مجمع البحرین فرهنگ سروری

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور ستایش
و سزاوار است که مزین و محلی بسپاس بحد و قیاس متکلمی باشد
جل قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف
بنی آدم بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش
مآب امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و اوج
سپهر رسالت مهر سما عالم خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح
لغاتست متنطق ساخت و آل فرخنده مآل و ذریت طیبه آنحضرت
بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین لاسیما حضرت
شاه اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا المؤلفه آن سر رب
العالمین الشمع بزم افروز دین ؛ خورشید عصمت بر فلک باران رحمت
بر زمین ؛ اعنی امام المتقین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب کل
غالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام را در فصاحت و
بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در کلام
معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالقست
غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشت‌اند صلی الله علیه و علی
نبینا و آله اجمعین اما بعد بر رای معنی آرای ارباب فطرت
و دها و ضمیر منیر تنویر اصحاب فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر
حقیر کثیر القلب کثیر التقصیر بنده ساهی جانی محمد قاسم بن حاجی

محمد کاشانی المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار
کوشیده و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس ابجد در میانت
دیده بود اما چون در تتبع اشعار بلغت فرس بیشتر احتیاج میشد همت
بر تفحص آن مصروف ساخت تا بتایید ربانی و توفیق سبحانی در
سنه الف و ثمان و ثمانین شانزده نسخه که تفصیل اسامی ایشان اینست
اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی دویم
معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیوم تحفة الاحباب حافظ
اوبهی چهارم نسخه حسین وفایی پنجم رساله ابو منصور علی ابن احمد
الاسدی الطوسی ششم در نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین
اصفهانی هفتم رساله محمد هندوشاه هشتم مؤید الفضلا تالیف محمد
لاد نهم شرح سامی فی الاسامی المیدانی دهم رساله ابو حفص
سغدی یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضی خان بدر محمد دهلوی
دوازدهم جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و در بعضی نسخ
بجای حجازی بخاری هم آمده سیزدهم نسخه زفانگویا چهاردهم
ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف
حلیمی که معنی لغات را بترکی نوشته شانزدهم لسان الشعرا
بدست آمد و چون از مطالعه کتب مزبوره بهره‌مند شد هیچکدام از این
بابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج
می افتاد چه آنچه در این بود در آن نبود و بر عکس غرض که هیچ
یک از مؤلفان مذکوره جمعی چنین نکرده بودند که هر که آن را ببیند
از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرفست که در فارسی
باشد مگر بنادر چنانکه شاعر فرماید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی
ناید همی ؛ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ؛ بشنو از من
تا کدامست این حروف و یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا
و عین و قاف ؛ بعضی از مؤلفان آن خاصه خواسته‌اند که ترتیب

حروف در کتاب ایشان ترجمه نباشد لغات عربی در میان فرس در آورده
اند و فرس را ببعضی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغات
عرب نوشته اند و بر احتیاج باین چند لغت که در میان فرس در آورده
اند نیست بنا برین مقدمات بخاطر فاتر باوجود عموم متوالی و هموم
متواتر رسید که اگرچه امروز متاع هنر در نهایت کساد نیست بلکه
هنر بهتر نیست لغات عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن
آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده
ترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ واقع شده
بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر
که در رسایل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده
بنویسد تا باعث اعتماد باشد ما مول و مطموع از کرم کریم بی منت و
وهاب بی نهمت جلت عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر
عنایت سعایت پادشاه انام حامی بیضهٔ اسلام فارس مضمار
جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت
شعار **لمؤلفه** فی مدحه ابقاه الله فی خلود الحشمة الخاقانیه

شاهی که چکد مرگ چو خون از تیغش ॥ مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش ॥
پوشیده جهان هر دم از و خلعت فتح ॥ با آنکه برهنه است می بگریزیش ॥
نحس ملک الموت شود بر رو خاک ॥ هر قطره خونی که چکد از سر تیغش ॥
هر دم چو گل حسن ز رخسار نکویان ॥ خورشید ظفر بر دمد از خاور تیغش ॥
دشمن بکف دست نهد کاسهٔ سر را ॥ هرگاه شود جرعه فشان ساغر تیغش ॥
چون برق فکند رائه خورشید کو زی ॥ شمشیر اجل آب کند آذر تیغش ॥

آنکه جهان جان و جان جهان فدای نامش باد اعنی خاقان کشور
ستان باعث امن و امان سلطان سلطان نشان السلطان
ابن السلطان ابن السلطان ابو المظفر عباس شاه بهادر خان
خلد الله ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه **لمؤلفه** دایم رخش افروخته از

جام بقا باد ॥ انجام بقای او انجام بقا باد ॥ و بر رای معنی آرای ارباب
ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس **لمؤلفه**
گردد توفیق جواد اتمامش ॥ مجمع الفرس سروری نامش ॥ امید از الطاف
بیغایت و اعطاف بینهایت مطالعه کنندگان آنست که اگر بر سهوی یا
زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از انجا که
اخلاق زکیه و شیم مرضیه هنرمندان آنست که بر پی هنران خرده نگیرند
برین ضعیف نجنبانند که در لغات فرس ضابطه که در لغت عرب است
نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مؤلفان
واقعست و برین کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح آنها نیست
و غرض ازین تالیف نه اظهار کمالست و نه کسب مال بلکه مراد بقای
اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت سالک اطوار و قدوهٔ
احرار مرشد کامل اصحاب محبت و پیر مکمل ارباب مودت مقبول
بارگاه بی نیازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه فرماید **شعر**

بماند سالها این نظم و ترتیب ॥ ز ما هر ذره خاک افتاده جایی ॥
غرض نقشیست کز ما باز ماند ॥ که هستی را نمی بینم بقایی ॥
مگر صاحبدلی روزی برحمت ॥ کند در کار این مسکین دعایی ॥

باب الالف مع الالف

افدستا

بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین جمد خدای عز و جل و
ستایش شگفت و نیکو چه این کلمه مرکبست از افد که بمعنی شگفت
و ستا که ستایش باشد دیقی و مایه **نظم** جز از ایزد تو ام خداوندی
زان کنم بر تو از دل افدستا ॥ و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز و هم
برین کتاب اعانت نموده طبع مرا ॥ که جمله بندگی شاه راست افدستا
و **افدستا** نیز گویند بزیاده تا **ایلیا** بمعنی دارد اول نام نامی
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم
شاعر فرماید **شعر** درین معنی که گفتی یک نه هم ॥ به پیغمبر بحق ایلیا هم ॥

بنات منتشره او فرس است ... نسخه را باتمام ... مکررات و ... جمع کرده
... اصلح الاصلاح ... نظر از ... روی ...

دویم نام بیت المقدس باشد مثال اسمعیلی اسدی فرماید نظم
بدانگه که ضحاک شد پادشا ؛ همی خواند آن خانه را ایلیا ؛ سیوم نام
یکی از پیغمبران بنی اسرائیل آسا چند معنی دارد اول مانند باشد
گویند شیر آسا و مه آسا سهشید فرماید شعر عدوی او شود ز هیبت دل
چو شیر آسا خواند او بمیدان ؛ و استاد ابوالفرج بفتح همزه آسه نیز
بدین معنی و کلفته شعر عزم و حزمش بجنبش و بسکون ؛ آسمان و زمین آسا باشند
دویم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبه خواب بود و اراحاء
و باسک بپای فارسی و تازی و دهان دره و فاژ و فاژه نیز گویند
مثالش استاد بهرامی فرماید شعر چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار
چو ماه من که کند گاه خواب خوش آسا ؛ سیوم امر از آسایش باشد
مثالش رکن الدین بکرانی فرماید شعر بکش از راه جبت و خویش پای
از رنگ و بوی بگیر دامان آسا ؛ چهارم بمعنی آساینده نیز باشد که ای
درگه کین معرکه آرای رزم ؛ در دم عیش انجمن آسای بزم ؛ بحجم
خراسانیان بمعنی قار و تمکین استعمال کنند چنانچه ابن یمین فرماید بیت
سرو اگر با قد رعنای تو هم بالا ستی ؛ کی چنان مطبوع و خوش اندام و با آسا
ارمیا بفتح همزه و تشدید یای حطی و بضم همزه نیز گفته اند نام
پیغمبری از بنی اسرائیل روزبهان فرماید شعر بلطف شیث پیمبر بزهد ادریس
بآب دیده نوح و بحلم ارمیا ؛ ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون
سین و استا بوزن فردا و بضم همزه نیز گفته اند تفسیر زند است و
و پازند دو کتاب اند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثال
ابستا حزوانی فرماید شعر چو گلبن از گل آتش بهار عکس کند ؛
بشاخ او بپر دراج شد ابستا خوان ؛ و در یکی از نسخ البستا بمد
و این بیت را مثال آورده شعر چو اینجا معنی قرآن نبینم دائم
روم آنجا که ابستا بخوانم ؛ و مثال استا را شمس فخری فرماید
کند بیان معانی شه مطاوی او ؛ بدان مثل که الفاظ زند را استا

والستا را البستاق خوانند بوبی ایرسا بکسر همزه و سکون سین
مهمله از قرای سمرقند است و منسوب بآنرا استانی گویند ایرسا
بکسر سین مهمله همزه و سکون یای حطی و سکون رای مهمله سوسن
آسمانگونرا گویند و در اصل ایرسا نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف
انواع رنگها که درین سوسن است از سفید و زرد و بنفش و آنرا بنام
قوس قزح باز خوانده اند و چون کبودی الوان ثلثه مرقوم را
شناولست آسمان گون خوانند انگشتوا بفتح همزه و کسر کاف
فارسی آنکه بر انگشت و اخگر بزنند انوشا بفتح همزه و ضم نون
مذهب کبر است اورا آواز باشد و هزاردستان را هزارآوا
خوانند خاقانی فرماید شعر مرصبح سر زکلش سود ابرا و رم ؛
در صور آه بر فلک آوا برآورم ؛ آذرفزا آتش افروز باشد اشنا
سه معنی دارد اول شناوری کردن است چنانچه خلاق المعانی فرماید شعر
با علم آشنا شو و از آب بر سرای ؛ کز آب بر سر آمدن از علم آشناست
دویم اسم فاعل است یعنی آنکه شناوری کند شاعر فرماید نظم
کسی کاندر آتش است و آب آشناست ؛ از آب ار چو آتش تر سد رواست
سیوم ضد بیگانه ازاریا بکسر همزه و سکون رای مهمله اجزه دریا کنند
مثل شلوار نو عیره خلاق المعانی فرماید شعر چون گل از درج تو پیراهن
دریا چو سرو آنکه ندارد ازاریا ؛ ایرا بمعنی زیرا و ازبهر آن باشد حافظ
شیراز معدن لب لعلست و کان حسن ؛ من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
ازیرا نیز بدین معنیست چنانچه مولوی معنوی مثنوی فرماید بیت
بگو دل را که گرد غم نگردد ؛ ازیرا غم بخوردن کم نگردد ؛ اندا کاهگل
کردن و فاعل آن بمعنی دویم سعدی شعر درم بجورستانان زر بزینت ده
بنای خانه کنند و بام قصر اندا ؛ ازدست فرا یعنی نانی که پیش از
برآمدن خمیرش بپزند و ازدست برا نیز گویند اشنا بفتح همزه
و سکون شین معجمه کوهی گرد انها ابرکاکیا بفتح همزه و بای موحده

وسکون رای مهمله و کسر کاف تازی دویم بابای حطی تنیده عنکبوت
را گویند لطیفی فرماید شعر دلیل تو ابر لیست پوشی حق ما بسستبت
همچون ابرکاکیا استیا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا کوبیت
از کوههای مهرکیا میان مری و غزنه الوا بوزن حلوا صمغیست
بغایت تلخ وانرا بتازی صبر گویند استاد انیسی فرماید بیت
زحل با قدر او دون واجل با تیغ او بیکس ما عسل با خشم او الوا سقر
با عفو او کوثر ما و دیگر نام سلاحدار رستم باشد و در فرهنگ نیزه دار
رستم باشد و با بیع بیت فردوسی متمسک شده شعر یکی کابلی بود الوا بنام
سک تیغ کین بر کشید از نیام ما کجا نیزه رستم او داشتی ما ما ما
پس پشت او هیچ نگذاشتی ما و بمعنی اول بکسر همزه اورده انگشوا
بفتح همزه و سکون نون و کسر کاف فارسی و کسر زای فارسی بمعنی
گوسفندان و جای گوسفندان بنظر رسیده اژدها و اژدرها
موف مثالش دقیقی فرماید شعر یکی صمصام اعدا کش عدو خواری چو
که هر کس سیر بود وی ز مغز و از دل اعدا ما و اژدها بمعنی علم نیز امده در
شرفنامه و در نسخه دیگر مسطور است که اژدها سر علم باشد نه علم چنانچه
شاعر فرماید شعر کش ده دهان اژدهای علم ما که شیر فلک را در ارد بدم
و بخاطر میرسد که اژدهای علم استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها
گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بران تخت اژدها نا گزیر ما ما ما
کواهی نبشتند برنا و پیر اقلیما بکسر همزه و لام و میم در نسخه میرزا ابراهیم
جرم زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات
مسطور است که ریزه زر و نقره باشد و مرقشیشا یکی از آن بانواع
باشد فضی و ذهبی و معدنی و نحاسی و عملی نیز باشد که از زر و نقره
و مرقشیشا که یکی از اجزای داروی حیمست و انرا حجر النور نیز گویند
گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس ارند و انرا در آب
یابند و بعد از ان معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردرنگ باشد و

بعضی

بعضی گفته اند اقلیمیا کفلیست که از جوهر زر و نقره بدید آید در وقتی که آن
جوهر را از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند بر زبر جوهر زر و سیم بنشیند
در وقتی که با تش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند خاقانی فرماید شعر
ازین شیر سک خورده شیری نبینی ما ز ریم آهن اقلیمیایی نیابی ما وانرا
قلیمیا بحذف همزه نیز گفته اند و نیز نام دختر آدم علیه السلام و در بعضی
اقلیمائی بیای دویم نام دختر ادست اندروا نگون آویخته و اندر
وای نو درو ای درین لغتند کمال اسمعیل فرماید شعر ای که از هر سر
موی تو دلی اندر واست ما هر سر موی تر اهر دو جهان نیم بهاست
و در فرهنگ زفان گویا که یکی از کتب معتبره فرسست بمعنی حاجت نیز
آمده و اندر بایست و بایست و درو او نیازو وایا و وایه و تلواک و تلنه
هر دو بضم تا نیز با ین معنی باشد استقیلا بضم همزه و سکون
سین و ضم تا و کسر قاف نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب
امیا بفتح همزه و سکون میم کیه وانرا امیان و همیان نیز
گویند انارگیرا خشخاش باشد اوریا نام شخصی که در جنگ
کشته شد و حضرت داود علیه السلام زن او را خواست و آن زن
مادر حضرت سلیمان علیه السلام است مثالش شاعر فرماید شعر
بگریم همی در فراقت چنان ما که داود بر تربت اوریا آرا امر از
آرایش دارانیده که اسم فاعلست چون سخن آرا و بزم آرا مثال
هر دو معنی عز الدین شروانی فرماید بیت روی نما و بزم را آرا ما ما
چون توی افتاب بزم آرا ما ابا بفتح همزه اتش باشد خلاق فرماید
در مطبخ تو چوب خورد تا ابا بزد ما اتش که از بکتر سرمایه اباست ما
انوپا بفتح همزه و ضم نون و بای فارسی گاو زبان تلخ را گویند
و بمعنی کاسنی نیز آمده ایا بمد الف کلمه تمنی باشد و بقصر حرف
ندا و ان عربیست مع الباء اندراب بفتح همزه شهریست
بر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین فردوسی فرماید

زغرنی سوی اندر آب آمدم ؛ ز آسایش اندر شتاب آمدم ؛ اندرابه

و در معجم البلدان شهریست میان بلخ و غزنین و اندرابه نیز گویند

ازروب بوزن مرغوب چوب باشد و آنرا کرپیون و کواردون نیز

گویند افضل الدین کرمانی فرماید بیت ترا که بود درشش محبوب شعر

که داری بر همه اندام ازروب ؛ و در فرهنگ اندوب و اندرذب و

اندوج نیز باین معنی آورده و گفته که آنرا بتازی قوبا گویند آشتب

بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان ایزدگشسب نام یکی از

امرای بهرام چوبین مثالش حکیم فردوسی فرماید در صفت صف سپاه بهرام

بیکدست بر بود ایزدگشسب ؛ که بگذاشتی آب دریا باسب اسپرم آب

بکسر همزه و فتح با و رای مهمله خلطی چند که در آب جوشانند و بدن بیماررا

بآن شویند و آنرا انجکتا و نیز گویند و بولی فطول گویند بنون و یای

حطی بوزن ملول اسیاب اسیا باشد مثالش بسحاق اطعمه فرماید شعر

برسرم گردند سنگ آسیاب ؛ تا برام کردم از جان خواب اشتاب

همای اشتنای مرقوم بمعنی اول مثالش عطار فرماید بیت

زمین را خون چنان غرقاب میکرد ؛ که ماهی زمین اشتاب میکرد

ابشیب بکسر شین معجمه یعنی راهگذار آب که از بالا بزیر آورده

افرسب بکسر همزه و سکون فا و سین مهمله و فتح رای مهمله

چوبی باشد که بام خانه را بآن پوشند مثالش شاعر فرماید نظم

از گرانی اگر شوی بربام ؛ بام و افرسب جمله خورد کنی اسطرلاب معروف

و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو

بود و لاب بزبان رومی آفتاب مؤید انکه وجه تسمیه امیر خسرو شعر

بیونانی اسطر ترازو بود ؛ که در سکه عدل سازاو بود ؛ و گر معنیم باز

پرسی ز لاب ؛ بود هم بگفتار روم آفتاب ؛ پس آنکه مراد از اسطرلاب

جست ؛ ترازوی خورشید باشد درست ؛ و بعضی گفته اند لاب

نام حکیمیست که آنرا ساخته و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس

علیه السلام است و واضع آنست و آنرا اصطرلاب و صلاب نیز

گویند ؛ آشوب شور و غوغا باشد که تاراش مشغله گویند سعدی

فرماید بیت خیالش چنان برسر آشوب کرد ؛ که بام دماغش لگدکوب کرد ؛

آسیب الم باشد که از پهلو پهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا

صدمه خوانند امیر خسرو فرماید نظم آسمان ز آسیب جنگش راست چون

شیشه زباد ؛ چار جانب پس خز کش وسعت میدان کند ؛

و بمعنی تکت نیز آمده آذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده

ایست که بنا آن گشتاسب شاه بود و ذوالقرنین آنرا خراب کرد چنانچه

شیخ نظامی فرماید شعر بهار دلفروز در بلخ بود ؛ کزان سرخ گل را دل از رشک

تلخ بود ؛ زده موبدش لعل زرین براسب ؛ شده نام آن آذر آذرگشسب

و نیز مطلق آتشکده را گویند چنانکه فردوسی فرماید در خطاب سیاوش

بکرشیوز شعر همان اسب تو شاه اسب منست ؛ کلاه تو آذرگشسب منست

و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش نیز بسیار آمده از آنجمله گوید

در رفتن قاصد بجانب سام نریمان شعر سواری بکردار آذرگشسب

ز کابل سوی سام شد بر اسب اسفیجاب بفتح همزه و سکون

سین و یای حطی و کسر فا نام شهر عظیم از اعمال ماوراء النهر در حدود

ترکستان و از اعم بلاد الله است از روی نزهت و وسعت و

آبهای جاری و ریاض خرم مثالش سید سراج الدین فرماید شعر

چشم ملکت رابروی روم و قسطنطین نظر ؛ جسم جاهت را بسوی

چاچ و اسفیجاب روی ؛ و اسبیجاب نیز گویند که بجای فا بای

فارسی باشد آب معروف و رونق و جاه و رواج باشد

مثالش حکیم انوری فرماید شعر گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر

ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب ؛ و نیز نام ماه سیوم تابستان

مثالش هم او فرماید شعر ساحت آفاق را اکنون که فراشش سپهر ؛

از حزیران صدر گسترد از تموز و آب نخ ؛ و در موید بمعنی طریق و طرز

[illegible] ... بمعنی ... [illegible]

... شعر ... [illegible]

نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق و طرز فلان چنانچه امیر خسرو فرماید
نیکوان رانند سوی گلشن و آب روان ❊ هر بتی در هر چمن بر آب دیگر میرود

اشکوب بمد الف و سکون شین معجمه و ضم کاف تازی سقف و استانه باشد مثالش حکیم ازرقی فرماید **شعر**
باد اندر روزنه و زیده زپهنای اشکوب ❊
ابر اندر دو کنگره تیز زبالای ایوان ❊ کذا فی نسخه الوفائی و در یکی از نسخ بمعنی هر مرتبه از پوشش خانه آمده که بتازی طبقه خوانند

مع الف اکنت بمد الف و کسر کاف فارسی ریخ و بلا باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده استاد معزی فرماید در فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در گوی بازی
شاها ادبی کن فلک بدخو را ❊ کا گفت رسانید رخ نیکو را ❊
گر گوی کنه کرد بچوگان بزنش ❊ ور اسب خطا کرد بمن بخش او را ❊
سلطان چون اسب را بمعزی داد معزی این رباعی را خواند و گفت
رفتم بر اسب تا بجرش بکشم ❊ گفتا که ز من بشنو این عذر خوشم ❊
من گاو زمینم که جهان بر دارم ❊ یا چرخ چهارمم که خورشید کشم ❊

الچخت بلام و جیم فارسی بوزن بدبخت طمع باشد شمس فخری
یگانه شیخ ابو اسحق شاهی ❊ که هست جان بدو دارند الچخت ❊ ❊

الفخت بوزن الچخت مرقوم فضلا ... اند و ختن هم او فرماید
بخوی کیست کاندر پادشاهی ❊ بعدل و داد نام نیک الفخت ❊

اسُت بوزن سُست سرین باشد مثالش هم او فرماید **شعر**
از پی افتخار و حشمت خویش ❊ شیر را داغ او بود بر است ❊ و در نسخه وفائی بمعنی تفسیر زند است و این بیت از شهنامه آورده **شعر**
شهنشاه ایران سروش نشست ❊ بمعبد خدا امید بازند و است ❊ کذا فی معیار الجمالی اما در سامی فی الاسامی بمعنی اول بوده آورده بکسر همزه

اخیکت مدینه ایست مشهور در ماوراءالنهر در ناحیه فرغانه و آن از ثغور بلاد الله است ماوراءالنهر باشد و مولد اثیر است

انجوست و انجخت هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری فرماید
ز دریای تعظیم شاه جهان ❊ بود هفت گردون کمین انجوست ❊ ❊ و حکیم عنصری نیز فرماید **شعر**
بهر طرف باد تند و موج بلند ❊ تا بپیک انجوستشان افکند ❊ و در تحفه جزیره ایست که آب در ان مستغرق شده باشد کذا فی نسخه الوفائی و در یکی از نسخ انجوست بمعنی خیساندن که مرقوم شد آمده و بحذف واو بمعنی خربزه و چند دانه که درون آن ترش شده شد و این بیت خواجه علی فرقدی متمسک شده **نظم**
روی ترکان مست تا زپا و گشت ❊ زرد و پرچین چون تریخ انجو ❊

اسفیدشت قریه ایست از نواحی طالقان

انغنبت بنون و فا و سین مهمله بوزن درست تنیده عنکبوت باشد حکیم سوزنی فرماید
عنکبوت بلاش بر دل من ❊ گرد بر گرد بر تنید انغفت

آبدست بمد الف زهد پاک و وضو و استنجا کردن باشد خاقانی فرماید **شعر**
نعیم پاک بستانه چو گرد آلوده بسپارد ❊ نه شرم از آبدست آید نه ننگ از ... بستانش ❊ و در نسخه میرزا زاهد پاک مجتنب از معاصی و بمعنی زطوبت و طراوت در هنر تا نیز آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید در توصیف سابور
چنان در لطف بود دستش آبدستی ❊ که بر آب از لطافت نقش بستی ❊ ❊

افتاب پرست نیلوفر بود زیرا که بهر طرف که افتاب میل کند از روی بدانجانب از دو دیگر جوها باشد و آن جانوریست از جنس سوسمار که افتاب را پرستد

آب رفت سنگ آبخورده باشد در نسخه وفائی ... یکی از اشعار بحر کتش بگرده اما در نسخه دیگر بضم را آورده بمعنی سنگی که بجریان آب بر ان گرد و مدور شده باشد

ابافت جامه سطبر و سفت باشد و انرا

الغت بمد الف و فتح با نیز گویند نام حسنرو فرماید
تن همان خاک گران سهمست ارچند ❊ شار دا بغت کنی قطه و شلوار ❊

الست بمد الف و فتح لام و سکون سین مهمله سرین باشد

انیعنت بوزن میرفت حاجت بود که از کسی خواهند

اخ درختیست

دست صف نعال و داو آخر قمار باشد

ازاد درخت

اندر بار

که در گرگان آنرا زهر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و لوی
علقم گویند و در ساى مسطور است که حنظل بار آن درخت است **ازرمیدخت**
بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز
که لشکر بدو بیعت کردند و شش ماه ملک راند و نیز نام شهریست که
آن دختر بنا کرد در حوالی قزوین و بمد الف نیز آمده **آهن جفت**
بضم جیم آلتی که زمین را بان شیار کنند و آنرا ایرو کاوآهن نیز گویند
اردیبهشت بضم اول خوانده اند و بعضی بفتح مانده مدت آفتاب
در برج ثور شیخ سعدی فرماید **شعر** اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل گوینده بر منابر قضبان بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی
همچو عرق بر عذار شاهد غضبان و نیز سیوم روز از ماه را گویند بمعنی
مسعود سعد سلمان فرماید **شعر** اردیبهشت روز است ای ماه دلستان
امروز چون بهشت بزینت بوستان **آخت** و **آهیخت** هر دو بمعنی
تیغ بر کشیده باشند مثال اول شاعر فرماید **شعر** تیغ زبان آخت برای
جدل کای شده در شهرت کاذب مثل و مثال دویم سعدی فرماید
چو غوش برآهیخت شمشیر بیم بمغز میان قلم زد دو نیم و کمال
فخری بفتح ها آورده و هاسخت و برهخت قافیه کرده و گفته **شعر** بو اسحق
سلطانی که در رزم چو کینش تیغ بی باکی برآهخت لبان منداران
ترک فلک را بچوب کین کمالید و برهخت و برهخت یعنی ادب
کرد **انگشت** زکال باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** بباغ لاله در دهقان
انگشت بنفشه می درود لاله نگشت **انباشت** یعنی پر ساخت مطلقا
اسدی فرماید **شعر** بدان کرد شاید نهان آفتاب بدین شاید انباشت
دریای آب **افراخت** یعنی بلند کرد عمید فرماید **شعر** افراخت لوای پادشاهی
بگرفت سپیدی و سیاهی و **افراشت** و **افراشت** نیز بهمین معنیست
الست بکسر با مختصر الستن باشد مولوی معنوی مثنوی فرماید **شعر**
الجه آسبست شب جو آن نزاد حیلها و مکرها باد ست باد **الست**

بکسر همزه و بای فارسی تو بجه باشد که چاروا خورد بسحاق اطعمه فرماید **شعر**
نخوردی یک شکم اسپیست هرگز چرا کاهت بود صحرای بر خار
ابنست بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن در بست غلیظ باشد
مع الجیم التازی اکنج بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه
آکنده باشند و آنرا جغند و جگر آکند و زونج نیز گویند و بعربی
عصیب خوانند شمس فخری فرماید **شعر** جوزی بر خوان گیتی هم چو جوا
با او قلیه و حلوا و اکنج هم **اگج** بوزن آمد چوبی که بر سر آن کجکی بنحت
کرده باشند و بان پیج در بحران اندازند و آ باشد که بان خوب
کنند مثالش هم او فرماید **بیت** کشتی مدار ساحل مغرب بکشد باز
حکمش بسر قدرت بی زحمت اگج **اخشیج** بمد الف و سکون خای
معجمه ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت اخشیجان
گویند مثالش هم حکیم انوری فرماید **بیت** تا سه فرزند اخشیجان را
چار مادر چنانکه نزیبد راست تا که زیر زمانه باد بقات باز چار و ند و
سه ناگزیر است و در بعضی از نسخ اخشیج بفتح همزه نیز بهمین معنی آمده
الکج بفتح همزه و کسر خای معجمه جلاب باشد و بمد الف و فتح
کاف و سکون خا نیز بنظر رسیده **اولنج** بضم همزه و کسر لام و
سکون نون چوب خوشه انگور باشد در وقتی که انگور آنرا گرفته
باشند و آنرا ابو بی عشوش خوانند بضم عین گویند مهمله و شین
معجمه و سکون میم و واو **اسریج** بکسر همزه سریج باشد که آنرا
سلیقون نیز گویند **آهنج** بوزن نارنج اسم فاعل از کشیدن
یعنی کشنده شیخ نظامی فرماید **شعر** عالم آهنج گیتی نورد
در آن خاک یکماه کرد آبخورد و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده
مثالش شمس فخری فرماید **شعر** شها گر بس قوی باشد حسودت
بتیغش هیچ تدبیرش برآهیج و در ادات بمعنی انداختن نیز
آمده **آلفنج** بوزن فرسنگ اندوختن بود و نیز اسم فاعل اندوختن

[illegible]

باشد یعنی اندوزنده و گردکننده مثال هردو معنی ابوشکور فرماید شعر
ز الفنج دانش کنج بود جهان دیده دانش الفنج بود و بمعنی
امر باندوختن نیز آمده چنانچه شمس فخری فرماید بیت الا الفنج دانش که دانش بود
جهان دیده دانش الفنج بود بیلفنج دانش که دشمن یکی
فراوان دو دوست از هزار اندکی ایزغنج بکسر همزه و سکون یای
حطی و زای تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اسفنج
و اسفنگ نیز گویند فریه البیتار فری سعد سمرقند انج بوزن
رنج بمعنی گرداگرد روی و بیرون کشیدن باشد در نسخه میرزا
الج بوزن سرج پر غرور باشد کذا فی التحفه آماج بمعنی خاک
که جمع کنند و نشانه تیر بران نصب کنند و نیز آلتی که برزیگران
زمین را با آن کنند بهر دو معنی شاعر فرماید شعر برکند تیر تو هر کجا کنک
در آماج گاه برزگر برکنده پنداری باماج و کلند کلند کلنگ
باشد آرنج بندگاه ساعد و بازو باشد و آرج نیز باین معنی
آمده در نسخه میرزا امیرخسرو فرماید شعر ز بهر سنگ ملمع که آیدت درد
ب کسان کشکستی بسنگشان آرنج و بقصر نیز آمده چنانکه
شمس فخری فرماید شعر چه غم مملکت را که در دفع ظلم شکستست
شاه استین تا ارنج ارج بوزن درج بمعنی قدر و قیمت و
اعتبار باشد مثالش شمس فخری گوید شعر دل اگر نیست لسیند تو بمن باز
فرست جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست و بمعنی برکنده نیز
آمده در بعضی نسخ و این بیت سوزنی مؤید این قولست نظم
بطل همای همایون جاهمت دو بازوی زاغ سیه ارج کردم
اورنج بوزن اورنگ پستان باشد اسفنج بفتح همزه و فا
و سکون سین مهمله و نون ابرمرده باشد یعنی دارویی که چون
در آب اندازند همه آب را بخورد و برچیند و اسفنج نیز گویند کذا فی
مؤید الفضلا سیف اسفرنگ فرماید شعر چون زنده کی زنده مرده است بصورت

بانگش

با انگشتش مرده زنده است چو اسفنج اماج بضم همزه همان آماج
مرقوم بمعنی اول الماج باضافه واو نیز بنظر رسیده و نام اشی از آن
نیز باشد مع الجیم الفارسی ایچ بوزن هیچ و بمعنی باشد سنایی فرماید
علم با تو نگوید ایچ سخن زانکه داند تو یی نبرد و زن مع الخا اخنوخ
نام حضرت احمد میسیت ادریس علیه السلام است اسدی فرماید شعر
بدین زبان بکش استاجی کجا نامش اخنوخ خوانی همی
دگر نامش ادریس دانی همی استاخ بوزن و معنی گستاخ
باشد و بستاخ نیز گویند سوزنی فرماید شعر بدین زبان بکشش استاخ مرا و
بدان مراسخای نو گردست پیش ازین استاخ و اوستاخ نیز گویند
مثالش مولوی معنوی فرماید شعر روی صحرا هست هموار و فراخ
هر قدم دامیست کم ران اوستاخ اشنوخ بوزن انبوه چینی که بر روی
و شکم افتد از پیری یا سبب دیگر و آنرا الجوغ نیز گویند شمس فخری فرماید
سپهر گفت چو بخت شهنشهم فیروز شنید عقل به وگفت باش کوای
شوخ که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب گرفته روی تو از
غایت کبر الخوخ و در تحفه بمعنی پژمرده شدن میوه نیز آمده
آزخ بزای معجمه بوزن اوخ یعنی جوششی که بر روی و اندام
مردم پدید آید و آنرا زخ نیز گویند بحذف الف و بعربی ثولول خوانند
شمس فخری فرماید همان بحر که بخاک درت گشت روشن بجای گوهر
منهد اندر فلک ازخ اشکوخ بوزن الخوخ خزیدن و لغزیدن باشد
کوهید اشکوخید و شکوخ بحذف همزه نیز آمده آژیخ بزای فارسی
بوزن تاریخ آنچه که در کنج چشم جمع شود و خشک گردد و آنرا ایخ نیز
گویند و بعربی رمص گویند طبیبان فرماید شعر شده که دماغ از بخار دل
حشش زبر آژیخ چشمش نهان آوخ آه باشد سعدی فرماید شعر
ما کشته نفسیم پس آوخ که برآید از ما بحقیقت که چو النفس بکشتیم
مع الدال ارد بکسر همزه بهشت و پنجم ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید

همی رفت سوی سیاوخش کرد ٭ بماه سپندارمذ روز ارد ٭ و سیاوخش
کرد محلیست بنا کرده سیاوخش ابیورد شهریست معروف از خراسان
میان سرخس و نسا گویند که کاوس زمینی باقطاع باورد بن جودرز
مقرر ساخت و باورد کور این شهر را در ان زمین بنا کرد و بنام
خود کرد اندرخورد لایق و زیبا و آنرا درخور و در خورد و شایسته و فرا
خور نیز گویند مثالش رکن الدین بکرانی شعر نیست هر کس در محبت مرا او
نیست اندر خورد هر دل درد او افند بوزن اکند جنگ و خصومت
باشد شهنامه شعر دلیر و جهانسوز و پرخاشخر ٭ ندارد بجز افند کار دگر ٭
و حکیم سوزنی نیز فرماید شعر آورد بیامی کرنباید که خوری می ٭
بستنگ شوی و عربده اغازی و افند ٭ و حکیم سوزنی نیز فرماید
ازمند بزای معجمه بوزن باربند یعنی حریص و صاحب آز باشد هم او
حاسد و بدخواه او دایم بمرگ است ازمند ٭ گر درین معنی حرمت بمیرد ابا که نبود
کو بمیراد اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی الکند باشد و او ژند نیز
گویند ارغند بوزن فرزند دلیر و خشم الگن باشد آژند بزای
فارسی بوزن اکند کوزه آب باشد و نیز بمعنی برمان آمده فردوسی
چنین گفت با پهلوان زال زر ٭ چو آوند خواهی بر تیغ بگذر ٭
و در مؤید بمعنی سراوانی و ظروف آمده شاعر فرماید شعر
شود دهر سفالی که اوندمی ٭ بریا بود بهتر از تاج کی اشقند
بوزن فرزند الکه الیست از نواحی نیشابور مشتمل بر هشتاد و دو قریه
که قصبه انها فناد کرد است افند و افنند هر دو بفتح همزه و
سکون فا شگفت باشد یعنی عجب آورد جنگ و مبارزت
باشد و آنرا ناورد نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید بیت
دلیرانش که ناورد و پرخاش ٭ گشتند از کینه با بهرام آورد ٭
اورند بوزن سوگند بهاد زیبایی باشد و بخت و شکوه
و زندگانی باشد شهنامه شعر سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فر و با

آوند بوزن اکند کلی که بر روی خشت بپزند و دیگر بیرا بند و نیز بمعنی کوزه
آب باشد و بالف بمقصوره نیز آمده کشند و خشت

برزد

برزد و اورند بود ٭ و بمعنی فریب و دغا نیز آمده کذا فی الفرهنگ اکند
بکاف فارسی بوزن پابند یعنی پر کرده فخر الدین شروانی فرماید شعر
سایل بنوالی از در تو ٭ صد گنج زر و سیم اکنده ٭ و بمعنی پرکرده نیز آمده
مثال ایمینی رودکی فرماید شعر اکنون پشت منت آن دو زلف شک
اکیس ٭ نشان جان منت آن دو چشم سحر اکند و اغند بعینی معجمه
نیز گویند اوبرد بفتح همزه و ضم با و سکون واو و رای مهمله یعنی بکلو
و برد مثالش مسعود سعد فرماید شعر بر من بنهاد روی و بهو برد بر سر
نیرنگ سحر خاطرم و طبع جوارث دها ٭ و در اصل او برد بوده همزه
را قلب بیا کرده اند و بیو برد گویند همچو باندا خت که بینداخت
می گویند و امثال این بسیار است ارد بوزن برد اردباشد
یعنی علف اسپ کرده الجند زمینی را گویند که آب کنده باشد و
ابگیر را نیز گویند مثال معنی اول شاعر فرماید شعر الجند دور آن تاریک جای
لغز لغز ان چون در ان بنهد پای ٭ و بهمان معنی اول شمس فخری
از سیل غم حادثه اعدای شاه را ٭ شد خان و مان خراب بگرد از
الجند اهمند بوزن الکند مرقوم در و غکو باشد اسدی فرماید
گفتش سوختی کر بدی اهمند ٭ و گر راست بودی بلکر دی گزند
اینند بوزن پیوند شمار مجهول غیر معروف را گویند رودکی فرماید
جهان اینست و چو نیست تا بود ٭ و همچو این بود اینند یارا ٭
و شمس فخری نیز فرماید شعر چون تو صاحب قران نه بیند چرخ ٭
این سخن فاش گفته ام اینند ٭ و در بعضی نسخ اند نیز آمده
باین معنی و این بیت انوری مؤید این قول است ٭ عدد سالهای
عمر شش باد ٭ همچو تاریخ با نصد و چهل و اند ٭ و جمال الدین عبد الرزاق
چه ماند عمر چو هشتاد و اند سال گذشت ٭ گر گشت سرو نوچون خیزران
بنفشه سمن ٭ و دیگر است دان باین معنی گفته اند و در ادات اند و
اینند را بمعنی سخن نشک گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید

امید داشتن آورده، و گفته شعر فیض جودش ز سنگ خاره پس
کل امید بشگفانند اروند چهار معنی دارد اول دجله رود باشد
مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان، بتازی تو
اروند را دجله خوان، دویم تجربه باشد و آزمایش چنانچه هم او فرماید
بارها و اروند مرد هنر، فراز آورد گونه گون سیم و زر، سیوم
کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطور است که اروند اسم
جبل نزهة خضر مطلة على همدان چهارم اسم پدر لهراسب
شاه که نسبش بکیقباد میرسد فردوسی فرماید شعر که لهراسب پور
اروند شاه، که او را بدی آن زمان تاج و گاه ارجمند مرکب از
ارج و مند چه ارج قدر و قیمت است و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن
میکند استخوان رند هما را گویند مثالش شیخ عطار فرماید شعر
فغان از حرص شی استخوان رند، همه سگ سیرتان موش پیوند
اسمند بوزن فرزند از قری سمرقند است و آنرا اسمند بحذف
همزه و الف نیز گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و رای مهمله
نام مشتری و روز اول از ماه فارسیان بمعنی اول سنایی فرماید
که کند اورمزد از سر زهد، زین جهان سپرو الجهان تا تار
و بحذف واو نیز آمده چنانکه هم او فرماید شعر قوس و حوت است خانه ارمزد
جدی و دلو از زحل بجوی هرمزد، مثال معنی دویم مسعود سعد فرماید شعر
امروز اورمزدست ای یار غمگسار، برخیز و نازکم کن و آن جام می بیار
مع الذال المعجمه ایزد نام حضرت احدیت جل جلاله و عم
نواله و عظم شانه و برهانه سعدی فرماید شعر اول دفتر بنام ایزد دانا
قادر روزی رسان و حی توانا اهنود بفتح همزه و نون و واو و
سکون ها نام اول روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغان است
و پنجه مسترقه را فروردیان و نوبی فروجان و سکون و فتح
راو دال مهملتین گویند کذا فی الس می و بضم دال نیز آمده

و در فرهنگ مسطور است که فروردیان نام خمسه مسترقه باشد در
فارسی و فروردجان معرب اوست اشنود بوزن اهنود
مذکور روز دویم از فروردجان مذکور باشد اسفندمذ روز سیوم
از فروردجان باشد ابرقباذ برای مهمله و بعضی معجمه نیز خوانده اند
الکا ایست از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس واقعست
و بنا کرده قباد شهریار است اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص
ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک روم و ترکست
و نیز نام ولایتی بطبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر
بمعنی مطلق سپه سالار آمده چنانچه فردوسی فرماید نظم
که از بیم اسپهبد نامور، چگونه کشا نیم پیش تو در، و مراد از اسپهبد
درین بیت زال زر است ابن جمشید نام نوایی و لحنی باشد
الستاذ بیس بجم و ماه قرشت بیت و ششم روز از ماه را گویند
مسعود سعد فرماید شعر اشتاد روز تازه ز گل بوستان، ای دوست
می ستان ز کف دوستان اغازید یعنی ابتدا کرد مولوی روم فرماید
چون سماع آمد ز اول تا کران، مطرب آغازید یک لحن گران،
اوکنید بمعنی اوکند هر قوم هم او فرماید شعر حاجب اورد ش بغفلت
سوی من، اوکنیدش مو کشان در کوی من اوژنید نیز بهمین معنی
است اوژند بفتح نون یعنی انداخت جوهری زرگر فرماید بیت
شمشیر تو شیر افکند بر تاب تو پیل افکند، بیک حمله تو برکند بنیاد صد حصن حصین
اوکند نیز گویند استانید بکسر همزه و نون یعنی باز داشت
مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر مرکب استانید و پس آواز داد
آن سلام و آن امانت باز داد اغارد بفتح رای مهمله یعنی تر کنید
و مرکب سازد ابن یمین فرماید شعر پس کم گردد ز آتش خوش اندر شربت کنم
پس، در گلاب دیده هر دم چون شکر اغارد ام آغالد بمد الف
و فتح لام یعنی بر خلک تیز کند و بشوراند مسعود سعد فرماید بیت

سطر بانزا بهم برآغالد ، وزمیانه سبک برون کالد آشمید بوزن ارمید مخمر
اشامید شیخ نظامی فرماید شعر خوشدل شد و ارمید با او ، هم خورد و هم
هم اشمید با او الکزد بکاف و زای فارسیتین بوزن لترد صمغیست
بغایت منتن و بد بو که بو یا حلتیث و بشیرازی انکشت کنده گویند
بهفت پیکر شعر خواجه چین چو نافه بار کند ، مشک را الکزد حصار کند
و در ترجمه مصادر سید زاده انی ریحان بیرونی مسطور است که آنرا الکزد
ازان گویند که صمغ درخت انگدان است و انگدان را نیز گویند و صمغ
را انگدان رازد گویند و انکزد سرد و خشک است در درجه سیوم آرایش خورشید
نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
چو زد آرایش خورشید راهی ، در آرایش بدی خورشید ماهی ،
استبین برزد یعنی مستعد کاری شد و این مجازیست ظهیر فاریابی
چو شکل تو سر از برگ یاسمین برزد ، عنت بر بحیثن حو هم استبین برزد
اوروند بفتح همزه و کسر واو و سکون را و فتح نون خدعه و فریب
باشد در نسخه میرزا ابروزند یعنی رضا دهد و اشارت کند شاهد فرماید
طبع تو بخشید ... گهر ، ابروزند و گهر گره بر ابرو زند الجنه
آهنجد بمد الف و فتح ها و جیم تازی یعنی کشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید
خوب گفتن پیشه کن با هر کسی ، کین برون آهنجد از دل پیچ کین ،
انبوسید بنون و بای موحده یعنی بو کرد مثالش فرید الدهر فرماید شعر
چو انبوسید زلف مشکبارش ، ختن گردید از سر تا بپایش ، و بمعنی
امر بو کردن نیز آمده مثال امیر معزی سنایی شعر گفت اطفال را همی بوسید
این بگو با درامی انبوسید ازاروی نام ماوراء النهر باشد مثالش شمس فخری فرماید
یک موی مباد از سر او کم که جهانرا ، آن موی به از جمله سمرقند و ازاروی
اسغود بکسر همزه و سکون سین و واو و فتح فا و ضم رای مهمله
مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند مثالش شاعر فرماید بیت عمان که
آب رود ، حیش شاهین چون نماید اسغود آزاد حر ضد عبد و صفتیست

سرو راست و سوسن را و مطلق بی عیب را نیز گویند بمعنی اول سعدی
رحیمیست که مالکان تحریر ، آزاد کنند بنده پیر ، بمعنی دویم ابو عاصم فرماید
نفس جود او خلق را بنده کرد ، که ای نیکمردان آزاد کس اسب
فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج بیازد و بازی بیر بستان
گدایی که بر شیر نر زین نهد ، ابو زید را اسب و فرزین نهد ،
آمود یعنی برآمیخت و آراست مثال معنی اول نظامی فرماید شعر
فسونی چند با خواهش برآمود ، فسون کردن ببابل کی کند سود ،
مثال معنی دویم فخر الدین ابو المعالی فرماید شعر گر انمایه سپاهی داشت گوی
باستقبال شهزاده برآمود ، و بمعنی آمیخته و آراسته نیز آمده مثال
معنی اول امیر خسرو فرماید بیت مگر سیل آمد از دریای مقصود ،
که شد پای حریفان گوهر آمود ، و مثال معنی دویم هم او فرماید شعر
نشاندش بر سریر گوهر آمود ، دهن را کرد از لب شکر آلود ،
و از بیت اول معنی دویم نیز مستنبط میشود اهرود بوزن محمود
سنبل باشد و بمد نیز آمده آباد معمور باشد و آفرین را نیز
مثالش شیخ نظامی فرماید بمعنی اخیر شعر در جلوه انغروس دلشاد
آباد بر آنکه گوید آباد اناروزاد درخت اناری که در بیستون
واقعست و کیفیت آن چنانست که چون فرهاد خبر فوت شیرین
شنید تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر
افتاد و سر آن در زمین نشست و چون از چوب انار بود بقدرت
الهی ازان دسته همه درخت اناری بهم رسید و انار آنرا چون
باز کنند اندر ان آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر بود
واین از شرفنامه منقولست اسپندارمذ مدت ماندن آفتاب در
برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسپندارمذ نیز گویند و
دیگر روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول شرف شیرازی فرماید
رود اسپندارمذ ماه او فتد جمر ، و ماء للبرد مثل الجمر و الجمر ، مثال

بنجر و حو سکی کسی ازاد است
هست سعدی فرماید بیت
سپید سر ... کسی نه
بندیاو ستاد و

معنی دویم استاد عطایی فرماید شعر روز اسفندارمذ بر تخت شد ؛ ؛
تخت ازانوار قدومش بخت شد ✱ انبرود بفتح همزه وضم با و رای مهمله و دال
باشد شهابی کاشانی فرماید شعر انبرودلش که بجهت مینند از انجلت
از حلاوت حیات بخش دلست ✱ اسپد بفتح همزه و بای تازی و
سکون های حطی تیز آتش باشد کذا فی المؤید مع الراء اژیر
بمد الف و کسر زای فارسی چهار معنی دارد اول زیرک و هوشمند
باشد فردوسی فرماید شعر سپه را لکندار و اژیر باش ؛ ؛
شب و روز با ترکش و با پوش ؛ دویم پرهیزکار را گویند سیوم در
نسخهٔ میرزا بمعنی کوی که دران آب جمع شده باشد نیز آمده و گونه
که انرا اشی و ابکیر نیز گویند مثال المعنی منوچهری فرماید در صفت اشجار
شیر دهدشان بپای مادر اژیر کودک دیدی کجا بپای خوزد شیر
و بمعنی بانگ کردن و غلبه نیز آمده اور بوزن شور مشت باشد
که بدندان زنند کذا فی المؤید اوار بضم همزه گرما باشد و بفتح حاب
ایضاً منه انبیر ببای موحده بوزن زنجیر پر کردن و گل تر و خشک
را نیز گویند ایضاً منه اودر بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله
برادر پدر باشد ایضاً منه افزار معروف و نیز انچه در دیگ
کنند از زیره و فلفل و نخود و کشنیز و امثال آن منه خاقانی فرماید شعر
افزار زبس کند در دیگ ؛ حلوا زبس اورند بر خوان ؛ و دیگ
افزار نیز گویند و اوزار نیز بهمین معنی آمده آغار دو معنی دارد اول
فرو شدن نم باشد بزمین عنصری فرماید شعر عقیق وار بود این زمین
زبس که شد سو کز خون ؛ بروی دشت و بیابان فرو شدست آغار ؛
دویم دو چیز را گویند که بیکدگر سرشته باشد از آب یا از خون کذا فی
نسخهٔ الوفایی و در یکی از نسخ بمعنی زمین نم دیده آمده و در نسخهٔ حلیمی بمعنی
سرشتن و امر سرشتن و فاعل آن نیز آمده آمار بمد الف در
نحو و رسالهٔ حسینی وفایی بمعنی استقصا و رسیدن و تتبع و حساب

[illegible]

باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مرض استسقا آورده و گفته نظم
حسود جاه تو بی آب در تموز فتد ؛ مباد جز به بیابان فتاده آمار ؛ ؛
و این خلاف جمیع مؤلفانست و غالبا درین لغت شمس فخری را سهوی
واقع شده عه آور بوزن باور یقین باشد مثالش هم او فرماید شعر
بنده او بود فلک بیشک ؛ چاکر او بود جهان آور ؛ و بمعنی آسمان هفتم
نیز آمده مثالش بو شعیب فرماید شعر اگر دیده بگردون برگمارد ؛ ز هیبتش
پاره پاره گردد آور ؛ و نیز بمعنی سخن زشت آمده و عنصری گوید این
قول فرماید شعر نزدیک عقل حمله درین عهد باور است ؛ کامروز همچو
جهل هنر زشت و آور است ؛ و بمعنی صاحب و خداوند و دارنده
چیزی نیز آمده چون جنگ آور و دلاور و تکاور و این معنی بدون
ترکیب اطلاق نکنند و بمعنی آرنده و بیار نیز آمده که اسم فاعل و امر باشد
آوار بمد ستم باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر شکوه تاج
کیان وارث ممالک جم ؛ که از ممالک آواره کرده است آوار ؛ و بمعنی
از خان و مان و وطن دور افتاده نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید
لجاج و شغل ما غارت سخن گوییم ؛ که ما ز شعلهٔ تو ز خانه آواریم ؛ ؛
اشخار بشین و خای معجمتین بوزن انکار قلیا باشد و نوشادر
را نیز گویند که زنان بعد از حنا نهادن ناخن را بآن سیاه کنند مثال
فخر زرکوب فرماید شعر آب آن دلخراش چون زنگار ؛ خاک آن
جانگزای چون اشخار ؛ مثال معنی دویم امیر خسرو دهلوی فرماید بیت
خدای جوی یک رنگ باش چون مردان ؛ که زن بسرخ و سپید حنا
و اشخار ست آذار نام ماه اول بهار باشد از سال رومیان
ایار نام ماه سیوم بهار از سال ایشان مثال هر دو لغت
شیخ مصلح الدین سعدی فرماید شعر این هنوز اول آذار جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار آبشخور بمد الف و کسر
با بمعنی جوی ور و دخانه باشد و بمعنی نصیب و قسمت و اب خورش

عه ارتاب دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible]

نیز آمده مثال معنی اول خلاق فرماید شعر همگی بار نسر رایت تو سایه فکند ؎
کبک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور ؎ مثال معنی دویم خواجه حافظ فرماید
ما رفتیم و تو دانی و دل غمخور ما ؎ بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما ؎ اختر
فال و ستاره باشد مثال معنی اول را حکیم فردوسی فرماید شعر
یکی اختری گفت از این پس براه ؎ کزینسان بهرام سر ساده شاه ؎
و راست [illegible] نیز گویند چنانچه هم او فرماید شعر بتازید کاید بنزدیک شاه
چو ترکان بدیدند اختر براه ؎ و هم او فرماید شعر چنین گفت مهمان که این اختر است
که نیروی ایران بدو اندر است اسکدار بفتح و ضم همزه و ضم کاف
با دال مهمله قاصدی قاصدی که در هر منزلی بجهت او اسپان
آسوده باز دارند که او بسرعت رود و از آن ایام گویند عنصری فرماید شعر
تو گویی که از اسرار ایشان همی ؎ نوشته بدو وا فتاب اسکدار ؎
اما در سامی فی الاسامی مسطور است که اسکدار خریطة الصحیح
یَضَعُ فیهِ الکُتُبُ یعنی اسکدار کیسه ایست که در ان مکتوبات
گذارند و این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت دارد استبر
بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا بمعنی کنده و غلیظ باشد
استاد دقیقی فرماید شعر دو بازو لیش استبر و بیتش قوی ؎ ؎
فروزان از آن فرّه خسروی ؎ ابرشهر نام اصلی شهر نیشابور بود
که [illegible] نام اصلی نیشابور باشد آسمار بمد الف و سکون
سین مهمله اسپی باشد که مور دینز گویند ار از برای شرطست
و دیگر الفعل اره [illegible] دیگران باشد شهنامه فرماید نظم
چو خسته بیاید بنبند دگر ؎ بپیچید برتیغ میانش به برنده ار ؎ ایضاً منه
زمین پیش دارم ز جمشید فر ؎ که ببرید مور میانش به ار ؎ مور
نام صحابه [illegible] افدر بوزن صفدر برادرزاده و خواهرزاده
باشد مثالش بو شعیب فرماید شعر سلسله جعدی بنفشه عارضی ؎ ؎
کت سیاوش افدر و پرویز جد ؎ آذر آتش و مدت ماندن آب

در قوس که فارسیان یکماه شمرند و آن از ماههای خزان است و
نیز نام روز نهم از ماه باشد مثال معنی اول و دویم مسعود سعد فرماید
ای خردمند سرو تابان ماه ؎ روز آذر می آذرخواه ؎ انداشگر
کاهگل کننده باشد ایمر بوزن سپر گاو آهن باشد و این لغت
از شرفنامه منقول ست اما در سامی فی الاسامی ایمذ بذال معجمه بمعنی
آن چوبی آمده که بر گردن گاو نهند و آن آهن که بر آن چوب
نصب کنند و زمین را با آن شکافند آهن ایمذ گویند و بعضی سنه
گویند بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد آموزگار بکاف فارسی معلم
و آموزنده را گویند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر دولت جان
پرور است صحبت آموزگار ؎ خلوت بی مدعی سفره بی انتظار ؎
استیر بسین مهمله و تای قرشت بوزن تدبیر در نسخه حکیم
اسدی بمعنی شش درم و نیم آمده و بحذف همزه نیز آمده
انگار بفتح همزه با کاف فارسی یعنی پندارنده و تصور کننده
و بمعنی امر با بمعنی نیز آمده مثال معنی اخیر حکیم خیام فرماید شعر
چون عاقبت کار فنا خواهد بود ؎ انگار که نیستی چو هستی خوش باش
و در نسخه میرزا بمعنی تصور نیز آمده ؎ و بکسر همزه بمعنی نقش و کننده نگارنده
آمده چنانچه امیر خسرو فرماید شعر نصیحت کردن مردان نامردان
بدان ماند ؎ که بر آب روان صورت نگارد مردم انگاری ؎
و بمعنی امر با بمعنی نیز آمده افسر تاج باشد افشار معروف
مثال هر دو لغت را سنائی فرماید شعر بر افسر شاهان جهانم بودی فخر
کر پا ر دم مرکبش افشار رهستی اخگر آتشپاره که بعربی جمره گویند
مثالش حکیم سنائی خاقانی فرماید شعر از در مشرق آتش افروزد ؎ ؎
سوی بهر روزن اخگر اندازد ؎ اژدر همان اژدهای مرقوم بمعنی
اول مثالش استاد لبیبی فرماید شعر از این هفت سر اژدر عمر خوار ؎
پیر هنیرد انگو بود هوشیار ؎ ابهر بوزن افسر جانور سگ مانند

که در عهد یکی از سلاطین پیدا شده و پیش ازان نبود و آنرا اسغال نیز
گویند **اوبار** بفتح همزه بمعنی بگلو فرو برنده باشد در شرفنامه خاقانی
آن روح دو رخ بارین حور زمانی سارین ۞ بحر نهنگ اوبار بین هنگ
اعدا داشته ۞ اما در مؤید الفضلا مسطور است که اوبار بفتح خاره
چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و زهر سلک و آتش
غالب نیز آمده و نیز امر بفرو بردن و افکندن بود و در ادات الفضلا
بهمین معنی خانه آمده و بس **آخور** و **آخر** متبن و معلف دواب
و آنرا اکنده نیز خوانند بوزن تابنده **آمار** شوربایی که بر جام
مالند تا صیقل بگیرد و آن نشاسته که بر کاغذ مالند آنرا نیز آمار نامند
مثالش استاد لامعی فرماید **شعر** الماس کرده راجگ را خوش
کرده دل نیزنگ را ۞ آمار داده سنگ را از کشتن شیران بدم **ابکیر**
کوی که آب دران ایستاده باشد و آنرا آبگیر و ژی و آبدان نیز
گویند مثالش استاد عماره فرماید **شعر** با دمهاری با بکیر براید ۞ ۞
چون رخ من گشت ابکیر پر از چین ۞ و بمعنی لیفی که جولاهان بآن کار
را نم کنند نیز آمده **استوار** چند معنی دارد اول محکم بود دویم امین
را گویند مثالش حکیم سنایی فرماید **شعر** این نه شرط مومنی باشد که در
ایمان تو ۞ حق همی خاین نماید خاک و سرگین استوار ۞ و استوار
داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده مثالش سعدی فرماید **بیت**
ای که میگویی چرا دربار روان ۞ من بگویم گر تو داری استوار ۞
آدمی را عقل باید در بدن ۞ ورنه جان در کالبد دارد حمار ۞
ایدر بوزن پدر بمعنی اینجا باشد مثالش سید حسن غزنوی فرماید
ناورده برون چو منی در هزار سال ۞ اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم
اشترخوار خاری که شتر خورد و او را فربه کند **اسبانبر**
بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین بای موحده و سکون
الف و نون و ضم با شهریست که کسری بنا کرده و طاق کسری در انجا

و در اصل اسغابور بوده و آنرا اسغابر نیز گویند **اشاکر** و **اشناور**
بر آب رونده را گویند **افشکر** عصار باشد **اکوره** بکاف فارسی
بوزن ساطور خشت پخته را گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید **شعر**
بر در و بام برف پنداری ۞ پخته کج و کشته اکور است **الر** بمد و فتح
لام در نسخهٔ حلیمی بمعنی سرودن باشد عوض **افشار** پایی ریزنده و افشارنده
مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر** بحر بو العجب آیین و کوه راه نشین ۞
به برق آتش بار و به ابر آب افشار ۞ و بمعنی خلاننده نیز آمده سوزنی
منم کلوک خرافش رو کنگ خشک سپوز ۞ حرامزاده و قلاشی و زن و علم سوز
و نیز امر باشد بریختن و فشردن و خلانیدن **اژدر** یعنی لایق و سزاوار
مثالش حکیم انوری فرماید در هجو **شعر** ریش ازپی کندن بپایی ۞ ۞
سر از در سیلی دمادم ۞ و بحذف همزه نیز گویند **ایر** بوزن تیر
دانهای خرد باشد که بر اندام براید و خارش و سوزش بسیار کند
و آنرا ابو یا شری گویند **ابر** بفتح معروف و در مؤید و ادات
الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش این بیت نظامی را آورده اند که
ازان ابر عاصی چنان ریزم آب ۞ که نارد دگر دست در آفتاب ۞
اکار بفتح همزه با کاف فارسی جراحت پشت چارپا که از ثقل
بار پیدا شده باشد کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت
بنظر رسیده و بمعنی آزرده نیز آمده و در یکی از نسخ و در ترجمهٔ
مصادر بمعنی زمین شده آورده و **اوگار** نیز بهمین معنیست
مثالش رشید الدین وطواط فرماید **شعر** هم بجان خسته هم بتن رنجور
هم بخون غرقه هم ز غم افگار **آزور** بوزن ساطور حریص و حاسد
آز باشد و این لفظ مرکبست همچو رنجور و گنجور خلاق المعانی فرماید
دهان پیر چنان باز مانده از پی حیت ۞ اگر نشد بجگر گوشه عدوت
آزور ۞ و بمعنی ناجور نیز آمده مثالش حکیم اسدی فرماید **شعر**
بچیزی فرمیده دل آزور ۞ که باشد نیازش بدان بیشتر **اهوبر**

بوزن صابونگر نقاب باشد که نقب در زمین برد مثالش شاعر فرماید بیت
بدل در فکندی چنان چاک را ۲ که میتین آهنوبر ان خاک را الجوز
چهار معنی دارد اول نصیب و قسمت باشد خواجه حافظ فرماید شعر
در عیش نقد کوش که چون الجوز نماند ۲ آدم بهشت روضهٔ دار السلام را
دویم مشرب باشد مثالش رودکی فرماید بیت سرفرو کردم میان الجوز ۲
از فرج منش ننگ آمد مگر ۲ و حکیم افضل الدین خاقانی نیز فرماید شعر
در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم ۲ تشنه بحر من که دید آبخورش آتشین
سیوم بمعنی رود و جوی باشد که مردمان و جانوران آب خورند و
بتازی عطن گویند چهارم اسم فاعل یعنی آب خورنده مثال این
دو معنی لطیفی فرماید نظم درین الجوز کس نشد الجوز ۲ که بآتشش نکشد
نشد دیده پر آبیار یعنی را گویند که مزروعات را آب دهد خلاق المعانی
ناکشت تخم مهر تو یکدم جدا نشد ۲ از چشمه سار خون جگر آبیار چشم مع
الزای الفارسی اسپروز بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی
و ضم رای مهمله نام کوهیست مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت
چنین گفت کاوس لشکر فروز ۲ برکان تا پیش کوه اسپروز ۲
اگز بفتح و ضم کاف فارسی در نسخهٔ میرزا پیلی بود که زمین را ناهموار
کند و در مؤید البیت که سیل را بدان رام کند مثال اینمعنی شاعر فرماید
در تعریف سیل شعر تو گویی که طور است و موسی مهابت ۲ بجای
عصا اگز مار پیکر ۲ مهابت بهندی سیل بانرا گویند افراز بوزن
انداز بمعنی بالا باشد لبیبی فرماید شعر زبس رفعتش شاهباز خرد ۲
نیارد بر افراز او بر پرد ۲ و بمعنی بلند کرداننده و امر به بلند کردن
نیز آمده باین دو معنی ابو عاصم فرماید شعر ای در همه علمها سرافراز
دایم ز جهانیان سرافراز و اوراز نیز گویند آبریز بوزن
خاک ریز متوضا باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر شو تو با
آبریز در انگله خیت ۲ کجا بود از مشک برنشته با بریز ابریز بکسر همزه و

رای مهمله و آخر زای معجمه بود زر خالص را گویند و ابریز بمد الف
بمعنی دلو نیز آمده چنانچه سنایی فرماید شعر دوستی زابریز چرخ ببر
زانکه آن که تهی بود که پر ارز قیمت باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
ببندد کنم زین جهان مرز خویش ۲ بد اندیش را بد و ارز خویش
اندرز بفتح همزه و دال و نصیحت و وصیت باشد خاقانی فرماید
مرا طبیب دل اندرز کوته کرد دست ۲ گزین سواد بترس از حوادث سودا
و بکسر دال نیز بنظر رسیده اسپ انگیز مهماز را گویند و بمعنی فاعل و
امر نیز باشد که اسپ انگیزنده و اسپ را بانگیز در او باشد
اورمز همان اورمزد هرمز قوم که مشتری باشد مثالش شهنامه بیت
کهین بنده تو بود اورمزد ۲ که تو چون شبانی و مردم چو بز آز حرص
و خواهش و نیز نام شهری باشد ارنواز خواهر جمشید که زن
ضحاک بود حکیم فردوسی فرماید شعر در ایوان شاهی شب دیر باز
بخواب اندرون بود با ارنواز اشترغاز گیاهیست که بیخ آنرا آچار
سازند کذا فی المؤید سنایی فرماید شعر بس که دادند مر ترا این قوم
بدل کاو روغن اشترغاز انداز یعنی افکنده و امر با فگندن و
بمعنی مقدار و مقیاس چیزی که اندازه نیز گویند حکیم اسدی فرماید شعر
تو هستی زن و مرد من بی نخست ۲ زمن باید اندازه فرهنگ جست ۲
افروز یعنی روشن کننده و امر بروشن کردن مثال هر دو معنی
ابو عاصم فرماید شعر ای روی تو ماه مجلس افروز ۲ بنشین چو ماه مجلس افروز
الدکز والیدکز نام پادشاه مشهور اندوز جمع کننده و جمع کن
مثال هر دو معنی شاه ناصر خسرو فرماید شعر نقد بقا را عمل اندوز کن ۲
قیمت فردای خود امروز کن ۲ مثال معنی دویم را بدر الدین جاجرمی فرماید
گنجها گیر و سالها بخش ۲ دوست اندوز و دشمنا سوز ۲
اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر کس یکسال در آن
مقام کند عقلش مختل شود والیوم خرابست مثالش سوزنی فرماید شعر

نزدیر مانده که تابش تو خراج آرند ها ز مصر و بصره و بغداد و کوفه و اهواز
آبخیز بوزن آبریز موج آب باشد و آنرا خیزابه و کوهه آب
نیز گویند اوحدی فرماید شعر اندرین ابخیز نوح تو ییی و اندرین دالکه
فتوح تو ییی ابخاز بفتح همزه و سکون بای موحده نام ولایتیست
که اکثر سکان آن مغانند و ترسایان و بظلم مشهور خاقانی فرماید شعر
در ابخاز زبان اینک کشاده ها حریم روم بان اینک مهیا آغاز
بمعنی ابتدا باشد و بمعنی امر باینده اکردن نیز آمده چنانچه ابو الفرج فرماید
همه و جامهات مسعود است ها محکم آغاز هرچه آغازی اسپریز بکسر همزه
و رای مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی میدان باشد
مثالش جلالی فرماید شعر بپر کرده یکسر بسیج ستیز ها نهادند رو جانب
اسپریز و اسپرز بحذف یا نیز آمده انگاز بوزن و معنی افزار
باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر کرم در اکرم که آن کار کرم ها
صنعت نو دارد و انگاز نو مع الزاء الفارسی آبژ بکسر بای اول بوزن
جالیز شرر آتش باشد مثالش سراج الدین قمری فرماید بیت
ز آتش حسرت و ابژ حسد صد کرت ها سوخته سینه بحر و دل کان از زردی
و نیز دارو بیست که آنرا بوی مادران نیز گویند ارنبیژ بفتح همزه و
رای مهمله و سکون نون و یای حطی و کسر بای موحده ظرخون باشد
که معرب ترخونست مع اللام ارس بفتحتین رود خانه باشد مثالش
خواجه حافظ فرماید شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ها
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ها و بسکون رای
اشک را گویند مثالش فرید الدهر فرماید شعر زاهم بود یک شراره در خش
ارس را بود ارس من ما بخش ها و بضم همزه سرو کوهی باشد
و بعربی آنرا ابهل گویند بفتح همزه و ها و سکون با لطیفی فرماید شعر
تو یی شهسوار جوانان فرس ها حذو قد تو ماه رسته بر ارس ها
آذرطوس نام مردی که مادر عذرا با وداده بودند عنصری فرماید

[illegible]

پدر داده بودش که کودکی ها با ذرطوس آن حکیم اندروس نام
مردی که زنی داشت هارو نام و جزیره ها رو در میان دریا بود و شبها
هارو آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکردی و نزد
او رفتی یکشب آتش را باد بر آمد بکشت و اندروس در میان دریا کم
شد و مرد مثالش عنصری فرماید شعر زمین کمتر از اندروسم بمهر ها
نه هارو و نه نیز عذرا بچهر اندخوس بنون و دال مهمله و خای معجمه بوزن
بدنفس تباه و پیشی باشد آلاس بمد الف بمعنی زغال باشد
و انگشت نیز گویند اسپریس و اسپرس هر دو بمعنی بکسر همزه و رای
مهمله و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی بمعنی میدان باشد
مثالش شمس فخری فرماید بمعنی اول شعر زهی پادشاهی که سطح فلک
بود بندگان ترا اسپریس آس آسیا باشد انوری فرماید بیت
دامن بخت توا پاک از کرد آس آسمان ها وز جفای آسمان خصم تو سرگردان
چو آس و دیگر بمعنی آنچه خرد شود در زیر سنگ آسیا نیز آمده
چنانچه استاد لبیبی فرماید شعر دو ستاجای بیع مرد شناس ها شد
شد نخواهم با سیای تو آس ها و سید حسن غزنوی نیز بهمین معنی فرماید
موافقانرا باست نماند و چه عجب ها در آسیای فلک سنبله بگرد آس
و بمعنی شستری که موی او ریخته باشد نیز آمده و نام قریه از قری
فارس نیز باشد و در عجایب البلدان مرقومست که آس ریحانیست
بغایت خوشبو و گویند عصای حضرت موسی علیه السلام از درخت
آس بوده و در روم درختیست آس که در نهایت بزرگیست
و در عالم از آن بزرگتر درختی نیست و هر بهار شکوفه آرد و هر که
آنرا ببوید چون بخوابد محتلم شود و این از شرفنامه منقولست اما
در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که آس بعربی مورد را
گویند و در نسخه محمد هندوشاه نام شهری از ولایت قبچاق نیز
باشد اسکندروس نام پسر اسکندروس که از دختر داراب بود

اندلس شهریست مشهور در حد مغرب الکوس نام پهلوانی تورانی
الکس بمد الف وضم کاف آلت خراشیدن سنگ باشد کذا فی
المؤید اکارس بفتح همزه وکسر رای مهمله گیاهیست که بتازی
کاه خوانند الماس معروف ونیز جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ
هم اطلاق کنند چنانچه ظهیر فاریابی فرماید شعر همین بسست که الماس
خاطرم دارد ع چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر ع وشیخ نظامی
نیز باین معنی فرماید شعر ازان آتش که الماسش فروزد ع عدو گر
آهنین باشد بسوزد افسوس دریغ وسخره باشد وبحذف همزه
نیز آید ونیز نام شهر دقیانوس باشد بد ومعنی انوری فرماید بیت
آخر افسوستان نیاید از انکه ع ملک در دست مشتی افسوسیست ع
اقلیدس بضم همزه وکسر دال وبعضی بکسر همزه نیز گویند نام کتابی
از ارقام ریاضی ونام صاحب کتاب بمعنی کتاب خواجو فرماید شعر
در اقلیدس وطب ونحو ونجوم ع چنان شد که شد داستان در نجوم
وبمعنی صاحب کتاب مولانا جامی فرماید شعر زیگش مجسطی بخت آسمان ع
زتحریر وی اقلیدس همراسان ع ودر حاشیه تحریری بنظر رسیده
که اقلیدس بضم الهمزة اسم مصنف هذا الکتاب وبالکسر اسم
الکتاب انبیس بعد از همزه نون وبای موحده بوزن
تلبیس خرمن گندم پاک کرده را گویند مع الیشن ادرخش صاعقه
باشد یعنی سها ورعد وبرق که مردم را بیم هلاک باشد رودکی فرماید
نباشد زین زمانه بس شگفتی ع اگر بر ما ببارد اذرخش اخشی
بمد الف وفتح خا ارزو قیمت باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر
در سلک مدحت تو بنگر که چون کشیدم ع دری که هست آنرا صد ملک نیم
اخشی ودر رساله ابوحفص سغدی بوزن رخشی آمده وباین بیت
حکیم عنصری متمسک شده شعر خود فزاید همیشه گوهر اخشی ع
خود نماید همیشه مهر فروغ اغالش بمد الف وکسر لام مردم بجهت

انداخش

انداختن وتازی اغوا خوانند مثالش حکیم دقیقی فرماید شعر خویشتن پاک
دار وبی پرخاش ع رو باغالش اندر و مخراش الکیش بمد الف
وکسر کاف فارسی آویخته ودراز کرده باشد حکیم رودکی فرماید شعر
توشه جان خویش ازو بربای ع پیش کایدت مرگ پای الکیش ع
ادانوش بدال مهمله ونون بوزن خطاپوش نام مردی که مادر
اورا پیش عذرا فرستاد که نزد او باشد وعذرا انجم رفت وچشم
او را کند مثالش حکیم عنصری فرماید شعر بر وجست عذرا چو شیر نژند
بزد دست وچشم ادانوش کند ع اوشن بوزن دوش شهریست
میان ماوراء النهر وترکستان مثالش شاعر فرماید شعر معلوم من
نشد که بکجا رفت پیر اوشن ع با او چه کرد گردش ایام دی دوش
اسفیوش بر زقطونا باشد آگوش بمعنی بر باشد که
آنرا اغوش نیز گویند مثالش مسعود سعد فرماید در توصیف پیل
گاه بادش گرفته در گردن ع گاه گردش گرسنه در آگوش ع
اذرکیش آتش پرست باشد افزایش یعنی زیاده شدن
ونمودن و اوزاینش نیز گویند مثالش مولانا جامی فرماید شعر
اریش بفتح همزه وکسر رای مهمله زیرک وهوشیار باشد
کذا فی المؤید الکنش بمد الف وفتح کاف فارسی وکسر نون
برگردن باشد ایضا منه وبمعنی آنچه جوف چیزی را با آن پر کنند
وبوی حشو گویند نیز آمده مثالش حکیم سنایی فرماید نظم
جز چشم زخم آنت ولعوذ بجل منبت ع جز دو چرخ والکنش هو رکار
اذایش بکسر ذال معجمه چوبی را گویند که بر آستان در استوار
کنند ودر مؤید وشرفنامه بمعنی آتش نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر
گر کند چوب آستان تو حکم ع شحنه چو سها شود اذیش ارشش
بفتح همزه وراء از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دیگر چون از
هم بکشایند ونیز از آرنج تا سر انگشتان مثالش لامعی فرماید شعر

مست از زو کامش افزایش
مست از رو بخشش وبخشایش

بکف ما روشن نیزه ده ارش ٭ ز خون عدو یافته پرورش اشکنش
بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخهٔ میرزا بمعنی بر آوردن
باشد اگدش بکسر همزه و دال ده تخم از ترک و هند و باشد شیخ نظامی
نظامی اگدش خلوت نشینست ٭ که نیمی سرکه نیمی انگبینست ٭ و در نسخهٔ
نیازی اسبی باشد که یکطرفش تازی و طرفی دیگر هندی باشد
و در فرهنگ اسبی باشد که پدر از جنسی و مادر از جنسی بود ظهیر فرماید
نعل میبستند روزی اگدشانت را بروم ٭ حلقه گم شد از آن در گوش
قیصر یافتند اندایش کاهگل کشیدن و کردن باشد ارش بفتح
و اسل حد ار طهماسب و پادشاه ایران که تیر حکمت داشت
کرده در وقت مصالحه با افراسیاب از آن بمرو انداخت نیز
نام پسر دویم کیقباد برادر کیکاوس و او را کی ارش گفتندی مثال
معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر از آن شکل نام ارش را جهانگیر
که از آمل بمرو انداخت او تیر اغوش همان اگوش که گذشت و هم
و کنیزک را نیز گویند مثال هر دو معنی شیخ سعدی فرماید بیت
کمرها ساخت فراموش شد ٭ که دست در آغوش اغوش شد
هم او فرماید موید معنی اخیر شعر ای خواجه ارسلان و اغوش
فرمان ده خود مکن فراموش اسکالش بکسر همزه و لام بمعنی اندیشه
و فکر باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر او همی خندد ز ذوق ما نشست
او همی خندد بر آن اسکالشت انبارش بفتح همزه و کسر رای مهمله
آنچه جوف چیزی را با آن پر کنند و بوی حشو نامند ارقش برای
مهمله و قاف بوزن لرزش در نسخهٔ میرزا و دیگر نسخ بمعنی کاروان
باشد اگنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون
بر آوردن دیوار باشد و جز آن کذا فی موید الفضلا اخروش
خروش باشد مثالش منوچهری فرماید شعر شادی و خوشی امروز
به از دوش کنم ٭ بجم دست زنم نوه و اخروش کنم مع الغین

ارنج

آریغ بمد الف و کسر رای مهمله کینه و نفرتی باشد که از قول یا
فعل کسی در دل نشیند مثالش شمس فخری فرماید شعر از جفای زمانه
چند رسد ٭ بدل خسته محنت و آریغ ٭ و خسروانی نیز فرماید بیت
آه از غم آن نگار بدمهر ٭ کاریغ ز من بدل گرفته آمرغ
بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن دیوار باشد
آمرغ بمد الف و فتح میم اندکی از چیزی باشد که پی فرماید شعر
از غم نماندست بر من مگر آمرغ ٭ و زکینه نماندست بر من مگر احال
در تحفه و معیار جمالی باین معنی آمده و قول کسی که مؤید ایشانست
و شمس فخری نیز فرماید شعر سیل ستم حادثه بنیاد فرا کند ٭
و زمایهٔ امید نماندست جز آمرغ ٭ و حکیم سنایی بضم میم آورده
و گفته شعر یکی دلو پر کرد مرغ ٭ صد درم مروا شود امرغ
و از این بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم میشود اما میرزا ابراهیم
بمعنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده ارزغ
بفتح همزه و سکون زای معجمه آنچه از درخت شاخهای انگور بیرون
و بوی آن را اجل نامند بضم جیم و سکون لام و فتح میم و بزای
فارسی نیز بنظر رسیده ارغ بضم همزه و سکون رای مهمله
مرکز دکانی که بد بو و بد طعم شده باشد و آن را بتازی حزر گویند
بفتح خای معجمه و کسر نون و آخرش زای معجمه امیغ بوزن
تاریخ آمیخته باشد مثالش حکیم رودکی فرماید شعر آه از جور این
زمانه شوم ٭ همه شادی او غنا آمیغ ٭ اما در تحفه بمعنی امیرش
آورده و این بیت عنصری موید قول اوست که شعر
چو آمیغ بزنا شد آراسته ٭ دو خفته سر باشند برخاسته ٭ و
میرزا هر دو معنی آورده و این نه بیست که شامل هر دو بیت بود
انجوغ شکنج پوست روی و بدن و آن را انجوخ نیز گویند
افروغ پرتو و تابش خواه از آفتاب و خواه از ماه و از آتش

وغیرهم مثال هر دو لغت ابوشکور فرماید شعر چو بر رویت از بری افتاد
انجوغ ٭ نه بینی دگر در دل خویش افروغ اشوغ بشین معجم بوزن
اروغ کسی مجهول غیر معروف باشد آرغ بضم را و آروغ هر دو
بادی باشد که از گلو برآید و آنرا اجل نیز گویند انوری فرماید در هجو
زامتلا هضم نیابد بد وصد کوزه فقاع ٭ گر کسی نان خورد در درش
آروغ زنجی اناغ بوزن انواع زنانی که یک شوهر داشته باشند
هر یک دیگری را اناغ خوانند و آنرا وسنی و بناغ نیز گویند
و این هر دو در محل خود خواهد آمد انشاء الله تعالی ناصر خسرو فرماید
زین قبه که خواهران اناغی ٭ هستند در ان چهار هم پهلو ٭
مع الفاء اسپرصف بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین
و فتح بای فارسی و رای مهمله میدان باشد و اسپریس نیز گویند
و بجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده ارزدف بکسر همزه
و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله میوه ایست سرخ که بتازی
زعرور خوانند الماحق بمعنی نیکو و خوش بینده و بزرگ باشد
مثالش مولوی معنوی فرماید شعر قصه آن ابکیر است ای عنود
که دران سه ماهی اشگرف بود ٭ و بمعنی قوی و سطبر و بمعنی
حشمت نیز آمده مع القاف املاق بکسر همزه نام ولایتیست در
ترکستان کذا فی المؤید ایلاق بکسر بفتح همزه و سکون یای حطی
نام شهریست در ادات مثالش استاد منوچهری فرماید نظم
اگر خاریز ترکستان فرستد مهر گنجوزی ٭ پیاده از ملابس عون دوانند
بایلاقش ٭ و در شرفنامه نام درختی نیز باشد اشاق بفتح
همزه غلام باشد و وشاق نیز گویند مثالش نظامی فرماید شعر
بنو مود اشاقان درگاه را ٭ زدن بر لب جوی خرگاه را ٭
الالق بفتح همزه و لام و دیم و سکون لام اول نام ولایتیست
کذا فی المؤید اروق بوزن و معنی همان آروغ مرقوم باشد

اشگرف

مثالش جام جم شیخ اوحدی فرماید شعر با چنان خوردن و چنان آروق
کی بری رخت خویش بر خورنق مع الکاف آزفنداک
بمد الف و سکون زای تازی و نون و فتح فا قوس قزح باشد
مثالش حکیم اسدی فرماید شعر کمان از فنداک شد ژاله تیر
گل غنچه پیکان زره آبگیر اژدهاک ضحاک را گویند مثالش دقیقی فرماید
ایا پادشاهی که ملک تو قدیمست ٭ نیایت برده تخت اژدهاک
را و را بور اسب و ده اک نیز گویند اسپرک گیاهیست زرد
که بدان جامه رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک بعد از یا لام
بوزن زیرک شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند
مثالش هندو شاه فرماید شعر جای خسرو خوبان ایلک ٭
که پی تو جان شیرین گشت مهلک ٭ اما ازین بیت ابو الفرج که شعر
تا ایلک و خان قیر نیاورده زند ٭ جز در که تو قبله مباد ایلک و خان را
چنان معلوم میشود که ایلک نام پادشاه یغما باشد که شهریست
حسن خیز و مسعود سعد سلمان نیز مؤید این معنی فرماید نظم
بر درگاه تو شاهان و خسروان خدام ٭ بر درگاه تو خانان و
ایلکان حجاب اشک کرمکی خرد که بشب چون چراغ تابد و
شب چراغ و شبچراغک و شب تاب نیز گویند و دیگر رخنی معروف
اک آفت باشد مثالش سیفی فرماید شعر عدوی تو که چو هیزم شکسته
باد هر دم ٭ تنور حادثه میسوزدش در اشک افشک نجاو بشین
معجم بوزن نوک شبنم باشد کذا فی المؤید اسک بفتح همزه و
سکون سین مهمله و تا صد و الاغ باشد اتابک بفتح ت
و آسو زده حکیم خاقانی فرماید شعر با بیمی چو مصطفی میر زند ٭
چشمی جرئیل اتابک تست ٭ و ملوک شیراز ابواسطه آن اتابک
میخوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سنجر او را
حاکم شیراز کرد و بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد

در فرهنگ بمعنی [illegible] نیز آمده

آسک بعد از سین الف مهمله بوزن اهک بوصفیت نزدیک
ارجان و ارجان شهریست که میان او و میان شیراز شصت
فرسنگیست و عوام ارغان گویند اورک بفتح همزه و را باذیج باشد
و آن ریسمانی باشد که از درخت و غیره او یزند و بران نشینند
مثالش شمالی دهستانی فرماید شعر هر کرا عقل باشد و فرهنگ
نزد او او رکست بزاو رنگ آشک بعد از شین تای قرشت
بوزن چشمک جامه که طفلان نو ابران بچند اذنک بنون و دال مهمله
بوزن نزدیک در نسخه میرزا بمعنی بوک باشد که بوی عنبر و لعل
خوانند اما در ادات الفضلا بمعنی باید که آمده و اما از کلام استادان
نیز ایمعنی مستنبط میشود مثالش استاد عماره فرماید شعر کر خوار
شدم پیش بت خویش روا بود ، اذنک بر مهتر خود خوار نباشم
و حکیم خاقانی نیز فرماید شعر کر حل حیات مطرا نکزدت ، اذنک در
نمایی ازین کسوت بها ارجنک بکسر همزه و جیم و سکون و رای
مهمله و فتح تا برق باشد ارژیراک بمد الف و کسر زای فارسی
و سکون یای حطی و بعد از یا رای مهمله بانگ ستوران باشد
کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی بانگ مطلق و فریاد نیز بنظر رسیده
اژیرک بزای فارسی بوزن زیرک شرار آتش باشد و شرا
آییژک نیز گویند بوزن پاکیزه انجوک بفتح همزه و سکون نون
و ضم جیم نام دشتی باشد کذا فی المؤید اداک بدال مهمله بوزن
خاشاک خشکی میان دریا باشد که بعربی جزیره نامند
اخسیک بوزن اخسیکت شهریست بماوراء النهر الک بوزن
تارک مصغر آن که اشارت ببعید است ضد اینک و دیگر آنکه کر
براندام برآید آفتابگردک آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند
الکوک بکاف عجمی و کاف اول نیز تازی بوزن سفلوک زرد
آلوی رسیده باشد اسدی فرماید شعر ز فیروزه و از زمرد دکر ما

نماینده

نماینده الکوک بورسی ابر اسکرک بکسر همزه و کاف تازی و رای مهمله
فواق باشد یعنی صوتی که بیابی از حلق برآید با قصد اسکنک
بوزن سهرک البیت انحار ازو اسکنه نیز گویند الماک
بوزن افلاک بمعنی فی باشد که بوی فلفس گویند اهک معروف
و ببعضر نیز آمده خیاپج حلیم سوزنی فرماید شعر کس چو زد نیا بزر زر و
سیم ، پس چو زر و سیم و چه سنگ و اهک ، و یکی از اکابر بیز
کند دود چراغ و کند اهک ، هر دو هستند علت سرسام ،
مع الکاف الفارسی اورنگ بوزن فرسنگ فر و زیبایی باشد
و حشمت مثالش دقیقی فرماید شعر فرو اورنگ تو گیرد دین
منیر از خطبه تو آید ، و منصور شیرازی نیز فرماید شعر ز خاک پای
تو دارد سر فلک افسر ، ز حسن رای تو دارد عروس ملک اورنگ
آژنگ بوزن بارنگ چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری
و خشم بمعنی اول فرخی فرماید شعر بزرگواری کردار او و بخشش او
ز روی پیران پرون همی برد آژنگ استخوانزنگ در لسان الشعرا
بمعنی استخوان رندم توهم آمده که همای باشد استرنگ
بکسر همزه و سکون سین مهمله و نون و فتح تا و رای مهمله بیروح
الصنم باشد که در ملک چین روید بصورت مردم و هر که آنرا بکند
بمیرد لهذا در وقتی که آنرا بیچو بند جوالی آنرا خالی کنند و سگی گرسنه
حاضر کنند و ریسمانی بران گیاه ببندند و سر دیگر بر گردن آن سگ
و قدری نان پیش آن سگ انداز بند و دور تر ما آن سگ بواسطه
برداشتن نان زور کند و آن گیاه را بکند فی الحال سگ بمیرد
و ازین جهت آنرا سگ کنک و سگ کش گویند عسجدی فرماید
از آنجهت که تراست کان زچین آرند ، بشکل مردم روید بچین سترنگ
ازرنگ بزای معجمه و رای مهمله بوزن باد رنگ خیار سبز بود
کذا فی المؤید آهنگ دو معنی دارد اول توجه و قصد باشد

مثالش شیخ سعدی فرماید شعر چو آهنگ رفتن کند جان پاک ؛؛
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ؛ دویم بمعنی آوازی باشد که گوینده
در اول گویند که برکشد ظهیر فاریابی فرماید شعر چو زهره وقت صبوح از
افق بساز د چنگ ؛ ز بام نیز کند ناله را آهنگ ؛ و بمعنی یک نوع عمارت
دراز که طاق آنرا خمیده کرده باشد و سغ نیز گویند و بعربی ازج گویند نیز
آمده مثالش رفیع لبنانی فرماید شعر جلالت ارتعاک بر بعد رنشیند ؛؛
خمیده گردد طاق سپهر را آهنگ ؛ آذرنگ بمد الف و فتح ذال معجمه و راء
و هلاک باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر ز ترکیب بست شد و تیغ او ؛؛
فلک کرد دفع غم و آذرنگ ؛ و در اکثر نسخ باین صفت اما در نسخه میرزا
آذرنگ بدال مهمله بمعنی دمار و هلاک و بذال معجمه روشن باشد و این بیت
فردوسی مؤید قول اوست که شعر فروغی بدید آمد از هر دو سنگ ؛؛
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ؛ و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت
میشود مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر چو گو کرد زد بختم آذرنگ ؛؛
که در خانم افکند چون بادرنگ اورنگ تخت باشد شهید فرماید شعر
ای از رخ تو یافته زیبایی و افرنگ ؛ افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ
و نیز نام عاشق گلچهر باشد حافظ فرماید شعر اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر
کو حال من اندر عاشقی داو تمامی میزنم اونگ اونجیه باشد شاعر
جانم چو بدار بهجت اونگ شود ؛ صحرای جهان بر دل من تنگ شود
انار مشک رمان مصریست و نارمشک نیز گویند ارنگ بوزن
نارنگ حاکم ملکی را گویند و بمعنی گونه و سمانا نیز آمده و بمعنی گونه رنگ
باشد شاعر فرماید شعر از من خوی خویش گیر از آنکه گیرا ذانکر گیرد
انگور ز انگور رنگ و ارنگ ارژنگ بوزن دو سنگ نگارخانه مانی
بود که نقاشی چین بوده چنانچه شاعر فرماید شعر ز بس جادو بها و نیرنگ و
بدو بکر و بدید ارژنگ او ؛ و در رساله حسین وفایی ارژنگ
ثنای مشروحه آمده و گفته که صورتهای بیست و تخانه را نیز گویند و دیگر

بر

دلبر

کتابیست که در آن اشکال مانی بوده و این اصح معانی ضبت و اسدی
طوسی گفته که در لغت دری این کتاب را جز این یک نام پیش ندیده ام
و باید دانست که در لغت فرس حرف تا جز در ارژنگ و تنغ نیامده است
و بدین سبب تای ارژنگ را بزای فارسی تبدیل کرده اند که ارژنگ
باشد و شمس فخری گوید که ارژنگ نام دیو بیست تا اینجا سخن حسین وفایی
بود ارغنگ و ارژنگ نگارخانه مانی باشد در نسخه میرزا سعدی فرهنگ
کز الثغات خداوندیش بیارایید ؛؛ نگارخانه مانی و نقش ارژنگیست
اما ازین بیت چنان ظاهر میشود که ارژنگ نام نقاشی باشد و نظامی نیز
مؤید این معنی فرماید نظم روان کرد کلک سیه رنگ را ؛ ببرد آب مانی و
ارژنگ را ؛ و بمعنی نگارخانه مطلق نیز آمده مثالش هم او فرماید شعر
که چون کرده اند این دو صورت نگار ؛ دو ارژنگ از یکی سان نگار ؛
و ازین بیت امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنگ نیز نام مانی بود
که در چین دیدم از ارژنگ به کار ؛ که گردی دایره بی دور پرکار ؛
و نام دیوی نیز باشد چنانکه حکیم ازرقی فرماید شعر هزار لشکر دادی
که هر یکی ز آنان ؛ فزون ز ... ز دیو سپید و از ارژنگ ارشنگ بوزن
فرهنگ مهمان ارشنگ ... قوم محمود که گذشت جامع شرفنامه فرماید شعر
اگر در چین تو افتد ارشنگ ؛ فتد لرزه اندر تن شاه زنگ ؛؛
اشک اشنگ آب چشم و قطره باران اوشنگ بوزن اورنگ
... باشد که بندند و جامه و انگور و جز آن بران آویزند و
اورا اونک و رزه و ورشه نیز گویند مع اللام اسبغول بفتح
همزه و سکون و فتح با و ضم غین معجمه بزرقطونا باشد که آنرا
اسبغوش نیز گویند و بهرامی آنرا بشبش تشبیه کرده و میگوید شعر
دمی نیارم کردن بجای هیچ مقام ؛؛ از آنکه خانه پر از اسبغول جانو راست
و در صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است که وجه تسمیه آن
باسبغول آنست که غول گوش باشد و چون آن شبیه بگوش

اسب باشد اسبغول نامند **ال** بکسر همزه نام خدای عز وجل باشد
و بزبان سریانی وایل گویند کذا فی المؤید **آخال** بوزن پامال سقط
باشد یعنی افگنده مثالش حکیم فرخی فرماید **شعر** از پس خط مجهول در این
باغ بخندد ۞ نزدیک همه کس کل معروف شد آخال **اخنیل** بوزن
قابیل بگوشه چشم نگریستن از روی خشم مثالش حکاک فرماید **بیت**
ترک او را یکی سلام زدم ۞ کرد زی من بنیم چشم اخنیل **آغال**
بوزن آخال در بند کردن است چیزی را بر چیزی چون چشم را بر کریستن
و کسی را بر کسی باشغلش آوردن و بتازی آنرا اغوا خوانند شاعر فرماید
ترک آغال و فتنه سازی کن ۞ چاره خلق خود نمازی کن ۞ و بمعنی امر بمعنی
نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی فرماید **شعر** تو لشکر برآغال بر لشکرش ۞
یکبار را تا چیره گردد سرش ۞ **آغل** بوزن فاعل جای گوسفند باشد
اسبیل بعد از سین مهمله بای موحده بوزن مندیل دزد اسب
را گویند که بغیر از اسب دزدیدن کار دیگر نکند کذا فی التحفه **ایلول**
بفتح همزه نام ماه اول از سال رومیان مثالش مختاری فرماید **شعر**
از فتح باد و نصرت مرداد و تیر تو ۞ وز بخت باد و دولت ایلول آب تو
اوزدول بزای فارسی بوزن مفعول تقاضا و انگیز باشد و **اوزدل**
نیز آید **اکشتال** بفتح همزه بیمارناک باشد مثالش ابوالعباس فرماید **شعر** شال
زخان و مان و مراتب بنوبت افتادم ۞ بماندم اینجا بی برگ و ساز اکشتال
اردبیل معروف و آن اول شهریست که فیروز جد نوشروان ما بنا کرد
و نام آن از آن فیروز کرد ۞ و بعضی گفته اند منسوبست باردبیل بن
ارمین بن لنطی بن یونان **اخکل** بفتح همزه و سکون خای معجمه
و ضم کاف داس باشد یعنی آنچه بر سر داسهای جو و گندم و دداس
نیز گویند **ارمائیل** نام شاهزاده که مطبخ ضحاک بود و شریکی داشت
کرمائیل نام که هر روز از دو نفر یکی که بمطبخ او می آوردند از جهت
کشتن ایشان یکی را آزاد میکرد و بکوه و بیابانها میفرستاد و گویند

که گردان صحرانشین از آن جماعتند **اندول** بنون بوزن مفعول
کلیمی که بر چهار چوب بکنجها قایم کنند در زمستان روستائیان بر آن
نشینند مثالش حکیم اسدی فرماید **شعر** نشستنگه ناز دارند کام ۞
در آن پوشش اندول خوانند نام ۞ کذا فی نسخه الحلیمی **آجل** بجیم
تازی بوزن آمد بادی که از گلو برآید و آنرا آروغ و آروغ و آرغ و آرنج
نیز گویند مثالش شاعر فرماید **شعر** بسته دایم دهان خویش از بخل ۞
که گلو بر نیاید ش آجل ۞ و در بعضی از نسخ بضم جیم بنظر رسیده **اشتر
دل** بمعنی بددل باشد مثالش خسروانی فرماید **شعر** خصم تو اشتردل
تو گر خرنیست ۞ از چه رو افرش شدست افسار **انکل** بکاف
فارسی بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان در آن اندازند و
آنرا انگله نیز گویند خلاق المعانی فرماید **شعر** در انکلهای زلف شکسته
افکنده زمانه گوی دلها **مع المیم استام** بوزن لطام یعنی ساخت
ساخت گردن اسب از زر یا نقره ناصر خسرو **شعر** بفروش و اسب و استام و خرپشته ۞
چه افزای بود از فخر سینه ۞ و بحذف همزه نیز آمده **آرام** یعنی
قرار و سکون و بمعنی امر بساکن شدن نیز آمده سیف زیری فرماید **شعر**
ای برده زمن قرار و آرام ۞ نزد من بیقرار و آرام ۞ و بمعنی جا و
مکان نیز آمده حکیم فردوسی فرماید **شعر** بمردی نشیند بآرام تو
زباج و کمر بهتر و نام تو **اوستام** بوزن بوستان معتمد باشد
مثالش ابوشکور فرماید **شعر** برافزای خوانند او را بنام ۞ ۞
هم از نام و کردار و هم اوستام ۞ و دیگر بمعنی لگام آمده و بمعنی ساخت
زین نیز بنظر رسیده مثالش ناصر خسرو فرماید **شعر** چون برابخی مرتن
شرم ای پسر ۞ یافتی دیبا و اسب و اوستام ۞ و دیگر بمعنی **انکام**
بوزن و معنی هنگام خلاق المعانی فرماید در توصیف دندان **شعر**
همه ثابت قدم انکام کوششش ۞ همه در وقت راحت لذت افزای
اختوم بقاف و نون بوزن مخدوم اصل هر چیز و کتاب بهودان

وآن سه باشد مثالش خاقانی فرماید شعر سه اقنوم وسه فرقت را برهان
بگویم مختصر شرحی سوای اوام بفتح همزه قرض باشد خلاق فرماید شعر
تا درین شهر آمدم از بس اوام ، من رهی بفروختم کاشانه ، و ابام
نیز گویند اندام کاری آراسته و بنظام باشد چنانچه گویند این کار
باندام است مثال اینمعنی سعدی فرماید شعر اندام تو خود حریر چینیست ،، وبدن را نیز گویند
دیگر چه کنی قبای اطلس ،، و دیگر بمعنی نظام و آراستگی و عضو نیز
بنظر رسیده در بعضی از نسخ مؤید اینمعنی این هردو معنی حکیم سوزنی فرماید
چون سخن در نظر از لفظ تو اندام گرفت ، بعدم باز رود خصم تو اندام
اندام آزرم انصاف و حیا و نگاه داشت و نرمی و در بعضی از نسخ
حرمت باشد حکیم انوری فرماید شعر ای بلندی که از بلندی قدر ،،
آسمان راند اشتی از رم آذرم بمد الف و سکون ذال معجمه و فتح
رای مهمله نمد زین باشد اما شمس فخری گوید که زینی باشد که نمد زین
او دو نیم باشد و گفته شعر زین و اسب گیتی شترا ، از نمد و مهر بسته
آذرمست ، و بقصر نیز آمده اسدی فرماید شعر چنان باشتند حمله کرد
ادهمش ،، که در حمله چون خوی شد از آذرمش ، شند بمعنی شیهه
باشد استلم بضم همزه و تا و لام ظلم و تعدی باشد امیر خسرو گوید
چه پویی بدنبال لشکرکشان ، مهاش استلم جوی باسرکشان
استیم بسین مهمله و تای قرشت بوزن تسلیم استین باشد
مثالش خسرو ای فرماید شعر خیز و پیش آر از ان می خوشبو ،،
زود بکشای خیک را استیم ، و در نسخه ابوحفص بمعنی دهن ظروف
آمده و بهمین بیت ممسک شده و شمس فخری میگوید جراحتیست که
مندمل شده باشد و درمیان آن چرک مانده باشد و در بعضی
نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی جراحتیات زخمیست که در جراحت باز مانده
باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر بس که پیوسته زیم ریزد خصم ،،
کشت جسم عدوش چون اشتیم ، و در شرفنامه آمده باشد که بر

جراحت زنند و بیاماسد و در لسان الشعرا رمی بود که از جراحت رود
اسپرغم بکسر همزه و سکون سین مهمله و رای مهمله و فتح بای فارسی
و غین معجمه ریحان باشد و آنرا شاهسپرم و شاه اسپرغم نیز
گویند مثالش شاعر فرماید شعر بر رخش انظره پر رحم بکن ،،
بر ریاض خلد اسپرغم بکن ، اما شاه ناصر خسرو بفتح راو سکون غین
آورده و گفته بیت پیکان شو زانکه روزی ارد دهر بوفا ،،
برف بربار دبر آن شاهسپرغم مرغزی ، و در صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی
مسطور است که اسپرغم اسم مطلق ریحانست و شاهسپرم نام یکی
از اقسام ریحانست که برگ خرد دارد و بغایت خوشبوست و آنرا
شاسپرم نیز گویند آشام بمد الف آشامنده و امر باشامیدن
مثال هردو معنی سراج راجی فرماید شعر درده در بزم رندان غم اشام
ز شادی صاف شو دردغم اشام ، و بمعنی آشامیده نیز بنظر رسیده
چنانچه سید حسن اخلاط فرماید شعر آشام خوند بر زخم زبان بیخور دعوا
آری درندگان همه آب از زبان خورند ، و باینمعنی امیر خسرو نیز فرماید
چون نتوانم که نفس را رام کنم ، خود را چه بهرزه شهرهٔ عام کنم ،،
زاین نشود تیرگی خاطر من ، گر چشمه خور فی المثل اشام کنم ،،
انجام آخر کارها و بافدم و فرجام مرادف آنست عطار فرماید شعر
زهر چیزی که داری کام و ناکام ، جدا می بایدت گشتن بانجام
و بمعنی باخر آورنده و بنهایت رساننده نیز آمده که اسم فاعل باشد
چنانچه مسعود سعد سلمان فرماید شعر صبور و صابر گشتم بحبس و بند از چند
زمانه دارد م اندر بلای جان انجام ، و بمعنی باخر آوردن و
بنهایت رسانیدن نیز آمده مثال اینمعنی هم او فرماید شعر در انجام د
دل اندر خوشی دار ، که وقت خوشی این دیار است انجم بخای معجمه
و کاف تازی بوزن مرهم یعنی چنبر غربال و غیره الم الم یعنی پیا درپیا
و فوج در فوج و زود و زود انجیر آدم میوه ایست که در هندی باشد

و مانند خطیست گرد و سرخ رنگ و در میان آن نقطهٔ سفید می باشد **آدرم** بمد الف و سکون دال مهمله آلتی که بمعنی زین با آن دوزند مانند درفش **اشام** بفتح همان آشام ممدود و بمعنی نسوم خلاق المعانی فرماید **شعر**
پناه سوی قناعت همی برم زین قوم ۰ که اهل خانه خود را اشام می ندهند
مع النون اهون بوزن کانون رخنه و نقب باشد دقیقی فرماید **شعر**
خور بهشتی گرش رسید به نیک ۰ خواهد اندر زمین بیارد آهون
و آهون بر اللغة امیکویند نقاب را **انباخون** بفتح همزه و سکون باء و ضم خا حصار و قلعه باشد مثالش استاد بهرامی فرماید **بیت**
ز سوی هند کنج دی هزار شهرستان ۰ ز سوی سند گنج دی هزار
انباخون ۰ و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده **اردشیران** نام دارو
که بعربی مرد گویند **اهنجیدن** بفتح الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن
باشد و در مؤید بمعنی انداختن نیز آمده **اوباریدن** بضم همزه ناله و
زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن **استنتان** بوزن
کافرستان پدر زن و امق که عاقبت وامق او را انگشت عذری
بنمود تا استنتان نگاه ۰ سایه بنزدیک رخشنده ماه ۰ و در تحفه استنتان
آمده بفتح همزه و سکون سین و تشدید تا **ازکمن** و **ازشمن** و **ازکهان**
هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن دویم بوزن الکن سیوم بوزن
زعفران هر سه بمعنی بیکار و باطل بود مثال اول شاکر بخاری فرماید
بدل ربودن مردی و شاطری ای مه ۰ ببوسه دادن جان پدرت ازکمنی
و در فرهنگ ازکان و ازشان نیز بهمین معنی آمده **اذریون** گل زردی باشد
در تحفه و در رساله حسین وفایی آمده که **اذرکون** و **اذریون** گلیست
زرد رنگ که در خراسان همیشه بهارش خوانند و شیرازیان خیری و
گاو چشم خوانند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی اول
ظهیر الدین فاریابی فرماید **شعر** بهوای طاعت تست آن نسیم جان پرور
که از میانه آذر بروید آذریون **آیین** رسم و عادت باشد سعدی فرماید

کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ۰ فریدون با آن شکوه این ندید ۰
و نیز سبزه را گویند بفتح نون و رای مهمله و آن خیریست که روغن و دوغ
با آن ازیکدگر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی با یمعنی بجای
یای حطی نون آمده **آبان** مدت ماندن آفتاب در برج عقرب
و نیز روز دهم از ماه را گویند مثال معنی اول شاعر فرماید **بیت**
گرم خوئم چو آب در مرداد ۰ سرد آسم چو دست باد در آبان مثال معنی
اول و دویم نیز مسعود سعد سلمان فرماید **شعر** آبان ماه است روز آبان
خوش گرد ان بآب رزجان **ایرمان** بر ای مهمله بوزن میزبان حسرت
باشد و در نسخه دیگر بمعنی عاریت آمده مثال معنی اخیر خلاق المعانی فرماید
ای شرع پرتوی که گذشت از جناب تو ۰ اقبال هر کجا که بود ایرمان بود
آمادن یعنی مهیا شدن **اذرخشین** بذال و شین معجمتین و رای مهمله
بوزن با تمکین سمندر را گویند مثالش استاد منوچهری فرماید **شعر**
در شود بی زجر و زخم و در شود بی ترس و بیم ۰ همچو آذرخشین با آتش همچو
مرغابی بجوی **اجگان** بوزن ارغوان قریه باشد از قری سرخس
و اجقان معرب آنست **آب طبرستان** چشمه ایست روان بر کوهی
که اگر بانگ بر آن زنی بایستد و باز چون خواهش کنی روان شود
و همچنین الی غیر النهایه **آب مرغان** نیز چشمه ایست در قهستان سمیرم
فارس که بجهت دفع ملخ باطراف عالم برند و مرغ چند ملازمت
آن آب کنند که ملخ را کشند یا گریزانند **آبادانیدن** ستودن و ستوده
آمدن **آستر** بتای معجمه بوزن رسن جامه باشکوه باشد
که در پوشند و دیگر خربزه نارسیده باشد **الکندان** بفتح همزه و
سکون کاف فارسی و در مؤید نرگس باشد یعنی دیو مردم
و در ادوات اختیارات عرقوست که الکندان را الکوان نیز گویند
و معرب آنست الجذان درختیست که حلتیت که آنرا بفارسی انگژد
گویند صمغ آنست مثالش فلکی فرماید **شعر** تمت بشم ذوق جان ندهد

ناورد جهان ؛ بکهنت گل زانکدان لذت مل زآمد ؛ و انکبان نیز
کویند انکاردن بکاف فارسی بوزن انباشتن یعنی پنداشتن و تصور
نمودن و انکاریدن و انکاشتن نیز کویند آذرابادکان آتشکاه باشد
چه آذر آتش باشد و بادکان و بایکان بمعنی خازن و حافظ نیس
معنی بیت النار و حافظ النار باشد و چون در آذربایجان آتشکده
بسیار بود و آنرا نیز آذرابادکان کویند چنانچه فردوسی فرماید مثال
معنی اول ز آذر توقف کاوس و کیخسرو در آتشکده شعر یکماه در آذر
آبادکان ؛ ببودند شادان و آزادکان ؛ مثال معنی دویم شیخ
نظامی فرماید در آمدن اسکندر بآذربایجان شعر وز انجا بشد بر آزاد کان کان
بیامد سوی آذرآبادکان آفریدون بمد فریدون باشد شهنامه شعر
ز دهقان پرمایه کس را ندید ؛ که شایسته آفریدون سزید امبخو
و بقصر نیز آمده چنانچه خاقانی فرماید شعر دست آهنگر چرا در مار ضحاک
کشید ؛ گنج افریدون چو داند دل داناء من ابنوذن بنون و
ذال معجمه بوزن نمودن اصل و آفرینش باشد شاعر فرماید
بود نت در خاک باشد عاقبت ؛ همچنان کز خاک بود ابنودنت
انکلیون کتاب ترسایان باشد مثالش حکیم سنائی فرماید
تا دم عیسی چلیپا کرد اکنون بلبلان ؛ بهر انکلیون سرایندان بر ساخ
شدند ؛ و شمس فخری بمعنی جامه آورده که از صنعت رنکها فته
باشند و کفته شعر کشد بساط چمن از برای مجلس شاه ؛ ؛
بهر بهاری فراشش باغ انکلیون ؛ و در فرهنک بمعنی انجیل عیسی
و کتاب مانی آورده و کفته که هرجا نام عیسی و نصرانی و چلیپا و
امثالهم مذکور باشد مراد انجیل باشد و هرجا با نقش و نکار
بود و تصویر رقم باشد مراد کتاب مانیست ابنویدن بفتح
همزه بومیدن باشد فخر زرکوب فرماید شعر از دست خیال روی
تو وقت سحر کلدسته وصل تو همی تو همی انبویم العنجیدن و الغندن

هردو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال معنی اول ابوشکور فرماید
درستی عمل گر خواهی ای یار ؛ ز الغنجیدن علم است ناچار ؛ مثال
لغت دویم شاه ناصر خسرو فرماید شعر تو بی تمیز بر الغندن ثواب مرا
اگر بدانی عمر دور رایکان شده ابیون مهاتوی باشد یعنی
افیون ارمنین بوزن انکبین انار رتیت انطلیون دونش
قزح باشد استیهیدن بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای و
ونا و استیهیدن لجاج کردنست مولوی معنوی فرماید نظم
هرکه باشد شیوه استیهیدنش ؛ دیده خود را بپوشش از دیدنش
آب دندان صفای دندان و دیگر بمعنی بخت و زبون و مغلوب
آمده انوری فرماید شعر حادثه در نرد در دو فتنه در شطرنج غم ؛ ؛ ؛
بهر سکالت را حریف آب دندان یافته آتش دهقان لیشت که
دماقین بر حصاد غله بر نقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد خواجه حافظ
فلک چون آتش دهقان کین کشد بر من ؛ که بر ملک مسیح هست
مثاجی و دهقانی اشک شیرین یعنی کریه شادی ایکین بتای
قرشت و کاف فارسی بوزن پیشین یعنی خداوند خانه دار
مثال معنی دویم خاقانی فرماید شعر اول شب ایکتین دوشاقی هیم
لیک ؛ الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه افدیدن بخا و
دال مهمله بوزن رنجیدن شکفتی کردن و تعجب نمودن اندخسیدن
بفتح همزه و دال اول و دویم و کسر سین و سکون نون و خا و یا
پناه گرفتن باشد البکون بمد الف و کسر با و سکون سین
قریه باشد از قری طبرستان که میان آن و جرجان سه روزه
راهست و دریای البکون بآن منسوبست رضی نیشابوری فرماید
چو بحر البکونست چشمها باشد ؛ شریف قالب شهزاده را در آب
سکون و بفتح همزه نیز آمده ادن برای مهمله بوزن دادن
وقوع باشد اغاجی فرماید نظم زمانی دست کرده جفت رخسار ؛

دمانی جهت زانو کرده ارن اینس بعد از الف نون بوزن آمیس
ظرفی باشد سفالین مانند خمی که دوغ دران کنند و جنبانند تا
روغن ازوی جدا شود طیان فرماید شعر سبوی سعو و اینس و
غولین حصیر و جای روب و خیم و پالان و معنی خیم و غولین
در محل خود خواهد آمد ارمون بفتح همزه و سکون رای مهمله و
ضم میم زری باشد که قبل از کار بمزدوران دهند و آنرا بعربی
عربون و اربون نیز گویند لطیفی فرماید شعر مسم زر دیترا باجان
خریدار که اربون داده ام جانرا ببازار اینیسان بنون و سین
مهمله بوزن امینان مخالفت باشد امّا در لغو و معیار جمالی سخن
بیهوده و دروغ باشد شمس فخری فرماید شعر نه در جودش بود
هرگز تنق نه در قولش بود هرگز اینیسان ارویس برای مهمله
و واو بوزن پرویز تجربه باشد و بمد نیز آمده آذرهمایون
نام ساحره ایست از نسل سام نریمان که خادم آتشکده سپاهان
بود و چون ذو القرنین آنجا رسید او را به بلیناس حکیم داد
وازین جهت بلیناس جادو لقب او شد شیخ نظامی فرماید شعر
دران دختر جادو از نسل سام پدر کرده آذرهمایونش نام
آردن برا و دال مهملتین بوزن خارکن کفگیر باشد و آنرا
پالاون و پالوانه نیز گویند و آن آلتیست حلوائیانرا که شکر
وغیره بدان صاف کنند و آردن نیز گویند بوزن برکن
آغاریدن بمد الف و کسر و فتح رای و دال مهملتین فرو شدن
نم باشد بزمین و نیک سرشتن و ترکیب کردن مثال
معنی دویم شاعر فرماید شعر ز آغاریدن آب و شست با خون
سرشته تکیه در خمانش طرخون و آغاردن نیز بهمین معنیست
آغالیدن بمد الف و کسر لام بر جنگ تیز کردن و تیز شدن
باشد و سخت بشورانیدن مثالش ابو شکور فرماید بیت

براغالیدنش

براغالیدنش اسپنز کردند بکینه چون پلنگش تیز کردند آوردیدن
بمد الف حمله کردن باشد ابتین بوزن پاک دین نام پدر فریدون
باشد حکیم خاقانی فرماید شعر خاصه سیمرغ کیست جز پدر رستم
قاتل ضحاک کیست جز پسر ابتین آبدان بوزن کاردان آبادان
و نیز گوی که آب دران جمع شود و آنرا آبگیر و ژی نیز گویند
مثالش ازرقی فرماید شعر چو ابر فندق سیمین در آبدان ریزد
برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ مشعبدیست که برخود مهرهای
رخام بحقهای بلورین همی کند نیرنگ و مثانه را نیز آبدان
گویند اویرگن بکسر کاف فارسی یعنی آنکه هرکرا ببیند ازو در آویزد
و ازوی چیزی خواهد آذربرزین بضم بای موحده آتشکده ایست
که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت
ساخت حکیم انوری فرماید بیت ای نمودار رحمت و سخطت
آب حیوان و آذر برزین و حسین وفائی بفتح با آورده و گفته
که وجه تسمیه آنست که روزی شاه کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب
او افتاد و آن زین را بآتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نگذاشتند که آن آتش خاموش
شود و درینجا خاطر این ضعیف میرسد که این قول بی معتمد نباشد
بواسطه آنکه حکیم فردوسی فرماید مؤید این معنی اول شعر یکی آذری
ساخت برزین بنام که با فرهی بود و با رای و کام ایرسون
طلق باشد یعنی زره رق اخزیان بمد الف و سکون خا و کسر
را کالا باشد و کالا نیز گویند و اخزیان بقصر نیز آمده چنانچه
خلاق المعانی فرماید شعر چون میدهی مرا تو عطاهای برگزین
جز برگزین چه ارمت اخز و اخزیان آکندن انباشتن و پر
ساختن باشد شاعر فرماید شعر بهمیان تا یکی آکندن زر
زنقد علم دلرا کن تو آکنده و آکنیدن بزیاده نا نیز آمده اوحدی گوید

هنکه اندر جهان ندارد گنج ، چون توان الگنیدش در گنج **آمودن** بمیم و دال مهمله بوزن آلودن آراستن و آراسته شدن دیگ

در آمودن آن همایون شاه ، نماند ایچ باقی بگنجینها ، و در مؤید آموده و **استرون** بضم همزه و تای قرشت نازاینده را گویند خسروی

گشته از زادن مخالف تو ، مادر روزگار استردن **ادگان** آدینه باشد **اویش** سعتر باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر**

چکنی دنیا بی دین و خرد زیراک ، خوش نباشد بی نان زیره و اویش

آهنگیدن بمد یعنی قصد کردن **اگوشیدن** یعنی در آگوش در آوردن و **اغوشیدن** نیز گویند **آفرین** دعای نیک و تحسین انوری فرماید

تا کس از آفرین سخن گوید **شعر** سخن خلق آفرین تو باد ، و بمعنی آفریننده نیز باشد فردوسی فرماید **شعر** جهان آفرین ما جهان آفرید ،

چو رستم سواری نیاید پدید ، و بمعنی امر بآفریدن نیز آمده **افزون** یعنی زیاده انوری فرماید **شعر** همیشه تا بجهان در کمی و افزونیست ،

حسود جاه تو کم باد و عمرت افزون باد ، و **اوزون** نیز گویند **اوگندن** بفتح همزه و کاف فارسی یعنی افکندن ، و **اوگنیدن** بزیادة یا نیز آمده **اهرمن** بکسر را و **اهرمن** بفتح همزه و را و **اهریمن** هر سه

دیو باشد مثال سخن اول و دوم سعدی فرماید **شعر** دو کس بر حدیثی گمارند گوش ، مثال سیوم امیر معزی فرماید **شعر** مگر با کمین

آورد بر عفریت سیاره ، مگر در شب شبیخون کرد بر مریخ اهریمن ، و بمد نیز آمده **آزمون** امتحان باشد ازرقی فرماید در توصیف دندان **شعر**

ازکمین بیرون جهد چون باد روز معرکه ، گر کسی گوید ز بهر آزمون آنرا کمان **آرمان** بوزن فرمان پشیمانی و آرزو و حسرت و رنج بردن

باشد مثال معنی اخیر فرخی فرماید **شعر** با رمان وار و ند مرد هنر ، فراز آورد گونه گون سیم و زر ، و بمد الف نیز گویند چنانچه خواجو

از فراقت روز و شب عشاق را حسرت الامان ، هر که دیدار تو بیند

آهیختن بمعنی بیرون کشیدن آرمان **آهختن** و **آهیختن** برآوردن تیغ از غلاف و بمعنی مطلق برکشیدن نیز آمده مثال اول را فردوسی فرماید **شعر**

ز آهختن تیغها از غلاف ، که قاف را در دل افتاد کاف **آختن** نیز باین معنیست مثالش سعدی فرماید **شعر** گرش بر فریدون بدی تاختن

امانش ندادی بتیغ آختن **آلکون** نشسته را گویند **اختر کاویان** یعنی علم کاویانی که درفش کاویانی نیز گویند و منسوبست بکاوه

آهنگر دقیقی فرماید **شعر** ز روی تو ای سرفراز کیان ، برد فرخی اختر کاویان **ارمن** ولایتی باشد در آذربایجان که ابریشم ارمنی

بآن منسوبست نظامی فرماید **شعر** خاص کن ملک جهان بر عموم هم ملک ارمن و هم شاه روم **آب بربن** بسکون بای اول و فتح دوم

کن ره رود که زیرش مجوف باشد و هر دم پاره آب از آن بیرون ریزد **الشتن** بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه نهفتن و جای چیزی نهفتن

و الشتنگاه که بمعنی مخفیگاهست و بعد ازین خواهد آمد ازین مرکبست **استوردن** بشین معجمه و را و دال مهملتین بوزن آموختن یعنی خمیر کردن

هرچه باشد **آغازیدن** بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آغاز کردن و ابتدا کردن **افندیدن** بمد الف و فتح فا و دال ثانی نا خنک و خصومت باشد

و بوزن پسندیدن نیز آید مثالش استاد لبیبی فرماید **نظم** در دل او آن نصیحت کار کرد ، ترک افندیدن و پیکار کرد **ابدستان**

ابریق و آفتابه و مطهره باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** نعیم پاک بستاند چو کرد آلوده بسپارد ، ز شرم از آبدست آید ز ننگ

از آبدستان نش و **آبدستدان** نیز گویند **آشنان** بضم همزه گیاهی مشهور که رخت بآن شویند و **اشنه** نیز گویند اثیر اخسیکتی فرماید

اشنانش برگزیده سر از بادبان خاک ، گر شغل سموم شدی در زمان شخار **ایذون** بذال معجمه بوزن بیرون در نسخه وفایی بمعنی

اکنون باشد و در تحفه و رساله میرزا بمعنی چنین باشد و

اندوختن یعنی بیابادکردن و جمع آوردن مال

واز اشعار استادان نیز این معنی ظاهر میشود چنانچه فردوسی فرماید شعر
و راید ون کز اسپم بباید بهید ؛ سرا نزا بسی سر بخواهم برید ؛ و شیخ
سعدی نیز فرماید مناسب این معنی ؛ و راید ون که دشوارت اید سخن
دگر انچه دشوار باشد مکن آذون بذال معجمه بوزن قانون یعنی چنان
مثال هر دو لغت را انسایی فرماید شعر تفکر کن یکی در خلعت شاهین و
مرغابی ؛ مگوی کز چه معنی راست این ایدون و آن آذون آن
در نسخه محمد هندو شاه بمعنی نیکی بود که خوبا نرا باشد که بزبان عبارت
از ان نتوان کرد گویند آنی دارد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد ؛ بنده طلعت آن باش که
آنی دارد افروختن یعنی روشن شدن و کردن لازم متعدی هر دو
آید و اوروختن نیز گویند افغان فریاد و زاری و نیز قبیله
معروف که در قندهار باشند مثالش شیخ سعدی فرماید معنی اول
بر آورد سلطان افغان که مرد ؛ جهان مانده خوی پسندیده برد
مثال معنی دویم امیر خسرو فرماید شعر نه از بزرگست انسان و عارف
کمتر از افغان ؛ ببین در شانه تا خود چهای چند افغانش
اژن بزای فارسی بوزن دادن یعنی خلاننده تیر و سوزن
و غیرهما مطلق مثالش سید ذو الفقار شروانی فرماید بیت
کشف کردار هر کو در کشید از طوق امرت سر ؛ سان خار پشتش
گردد شست چرخ تیر آژن ؛ و بمعنی امر بامعنی نیز آمده اوژن بوزن
جوشن یعنی اندازنده و افکننده مثالش منوچهری فرماید شعر
بدرگاه سپه سالار مشرق ؛ سوار نیزه باز خنجر اوژن افسون
سحرست و حیله مثال معنی اول را حکیم انوری فرماید شعر اهلی مهذب
معده او هر شبی تا بامداد ؛ اهل شهر و روستا بر نان همی افسون
کنند ؛ و بمعنی دویم صاحب کلشن فرماید شعر همه افسانه و افسون
بدانست ؛ بجای خواجه کینه ارشیخ دست و اوسون نیز گویند

خزاره
آزین بکسر ذال معجمه ارایش باشد که در شهرها بهنگام عیش کنند و خوشحالی
نیز گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت بر گل و نسرین و عنبر بندد
آذین ای عجب ؛ و الحق نظاره کرد اند برین آذین مرا ارشندیدن
بزای فارسی بوزن افندیدن کل در میان خشت اکندن اندامان
بفتح همزه وضم ذال جمع اندام باشد چنانچه جانور را جانوران
و مردم را مردمان گویند مثالش شاعر فرماید شعر روزی سر چار اندام
او داشت هر کسی ؛ اکنون ز بر طرف شد و آن اندامان نماند ارژیدن
بمد الف و کسر زای فارسی و راء هشیاری کردن باشد افرندیدن
بفتح همزه و رای مهمله و دال مهمله اول زیب دادن و آراستن بود
اژولیدن بفتح همزه وضم زای فارسی و کسر لام بر انگیختن باشد
بجنگ و کار و غیرهما و تقاضا کردن و دور کردن کر دکه بر جامه و امثال
آن نشیند نیز آمده اژدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن کن آمدن یک
کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن وازدن بفتحو وازیدن و
ارشیدن هر دو بوزن باریدن درین لغت ارمغان ره آورد باشد که
بوی باز آمده گویند خاقانی فرماید نظم ارمغانی آرم ودر راه صید
افکنده ام ؛ هست صید چوب مهلو کار مغان آورده ام اکسون
بکسر همزه جامه سیاه که ملوک و سلاطین پوشند جهت تفاخر
مثالش ظهیر فاریابی فرماید شعر بر سم خدمتی اندر پی جنبت تو ؛
فکنده دهر ز روز اطلس و ز شب اکسون ؛ و در معیار جمالی جامه
ابریشمی و حسین وفایی گوید که نوعی از دیبا بود ؛ الاق
بفتح همزه نام ولایتیست از ترکستان زمین و بعضی گفته
اند نام شهریست شیخ نظامی فرماید شعر بکردا کرد خرگاه کیانی ؛
فزو هشته ز خرگاه کیالکانی ؛ و بمد الف نیز آید حکیم خاقانی فرماید
تف تیغ هندیش هندوستانی ؛ با علی روس بر روس الان تمام
و نام کوهی نیز باشد افسان مسن باشد یعنی سنگی که با آن

کار دتیز کنند مثالش حکیم خاقانی فرماید در توصیف پدرش بیت
رنده مریخ زند چون شود دشش کند سپر ٭ چرخ کند ساعتی از زحل افسان
او و آنرا اوسان نیز گویند افشون بفا و شین معجمتین بوزن ۲ معجمه
گردون پنجه مانندی که از چوب سازند و بآن خرمن بباد دهند تا کاه
از دانه جدا شود انجوخیدن بفتح همزه و دال و سکون نون و ضم جیم
در هم کشیدن پوست و روی و بدن و انجخیدن و انجوغیدن نیز
آمده اشکوخیدن بشین و خای معجمتین بوزن انجوخیدن یعنی لغزیدن
و بکسر همزه نیز بنظر رسیده امیان بفتح همزه و سکون میم همان
امیا که گذشت یعنی کیسه و همیان نیز گویند مثالش شاعر فرماید شعر
از تمنای خاک آن حضرت ٭ خاک گشته ادیم امیا نها انجین بنون
رنگین بجیم تازی یعنی ریزه ریزه کننده مثالش ابن یمین فرماید شعر
دایم آتش بود تنور آشوب ٭ اگره انجنش این بود پوست
افراشتن و افراختن هر دو بمعنی بلند کردن باشد سعدی فرماید شعر
چه میخواهی از ظالم افراشتن ٭ همینت بس از بهر بگذاشتن ٭
و اوراشتن نیز گویند افرازیدن هم آمده اکن بکاف فارسی بوزن
دادن امر است با کندن یعنی پر کردن مثالش ناصر خسرو فرماید شعر
چی اموختت اکن که تو معده است ٭ که همیشه شکم و معده همی اکن
و بمعنی انچه جوف جامه و غیره بآن پر کنند نیز آمده که اسم فاعل
هم او فرماید شعر چون راست بود خوب نماید سخن ٭ در خوب
جامه خوب بود اکنش ٭ و بمعنی پر کننده نیز آمده که اسم فاعل
باشد آموی بوزن هامون رودی که بر کناره خوارزم
گذرد و آنرا آموی نیز گویند مثالش شاعر فرماید شعر آن رود که
خوشتر است از آمون ٭ پای شبه که هست رود سیحون انباردن
و انباشتن اول بسکون رای مهمله و فتح دال و دوم بکسر با شین
و فتح تا پر کردن جایی بخاک و غیره مثالش سعید هروی فرماید شعر

ز انباشتن

ز انباشتن چاه زنخدانش بمشک ٭٭ معلوم شد که دل برون ناید ازو
آران بفتح همزه و تشدید را نام ولایتیست وسیع که مشتملست بر بردعه
و گنجه و شمکور و بیلقان و میان اران و آذربایجان نهریست
که آنرا ارس خوانند شرف شفروه فرماید در هجو مجیر بیلقانی رباعی
شهری که پر از هزار اران باشد ٭ کی لایق هجو تو گران جان باشد
سرمه چکنی که در صفاهان باشد ٭ میل تو بمیلیست فراوان باشد
و علت گفتن این رباعی آنست که مجیر الدین بیلقانی باصفهان آمد
و این دو رباعی در هجو صفاهان گفت رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ٭
لعلیست مروت که از ان کان خیزد ٭٭ کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با این همه سرمه کز صفاهان خیزد ٭٭ ایضاً منه در هجو صفاهان رباعی
نه اهل صفاهان و نه بد عهد ایشان ٭ در کار هنر نیست کم جهد ایشان
عیسی دمی ای مجیر دامن درکش ٭ زین قوم که دجال بود مهد ایشان
بعد از ان رباعی مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت اردجان
برای مهمله و دال و جیم تازی بوزن بندکان نوعیست از اشکال و هیأت
علم نجوم کذا فی ادات الفضلا اندریان نام مبارزیست تورانی
ارطیون برا و طاء مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون زیرک
و دانا و نیز حکیمی باشد رومی که داناترین حکیمان روم بود کذا فی
الادات انجخن بفتح همزه و جیم و های قرشت و سکون نون
و خا برجستن باشد الفاختن و الفختن بلام و کاف فا و خای معجمه و
تای قرشت اول بوزن درساختن و دوم بوزن برجستن هر دو
بمعنی کسب کردن باشد مثالش استاد ابو شکور فرماید نظم
۲ در زیر دگر قارون شوی ز الفختن مال ٭ شوی ز الفختن پای خاک پامال
ارغن و ارغنون هر دو نام سازی از سازهای افلاطون که رومیان ن
دارد مثال ارغن خاقانی فرماید بیت اگر ناهید در عشرتگه چرخ
سرآید شو من بر ساز ارغن انیران بنون و رای مهمله بوزن

نفقران روز سی ام از ماه باشد مثالش شرف شفروه شیرازی فرماید
سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر ، گفته شد روز انیران زمه فروردین
آسمان معروف و روز بیست و هفتم از ماه مسعود سعد فرماید شعر
آسمان روز ای چو ماه آسمان ، باده نوش و دار دل را شادمان انوسیدن
بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون دویم بمعنی ناله و زاری
کردن باشد اوزولیدن بزای فارسی بوزن و معنی افژولیدن مرقوم بمعنی
معنی اول ارزنین یعنی نانی که از ارزن پخته باشند شاه ناصر خسرو فرماید
بر اشفته انداز تو ترکان چگویم ، میان سکان در یکی ارزنینی ،
ارمانیدن بوزن رنجانیدن یعنی حسرت بردن اوژندیدن بفتح همزه و
زای فارسی و دال مهمله دویم و کسر اول و سکون نون بمعنی افکندن
باشد استخوان معروف از نبات و حیوان آنرا گویند اما استه مخصوص
نباتست مثال معنی مناسب نبات شیخ مصلح الدین سعدی فرماید شعر
چو خرما بشیرینی اندوده پوست ، چو بازش کنی استخوانی درو ست
مثال مناسب حیوان شاعر فرماید شعر همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود
زبس که بر سرش از بهر استخوان گردد اورندیدن برای مهمله بوزن اوژندیدن
مرقوم بمعنی فریب دادن باشد مثالش ابوشکور فرماید شعر
ز روز واپسین انگشش خبر نیست ، جز او رندیدنش کار دگر نیست
افشین بفا و شین معجمه بوزن تسکین نام یکی از محرمان سوزنی فرماید
ای رستخیز مندی از صاحب و از صابی ، وی به تجوا خردی از حاتم و از
افشین اهبران بعد از ها رای مهمله بوزن کندن نام داماد قیصر
ارزنیون برای مهمله و معجمه و نون و یای حطی بوزن انکلیون نام
دختر پادشاه مغرب که در حبالهٔ بهرام گور بود الخیدن بوزن
رنجیدن بیرون کشیدن باشد در شرفنامه بمعنی ریزه ریزه کردن
نیز آید و برجاست نیز اطلاق کنند چه آن عضو را ریزه کنند نظامی فرماید
علاج آتراس او اپخیدن کوش ، دم الاخوین او خون او سیاوش

الجزدن

الجزدن بنون و جیم و دال مهملتین بوزن شمشیر زن سوراخ کردن
باشد اندودن اندایدن و ملمع کردن ابزودن بضم همزه و زای معجمه
و سکون ها عظیم باشد یعنی نار اینده کذا فی التحفه اسفراین شهریست
مشهور از نواحی نیشابور بر منتصف طریق جرجان و بعضی گفته اند
اسپر آیین چه اسپر سپر است و آیین رسم و عادت و چون مردمش
دایم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد ،
ارمین برای مهمله و میم بوزن غمگین نام پسر چهارم کیقباد و شاه
و برادر خرد کیکاوس اردوان نام یکی از ملوک مشهور شاعر گوید
جهان مرده ریگست از بهر دوان ، اگر اردشیر است اگر اردوان
آب سواران یعنی حباب و سواران آب نیز گویند امیر خسرو گوید
آب که آن خیمه ز باران کند ، دایرهٔ آب سواران کند ،
انجمن مجلس و مجمع باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت
بشادی یکی انجمن بر شکفت ، شهنشاه ایران زمانه گرفت
اکین همان آکن مرقوم بهر سه معنی اسفزن بفتح همزه
سین مهمله و زای معجمه و سکون فا آن آهنی که سنگ آسیا را بآن
تیز کنند و آنرا آرنیه نیز نامند انبدیدن بوزن خندیدن بمعنی سخن
بنک گفتن باشد اژکن بزا و کاف فارسیتین بوزن
تابده دری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند الف
کوفیان کنایه از چیزی کج باشد مثالش خلاق المعانی فرماید
عجم و نقط ز زیبق و شنجرف زد مرا ، گردون که کرد چون الف کوفیان
تنم ، و در مؤید بمعنی قضیب آمده ایلخان نام ملوک مغول هر که
باشد اذرباکان نام ولایتی مشهور و در معجم البلدان آذربیجان
بوزن عندلیبان نیز تصحیح کرده و گفته که معرب آذربایگان است
چه آذر آتشست و بایگان حافظ و خازن پس معنی آن بیت
النار و حافظ النار باشد اشیان معروف و آنرا شکنند و

بلبند نیز گویند **اومان** بوزن دوران قریه ایست از قری همدان که مولد اثیر اومانیست **مع الهاء و آهو** معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا و خواه در مردم مثالش استاد ابوشکور فرماید **شعر** یک آهو ست خوانرا چو نار پشمش ، چو پشش او ربیدی شد آهو پشش **اخگند** بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف نیم و سکون نون و ضم دال مهمله چیزی باشد از مس یا چوب ساخته و سری گرد و کوچک بدو شد دارد و دو دسته بران نصب کنند و سنگریزه بسیار درون آن تعبیه کنند و چون آنرا می جنبانند آواز میدهد و طفلانرا بآن مشغول سازند شمس فخری فرماید **شعر** طفل از رایت دلشاد باشد لبان طفلکان از اخگند **اجخو** جزیره ایست باشد عمیق فرماید کو بی که هست مردم چشم اجخو ، با خود چو هیبت که دارد در آب جو **اشکو** همان اشکوب مرقوم مثالش خواجوی کرمانی فرماید این چار طاق شش در رهفت اشکوی چرخ ، یک تا نخانه حرم کبریای اوست ، و بتصحیف نیز آمده چنانچه شیخ آذری فرماید **شعر** ای قبه بیت الحرمت علم شش در ، وی سده خاک درت ایوان نه اشکو **اذربو** بذال معجمه آذربویه باشد و آن بیخ خاریست و گلی زرد دارد و بشیرازی جوبک شان گویند **ازناو** بزای معجمه و نون بوزن غوغاو و بعضی گفته اند ناحیه ایست در حوالی همدان **ازناو** بزای تازی مردم دو مویه را گویند مثالش دقیقی فرماید اگر شاه هر هفت کشور بود ، چو آمیزه مو شد مکدر بود **آمیزه مو اندرو** بفتح همزه و ذال معجمه و ضم زای مهمله در نسخه میرزا فاد زهر باشد **اوسو** بضم همزه و سین ربودن ، و زبایش و اسو بحذف واو نیز آید کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ **اوسو** و **اوسه** هر دو بفتح همزه و ضم سین بمعنی آورده **انگشتو** بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت چنگال باشد یعنی نانی که ریزه ریزه

کنند و با روغن و شیرینی بمالند و مالیده نیز گویند ، **اشتو** بفتح همزه و سین مهمله ربودن و ربایش باشد و ضم تای قرشت و سکون شین معجمه انگشت دان باشد در نسخه میرزا اما در مؤید ادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه انگشت باشد که رکال نیز گویند و بعضی بفتح همزه گفته اند و در فرهنگ بشو بیای موحده بوزن بد خو انگشتدان و اشتو و اشتوان بفتح همزه انگشتوانه و بضم همزه سبزه باشد و زغال را نیز گویند **الاون** بمعنی آتش مشتعل شیخ آذری فرماید **شعر** بر اوج گنبد گردون از آن بتابد مهر ، که یافت از لمعت قندیل مرتضی آلاو ، و بتصحیف نیز آید **اشترکاو** ... باشد **ازدو** بزای معجمه و دال مهمله بوزن اردو در نسخه میرزا صمغیست که از آن حلوا پزند **انداو** بفتح همزه و سکون نون و بعد از نون دال مهمله تره تیزک باشد و آنرا کیکیز بزای معجمه و مهمله نیز گویند و اهل سیستان تره سیره خوانند و بعربی جرجیر خوانند **آو** آب باشد السادلطیفی فرماید **شعر** که تواند که همچو باغ چکاو ، بزند غوطه در میانه آو **ارغاو** بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از را غین معجمه جوی آب باشد کذا فی الادات حکیم سوزنی فرماید **شعر** زعشق دو رخ چون ارغوانت بر دو رخم ، ز هر دو دیده دو ارغاو خون شده است روان ، و سیف اسفرنگی نیز فرماید **شعر** اکر از عشوهای او ارغاو ، میدهد تشنه را فریب سراب **آوو** بمد الف و فتح واو اول نام شهریست **مع الهاء اکشته** بکاف فارسی بوزن انغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری فرماید **بیت** گردن دشمن بزنجیر بلا ، انتقام او بکین اکشته است **الفخته** بلام و فا و خای معجمه بوزن پرورده اندوخته باشد شمس فخری فرماید **شعر** تا جهان باشد نمان کرد اصطناع ، نام نیکو در جهان الفخته ، و امیر خسرو نیز فرماید **شعر**

غوی کو بغارت بربند د میان ؛ در الفخیه خویش عیند زبان **اشتکاه**
بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه و نون و فتح تا منتوضا باشد
مثالش فریع الدهر فرماید **شعر** نه همی باز شناسند عبیر از سرکین ؛
نه گلستان بشناسند ز اشتکاه ؛ و در تحفه اشکاه نیز باین معنی آمده
آلغونه بغین معجمه بوزن از موده گلگونه باشد شمس فخری فرماید
رخسار روزگارت باد همیشه گلگون ؛ ز آنسان که روی خوبان از
شکل آلغونه **آگنده** بکاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز
آمده اصطبل باشد یعنی طویله ابو العباس فرماید **شعر** روز با کنده
شدم یافتم ؛ آخر چون با تو سعلگان **اواره** بوزن ستاره
دیوان حکم باشد یعنی بارگاه مثالش شهید فرماید **بیت**
همی فزونی جوید اواره بر افلاک ؛ که تو بطالع میمون در آن نهادی
پای ؛ و دیگر بمعنی دفتر حساب باشد که حسابهای پراکنده دیوانی
بران نویسند و حالا آنرا اوارجه می گویند مثال آن یعنی حکیم
فردوسی فرماید **شعر** دو صد طوق پر درج و یاره همه ؛ که بد نام شان
در اواره همه ؛ و بهر دو معنی بمد الف چنانچه بمعنی دفتر بمد الف
استاد معزی فرماید **شعر** بس دیر نماند است که ملک ملکان را ؛
آرند بدیوان تو آواره و دفتر ؛ و در رساله حسین وفایی بمعنی
آهن پاره باشد که از سوراخ نعل بیرون آرند و بمد بمعنی از
وطن و مسکن دور افتاده نیز آمده چنانچه شمس فخری فرماید **شعر**
شکوه تاج کیان وارث ممالک جم ؛ که از ممالک آواره کرده است
آوار **آبزه** بمد الف و کسر زای معجمه یعنی آبی که از چشمه بر آید
آبراهه یعنی گذر آب هر جا که باشد و **آب راه** نیز گویند چنانچه
سیف اسفرنگی فرماید **شعر** خاک خور گوئیس از این روح طبیعی با من
آب راهش ز گذرگاه جگر بربندم **انگزده** بنون و کاف فارسی
و را و دال مهملتین دانه انگور باشد در صید اپی ریحان بر وی

اما حرکتش ظاهر نشد **آسغده** بسین مهمله و غین معجمه بوزن ناکرده
بمعنی آماده و مهیا باشد مثالش مسعود سعد فرماید **شعر**
خاطر عالی تو غارت کرد ؛ گنج اسغده نهان فتم **انداغ** بهمان
مرقوم بمعنی اخیر یعنی معذار و معنیا پس شیخ نظامی فرماید **شعر**
چو اندازه ز چشم خویش گیرد ؛ بر آهوی صد آهوش گیرد **اوده**
بفتح همزه و را روی قبا که ابره نیز گویند **ارزه** بوزن هرزه
کاهگل و نیز نام درختیست و بعضی گویند اند نام سرو بیست مثال
معنی اول سوزنی فرماید **شعر** بنفشه بگوشش اندر اگر نه ز تو ممدوح
بنفشه چه باشد که ارزه ریزد و ارزیز ؛ **اسکنه** بکسر همزه و فتح کاف
و نون کرد بر که تبارش ییرم گویند و آن آلتیست نجار انرا
مثالش مسعود سعد سلمان فرماید **شعر** چو منه تو شدم در غم تو سر
گردان ؛ بان چوب تو از اسکنه شدم از ریش **انباشته**
یعنی پر کرده **افراشته** یعنی بلند کرده مثال هر دو لغت را گوید
دل از خوص و از کینه انباشته ؛ سر کبر بر چرخ افراشته
و بلغت دویم **افراخته** و **اوراشته** و **افرازیده** مترادفند
مثال لغت افراخته حکیم خاقانی فرماید **شعر** پرچم زنش بر افراخته
پرچم ساخته ؛ برق زسیح افراخته روزنش نسیمه ار آمده ؛
اغشته یعنی آمیخته مثالش حکیم سنایی فرماید **شعر** عقل با آب
رویش اغشته ؛ سهو در گرد دنیش باکشته ؛ و بمعنی آلوده و
تر کرده نیز آمده **آماده** یعنی موجود و مهیا و ساخته خواجه
حافظ فرماید **شعر** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؛
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی **انگام** بکاف فارسی بوزن
افسانه بمعنی انگام مرقوم باشد یعنی وقت و زمان خواجو فرماید
چو شد صبح اقبال آرد انگار ؛ شد انگامه عشرت روزگار ؛
امیله بعد از همزه میم بوزن قبیله آکل باشد **اندخسواه** بفتح

همزه و رای و دال مهملتین و سکون نون و خا و سین مهمله تباه و
حصار باشد مثالش بیبی فرماید شعر خشم این کس گرگ رکاره
ندارم جز درت اندخواره آردهاله بمد الف و سکون را و دال
مهملتین و فتح لام طعامی مانند کاچی که بوی سخینه خوانند بفتح سین
مهمله و نون و کسر خای معجمه آردوله بضم دال دویم همان معنی ارد
هاله مرقوم باشد و اردتوله نیز گویند که بجای دال دویم تا باشد
مثالش شیخ سجاق فرماید شعر آن ارد توله خور که بمن لوت خوار گفت
چون ماستابه بخت زمن عذرها بخواست اسغده بسین و دال
مهملتین و غین معجمه بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد [illegible]
ایستاده میان گرمابه ها همچو اسغده در میان تنور استنبه
بسین مهمله و تای قرشت بوزن دلکنده یعنی بغیض و قوی درشت
مثالش سنایی فرماید شعر صحبت عام آتش و هیزم است
زشت روی و تباه و استنبه است ها و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو
و دیو نیز بنظر رسیده افرنجه بفتح همزه و را و جیم و فا و سکون
و نون نام شهریست که مادر عذرا از آنجا بود و بنا کرده نوشروان است
مثالش حکیم عنصری فرماید شعر با فرنجه افراطن نامدار ها یکی پادشاهی
بدی کامکار ها و در دستور نام ولایتست از زنگبار و دور
رفا تکو یا نام زمینی باشد از بلاد عرب آرغده بوزن ناکرده
حریص باشد مثالش منوچهری فرماید شعر آرغده بر ثنای تو
جان منست از آنکه ها پرورده بکارم اخلاق تو تنم الفغده بفتح
همزه و فا و دال و سکون قاف اندوخته باشد شمس فخری فرماید
ابو اسحق شاهی که حبابش ها سلاطین سلطنت الفغده باشد
و الفنجه نیز گویند و گذشت آنکژه بفتح همزه و زای فارسی و
ضم کاف فارسی همان انگژه که مرقوم شد انوری فرماید شعر
یکدم از خالی شود خلقش که زهرش باد و مار ها راست چون دیوی

بود کش انگژه در کون کند اشناه یعنی شنا کردن شهنامه شعر
بزرگان بدانش شنا بند ها انجره بفتح همزه و رای مهمله و سکون
نون و یا و کسر جیم حلق زنبور باشد و شمس فخری فرماید کن بخصم
ممدوح شعر ولی تا بنگرد از استغاثش ها مداخش خوزه در انجره باشد
و حکیم سنایی فرماید شعر هر که شد کون پرست برخیره ها کوزیابد
ثواب از انجره اوبه بضم همزه و کسر با و تیره باشد از رقی همراه مع
استه بفتح همزه و تا استخوان خرما و امثال آن باشد و انرا
خسته نیز گویند و بو یا سک خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد
مثالش استاد ابو المثل فرماید شعر کسی بی عیب نبود در زمانه ها
رطب بی استه مسته باشد در میانه اکنیده بکاف فارسی بوزن
تابنده پر ساخته و انباشته باشد مثالش سوزنی فرماید شعر
سایلی و زایر زکف راد تو در روز بزم ها بدر ما گیرند اکنده و برز جیبی
و اکنیده با ضافه یا نیز گویند مثالش شاکر بخاری فرماید شعر
منم در کشور عشقت خنیده ها دلی از مهر رویت اکنیده اهنیابه بمد
الف و فتح ها و بای موحده و سکون نون با یای حطی خمیازه بود
و آنرا اسا و دهان دره نیز گویند الیغده بکسر همزه و فتح عین و
دال مهمله بیهوده گوی باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
تا نباشد الیغده مانند خاموش و صبور ها تا بوده نبود نیز و هیچکس
چون بهده ها باد در حکمتش چه هر بیهده کاردیده ها دشمنش خوار و
خجل دایم لب ان الیغده اوره بمد الف و سکون واو و فتح را
مهمله گذر آب باشد ارغده و الغده اول برای مهمله و دوم
بلام و بعضی هر دو بمعجمه و دال مهمله بوزن نابرده و ارغنده
بوزن برکنده بمعنی خشم باشد مهرسه کذا فی التحفه و در نسخه
دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آمده و این اصح است مثال اول
را حکیم فردوسی فرماید شعر سوی رزم آمد چو ارغنده شیر ها

کمندی بجا زو بمندی بزیر ۞ مثال سیوم راهم او فرماید شعر سرا پرده
بسته دیهیم مزرک ۞ سیاهی بکردار ارغنده گرگ ۞ و در رساله حسین
وفایی ارغنده و ارغنیده بوزن لرزیده بمعنی خشم آلود باشد و در اداة
الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز بامعنی آمده و ارغنده بوزن کردنده
را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده اندهه بنون و دال مهمله
و میم بوزن دبدبه یاد آوردن غم گذشته باشد رودکی فرماید شعر
بهترین یاران و نزدیکان همه ۞ نزدشان دارم سر یک اندهه انیشه
بنون و یای حطی و شین معجمه جاسوس باشد مثالش شهید فرماید شعر
در کوی تو انیشه همی کردم ای نگار ۞ وز دیده تا مگرت ببینم ببام و در
بشرفنامه ابسته آمده بباء موحده و سین مهمله بوزن فرشته و گفته
که آنرا آبسته بوزن وابسته و آبیشه بوزن عانیشه نیز گویند انگاره بنون
و کاف فارسی بوزن همواره جریده حساب و نامه اعمال باشد
مثالش لبیبی فرماید شعر زان روز که پیش آیدت آن روز پر از هول ۞
بنشین و بتن اندر ده و انگاره به پیش آر ۞ و در شرفنامه بمعنی انگارش
باشد یعنی افسانه و سرگذشت و کسی که از گذشته چیزها بر میگوید
گویند انگاره میکند و شمس فخری نیز بامعنی گفته شعر هر کجا مجمعی بود
ز شهان ۞ همه از وی گشته انگاره اشاره برای مهمله بوزن نادا ره
آن دوالی که کفشگران میان چرم و روی کفش گذارند تا مانع
دخول آب و خاک شود امیزه بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه
بمعنی دو موی باشد که بو لی کبس نامند مثالش شمس فخری فرماید
هر که با بندگان شاه جهان ۞ دارد اخلاص و نیت ویژه ۞
پیر گردد ولیک نبود ۞ در جهان رنگ موش امیزه ۞ و بزای
تازی نیز آمده اسکره بضم همزه و فتح کاف و رای مهمله مشدد
کاسه باشد مثالش مولوی روم فرماید شعر بحر را پیمود و هیچ اسکره
شیر را برداشت هرگز بی تبه اشکوه بضم همزه بمعنی حشمت و شکوه

بود

بود هم او فرماید شعر صدق موسی بر عصا و کوه زد ۞ بلکه بر دریای پر
اشکوه زد اسکیزه بکسر کاف و همزه و فتح زای تازی و سکون
سین مهمله بمعنی جست و خیز باشد مثالش هم او فرماید بیت
چو بکه مستغنی شود طاغی شود ۞ خر چو بار انداخت اسکیزه کند
اشغنته یعنی بهم بر آمده از پریشانی و تشویش شیخ سعدی فرماید
پدر گفتش ای نازنین چهر من ۞ چه داری دل اشغنته در مهر من
الخیده بوزن رنجیده گندنای کوهیست کذا فی الادات اختیار و بمعنی
ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر زمین خسته از
خون الخیدگان ۞ هوا بسته از آه رنجیدگان اغنده بغین
معجمه بوزن و معنی آکنده باشد مثالش امیر خسرو فرماید بیت
دل ز مهر جهانیان کنده ۞ زانکه از یار و روی دوست اغنده ۞
الیزنده بمد الف و کسر لام و فتح زای هوز و دال مهمله و سکون
نون یعنی جهنده و بدخویی کننده و بر استر و خر بیشتر اطلاق
کنند مثالش ابو شکور فرماید شعر چو الیزنده شد در مرغزاری ۞
نباشد بردنش از بار باری اغره بضم همزه و سکون
غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن و شکم پدید آید
و آنرا بوبله نغنغ خوانند بفتح نون و کاف و فی آسامه بدو سین
مهمله بوزن ستاده بگوشه چشم نگریستن باشد کذا فی الادات
ابرمرده نام دارویست که چون در آب اندازند تمام را بخورد
و بر چیند کذا فی المؤیدیه افجه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم
فارسی چیزی که در کشت نصب کنند برای رمیدن مرغان ایضاً
منه الکونه بکاف فارسی بوزن و معنی الغونه مرقوم اشتوشه
بدو شین معجمه و نون بوزن یا نوشته عطسه باشد ابو الخطر فرماید شعر
دماغ خشک او اشتوشه تر ۞ چو آرد گوش گردد تر اگندگر افشره
بفا و شین معجمه و رای مهمله بوزن مجره شیره هر چیز که افشرده باشد

و بوی عصاره گویند ابوشعیب فرماید شعر افشرهٔ خون دل از خشم او
ریخته با لالهٔ مرکان فرو اخجسته بجیم معجمه و جیم تازی و سین
مهمله استان در باشد در نسخهٔ حلیمی اما اشعار بجکتش نکرده و
مؤید خود این بیت لطیفی آورده که شعر خنک آنک که بر در بسته باشد
که با لینش از درت اخجسته باشد اشکوفه شکوفه باشد ابوعلی حاجی
باشی تا ز دوحهٔ اقبال تو اشکوفه کند کز شمیمش همه آفاق معطر گردد
و اشکفه نیز گویند خواجه اثیر الدین اخسیکتی فرماید بیت
ای گل بستان اگر خنده زدی در وغا از سر شیوه فرش اشکفه ارغوان
اکنه بکاف فارسی و نون بوزن غافه ملحوجی که در میان ابره
و آستر گذارند حکیم سوزنی فرماید شعر شد زمستان و زجودت نیست هیچم
ابره و آستر و اکنه میخواهم اماره بعد از همزه میم بوزن ستاره و انرا
آمار و آوار و اواره و اماره نیز گویند مثالش حکیم لبیبی فرماید شعر ۷
اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره انجخته
بوزن ناپخته مختصر آموخته باشد انکوژنه بفتح همزه و سکون خای
معجمه و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان باشد فرید
الدین احول فرماید شعر در دری فلک که مهرست انکوژنهٔ کلاه او
انکشبه بنون و کاف و شین معجمه بوزن خوشنته آلتی بود که برزگران
خرمن با آن کنند و باد دهند مثالش کسائی فرماید شعر از کراز و شش و
انکشبه بمهمان فلان با تبرزین و دبوسی و رکاب و لگری آرمده
برای مهمله بوزن ناکرده آرمیده باشد عنصری فرماید نظم
بود هر دو آرمده در بند سخت چو جنبنده گردد شود نیک بخت
آسمانه سقف خانه باشد مثالش شاعر فرماید شعر تا همی آسمان
توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته
بیرون کشیده باشد انوری فرماید شعر با تاج هدهد و طاوس در
کین عداوت تیرهای برزده دست و تیغهای آخته الفنج بوزن

و معنی آشفته باشد آمنه بمیم و نون بوزن آکنده توده هیزم شکافته
باشد و میرزا ابراهیم بمد و قصر بمعنی شکسته هیزم آورده سوزنی فرماید
هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک نهاده اند در انبار و من در انبارم
و خشک نام گو همیست انبسته بنون و بای موحده بوزن در بسته
چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری واشود و در تحفه گوید که
چیزی بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال آن مثالش کر بخاری
خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ زانکه خونابه نماندست درین دیده
و در مؤید الفضلا انبسه بنون و سین مهمله بوزن قرینه و انبیه بوزن
پی مزه با همین معنی آمده کذا فی الادات انکشبه بفتح همزه و کاف و
با و سکون نون و شین معجمه برزیگری بود که او را سرمایه نیک
بود و رهبان دکار کن ان نبی بودش و بسین مهمله نیز آمده و بتا
فارسی نیز آید مثالش رودکی فرماید شعر در راه نشابور دهی دیدم بس
خوب انکشبه او را نه عدد بود و نه مره و در فرهنگ بتای قرشت
آمده بوزن سرشته آتش افروزه چیزی باشد که بدان آتش افروزند
و آنرا افروزینه نیز گویند و آتشگیره نیز با همین معنیست خواجه جامی
فرماید شعر شد آتش دان و آتشگیره این مشتی عوان خس
که بهر خان و مانها سوختن باشند اعوان آتش آگنته بوزن دانسته
در نسخهٔ میرزا کیچ هیئت و آنرا سنگ نیز گویند افروشه بمد الف
و کسر فا و ضم را و فتح سین نام حلوائیست که از آرد سازند و
آن چنان باشد که اول آرد و روغن را بهم بریزند و پس آنرا در
ظرف کنند و بدست بمالند تا خشک شود و پس عسل در آن کنند و
در پاتیل بپزند تا سخت و خشک شود مثالش شیخ ناصر خسرو فرماید
این افروشه الیست که زراعت خوالگرش هر دو قرین یکدگر و نیک
در خورند و خوالگر بوزن راهبر مطبخی و خوان سالار باشد
استاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد مثال

معنی اوّل مولوی معنوی فرماید شعر بیمار شود عاشق اما نمیرد ؎
ماه ارچه شود لاغر استاره نخواهد شد اهنجه بمدّ الف و فتح
ها و جیم و سکون نون چنانکش چاره باشد که چو لاامان دراحکار بندند
و بر سقف خانه بندند ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله بمعنی آراسته
باشد کذا فی الادات استوه بضم همزه و تا بمعنی وامانده و
افسرده باشد شهنامه شعر ز بس کان سپه کوه تا کوه شد ؎
ز انبوه او کوه استوه شد ایمه بوزن خیمه یافی باشد که یاوه
نیز گویند کذا فی التحفه خاقانی فرماید شعر ایمه مگو که آسمان اهل برون نمیدهد
اهل چو نامد از عدم جبهت خطای آسمان ؎ اگرچه معنی مرقوم برای این
لغت بعنوانی که در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع
شده بر مناسبت ندارد اما چون در اکثر نسخ با معنی آمده و
معنی دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمین طریق نوشته شد
انبره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن چنبره شتر موی ریخته
باشد فخر غواص فرماید شعر برکنار جوی بیم رسته با دام و سیب
راست پنداری قطار اشترانند انبره ؎ اب بفتح با قریه ایست
از قری ساوه که حالا آنرا آوه میگویند افرولنده بزای فارسی
و لام بوزن افروزنده یعنی برانگیزنده و تقاضا کننده و بمعنی
دور کننده نیز آمده و به دو معنی اول اوژولند نیز آمده آورجه
بوزن آورده مخفف اوارجه باشد که بمعنی دفتر حسابهای
پراکنده است و اواره نیز گویند و گذشت کذا فی نسخ الحلیمی
مثالش لطیفی فرماید شعر هر آن کو خوش مزاج و غنچه باشد ؎
و راچه قول و چه آورجه باشد اموده بمیم بوزن آلوده یعنی آراسته
و آمیخته شده مثال معنی اول را شیخ نظامی فرماید شعر دو خوکرده
داشتی حزم و مهیا ؎ برآموده بگوهر چون ثریا ؎ مثال معنی دویم
هم او فرماید شعر بخوی جوش آلوده بگوهر ؎ برین زلیستم هم بر نیت

بگذارم

بگذارم ؎ و معنی اوّل ازین بیت نیز مستنبط میشود انگله بمیم
بوزن آلوده یعنی آراسته و آمیخته شده بنون و کاف فارسی بوزن
مرحله گوی گریبان و کلاه باشد که آنرا جوز کره نیز گویند شاعر فرماید
افلاک حبیبت خاسته گرد بباه اوست ؎ خورشید حبیبت انگله بر
کلاه اوست ایارده بیای حطی و یا و راو دال مهملتین بوزن
اوارجه تفسیر زند است و نیز کتابی بدین معنی خسروانی فرماید شعر
چه مایه زاهد و پرهیزگار صومعگی ؎ که زند خوان شده در عشق و
ایارده گوی ؎ نسک بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتاب
گبران باشد انبوه و انبه هر دو بمعنی مردم بسیار باشد و بر غیر
مردم نیز اطلاق کنند ؎ مثال اوّل را کمال اسمعیل فرماید نظم
انبوه و گران درشت و ناخوش ؎ مانند ابر مهرجانی ؎ و مثال دویم را
مولوی رومی فرماید شعر با سپاهی همچو استاره اثیر ؎ انبه و فیروز
صفدر ملک گیر اغالیده بوزن تابانیده یعنی برجنگ تیز کرده و شوریده
و آشفته کرده و شورانیده ابیانه بهاء و یای حطی و نون بوزن رایانه
استخوانیست که بر بالای دماغ واقعست و آنرا تارک لحف خوانند
انبارده براء و دال مهملتین بوزن و معنی انباشته یعنی پر کرده و
بمعنی با نعمت نیز آمده اخسمه بمد الف و سکون خا و سین مهمله و
میم و بالقصر نیز آمده شرابی باشد که از جو و ارزن سازند و در
بعضی نسخ احمز آمده بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده ازده بزای
معجمه و دال مهمله بوزن آمده رنگ کرده و بمعنی خلانیده شده از
سوزن و غیره نیز آید و آنرا ازده و آجده و اجیده نیز گویند
مثال معنی اخیر انوری فرماید شعر از ملاقات سموار دوی عذیر ؎
راست چون ازده سوهانست ؎ و بمعنی اول بالقصر نیز آمده اشنه
بضم همزه و سکون شین معجمه و نون نهان اشنان مرقوم
انبیره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن برخیده خاشاکی

که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و گل و کاهگل بر اندایند **اسباه**
بکسر همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین بای موحده تازی
لشکر باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر جوق جوق اسباه
تصویرات ما ، سوی چشمه دل شتابان از ظما ، ظما بتازی تشنگی
باشد و سگ را نیز اسباه گویند و تخفیف داده اند اسبه شده آمده
و در کتاب معجم البلدان مسطور است در تصحیح اسم اسپاهان که
قال حمزة بن الحسن اصبهان اسم مشتق من الجندیة و ذلک
ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة کان اسباهان
وهی جمع اسباه و اسباه اسم للجند و الکلب و تخفیف فیقال
اسبه **افکانه** بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده
باشد مثالش امیر خسرو فرماید شعر فلک را شکمش از در خانه افتد
حوادث ز اشکمش افکانه افتد و بمد نیز آمده مثالش مسعود سعد فرماید
شکم حادثات الطبق ، از نهیب تو افکانه کند ، و بحذف همزه نیز
آمده **افکارده** بوزن افراخته همان افکار ده بمعنی اخیر که
افسانه باشد حکیم سنایی فرماید شعر بانگ بر داشتم از غایت نومیدی
عشق ، گفتم ای غمزه فرو شسته افکارده خویش ، و بمعنی بیهوده گشته
و بتصور کرده نیز آمده و بمعنی **افکاشته** و **افکاریده** نیز گویند
افسانه دو معنی دارد اول بمعنی سرگذشت است مثالش امیر خسرو
با و بودم شبی افسانه الفت بگوییدم ، وگر میرم بتعظیم بکان اوبگوییدم
دویم بمعنی مشهور و معروف باشد مثال ابمعنی سیف اسفرنگ فرماید
با مردمی و مردی افسانه گشت بدهر ، اخبار الاثار جود و حاتم تو اخبار زال سام
و بمد نیز آمده بمعنی اول عمادی فرماید شعر مردم چشم نه زرش ده دستانه
حکمت چشم نه افسانه **اردشیر خوره** بضم خای معجمه و فتح رای مهمله مشدد
نام الکاء الیست عظیم از الکای فارس که شیراز و نهمیند وصمکان
و برکان و سیراف و کازرون و کام فیروز از انست و رسم کرده

جستم

اردشیر

[illegible]

اه اردشیر است و بعضی گفته اند رسم کرده بهزود بن کنعانست
اغوده بغین معجمه و رای مهمله بوزن آورده جامه تنگ و تازه
باشد مثالش سوزنی فرماید شعر بر دخواست مگر کاهش از بسی
نرمی ، که بستر ز بر بن تو بود اغوده ، و در مؤید مسطور است
که در فرهنگ فخری فواس بجای تازه پاره آمده **ازاد میوه**
یعنی پسته با دام و نخود قندی مثالش بسحاق اطعمه فرماید **بیت**
کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی ، ازاد میوه دارد قند سوده
کردی **استینه** بمد الف و سکون سین و یای حطی و کسر تای
قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد و در مؤید بشین معجمه نیز آمده
و در نسخه نیازی بفتح همزه آمده **انوشه** بنون و شین معجمه
بوزن زدوده خرم و خوشحال باشد فردوسی فرماید **نظم**
برو گفت شاها انوشه بدی ، همیشه ز تو دور دست بدی ،
و بمعنی آفرین نیز آمده فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت
فریدون و جواب و پیام سلم و تور شعر انوشه که کردید گوهر بدید
درود از شما خود بد بنیان سزید ، و در شرفنامه بمعنی پادشاه
نوجوان آمده و در رساله حسین وفایی بمعنی خنکا و طوبی آمده
هم او فرماید مؤید این معنی شعر فر و غنت جسم و روان از خود ، انوشه
کسی کو خود پرورد **آمه** بوزن نامه دوات باشد و آنرا خوا
لستان و خوالسته نیز گویند **البسته** ببای موحده و سین مهمله
بوزن وارسته جاسوس و چاپلوس باشد در شرفنامه
آنرا الیشه بوزن عایشه و الیشه بوزن شیشه نیز گویند و در مؤید
البسته زمین راست کرده بجهت زراعت باشد و بکسر با بمعنی
البستن شده و بمعنی زهدان نیز آمده که بعربی رحم نامند
افراه بفا و رای مهمله بوزن اشباه طعامی که از برای محبوسان
برند کذا فی التحفه **ادینه** برای فارسی بوزن ادینه الیع باشد

[illegible]

آرزو دانه
بمعنی آرزو آید
المعنی السعادت ...
آرزو کنند آمده

تحمت

بسطه که بدان اسیا را تیز کنند و **آسیازنه** نیز گویند **اجخره** بوزن پنجره
که بآن تداوی کنند **آسماندره** کهکشان باشد که بو با مجره نامند شاعر گوید
بکوچه که روی با کف گهرافشان ٭ چو آسمان دره سازی زلبس گهرباری ٭
آخزه بمد الف وضم خای معجمه طویله باشد مثالش عز الدین شروانی فرماید **شعر**
تیغ زنان میرسد خسرو انجم زشرق ٭ کاد هم شب در رمید از خزه کهکشان
آشیمه بشین معجمه و ها بوزن پاکیزه آواز اسب باشد که شنه و شیهه
نیز گویند و بو با ضبیل خوانند **آس** بوزن کاس درنسخه میرزا زمین
ترتیب کرده از برای زراعت باشد کردن و در مؤید البته بوزن دار سته
بامعنی آمده **اسیمه** خیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه فراج و شوریده
و بیچیره و مدهوش نیز بنظر رسیده مثالش حکیم افضل الدین خاقانی فرماید
ایمه دوران چو من آسیمه سرست ٭ نیست جور بد وران چه کنم **انداوه**
بنون و دال مهمله و واو بوزن افسانه مالیده که بدان اندود کنند و **اندایه**
نیز گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر** با یکی اندودن کس را بدوغ ٭
خواست زمن عاریت اندایه کیر **افرانه** شعله آتش باشد هم او فرماید
گرم گشته با فراره من ٭ ما گرم گشته بهوس و لابه من **افروزه** بمعنی فتیله بود
مثالش هم او فرماید **شعر** کنم ز آتش طبع خود افرازه بلند ٭٭
ز افرین تو گر باشد افروزه من ٭ و این بیت مثال لغت سابق نیز
میشود **اوسه** بفتح وضم همزه و فتح سین مهمله یعنی ربودن **اشنه**
بشین معجمه بوزن بنه گیاهیست که کاه گران بر بار روی ها در رفته بندند
و بنا از پیش اشق نامند **ایزاره** بکسر همزه و فتح رای مهمله منقش از
جدران خانه از جانب اخانب گچ و غیره **اشکره** بکسر همزه و سکون ۱۹ اسمعل
شین معجمه و فتح کاف و رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مرغان شکاری
باشد مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** اشکره را از پی حرز و کلنگ ٭
هست چو آویزش قصاب جنگ ٭ **اورنگاه** یعنی موکه جنگ حکیم
فردوسی فرماید **شعر** نهادند اورنگاه بزرگ ٭ دو جنگی بکردار ارغنده گرگ

ما یل

[illegible]

ما یلیا اورنکی نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی فرماید
چو نا قوسی و اورنگی زدی باز ٭ شدی ناقوس چون اورنگ ارا آواز
افسای بفتح همزه افسون خوان و رام کننده باشد حکیم انوری
گر حسود تست عاجز نیست ٭ اژدها از جواب مار افسای **ابنوی**
بنون و بای موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی گرفته باشد منجیک گوید
گل ابنوی شد لاله اندر نگر ٭ سمن گون سای شد باد آتش بخار ٭
کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی گرفته
چنانچه فخر زرکوب فرماید **شعر** از دست خیال روی دفتت سحر ٭
گلدسته وصل تو همی ابنویم **انباردگی** برای مهمله و کاف فارسی
بوزن و معنی انباشتگی باشد یعنی پری و بسیاری نعمت **ایاری**
بیای حطی و رای مهمله بوزن ایا مدی در تحفه خیریست مانند لعاب
که بر پشت چشم بندند و اکثر سیاه باشد و بزای معجمه نیز آمده
مثالش رفیع الدین لنبانی فرماید **شعر** شفق غلاله خورشید ارغوانی
دوخت ٭ چو زهره تست ایازی عنبرین بر چشم کذا فی الفرهنگ
و ایایسی نیز آمده **استای** بکسر همزه امر باشد مثالش رضی نیشابوری
اسب چه طاقت تو دارد زین برکنه ٭ تخت چه درخور تو باشد
بر چرخ استای **ایدری** بدال و رای مهملتین بوزن سیدری بمعنی
اینجایی مثالش ناصر خسرو فرماید **شعر** مرا گفت اینجا غریبست جانت
بدو گفتم کن عنایت که تنت ایدریست **اندربای** در بایست و
ضروری و حاجت باشد فرخی فرماید **شعر** زهی تن منزه جسم یکتا ما
چو روح در خور و همچون دو دیده اندربایی ٭ و بمعنی اکنون او که نه
نیز آمده و اندروای نیز گویند **ارمغانی** یعنی راه آورده که بولایه
ع اصنه گویند مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر** چو فکرت بمواج
معنی خرامد ٭ همه حور عین آورد ارمغانی **آبی** بمعنی بر باشد حکیم
سنایی فرماید **شعر** چو ابر یک زمین چند نبات مختلف رویند ٭

زنخل و نار و سیب و سپید و چون آبی و چون زیتون ، و بمعنی تخمی از انگور
نیز آمده و بمعنی رنگی مشهور نیز آمده **آموی** شهریست بر کنار جیحون
خواجوی کرمانی فرماید شعر کرش باشد سوی جیحون گذاری ،
بحیلهٔ قلعهٔ آمو بدزدد ، و جیحون منسوبست باو مثالش شاعر فرماید
در جهانی که آب چشم منست ، آب آموی در نمیگنجد **اسپری**
بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن
باشد حکیم انوری فرماید شعر اگر قوم نوح را از تند باد لا تذر ،
در دو دم کرد از زمین اسپیغ قدرتش اسپری ، اما ازین بیت معنی
معدوم و نیست ظاهر میشود نه نیست شدن و تمام شدن ،
اینکینی بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون یای حطی
اول و دویم و یای حطی قرشت بمعنی خانه داری و خداوندی و
اینکین خداوند و خانه دار باشد **اوری** بوزن داوری بمعنی
موقن و صاحب یقین باشد چه اور یقین باشد و گذشت
مثالش ابوشکور فرماید شعر کسی کو بمحشر بود اوری ، ندارد بکس
کینه و داوری **اسپنوی** بکسر همزه و فتح بای فارسی نام کنیز تژاو که
داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود و چون تژاد گریخت بیژن
او را دستگیر کرد **اژدهی** بزای معجمه و دال مهمله و میم بوزن مجره‌ی
جانوریست و در مؤید برای مهمله آمده **ایرمانسرای** خانهٔ عاریتی بود
حکیم خاقانی فرماید شعر بنگر چه با خلف پسری کز وجود تو ، بیت
دار الخلافه بود راست ایرمانسرای **آئینهٔ اسکندری** آن آئینه‌ایست
که بجهت آگاهی احوال فرنگ بر سر مناره اسکندریه کرد که بر کنار
دریا بنا کرده اسکندر است و بدستیاری ارسطو آنرا ساخته
بود نصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت ورزیدند فرنگیان
فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را برهم زدند آخر
ارسطو آنرا از آب بیرون آورد **آمای** آراینده و ساخته

گسترده شیخ نظامی فرماید شعر کواکب را بقدرت کار فرمای ،
طبایع را بصنعت گوهر آمای ، و بمعنی امر با مودن نیز آمده یعنی بیارای
و ساخته کن مثال ایمینی عمعق فرماید شعر گفت مشاطه را که حسنغ
آرای ، یعنی آن لعبت چگل آمای **ابروفراخی** یعنی خوشدلی و خوش
منشی و خوشخویی شیخ نظامی فرماید شعر دل شد در آن مجلس تنگبار
با بروفراخی در آمد بکار **اندروایی** یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی
نگون او نجیکی نیز آمده مثال معنی اول شاکر بخاری فرماید شعر
ز اندروایی ار خواهی نجاتی ، ترا باید ز جود او براتی ، تمت

باب الباء التازی مع الالف

بالا معروف و نیز اسب جنیبت باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
ببالای رزم اندر آورد پای ، خروشان و جوشان در آمد ز جای
و حکیم اسدی نیز فرماید شعر هزار اسب بالای پیشش دوان ،
ببرگستوان و زره گونه گون **بتا** بعد از با تای قرشت بوزن
بیا بگذار را گویند مثالش استاد ابوشکور فرماید شعر بتا روزگاری
بر آید برین ، کنم پیش هر کس هزار آفرین ، و شیخ سعدی نیز گوید
بکف منه آخر دامان گیرم ، بتا جان شیرینش در سر کنم **بادیوار** روزنه
که در عمارت بطرف باد نهند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
تثلیثش کجا دور فلک را است ، بر تیغ صلیب بادپروا **بادیما**
یعنی بیمایه و بیحاصل مثالش استاد لبیبی فرماید شعر یکی بادیمای
کم نوال بود ، که از کینه با خویش دشمن بود **برنا** بفتح و ضم با جوان
باشد شیخ سعدی فرماید شعر بران حمل کردند برنا و پیر ،
که پروای خدمت ندارد فقیر **ببا** بیای حطی بوزن شنا
پر باشد ضد خالی در نسخهٔ میرزا **بغا** بغین معجمه بوزن دغا
حیز و مخنث باشد خلاق المعانی فرماید شعر هر که در کون اهل بغا باشد
کرم رگی شهرها باشد **با** یعنی ای لیس و نیز نام شهریست از

فارسی که آنرا فارابی نیز گویند **بوی سا** سنگی که عطر بران سایند
بغرا نام آشیست معروف ونام یکی از پادشاهان مثال معنی
اول شیخ بسحاق اطعمه فرماید **شعر** بجو قلیه در صحن بغرا دلا که جو بینه‌ئی
عین یابنده کیست • مثال معنی دویم شاعر فرماید **نظم**
قراخان وایلک چو بغرا گذشت • تو گویی که بادی بصحرا گذشت
ودر ادات الفضلا نام پادشاه خوارزم باشد و بمعنی کلنگ
بیشه و کلنگان نیز آورده و در فرهنگ مسطور است که واضع آش
بغرا بغراخان بوده و بغراخانی میگفتند بمرور ایام خانی را حذف
کردند و بفتح با خوک نر باشد که گراز نیز گویند **بوا** بضم با مخفف
بود ایعنی باد امثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** که خرم بوا میهن و
مان تو • همیشه پراکنده فرمان تو **بارجا** یعنی محل بار ملوک که بار
گاه نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** دل اپکش که هست از کینه معصوم
بهیجا آهن و در بارجا موم **بارخدا** یعنی خداوند و مولی و شوا
بدین سبب بارخدا نامند انوری فرماید **شعر** اجل از بارخدای اجل اندر
نگذشت • گر تو گویی که زمین در گذرد این سوداست **بن با** بنون
وبای دویم نیز تازی بوزن فردا آشیست که از بن کوهی پزند
برزویلا نام مبارزی از لشکر افراسیاب **برج ثریا** دامان
شاهدان و خوبان و نیز برج ثور مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر**
اخر تو آسمان شکنی با کمر شکن • از درج در و برج ثریا چه خواهی
بابا بابای حطی یعنی دربابیست و ضروری حکیم سوزنی فرماید
بابای تری بمصلحت عالم **ما** از بهتری بسینه بیماران **بهرا** برای
مهمله بوزن فردا یعنی بخت و برای چیزی مثالش سنایی فرماید **شعر**
حاجت عشق اندر و گشت روا ای عجب • ساخت ز بهرای خویش
از دل و طبعش سلب **مع الباء بکوب** بتای قرشت و کاف
بوزن محبوب دیگ لیست که از مغز گردکان و شیر وماست را

کند مثالش شمس فخری فرماید **شعر** بر دشمن در او سر روز تیره ور غم
لوزینه در مذاقش تنکوب مینماید **بیوراسب** بکسر با وسکون یای
حطی و سین مهمله و فتح واو وراء نام ضحاک باشد و وجه تسمیه
آنست که صاحب ده هزار اسب بود چه بیور بمعنی ده هزار باشد
مثالش حکیم خاقانی فرماید **نظم** دو نقش محمد آز در مهر نوشت **ما**
آن دو نقش بیوراسب بود جای اژدها **بوب** بوزن خوب
بساط و فرش • گر انمایه باشد که خانه را بدان آرایند رود
شاه دیگر روز باغ اراست خوب **ما** تخت ها گستردو با زاورد بوب
باراب اسم ناحیه بزرگ و سیعست ورای نهر جیحون و
آنرا فاراب نیز گویند مثالش حکیم سنایی فرماید **شعر** نیست آن
سرکدوی باراپیست • نه چو النر کدو است در فاراب **برغاب**
برای مهمله و غین معجمه بوزن مهتاب بند آب باشد یعنی گوی
که آب در ان جمع شود کذا فی شرح الشامی و در نسخه حلیمی بزای
معجمه آمده اما اول اصحّ است **باب** بمعنی پدر باشد حکیم خاقانی
عطار اداد گست عطار آدم **مسیح** **ما** اینت خلف گر شرف عطاراد
بود باب **مع التاء بت** بفتح با المار جولاهان باشد عماره
فرماید **شعر** ریش چکونه ریش چون مال ابت آلود • گویی کرد
تا شب آن ریش کوه پالود **بجست** بفتح با و جیم و سکون
سین مهمله او از هر چیز باشد و در تحفه بخست بجای جیم نیز
بهمین معنی آمده اما در سامی فی الاسامی بخست آمده بضم با و
خای معجمه و مخصوص آواز دماغ خفته ساخته و آنرا بوی
غلیظ نامند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله اول و سکون
یای حطی **برخست** برای مهمله و ها و خا بوزن بدبخت یعنی
ادب کرد شمس فخری فرماید **شعر** بسان هند وان ترک فلک را
بچوب کین بمالید و برهخت **ما** و **برجیت** با ضافه یا نیز آمد

صاحب فرهنگ منظومه فرماید شعر هست با قوت بهرمان برنجت
ادب آمد که دیوار ان بگریخت برگت براو سین مهملتین
بوزن برلبت یعنی معاذ الله و مباد اباشد مثالش هم او فرماید
کسی چون او بود در ملک میهات ما شهی چون او بود بر تخت برگت
بلخت بلام و فا بوزن بر بخت یعنی گرد کرده مینه و خت رو دیگ
خود خورو خود ده کجا بنود بیشمان ما هرکه بداد و بخورد از انکه بر بخت
بدست بفتح با و دال وسکون سین وجب باشد که بعربی شبر
گویند و بکسر با و دال نیز بنظر رسیده سعدی فرماید در هزل شعر
بدستی را که در دستی نگنجد ما چو انگشتی فرو برده بخاتم بیدخت
بوزن می بخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند بیلغت
بکسر با وسکون یا و فا و ضم لام نیز زهره باشد برکاشت بوزن
برداشت یعنی برگردانید مثالش حکیم فردوسی فرماید نظم
عنانرا به پیچید و برکاشت اسب ما بیامد بگردار اذرکشب ما
بیامد بگردار اذرکشب برغنت براو سین مهملتین و غین
معجمه بوزن برلبت در تحفه معیار جمالی گیاهیست که بچهار پایان
دهند و بیشتر خورش خر بود و گل زرد دارد شمس فخری فرماید
بر آن دشمنان کاو طبعش ما زسحم حنظل ارد زهر برغنت ما
و در نسخه حسین وفایی تره بهاری باشد که طعم آن تیز باشد
و آنرا پزند و خورند و چون خشک شود بگاو دهند و گویند که سبزه
روی آب را نیز برغنت خوانند و در اختیارات مسطور است
که آن گیاه را بعربی عملول و قنابری و کملول گویند بیاغاشت
بغین و شین معجمتین یعنی سرشت و نم کرد از آب یا از خون استاد
منطوهری فرماید شعر شهنشه که چو برداشت روز کین خنجر
بخون خصم بیاغاشت خاک را یکسر بجکوت همان جگکوب که
در باب باگذشت بادست و بادبست اول بمعنی سرف و متاع

ودوم بیحاصل و تهی دست باشد مثال اول شاعر فرماید شعر
از پری ناید بهم دست جنار بادست ما بس که میر نقد لطافت ساخت
ابر در فشان ما مثال دوم یمین فرماید شعر تکیه بر چار چیز میکنی
که سوی زمین امید با دبدست ما بر وفای زن و نصب عام ما
خوی اطفال و دو تواضع مست برنجاست در نسخه میرزا دوایی باشد
که آنرا بوی مادران و بلنجاست نیز گویند اما در اکثر نسخ برنجاسف
آمده که بجای تا فا باشد و این اصح است بجنت بیای حطی و خا و
شین معجمتین بوزن انگشت و در نسخه وفایی چیزی باشد مثل
جو بیاز از پیچ برکنده مثالش شمس فخری فرماید شعر چنان ببنیاد ظلم از
کشور خویش ما بفرمان الهی کرد بجنت ما و یکی از قدما نیز فرماید
او زمعانی حقیر و بی هنر و عقل ما جان زتن آن خسیس باز ابجنت
برنجت یعنی بنشانید حکیم فردوسی فرماید شعر بکرامشان بنواختش
برخویش بر تخت بنشاختش بنشست یعنی نشست منوچهری فرماید
فاختگان همبر بنشاستند ما نای زنان بر سر شاخ چنار ما
مع الجیم التازی بیمارغنج بفتح غین معجمه و سکون فا کیف دهان
وخیو باشد که از دهان مردم و در وقت تکلم پاشیده شود و
در اکثر نسخ با میغنیست اما شمس فخری گوید کیست که در وقت تکلم
آب از دهانش پاشیده شود و گفته شعر بیک میرفت و آب از دیده
میریخت ما چنان کاب از دهان وقت سخن بغج بروج برای
مهمله بوزن منج یکی از اعظم بلاد هند تر است که نیل و لک
از ان آرند و مراد از لک رنگی باشد که بغایت سرخ که بسیار زنند
ورنگرزان و نقاشان بکار برند بج بفتح با اندرون دهان
باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر بیا مدحت تو هر که دهان را
بگشاید ما دندانش کند چرخ برون یک بیک از بج ما کژ آغاز تیج
بمعنی گوشت روی باشد نزدیک کناره لب و بمعنی بالیش

آب وذناب نیز آمده بوغنج بوزن نوشنج و نوشنج دو قصبه اند نزدیک
هراة بزغنج بضم با وغین معجمه وسکون غین زای معجمه ونون پسته پی
سوزکه پوست را بآن دباغت و بزغند نیز گویند درخت پسته یک سال
پسته دهد و سالی بزغنج بلماج بضم با نوعی از کاچی باشد که رقیق
ویی گوشت پزند بسحاق اطعمه فرماید شعر عاقل نکرد میل بلماج
تا قلیه بیند برروی تتماج برنج برای مهمله و میم بوزن منبج لاک
باشد که بجهت تیز زمی و درشتی وغیرها کنند بنانج بفتح با و
نون وسکون نون ثانی الف و دویم دو زن که یک شوهر داشته
باشند شمس فخری فرماید شعر بقان زد با خصم شیخ ابو اسحق
به النصفت که زناز دنبانج نیش بنانج و حکیم سوزنی نیز فرماید شعر
بوده پیش بده سال بنانج زن من که خدای جلب چولس وما کنی
باغج باغنج هردو بفتح عین معجمه و دویم بسکون نون انگور
نیم رسیده باشد بشنج بشین معجمه ونون بوزن شکنج
تابش روی باشد در نسخه میرزا اما در سامی فی الاسامی
مسطور است که بشنج خشکی باشد که برروی افتد و آنرا بوبلی
کلف خوانند و این بصحت اقرب است از قول میرزا بغنج بغا
ونون بوزن منبج ماری که در باغها باشد وگزند رساند شمس
فخری فرماید شعر دعا و مدح او را درد خود سازد که افعی بود باید
کم ز بغنج بادسنج خام طمع وکسی که اندیشهای خام کند و متکبر
مثالش شعر فرماید بمعنی اول شعر بود یکی هرزه دو بادسنج
برده بسی در طلب گنج رنج بزدوج بفتح با و دال مهمله ضم زای فارسی
در نسخه میرزا بمعنی پیدا کردن باشد باج خراج باشد ونیز
زری که راهداران از رهگذریان ستانند وآنرا باژ وساو نیز
مثالش شیخ سعدی فرماید شعر چو دشمن خر روستایی برد
ملک باج وده یک چرا می خورد و در فرهنگ بمعنی سکونی که نعمان

در وقت

در وقت بدن شستن وخوردن بعد از زمزمه اختیار کنند نیز آمده
برخنج برای مهمله وخاوی بوزن برجست گرانی وثقلی که مردم را در خواب
فرو گیرد و آنرا بوپا کابوس وضاغوط گویند مثالش شمس فخری فرماید
جهان که بخواب ظلم گشته از هیبتش که بیداری ورا بگرفت برخنج و اغاجر
نیز فرماید شعر بوصال تو ایمن بدم از مکر جهان تا فراق آمد و بگرفت
چو برخنج مرا و آنرا بوشس کاچه و فرنانج و فرنجک و خنج نیز گویند
بلماج بعد از با لام بو علاج بوریایی که در مسجدها افکنند بوغنج
بضم با وعین معجمه وسکون نون افشردن باشد بادروغ بفتح و لام
وسکون نون افشرده انداز ه وقدر چیزی باشد در نسخه میرزا مع الحیم
الفارسی بسیج بسین مهمله بوزن بسیج یعنی ساز کارها سعدی فرماید شعر
بسیج سفر کردم اندر قفس بیابان گرفتم چو مرغ از قفس و دیگر بمعنی
امر بساز کار نیز آمده چنانچه فردوسی فرماید شعر به وگفت روز و میند فتح بسیج
اگر هوشیاری و رفتن بسیج چنانچه فرود و بمعنی فاعل نیز آمده که سازنده
کارکننده باشد چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر ترا ازوی گردون گردش
بسیج نماند و نماند سنجیده هیچ بجبج بضم و کسر هر دو با وجیم
اول نیز فارسی هر دو معینت یکی سخنی باشد که پوشیده از مردم گویند
و دیگر لطیفیست که شبانان شبانان بر زاهدان خوانند مثال هر دو معنی
شمس فخری فرماید شعر در رسته انصاف جمال الحق والدین
هرگز سخن ظلم نگویند به بجبج از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان
خوانند بزرگان که را احمد به بجبج بازیج بسکون دال زیبایی که در
ایام نوروز از بام آویزند و کودکان و زنان بران نشینند و
در بعضی زبانها کاز و بکرماج گواچو خوانند و باصفهانی چحولی
گویند مثالش ابو المثل فرماید بیت زنانک خوشتر و بهشته و زبادنوان
چو جهند وانه بر بادیج بازیگر و در ادات الفضلا بازیج و
وازیج هر دو بسکون زای و کسر نون با معنی آمده

یکبعث دل وچشم را اسهال ساز
انوورنیشت تنبج بفتح با و با
سکنت نیز و شد ورا با
درشتی
بلنج

بازیچ بسکون زای تازی وکسر بای فارسی مهره چند است که بر ریسمان ببندند واز بالای گهواره آویزند وکودکان با آن بازی کنند وبعربی دوداه خوانند مثالش استاد شهید فرماید شعر
پی مهد اطفال جاه بهت سزد ، که عقد ثریا شود بازیچ ، امّا در سامی فی الاسامی مسطور است که بازیچ هی خشبات یضم بعضها الی البعض ویوضع علیها شیء امّا من خشب عریض او غیره من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد بلج بفتح با وخا وسکون لام زاج سیاه باشد برخ بفتح با ورای مهمله وسکون خای معجمه بمعنی زشت باشد وفرخ نیز گویند بلوج قومی اند بغایت بیعقل از مردمان بیابانی که قافلها را زنند واکثر شجاع دتیر انداز باشند وایشان را کوچ بلوچ نیز گویند ودر نسخهٔ میرزا اعلا منبت که بر سر تیزی دیوان نصب کنند ونیز پاره گوشتی که بر ختنه گاه زنان روید ودر مؤید نام ولایتی از ایران زمین ودر ادات الفضلا بمعنی پاره گوشتی که بر سر خروس رسته باشد نیز آمده مثال معنی اوّل مجد همکر فرماید شعر با برگ وچهارپای چنین هر که بینم ، گویدو زبر خیت لکوراست یا بلوچ مع الجامع بوزن جرخ بهره باشد وحصه وماهی را نیز گویند وبالضم سشنم باشد کذا فی الادات مثال معنی اوّل راشدی فرماید شعر برخی از عمر گرامی حرف کرد تا از باغ آرزو شکفت برو بستاخ بوزن ومعنی همان استاخ که مرقوم شد بیدخ بیای حطی ودال مهمله بوزن بیدر اسب تند وجلکی باشد بلخ اوانی شراب چون شربت صراحی وقرابه ونیز شهری که برامکه از آنجا بودند ومفتوح العنوه است وچون بر دوازده ولشکی اوکذرد وآنرا قبة الاسلام نیز گویند مع الدال بشاورد بضم با وفتح واو وسکون را زمین پشته پشته باشد بیند بکسر با وفتح یا وسکون نون بمعنی هستند باشد

که لور هسته ؟

حکیم انوری فرماید شعر چه بزرگی بود دران نه پیند ، هم درین آشیان او واجای بناوند بکسر با وفتح واو وسکون نون دویم یعنی بازداند چیزی را ودر جایی مثل آب را که در کوی نگه دارند بوند یعنی باشند ودیگر مرد صاحب مستی ونخوت را نیز گویند بورمند برای معجمه ومیم بوزن زورمند کیاهی باشد خوشبو ودر مؤید بیای فارسی آمده برد بوزن برد یعنی از راه دور شو مثالش انوری فرماید شعر
سیج حکم تو صد بار فزون ، چرخ را گفته بود کز سعد بود ،
بادغد بدال ورای مهملتین وغین معجمه بوزن زادعرد خانه تابستانی باشد مثالش ابوشکور فرماید شعر لبا جای کاشانه بادغد باد ، ودوان درون شادی ونوش خورد برغند بضم با وغین معجمه وسکون زای تازی نام درختیست در نسخهٔ میرزا ودر مؤید مسطور است که مانند پسته چیزیست که از درخت پسته بهم رسد وسه مغز دارد وبآن پوست را دباغت کنند وببای فارسی نیز آمده باورد بوزن ناورد همان ابیورد که مرقوم شد بسند بوزن کمند یعنی کافی وتمام مثالش امیر خسرو فرماید شعر بسند است اگر زلف اندر نبا گوشت علم گیرد ، مغرا غمزهٔ خونریز را که خط حشم گیر برومند یعنی باثمر وبانفع مثالش شیخ سعدی فرماید شعر خدیو خردمند فرخ نژاد ، که شاخ امیدش برومند باد ودر تحفة السعاده بمعنی برخوردار وتوانا وخرّم وکامیاب نیز آمده بغند بفتح با وغین معجمه وسکون نون کنارهای کیمخت که عرض نیز گویند سوزنی فرماید شعر روز هیجا بهر جا یک سواری بردری از برخش وران اسب خصم کیمخت و بغند برکند بضم با وسکون رای مهمله چستان باشد که از یکدیگر پرسند وبعربی ابرا ابره بمد الف وکسر با وفتح دال مهمله نیز گویند کذا فی الادات مع برکند برای مهمله وکاف فارسی بوزن فرزند رشوت باشد و

به سیج حکم تو صد بار فزون
چرخ را گفته بود کز سعد بود

برد

برکنده بدال نیز آمده مثالش شمس فخری فرماید شعر تا به بیند یکنظر رخسارت ار
روح قدسی جان به برکنده آورید بوزکند بزای معجمه وکاف تازی نیز
کوسفند ایوان باشد وبای فارسی نیز آمده شمس فخری فرماید
بند معروف و نیز نام ولایتی باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و
فریب نیز آمده با بمعنی صاحب کلش فرماید شعر همه افسانه افسون
بند ست ای جان خواجه کینهار زشخند است و بمعنی سدی که
پیش آبها بندند مولوی معنوی فرماید شعر کر در بستن کند منع زسعادتها
چونکه این سیل بلا آمد و از بند گذشت و دیگر فنون کشتی را نیز گویند
و دیگر بمعنی طناب و آلت بستن چیزها مطلق نیز باشد و دیگر بمعنی
فاعل بستن و امر بمعنی نیز آمده بهمه باوند بسین مهمله و واو بوزن
دماوند قافیه شعر باشد لبیبی فرماید شعر همه بادو همه بند و همه سست
معانی باز کوته باب باوند باداورد گنج باد اورد باشد و آن یکی
از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز است عماد فقیه فرماید بیت
ریزی ار در دل تو باشد درد خاک بر روی گنج باداورد
و نیز نام گیاهیست که در کوهسار روید و بتازی آنرا شوکة البیضا
گویند و چون آن گیاه در وزن بغایت سبک باشد آنرا
باد آورد گویند بلاسجرد بسکون شین معجمه و کسر جیم قریه ایست
بر جیسار ونیکی مرو که آنرا بلاش بن فیروز بنا کرد که یکی از
ملوک فرس جاهلیت بزماورد بفتح با و واو و سکون زای
معجمه و میم گوشت و تره و خاکینه باشد که در نان تنک پیچند
که بعرف آنرا نواله نامند و باز آنرا بکارد پاره پاره کنند و خورند
بادکنه بضم کاف و سکون نون بادی که در شکم و خصیه
پیچد و خصیه از آن ورم کند مع الذال یالاد اسب جنیبت باشد
که پیشاپیش پادشاهان کشند مثالش شمس فخری فرماید بیت
شهنشهی که کشد بخت در هوا کب او چو نقره خنک سمند فلک

دو صد بار لاد و در تحفه بمعنی اسب پالانیست و بای فارسی نیز
آمده بشکلیه بکسر با و لام و سکون شین معجمه بمعنی رخنه باشد
که از سر انگشت و ناخن بهم رسد مثالش استاد کسایی فرماید شعر
با سمن لعل پوش سوسن کوهر فروش بر زنخ سیلوش خنده زرو
بشکلید کذا فی التحفه اما در نسخه وفایی بمعنی رخنه و نشان آمده
بسر ناخن یا با انگشت و به بیت مذکور معنی اخیر مناسبت دارد نه
معنی اول بلکفد بلام و فا بوزن بشکفد در نسخه فنام رسوت باشد
و در تحفه بو الکفد آمده بضم با و سکون واو و لام و کسر کاف
ابو العباس فرماید شعر بو الحب یار تو بود از هرو تا نشابور
سوکند خور که صد بار بو الکفد از و نخوردی باربد نام مطرب پرویز
که سرود مسجع گفتی و آنرا سرود خسروانی گویند ازرقی فرماید شعر
شاخهای سمن مرغکان باغ بر است بلحن باربدی برکشیده اند
آهنگ بلیاد بعد از لام یای حطی بوزن بغداد جاروب ساده
باشد بهود و برهود اول برای مهمله بوزن فرمود دویم
بیای حطی بوزن می بود هر دو جامه باشد که آتش در آن گرفته
باشد و هنوز نسوخته باشد مثال اول ناصر خسرو فرماید شعر
چو نرم گویم با تو مرا درشت مگوی سوز دست چرا آنرا که هر تراز برهود
و مثال دویم شمس فخری فرماید شعر گفتند بار راکه تن و جان عدو سوزد
کفها که چه وعتست هنوز رانجه نه بهود بالبد یعنی نمو کرد و فزود
مثالش رشید وطواط فرماید شعر ای اندر میان شلوارم
پیرهن پیرهن همی بالبد برومید یعنی رویید و نیز بمعنی غضب
شد باشد مثال دویم شهنامه فرماید شعر چو رستم پیام سپهبد شنید
چو دریای آتش زکین بر دمید بادغد و بادغر هر دو بسکون
دال مهمله و فتح غین معجمه و بادرس بسکون دال و فتح دال مهمله
جایست که از همه طرف باد بانجا رسد بازهمند بسکون زا و فتح

خاو کسر میم یعنی کسی بطعنه شخصی را بازنمود و بطعنه حکایت او کرد بخنجد
بخا و فا بوزن بکشد یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد
منیجک فرماید شعر چون بخفد صبح سعادت اثر ٭ غالیه سا گردد باد سحر
کذا فی الادات دبوزن بخورد بمعنی سرفه کند باشد بنلاد بوزن
و معنی بنیاد باشد فرالاوی فرماید شعر لاد را بر بنای محکم نه ٭ که نگهدار
لاد بنلاد است ٭ کذا فی التحفه و در زفان گویا بمعنی شبستان آورده
و این بیت رودکی را موید قول خود آورده شعر بنلاد تو شد ز تربیت
خواجه ولیک ٭ بنلاد تو سست همچو بنیاد تو باد ٭ و بنداد نیز بامعنیست
بکجند بکاف و جیم بوزن بخشد زیم آهن را گویند شمس فخری فرماید
کز آهنگران شکر جود تو گویند ٭ بکوره درون زر شود چو بکجند
بسیجید بجیم فارسی بوزن بشکید یعنی ساز کار بسکیند و جمع نماید
کنون رزم گردان بسیجد همی ٭ سر از رای ته بر پیچد همی بیوسد
بیای حطی و سین مهمله بوزن فروشد یعنی طمع کند و امید دارد
حکیم عنصری فرماید شعر نکند میل بهنر بهنر ٭ که بیوسد ز زهر
طعم شکر بجنید بخای معجمه و سین مهمله بوزن برچید یعنی
گداخت و پژمرد و فراهم آمد از تبش آتش و چین چین شد
بید پنج معنی دارد اول درخت معروف و دوم بمعنی ما
بود چنانچه فردوسی فرماید شعر میان بسته دار بید و بید ارسید
بهر در پناه جهاندار بید ٭ سیوم نام دیو است مازندرانی
مثالش هم او فرماید ٭ بدرید پهلوی دیو سپید ٭ جگرگاه پولاد
غندی و بید چهارم مترادف باد باشد گویند باد و بید
یعنی بیهوده و ناسودمند مثالش هم او فرماید شعر که بهرام
و داودش با ایران نوید ٭ سخن گفتن او شود باد و بید ٭ پنجم
کرمکی باشد که در پشمینه افتد و آنرا بید نیز گویند مظفر هروی فرماید
بخواجهان ز برودت که آدمی خواهد ٭ که همچو بید بگو مینه در شود پنهان

[illegible]

عم برازد یعنی زیبد خلاق گو ملید شعر میبرازد ترا که سیم بری
ترک شیرین زبان سیمبری ٭ بچاد بچاده بود و آن نوعی از یاقوت
باشد که کاه ربا بید و در بای مع الیا شرح آن خواهد آمد شمس فخری فرماید
شمول معدلت او بغایتی برسید ٭ که از توض کامت برحذر بچاد ٭٭
برگ بید پیکانیست که آنرا بید برگ نیز گویند شیخ نظامی فرماید نظم
بری کز خود بدی دیو سپیدی ٭٭ بپیش برگ بیدش برگ بیدی ٭٭
بیاد بوزن زیاد یعنی بیداری فردوسی فرماید شعر که افراسیابش سر بر شناد
بنودی جدا از بخواب و بیاد ٭ و معزی نیز فرماید شعر خلد را بیند بخواب
الکوترا بیند بیاد ٭ بخت را بیند بیاد الکوترا بیند بخواب بیداد ظلم
و نیز نام شهری از ترکستان که آنرا رستم فتح کرد و پادشاه آن کافور
نام داشت و آدمی خوار بود فردوسی فرماید شعر دژی بود و از مردم آباد
کجا نام او شهر بیداد بود ٭ بسد بضم با و فتح سین مهمله و بتخفیف
سین مرجان باشد و آنرا کاه نیز خوانند و منبت آن قعر دریاست
رستنی افکنند و برکشند چون باد بران وزد و آفتاب بران سرخ
گردد کذا فی عجایب البلدان انوری فرماید شعر فرو بست لعاب عنبرین
سنبل ٭ فرو شکست بجوشاب بسدین شکر ٭ بیرزد بیای حطی و
رای مهمله و جیم بوزن پیرزن براده باشد که روی گران از سوهش
سوهان جمع کنند و بروزها مالند و بمعنی داروی که بر دسیه کهنه
تا به شود و مگس بران نشیند و روی گران برای وصل کار
برند نیز بنظر رسیده بغداد نام شهری مشهور و نام خطی از خطوط
جام جم حکیم خاقانی فرماید نظم دجله جز تا خط بغداد جام ٭
میده هید و از کسان یاد آورید باد معروف و نیز بیست و دوم
از ماه باشد رافعی فرماید شعر همیشه تا بود از پیش رش مهر و سروش
چنانکه از پس بهرام رام باشد و باد ٭ و معنی این بیت در بابی
مع المیم برای لغت بهرام خواهد آمد برود بکسر با و ضم

رای مهمله بمعنی وداع باشد حافظ فرماید شعر ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را برپرسید یعنی بپرسید مولوی روم فرماید
چون درو آثار مستی شد پدید ، یک مریدی او را از آن هم برپرسید ،،
و بمعنی سوال کنید و بپرسید نیز باشد بخاند بجای بجیم و سین مهمله بوزن
ترسانیدن یعنی گداز اند و چین چین سازد مثالش هم او فرماید شعر
کفر کو کبریت کبر دوزخ اوست بگلس ، بین که می بخاند او را النفس ،،
بشلد بشین معجمه بوزن شکند یعنی بجسید و در آویزد ناصر خسرو
آتش بشنک بجانت در بشلد ، چون تو بجز ... ام در بشلی بجزد بکسر
با یعنی صاحب عقل حکیم سنائی فرماید شعر دوست دانا نه بنده مر خود را
این بود شیوه مرد بجزد را برو فرود بمعنی فراز و نشیب باشد نظامی فرماید
چون بود درست کار و بارت ، بندیش ز برو فرود کارت ،، بد
بفتح تخفیف دنیک باشد و رکوی نیم سوخته و سخت کهنه و سوده گشته
که دران آتش زود گیرد و بضم مختصر بود و نیز گیاهیست که زیر حماخ
نهند بش تا آتش زود دران گیرد و آنرا پود و پوک و خف نیز گویند
بارود بوزن داود نمک چینیست بالرا بالار بوزن ناچار چوب
باشد یعنی چوبی که با آن بام خانه را پوشند و آنرا فلوره نیز گویند
مثالش شمس فخری فرماید شعر زمین خانه و باغ از زبرجد ست و عقیق
عجب مدار که هست از زمرد شربالار بادغر بدال و غین معجمه بوزن
کاشغر بادگیر باشد مثالش شاعر فرماید شعر از آتش ... و خند
ای خاک را بکش ، بر باد دادی خویش را پیوسته همچون بادغر ،،
و آنرا بادغد نیز گویند و گذشت برخور بوزن فغفور بهره باشد یعنی
شریک و انباز مثالش شمس فخری فرماید شعر ز ملک دهش و جوانی
و مملکت برخور ، که از شهان جهان نیست کسی برخور ، و فرخی نیز فرماید
ز بس عطا که دهد هر که زو عطا گیرد ، کان بری که مرا و را شریک و برخور است
دو در نسخه حسین وفایی و شمس فخری و لسان الشعرا چنین آمده اما در نسخه فرهنگ

بوزن

بوزن ابر آمده بشتر بشین معجمه و تای قرشت بوزن جعفر نام حضرت
یکی ثیلت علیه السلام شاعر فرماید شعر گرچه بشتر را عطا باران بود ،،
مرترا در و گهر باشد عطا ، کذا فی التحفه اما ابوحفص سغدی بشتر را بمعنی
ابر آورده و بهمین بیت مرقوم را باستشهاد آورده بانگار بفاء و کاف
تازی بوزن رازدار جولاه باشد مثالش حکیم لبیبی فرماید نظم
بانگاری بود در شهر هری ، داشت زیبا روی و رعنا دختری بناور
بضم با و فتح واو و بعد از با نون دمل بزرگ باشد که بر بدن بر آید و
آنرا بعربی جبن گویند بکسر حای مهمله و سکون بای موحده و آخرش
نون بادبر بسکون دال مهمله و فتح بای تازی کسی را گویند که
فخر کند و منصب خود بر مردم عرض کند و او را بعربی فیاش نامند
بفاء و یای حطی بوزن عیاش بشار بشین معجمه بوزن بهار سیم
کوفت بود در نسخه وفایی و بمعنی لمس نیز آمده حکیم فرخی فرماید شعر
همنور بشرو روسیان قطوع نگزد ، رکاب او نیکو بدست خویش بشار
و مسعود سعد بمعنی کوفته شده و وامانده و گرفتار و پابسته آورده
چند جا از آنجمله گفته شعر گرد و در برها و مهاجبه ، ماند در تنها جا تنها
بشار ، و دیگر گفته شعر امروز بت پرستان استند بکمان ،،
در بیشها خزیده و در غارها بشار ،، اما شمس فخری و صاحب تحفه
بمعنی نثار آورده اند و شمس فخری سوید ایمعنی گفته بشیر باد صبا
مژده گل آورده است ،، همی فشاند در پایش ابر و شاخ بشار باستار
و بستار یعنی فلان و بهمان بهم او فرماید شعر با وجودت از شهان باستان
بر زبان نارد فلک جز باستار بتیار بتای قرشت و یای حطی
بوزن اسرار رنج و مشقت باشد چنانچه استاد ابوالفرج فرماید
بوزن عدلش ... نهای ظلم سبک ، نبود رایش بتیار های دمر تسلیم
بیور بوزن زیور بمعنی ده هزار باشد مثالش فردوسی فرماید
کجا بیور از پهلوانی شمار ،، بود در زبان دری ده هزار ،، و نیز ضحاک

را گویند سم او فرماید شعر من بنش دارم ز جمشید فر ۞ که ببرید بیوراسب را پای و بار
و وجه تسمیه ضحاک باین نام در بیوراسب گذشت بکار بکسر با بمعنی ستونی
کن رشید وطواط فرماید شعر باز گردان ز جوب لشکر خویش ۞ شاه ما
بر دل از لهو لشکری بکار بهار ز معروف و دیگر بتخانه را مانند و شمس
فخری فرماید بهر دو معنی شعر رسید موسم نوروز که نسیم بهار ۞ شود
بساتین آراسته لبان بهار ۞ و در ادات نام خانه ایست در ترکستان
و گل زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه گوید که خانه منقش به
نگار را گویند و دیگر بمعنی آتشکده نیز آمده مؤید این قول نظامی فرماید در
اقبالنامه ۞ بهار دل افروز در بلخ بود ۞ کز آن سرخ گل را دهان تلخ بود
زده موبدش لعل زرین براسب ۞ شده نام آن آذر آذرگشسب
و در مؤید زفانگویا بهار بتازی گلیست که آنرا بفارسی گاو چشم نامند
و در لسان الشعرا نام خطه ایست در هند باختر مشرق باشد لامعی
خورشید را چون بیت شد در جانب خاور علم ۞ پیدا شد اندر باختر از انس
شب علم ۞ لفظ خاور و باختر را متاخرین بر عکس تصور نموده اند
خاور را مشرق میدانند و باختر را مغرب و حال آنکه متاخرین باختر
مشرق را میدانند و خاور مغرب را کذا فی التحفه اما آنچه بصحت پیوسته معتمد مبین
آنست که باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و همچنین خاور نیز هر دو
معنی آمده از جمله حکیم خاقانی خاور را بمعنی مشرق فرموده درین بیت که
ماه چون در جیب مغرب برد سر ۞ آفتاب از جانب خاور نهاد و حکیم
فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی مغرب درین بیت گوید که
چو مهر آورد سوی خاور گریغ ۞ هم از باختر بر زند تیغ ببر بوزن
شیر جامه خواب باشد شمس فخری فرماید شعر توان شهی که همیشه
دعات میگویند ۞ مسافران همه در راه و خستگان در ببر ۞ و در بعضی
نسخ ببر بمعنی صاعقه نیز آمده چنانکه دقیقی فرماید شعر نباری بر سر بدخواه
جز زر ۞ چنان چون بر سر بدخواه جز ببر ۞ و صاحب تحفه گوید که تیر باب

آن

فرشت صاعقه باشد بور اسپی که رنگ او بسرخی گراید جمال عبد
الرزاق فرماید شعر خواهی که بر کتف فلکی اطلس و قصب ۞ خواهی که در
طویله کشی شیشه و خنک و بور ۞ و در ادات الفضلا مسطور است
که تذرو را نیز بور نامند بادسر یعنی متکبر فردوسی فرماید نظم
هر آنکس که کاوس بردی بوان ۞ یکی بادسر نامور پهلوان ۞
برادراندر یعنی پسر نامه در و برادندر نیز گویند بادفر بسکون دال
و فتح فا بادبیزن بزرگ باشد که از سقف خانه آویزند خاقانی فرماید شعر
بدو خیط ملون شب و روز ۞ در کشاکش بسان بادفر است بداغار بدال
مهمله و غین معجمه بوزن وفادار بمعنی بد سرشت باشد ابوشکور فرماید
یکی زشت روی بداغار بود ۞ تو گویی که مردم گزی مار بود بر بفتح با
سینه باشد و بمعنی بلندی بالای هر چیز و کنار مردم و پهنای هر چیز
و نفع و ثمر و برنده و ببر و بمعنی استعلا نیز آمده بار یعنی باری که
به پشت و غیره بردارند و بمعنی نوبت نیز آمده و دیگر بمعنی بزرگ و با
رفعت باشد مثال هر سه معنی حکیم انوری فرماید شعر بار اندازه ملکش که بار درگه
بر نتابند ز عظم ایزد بار ۞ و بمعنی وقت ملاقات و رخصت در آمدن
پیش کسی نیز آمده هم او فرماید شعر راست گویی که ز بسیاری انجم گیتی
درگه خواجه ز بسیاری مردم که بار ۞ و بمعنی میوه درخت و بارنده و بسیار
نیز آمده و در نسخه نیازی حجازی بمعنی گناه و پر کردن نیز آمده و در یکی
از نسخ بمعنی دیگدان نیز آمده بسحاق فرماید شعر خاله پلپل چو ترا اصل طبیعت باشد
عم خالو ترا بهند بهر تو دیگی بر بار بروار بوزن و معنی فروار که خانه تابستانی
باشد بلادر در نسخه میرزا و رخی مشهور و پیرایه عروسان که از در
و در مؤید بمعنی ذریعه که عروس بر سر بندند و نوعی از بار درخت نیز آمده که
بمعنی زرینه عروس امیر خسرو فرماید شعر بسته بلادر همه بر سر طلا ۞
داده به بیهوشی عالم صلا ۞ برزکار بفتح با و سکون را و زا برزیگر باشد
مثالش ناصر خسرو فرماید شعر گهی برود خوشه ات برزگاری ۞ گهی

بلادر بر وزن ... معنی فروار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بشکست شاخی با عنانت **بلغور** بضم با و غین یعنی آشی که از گندم و جو نیم کوفته پزند و بلغور نیز گویند گندم و جو نیم کوفته را نیز گویند **برور** بوزن افسر یعنی بار دار و میوه دار مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **نظم**
اندیشه مرد را شجر خوب برور است ۞ پرهیز و علم ریزد ازو برگ و بر ورا
بیاوار بیای حطی بوزن هوادار بمعنی شغل و کار باشد هم او فرماید
من نقش همی بندم و تو جامه همی باف ۞ امینست مرا با تو همه شغل و بیاوار ۞
و بیاوار نیز آمده **برکه اردشیر** بندیست که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر
نام ساز فری ساخت **برکه اردشیر** نام شهریست **بشتر** بضم با و تا و
سکون شین معجمه اندام باشد کذا فی المؤید **بلغندر** بفتح با و قاف
و دال مهمله و سکون لام و نون لغطیست که در قدح و دشنام استعمال
کنند و در مؤید بمعنی بی دیانت باشد خلاق المعانی فرماید **شعر** بزر و مال مردان
اندر ۞ هست را عقل دبلغندر ۞ و در فرهنگ بضم با و فتح غین آورده
بجای قاف **بهاگیر** و **بهاور** یعنی پیش بها مثال اول فردوسی فرماید
دو یاره بهاگیر و دو گوشوار ۞ یکی طوق پر گوهر شاهوار ۞ مثال دوم
ابو الخطیر فرماید **شعر** بهاور دری از دستم برون کرد ۞ بنیرنگ و فسون این
دهر غدار **بند شهریار** نام نوایی و لحنی از باربد مثالش منوچهری فرماید
ره بید غلیبد ابند بند شهریار ۞ بر سر زند وانند تخت اردشیر ۞
بیکار بکسر با و کاف فارسی کاری بی مزد باشد شرف شفروه فرماید
لعنت که چون نگین سلیمان فتاده است ۞ جمشید را بسخره و بیکار میبرد
بهر بوزن شهر نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نصیب و برخ و
حصه شیخ نظامی فرماید مثال معنی اخیر را **شعر** عراق از ربع مسکون هست بهری ۞
وزان بهره به این هست شهری **باجور** بجای مهمله بوزن ساطور
در نسخهٔ میرزا نجار لیست که بهنگام گرما از زمین خیزد و باجور را نیز گویند
و در ادات بمعنی سختی گرما باشد حکیم انوری فرماید **نظم**
باغ دولت را کر آب از لعاب کلک تست ۞ با نمای عهد بنیان حاصل از حور باد

بندامیر

بادبر

بادبر بسکون دال مهمله و ضم بای موحده چیزی که از دست چوب تراشند و اطفال ریسمان بران بپیچند و از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا کر دنا نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در سامی فی الاسامی بادفراه آمده که بجای بای دویم فا باشد و در نسخهٔ حلیمی بادبر آمده بفتح بای فارسی بمعنی مزدور باشد و بمعنی کسی که حرف پر گوید اما از و هیچ کار نیاید **باددار** بسکون دال اول یعنی هیچ انکار و بر باد را نیز گویند مثال هر دو معنی را شاعر فرماید **شعر** دلا از تکبر **شعر** و باددار ۞
همه ملک این خاک را باد و ضار **باد دسار** یعنی سبک سر و بی وقار مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** بگوید با هر دویش بنگرم من ۞ ۞
نه چون هر ژاژ خایی باد ساری **بشخوز** بضم با و خای معجمه و سکون شین معجمه آبی که از دواب باز ماند در وقت خوردن و بوی سوز ناشند **بالاور** بفتح واو کوزه پر آب باشد کذا فی المؤید **بازدار** بوزن رازدار زارع و دهقان باشد و بازیار موقوف است و جمعش بیارزه باشد خواجه سلمان فرماید **شعر** باغ چون زاغ عیش خواب و کشت چون دشتش سراب ۞ زاغ آنرا با عنان و قار این را بازدار ۞ و در نسخهٔ میرزا و شرفنامه چنین اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی دارنده بار آورده و همان بازیار موقوف او کرده
بشیجر بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی نام درختیست که از ان چوب کمان گیرند و بوپایج گویند بوزن طبع **بزه کار** بفتح با و زای معجمه گناه کننده را گویند و جو ایشم نامند بوزن جسیم
بامار بوزن ناهار در نسخهٔ میرزا آهوی باشد که از قزوین را بندی
بکتر بکاف و تای قرشت بوزن جعفر یارهای آهن موصل که بجمل بر روی آن کشند و در روز جنگ پوشند ابو شکور فرماید **شعر** بسر بر نهاده زر مغفری ۞ زپولاد کرده بر بکتری **بندار** بضم با و نون خازن دارو مکنت دار مثالش شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** بر سر گنجی که سلطان در بندار

دل احمد نهاد ؛ جز علی کنجور نماند وجز علی جدا ارشیت **بندر** بضم با
و دال و سکون نون نام شهریست در غزنه کذا فی التحفه **مع الآباد**
معروف و دیگر بمعنی باغ نیز آمده و بوی باغ کش دیگر میان دو دست
باشد از سر انگشت تا سر انگشت دیگر چون از هم بکشایند ناصر خسرو
اگر بلغتن دانش بکوشی ؛ برای زین چه سفت و بازی ؛ و بار نیز آمده
نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و معاودت و باز زنده و بیاد نیز باشد و بمعنی
ذوق کردن و واماندن و نارسیدن نیز آمده مثال این دو معنی خلاق
کسی که دست چپ از دست راست داند باز ؛ باختیار ز مقصود خود
نماند باز **بغنوز** بتای قرشت و فی بوزن فغفور بیرامن دهان
باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند سوزنی فرماید بمعنی اول **نظم**
نهاده اند زن و بچه من از سرها ؛ بسان سگ که بغنوز بر در سوراخ
و در تحفه گوید که بغنوز هر غار را متفار و مردم و حیوان را بیرامن
دهان **بادان فیروز** نام اصلی اردبیلست که فیروز بنا کرده و بادان فیروز
نام کرده والحال اردبیل نامند **بغر** بضم با و سکون و بعد از با تای
قرشت نام یکی از مبارزان و نیز نام شهریست در حدود روس و بعضی
گفته اند که روباه آنجا ست پوستین خوب
دارد و برطاس بجای حطی نیز آمده حکیم سوزنی فرماید **بغر**
ای شیر فلک روبه برطاسی تو ؛ جمشید فلک غلام نخاسی تو **بغر**
و پوست را نیز گویند برطاس **بغر** **بغر** بفتح با و سکون جیم
بمعنی نرم و سستی باشد کذا فی المؤید **بغر** برای مهمله
بوزن هرکس بمعنی نعوذ بالله باشد مثالش رودکی فرماید **بغر**
گرچه نامرد هست آن ناکس ؛ بشود سیر از دلم هرکس **بغر بغر**
بسکون ذال معجمه و کسر عین معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از
اعمال هرات و مروالرود فتنه انگیز بوده و باسین باشد که
کم بوده اند قتیب بکیر گر و گفته اند اصل آن باد خیز بوده یعنی

محر

برز بضم با
بحل بضم و بحل و بلندی مردم و چهارپا و غیره ابوشکور فرماید **شعر**
منش باید از مرد چون سرو راست ؛ اگر برز و بالا ندارد رواست
و در نسخه میرزا مسطور است که برز بفتح کشاورزی و بلندی بالای
مردم که آنرا برز بضم و بمعنی تنه درخت و زیبایی و مال آمده گو رها شد که
بدان اند و دسته کذا فی اکثر فرهنگ و در لسان الشعرا بفتح زیبایی و مال
مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالای مردم و بلندی تنه درخت و
بمعنی بلندی بجد شاکش حکیم فردوسی فرماید بمعنی اخیر **نظم**
چو خورشید برزد سر از برز کوه ؛ میان بهار بستند توران گروه و بمعنی
بلند نیز آمده و از بیت مر توم نیز این معنی ظاهر میشود اگر با ضاد
بخوانیم چه هم او فرماید بمعنی بلند **شعر** برش چون بر شیر و بالا ش
ز ترکان ندیدم چنان دست و کر **بستان افروز** در نسخه میرزا گلی باشد
که سرخ و مرزنگوش نیز گویند و بوی ندارد سیف اسفرنگ **شعر**
گر بخواهی همه سرو صبا در گیرد ؛ در شبستان چمن مشعل بستان
افروز و در نسخه حلیمی بستان ابروز نیز آمده که بجای نی با باشد
و گفته که آنرا گل یوسف نیز گویند **براز** بفتح با بمعنی آراسته
و نیکو کن باشد فرخی فرماید بمعنی اخیر **شعر** مجلس عشرت بسیج
چهره معشوق بین ؛ خانه رامش براز و روش دولت گستران **ها ها**
گویند که کار مرا براز یعنی نیکو کن و زیبا کن و نیز چوبها که کفشگران
در پس قالب نهند از جهت اندام کفش و نجاران نیز در میان
چوب دیگر نهند در وقت شکافتن **بندرز** بفتح و ضم با و فتح دال
و سکون نون و را جوال دوز باشد و در صامی فی الاسامی
بند وز بواو واقع شده بمعنی ریسمانی که جوال با آن دوزند
برشنیز بشین معجمه و نون بوزن برخیز بویی باشد در آن باشد
که آنرا بر نجاست نیز گویند **بروار** بدال مهمله و او بوزن
انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه در بشر فام بروار

برای مهمله و هتواز بتا بهر دو آرامگاه و نشیمن باز باشد که بوی به
پسته گویند بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله و بهای فارسی نیز آمده
شمس فخری به واز به دال آورده بمعنی آرامگاه مطلق و گفته شعر
ملاذ و سیف و قلم حرز و ستاره حشم ۀ که همت خلق جهان را جناب او
بدواز ۀ و در رساله حسین وفایی پرواز بدو معنیست یکی نشیمن و نشستگاه
و دیگر پر باز کردن طیور باشد برگ ریز یعنی پاییز عمادی فرماید شعر
برگ ریز است شاخ دانش را ۀ این چنین از اسعار پارسی بغاز
بغین معجمه بوزن پراز چوبی باشد که درودگران در حین شکافتن
چوب در رخنه آن نهند شمس فخری فرماید شعر عدو بسکاری کرد دست
بازوی حشمش ۀ کند همیشه سمت نجار را دیانت بغاز ۀ و نیز چوبها را گویند
که کفشگران در پس قالب نهند بجهت اندام کفش و نجاران نیز در
میان چوب دیگر نهند در وقت شکافتن برپوز برای مهمله و بای
فارسی بوزن و معنی همان سنوز مرقوم بگماز بکاف فارسی و میم
بوزن و پرواز شراب باشد فردوسی فرماید شعر نوازنده چنگ در
چنگ چنگ ۀ زدل برده بگماز چون زنگ زنگ ۀ و هم او فرماید
بگماز بنشست یکروز شاه ۀ همیدون بزرگان ایران سپاه ۀ
و هم او فرماید شعر تو با این سواران گس ارجمند ۀ بیارای دل را بگماز چند
اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و مهمانی آورده‌اند
و این خلاف جمهور است بغیاز بغین معجمه و یای حطی بوزن
انباز شاگردانه باشد شمس فخری فرماید شعر بهر طریق که خواهی ببخش
مال و ده ۀ بخشش و سبیل خیر و صدقه و بغیاز ۀ و فغیاز و برمغاز نیز
باین معنی آمده بنیز بنون و با بوزن تشیز بمعنی هرگز بود و بجای
نیز در میان سخن بکار برند ابوشکور فرماید شعر نه این را بیاز رد
روزی بنیز ۀ نه او را از آن اندهی بود نیز بقلنقاز بدو قاف
و لام و نون بوزن سنکنه از جانوریست ابلق و گردن و پای

دراز

درازدارد و منقارش مهین باشد و حلالست و رنگش کبودی مایلست
و میرزا ابراهیم گوید که این لفظیست ترکی بلونوز نام شهریست مشهور
و در شرفنامه نام گوشه ایست از جمله هشت گوشه نغمات بلبهوز
معروف و نیز نام نوایی و لحنی باشد بهوز برای مهمله و میم بوزن
مرموز در نسخه میرزا علف دواب باشد و بهای فارسی نیز بنظر رسیده
بهواز بعد از یا واو بوزن شیراز اجابت و پاسخ باشد بهرامی فرماید شعر
با امید رفتم بدرگاه او ۀ امیدم اجابت بهواز کرد مع الزاء العاربی برش بضم
با برف دیزها که از هوا بارد در حین شدت سرما بوش بفتح با کردار
باشد کذا فی الاداة باژ همان باج مرقوم بمعنی تحفه اول
فردوسی فرماید شعر بهنجار باژ و ساو گران ۀ پذیرفت باید ترا بیکران
و در فرهنگ نام قریه از قرای طوس نیز باشد و گویند مولد حکیم
فردوسی است مع السین بامس بضم میم پای بسته و بیچاره بود که
نه در وطن خود تواند بود و نه بیرون تواند رفت دقیقی فرماید نظم
خدایگانا بامس بشهر بیگانه ۀ فزون نتوانم ازین بست دستوری ۀ
بادرس بسکون و فتح دال و رای مهملتین همان بادغر مرقوم
برتاس بفتح با و سکون رای مهمله و بعد از را تای نام یکی از مبارزان
و نیز نام شهریست در حدود روس و بعضی نام ولایت ترکستان
گفته‌اند که روباه انجا پوستین خوب دارد و برطاس بطای حطی نیز
آمده سوزنی فرماید شعر ای شیر فلک روبه برطاسی تو ۀ جمشید
ملک غلام نخاسی تو ۀ و پوست آن روباه را نیز برطاس گویند سه
بجنس بفتح با بمعنی بزرپیچ و سسته باشد کذا فی المؤید برگس برای
مهمله بوزن هرکس بمعنی نعوذ بالله باشد رودکی فرماید شعر گر چه نامرد است
آن ناکس ۀ نشود سیر از دو لم برگس بادغیس بسکون ذال معجمه و
کسر غین معجمه ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال هرات و در او الروذ
و قصبه آن بون و باسین باشد که دو بلده اند و قریب بیکدیگر و کهنه اند

ل
باخرز

اصل آن باد خیز بوده یعنی محل هبوب ریاح مثالش حکیم سوزنی فرماید **نظم**
سموم ورک چون عنیشه کند خشک ، اگر بپیش شمال با دعنیسم **برناسس**
برای مهمله و نون بوزن الماس یعنی غافل و نادان شاه ناصر خسرو فرماید
نا معاینش تو همی آید ، سم ز سپراردل سم از برناسس ، و فرماس نیز بمعنی
است **بخلوس** بخا و سین مهمله بوزن اشکبوس نام ان پادشاهیست
که عذارا التهبر رد حکیم سنایی فرماید **شو** حال اصحاب کهف و دقیانوس ،
قصه بخلوس و شهد فسوس **برسس** بوزن برتش مهار باشد در نسخه میرزا
و در سامی فی الاسامی بمعنی چوبی باشد که در بینی شتر کنند مثالش انوری فرماید
چون گسستی مهار و بربیدی ز و ذبینی به بینی اندر برس **بالوس** بلام بوزن
سالوس کافور مغشوش را گویند و بشین معجمه نیز آمده **برنیس** برای مهمله
و نون بوزن برجیس نوعی از بلوطست **لبناسس** بوزن نسناس نام استاد
دهبریان باشد **بخش** بفتح با و سکون خای معجمه پژمرده شده و درهم
شده باشد از زحمتی یا سببی دیگر شمس فخری فرماید **شو** چون جان نه بهره دشمن
این شاه به بدروز ، زین سان که دلش گشت با سیب فنا بخش ، و در تحفه بمعنی عشوه
و کداد و ربح نیز آمده و بمعنی مزروع بی آب حاصل آمده نیز باشد و بمعنی
کد تبش آتش با آن رسد و چنین چنین شود نیز آمده گویند بخسید و بمعنی
قیمت اندک **برسس** بضم با و سکون رای مهمله بر سر و کوهیست و درس نیز
گویند کذا فی المؤید **لبس** بضم با سیخی که کباب بران کشند و بلسک نیز گویند
و بوبا سفود خوانند بفتح سین مهمله و ضم فا **بررسس** یعنی بپرس شاه ناصر
خسرو فرماید **شو** بررسس که چه بود نیک از آن اسما ، مگذر به روغ عامه و غوغا
بلوسس بلام بوزن عروس شخصی را گویند که بجرب سخنی مردم را از راه برد
مثالش شمس فخری فرماید **شو** بجا بلوسی خود رامی کنند در کار ، ولی نکو نبود کار
چاپلوس و بلوس **بلکس** بکسر با و کاف و سکون لام سر دیوار باشد
و بجای با نون نیز آمده **بیوس** بیای حطی بوزن عروس طمع و امید باشد
با چیزی از هر نوع که باشد انوری فرماید **شو** کر به به بیوسی نتوان بود

بنیاس بمعنی ... بوزن ...
بلس بفتح با و لام ...
بلتیس ...
نحس اللغو ...

هم درین بیشه بود شیر عرین ، و هم او فرماید **شو** به بوسی از جهان دانا که چون آید
مجنان کز بارکین کردن امید کوثری ، و در نسخه حلیمی بمعنی تواضع و چاپلوسی
نیز آمده **باذعنس** بکسر ذال معجمه و کسر عین در تحفه بمعنی بادگیر باشد
بالبوس بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا و لایت قندهار باشد
برنوس برای مهمله و نون بوزن افسوس و **برونوس** هم در نسخه میرزا
نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا مسطور است که کلاهی است بشین معجمه
نیز لشکر ثبت افتاده در ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد و بشین
معجمه نیز آمده **بلیناسس** نام حکیمی که جلیس و امین سکندر بود و او را بلیناسس
جادو نیز گویند **مع الشین باودش** بضم همزه بوزن چاوش خیار بزرگ
باشد که بجهت تخم نگهدارند و خوشه انگور را نیز گویند کذا فی الشرفنامه
برنیش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا بر آمدن شکم و برآمدن
آن باشد در نسخه میرزا و در نسخه میر شرح سامی فی الاسامی بمعنی اینکه
کوبی شکمش میتر بند از غایت و بمعنی برآمدن نیز آمده مثال ایمعنی نظامی گوید
ولی باید اندیشه را تیز و تند **شو** برنیش نباید ز شمشیر کند **بشولش** بشین معجمه
و لام بوزن پژوهش یعنی برهم زدگی و پریشانی مثالش عطار فرماید
صبح اگر گشتی نفس را در دهان ، کی رسیدی این بشولش در جهان ،
بادکش بوزن و معنی بادزن باشد و بوبا مروحه خوانند **بدخش**
بفتح با و دال مهمله گوهر نفیس گوهر کانی باشد که معدن آن کوههای مشرق
است و رنگ سرخ دارد کذا فی المؤید حکیم خاقانی فرماید **نظم** صبح ستاره نمای چرخ خست
اندران ، کاه درخشش روان گاه بدخش مذاب ، **مذاب** بمیم و ذال
معجمه بوزن لعاب بمعنی گداخته باشد **براشش** برای مهمله بوزن ...
در نسخه میرزا بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن باشد **بانقش** بسکون
نون و کسر قاف بن باشد که شور و بریان کنند و خورند و ون نیز نامند
و بوبا حبة الخضرا گویند **بوونش** عطار را گویند کذا فی الادات ابن یمین
در حین سر زلف تو در بوی فروشی ، دم جز بخطا میزند نافه آهو ،

واثیر الدین اومانی نیز فرماید شعر خلوق خلق تو عطار حلق که دران
یکی ز بوی فروشان نسیم صبا ست بدست باش یعنی آگاه باش و تقصیر مکن
مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید شعر چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
بدست باش که هر بامداد یغما نیست مثال معنی دویم خواجه حافظ فرماید شعر
کرت ز دست برآید مراد خاطرها بدست باش که خیری بجای خویشتنست
بید موش یعنی گربه بید کذا فی المؤید و آنرا بید مشک نیز گویند خواجو فرماید
چو بیرون دمد گربه بید موش چمن بشکفد لاله بر چارسوش برنهش بضم با
و سکون زای معجمه و کسر ها در تحفه بمعنی مقابله باشد بیش موش جانوریست
مانند موش که در زیر درخت بیش می باشد و تریاق بیش می باشد بتاش
در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز باشد بندشش بنون و دال
مهمله بوزن موشش در نسخه میرزا بنیه زده و گرد کرده باشد برای رسیدن
و آنرا با عنزه و عنزه و سبز کند و کندشش نیز خوانند و در فرهنگ بضم بای فارسی
آمده بن گوش بمعنی اطاعت و انقیاد تمام باشد شیخ سعدی فرماید
اندر طلبت بجان بکوشم و آنگاه اطاعت از بن گوش بنشینم و صبر
پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم بخش بوزن رخش معروف
و ماهی را نیز گویند کذا فی التحفه رودکی فرماید شعر آفتاب آمد بخشش بره
روی گیتی سبز گردد یکسره و حکیم فردوسی نیز فرماید شعر چو پیدا شد
آن چادر عاج گون خور از بخش دو پیکر آمد برون برخش برای
مهمله بوزن بدخش کفل اسب را گویند کذا فی التحفه مسعود سعد فرماید شعر
بور لاله شد چو چرم از پس خون که گردش بر برخش و پهلو بر تکبیش
بتای قرشت و کاف و یای حطی در تحفه یزدان باشد اما اشعار
بکر کشش نکرده بش بفتح با بندی باشد که از جهت محکمی بر صندوقها
زنند و بش بپای فارسی نیز آمده مثالش استاد ابو المؤید فرماید شعر
زابنوس دری اندر و فراشته بود بجای آهن سیمین همه لش و مسمار
و بضم با موی گردن و یال اسب را گویند امیر خسرو فرماید شعر

بجای

بناگوش بمعنی عذار باشد [illegible]
سعدی فرماید [illegible]
بناگوش

عام بجای نعل بوند بسته بر پای ما بجای دو تروپر و بن بسته بر بش بنوماشن بنون
بمعنی ماش باشد در نسخه میرزا بوش بفتح با کروفر را گویند امیر خسرو
خسروا معذورشان میدار کز بوش دروغ خانها شان بس که بر بش شد
وردی را جا نماند بالش معروف و بمعنی نمو و افزایش نیز آمده هم او
دگر کف از خورشها تن چو سیر ست ما در آن بالش ز بالا یا ز زیر است
و بپای فارسی نیز با همین معنی آمده در نسخه میرزا بودش بضم با و کسر واو یعنی
هستی بودن که بوی کون گویند حکیم فردوسی فرماید شعر بهران چیز کو
ساخت اندر بودش برانست چرخ روان راز اودش و بودش
نیز گویند چنانچه ناصر خسرو فرماید نظم بیرونت برند از در مرگ
چون از در بودش اندر آیی مع الغیش بالغ بضم لام در نسخه وفائی شاخ
گاو خالی کرده باشد که بدان شراب خورند عماره فرماید بیت
با چنگ سعد یا نه و با بالغ شراب آمد بجوان چاکر جود خواجه با صواب
و در نسخه میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام نام و لامیست و بکسر لام
پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند
و در مؤید الفضلا بپای فارسی و فتح لام آمده بندروغ بنون و دال
و رای مهملتین بوزن سندروس چوبها باشد که بر راه آب گذارند
تا آب براه دیگر برود استاد رودکی فرماید شعر آب اگرچه کمترک نیرو کند
بندروغ سست گشته بفکند بریغ برای مهمله بوزن دریغ در نسخه
وفائی خوشه انگور باشد بشتریغ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم
تای قرشت اسپرک باشد کذا فی المؤید بزغ بفتح با و زای
هوز وزغ باشد و غوک نیز گویند و بسکون زا در نسخه حلیمی شاخی
باشد که نشانده باشند و سبز نشده باشد یا دانه که کشته باشند
و هنوز ندمیده باشد آمده برغ بفتح با و سکون رای مهمله یعنی
گوی بزرگ که آب در آن جمع شود و سر برغ یعنی آنجا که آب از
جوی یا چشمه در برغ رود برداغ بزای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ

[illegible]

و بفتح با نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا مصقل باشد که بآن زنگ زدایند
مع القاف بیست و یک و شاق یعنی بیست و یک صورت شمالی از جمله
چهل و هشت صورت فلک هشتم که آنرا فلک البروج خوانند خاقانی فرماید
با بیست و یک وشاق زستلاب ترک وار • برراه دی کمین بمغاجا بر افکنند
بوسحاق و بواسحق طایفه اند و گفته اند در نیشابور چند کان فیروزه
هست یکی را کان بوسحاق نامند و پیروزه بوسحاقی منسوبست بآن
خواجه حافظ فرماید بطریق ایهام **شعر** راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود **بشبق** بشین معجمه و بای موحده
بوزن خندق و فیه البیت از قری مرو و کاه هست که بشبه نیز گویند
بیرق علم باشد خاقانی فرماید **شعر** تف غضب تو در کف صبح ••
زد بیرق شام سوخت برچم • و خواجوی کرمانی نیز فرماید **نظم**
برافاق بیرق برآورده سر • عقابان ترکش براورده پر • و بمعنی آن
نشتر و تیر رکیین که بر سر نیزه و علم و خود بند کنند نیز آمده تتی فرماید
زبیرق بیلا بر سر خود زر •• بهی بود و برک خوانش بسر **مع الکاف**
التازی بارک بکسر رای مهمله باریک باشد استاد رودکی فرماید
خلقیان خواهی جامش چشم • کرد سرین خواهی و بارک میان **بتوک**
بتای و تشت بوزن فتول در نسخه حسین وفایی طبق چوبین باشد بر مثال
دف که بقالان دارند و اجناس دران کنند منجیک فرماید • من فراموش
بکنم دستم وکی خواهم کرد • آن بتوک جو و آن تابه اشتان ترا • و بتقدیم
تا بر با نیز آمده **تبک** بفتح با و سین مهمله گیاهیست که بویه اکلیل الملک
گویند **تبک** بفتح با و سکون سین دسته جو و گندم درو ده
کذا فی الادات **تبک** بضمتین خیته که زنان از پنبه بپیچند برای ریسیدن
بیناسک بنون و سین مهمله بوزن محکم پنبه مطابقت دریچه باشد
بنجک بنون و جیم تازی بوزن محکم پنبه داده و گرد کرده برای
ریسیدن رودکی فرماید **نظم** بگذارش آن بنجک ستان و پنبه فروش

کرزش کاوی نامه است و نام او عنوان • و در فرهنگ بیای فارسی آورده
برک برای مهمله بوزن نمک رود خانه البیت خسروی فرماید
چون نمک خود بته شود چه علاج • چاره چه غرقه راز رو دبرک ••
و بمعنی سیل نیز آمده عمید فرماید • خاسک بر سکسته شد در رودبای
هر مهی •• ره محیط بسته شد گرد ستاره برک • و با یمعنی جامع شرفنامه
ببای فارسی آورده و فرموده **شعر** بتابی اگر چند در شب پرک ••
بر مهر رایت بود شب پرک • و دیگر بمعنی فتحی از کلیم نیز بنظر رسیده و در
ببای فارسی بمعنی مطلق صدا نیز آمده **باسک** بضم سین خمیازه
باشد لبیبی فرماید **شعر** چو باسک کند طره من از خمار • قرار از دل تو
نماید فرار **بجرک** بجیم فارسی بوزن مرغی سبزه و فیب خورده باشد
در شرفنامه اما در ادات بکسر با و جیم و نون و فتح کاف و جیم سکون
را آمده **بجرک** بضم با و سکون لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی
ظرف باشد در نسخه وفایی شمیده فرماید **شعر** ای صورت تو چو صورت
کاه بجک • مستی تو بچشم هر کسی بلکنجک • و در نسخه دیگر بو لکنجک
و بولنجک و بوالکنجک نیز بنظر رسیده **بورک** برای مهمله بوزن
کوچک شتل باشد هندو شاه فرماید **شعر** با اهل بزم ده چون دست برای
نقل و جوج هستم را به بورک • اثیر نیز فرماید **شعر** ندانم تو از وی چه بودی
ولیکن • کنار جهان پر کهر شد ز بورک • و نیز بمعنی آن زنگار شکلی
که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده طیان فرماید در صفت
بخیل **شعر** تا تواند گفت نان زای خورم پیا نانخورش • میگذارد تا بران از
کهنگی بورک فتد • و دیگر نام آشیست که از آرد و پنیر بسحاق فرماید
فتح بر بورکت و قلیه اندک • چه بودی گر چو بورک قلیه بودی
بجرک بخا و رای مهمله بوزن مردک بادام کوهی باشد در نسخه شرزا
بیوک ببای حطی بوزن بتوک عروس باشد رودکی فرماید
بس عروس بزم بس گرامی شد با من • اندرین خانه بسان نو بیوک

فخر گرگانی نیز فرماید شعر همه ساز عروسی کرده شهرو بپوشش ویسه و داماد ویرو
و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده **بوک** بوزن دوک یعنی باشد
که و بوی عجمی و لعل گویند ابوزی فرماید شعر بباد بوک و مگر چند سال بر دادم
مرا خدای بداد دست زنند کانی نوح **تنجاک** بتای و شتت و خای معجمه بوزن
دنبال نام موضعیست نزدیک کابل کذا فی الشرفنامه **برندک** بفتح
با و رای و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی
المؤید **ملغاک** بلام و غین معجمه بوزن دنبال فریاد و غوغای عظیم بود
که بیک ره برآید و ملغاق نیز گویند امیر خسرو فرماید شعر یکی کشته ملغاک برآید
که مردم در زمین از رفته چون مار ابن یمین نیز فرماید شعر مرا چون زلف
تو تشویش از آنست که حیثیت در جهان افکنده ملغاک **بلگک** بلام و
کاف تازی بوزن امشب آب نیم گرم باشد و بلکل نیز بهمین معنیست
بسدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی
دسته جو و گندم درو ده باشد **بیراک** بسین و رای مهملتین بوزن
پیغوار در نسخه میرزا شتر بچه یکساله و دو ساله باشد معزی فرماید شعر
پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم بر بیراکی محملم در کوه و صحرا گه
اما در نسخه دیگر بمعنی شتر بچه بنظر رسیده که مادر او عربی باشد و پدرش
دو کوهان و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده **بساک** بسین مهمله بوزن
هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند
مثالش شمس فخری فرماید شعر همی خاک جناب شاه جهان خاک بایست
و راست تاج بساک و ابوالفرج نیز فرماید شعر همه استید شش اگه خدمت تو
ببرش بر نهند زبخت بساک **بابک** پدر باشد شیخ سعدی فرماید
پدر کشتش ای بابک دلفروز ها مجوی که یکدستی پدر سم بگوی
و پادشاه عظیم را نیز گویند و اردشیر را ازان بابکان گویند کذا
فی الشرفنامه **برفنجک** بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون
کابوس را گویند **بکوک** کاف اول نیز تازی بوزن قبول

نشانه تیر باشد **بروشنک** بفتح با و شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد
کذا فی التحفه **بلوک** بلام بوزن قبول جامی باشد که بدان شراب خورند
عسجدی فرماید شعر میگسار اندر بلوک است بهوار خورش دی و روزگار
نوبهار و در بعضی نسخ بیدوکاف آمده و بلوک بضم با بمعنی سرگین شتر
باشد که پشک نیز گویند **بلک** بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا جام نو باشد
و در شرفنامه چیزی باشد نو که خوردش آید دیدنش و نوباوه نیز گویند
و نوبا طرفه خوانند **بلونک** بفتح با و نون و ضم لام شمشیر چوبین بود
بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک گرد کرده باشد از برای
رلیسیدن و یا عنده و کنه نیز خوانند کذا فی الشرفنامه و در همک
بیای فارسی آورده بوزن محکم **بشتک** بفتح با و تای قرشت و
سکون شین معجمه حمره باشد و بضم نیز آمده کذا فی المؤید و الادات
بیانک بیای حطی و نون بوزن خیانت گیاهی باشد که ازان
بوریا سازند ایضاً منها **بکلک** بضم با و کاف فارسی و سکون
و فتح لام در نسخه میرزا درخت گل باشد و در شرفنامه مسطور است
که میوه غلیظست مش سیستان که از ابوی کلک نیز گویند **بردک**
برا و دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا افسانه و اغلوطه بود که از
یکدیگر پرسند و بوبالغز گویند امیر خسرو فرماید شعر ز بردکهای دورا دور بسته
که از فکرش دل دانا نشسته و در لسان الشعرا و ادات بفتح با و نون
و بضم بالغز باشد **بیلک** بفتح با و لام قسمی از تیر که از آن پیکان دو شاخ
باشد و ازان بیلک نیز خوانند شمس فخری فرماید شعر ایا شهی که بروز
بروز کین مصاف بر آسمان مه و خورشید را بیک بیلک
بنک بفتح با وزغ باشد که بتازی ضفدع گویند شمس فخری فرماید
کسی که چون سرطان با تو کج رود بشکن بنک ریش و در بارگین بکش
چون بنک **برمک** برای مهمله و میم بوزن مردک در نسخه میرزا نام
ولایتی باشد و نام مردی که در دانش و فضل و دانش و کرم ضرب المثل

بود و جعفر نام اصلی او بود و خالد پسر او بود اما در تواریخ مسطور است
که وجه تسمیه برمک آنست که او بشام که در آن حین دار السلطنه حکام
بنی امیه بود آمد و خواست که سلیمان عبد الملک را ببیند چون در مجلس
او راه یافت سلیمان فرمود که او را از مجلس بیرون کردند و بعد از آن
حضار پرسیدند که سبب اخراج او چه بود سلیمان گفت که این مرد زهر
همراه داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته که
هرگاه زهر یا طعام مسموم حاضر شود در مجلس من این مهرها حرکت میکنند
چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت عنیفی کردند بعد از آن
ایضاح این امر از جعفر پرسیدند گفت من قدری زهر در زیر نگین انگشتری
من هست تا در هنگام شدائد بر ملکم لهذا او و اولاد او ملقب به برمک
شدند **بوی کلک** بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فراشتو باشد
که بوی خطاف گویند و اثر ابرستک نیز گویند کذا فی الادات
نبک بفتحتین حصتوبن که شور و بریان کنند و خورند و بترکی چیلاغوج
گویند **بوسیلک** نام نوایی از نواهای موسیقی **بزرک** نام یکی از حبوب
که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی کتان گویند **باک** ترس و بیم
باشد شیخ سعدی فرماید **شعر** تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ **بلارک** نوعیست از فولاد که گفته اند
جوهر دار باشد مثالش خلاق فرماید **شعر** تیغ بلارک ار چه ز گوهر توانگر
پیوسته هم ز پهلوی خصمش کند تراش ٭ و بر شمشیری که از آن فولاد
ساخته باشند نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی فرماید **نظم**
روضه آتشین بلارک تست ٭ با وجود سکاف ناوک تست
اما شمس فخری بمعنی جوهر تیغ نیز آورده و گفته **شعر** بلارک چنان تافت
از روی تیغ ٭ که در شب ستاره ز تاریک میغ **بلک** بوزن سلک
شرر آتش باشد کذا فی التحفه **مع الکاف الفارسی بستر آهنگ**
آنچه بر روی لحاف و نهالی پوشند که گرد بر آن ننشیند و آنرا چادر شب

بستک [illegible]

نیز گویند استاد لبیبی فرماید **شعر** خوش حال لحاف و بستر آهنگ ٭ ٭
که هر شب میگیرند در بر تنگ **برنک** بکسر با و فتح را در نسخه میرزا ذخیره
و جرس و کلید باشد و بعضی بزای معجمه کلید را گویند و بضمتین ذخیره
باشد و نیز ولایتی که قطب جنوبی از آنجا طالع شود **بشک** بوزن
رشک شبنم باشد خسروانی فرماید **شعر** از نسیم ریاض دولت تو ٭
برخ گل در نشیمن شد بشک ٭ و در ادات الفضلا بمعنی باشد که و خمره
نیز آمده و بضم با سوی حبه باشد یعنی بچه و درهم **بلشک** بضم با و لام
و سکون شین معجمه سیخ کباب آهنین باشد در نسخه حسین وفایی و
بکسرتین نیز بنظر رسیده و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بکاف تازی آمده
و در سامی فی الاسامی بلسک بکسر با و لام و سکون سین مهمله
نیز بنظر رسیده کذا فی الفرهنگ اما در ادات بضم با و سکون سین
مهمله انجوبی باشد که با آن بریان در تنور آویزند مؤید ایمینی فخری فرماید
در تنور ویل با داد شمت ٭ از بلک خنبور اویخته **باشنک** بشین معجمه بوزن
نارنج خوشه انگور که بر تاک باشد مثالش شمس فخری فرماید **نظم**
بنام دست نو گر شاخ زر نهند دهقان ٭ عقیق و لولو روید بر شاخ
نه باشنک ٭ و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند نیز آمده منجیک فرماید **شعر**
آن سگ ملعون برفت این سند را از خویشتن ٭ تخم را مانند باشنک
ایدرش بر جای مانده **بنجنک** بکسر با و جیم گنجشک باشد **بادرنک**
بسکون دال و نون و فتح رای مهمله ترنج باشد و خیار معروف شمس
فخری فرماید **شعر** اگر بهر تسکین صفراکسی ٭ بلیمو مرکب کند بادرنک ٭ ٭
ز ترکیب دست شه و تیغ او ٭ فلک کرد دفع غم و از رنگ **بهشت کنک**
بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد سوزنی
فرماید **شعر** مارا بهشت تست بکار و بکار نیست ٭ سر بر زدن ز خاک بهار و
بهشت کنک **بونیک** بیای حطی بوزن قولنج تره ایست شیرین که
که میخورند و بوی آن با درو ج گویند **برک** معروف و دیگر ساز صفاهانی

اسباب مطلقا مثال سعدی اجیز شیخ سعدی فرماید شعر هیکل قوی چون تناور
درخت ولیکن فرومانده بی برگ سخت برشک بزای تازی بوزن زرشک
طبیب باشد واو را بجشک نیز گویند مثالش لبیبی فرماید شعر برروی برشک
زن میندیش چون بود درست وپیشیارت برتنگ برای مهمله وتای
قرشت بوزن فرشک نوار مانندی باشد که از کرباس وغیره بر کودک
بپیچند مثالش رکن الدین فرماید شعر زدودمان جلال تو آسمان طفلیست ۰۰
فکنده دایه صنعش ز کهکشان برتنگ بکنگ بکاف تازی ونون بوزن
درنگ حیوان دم بریده باشد کذا فی المؤید بازارنگ بذال معجمه وفتح رای
مهمله ونون همان بادرنگ مرقوم یعنی ترنج بشلنگ بشین معجمه ولام
بوزن پلنگ قلعه ایست درمکه حکیم عنصری فرماید شعر بکوه وساده زتو مرگ
برنخواهد گشت ۰ همی درآید در روی تو ازان ارتنگ ۰ اگر بخواهی بردشت
ساده تو بنشین ۰ دگر بخواهی در سو تغلو بشلنگ بادرنگ بوزن
بادرنگ سینه سند طفلان باشد کذا فی اعوالتحفه حکیم سوزنی فرماید شعر
درکام ما حلاوت شهد شهادتست ۰ ای بی شرنگ شهد شهادت بکن شرنگ
در عمر خویش در تو نیاورده ایم شک ۰ در صد بسته اند بدین گونه بادرنگ
برنگ بوزن ومعنی برنج کابلی باشد سپد برگ قسمی از پیکان
بود که برگ بید را ماند شهنامه شعر نشانده یکی سپد برگی میتر ۰ که از سهم
او تیر چرخست بیر ۰ خواجوی کرمانی نیز فرماید شعر زتیرکش گرد بردن شاهزاده
چو آتش سپد برگی آب داده پیرنگ بوزن نیرنگ هیولایی را گویند
که نقاشان پیش از کشیدن صورت کشند وانرا رنگی نباشد سنایی
اگر پیرنگ زد ترا پیرنگ ۰ بازنستانند از تو هرگز رنگ مع اللام بشکول
بشین معجمه وکاف تازی بوزن معقول قوی هیکل ورنج کش وجلد و
حریص درکار باشد شمس فخری فرماید شعر چون در ارزاق پیش وکم
نشود ۰ فارغ البال مردم بشکول ۰ چه که بر تخت نازخسپی خوش ۰۰
چه که بر گل نهی دودست و بژول بژول کعب پا باشد وخواهد امد و بشکول

علم بسکل [illegible] بکاف [illegible] گسلیدن
[illegible] و بسبل [illegible]

رابژکول نیز گویند که بجای شین زای فارسی باشد وبکسر با نیز آمده
برگ نیل دارو ییست که بتازی وسمه خوانند کذا فی مؤید الفضلا
بلکل بکاف فارسی بوزن فلفل بمعنی آب نیم گرم باشد بیل
معروف ونیز چوبی باشد که بآن کشتی رانند کذا فی المؤید بلال ادوز
بویه باشد وآن بیخ خاریست که بشیرازی چوبک اشنان گویند
بوخل بضم با وفتح خای معجمه خرد باشد که بوبیا بقلة الحمقا مانند بسل
بسین مهمله بوزن عمل کاورس باشد کذا فی التحفه برطایل بفتح
با وسکون رای مهمله وکسر یای حطی نام جزیره ایست در هند که انجا از دریا
بانگ عظیم آید ایضاً منه اسدی فرماید شعر جزیره همه جای شادی وکام
که خوانند برطایل آنرا بنام ۰ ودر یکی از کتب معتبر مسطور است که گویند
در ان جزیره وازان کوه شبها بانگ طبل ودف وصنج می آید برغول
برای مهمله وغین معجمه بوزن اسلوب در نسخه وفایی آنچ که از
گندم وجو نیم کوفته پزند مثالش شمس فخری فرماید شعر مطلب مال وجاه
قانع شو ۰ بدو تا نان وکاسه برغول ۰ چند باشی برای شهوت و
حرص ۰ پای بسته بطره مرغول ۰ وبلغور نیز گویند وجو وگندم نیم
کوفته را نیز برغول گویند حکاک فرماید شعر آسیایی صبور ریم که ورا
که بهر غول وگه بسرمه کنم ۰ ودر نسخه میرزا حلواییست که از آرد سازند
وآنرا آفروشه نیز گویند کذا فی المؤید والادات وبیای فارسی نیز
آمده بل بکسر با یعنی بهل وبگذار سنایی فرماید شعر بل تا کف پای تو
تو ببوسم ۰ انکار که مهد لا الکاریم بدسگال یعنی بدگوی وبداندیش
فردوسی فرماید شعر یکی شربت آب از پی بدسگال ۰ به از عمر منع دو
هشتاد سال بشول بشین معجمه بمعنی کد ازه وبکسر [illegible] کنار مدد کار باشد
وبمعنی میتده ودانده نیز آمده ابوشکور فرماید شعر کار بشولی که خود
کیش شد ۰ نه بهتر تیر وخود بیش شد وبمعنی امر بگذاردن
کار ودیدن نیز آمده مثال ایمنی حکیم اسدی فرماید شعر مزیجان بسه

شادو گفت مشول ۞ یعنی کارهای دگر بشول ۞ مشول یعنی درنگ مکن و
ازین بیت ابن یمین معنی برهمزدگی و پریشانی ظاهر میشود که شعر پیمان طره
تو کردمی ولیک دلم ۞ زلبس بشول گذارد که آن برنسید ۞ و بمعنی ام
بر همزدن نیز آمده چنانچه اثیر اخسیکتی فرماید شعر برنبد دست آسمان
بشول بگاه زمان ۞ بزن زمین را بهر زمان و انداز دور فوتسوتی ۞
بالال بوزن بابال تیر سقف باشد خانه بهرام تل مناره که بهرام چوبین
از سر ترکان بر آورده بود مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر همیگشت
برگرد دشت نبرد ۞ سر سرکشان را زتن دور کرد ۞ چو بر سم نهادند و
انبوه گشت ۞ زبالا و پهنای کوه گشت ۞ جهان جای را نام دار ان پل
همی خواندند بهرام تل بجال بجیم تازی بوزن و معنی نکال که انگشت
باشد بسمل بمعنی مذبوح آمده در یک نسخه و جای دگر آن باشد که
بتیغ کشته شود مولانا قطب عتیقی فرماید شعر بسمل خنجر اخلاص شوار
مسیح آهی ۞ که بتیغ ملک الموت نگردی مردار ۞ و ابوشکور نیز فرماید
بابل بکسر بای دویم و بعضی بضم خوانده اند میان عراقت و عراق
وسط عالمست لیکن بابل بمنزله مرکز باشد دایره عالم را و یونانیان
مشتری را بابل میگویند کذا فی عجایب البلدان و در نزهت القلوب
مسطور است که بابل از اقلیم سیوم است و از بنا ابن سبوست
عراق را و مرکز فرات بجانب شرقی واقعست و اکنون
خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر
بوده واقع شده چاهی عمیق است و گویند هاروت و ماروت
محبوسند حکیم خاقانی فرماید شعر ور بایدم شدن بر هاروت بابلی و حافظ واثیر
صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت بشل بشین معجمه بوزن عمل از
نسخ وفایی بمعنی دراویزه باشد مثالش شمس فخری فرماید
کرت باید که بگذری زسها ۞ دست خود درکاب شاه بشل ۞
و بشل ستون نیز بنظر رسیده و بمعنی دو چیز که بر هم گیرند نیز آمده

بابل از آدمی بازو و از مرغ پر و دیگر اعضا از بالیدن باشد یعنی
ببال مثالش معنی اخیر ناصر الدین بخاری فرماید شعر ای سرو بباغ سینه امل
مادل شود دست چو سبزه پامال بیغال بعین معجمه بوزن قیغال در نسخه
حسین وفایی رمح باشد یعنی نیزه مع المیم بادزم بسکون دال
مهمله و فتح زای معجمه کار بیهوده باشد در نسخه وفایی بودر ادات بادرم
آمده که بجای فا قاف باشد رودکی فرماید شعر گر چه بهر روز اندکی بر
داردش ۞ بادرم روزی بپایان آردش ۞ و ابوشکور نیز فرماید
چه باید کردن کنون بادرم ۞ که مرخانه روبی چو روبه بدم بچم
بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام باشد شاکر بخاری فرماید شعر
چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز ۞ که از تو اختر من سعد گشت و کار بچم
زیرا که چم بمعنی نظام و رونقست و نیز امر باشد بچمیدن که خرامیدنست شیخ
سعدی فرماید شعر یکی سر بر آر از گریبان غم ۞ بآرام دل با جوانان بچم
بچکم بجیم و کاف تازی بوزن ششتم خانه تابستانی باشد
مثالش حکیم رودکی فرماید بیت از تو خالی نگار خانه چم ۞ وز من ... بپا
کشیده و بر بچکم بدرام بدال و رای مهملتین بوزن اندام خرم آراسته
و مجلس دلگشا را نیز گویند مثالش انوری فرماید شعر ای ز طبع تو
طبعها خرم ۞ وی ز عیش تو عیشها بدرام ۞ و بمعنی نوسح نیز آمده
مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی ۞ حسج بدرام تا که شد راتش
از کواکب چو خلد شد بدرام بشم بوزن چشم سعیدی را گویند
که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم مثالش استاد فرخی فرماید شعر
چون مورد بود سبز کهن موی من همه ۞ دردا که بر نشست بر ان سبز موی بشم
و نیز نام موضعیست میان ری و طبرستان و بغایت سردسیر است
بخم بفتح با و سکون خا نام ولایتیست مشکین و بحک خا ظاهر
میشود ازین بیت اثیر اخسیکتی که شعر ماه تو در شک بخم لعل تو با
جرعه دزدم ۞ شهد لیست در آغوش سم نعمتست در کام حزر ۞

نظم
مثالش حکیم عنصری فرماید شاه کامکار
چون بار شان بار خورد اسپ شان با رزم
جنگ ایشان عجز گشت سحر ایشان برای
کذا فی التحفه و نسخه الحلیمی و در بعضی نسخ بادرم بسکون فا و
ضم دال عاقبت کار باشد در نسخه وفایی بنظر رسیده
کذا فی التحفه و نسخه الحلیمی و در بعضی نسخ ...
بنظر رسیده و در فرهنگ نیز آورده و
مهمله آمده و بمعنی رغبت ... از فرهنگ
و تمسک ... بسکون دال
منظور شده که شعر ... بادرم
و خوشی ... بادرم ۞
بافدم بسکون فا و ضم دال عاقبت کار
باشد در نسخه وفایی ص

ودر فرهنگ از اشعار بحر کشش نکرده اشترم بشین معجمه و تای قرشت و
رای مهمله بوزن اشتلم در نسخه میرزا دمیده که اندام باشد یعنی جوشش اعضا
اما در رساله فی الاسامی بضم با و فتح زای عجمی تازی تا و رای مهمله آورده و
گفته که انرا بتازی بشری گویند بادخم راز یا نه را گویند و بوبا راز باج
گویند بغنج بغا و خای معجمه بوزن شسشم بمعنی بسیار باشد منجیک فرماید شعر
بدان ماند نعش بر لب جوی که بر آتش نهی کو کرد بغنج ٭ و دیگر از اری باشد
که نثار چنان بر جهند تا نثار بدان از هوا در بایند عنصری فرماید
از درم کرد کردن بغنج ٭ بر شکر چید مجلس نه درم بهرام نام پادشاه
مشهور و مریخ را نیز گویند سراج قمری فرماید شعر ای زهره وجود جهت
بکام باد ٭ کیوان ترا مسخر و بهرام رام باد ٭ و دیگر نام روز بیستم از ماه
باشد رافعی فرماید شعر همیشه تا بود از پیش ارش مهر و سروش
چنانچه از پس بهرام رام باشد و باد ٭ و مخفی نماند که ارشن روز ۱۸
از ماه باشد و مهر ۱۶ و سروش ۱۷ پس مهر و سروش پیش
از ارشن باشند و بهرام ۲۰ باشد و رام روز ۲۱ و باد ۲۲
پس رام و باد بعد از بهرام باشد پس بادودم غوره و بکسر باشد
حکیم فردوسی فرماید شعر بیاراست این جنگ را پیلتم ٭ همی راند چون شیر
با بادودم بادژام بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخه میرزا
شراب سرخ و صاف را باشد و در رساله بادژام به دال مهمله
غلبه خون باشد که بر اندام پیدا شود و از آن ریشها تولد کند و در
مؤید بادژفام و بادژوام بکسر دال اول بغا و دویم بواو سرخ باد
باشد بام بامداد باشد اوحدی فرماید شعر نیم شب دیده موذن شام
دیده زالنوی شام و زالنو بام ٭ بمعنی قرص نیز آمده که وام بسم
گویند بام چشم یعنی پلک چشم که بتازیش جفن گویند مثالش سوزنی فرماید شعر
چون بوم بام چشم بهر دو بر چشم ٭ در کینه گشته تیره چنیش نیلوار ٭٭
بکم بفتح با و کاف تازی بیم باشد برابام نام جهودی که بهرام

گور مال او را گرفته بنبک سقاد ادخاقانی فرماید شعر بهرام نگر دبیر امام
چو نگه چشم ٭ بر خوان و خان لبنک سقا برافکنده ٭ و نیز براهیم را گویند
برزم یعنی مجلس شراب و جشن بخور عجم گیاهیست که بیخ انگشت
مانند و در شرفنامه مسطور است که گیاهیست که مریم در آن دست زده
مانند پنجه گشته و بوی خوش دارد و انرا پنجه مریم گویند بسته رحم
زن عقیم را گویند رکن الدین فرماید شعر ای در خطر جود تو سعید ز درم
و زادن شبه تو جهان بسته رحم برسم براو سین مهملتین بوزن
مرهم کتابی که آتش پرستان در حین پرستش آتش و خواندن بدست
گیرند حکیم فردوسی فرماید شعر سر و تن بشویم برسم بدست ٭ چنان چون
بود مرد یزدان پرست ببشکم بکسر با و سکون سین و فتح کاف تازی
صفه باشد شهاب نوید فرماید شعر خانه چون سرای جان خرم ٭٭
بپشکش غیرت فضای ارم ٭ بغم بکسر با و فتح فا و لنگ و دزد مانده باشد
بحر خوارزم دریاچه ایست که آب آموی انجا جمع شود بشتالم بشین
معجمه و تای قرشت و لام بوزن بشمارم طفیلی باشد بلخم بلام و خای
معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخه میرزا مؤید الدین فرماید بیت
کل بانان او نهند از قدر ٭ مهر و مه را چو سنگ در بلخم برکم برای مهمله
و کاف بوزن برچیم بمعنی باز داشتن باشد شمس فخری گوید شعر
کا شود کرنه عدل او باشد ٭ حبس یاجوج ظلم را برکم و مسعود سعد
نیز فرماید شعر اندرین کوهسار چون گوهر ٭ اگر امروز مانده برکم ٭٭
بوم مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را گو
و در تحفه گوید که زمینی است که کشت نکار کنند و برور نتواند برید ازانکه هیچ پیه
و سبزه زرگ داده بان کربه و در رساله میرزا ابراهیم زمین شیار
نکرده باشد که ضد مرز است و جغد را نیز گویند شمس فخری فرماید مهر دو
سعی شعر هست در حکم شیخ ابو اسحق ٭ هر چه او نام بوم دبر دارد ٭٭
اینچنان کشت عدل او که بروز ٭ پرده از پیش بوم بر دارد ٭ اما جغد

عبیت واکثر مولفان نفوس آورده اند نخسم بجای میم و سین
مهمله بوزن الخسم شرابی که از گندم سازند مثالش مولوی رومی فرماید
بخور بی رطل وبی کوزه می کو نشکند روزه ۞ نه از انگور راست ونز شیره
نیز از بگنی نه از نخسم ۞ برم براء مهمله بوزن شرم کوی بزرگ باشد
که از آب دران جمع شود و از ابرغ نیز گویند بزوشم بضم با و سکون
زای معجمه و شین معجمه مفتوح و او و پشم بزبان ... باشام بشین معجمه پرده
باشد مطلقا مع النون باذخون و باذخن بدال مهمله و خای معجمه اول
بوزن بادمزن راهگذر آب باد باشد یعنی باد گیر کسایی فرماید مثال اول
حکیم کسایی فرماید شعر عم حکونه خسبد از دست خلق ۞ با د جگونه خسید از باذخون
ولامعی فرماید مثال لغت دویم شعر وقت سحر تتبع فلک بر بنات نعش
چون نا د گشتم در گلستان عطر ۞ کردان به این مثال که از کاغذ اسیا
ارند کودکان سوی بالا زباذخن نخبان بخا و سین مهمله بوزن
مستان بمعنی پژمرده و فراهم اورده و رنج برده باشد رودکی فرماید
از دوبی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی ۞ تیمار جهان دل را چرا باید
که نخبان ... دیگر بمعنی که اخت و کر ازان باشد در نسخه وفایی و شمس
فخری بمعنی که ازان آورده و گفته نظم مخالف از چه که خود را چو سنگ
می پنداشت ۞ ز آب آتش قهرش چو موم سر نخبان بزاپونه بزای
معجمه و میم و یای حطی بوزن افلاطون نام کاوی که فریدون شیر او پرورده
شد شمس فخری فرماید شعر تو رستمی و فریدون بار کین ترا ۞ ز احترام
بخوانند رخش و بزماپون ۞ و در مؤید بکسر با و سکون رای مهمله
آمده برجستن بوزن برجستن یعنی ادب کردن برهون برای مهمله
و ها بوزن مقرون دایره باشد شمس فخری فرماید در توصیف حصار شعر
فزود چرخ محل حوادث آمده ز آن ۞ بصد هزار جهان خارجست ازین برهون
واستاد عمعق نیز فرماید شعر مردم چشم چو فرکز بلک چون برهون شود
وگرنه برهون زنشتت هر شبی گلگون شود ۞ و در تحفه بمعنی پرکار نیز

آمده و در یکی از نسخ که اسم مولف معلوم نبود این بیت عمعق را باستشهاد
معنی پرکار آورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه
بمعنی هاله و ارالیش باشد بمعنی هاله استاد رودکی فرماید نظم
ایا قد تو چون سروی زد پا گرد آن آذین ۞ و یا روی تو چون ماهی زعنبر
گرد آن برهون ۞ و در نسخه حسین وفایی برهون بیای تازی را بمعنی
کمرگاه آورده و بیای فارسی بمعنی دایره و بمعنی بر هم زدن و پریشان
کردن نیز باشد مثال اینمعنی بهرامی گوید شعر فلک در بشولیدن کار او
تو لیستمن منشین و نگار ز لبستان ز دوست ۞ در اکثر نسخ با بمعنی آمده و
در فرهنگ بمعنی چوب بالای چهار چوب در است و همین بیت مرقوم
راشاهد این معنی آورده بامنین بمیم و همزه بوزن نازنین قصبه ایست
از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس اما شاه ناصر خسرو با مین اورده باسقاط
همزه آورده و گفته شعر دیگر چو توکیست چون توکشتی ۞ معنی و فقیه بلخ و بامین
بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ و حریر رنگارنگ باشد در نسخه میرزا
و شمس فخری گفته مهرد و معنی ۞ ما بود خورشید و مه برگز زمان ۞ ما بود در
کان عقیق و بهرمان ۞ پیش تیغ خسرو گیتی بود ۞ کوه خار از سال کرمان
و امیر خسرو نیز فرماید نظم درویش گو برنگ و ریایی بسنده کرد ۞ ما
جای گلیم بر که پیر بهرمان گشد ۞ و بوبی کلکافیشه را که ازان معصفر
گیرند بهرمان گویند بهمن در نسخه وفایی نام کلیست که در رستان
نیز باشد و نام پسر اسفندیار و ماه یازدهم از سال فارسیان که
ماه دویم زمستانست و این هر سه معنی را حکیم خاقانی فرماید شعر
نشکفت اگر چو اهو چین مشک تر دهم ۞ چون سر بخورد سنبل و بهمن در اورم
چون زال بسته قغم نالزان کسنم ۞ تا زجمع بخاطر بهمن در اورم
پی نی که با عمت هو الانس لاجرم ۞ مریم صفت بهار به بهمن در اورم
و دیگر روز دویم از ماه را بهمن گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید
بهمن روز ای صنم دلستان ۞ با عاشق بنشین در بوستان ۞

ودر نسخهٔ میرزا آمده که بهمن داروئیست که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و
باه را بیفزاید و نیز نام قلعه در حد دارد بیل مثالش فردوسی فرماید شعر
چو نزدیکی حصن بهمن رسید • برابر سپه را فرود آورید • و دیگر مدت ماندن
افتاب در برج دلو است برقندان در نسخهٔ میرزا روز اخر شعبان باشد
و انرا سنگ انداز نیز گویند برمخیدن بمیم و خای معجمه بوزن برکمیدن
یعنی عاق والدین شدن برین یعنی بالا بین گویند سپهر برین و
بهشت برین ظهیر فرماید نظم را بست گویی مظله الیست سیاه •
سر بحر برافراخته بچرخ برین • و بمعنی پارچه تنک که از خز بریده باشند
نیز آمده مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر چون برید و داد او را یک برین •
همچو شکر خوردش و چون انگبین • و بمعنی رخنه نیز آمده بنوان بعد از با
نون بوزن دزدان در نسخهٔ میرزا بمعنی نگاهبان خرمن باشد و در فرهنگ
بوزن خندان آورده و گفته که بن بفتح با خرمن باشد بارشن بفتح زای فارسی
گوسفند میش و کل باشد که نهار نشش خوانند برازوان براو زای معجمه
بوزن چراغدان آهن پاره که با دنباله کارد و شمشیر در دسته
آن کنند تا آنرا سخت نگهدارد و بزار زبان نیز گویند بامیان بکسر میم و بعد
از میم یای حطی الکه ایست در کوهستان میان هری و بلخ که میان ان
و هری که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی از کوههای بامیان صورت
دو بت کنده بودند یکی را خنگ بت و دیگر را سرخ بت میگفتند مثالش
سیف الدین اسفرنگ فرماید شعر مردم نادان اگر حاکم دانا ستی •
شحنهٔ یونان شدی خنگ بت بامیان • و سرخ بت و خنگ بت نیز آمده
که بجای تا دال باشد بومهن و بومهین اول بضم با و فتح میم و ها و دویم
بکسر ها و سکون یای حطی در نسخهٔ وفایی هر دو بمعنی زمین لرزه و زلزله
باشد و در تحفه همین بومهن را بمعنی آمده سبرامی فرماید شعر زمین از بومهن
از پای تا سر • چنان لرزان که عاصی روز محشر • و حکیم اسدی نیز فرماید
برآمد یکی بومهن نیم شب • تو گفتی زمین دارد از لرزه تب • و در نسخهٔ

میرزا

میرزا بومهین بمعنی روده باشد که سرگین در ان باشد و بمعنی بچه
دان باشد نیز آمده بون بوزن خون بمعنی بن باشد دقیقی فرماید شعر
موج کرمی برامد از لب دریا • ریگ همه لاله گشت از سر تا بون •
و بمعنی روده گوسفند که سرگین دران باشد و بمعنی بچه دان نیز آمده
بادبان خیمهٔ کشتی و سر آستین و گریبان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی
در توصیف می شعر ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست آلکنند • دست
بیرون کرد بیضا ای کلیم از بادبان بادوزن و بادبزن هر دو بمعنی بادزن
باشد مثالش سعود سعد فرماید در توصیف پیل شعر راست گویی که باد
رفتارش • خاستست از دو بادبزن گوشش بخنیدن و بخنانیدن
هر دو بخای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمردن و
گداختن و در رنج بودن و دویم بوزن ترسانیدن یعنی پژمرده
ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن بالان یعنی بالنده
و نمو کننده خاقانی فرماید شعر سرو بالان که ز بالین سرش آمد ستوه
دایگان زاستن نالانش بهار دهید • و بمعنی جنبان و متحرک نیز آمده سنائی
باز با تنعم در اندازد • ریشش بالان بسوی ده تازد • و بمعنی دهلیز نیز آمده
مثال این معنی حکیم عنصری فرماید شعر یکی را استد با جو جبت باره • یکی روضه
خلدست بالان بردیدن براو دال مهمله بوزن لرزیدن بمعنی از راه
دور شدن برنون برای مهمله و نون بوزن مقرون در نسخهٔ بربا
و در ادات بجای با نون یای حطی بنظر رسیده چنانچه فلکی فرماید شعر
از پی طفلان آب و گل صبا فراش وار • بالش از بغدادی و بستر ز بربون
ساخته بخون بجای معجمه بوزن زبون هیچ باشد در نسخهٔ حسین وفایی
بوکان بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری فرماید شعر
دهان حامل را هم بدکنیش از وقت • ز مهرا و بدرانید اجنه از بوکان
بربون بکسر با و سکون رای مهمله و فتح یای حطی ریشی باشد
که به بدن پیدا شود و هر چند براید پهن شود و خارش کند و پوست

کداز دو بضم با نیز آمده **بشن** بوزن جشن بدن باشد انوری فرماید شعر
وه که برخی بپای ماسر او ؛ ما بشن و بالای چون صنوبر او **بانگان** بوزن
وعنی باد نجان باشد سوزنی فرماید شعر چیست کاسنی ای کاسه سرت
بگان کرعاشق کلکون شدی چو بانگان ؛ و کاسنی بسین مهمله بوزن
دادن نام محلیست **بوسیدن** یعنی ابسیده داشتن و در نسخه جلیلی بمعنی تواضع
کردن و چاپلوسی کردن نیز آمده **بن** بفتح با و نون باشد که بعربی جبه
الخضرا گویند و بترکی چتلاقوج گویند و بضم با بمعنی بیخ و پایان آمده هر چیز باشد
۹۹
و در فرهنگ بمعنی جوس و باغ و زراعت نیز آورده **بنگران** بمعنی بخور
دیگ بریان شده باشد از طعام مثالش مولوی مثنوی فرماید شعر
تا ز بسیاری آن ذر نشکند ؛ بنگرانی پیش مهمان آورد ؛ و بحذف نون
نیز آمده **باد برین** باد صبا باشد شمس فخری فرماید شعر بزیر چرخ برین
بی مثال فرمانش ؛ بروی خاک نیارد وزید باد برین **باد فوردین** بفتح
فا و واو و سکون رای مهمله و کسر دال باد دبور باشد کذا فی التحفه و در
کیتیست چنین آید و گردنده بدین سان ؛ هم باد برین باشد و هم باد فوردین
و بوستی عروضی نیز فرماید شعر خلقانش کرد جامه زنگاری ؛ این تند و
تیز باد فوردینا **برزن** بکسر با و فتح زای مهمله گویند بیرون تو یعنی برای
تو کذا فی التحفه مثالش رودکی فرماید شعر یاد کن زیرت اندرون تخته ؛
تو بران خواب و خوانیده ستان ؛ چند مویانت جعد کشده همی ؛
بر زیده بیرون توبستان **برزن** برای فارسی بوزن رسن گل سیاه تند و حشن
باشد که انرا لالای نیز گویند کذا فی التحفه **بلکن** بوزن ملکن منجیق باشد
شمس فخری فرماید شعر ز سیل خنجر تو اکنست قصر تقابت ؛ چنانکه حصن
فلک را ز صدمت بلکن ؛ و در شرفنامه بمعنی سرو دیوار باشد مثالش کمال
الدین سجزی فرماید شعر پیش مژه که میگذاری زد بجز ؛ خود کو که چگونه نیستی
حال دل من ؛ ای عهد تو بیدار و بجان تو بسست ؛ چون برف بتو زد
آفتاب بلکن **باشتین** بشین معجمه بوزن استین باری که از میان
درخت

درخت بیرون آید کذا فی التحفه **بستان شیرین** نام نواحیست که معطر بان نواختند
بر پروشان بفتح با و زای تازی چوبی که بان زمین شیار کرده هموار کنند کذا فی
التحفه شمس فخری فرماید شعر اگر دعوی کند رایش نبوت ؛ شود خورشید و
بر پروشان ؛ و استاد دقیقی نیز فرماید **بیت** شنیع باش برشه را برین ارلت
چو مصطفی بر داد او بر پروشان ؛ و در نسخه وفایی پروستان آمده بفتح بای
فارسی و سین مهمله و شین بوزن شد **برخان** برای مهمله و خای معجمه
بوزن مردان صدا باشد **بسیچیدن** بجیم فارسی بوزن شکیبیدن
یعنی ساز کار کردن لبیبی فرماید **بیت** بها باید بسیچیدن این کار را ؛
چیره شدن رزم و پیکار را **بدخشان** نام ولایتی میان خراسان
و هند که انجا کان لعل و طلا بوده و گوسفند دران ناحیت باشد که بر
او سوار شوند از غایت بزرگی و میر صدرالدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواب
نامه خود آورده نسبت لعل به بدخشان آنست که کان لعل انجاست بلکه از
معادن بدخشان نقل کنند و انجا فروشند **برشخان** برای مهمله نون
ارسخان مقامیست میان ایران و توران **بسوریدن** بفتح با و دال
و ضم سین مهمله و کسر رای مهمله نفرین کردن باشد کذا فی الادات
بدران یعنی رانسده به و دیگر سبزه ایست مثل ترب و بد بو باشد
کذا فی الادات شیخ ابسحاق فرماید **نظم** عیب بدران مکن و هر چه بود نیکو
که بصحرای جهان هیچ بروید بیکار **تبکش** بکسر با و سکون تا و فتح کاف
در نسخه میرزا از طعام سر باز زدن از غایت سیری باشد و در نسخه مؤید
تبکندن و **تبکندیدن** را با بمعنی آورده و تبکش را بمعنی اعراض دولت
آورده یعنی از طعام سر باز زدن **بنگان** بنون و کاف فارسی بوزن
سندان طاسی که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب
بآن کنند و در نسخه حسین وفایی بهای فارسی بنظر رسیده کذا فی الفرهنگ
و فنجان معرب آنست خلاق فرماید شعر بر سر آمد ز تهی مغزی حشمت چه عجب
ز آب چون گشت تهی آید بنگان بر سر ؛ و در نسخه میرزا بمعنی صحن و زمین

باشد و این بیت سراج قمری موید این معنیست نظم طشت زر از مشرق برآتش
برای سینه‌ام ۞ هر سحر از پیش این پیروزه بگان میرسد برهمن نام حکما
و دانشمندان هندوان و بت پرستان مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
بتعلیم کافر شدم روز چند ۞ برهمن شدم در مقالات زند ۞ و در نسخه وفایی
بمعنی بتکده ایست در هند و این بیت سوزنی را باستشهاد آورده
بهار چین کس از از روی برم خانه خویش اگرچه خانه تو نوبهار برهمنست
اما در تحفه برهمن بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی باشد یعنی جامه که
هر زمان برنگی نماید ۞ و کسی را که هر زمان برنگی نماید نیز بوقلمون گویند
مثال معنی اول را استاد منوچهری فرماید شعر فری زان تیغ وی هنگام
هیجا ۞ چنان دیبای بوقلمون ملون باداش بدال مهمله و شین معجمه
بوزن ناداش جزای نیکست ضد بادافراه که جزای بدیست ناصر
خسرو فرماید شعر آن کن از طاعت و نیکی که بداری شرم ۞ چون ببینیش
در آن معدن باداش ۞ و جمال الدین عبد الرزاق نیز فرماید بیت
دگر بلذت شغل احتلامست آن ۞ جنب ز خواب در آیی بروز باداش
و بجای فارسی نیز بنظر رسیده برگستوان پوششی بود که در
روز جنگ بر اسب پوشند عبد الواسع جبلی فرماید شعر تا بدانگاهی
که از خون برتن شبدیز او ۞ شد بسجاده مرصع غیبه برگستوان ۞۞۞
بزان بوزن رزان جهنده باشد و چالاک و بکثرت استعمال
و بزان میگویند مثالش حکیم انوری فرماید شعر باز چون باز آمد از اقبال
همایون موکبش ۞ تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان ۞۞
برزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری
بلشیدن بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن دوسانیدن و چسپانیدن
باشد مثالش استاد آغاجی فرماید شعر در کل غربت زبان بشبیدم
نیست ممکن روی یاران دیدنم بچن یعنی بچران بن کیو بزدودن و
بزدامیدن دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال آن بزمان ::

برای

۲

برای فارسی بوزن قربان غبطه باشد بوبیا و آن صفتیست در آدمی که
چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند که مثل آنچیز او را باشد بی آنکه
آنکس از آن محروم شود و این محمود است برخلاف حسد که بر عکس آنست
یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود و او را باشد این مذموم است
و در ادات الفضلا بتای فارسی آمده مثالش استاد بهرامی فرماید شعر
بر بیجش زلف تست شب اغبرت ۞ بر تابش روی تست مه را برتان
بیرن بکسر با و ضم را المختصر بیرون باشد بون بفتح با و سکون
واو بهره باشد کذا فی التحفه برزن بوزن گردن سر کوچه و محلت
باشد مثالش حکیم انوری فرماید نظم ای ترک می بیار که عیدست و
بهمنست ۞ غایب مشو نه موسم بازی و برزنست ۞ و در ادات مسطور است
که برزن در رساله النصیر بمعنی صحراست بان بانگ باشد کذا
فی التحفه و بمعنی نگاه دارنده نیز باشد چون باغبان و امثال آن باغ
سیاوشان نام نوایی و لحنی باشد برامیختن یعنی برکشیدن مطلق
مثالش ابو المؤید فرماید شعر چون برامیخذن تیغش بدید ۞۞
درتن شیر ژیان شد زهره آب ببس بفتح بای اول و دوم و سکون
لام خوذ باشد که از ابوریا نقبة الحمقا مانند برمجیدن برا و دال
مهملتین و جیم تازی بوزن پروریدن یعنی لمس کردن و دست مالیدن
مثالش لطیفی فرماید شعر تو دلفریب جهانی بشیوه خوبی ۞ ببرمجیدن
یوسف بوی یعقوبی برغمان برای مهمله و غین معجمه و میم بوزن نعمان
ار بزرگ باشد تبایدن بتای قرشت و دو یای حطی بوزن
دمانیدن یعنی بگذاشتن بیون بیای حطی بوزن فنون و ابیون
نیز گویند و گذشت بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین
بوزن بلرزیدن ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال
مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف و کسر لام جلدی نمودن و در
کار حریص بودن بشیون بشین معجمه و یای تازی و یای حطی بوزن

گاهی بکنم از شعر ...
... بانی ...
احساهند که در کلمه
رون این شعر عنصری
راست هر آورده
بچشم اندرم دیده از
رون تست
بچشم اندرم جنبش از
بون تست .

فرنیون در شرفنامه بمعنی وبر باشد و در مؤید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی الادات **بکتوسان** بتای قرشت و سین مهمله بوزن بخوران نام مردی کیس دانا کذا فی الشرفنامه **بکهوچتان** بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی چشیده باشد **بنشاختن** بکسر با یعنی نشاندن لیبی فرماید شعر چو با زامد از هم او تا ختن ٭ نبد مو دش ادبای نشاختن **به آفرین** خواهر اسفندیار بن گشتاسب که ارجاسب او را اسیر کرد و در دز رویین محبوس داشت و بعد از آن اسفندیار بانجا رفت و ارجاسب را کشت و به آفرین را بیرون آورد **برگزین** یعنی آنکه نیکو اختیار کند و سیم را سره کند که بتازی نقاد گویند و نیز بمعنی مختار و برگزیده باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر چون میدهی مرا تو عطاهای برگزین ٭ جز به گزین چه ارمت آخر ز اختیاران و معنی اختیاران گذشت و بمعنی گزیدن و انتخاب نیز آمده چنانچه ابن یمین شاه سپهر اگر چه که فرق نمینهد ٭ اندر میان اهل هنر گاه برگزین **برازیدن** بفتح با و دال و کسر زای معجمه زیبا نمودن باشد خاقانی فرماید تا یکی از عجز گرازیدنت ٭ در نظر خویش برازیدنت **بشکون و بازگون** هر دو بمعنی برگردانیده و مقلوب باشد رکن الدین بکرانی فرماید شعر خاک پایت را ز حل از دیده بر سر مینهد ٭ آری آری کار هندو هست دایم باژگون **بوی دان** یعنی ظرفی که در آن از عطریات چیزی باشد **بخخستن** بضم با و فتح خای معجمه شده و تا یعنی صدا کردن دماغ خفته **بپران** بوزن و معنی ویران باشد **بیوکندن** بکسر با و فتح یا و کاف فارسی یعنی بیفکندن **بشکلیدن** بکسر با و لام و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی یعنی نشان کردن **برسان** براو سین مهملتین بوزن افشان دوشاب اعلی را گویند و بضم با ارشد ما باشد و با همین معنی بروسان بوزن عروسان نیز آمده **بابزن** بوزن بادزن سیخ آهن و چوب که بران مرغ بریان کنند و آنرا جلوچوب و جلوچوب

[ملاحظهٔ حاشیه:] **بادران** [illegible] ... **بوبادران** ... [illegible]

اول بجیم فارسی و دویم بجیم تازی نیز گویند مثالش استاد منوچهری فرماید شعر معلقست و گرفتار و عاجز و گردان ٭ دل عدوت ز لبس کانند رو فرینبا و قفنت کهی چو مرغ بهوا و کهی چو مرغ بدام ٭ کهی چو مرغ قفس که چو مرغ بانز لسنت **بارمان** بوزن کاردان نام پهلوانی تورانی **بنگس** بنون و کاف فارسی بوزن محبس آن آهن پهنی که از دو دسته کش باشد و در دو طرف آن ریسمانها بسته باشد یکی دسته آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و با آن زمین را هموار کنند و آنرا کرآ نیز گویند بضم کاف فارسی و تشدید رای مهمله و بوبا سنغه و مساوات خوانند هر دو بکسر اول بسکون نون و فتح سین و فا و دویم بسکون سین مهمله **باپیزن** بای دویم نیز تازی و زای هوّز بوزن باریدن ضمارا گویند **باپیزان** مثل **بازدان** بوزن کاردان صراحی باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید بیای فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و کفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده **باغ شیرین** نام نوایی الحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو کردی باغ شیرین را شکربار ٭ شدی باغ از زمین بوسش شکرخوار **بویان** بو گسترده باشد حکیم انوری فرماید شعر نور و ظلمت بهوی قدمت ٭ خاک کویت چو عاشقان بویان **باستان** قدیمی باشد امیر معزی فرماید بیت عقل نپسندد که من نوشیروان گویم ترا ٭ کرچه کس چون او نبود از خسروان باستان **بارگین** بسکون رای مهمله و کسر کاف فارسی آبگیری بود که اندرون شهر و ده باشد و نیز گوی که آب باران و حمام و امثال آن دران جمع شود مثالش حکیم خاقانی فرماید نظم خویش را همجنس خاقانی شمارند از سخن ٭ بارگین را ابر نیسانی شمارند از نخا **بزنجیرم** برای مهمله بوزن کشیدن تنوری باشد که آنرا فرن نیز گویند و **بمرطرین** نیز آمده **بادافکن** پارچه که بر جامه دوزند و بوبلیه رفوه گویند حکیم خاقانی فرماید شعر این فراویزی و آن بادافکنی خواهد زمن

من عجب آسمان یک شان دان آورده ام **بلاساغون** بلام و سین مهمله
و غین معجمه شهریست عظیم ورای نهر سیحون و قریب بشهر کاشغر منوچهری فرماید
رومیان گیسر کر بزند از خط سوی خطا ؛ قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون شود
بالیدن یعنی نمو کردن و افزودن مثالش ناصر خسرو فرماید **شعر**
ز بالیدن قد آن دلربا ؛ بجل سرو آزاد را مانده پا **نبکشتن** بنون و کاف
فارسی و شین معجمه و با بوزن [illegible] پر کردن و فرو بردن باشد و بضم
کاف نیز خوانند کذا فی الادات **مع الواو بخنو** بخای معجمه و تای قرشت
بوزن بد خو رعد باشد مثالش شمس فخری فرماید **نظم**
ز رشک کلک تو نالکند ابر ؛ که خلقش نام کرد ستند الخنو ؛ و در یکی از
نسخ بخنو بنون بنظر رسیده بوزن شبرد و باین بیت رودکی متمسک
شده که **شعر** چون ببانگ آید از هوا الخنو ؛ می خور و بانگ چنگ و رود شنو ؛
و در نسخه وفایی بخنو شوی مادر باشد **بچه کو** حرامزاده
را گویند و آنرا خشوک و سند و سندره و فغاک نیز خوانند **بیو**
بوزن دیو کرمی باشد که در جامه پشمین افتد و بعضی آنرا سپ خوانند
مثالش فخر الدین ابو المعانی فرماید **شعر** ز غلش گرگ با صد حیله در بیو
نهان گردد به پشم میش چون بیو **بستو** دو معنی دارد اول
خمچه کوچک باشد که روغن و دوشاب و غیر هما در آن کنند بستو قد نوش
باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو گردون بادم تا کی کنی حرب ؛
به بستوی تهی میکن سرم چرب ؛ دویم در فرهنگ بمعنی چوبی باشد
که بدان ماست را بشورانند تا مسکه از دوغ جدا شود **سه**
بیلستو بکسر با و بعد از ها یای حطی و سکون سین مهمله و ضم
تا در نسخه وفایی دهان دره باشد استاد معروفی فرماید **بیت**
بیلستو بنود خلق را بهمان ؛ ترا بگوید ای کون بسان دروازه ؛
و صاحب [illegible] بمعنی گنده دهان آورده و شمس فخری مؤید این معنی فرماید
گفتم ترا بکوشش و بخشش یا یزد و شیر ؛ نسبت کنم و لیک نمی آیدم نکو

زیراکه

[illegible] زیرا که این چو دو پست باشد سیاه رنگ ؛ و آن نیز گربه لیست [illegible] بستو
برمو برای مهمله و میم بوزن بد خو بمعنی انتظار باشد در نسخه میرزا
بنو بفتح با و ضم نون خرمن باشد و بنوه نیز آمده [illegible]
باهو بضم ها چوب دستی که شتربانان بدست گیرند حکیم سوزنی فرماید
هر که از پشت دلش بر ولای تو فکند ؛ زخم باهو خورد از حادثه چرخ بلند
شعر و بمعنی بازو نیز باشد **بخنج** و بضم با و سکون خای معجمه و تای قرشت
با کاف فارسی یعنی اخلاطی که با یکدیگر بجوشانند و بدن بیمار را
بآن بشویند و بعضی آنرا نطول گویند بنون و طای مهمله بوزن قبول
کذا فی التاجی و بخاطر میرسد که بجای فارسی باید **بادرو** بسکون
دال و ضم رای مهمله در نسخه میرزا اتره لیست بهجو ریحان که آنرا بادروج
رو بیو و بادرنجبویه نیز گویند شمس فخری فرماید **شعر** کیوان برای تو [illegible]
روز بار ؛ از کشت زار اجرام آورده بادرو **بنکو** بنون و کاف
فارسی بوزن بد خو برز قطونا بود **بو** بفتح با پوست شتر بچه که درست
کشیده باشند و بکاه و جز آن پر کنند و پیش ناقه برند تا آن تصور
بچه شیر بدهد **برو** بضم با و رای مهمله ابرو باشد شمس فخری فرماید
خورشید را بلرزد از بیم استخوان ؛ با او [illegible] اگر به جبین افکنی برو
بتو بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه میرزا بمعنی قبه روغن باشد
و شیشه گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال
آن نهند آمده و نیز سنگ درازی که بان دارو کوبند و آنرا [illegible] نیز خوانند
و بتوها مقع خوانند **بوبو** بهای دویم نیز تازی هدهد باشد و این
اسم از آواز او مشتق است مثالش سراج الدین قمری فرماید **نظم**
بر شاخ ثنای تو اگر عندلیب نوا زند ؛ فرق سر او بد دهد به شاخ چو بوبو
برو برای مهمله بوزن زیلو کیسه باشد کذا فی التحفة **برنو** برای
مهمله و نون بوزن بدخو دیبای تنک باشد که آنرا برنون نیز خوانند
[illegible] **باردو** بسکون و ضم را و دال مهملتین [illegible] که در زیر [illegible]

[illegible] **بار** [illegible] یعنی [illegible]

میوه دار که ارند تا از ثقل بار نشکنند مع الصبا باد افراه عقوبت و مکافات
باشد ببدی و این ضد باداشت است و انرا باد افره و باد فره و باد فراه نیز
گویند مثالش حکیم انوری فرماید شعر ز شیر کین بستاند بشیر شادروان
ذات گردد برابر زید باد با داوراه و باد افراه نیز گویند که الف دویم نیز ممدود
باشد چنانچه شاعر فرماید شعر بجای هر بهی یاداش نیکی ٭ بجای هر
بدی باد افراهی بادریسه بسکون و کسر دال و رای مهملتین در نسخهٔ وفایی ۲ بادریسه
تابی باشد که زنان بر دوک دهند اما در اکثر نسخ بمعنی آن چیز مدور باشد که
در گلوی دوک کنند که منع ریسمان کند و آنرا بادریسه خوانند و بعربی
فلکه خوانند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر سرگشته گرد چرخ چو چرخ
بادریسه ٭ فریاد ازین فسونگر زن طفل سبز چادر ٭ و در شرفنامه بمعنی آن
گرده چوبین آمده که میان آنرا سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و در نسخهٔ
نیازی بمعنی باد زن آمده باره حصار و لنب و خندق و شان فرموده خبری
باشد چنانکه گویند فکری درباره او باید کرد و ملا محمد کشمیری مشهوری بمعنی
حصار و خندق و شان فرموده شعر شهر معنی شد مشهور هی را خراب از سحر گفتو
وقت اندیشه کز کرم فکری کنی درباره اش ٭ و بمعنی اسب فردوسی فرماید
بی باره کو چاند بجنگ ٭ نماید بران روی جنگی پلنگ ٭ و بمعنی مرتبه و نوبت
نیز آمده مثالش جمال عبد الرزاق فرماید شعر دگر باره چه صنعت کرد با ما ٭
سپهر سرکش فرتوت رعنا برزیده بوزن و معنی ورزیده باشد اثیر
الدین اخسیکتی فرماید شعر ای نقش مهر در همه دلها نشسته ٭ وی باد لطف
بر همه جا برزیده برده بوزن پرده بمعنی اسیر باشد مثالش حکیم خاقانی
که با تو بوده چون زلیخا ٭ برده شده باز یوسف آسا بابسته
آنچه محتاج الیه و مطلوب باشد مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر
هر چند باز اصل گردد ٭ نیک و بد و نفایه و بابسته برغمه بفتح با و
زای معجمه و سکون سین مهمله و میم و سکون عین معجمه آن سبزه که در
میان آب روید و بزغ که غوک باشد در ان پنهان شود مثالش

باده در ... [illegible]

[illegible]
فیروز کاتب فرماید شعر مخفی گشته تیز در ریشش ٭ چون بزغ در برغمه نهان
بارده بفتح با و دال مهمله و سکون رای و بعد از با سین مهمله بمعنی
باشد که آب داده باشند و در شرح سامی فی الاسامی کراب
بی الارض التی ارسل فیها الماء بوخل بضم با و فتح خای و لام خرقه
باشد که از ابلیس و بر پیرهن نیز گویند بکشه بکاف و شین معجمه بوزن
پرده ریشی باشد که بر گردن و شکم پدید آید و بوبی بکنو خوانند
بفتح نون و کاف و فی بکیده بکاف بوزن بالیده در نسخهٔ وفایی حریر
تنگ منقش و یا قوت سرخ باشد باشگونه یعنی مقلوب و باژگونه نیز
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر گرا باشگونه بود پیرهن ٭ بجا چون کند باز کشتی
بش باخشه بجای معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخهٔ میرزا راه غیر
در متعارف باشد باخه بفتح خا سنگپشت باشد امیر خسرو فرماید
چون باخه چو بهمت زادی ز بیخ دین وان حصم جان سوار اچون بامیان
هوا را باد آبله یعنی آبله هلاک کننده و باد آوله نیز گویند بخته بوزن
تخته گوسفند دو ساله یا چهار ساله مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه ٭ چه میش چه بره دندانش را چه بخته
چه شاک ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد و بمعنی
فربه آمده بجنبیده بجای معجمه بوزن کشیده در شرفنامه منیه و پیچیده
زده باشد نزاری فرماید نظم همه دشت و نشست بر هم کنده
همه کوه نشیب برهم بجنبیده بهرمه بفتح با و رای مهمله و میم و سکون ها
در نسخهٔ میرزا امته دو دو کران باشد که آهنه نیز گویند و بان چوب را
سوراخ کنند بالیده هر چیز که ببالا بلند باشد و نمو کرده و افزوده
مثالش شاعر فرماید شعر رخسار و قدت که گل و سرو دش عار است
بالیده نهالیست که ماهش بار است بیجاده و در تحفه و در نسخهٔ حسین
وفایی کهربا باشد اما میرزا صدر الدین محمد در جواهر نامه خود آورده که
بیجاده نوعی از یاقوت است و ازین بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود

تو گفتی که بجاده بار دهی ٭ لب سنگ اندرون لالا کار دهی ٭ و انوری نیز فرماید شعر
بس تو گر اندیشه در کان ٭ رنگ رخ بجاده بجز رشود کاهی ٭
اما انچه بخاطر این ضعیف کمترین میرسد آنست که بیجاده یا قوتی سرخ باشد که
کاه نیز رباید حکیم خاقانی بمعنی کاهربا فرموده شعر اقلیم کشایی که ز جاسوسی
عدلش ٭ بیجاده نیارد که کند کاه ربایی ٭ پس بنابرین کهربای زرد را
بیجاده نتوان گفت بتیاره بتای قرشت و یای ابجد حطی و رای بوزن بیچاره
از نسخه حسین وفایی بلا باشد و چیزی که مردم از آن دهشت دارند و در تحفه
بلا و دیو باشد مثالش استاد کسایی فرماید شعر برگشت چرخ از من
بیچاره چون کنم ٭ آهنگ جنگ دارد بتیاره چون کنم بالکانه در نسخه
حسین وفایی دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید
و بیرونیان نتوانند که در درون بنگرند در تحفه مسطور است که مراد از بالکانه
دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند و استاد رودکی فرماید شعر
بهشت آیین سرایی را بپرداخت ٭ ز هر گونه در آن تمثالها ساخت
ز عود و عنبر او را آستانه ٭ درش سیمین و زرین بالکانه بجله بلام و خا
بوزن [illegible] باشد که [illegible] نیز گویند کذا فی التحفه عسجدی فرماید شعر
حمایل در آویزم و [illegible] خونبها بر وی ٭ بگردن کردن و [illegible] کنم
اعوذش چون تحفه بنوره بفتح با و نون و رای مهمله بمعنی [illegible] قوم
باشد یعنی بنیاد عمارت [illegible] شعر تو صدر انسانی که باشد و فضلش
سقف و داد دانش بنوره ٭ کذا فی التحفه الزمنک و بخاطر میرسد که
بضم با باشد بره در نسخه وفایی در [illegible] که [illegible] بزند
شمس فخری فرماید شعر کر ز فیض دست او یک قطره بارد بر زمین ٭
میوه باغ بهشت البته بار آرد بره ٭ براه برای مهمله [illegible] نیکوی
و برازش باشد حکیم عنصری فرماید شعر کار زنگر بزرگ شود بیراه
زر بزرگ بسیار و کار بخواه ٭ و حکیم سنایی نیز فرماید شعر لاجرم گرد
عروسی بد [illegible] جلوه ٭ که به از حور بهشتست که حسن دو براه بجه

بجیم تازی بوزن پشه نام مدینه ایست میان فارس و صفهان بسته
بوزن دسته چوبی منقش باشد که در تختهای شبکه بندند و زنگ در تختهها
زنند چنانکه زنگ برآورد و در استرابا دگرکان باشد سازند کذا فی التحفه
بلاده بلام و دال مهمله بوزن فتاده فاسق و بدکاره باشد شمس فخری فرماید
چنان ایمن شد از عدلت که برجاست ٭ ز گیتی فتنه دزد و بلاده ٭ و رودکی نیز
هران کریم که فرزند او بلاده بود ٭ شگفت باشد اگر از گناه ساده بود ٭
بلایه بلام و یای دویم نیز تازی بوزن فتاده فحاش باشد کسایی گوید
کسی بیک اندر مکن که کیرکسی ٭ نیز نگاید کس زنان بلایه ٭ در جمیع نسخ
چنین آمده اما شیخ عطار بجای بای دویم یای حطی آورده و گفته نظم
زبان بکشا دهر خرکای بلایه ٭ ندانم چون تو جادو هیچ دایه ٭ و در یکی از
نسخ بلایه بمعنی تباه آورده و این بیت سوزنی را شاهد آورده شعر هران شناکه
نه از بهر تو شود ترکیب ٭ چو بهر زنج کفتش او بلایه بود بیخته بجای
حطی و خای معجمه و سین مهمله بوزن نشسته گرفته رود رها نده و عاجز باشد
استاد خسروی فرماید شعر دل خسته و مجروح و بیخته و گراه ٭ گریان و سپیده
دم و نالان سحرگاه باسره بفتح سین و رای مهملتین کشت
زار بود مثالش شمس فخری فرماید شعر پیوسته کشت زار امیدش
ز آب کام ٭ سیراب باد تا که بود نام باسره بیل همان بیلک
که گذشت یعنی پیکانی که سر او پس مانده هم او فرماید شعر سالکان
مسالک تحقیق ٭ نفار عند از شراب بنشود ٭ دفع شیطان کو زرا دارند
در کمان مجاهدت بیل ٭ بسغده بسین مهمله و غین معجمه بوزن شگفته بجیده
و آماده و ساخته شده باشد بجهت کاری و شغل عنصری فرماید شعر
کز من مقدمه خویش را فرستادم ٭ به انکه آمدم تر از بسغده باشد کار
و ابوشکور نیز فرماید شعر تن و جان چو هر دو فرود آمدند ٭ بیکجای هر دو
بسغده شدند بغامه بغین معجمه و میم بوزن زمانه غول بیابانی باشد
کذا فی المؤید بازه بفتح زای معجمه چوبی باشد متوسط که در دست گیرند و

و در نسخه حلیمی [illegible] آمده

[illegible]

و آنرا دودستی نیز گویند شاعر فرماید شعر نشسته بصد خشم در کاره گرفته
بجنگ اندرون باره. بروفه برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان
بند باشد کذا فی التحفه. بیهده بمعنی ناحق و باطل باشد چه بهره بمعنی حجت
مثالش حکیم عزه وسی فرماید شعر مهر خواهی زمن و بیمهری ها بهره خواهی و زمن
بیهده ها و بیهوده نیز بهمین معنیست بدوره بفتح با و رای مهمله و ضم دال
مهمله در نسخه وفایی خوردنی باشد که در ابزاری کره بسته باشند
بزه بضم با و فتح زای معجمه زمین پشته دار و میوه خوشبو باشد در نسخه بزا
بکبکه بهر دو کاف تازی و بای دویم نیز تازی بوزن مصطبه روغن ناگشتک
پیا پخته باشد کذا فی التحفة الشرفنامه بلغنده بعد از با لام و غین بوزن پرکنده
رزمه باشد یعنی بسته قماش و غیره سوزنی فرماید شعر راه باید برید و رنج کشید
کیسه باید برید ها بلغنده و در فرهنگ بضم با و غین معجمه آمده و در مؤید بمعنی
چیزی بسته شده باشد چون بلغم و جز آن نیز باشد بهمنجنه روز دویم
بهمن را گویند و ملوک فرس مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در
طعامها کردندی منوچهری فرماید شعر رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملک بارت عز و بیداری سنه بیغاره بفتح با و رای مهمله و
سکون یای حطی و بعد از با غین معجمه سرزنش باشد انوری فرماید شعر
چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا ها که صحن و سقفش بیغاره زمین و سماست
ببست حادثه بندی بنهاد بر پایم ها که هیچ حادثه گاهی نهان و گه پیداست
برونده برای مهمله و واو بوزن شرمنده دست و سبد باشد در نسخه میرزا و
در سامی فی الاسامی بسته قماش باشد که بعربی رزمه خوانند بزغنه
بزا و غین معجمتین بوزن پنبه ایچوبی که شاخ درخت انگور را بران اندازند
که بزمین نرسد و بضم با دهره باشد بزمه بزای معجمه بوزن پرده کوشک و
بزمگاه باشد مثالش خواجوی کرمانی فرماید در همای و همایون شعر
ارم نسختی از بزمه بزم او ها قیامت نموداری از رزم او بزیشه بزا و
شین معجمتین و دال مهمله بوزن بهنوده بمعنی بناخن کنده یا بریده از

کنجد

کنجد باشد در اکثر نسخ چنین آمده و در تحفة السعاده مسطور است که بزیشه
کنجد آرد کرده باشد و گویند کنجاره بود و در فرهنگ آرده کنجد باشد
بسه بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست که آنرا ببک خوانند و
بعربی اکلیل الملک خوانند بشخوده بشین و خای معجمتین و دال مهمله بوزن
بنموده بمعنی بناخن کنده باشد در نسخه میرزا مثالش مهرای فرماید نظم
گرد بشخوده رخ خود آن نگار ها گشت گلزارش بشکل لاله زار بشمه
بوزن چشمه پوست خام که آنرا سیرم گویند کذا فی الشرفنامه بشتره
بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت در نسخه میرزا بچکال
باشد که بسکوزند و بجای تا و رای مهمله نون و زای معجمه نیز بنظر رسیده
و شیخ عطار بسیاق اطعمه فرماید گراده کنجد و خاست که در یکدگر بمالند و گفته
گر تیر طلا نارد در کوچه ما هیچه ها از نان بسری سازم و از بشتره اماچی ها
و بضم با نیز آمده بندیمه بنون و دال مهمله و میم بوزن پشمینه گوی گریبان باشد
و در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آمده مثال معنی اول ابن یمین فرماید
ز دو دهان چون طمع داری کرمهای جوانمردان ها خاد دانه که ز عشرت شراب
آید از بوزه بوزنه بضم با و زای معجمه فارسی و فتح نون شکوفه باشد که
هنوز نشکفته باشد و آنرا بعربی برعم گویند بضم با و عین مهمله و سکون
رای مهمله بوزه بواو بوزن خورنده در نسخه میرزا امرد با حشمت بود بساره
بسین و رای مهملتین بوزن کناره صنوبر باشد کذا فی التحفه. بیواره بوزن
بیچاره غریب و تنها باشد مثالش حکیم اسدی فرماید شعر همه و گوشکار ز خانه آواره ام
ز ایران یکی مرد بیواره ام بوبه بعد از واو بای حطی بوزن توبه آرزومندی
باشد حکیم انوری فرماید شعر ای در حرم جاه تو امنی که نیابد ها از بوبه او خواب
خوشش آهوی حرم را ها و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد
از واو بای موحده آورده و گوید که بوبه بدو معنیست یکی بهره و دیگر آرزومندی
و فرماید شعر بدارایی که از انعام عامش ها بود طوق حمام و تاج بوبه
که پیشش ارخد و از اندازه دارد ها بدرگاه شه آفاق بوبه برنجیده بجیم و

[illegible]

خای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق و مخالف خود رای باشد ابوشکور فرماید
مرا او را یکی برگزیده پسر ز مهر پدر بر پسر کینه ور باقلا علف مشهور باشد
بامه بوزن نامه در نسخه میرزا بمعنی درازریش باشد که آنرا بلمه نیز گویند
بته بتای قرشت بوزن پشه سنگی باشد که بر روی آن چیزها صلایه کنند
و آنرا ستو نیز گویند بسنده بوزن رسنده یعنی کافی و تمام فردوسی فرماید
بسنده کنم زین جهان مرز خویش بیت به اندکر پایه و ارز خویش بسد
بسین و واو و دال لام بوزن لسته دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا
باشد در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس و باقلا پزند و خورند و آنرا ملک
خوانند و بو خلر نیز نامند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش رای مهمله کذا فی
الاختیارات بسوده بفتح با و دال و ضم سین مهمله بمعنی دست زده و
سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی فرماید
لعل تراشی به بسوده من دهنم زهم مسلسل از حلاوت آن گر بسود ار دست
و در نسخه وفایی بیای فارسی آمده بسیوده بضم با و سکون یای حطی و
رای مهمله و فتح زای فارسی خیر ایست مانند صمغ بغایت منتن و بدبو که
آنرا بو یا قنه گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد کذا فی الس... برته بتای
قرشت بوزن پرده نام مبارزی ... بزغچه بجیم فارسی بوزن بریده نخاله
باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر از یوم بزیچه بسته دهن چه ابرسی بیت
که هر که بشنید چرا خوار بود ز انشخور بادپره بفتح بای فارسی و رای مهمله بمعنی تراشه
چوب باشد که وقت تراشیدن ریزد بادره بسکون و فتح دال و رای
مهملتین بمعنی پاچه زیر جامه باشد در نسخه حلیمی بانه بوزن ... و بمعنی عانه که
زهار باشد بالانده یعنی جنبانیده و متحرک ساخته حکیم سنایی فرماید شعر
یک قصیده دو بیت جا خوانده بیت پیش هر سفله ریش بالانده بزاد برآمده
یعنی زنی که بغایت پیر باشد و سال بسیار بر او گذشته باشد برناه
بوزن درگاه یعنی جوان و بضم با نیز آمده مثالش ابو الفرج فرماید شعر
بوستانیست عدل او خرم بیت قهرمانیست تخت او برناه برشده یعنی بلند شده

[illegible]

و بالا رفته مثالش انوری فرماید شعر سپهر برشده را رای او بجد خواند بیت
میان و تبت بحو زا چو بندگان بنوال پیوسنده یعنی چاپلوسی گستره و تواضع
کننده و امید دارنده مثال معنی اول حکیم سنایی فرماید شعر سگ پیوسنده گر
درنده است بیت سفله سالوس و لوس خواننده است بشولیده بشین معجمه و
لام بوزن بشولیده یعنی ... و دانسته و بمعنی کارکرده نیز آمده و از این
بیت ابن یمین که بمعنی بر هم زده و پریشان مستنبط میشود شعر بر سر آتش
سودای تو ام سوخت جگر بیت ایمنم از کار بشولیده خام دل ماست بیت و شیخ
عطار نیز موید این معنی گوید شعر دل بخود باز آور و آرام گیر بیت جمع کن خود را بشولیده
مگیر بنوه بضم با و فتح نون بمعنی خرمن باشد در نسخه میرزا بهرامه برای
مهمله بوزن همکاره ابریشم باشد در شرفنامه مثالش شاعر فرماید شعر
کفن حلاشد کرم بهرامه را بیت که ابریشم از جان کند جامه را باغنده
بغین معجمه بوزن آکنده پنبه زده و گرد کرده باشد برای رشتن بدرزه
بفتح با و دال و زای معجمه و سکون رای مهمله بهره باشد در لسان الشعرا
مرقوم است که بدرزه ... باشد که بدرزه چیزی که در جامه و ازار کرده
بسته باشند در نسخه میرزا ... بیای فارسی آمده بالوته بضم تای اول
و فتح دوم همان بالاور که گذشت یعنی کوزه پر آب و بجای تای اول بای
موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید بادسره بدال و سین و رای
مهمله گرایست را باشد الضامنه اما هیچ اشعار بر کنش نکرده بربیخته
بای دوم فارسی یعنی ... حکیم خاقانی فرماید شعر شاه ...
دست فلک بربچه بیت هم خون دشمن ریخته هم ملک آباد داشته بیت بزه
بمعنی جور و حیف باشد شاعر فرماید شعر ای خون دوستانت بگردن
مکن بزه بیت کس برنداشتت بدستی دو جو بزه بوته چند معنی دارد اول بچه
زر و سیم و امثال آنرا در میان آن گذاشته گدازند حکیم خاقانی فرماید شعر
چو زر در بوته تیغ ... بیت شیطان ماند و سواسش نزادم
ماند و عصیانش بیت و بوته ... و دیگر روییده که آنرا ساق نباشد

[illegible]

وبزمین نزدیک باشد **بنال** بنون وسین مهمله ولام بوزن دنبال در
نسخه وفایی بمعنی کهن وسالخورده باشد استاد رودکی فرماید **شعر** بگشته زین
پرند سبز شاخ بید بنال ها جنان چون اشک مهجوران نشسته ژاله بر لاله
باداه بدال مهمله ومیم بوزن کاشانه در نسخه وفایی ومیرزا ابراهیم درویشان
باشد که از چند رنگ بهم دوخته باشند ودر شرفنامه جبنی از ابریشم بود
مثالش نظامی فرماید بمعنی اخیر **شعر** ای که ترا اگر زخشن جامه نیست ها
حکم برابریشم باداه نیست **بادروزه** در نسخه میرزا جامه کهنه وجامه که همه
روزه پوشند در نسخه میرزا بمعنی قوت هر روزه باشد بمعنی اخیر سنایی
یکی جامه وین بادروزه ز قوت ها دگر زین همه پیشی وبیش نیست ها ودر تحفه
بمعنی آن بود که مردم را پیوسته بکار آید این بیت سوزنی مؤید این معنیست
مشرف ای شرف گوهر حمید الدین ها که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من
وباروزه بجنت دال نیز آمده **بسکه** بسین مهمله وکاف ولام بوزن
... یعنی چوب پس ... **بیژه** بزای فارسی بوزن ذیره یعنی خالص ...
وبمعنی خاص نیز آمده وویژه نیز آمده **بشکوه** بشین معجمه بوزن مهبود بمعنی
صاحب حشمت وهیبت باشد استاد لبیبی فرماید **شعر** زبس بود بشکوه
وفرهی ها جهان دید او را خدای شهی **بخنیده** بخای معجمه وسین مهمله
بوزن برچیده یعنی کداخته وتابیده وپژمرده وفراهم آمده مثالش
مولوی معنوی فرماید **شعر** بخسیده بودم که آدم دمان ها بدنبال تو من
... همچو کرباس که تنیده بود ها تنگ آیی جانت بخنیده بود **برمخته** بوزن
برجسته یعنی ادب کرده **بسجیده** بجیم فارسی بوزن شکیبنده یعنی ساز
کار کرده شاعر فرماید **شعر** بسجیده بودم که آیم دمان ها بدنبال تو من ببندد
وبسجنده اسم فاعلست **بارنامه** بوزن کارنامه تفاخر ونازش بود
مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** بارنامه نکشد بار خدایی که سپهر ها کشته از
پای ورکاب بپرش گشته دوتای **باشوم** بضم شین معجمه وفتح میم
پوشش زنان باشد چون چادر وغیره **وباشامه** نیز گویند وپیه در امین

دریده ماه بیکر جامه در بر ها فکنده لاله گون باشامه بر سر **بربسته** در نسخه میرزا
چیزی باشد که نمو کند چون حمادصند برآسته **بررسته** گیاه بی ساق بود
ایضاً منه **برمه** برای مهمله بوزن چوره مثقب ورود گران که متّه ومامهه نیز
گویند ایضاً منه مثالش رضی الدین نیشابوری فرماید در مذمت اسب
در همه از آن معنی در وقت رفتن بر سرش ها او قد صهاد وخته برجای چون برمه بود
وبیای فارسی نیز بنظر رسیده و **برماه** نیز آمده **برنامه** بوزن ومعنی
سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که امر زیده باد که بغلان محل برساند و
بوی عنوان نامند **بلمه** بلام ومیم بوزن بسته همان بامه او بور یعنی
دراز ریش مثالش رکن بکرانی فرماید **شعر** کرنه ابله بود چه خواهد بود ها
بلمه ریش دراز ریش ستایی **بخنبه** بضم با ونون وسکون خای معجمه وواو برق
باشد کذا فی الادات وبفتح با ونون وواو نیز آمده **بخور نیشه** در
شرفنامه چیزی از عطریات باشد که در مجلس باب تر کرده بر آتش نهند تا
مجلس را معطر کند **بادهراه** در نسخه میرزا باد شمال باشد حکیم سوزنی فرماید
مر رعیت را صبای عدل لطف آمیز تو ها خوشتر از نسیم آید چو با تشنگی تب بادهراه
بنگاه انجا که رخت نهند ومنزل ومکان شیخ سعدی فرماید **بیت**
زبنگاه حاتم یکی پیرمرد ها طلب ده درم سنگ فانید کرد **بنه** بضم با و
فتح نون رخوت واسباب بود مثالش خسرو وشیرین نظامی **نظم**
بنه در ریگ شکارستان نمی ماند ها شکارستان شکارستان همی راند
وبمعنی جا ومکان نیز آمده مخزن اسرار **شعر** ظلمتیان را بنه پر نور کن
جوهر باینده ز عرض دور کن ها وبمعنی بن نیز آمده چنانکه امیر خسرو فرماید
هر بنه باغ ز سر تا بنه ماند ه زیبی منوی خود بر جایه **برموزه** برای مهمله
ومیم وزای معجمه پوشش افسانه میمون باشد وکلیجه ونان سفید را نیز گویند
مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی **شعر** هست بر خوان سالیان درش
قلیه خوب وابش سهنانه ها دشمنش گر چه آدمی شکلست ها هست کمتر ببی
زسهنانه **باشوره** مرغی باشد که شکار کند وباشق نیز گویند بویه امن

مثالش ابن یمین فرماید شعر هرکجا شیران عدل شامت شاهین نمود ‹‹ ‹‹
از سر گنجشک عاجز ظلم باشه بازکرد باد وزه بسکون دال مهمله وفتح فا و رای مهمله
چوبکی باشد که رشته بران بسته باشند و کودکان انرا تاب دهند تا در گردش
آید و اوازی ازان و انرا فرفره گویی فرماید شعر که غمهای او چو چرخ روان
همه خواسبت و باد و باد فره بیشه جنگل باشد و نیستان و نیز لی باشد
که شبانان نوازند حکیم خاقانی فرماید یعنی اخیر شعر چون بیشه ضمیر من اوا
جان معزی انجا معزی کند برقص برنده بفتح با و را و دال مهملتین معروف
و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید بازیه اول با زای معجمه دویم رای
مهمله بوزن پاکیزه پاره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیره واپسین
باغزه بسکون غین معجمه وفتح زای مهمله آن زحمت که از زحمت دیگر متولد
شود برباره بفتح با و رای مهمله دویم حجره باشد که بالای حجره دیگر باشد
برواره بواو نیز گویند حکیم سنایی فرماید شعر همت برواره اوراز انجام فلک
همت شاه جهان ساکن برواره دوست برانه بوزن کرانه در
نسخه میرزا نام شهر نیست عنصری فرماید شعر سیه گشته چادر تازی وچه از بلغار
چه از برانه چه از ابکند و از فاراب مع الیسا پیچکانی بکسر با و
سکون یا و سین مهمله و تای قرشت انچه شکر دهند و چیره نیز گویند
مثالش استاد منوچهری فرماید بیت یکی را ازین پیش کاهی ز بخشی ‹‹
یکی را دوباره دهی پیچکانی بید طبری نام یکی از اقسام هفتگانه بید
که انرا بید مشک نیز گویند کذا فی الشرفنامه اما میرزا ابراهیم بمعنی بید بود
آورده مثالش ظهیر الدین فاریابی فرماید شعر همچو بستان صبوحی شده اقبال خراسان
شاخهای سمن تازه و بید طبری ‹‹ و این بیت بمعنی دویم مناسبت بیشتر
دارد برخی انچه بمعنی عوض چیزی بکسی دهند و فدا باشد سعدی فرماید
جان برخی روی یار کردم ‹‹ گفتم بکرشمش وفاست چون نیست ‹‹ ‹‹
بنشینم و صبر پیش گیرم ‹‹ دنباله کار خویش گیرم بادسری بسکون
دال بکبر و عجب باشد امیر خسرو فرماید شعر انکه در و باد سری راه کرد ‹‹

۴۱

هم ز بر بدین دلش اکاه کرد بارانی کلاهی که در روز باران بر سر گذارند انوری فرماید
تا چو ابر نیست کانشان که چو باران بارد ‹‹ اسمان بر سر خورشید گشته بارانی
و در نسخه میرزا نام قبیله از ترکان باشد بالای سوف و نیز اسب جنیبت
باشد کذا فی التحفه فردوسی فرماید شعر فرود آمد از اسب و بالای خواست ‹
همان جامه خسروانی خواست بی بی زن نیکو بود مثالش اتقی فرماید شعر
با رنشش گفت خواجه کی بی بی ‹ دل برین نه که از جهان کیی برخنجی بفتح
با و خا و سکون فا و کسر جیم فارسی ستیزگی و ستیزه کاری باشد کذا فی المؤید
بهی بکسر با به را گویند ملا نظام فرماید شعر گنه ز صنعت استاد صنع شیرین کار
بگونه علی در بر بهی بخل برشندی بزای فارسی و نون بمعنی تنگی معیشت و بیچارگی
باشد اما حرکتش معلوم نشد بخشی بفتح با و سکون خا و کسر سین مهمله
یعنی پژمرده شده و بی آب حاصل آمده مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر
تو گشته تنه جهانی ز داس مرگ بترس ‹ کنون که زرد شدستی چو گندم بخشی ‹‹
و بمعنی گداخته شوی نیز آمده مثال اسمعیلی هم او فرماید شعر هیچ نیابی فراز
پند و قران ‹ بر غزل و می طبع ز بخشی برکه برای مهمله و کاف تازی بوزن
عربی کلاه دراز باشد که زهاد بر سر گیرند و تا بازیش بر بسن نامند کذا فی السامی
شیخ مصلح الدین سعدی فرماید شعر حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار بارگی یعنی اسب فردوسی فرماید شعر
چو بر تیز رو بارگی برنشست ‹ برفت اهرمن را بافسون ببست ‹ و در نسخه حلیمی
بمعنی قسمی از اسب باشد بیوکانی یعنی عروسی حکیم عنصری فرماید شعر
ساخت انگه یکی بیوکانی ‹ هم بر آیین و رسم کیهانی بن کوهی گیاهیست
بغایت چسبنده که از ان اتش برند کذا فی المؤید بغتری بغا و تای قرشت
و رای مهمله بوزن جعفری چوبی پهن باشد که دندانها دارد که چون خرمن را
پاک کنند از دانه آنرا بسوی خود کشند تا جاروب شود و آنرا گفرسنج افزار
نیز گویند مثالش خسروانی فرماید شعر کارگاه نطق را طبعت چو نساجی کند ‹‹
لفظ رشید تا ر و معنی پود و کلکش بغتری بکمنی بفتح با و سکون کاف فارسی

وکسر نون نوعی از شراب بود که آنرا بعربی نبید خوانند استاد طیان فرماید
مست گشتم ز جرعهٔ یکی ؛ شد مزاجم ز بنگ مستغنی ؛ بادکنج بکسر دال وضم کاف تازی
وسکون نون آن باد را گویند که در پشت گیرد و باعث آن شود که پشت از آن
خم شود برتنی برای مهمله و تای قرشت بوزن کردنی یعنی کبر و تجبر تمت الباء

باب الباء الفارسی مع الالف

پروا توجه والتفات باشد شاعر فرماید شعر داد ما آن شوخ بی پروا نداد ؛
بس که بی پرواست داد ما نداد ؛ و دیگر بمعنی فراغت نیز آمده دقیقی فرماید شعر
ابو سعد آنکه از گیتی بد و برگشته شد بدها ؛ مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا
و ناپروا یعنی بی فراغت و سراسیمه پور عنقا نام زال زر باشد شاعر فرماید
بی یاری پور زال عنقا ؛ بر خصم ظفر نیافت رستم پیلپا پیاله شراب باشد
که سخت بزرگ بود مثال هر دو معنی شیخ نظامی فرماید شعر چو در پیلپای قدح
پیک پیل با پیل رانی کنم پیلوا دارد و فروش باشد در شرفنامه منیروا بکسر با
وضم نون دارش گرنگ باشد چه میوه شکست و و ازش پخپلا یعنی خرچنگ
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر چو تیغ بسیم و یک دو سه گردش سیر گور شار
چون پنج پای آبی و چون چار پای خاک پرسا بضم با یعنی خبر گیرنده پویا
یعنی دونده مثالش لطیفی فرماید شعر عشوه گرد اهل عشق را پویا ؛ بلبل از عشق
گل شده گویا پوشا بکسر شین معجمه بوزن گویا یعنی پوشنده لطیفی فرماید بیت
دلیلت چو ابر بیت پوشای حق ؛ بشستیت همچون ابر کآکیا مع الباء الفارسی
پایاب بن حوض و دریا باشد که بعربی قعر گویند خاقانی فرماید بیت
گل کبود که بر تافت آفتاب بر آن ؛ ز چشم و دیده نهان گشت در بن پایاب
و بمعنی طاقت و توانایی نیز آمده چنانچه مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت
دست ما را همت مردان که گرد رزیر پای ؛ بپاشیبی گمان عقوبت جانی
دیده اند پای کوب بمعنی رقاص بود و استاد گوید شعر ترا شاید آن گلرخ سیمتن
که هم پای کوبست و هم چنگ زن برتاب بفتح با تیری باشد که بیک دو
توان انداخت جوهری زرگر گوید شعر شمشیر تو شیر او شد بر تاب توبس افکند

یک حمله تو برکنده بنیاد حصد حصن حسین ؛ و بمعنی دور افکنده نیز آمده شیخ سعدی فرماید
نظر کن چو سوفار داری بشست ؛ نه آنگه که پرتاب گردی ز دست پاروب
یعنی بیل چوبین که برف بآن روبند مع التا پخت بفتح با و سکون یای
حطی و سین مهمله وضم خای معجمه در نسخه وفایی یعنی گرفتار و عاجز گردد و شده
در نسخهٔ دقایق میرزا ابراهیم بمعنی متعفن باشد و محبوس و بندی را نیز گویند
و متویه معنی اول عنصری فرماید شعر شادی و بقا باد ستا زین پیش نگوییم ؛
کین قافیه تنگ مرا نیک بپخت پرداخت یعنی خالی کرد و بپرداخت خود در
ساخت و آراست و جلا داد و مرتب کرد مثال معنی اول را ناصر بخاری فرماید شعر
را سپهر عشق معنوی افراخت ؛ دل ز سودای ماسوا پرداخت ؛ مثال معنی
دویم شیخ نظامی گنجوی فرماید بیت میزبان چون زکار خود پرداخت ؛
پیش ازین اندازه پیشکشها ساخت ؛ مثال معنی سیوم خواجوی کرمانی فرماید
همه شب با خیال دوست پرداخت ؛ دوای عنبر درد دوست نشناخت
مثال معنی چهارم استاد رودکی فرماید شعر بهشت آیین سرایی را بپرداخت
ز هر گونه در او تمثالها ساخت ؛ مثال معنی پنجم عماد الدین فقیه فرماید شعر
که پرداخت آیینه روی تو ؛ که از مشک تر ساخت گیسوی تو پخچکشت
گیاهی که بشیرازی تخم دل آشوب گویند و فنجنکشت معرب آنست و
بعربی ذو خمسة اصابع خوانند و ذو خمسة اوراق کذا فی الادویه و گویند
که چون در زیر دامن بخور کنند کثرت شهوت را کم کند چنانچه شیخ عطار فرماید
هست از شهوت اگر داری گرانه ؛ بوی پخجکشت جوعت سودمند پای خوست
و پای خست هر دو بفتح خای معجمه بوزن پای بست بمعنی زمینی باشد که پا کوفته
باشند مثالش شمس فخری فرماید شعر بو الحسن آن شاه عادل که شد ؛
بپای علو شش زحل پای خست ؛ و حکیم اسدی نیز فرماید بیت
فراوان کس از پیل شد پای خست ؛ بسی کس نگون ناامید پای دست
پیادست بمعنی نسیه باشد بو شکور فرماید ؛ ستد و داد کن هر کز چو استاد
کر پیادست خلاف آرد و الفت ببرد ؛ و دستادست بمعنی نقد بود پیتا

نیز بمعنی نعمه باشد استاد لبیبی فرماید شعر ستده و داد جز به بیشاد دست ؛؛
داوری باشد و زبان و شکست پخت بضم با ماضی پختن و لکد را نیز گویند
کذا فی المؤید پست بوزن خیست مجذوم و مبروص باشد که پس نیز گویند
الصحاح پشت بضم با معروف و دیگر بلده ایست در نواحی نیشابور و چون این
بلده پیچ ظهر نیست مر نیشابور را لهذا موسوم شد باین اسم و مشتمل بود بر دو[صد]
و شصت و شش قریه و همچنین نام قریه ایست از قرای بادغیس در نواحی هرات
مثال معنی اول را فردوسی فرماید شعر ز گرگان بیامد سوی راه پشت ؛؛
پر از ننگ رخساره و دل درشت ؛؛ پیست بفتح [illegible] بلند و بکسر آمده جو و گندم
بریان کرده باشند انوری فرماید شعر داغ داری بکسرین بر هوای شد حق ؛؛
بیست داری بدان در خور آنی زد و ای پیشت یعنی [illegible] باشد کسانی که بعد
با دل پاک عراجانه تا پاک رواست ؛ مهر آنرا که جو دل و دیده پلید است و بد نیست
پیوست دو معنی دارد اول بمعنی همیشه باشد ظهیر الدین فاریابی فرماید شعر
از نسیم شمایلت پیوست ؛؛ در خوی خجلت است آهوی چین ؛؛ دویم بمعنی
پیوند کردن نیز بود چنانکه سعدی گوید بیت بعد از آن با برادرش پیوست ؛
مهر از من برگرفت و در روی بست پذیرفت یعنی قبول کرد استاد دقیقی فرماید
بپذیرفت از او شهریار آنچه گفت ؛؛ گل رویش از ناز که بر شکفت ؛؛ و
پذرفت بحذف یا نیز آمده مثالش مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر
آن دل چون سنگ را چند چند ؛؛ پند گفتیم و نمی پذرفت پند پیست بکسر یای
حطی یعنی بجا کرده و پا سپرده شده مسعود سعد فرماید شعر چون غو من و ذل تو
بپا پست ؛؛ هم حرمت و ذل تو بپاید پوخت یعنی پخت امیر خسرو فرماید
هر کس بهر غارت حیوی میپوخت ؛؛ شه غازی بت و تخم میپوخت ؛
پیخت بوزن ریخت یعنی [illegible] مثالش رکن الدین دعویدار فرماید شعر
چو آب دو دیده میشد ؛ گردی که زمانه بر رخم بیخت ؛ چون هست زمانه
سفله پرور ؛ کی دست زمانه بتوان بیخت پشت بست کلیمی باشد که بزرگان
چیزی بر آن نهند و بر پشت بندند پرداخت مختصر پرداخت باشد یعنی ؛؛

بعنی

معینها حکیم فردوسی فرماید شعر بیاراست روی زمین را بداد ؛ چو پرداخت ایران
تاج بر سر نهاد ؛ پاداشت جزای نیکی باشد ضد باد افراه و آنرا پاداش
و پاداشن نیز گویند بوزن ناداد مع الجیم التازی پاباج جزای بجه بوزن
باراج دایه باشد منصور شیرازی فرماید شعر بنازم در ایام طفل بخت ترا ؛؛
بزرگ پیکر اندر کنار چون باراج پخج بفتح با و سکون خا چیزی را گویند
که بر زمین پهن شده باشد چو سطح [illegible] که بان رسیده بود عنصری فرماید
اگر بر سر [illegible] نبرد ؛ سر [illegible] بر زمین پخج کرد مع الخا پخ بکسر
با بی بود غلیظ که بر زمین مره خشک گردد مثالش استاد عماره فرماید شعر
همواره پر از پخ است آن چشم فراخ کن ؛ کوهی که دو بوم آنجا دو خانه گرفته است ؛
و آنرا پخال نیز گویند و معنی فراخ کن در مقام خود خواهد آمد پرنخ بوزن
زرنخ لخته سنگ بود کذا فی التحفه رودکی فرماید شعر فکند [illegible] پولاد بر نخ سنگ
بگردند در کارزار موبد در رنگ پرنداخ بفتح با و را و سکون نون سختیان باشد
کذا فی التحفه پاسخ جواب بود نظامی فرماید شعر زبانش کرد با پاسخ روان گشت
نهاد از [illegible] بر دیده انگشت مع الدال پرند برای [illegible] بوزن [illegible] حریر بی رنگ
باشد ساده مثالش خسرو و شیرین بیا شعر پرند آسمانگون بر میان زد ؛؛
بشد در آب و آتش در جهان زد ؛ و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی فرماید شعر
مبارزان قدر و قدرت [illegible] ؛؛ برای تیغ [illegible] پرند ؛
و در شاهنامه بمعنی شمشیر نیز بنظر رسیده از انجمله یکی اینست نظم
بزر زین و سیمین چو صد تیغ هند ؛ جز او [illegible] آب داده پرند ؛ پکند
بکسر با و فتح کاف فارسی بزبان خیوق نان را نامند حکیم انوری فرماید
[illegible] آن که از [illegible] پکند ؛ طبع موزونم [illegible] ناموزون کند
و خیوق بکسر خای معجم و سکون یای حطی و فتح واو نام یکی از الکای خوارزم است
پایوند بوزن و معنی پای بند و پاوند نیز گویند پژند بزای فارسی
بوزن پرند نوعیست از برغست و آنرا بتازی قنابری و غلول و کلول گویند
مثالش حکیم عسجدی فرماید شعر ز [illegible] لعل باشد بلور ؛ ز موم [illegible]

[illegible] پخج [illegible] و لام [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] مثالش حکیم [illegible] فردوسی [illegible]

پایند بمعنی دائم باشد مثالش [illegible] سعدی فرماید شعر [illegible]
پژمند [illegible] بزای فارسی [illegible]
پژغند [illegible] بزای فارسی [illegible] السعاده بمعنی [illegible] باشد

باشد که پژند || کذا فی التحفة اما شمس فخری بمعنی خیار صحرایی آورده و گوید
بوی خلوت بهر زمین که گذشت | پشکرا آورد بجای پژند || و در نسخهٔ میرزا
پزند بیای تازی و زای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا ابرغست و عرغست
نیز گویند پشند بشین معجمه بوزن سپند لیف خرما که از آن رسن بافند و آنرا
کپال و کپاک نیز گویند پیچ‌بند بضم با عصابه را مانند یعنی آنچه بر پیشانی ببندند
چه پیچ بوزن غنچه پیشانی بود سعدی فرماید شعر پیچید دلم چون سر پیچ بتم ||
بربند دبیر غم دلم پیچ‌بند || پهند بعد از یای تحتانی زنند آهو را بشه کذا فی التحفة
پژاوند بزای فارسی بوزن ارمند چوبی که پس در باشد شمس فخری فرماید
در بسم شکند ارچه بود حصن عدو را || از سهم سکندر در دیوار قاف پژاوند
و حسین وفایی پژوند بجای پژاوند آورده و گفته که پژاوند آنچوب را گویند
که گازران بر جامه زنند پارند وزن دوکش بند از ابراهیم زردشت در دین
آتش پرست مثالش حکیم انوری فرماید شعر صوت … فاز قضا بگرداند
چند از بند و حجاب بارند پروند برای مهمله و واو بوزن فرزند امرد باشد کذا فی
التحفة پیشاگند آنچه میان تنگ بار و پشت ستور نهند و اندرون آنرا بشم
آگنند شیخ سعدی فرماید شعر که بجان آدم رگت و ریج || داغ چهار و بار
پشم آگند پراکند یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد شاعر فرماید شعر
دست و زبان در وزر پراکند او را | نام بگیتی نماند گر زاف و پراکند || و
پراکند بزیادت یا نیز آمده خلاق المعانی فرماید شعر دم … گردش ایام آتش بود و
نمک نکرد که چگونه بدان بپراکند || و پرکند نیز گویند چنانچه شیخ اوحدی فرماید
خود مران تا چگونه گوید و چند || آب مغز خویشتن پر کند پیش‌خورد آنرا گ
طعامی که بر سبیل چاشت خورند کذا فی الشرفنامه انوری فرماید نظم
دست رادش کرده در اطلاق رزق || ممتنی مرا زرا از پیش‌خورد ||
و در نسخهٔ میرزا بمعنی سلم و فروخته آمده مثالش حکیم اسدی فرماید شعر
چه امید دادی بپاداشتم بدرد | که امید نیکو به از پیش‌خورد پیکند
بوزن پیوند … از توران زمین مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر

زدریای پیکند تا مرز توز || از آن بخش گیتی زنزدیک و دور || پسند
یعنی مقبول و پذیرفته سعدی فرماید شعر نیاید بنزدیک دانا پسند || ||
شبان خفته و گرگ در گوسپند | و بمعنی قبول کننده و پذیرنده و ام
بقبول کردن نیز آمده بمعنی اول مسعود سعد گوید شعر خاطر به پسند من شتابست
بر … سان مدحت تو عبیور پاغند بضم غین معجمه و سکون نون پنبهٔ زده
باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر چه لاد بر تیغ سپاهیش چه پولاد ||
چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغنه پند نصیحت باشد و دیگر علیواج را
گویند یعنی گوشت ربا مثال بمعنی اخیر فخری فرماید شعر تا بود چون همای فرخ
کرکس | تا که نباشد نظیر بازخشین سند | و بضم با بمعنی پنبهٔ حلاجی کرده
باشد که برای رشتن و غیره بکلاه پهن کلوله کرده باشند پاییزد
اجرتی که بتقاضا دهند جلالی فرماید شعر همه پاییزد غلامان تست ||
بمن برا از امروز فرمان تست پیکند بفتح با و کاف تازی و سکون یای
حطی یعنی در سلک کشید و جمع کرد فرماید شعر هر آنچه داو … آنها
هر آنچه … پکند بوزن آکند یا توت سرخ بود …
بجاتو باشی کردند بخط خوبان | چمست راچه خطر هر کجا بود پاکند || و در نسخه
بیای تازی آمده پایمرد بفتح میم و سکون رای مهمله شفیع و یاری ده
بود مثالش حکیم انوری فرماید نظم گفتم که پایمرد وسیلت که باشدم |
گفتا که بهتر از کرم او کسی دگر | پارهٔ زرد آنچه یهودان بر کتف دوزند امتیاز را
و آنرا بتازی غیار نامند خاقانی فرماید شعر گردون یهود یانه بکتف کبود خویش
آن زرد پاره بین که چه عمدا بر افگند || پاره ابرد طعامیست که فقرا بمقدار گندم
از آرد درست کنند و پزند و آماج نیز گویند و … مع الدال پاینده
شکر است … مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
ز بنگاه حاتم یکی پیرمرد | طلب ده درم سنگ فانید کرد || پاپر … بکامبان
و بزرگ باشد و پادشاه از این مرکبست پهلو کند و پهلوتهی کند یعنی
کناره کند مثال اول نظامی فرماید شعر ز رزم او به یک سو کند || ||

گران پهلوان پیل پهلوکنه پیشداد یعنی اوّل کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز
حاکمی که اول بظلم مظلوم رسید و هوشنگ را پارسیان پیشداد میگفتند
یعنی عادل اوّل و بعد از و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و
امثال ایشان را پیشدادیان میگفتند و بهمعنی شیخ نظامی فرماید بیت
زکاوس و کیخسرو و کیقباد ... تو پی پیشدادای به آرزش داد پخشود یعنی کو
شد و پهن شد بواسطه ضربی که بآن رسید جمال عبدالرزاق فرماید شعر
چو خار پشتی گشتم ز تیر باران اش ... که موی بر تن صبرم ز زخم او پخشود ...
و پخود و پخشیده و پخیده نیز گویند پالود یعنی صاف کرد و پاک ساخت از غش
پالود ... شده تار باشد و نیز آنچه بترکی قاق نامند که لازمه حج خشت [illegible]
شمس فخری فرماید شعر شک نیست که از تیش زده سنگ بلار ... جز جان و
تن دشمن جاهش نبود پود ... واز آن اید نیز گویند پناهیند یعنی پناه آورد و داد
بدید اد به و نیک بازار او ... بیزدان پناهید درگاه او پریشد بفتح با و
شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی پریشان و پراکنده کند سنایی فرماید بیت
مرد بدول خیانت اندیشد ... راز خود پیش خلق پریشد پرواسید براو سین
مهملتین بوزن افشانیدن یعنی دست البه بر چیزی بجهت تمیز نرمی و درشتی
پژوهید یعنی تفحص و تجسس کرد فردوسی فرماید شعر پژوهید بسیار و پرسید چند
نیامد زخوبان کس او را پسند پژولید برای فارسی بوزن پژوهید یعنی ژولیده شد
و کرد پناهد یعنی پناه می آرد حکیم اسدی گوید شعر زگیتی هر آن در پناهد همی ... نال
رجا مت می الس خواهد همی پراشید یعنی پریشان و پراگنده کرد و شد مثال
معنی اوّل مسعود سعد سلمان فرماید شعر در پراگند بخت نیک چو ابر ...
در پراشید نجم سعد چو خور و پراشید نیز بامعنی است خیابخه فرخی فرماید شعر
برون امد از خیمه آن دو زلف ... بنفشه پراشید بر نسترن پشنجد
بفتح با و شین معجمه و جیم تازی و سکون نون یعنی آب و مثل آن پاشیده
شود مع الالف پادیر چوبی باشد که در زیر بنایی که قصور کرده باشد نهند
مثالش استاد رودکی فرماید شعر نه پادیر باید ترا نه ستون ماند دیوار خشت و [illegible]

پخته خوار

پخته خوار یعنی گدا و بمعنی داماد نیز بنظر رسیده مثال معنی اول سعدی فرماید
اگر دست همت بداری ز کار ... گدا پیشه خوانندت و پخته خوار پیجر بفتح با
و سکون ما مدرب جهودان باشد کذا فی التحفه پیشیار بوزن پیشکار
قاروره بیمار باشد شمس فخری فرماید شعر دشمنت در رنج و کرب و حسود ...
بر دو آنش پیش حکیمان پیشیار ... و در نسخه وفایی بمعنی مزدور و شاگرد نیز آمده
و او را پیشکار نیز گویند مثال بمعنی دوم فرماید شعر بخت و دولت چو پیشکار تو اند
نصرت و فتح بیشیار تو باد ... پیغندر بوزن سکندر پیچنده زن بود عنصری گفته
جز بجادو در نماند این جهان کینه جوی ... با پیغندر مهر دارد همی ماند بیا ...
و پیراندر نیز گویند پیرندر بوزن سکندر شوی مادر بود لبیبی فرماید
از پیر چون از پیرندر دشمنی بیند یکی ... او ز مادر از کینه بر و دستنده مادر شود ...
و در جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری فرماید بوزن بد اختر او [illegible]
بی اول ... ز ... گفته شعر کزان هدیه پیوسته تخت و ملک ... همچون جیم [illegible]
و بسته بید ... و ناصر خسرو ... فرماید شعر زین بد بیدار ... ادر خور [illegible]
زیرا ز بی وفای شکرش بلی ... بیت ... و پیدر اندر نیز گویند پیروار پرورش
باشد مثالش عمادی شهریاری فرماید شعر سودای تو از برای قربان ...
[illegible] پیروار ... بمعنی مجمره عود نیز آمده و در شرفنامه بمعنی قفا [illegible]
بکار آمده و در موید بمعنی خانه تابستانی نیز آمده پراور پرنده و تیز پرو تیز
رو باشد مثالش عمادی همایون شعر گهی بر چو اگر چرا گرشده ...
گهی با پراور پراور شده ... پرم بر ای مهمله و جیم بوزن سرو ... انتظار بود
مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر ملک در جمال آن مراد یافت ...
که همی داشت سالها پرم پذیره یعنی قبول کننده مثالش سعدی فرماید شعر
کریم خطا بخش پوزش پذیر ... خداوند بخشنده دستگیر ... و بمعنی او بقبول کردن
نیز آمده مثالش بمعنی شیخ عطار فرماید شعر با جان خود پوزش من بپذیر ...
که جز تو ندارم کسی دستگیر پرمیر یعنی پژمرید ز رکن الدین کرانی فرماید
بر بیمار طبیبش باجمی زاتباع ... بلفظی دلکشا بیکرد تو بیر پیور بسر باشد

[illegible]

و در نسخهٔ میرزا بمعنی پادان گرفتن خود را و بمعنی در آج نیز آمده **پایزار** بمعنی پا افزار
باشد **پی سپر** و **پاسپار** هر دو بمعنی لگدکوب باشد انوری فرماید شعر
گردون که پی و سپر مهندس سپر دش ۰ اندیشه نیابد ترا پی سپر آمد **پاکار**
و **پایکار** اکثر خاستراج را جاروب کند کذا فی الشرفنامه فردوسی فرماید شعر
بدو گفت مهرام دو پایکار ۰ بیاور که سرکس کند بر کنار ۰ و بمعنی مطلق خدمتکار
نیز بنظر رسیده حکیم اسدی فرماید شعر گرفته خورشها همه کوه و دشت ۰۰
کشان پایکار آب دستان و طشت **پای و پر** طاقت و قدرت بود شهنامه
ستودان همی ساخت از بال زر ۰ نبود دهمی جنگ را پای و پر ۰ ستودان
بمعنی گورستان بود **پیکر** قالب و کالبد بود از هر چیز که باشد و آنرا تنند
نیز گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر بیار آن بادپای کوه پیکر
زمین کوب ره انجام و تکاور **پیغاور** بفتح بای فارسی و رای مهمله دو یم و سکون
نون شمشیر جوهر دار باشد شمس فخری فرماید شعر کوه چون بر نیان شود چون
قوت دستاویز پیغاور **پیکار** جنگ باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
به پیکار دشمن دلیران فرست ۰ هزبران بناورد شیران فرست **پذیر**
و **پذیرفتکار** یکسر قبول کننده باشد مثال دو یم شیخ نظامی فرماید **بیت**
چو روشن گشت بر شاپور کارش ۰ بصد شوکت شده پذرفتکارش **پیخج**
بوزن خنجر قفس باشد و در نسخهٔ میرزا **پرخاشخر** یعنی جنگ آور و شجاع فردوسی
دو پرخاشخر با یکی جنگجوی ۰ گرفتند برش نبرد آرزوی **پیلکر** بوزن تیمگر
بکاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر در میان میدانش کشت **پالار**
همان پالار که گذشت **پای افزار** سودف و دیگر آنچه بی بود که جولاهان پای
بدان نهند در وقت کار کردن **پرستار** کنیزک باشد فردوسی فرماید شعر
پرستارزاده نیاید بکار ۰ اگر باشدش خود پدر شهریار **پرگر** بوزن زرگر
طوق مرصع که ملوک فرس درگردن می انداختند استاد دقیقی فرماید **بیت**
عدو را از تو بهره غل و زنجیر ۰ ولی را از تو بهره تاج و پرگر ۰ و در مؤید بمعنی پرگار آمده
پیله ور یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهره ها بجا بجا گرداند و فروشد ۰۰

شنفش

[illegible]

شعر بمثالش شیخ سعدی فرماید شعر چو در بسته باشد چه داند کسی ۰ که جوهر فروشست
یا پیله ور **پریدار** یعنی کسی که جن داشته باشد مثالش خواجه سلمان فرماید شعر
ساقی بزم پری جام پریدار بود ۰۰ چون پریدار کف آورده بلب آن باشد
پشکار یعنی مزدور و شاگرد رودکی فرماید شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک ۰۰
گر ایفت غلامست و آن پیشکار ۰ و بمعنی معاون و ممد نیز آمده حکیم انوری فرماید
مؤید این معنی را شعر کل و عقد جهان نیز از زمانه ایست دگر ۰ که پیشکار رفعت و ممدد قدرت
مع التنزا **پیواز** بجای حطی و واو بوزن انشیرا زمرغ عیسی باشد که خزیواز نیز
گویند مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر در جهان روح کی گنجد بدن ۰۰ ۰۰ ۰۰
بشنو دیواز هم قسمای ۰ و در فرهنگ بیای تازی آورده **پروز** برای مهمله
و واو بوزن مرکز سجاف باشد خاقانی فرماید شعر کوی گریبان تو گر بماند فروغ ۰
زرین پروز شود دامن روح الامین ۰ و بمعنی اصل و نژاد نیز آمده در نسخهٔ
میرزا وفایی و این بیت فردوسی مؤید قول خود آورده شعر بدو گفت من خویش کی گرشوم
نشاهی کشید نیکان پروزم ۰ و صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی سجاف آورده اند
و همین بیت مذکور متمسک شده اند و این پر مناسبتی ندارد و در نسخهٔ میرزا
بمعنی وصلها که بر اطراف دوزند از اصل ابره یا رنگ دیگر جامه ملون
نیز آمده **پراند قفیز** یعنی مندکانی سپری شد و بیمار پرشد فردوسی فرماید شعر
که کاریست این خوار دشوار نیز ۰ که بر تخم ساسان پراند قفیز **پیروز** یعنی مظفر
و غالب آمده شیخ سعدی فرماید شعر چو پیروز شد دزد تیره روان ۰۰ ۰۰
چه غم دارد از گریهٔ کاروان **پایز** و **پاییز** هر دو برای فارسی نیز آمده
فصل خزان باشد **پشیز** پول ریزه باشد که از مس یا برنج سازند و
خرج کنند مثالش بستان **بیت** چنان روز کارش کمی تنگ مند ۰۰ ۰۰ ۰۰
که بر یک پشیزش تصرف نماند **پرز** بضم با و سکون رای مهمله آنرا
گویند که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها نشیند بعد از پوشیدن انوری فرماید
از چه خیزد در سخن حشو از خطا مینی طبع ۰۰ وز چه خیزد پرز بر دیبا ز ناجنسی لباس
پیوز گرد اگرد دهان حیوانات بود و در ادات بمعنی ساق درخت نیز

پرسیم

[illegible]

آمده مثال معنی اول را حکیم سنایی فرماید شعر از پی صید آهوی خوشپوز
چشمها برزمین کرده چو یوز مع الزاء الفارسی پوزش بفتح با کردهاکر بوده وسر کو
بود مثالش استاد خسروی فرماید شعر سفر خوشست کسی را که برمراد بود
اگر سراسر کوه و پزآید اندر پیش و حکیم سنایی نیز فرماید شعر از نشان دو گونه من
همه بر پر نشان های شعر و دیگر چوبی باشد زرد که بآن مداواه کنند و بوبی وج
بوزش همان پوز مرقوم مع السین بروانس برای مهمله و واو بوزن الماس
لنغه و فایی دو معنی دارد اول سودن دست باشد که بوبی لمس خوانند
استاد ابوشکور فرماید شعر هرکی گوهرست بشناسم دست سوی دگر نبرواسم
و شمس فخری بمعنی دست سودن باین عنوان آورده که بهر چند برست یا در شست
نه مطلق دست سودن و گفته شعر نبود اطلس کردن سزای بارکهش
بسی اگرچه قضا کرد اندرو پرواس دویم بمعنی پرداختن و فراغ یافتن
باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر بعدل او بود از جور بد گنش رستن
بخیر او بود از شر این جهان پرواس و پرماس بهم نیز آمده پلوس
چرب زبانی و فریب بود شمس فخری فرماید شعر بچاپلوسی خود را می کند برکار
بلی همیشه بود کار چاپلوس پلوس پخس همان پخش که مرقوم شد در
بای تازی و در مؤید بمعنی پژمردن چیزی که در خوشه باشد نیز آمده و در نسخه
حسین وفایی بمعنی پژمرده باشد از غم بستی و در فرهنگ بمعنی گداز رش
و کاهش دل و بدن بود از شدت غم و اندوه یا کثرت محنت و گداختن
پیه و موم و امثال آن از حرارت آتش یا خورشید بیس معروف و
در نسخه میرزا ابراهیم ای بوجهل باشد که از پوستش ریسمان کنند مثال معنی اول
را شیخ مصلح الدین سعدی فرماید شعر چه قدر آورد بنده خوردیس
که زیر قبا دارد اندام بیس پاس نگاهبانی و حراست باشد و حسین
وفایی گوید که پاس یک بخش شب باشد و انکس که در آن وقت بیدار بود
پاسبان گویند اما بخاطر میرسد که حرف اول حسین وفایی که پاس یک
بخش شب را گویند درست چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی

از

از شب درگذشت شیخ نظامی فرماید شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت
از آن در شاه دل رنجور برگشت اما آنکه در نسخه وفایی ابراهیم باشد پاسبان می گوید
معلوم نیست بواسطه آنکه پاسبان یعنی صاحب پاس و حراست همچو باغبان
و دربان و این بیت انوری مؤید این قولست که شعر ای برسم دولت از آغاز
دوران داشته طارم قدر تراهندوی معتم چرخ پاس مع الشین پریش
یعنی پریشان کننده مثالش هم او فرماید شعر باد بر سده تو هم نرسد
باد فکرت نه باد خاک پریش و شمس فخری بمعنی چیزی از یکدیگر جدا کردن و
افشانیدن آورده و گفته که پریش و پریشان یک معنیست و گفته بیت
مگر که در سر زلف بتان زباد صبا نماند در همه عالمش دگر مجال پریش اما بخاطر
میرسد که پریشانی باین بیت بیشتر مناسبت دارد که پریشان کردن و جدا
کردن و افشاندن و دیگر بمعنی بر پاشش و بر افشان آمده که او از افشاندن بود
باغوش یعنی مجهول بودن خاموشش غوطه خوردن باشد شمس فخری فرماید
نه هرکه غوطه خورد در براورد ز بحار بسا کسا که بود مرد دی از باغوش
پژوهش تفحص و تجسس باشد کمال اسمعیل شعر بجز بجدیت تو بنده التماس نکند
بهرکی که پژوهش نکو اصل و نژاد پوزش عذر آوردن بود شیخ سعدی فرماید شعر
خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر پرندوش بوزن گلون
پوشش شب پیشین باشد که بوبی بارحة الاولی خوانند چه بارحه دوش باشد
و بارحه اولی پیش از دوش باشد و آنرا پوس پرندوش گویند فردوسی فرماید
دیدم از باقی پرندوشین شیشه نیمه برکناره طاق پرنیاوش در مؤید فلک
باشد اما در اشعار بحرکتش نکرده پیچنوش بفتح با معجونی مرکب از پنج جزو که
دلست و مو وسپستان پنجنوش بود خاقانی فرماید شعر در چارسوی فقر درا تا ز راه
دل را ز پنجنوش سلامت کنی دوا پلپلوش بکسر با و سکون یا و لام و ضم
میم سوسن سفیدش باشد و آن کلیست از جنس سوسن که سوسن اسمانگون
خوانند و برکناره آن نقطهای سیاه بود مانند خالی که بر روی خوبان بود
و در خشنهای کوچک دارد و آنرا پلپلکوش نیز گویند شمس فخری فرماید شعر

وصف خلق تو شاه میکردند دوش ؛؛ سنبل و نسرین و ورد و بیلفوش ؛؛
بلبلی بشنید و درزاری فتاد ؛ وز خلالوش برآمد صد خروش ؛ و خلالوش بانگ
و شغب باشد ... در تحفه و نسخهٔ وفایی چنین آمده اما در شرفنامه و ادات
بمعنی نیلوفر و نام گلی و داروی نیز آمده **پرخاش** جنگ و حرب بود سعدی گوید
چو پرخاش بینی تحمل بیار ؛ که سهلی ببندد در کارزار **پاداش** جزای
نیکی باشد و انرا پاداشت و پاداشن بوزن ناداشن نیز گویند انوری فرماید
ای ستورنده سنت پاداش ؛ وی ستوده رسم باد افراه **پخش** همان پخچ مرقوم
که بمعنی پا کوفته باشد و پهن شده گویند پخش شد حکیم فردوسی فرماید **نظم**
بسوی طلایه برانگیخت رخش ؛ بگرزی سواری همی کرد پخش **پالوش** بوزن
آغوش کانو موشوش ... شمس فخری فرماید **شعر** حسود اگر شود با تو خالص اندر مهر
عجب مدار که ویژه نیاید از پاغوش **پالش** بوزن مالش بمعنی افزونی و افزایش
باشد در نسخهٔ میرزا **پخته جوش** شراب تیره جوشانیده باشد ایضا منه
پرتاشش برای معرو ... ی و تشت بوزن پرخاش نام ولایت ترکان باشد
کذا فی المؤیدیه **پارموش** ... باشد که بتازیش عنصل ... و بعضی گویند نام دارد
که بتازی اسقیل نامند **پش** بضم با در نسخهٔ میرزا جعفر باشد و بفتح دستار
و ظرف که برگ بندند و فرو ... از هر چیز که باشد کذا فی المؤیدیه **پیرامش** بکسر
با و ها **پیرایش** بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن و زینت دادن باشد مطلقا
و دباغت پوست را نیز گویند پیراهش و دباغ را نیز پوست پیرای گویند
شاهدش شیخ نظامی فرماید **شعر** به پیراهش نامهٔ خسروی ؛ کهن سرو را بازدادم نوی
پذیرش بفتح با و کسر ذال معجمه و رای مهمله بمعنی قبول باشد هم او فرماید **شعر**
خردمند رو از پذیرش نتافت ؛؛ بفرمود ... در ... اشتافت **پرویش**
بوزن درویش کاهلی و عطلت باشد و انرا درویش نیز گویند و خواهد آمد
پژولش بفتح با و ضم زای فارسی و کسر لام بمعنی پریشانی و درهم شکستگی
و پژمردگی باشد و بمعنی نرمی نیز آمده **مع الغین** **پناغ** بعد از با نون بوزن چراغ
دبیر باشد یعنی نویسنده منصور شیرازی ... آمده **شعر** ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان

بپش

برپشش او بود انگم زبان تیزپناغ ؛؛ و دیگر بمعنی تار ابریشم آمده شاعر فرماید **شعر**
تو یکمن فنی من چو یکمن پناغ ؛ تو تابان مهی من چو سوزان چراغ ؛؛
و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی ریسمان خام که بر دوک رسیده باشد مانند پنبه و ماشو و نیز
باشد **مع الفا** **پایاف** جولاهه را گویند ابو شکور فرماید **شعر** گشا ورزد آهنگر و
جو بکار باشند سرشان بکاف **پف** بادی که در هنگام چراغ کشتن
و غیره از دهان بیرون کنند ملا جامی فرماید **شعر** هر که بر روی مه فخ زند تف ؛؛
یا کند بر چراغ انجم پف **مع الکاف التازی** **پاپک** بوزن اهک در نسخهٔ وفایی گچ
باشد **پنیرک** نام نباتیست که بولی در املوکیه خوانند بضم و لام و کسر
قاف و فتح یای حطی و پنیرک از ان گویند که میوه آن بلون شبیه باشد به
پنیر و انرا افتاب گردک نیز گویند زیرا هر سمت که افتاب گردد ان میل
بان طرف کند اثیر الدین اخسیکتی فرماید **شعر** ز بولی که خیزد ز دواء الثمانین
تمامیش مشکل بود بر پنیرک **پک و لک** بهتری و رعنایی بود شمس فخری فرماید
جهان چو خاک در تست و عرصه ملکت ؛ چرا که بود عنانش بهمت لک و یک
و در کنز بمعنی بک و بوی و آلات خانه آمده اما شمس فخری بمعنی الات خانه
بتقدیم لک بر یک اورده و این اصحست بواسطه انکه حالا هم لک و یک
میگویند و گفته **شعر** چو لوت و پوت شود تار و مار و فقیر ؛ چه میکند خوبز و باچه
میکند لک و یک ؛ اما در ادات مسطور است که پک بضم با بهتری و رعنایی
و بکسر با بند انگشت باشد و در فرهنگ **پک** بضم با لب معنی آورده اول
چیزی کنده و نا هموار باشد دویم بمعنی وزه و میان تهی بود و با بمعنی لحنت
بوکشت سیوم تپک اهنگران و مثال امتحانی این سه بیت پور بهای
آورده ؛ ای شوم بخت ... معلول شوم پی ؛ وی ترش روی ما خوس پکرده
لک و پک ؛ تیری و بی طعام دنوز چون پنیر و دوغ ؛ بی ذوق خشک مغز و
تهی همچو جوز پک ؛ با من مشو چو اهن و پولاد سخت چشم ؛ تا نشکنم سر تو چو
سندان زخم پک **پچنگ** بضم با و جیم فارسی و سکون شین معجمه
سرکوب گوسفند و بز و امثال باشد **پروانک** بفتح با و نون و سکون

ان هم

رای مهمله جانوریست که پیشابش شیر روان شود و آواز کند تا بدانند که شیر
می آید پس جانوران بگریزند و بوپی فرانق گویند بفتح فا و نون و لبعه از فا
رای مهمله **پک** بجیم فارسی بوزن یخک بمعنی عشوه بود **پتوک** بنون
بوزن مسبوک کشک باشد در نسخه حلیمی و پینو نیز گویند **پشک** بضم با مختم
پشت و دیگر علتی باشد هم چهارپا را و در فرهنگ بمعنی جامه کوتاهی
که تا کمر باشد و اکثر مردم دارالمرز باشند پوشند و بمعنی نوعی از بازی که بهردو
پا بر هوا کرده و بدست راه روند و اسکندر نیز گویند اهده **پالیک** بوزن
باریک پای افزار چرمین باشد رودکی فرماید **شعر** از خوی پالیک انجایی رسیده گر
موزه چینی میخواهم و اسب تازی ؛ و در تحفه بمعنی پای تابه که از الفی و نیز
خوانند باشد **پوشک** گربه باشد شمس فخری فرماید **شعر** خدایگان شهنشهی
که شیر فلک ؛ بزیر دامن لطفش خزند چون پوشک ؛ و بحذف واو نیز گویند چنانچه
کمال غیاث فرماید **شعر** از چرخ تا کبوتر و از مرغ تا شتر ؛ از گرگ تا ببره و از
موش تا پشک ؛ روزی خوران خوان پر از نعمت تواند ؛ هر گوشه که بنگرم
صد هزار الک **پوک** بوزن دوک علفی که در چاهی پنهان کنند و
سرش بپوشند منجیک فرماید **بیت** بروکت پدر گرچه پیر دارد سوک
در خاک نهان کند پسش مانند پوک ؛ دیگر در نسخه وفایی بادی باشد که در
هنگام آتش روشن کردن دمند تا برافروزد استاد داغاچی فرماید **شعر**
گر برافکند گرم دم خویش بکو کرد ؛ بی پوک زمهر کو کرد زند آتش ؛ و بمعنی چراق
نیز آمده یعنی سوخته که آتش ازان گیرند حسام الدین شمس فخری فرماید **بیت**
غم اگر یار من بود چه عجب ؛ میل آتش بود همیشه به پوک ؛ و بخاطر این ضعیف
میرسد که بیتی که حسین وفایی باستشهاد معنی دویم آورده بمعنی چراق مناسبت
بیشتر دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کنند و در آتش افروختن مطلق
مناسبت ندارد و در مؤیّد بمعنی علفی که در چاهی کنند و بپای تازی آمده
پلالک و **پرالک** همان پلارک که جنسی از پولاد جوهردار باشد که
ازان شمشیر سازند حکیم اسدی فرماید **شعر** ازان آهن لعل گون تیغ چار

هم ازو و همی و بلالک هزار **پچواک** بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمه ربابی
باشد زربابی **پرکوشک** برای مهمله بوزن مغلوک عمارت باشد **پلوک**
بعد با لام بوزن قبول در نسخه میرزا ابراهیم اثار لاری باشد که بر بام سازند و در تحفه
السعادة بمعنی تنگ آهنگران و نشستگاه چوبین که فراز بام بود و بجز چه عمارت
بالاخانه که بعربی غرفه گویند و تکیه گاه چوبین کنار بام که بتازی محجر خوانند آمده
و پلوک نیز آمده که بجای لام کاف باشد **پنجاپک** خرچنگ را گویند
پیل کوشک گل ریباس باشد که بوپی نورالریباس گویند بفتح نون کذا
فی المؤیّد **پوبک** بای دویم تازی بوزن کودک هدهد باشد هندوشاه
الا تا باز گوید از سلیمان ؛ که با بلقیس وصلش داد پوبک کذا فی التحفه ؛ و در مؤید
بهردو بای تازی آمده و بمعنی دختر دوشیزه نیز گفته **پاسک** بضم و فتح
سین مهمله خیازه باشد **پیتک** بای دویم نیز فارسی و تای قرشت بوزن
خشک پاره از خوشه خرما و انگور باشد در شرفنامه و در مؤید بهردو بای تازی
آمده **پایک** بوزن اشک جغد باشد **پاسک** خطاف باشد و آن مرغیست
سیاه و سفید که بجا ها بچه کند و در خانه گردن بانگ کند و پرستک
نیز خوانند **پلک** بکسر با معروف و بمعنی جفن گویند بفتح جیم و سکون فا
شالش خواجه سلمان فرماید **شعر** پلک بکو نرگس چشم پرآب من ؛ ؛
نیلوفریست کو بکند میل آفتاب ؛ و بحرکت لام نیز آمده چنانچه امیر خسرو
دران گفتن پلک بر هم غنودش ؛ در آمد خواب عرق و خوش ربودش
پلنگک ژاله باشد که آنرا تگرگ نیز خوانند **پاچک** بفتح جیم فارسی
سرگین گاو خشک شده باشد و آنرا پاوچک و عوشاک نیز و عوشا
نیز گویند **مع الکاف الفارسی** **پشلنگ** بشین معجمه و لام بوزن خرچنگ بمعنی
پس افتاده باشد **پرنگ** بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون
گوهر شمشیر و فروغ آن کذا فی المؤید **پنگ** بفتح زن نارستان و بندق
که بچگان بآن بازی کنند یعنی گروهه اطفال منه **پشنگ** در تحفه تیشه باشد
و شمس فخری گوید که افزاریست تیز که بآن سوراخ در دیوار کنند و گفته

دراورد بخطش پاره سپهر از پای ؛ یک اشارت بی دستبرد تیک و پشنک ؛
ونام پادشاه مشهور که پدر افراسیاب باشد **پالهنک** و **پالاهنک** دوالی بود
که بر کنار لگام بسته باشند که بدان اسب را بندند مثال اول را حکیم انوری فرماید
در کردن اختیار او ار ؛ اکنون نه در دست پالهنکت ؛ مثال دویم مثنوی
کشتی زروم بخار رزم بت پرستان را ؛ ف ربر سر و بر دست نیز پالهنکت
و در جامع اللغات نیازی مسطور است که کهکشان را نیز پالهنک گویند
پاچنک بجیم فارسی بوزن نارنک دریچه کوچک باشد در کوشک چنانچه
پیک چشم از ان نگرند کذا فی التحفه شمس فخری گوید شعر هزار کونه کل از شاخ خیزد نموده
چو لعبتان کل اندام نازک از پاچنک ؛ و در نسخه میرزا بمعنی پا افزار چرمین
آمده **پس آهنک** آن آهنی باشد که کفشگران در پس کفش نهند تا آن
کفش را فراخ کنند و قالب را در ان کنند و بتازی موبل گویند بفتح میم و کسر
همزه **پاسنک** آنچه در کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن اثیر الدین اخسیکتی گوید
وجود خصم چه وزن آورد دوران میزان ؛ که بو قبیس نیابد مجال پاسنکی
و **پارسنک** نیز گویند بزیاده را چنانچه کاتبی فرماید شعر نسبت دوران بر کوی
چرخ چند من سنک و خاک ؛ لیک در میزان حکمت کم بود از پارسنک ؛
پلنک بعد از با دو نون بوزن درنک دریچه باشد کذا فی المؤید **پلنک مشک**
نباتیست که بتولی سنجلاط گویند بکسر سین مهمله و جیم و سکون نون و در
شرح سامی فی الاسامی مسطور است که پلنک مشک هو نبت له نور کهیئة
الورد شبیه لونه لون النمر و لحیه ریح المسک مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
عطر کشته از پلنک مشک به بغداد ؛ و آهوی مشک آید از فضای ختن ؛
پوشنک بضم با و فتح شین نام قریه از نواحی هری که بوشنج مشهور است
و بوشنج معرب آنست **مع اللام پل** بوزن دل پاشنه پا باشد موی گلوی
همیشه کفش و پیش را کفیده می بینم ؛ بجای کفش و پیش دل کفیده پلسیتی
پوستکال بکاف فارسی پوست دبر و دنبه گوسفند که سرگین او از
پشم آن او بخته باشد حکیم سنایی فرماید شعر از غلام اکذری عیال آمد

اوزونبه

او زونبه به پوست کال آمد ؛ و پوستکاله نیز گویند **پالاپال** چیزی سخت بود که
بسیار پاید استاد دقیقی فرماید **شعر** بفزو هیبت و شمشیر تو قرار گرفت ؛
زمانه که پر آشوب بود و پالاپال ؛ و دیگر در تحفه بمعنی پالوده سخت نیز آمده
پکال بکاف و سیم بوزن بهحال افزار کفشگران که بدان کشند و
بتازی مخطا گویند **پژوال** بزای فارسی بوزن اقوال در نسخه حلیمی صدایی
که معکوس شود **پوپل** بای دویم نیز فارسی بوزن و معنی فوفل باشد
مثالش استاد فرخی فرماید **شعر** و ران درختان چون جوز هندی و پوپل
که هر درخت ساله بهر دیگر ؛ **پکوپل** بوزن قبول **پکوپل** بوزن قبول
همان بلوک که در باب کاف گذشت **پیخال** بیای حطی و خای معجمه بوزن
قیفال فضله مرغ باشد امیر خسرو فرماید **شعر** روز کور فسق که بیند مقام نور
کنبد مسجد پر از پیخال مرغ شپر است ؛ و نیز آنرا گویند که در کنج چشم جمع شود
و آنرا نیز گویند **پرکال** بوزن و معنی پرکار باشد **پژول** بزای فارسی
بوزن جتول کعب پا باشد شمس فخری فرماید **شعر** چه که بر تخته نارجنی خوش
چو گل بنهی دو دست و پژول ؛ و در موید الفضلا بندق باشد که بدان بازی
کنند باشد یعنی دو تیه و دیگر بیشان زرم را گویند و در لسان الشعرا نار پستان
پل و **پول** طاقی که بر روی آب بندند مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر**
یکی پول دیگر بباید زدن ؛ شدن را یکی را و باز آمدن ؛ و بهر دو بمعنی پشیز فوم
نیز آمده که بهری فلس گویند مثال اول را نزاری قهستانی فرماید **نظم**
بار حسرت میکشم از بی کسی ؛ خاک بر سر میکنم از بی پلی ؛ مثال دویم حکیم
انوری فرماید **شعر** و از فلک بین که بپول افتادست ؛ آن سکه زر بین
که بپول افتادست ؛ افشاندن دست و پای مردان زد و کون ؛؛
اکنون بترانه و بپول افتاد است **مع الجیم پاپیدام** مرغی که صیاد بر دام بندد
برای صید کردن و آنرا خوهه نیز گویند و بوبه طواح گویند بکسر میم و
سکون لام و خوش حای مهمله کذا فی الشرفنامه و بمعنی دام نیز آمده خاقانی
گفتم بجا که طالب قوان رسید ؛ گفتا توان اگر نشود حرص پایدام **پیلدام**

[illegible]

بلام و رای مهمله بوزن بی آرام حصار عظیمت و سعود سعد بحذف یا آورده و گفته
تو ملها ور هول تو ببر اندیب ۰ تو پیلار ام و سهم تو بحر احسان **پرچم**
بمعنی آن چیزی سیاه و مدور باشد که بر سر نیزه و علم و بند میکنند مثال آن
نیزه مولانا آنی فرماید **شعر** ز پرچم و فروزنده نوک سنان ۰ چو آن شعله کاید
برون از دخان ۰ مثال مناسب معنی علم عماد الدین فقیه فرماید **بیت**
پرچم مشکین علمهای شاه ۰ دسته ریحان گریبان ماه ۰ و دیگر بمعنی کاکل
باشد مثال آن یعنی مولوی مثنوی فرماید **شعر** گرچه تا حق رفت چون باشی مرا
برکنم من پرچم خورشید را ۰ و در نسخه نیازی بمعنی قطاس یعنی دم گاو
بحری مثال آن یعنی اثیر اخسیکتی فرماید **شعر** کاوی نشان دهند در آن قلزم کو
لیکن ز پرچمت عراوراد عنبر است **پیام** خبر باشد و پیغام نیز گویند
مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** نوک پیکانها چو پیکان قضا ۰ از اجل آرند
خصمانرا پیام **پیلسم** نام یکی از مبارز مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم او را
کشت حکیم الفردوسی فرماید **شعر** بینک پیکانها چو پیکان بیار دست آلا
جنگ را پیلسم ۰ همی راند چون شیر با دود م **پنام** تعوید دفع چشم
زخم باشد و در نسخه وفایی شهید فرماید **شعر** نگار را از چشم بد بترس همی
چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پنام **پژوم** بفتح با و ختم زای معیز و خوار
باشد **مع النون پالیزبان** باغبان و دهقان و صاحب کشت و نیز نام
نوایی و لحنی که مطربان نوازند مثالش شاعر فرماید **شعر** رونق پالیز رفت
اکنون که بلبل نیست ۰ بر سر پالیزبان گشت زند پالیزبان **پرواسیدن** براوسیدن
مهملتین و واو بوزن بر آسیدن یعنی دست سودن بر چیزی بجهت تمیز
نرمی و درشتی شهاب الدین فرماید **شعر** زیر و اسیدن آن نازک اندام
شگفت اندر کنم کلهای بادام ۰ و بمعنی پرداختن و فراغ یافتن نیز آمده و
پراسیدن نیز آمده که بجای واو سیم باشد **پروان** برای مهمله و واو بوزن
گردان نام پیژن بن گیو باشد کذا فی الادات **پژوهیدن** یعنی تفحص و تجسس
بلیغ کردن استاد ابوالموید فرماید **شعر** در پژوهیدن اسرار علوم ۰

شوی

شوی انکاملی آخر بحر وم **پژمان** برای فارسی و میم بوزن عمان ک و اندوهگین
باشد مثالش شمس فخری فرماید **شعر** نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی ۰
عدو گرنجیده برکوه و خسته و پژمان **پخچیدن** و **پخشیدن** یعنی پهن کوفته شدن
و پهن شدن چیزی که بآن ضربی رسیده باشد و بهر دو بواو نیز آمده
پژاگن بفتح با و کسر کاف فارسی بمعنی زشت و پلید باشد ابوشکور فرماید
لطیف و خوب بچو گل در بهار ۰ پژاگن بنزم سال خورده نیم **پرشیدن** برای
مهمله و شین معجمه بوزن خوابیدن فشاندن و پریشان کردن **پایون** بضم
بای حطی پیرایه و زیور باشد کذا فی ادات الفضلا **پراختن** برای معجمه
و فای و آنای قرشت بوزن شناختن بمعنی گداختن باشد کذا فی المؤید
پژومان برای فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی فقیران باشد **پژولیدن**
بفتح با و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن و کردن و در مؤید
بمعنی نرم شدن نیز آمده و بمعنی پریشان شدن و درهم نیز بنظر رسیده
پیلیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی الشرفنامه
پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت **پوسنگان** بضم با
و شین معجمه موقوف با کاف فارسی نام شهریست نزدیک نیشابور **پشلیم**
پشم شدن برکنده شدن و ساختن و جدایی و رمیدن **پالاون** بواو
بوزن ناوادن التی باشد حلوایان را که در ههر کفکیر مانند ابوشعیب فرماید **شعر**
افشره خون دل از چشم او ۰ ریخته پالاون مژگان و نو **پاسیدن** بوزن
مالیدن یعنی نگاهبانی کردن و پاس داشتن **پالکیدن** بوزن داوریدن
یعنی شکنجه کردن **پای ماچان** بسکون و جیم فارسی جایی که در و پیش گناه کاران
بازدارند و گوشش خود را بدست گیرد مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر**
سوا انیخ است تا در صف بالا برتری جوید ۰ گر لقمه است و الکنه م اصبعین
پای ماچانش ۰ و مولوی مثنوی نیز فرماید **شعر** هر دم از فردوس و از بالای
پای ماچان از برای عذر رفت **پرچین** بوزن پروین خاری که در دیوار
باغ سنند و آنرا فلغند نیز گویند ناصر خسرو فرماید **شعر** باری منه هزار برنج

دیو

[illegible]

چو طاعت و حب آل یاسین ، کرد دل خود ز دوستیشان ، بر دو چو حصار ساز و پیر
و نیز میخی که بر جای زنند و پایه آنرا از ظرف بلیج کنند پرهیبن بفتح با و این فارسیس
و سکون رای مهمله و یای [illegible] این موت پرهیبت مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
زمینها که سینه تر از تخم پرهیبت است ، چو تخم پرهیبن آرد برون سپید لعاب ،،
پایندان بیای حطی و نون بوزن بادنجان ضمانرا گویند کذا فی الشرفنامه
مثالش مؤید الدین فرماید شعر رزق را دست تو پایندان شده ، کلک اعلم
تو پایندان باد ، پشن بشین معجمه بوزن رسن نام مقامی که میان طوس
و افراسیاب در آن جنگ بود و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز
در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند
مرکانت می گذر کند از جوشش ، مانند سنان گیو در جنگ پشن پرده کشان
یعنی مطربان شیخ نظامی فرماید شعر پرده شناسان بنوا در شکرف ،،،،
پرده نشینان بنوا در شکرف پارچن بفتح رای مهمله و جیم و پاورچن
بهمزه و خلخال باشد کذا فی الشرفنامه و پاورجن بفتح همزه نیز آمده مثال
اول را حکیم خاقانی فرماید شعر کرده زنی بحیف سرمست ، پارچن و پاو [illegible]
مثال دویم استاد [illegible] الدین شاشی فرماید شعر [illegible] آنکه سر تو نشاد
کند عشق مهتش طوق گردن ، که اگر از پایش افتد پاورجن ، و بجای
واو یا نیز بنظر رسیده ، مثال سیوم مولوی فرماید شعر ز پا پاورجن [illegible]
بگل در مانده پای سرو آزاد پیراهان پیراهن باشد که بوی قرطه گویند مثالش
مولوی معنوی مثنوی فرماید شعر این نفس جان دامنم برتافتست ،،،،
بوی پیراهان یوسف یافتست پیغن بفتح با و غین معجمه و یای حطی [illegible]
را گویند و [illegible] پسودن بسین مهمله بوزن [illegible] در نسخه
میرزا یعنی [illegible] کردن باشد [illegible] یای حطی [illegible] کردن و
شدن و فارغ گشتن از علایق و اشتغال مثالش فردوسی فرماید شعر
دل از داد و بیداد پرداخته ، بآیین یکی جشن نو ساخته ، و نیز با کسی در ساختن
و آراستن و مرتب کردانیدن و جلا دادن نیز باشد پرشیدن یعنی

بدحال و پریشان کردانیدن و شدن و نیز بمعنی گشتن کذا فی الشرفنامه و پراشیدن نیز
بهمین معنیست پکندن بیای حطی و کاف تازی و نون بوزن و معنی
پکستن و جمع کردن و در سلک کشیدن پشنجیدن بشین معجمه بوزن سخندیدن
یعنی آب و امثال آن پاشیدن پرنیان حریر منقش باشد استاد عنصری
اینشو دیده ای بران گسترده مروارید چو ذره ریزه الماس دیدی بافته بر پرنیان
و پرنون نیز گویند رودکی فرماید شعر نیز دبلبل اندر باغ چو بر بسته و مینا ،،
بنویه آهو اندر دشت چو بر پرندس و پرنون پچیدن بوزن رحیدن
یعنی پیچیدن پشین بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیوم کیقباد برادر خرد
کیکاوس که لهراسب به گرشاسب پسر اوست حکیم فردوسی فرماید شعر
پشین بود از تخم کیقباد ، خردمند شاهی دلش پر ز داد پشن
بشین معجمه بوزن رسن لیف خرما که از آن رسن بافند کذا فی الشرفنامه
پرویزن [illegible] نیز باشد شیخ سعدی فرماید شعر به پرویزن معرفت بیخته
بشهد عبارت برآمیخته ، بحذف واو نیز بنظر رسیده پهلوکردن یعنی
گریختن و کناره کردن پایان یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند
مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر نیست پایان شغل من پیدا ،،
هست یک شغل کش نه پایانست پیرامن و پیرامون گرداگرد را گویند
مثال لغت اول شیخ سعدی فرماید شعر در میر و وزیر و سلطان را شعر
بی وسیلت مگرد پیرامن ، و مثال لغت دویم را استاد ابوشکور فرماید
به پیرامون آن وز بود کوهی ، گران بد در دل گردون شکوهی پرندین برا
و دال مهمله بوزن [illegible] هرچه از پرند سازند و پرند حریر است
مثالش حکیم اسدی فرماید شعر ز هر سوی اندازه در روی جوشش ،،،
بتان پرندین بر دلپوش پژوین بزای فارسی و واو بوزن قزوین
در نسخه وفایی بمعنی چرکین شدن و چرکین داشتن باشد و بمعنی
چرکین نیز بنظر رسیده سنایی فرماید شعر چشم ار دوات بن سوراخ
قلم سست و کاغذ پروین پای پوزان بیای دویم نیز فارسی و زای

محو در نسخه حسین وفایی بمعنی بانگ سهمناک باشد این لغت جای دیگر بنظر
نرسیده پشتوان چوبی باشد که بجهت استحکام در زیر دیوار نهند خلاق المعانی فرماید
چنین خلل که ببنیاد دین در آمده بود ‖ کرا اعتماد برین پشتوان
بنودی وای ‖ و پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی فرماید بیت
چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان ‖ چه باک از موج بحر آنرا که باشد
نوح کشتیبان پرن بفتح بای مهمله بوزن رسن پروین باشد خلاق المعانی فرماید شعر
بکاه فکرت اگر بنات نعش روم ‖ بنوک کلک نظم او رم خیال پرنش
پالودن یعنی صاف کردن پیغون بفتح بوزن میمون عهد و پیمان و
شرط باشد در نسخه میرزا پلوان بضم با و سکون لام پشتواره کاه باشد
کذا فی المؤید پریخوان یعنی افسون خوان مثالش مولوی معنوی فرماید شعر
فسون بخوانم و بر روی آن پری بدمم ‖ ازانکه کار پریخوان همیشه افسونست ‖
پیمان و پاسبان و پرده دیبا در محلت پوستین معروف و دیگر بمعنی عیب
نیز آمده انوری فرماید شعر از عتاب و پوستینش گر نگوید به بود ‖ گرچه در دریا نوان
کرد ضبط کاززی پیروان براء مهمله و واو بوزن مردان شهریست نزدیک
غزنین کذا فی التحفه مثالش فردوسی فرماید شعر بدو گفت کای نام بردار هند ‖
ز پیروان بزاوان تو نا پسند ‖ پوزیدن براء معجمه بوزن کوشیدن یعنی عذر آوردن
مع الواو پالو بضم لام چیزی که بر بدن بر آید همچون عدسی و آنرا زخ نیز
گویند و بعربی ثولول گویند مثالش شمس فخری فرماید شعر بروی هر که روشن
نیست چشمش ‖ بود متصل بچشمش در چو پالو ‖ پیغو بوزن و معنی بلکو که نام یکی
از بلاد هند است اسدی فرماید بیت زیاقوت سپید گر هنوی ‖‖‖
گوهر چیل کرزن خسروی ‖‖ و ازین بیت شاه ناصر خسرو که نظم
هر چند مهار خلق بگرفتند ‖ امروز بکتکین و ایلک و پیغو ‖ چنان ظاهر پیش شود
که پیغو نام پادشاه آن ولایت بوده باشد همچو ایلک که نام پادشاه
ختن است پیرو بفتح با و سکون رای مهمله پروین باشد شمس فخری فرماید
فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ ‖ بجای خوشه نرگس همی بر آید پرو ‖

بینو بعد از یا نون بوزن زیلو دوغ ترش خشک را گویند که کشک باشد
مثالش هم او فرماید شعر تو چون شهد و نباتی و حسودت ‖ بود سخت و ترش
مانند بینو پاراو بسکون رای مهمله و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه
پاتو بضم تای قرشت منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام مثال
المعنی شمس طبسی فرماید شعر گر تیر فلک عرض دهد منصب کلکش ‖‖
بی آب شود خنجر بهرام بپاتو ‖ بیو بیای حطی بوزن رنو کلوخ باشد و
در نسخه میرزا پهلو بفتح اول و سیوم نام ولایتی باشد در شرفنامه که
زبان پهلوی بآن منسوبست و پهلوی منسوب بآنست مثالش شهنامه بیت
بنو سود تا قارن جنگ جوی ‖ ز پهلو به دشت اندر آورد روی ‖ و در معجم البلدان
مسطور است که پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور
باشد مثالش شاعر فرماید شعر دل پهلوی سپاه را آورد ‖ سپاه لهوش همراز آورد
پرستو معروف و بتازی خطاف گویند مثالش شمس فخری فرماید
همای فتح در ایوان جاهش ‖ نهاد دست ایشان همچون پرستو ‖ پرتو
روشنایی و فروغ از هر چیز باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
همای فتح در ایوان جاهش ‖ نهاد دست ایشان همچون پرستو ‖ پرتو روشنایی مکرر
و فروغ از هر چیز باشد سیف اسفرنگی فرماید شعر بیاض صبح نمود از دل شب
دیجور ‖ چنانکه پرتو نور از دل سواد دیده حور ‖ پرمیو بفتح با و سکون
رای مهمله و یای حطی و کسر میم مرضیست که آنرا سوزاک نیز گویند و بعربی
حرقة البول خوانند پیلو بوزن نیلو چوبی باشد که بدان مسواک
کنند و بعربی اراک گویند و در حقایق الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت
اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا پو یعنی دویدن مثالش نظامی فرماید
شیر سگی داشت که چون پو گرفت ‖ سایه خورشید بر آهو گرفت ‖ و بمعنی
اهرمه و یدن نیز آمده مثال امیر یمین فرماید شعر کرت باید نظر کردن
بمینو ‖ بسوی مشهد سید حسن پو ‖ پارو بضم رای مهمله بیل چوبین باشد
که بآن برف پاک کنند مع الهاء پاداده بدال مهمله بوزن نهاده ب

جنیبت را گویند مثالش حکیم عنصری فرماید شعر ابلق ایام را تا بر نشسته میرود
سبز خنگ چرخ پیش قدر او با لا ده است و در رساله حسین وفایی بمعنی اهل عنیبه
و فساد باشد پروا سیده بر او سین مهملتین بوزن افشانیده یعنی دست
مالیده بجهت تمیز نرمی و درشتی مثالش شهره آفاق فرماید شعر هر که پروا سیده
آن اندام را در کف خود دیده سیم پرا تمام و بمعنی پرداخته و فراغ یافته نیز آمده
و پرماسیده نیز آمده پرستنده یعنی عابد و خدمتکار مثالش معنی اول نظامی فرماید
پرستنده چون تیر تو شمع دید زتاریکی غار بیرون دوید پراکنده یعنی متفرق و
پریشان مثالش شیخ سعدی فرماید شعر خداوند نعمت بحق مشتغل
پراکنده روزی پراکنده دل و بمعنی پاشیده نیز آمده پوییه بمعنی دویدن
باشد مثالش استاد لبیبی فرماید شعر بگرمی چو برق و بنرمی چو آب
بپوییه چو رنگ و بکینه چو ببر پاییه معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد شیخ
سعدی فرماید شعر دریغ آیدم با چنین پادشاه که بیلم تراود چنین پایه پیره دو معنی
باشد و نیز درختی را گویند که هیچ بر نداشته باشد مثالش شمس فخری فرماید
خسرو اعظم جمال دولت و دین انکه همت آتش تیغ و را جان و دل اعدا پیره
گر ز فیض دست او بهر گه قطره بارد بزمین سیوه باغ بهشت البته بار آرد پیره
پناهنده پناه جهیده گیرنده یعنی پناه بکسی برده مثالش شیخ نظامی فرماید نظم
تو دادگری را جرم که خواهنده ایم چاره ما کن که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده
و دهنده نیز آمده مثالش هم او فرماید شعر پناهنده را یاد کرد از نخست
پست کرد بر کامکاری درست پراکوه بفتح با و را ای مهمله و ضم کاف یعنی
ای روی کوه که بکوه باشد و در شرح ستایی فی الاحاجی مسطور است که پراکوه
هو من الجبل حیث ینتهی الیه الماء ای فیسیل پشیاره بکسر با و سکون
یای حطی و شین معجمه و فتح رای مهمله حلوایی باشد تنگ مرکب از ارد و عسل
و دوشاب و بعربی شعارج گویند بضم شین معجمه و بعد از شین فا و کسر
رای مهمله مثالش ناصر خسرو فرماید شعر سخن باید که پیش آری خوش ایرا که
سخن بهتر لبسی از پشیاره پاغنده بوزن اکنده پنبه که زده و گرد کرده باشد

برای رسیدن مثالش شمس فخری فرماید شعر فلک رشتهٔ کی بگردد و ما
باشد از مهر و ماه پاغنده پراشیده یعنی پریشان ده و برباد داده شیخ
سعدی فرماید شعر پراشیده عقل و پراکنده هوش ز قول نصیحتگر اکنده
گوش و پراشیده نیز با همین معنی مثالش شاکر بخاری فرماید بیت
مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه زرها پراشیده همه نقل گران کرده
بالیسته بوزن شایسته یعنی لکاکرده و پالیده مثالش ناصر خسرو فرماید
جبانا چه در خورد و بایسته ما دگر چند با کس نه بایسته پالوانه بوزن شادمانه
مرغکی سیاه باشد که در هوا پرد و چون بنشیند نتواند برخیزد و گویند غذای
او باد است مثالش شمس فخری فرماید شعر شهنشاها تو عنقایی بترتیب
حسود در که تو پالوانه و در تحفه پالوانه بیای حطی آمده و گفته بلبله یعنی چکاوک
و گفته که او را پیلواینه نیز گویند اما شمس فخری با زمانه و بیچاره قافیه کرده و در رساله
میرزا ابن یوسف ولای حطی هر دو بنظر رسیده و در فرهنگ بیای تازی آورده
و نیا آمده پهنه بفتح با و نون چوب کجی باشد که بدان گوی بیازند و بتازی صولجان
نامند و در ادوات الفضلا بمعنی گوی با خشت نیز آمده اما معنی اول اصح است حکیم
فرخی بانجمعنی فرماید شعر ساعت النیش چون طبطاب سیمین تنهاده دست زیرو
پهنه از بر پروانه بوزن دروازه طعامی که از پس کسی بطبق بر مد کذا فی التحفه
مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر بر سر هر کوی جوانمردوار نقل برون آمد
پروانه گیر و در نسخه حسین وفایی پروانه دو معنی دارد اول در منسکه از
پی عروس ریزند و حالا در شیراز کسی را که کسان میسازد پروانه گیر بگویند
اما در شرفنامه بمعنی الشی باشد که بس عروس را فرزند پسریچه بسین و
رای مهملتین و بای حطی و جیم فارسی به کار و شغل باشد پیله بعد از
بالام بضاعت قلیل و نیز موی اطراف سب سرا این هر دو لغت از
منوی نوشته شده هیچ اشعار بجز کتش نکرده و در فرهنگ پسریچه بوزن
جفیده آورده بمعنی پیسران هم کار پیچه بوزن غنچه مشانی باشد
بو تیغ طره و بیرز پیچه خاتون بگر ز پست کند تاج بر سر چپال و شمس فخری

دو بیم حمامی
…ات … کارشمبی
… و بمعنی …
گر زرس کسی …

آن خسروی که سرخ زخون عدوش کرد ؛ سلطان نوبهاری پیکان غنچه را ؛ ؛

بر آستان درگه شاه جهان پناه ؛ ساینده مهر و ماه شب و روز پنجه را **پیغاله**

بفتح با و لام و سکون یای حطی و بعد از یا غین معجمه قدح شراب باشد **پرمایه**

برای مهمله و یای حطی و بعد از یا غین معجمه را سیم بوزن همسایه کاوی که فریدون پیشر

او بزرگ شد حکیم فردوسی فرماید **شعر** یکی گاو پرمایه خواهد بدن ؛ جهانا بجوی

را دایه خواهد بدن ؛ و هم او نیز فرماید **شعر** یکی گاو کش نام پرمایه بود ؛ ؛

ز گاوان ورا برترین پایه بود ؛ کذا فی التحفه اما در موید الفضلا بکسر های تازی

و سکون رای مهمله آمده **پرپایه** بضم با هزار پا را گویند و بعربی شبث بفتح

شین معجمه و با و خرنش تای مثلثه **برغوله** برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن

معشوقه بمعنی زشت بود و فرج نیز گویند **بشخیده** بشین معجمه و جیم تازی

بوزن رسته دیده یعنی آب و خون و مثل آن پاشیده شده لیپی فرماید **شعر**

بخنجر همه تنش الخیده اند ؛ بر آن خاک و خونش بشخیده اند ؛ **پایگاه** رتبه و جای

ستور مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید **شعر** ببخشش بباید نخست از مسعود ؛ ؛

بقدر هنر پایگاهش فزود ؛ و بمعنی دویم کمال اسمعیل فرماید **شعر** بدتر جایی بدنب

در زیر سپهر پایگاهست **پسنده** بمعنی پسندیده مثالش سنایی فرماید **شعر**

نیکبخت آنکسی که بنده اوست ؛ در همه کارها پسنده اوست **پرنده** بوزن

خزنده در تحفه بمعنی شیاف باشد **پالوده** بلام و سین مهمله بوزن شاهکاسه

کاسه باشد یعنی عسل و انبوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ بتای قرشت آمده **پروینده** بوزن پرکنده آنچه بر آن ابان تماشیش در ان بچند شمس فخری فرماید

کیسه ام زر و پر است از بدره ؛ خانه ام زر و دست پر ز پرونده ؛ در اکثر نسخ جنیبت و در فرهنگ پوینده بلام آمده **پاده** بفتح دال گله گاو و یا چهارپا و گله بزرا یاده بان نامند و در موید بمعنی نگاهبان و چوپان آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه اسبان آمده و دیگر جامه باشد که از پشم آتش رنگ کرده تنیده

و سوخته باشد **پژوه** بفتح با و ضم زای فارسی تجسس و تجسس کرده مثالش

مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه ؛ ؛ لشکر نزد آن بیماران

کامران

و بمعنی امر تجسس نیز آید مثالش استاد منوچهری فرماید **شعر** جام گیر و جای دار و نیکوی جوی

بت و زیب و کین گذار و دین پژوه و رهنمای **پشتواره** آن قدر بار که به بندند که

به پشت بر توان داشت عطار فرماید **شعر** هر که از روی چون گلش باید ؛

ره بی خار پشتواره کند **پشنجه** بوزن شکنجه الکبیری بود که جولاهان دارند

و در سامی فی الاسامی آن رشته گیاه که سلوماهان بدان پیرکار افتند **پیشگاه**

در نسخه وفایی و نسخ باشد که در پیش الکنده مثالش استاد معزی فرماید **شعر**

بدیدم یکی خانه محتشم ؛ ؛ نه رخ دیدم آنجا و نه پیشگاه ؛ و در شرفنامه بمعنی صدر

مجلس آورده و بمعنی فرشی که بر صدر مجلس گسترانند نیز آمده مثال معنی اول

حکیم سنایی فرماید **شعر** پیشگاه دوست را شاید چو بر درگاه عشق ؛ ؛ ؛

عافیت را سر بگو نسار اندر راه و بزی بیدار ؛ و حکیم فردوسی بمعنی پادشاه و

صاحب تخت و مسند چند جا گفته از آنجمله فرماید **شعر** چنین داد که رفتند بهر دو پناه ؛ ؛

کمان دل شده ماه و هم پیشگاه ؛ و اینجا مراد از پیشگاه مطرب شاهانست و نیز گوید

از اینس بدخشه سپردند شاه ؛ تو گفتی به نامور پیشگاه ؛ و اینجا منوچهر شاه است

و مسعود سعد سلمان نیز فرماید **شعر** از چو تو محتشم وز دو ملک ؛ وز چو تو پیشگاه

نازد گاه و **پیغو** بوزن تیغو جوبی باشد خود و کف پوسیده که در خورستان

بجای پیه و حراق بکار برند **پرگنه** بفتح با و نون و کسر کاف عجمی و کسر کاف

فارسی در نسخه میرزا بمعنی درهم کوفته از غطر دیست باشد و بمعنی زمینی نیز

آمده که از آن خراج گیرند و بفتح کاف نیز آمده **پایژه** بیای حطی و زای

فارسی بوزن جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و ریسمان دامن

ضمیمه **پلمه** بلام و میم بوزن وسوسه دست و پا کم کردن و دروغ

گفتن و مهم ساختن باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا پلمه آورده بجای

سین **پوسانه** بسین مهمله و نون بوزن بودانه بمعنی فروتنی و فریب

دادن باشد در نسخه میرزا **پیوادسته** بعد از دال یای حطی و واو بوزن پیراسته

بیخ و حصار و فصیل را گویند التحفه **پی اوزاره** بزای فارسی چوبی که چو

در وقت کار کردن پی بر آن نهند کذا فی السرمه السامی **پلیته** بوزن و

معنی فتیله چراغ که بعربی ذباله
هسار همه کذا فی السامی شد و فتیل خوانند پروانه معروف و همان پروانک مرقوم
بهر دو معنی
مثال اینمعنی حکیم خاقانی فرماید شعر عادل غضنفری تو و پروانه تو من ۞ پروانه در
پناه غضنفر نکوتر است پاپیزه بکسر بای حطی و فتح زای فارسی حکمی که بکسی
اطاعت او گشته و مخالفت نورزند پذیره استقبال باشد مثالش شهنشه که
پذیره شتان را چیره شدند ۞ سپاه و سپهبد پذیره شدند ۞ و در نسخه میرزا
بمعنی قبول امر کسی نیز آمده پله بکسر با و فتح لام درخت بیدی که برگش بچه زاید
مثالش قران السعدین فرماید شعر پنجه کشا دست درخت پله ۞ راست بجون
ناخن شیر پله ۞ و نیز پایه نردبان باشد مثال اینمعنی فلکی شروانی فرماید شعر
مالک مملکت سستان بارگهش در امان ۞ بام و در از نردبان چرخ فرو مینپله
و با بمعنی بتشدید لام نیز آید و در نسخه محمد هند و شاه مسطور است که پلو
با و تشدید لام پایه نردبان باشد و بکسر با کفه ترازو و مثال معنی اخیر شمس
فخری فرماید شعر از جود و بخشش او باز کرد و ۞ هر زر که کرده کیل و صاع و پله ۞
پرسه بوزن سرفه بمعنی پرستش و عبادت باشد مثالش ابو القاسم
منجزی فرماید شعر صحبت از خواهی در این دیر کهن ۞ خستگان مینوا را پرسه کن
پچلوچه بچیم فارسی بوزن فرموده و عذر باشد یعنی آنکه زیر بغل بخارند که
باعث خنده بی اختیار شود پنجاچه یعنی اعتکاف زاهد ترسایان که بنجاه روز
باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر پس از چندین چله در عهد سی سال
روم بنجاهه گیرم در کنشت را پیشیزه همان پشیز مرقوم مثالش کمال اسمعیل
چنانکه بر سر آن خیزران مخشته سکس ۞ حباب و دایره آب و قطره باران
و دیگر بمعنی چیزیست که میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری
و نیز چیزی باشد که چتر در دامن خیمه دوزند تا پیزه بدان استوار گردد کذا
فی الادات در تحفه بمعنی رسم ماهی آمده و مثال اینمعنی حکیم انوری فرماید بیت
سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ۞ پشیزه داغ شود در مشام ماهی شیم
پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه باشد حکیم انوری فرماید در طلب
شراب شعر یخ قلاشیم در پیغوله ۞ جای گوربابت جوش زند ۞ ۞

چرخ مردم خوار گویی خصم ماست ۞ تا چو برخیزیم بر ما هر شش زند ۞ بی شرابی
آتش اندر ما زده است ۞ کیست کو آبی بران آتش زند ۞ و پیغله نیز گویند
بحذف واو مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر گزینم ز گیهان یکی پیغله ۞ ۞
کنم آنچه دارم بکتی یله ۞ و در نسخه میرزا بمعنی کنج چشم نیز آمده کذا فی الادات
پرگاله و پرکاله هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد
و از آتش شعله نیز خوانند کذا فی الادات و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره نیز
بنظر رسیده چنانچه سراج الدین قمری فرماید شعر دیده ام در بی فراغ بو کرد
پر ز پرکاله جگر دامن باتله و باتیله هر دو دیگ حلوائیان باشد و در
نسخه حسین وفایی ابو العباس فرماید شعر دی چو باکند شده مر باستم ۞ ۞
آخر چون باتله سفلگان ۞ اما ازین بیت مطلوع دیگ مفهوم میشود
پرسته بوزن شکسته پرستیده باشد نیاه سوف و دیگر بمعنی
او نیز آمده یعنی پناه بر مثالش حکیم فردوسی فرماید در وصیت کاوس کیلاد
بد و گفت اگر دشمن آید پدید سپا ۞ تو را تیغ کینه نباید کشید ۞ ز هر بد بزال د
برستم پناه که پشت سپاه هند و زیانی کاه پالیده صاف کرده و صاف
شده باشد و در ادات بمعنی افزوده نیز آمده پیوسته بمعنی پیوند کرده
شده باشد امیر خسرو دهلوی فرماید شعر زان زر و پولاد که پیوسته شد ۞ ۞
راه خصومت ز میان بسته شد ۞ و دیگر بمعنی همیشه باشد انوری فرماید
با د پیوسته از رشک حسد ۞ روی بد خواه تو چون پشت پلنگ ۞ و در تحفه
بمعنی کسی باشد که از بسیاری گریه نتواند سخن گفت و اگر گوید گره بر سخنش
افتد پوده همان پده مرقوم بمعنی دویم مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر
تم بر آمد ز رنگ تفته ز مشرق ۞ پر سر و دان راز در شاخ پوده شجر ۞ و بمعنی چوب
باشد پوسیده باشد در تحفه و در مؤید الفضلا بمعنی تخته سوده و در تحفه
باشد مثال او پوسیده شد و حکیم فردوسی فرماید شعر چو کالا فرو بندی برفت
بسوی پدر ۞ تو بنده وار ای پدر چون پوده بخورد ۞ و ازین بیت بمعنی سوده
نیز میتوان فهمید پاره ۞ معروف و نیز رشوت باشد عنصری فرماید شعر

هر انجاکه پاره شد از در درون ۞ سوداء استواری در وزن برون و سوزنی
نیز فرماید شعر قاضی دعوی مرا نشنود ۞ زشرم سوی زنش پاره گیر پالوده
معروف و نیز پاک کرده از غش باشد مثالش شمس فخری فرماید نظم
زبرده های زر جیش را وش عنی ۞ مهابت تو بنیروی تیغ پالوده ۞ و حکیم
سنائی نیز فرماید شعر زر الوده کم عیار بود ۞ زر پالوده پایدار بود ۞ پله و
پیله در نسخه بهر دو کرمی باشد که از و ابریشم بر آورده و گفته بیت
زانکه ایشان چو کرم قز بتند ۞ از ره حرص گرد خود پیله ۞ و در سامی فی الاسامی
پیله بمعنی آن ابریشمی بود که کرم آنرا بگرد خود تنند و این التحت سولانا کاتبی
فرماید شعر بمعنی شعر و جود جاهل اگر در نخ نسیج بود ۞ چو کرم مرده شمر کو درون
پیله در است ۞ و در نسخه حلیمی بهر دو بمعنی پلک چشم نیز باشد ۞ و در نسخه
میرزا ابراهیم مسطور است که پیله نوعی از گیاه و زمین کشاده خشک که میان
دو آب باشد و چه کا صلب که از زخم ورد و کرم ابریشم باشد و بپای تازی
نیز آید پیغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد در نسخه
میرزا مثالش شهاب الدین مهمره فرماید شعر پیغنه بام دولت باشد ۞ ۞ ۞
این چهار اخشیج و هفت فلک ۞ ۞ از همیش مسطور باشد انوری فرماید شعر
بر معمار کو هر چه دست قضا ۞ هیچ پیرایه بهر زمانه ببست پیرایه بفتح
با و یای حطی و رای فارسی مجهول و سکون رای مهمله چیزی که در ازار بند
یا جامه گره بندند کذا فی المؤید پخشوده بخا و شین معجمتین بوزن فرموده
پخ و مهین شده باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر بر دو نو رزم جو بر
بادپای گشته سوار ۞ بپای اسب سر بدسگال پخشوده ۞ و پخجوده
پخشیده و پخچیده نیز گویند مثال معنی سراج الدین راجی فرماید شعر
تیغت سنی کوهسار ا چیده ۞ گرزت سر زره در کاد پخچیده ۞ پراکنده بکاف
فارسی بوزن شرمنده بمعنی همان پراکنده باشد مثالش انوری فرماید
از آن قصاید پراکنده ۞ دفتری کردم ۞ که خواهم بود دم ساج حشر و الله
پذیرفته یعنی قبول کرده شیخ نظامی فرماید شعر عیب جوانان پذیرفته اند ۞

بری

بری و صد عیب چنین گفته اند پرپره برای مهمل و بای فارسی بوزن
مسخره بمعنی پنیار باشد در اکثر نسخ آمده در فرهنگ بمعنی پشتواره آورده و این
بیت خواجه شمس الدین محمد ورکانی را بر مثال آورده شعر درست گشت که
خورشید در خزانه تو ۞ قراضه ایست دغل بر مثال پرپره پرواس براء
مهملتین بوزن مسخره یعنی وابسته و پروا کرده شده پوله بوزن لوله
خربزه مستعمل شده را و خربزه کرمیوها که پوسیده و ضایع شده باشد نیز
اطلاق کنند پناهیده یعنی پناه گرفته پرداخته یعنی تهی کرده و ساخته
ساخته مثالش انوری فرماید شعر تا خاک زاد شده هر کاین و حادث ۞
پرداخته و پر کنند پشت و شکم را ۞ و بمعنی ساخته و جلا داده نیز آمده
مثالش نظامی فرماید شعر چه شد پرداخته آن نامه شاه ۞ ز شادی باد
بان زد بر سر راه ۞ و بمعنی مشغول شده و در ساخته نیز آمده شاعر فرماید
دل از هر دو عالم ۞ پرداخته باید خداوندی پرداخته ۞ و پرداخته مختصر آلت ۞
پیراسته یعنی آراسته شاعر فرماید شعر زیور او بود پیراسته ۞ چو کج ۞
شهنشاه پیرخواسته ۞ و نیز باغی را که شاخهای زیادهٔ درختان
آنرا بریده باشند پیراسته گویند مثالش حکیم انوری فرماید بیت
ای جهان از عدل تو آراسته ۞ باغ ملک از حجت پیراسته ۞
و در سامی فی الاسامی بمعنی دیهی که در آن زرع و نخل بسیار باشد نیز آمده
پوشنه بضم با و فتح شین معجمه و نون سرپوش باشد پیچه بکسر با
و فتح جیم فارسی عشقه باشد که بر درخت پیچد و خشک گرداند و آنرا
و عنقه و عشاک نیز گویند و بمعنی طره زلف نیز باشد که بپیچند و بر یکدیگر
گره زنند کذا فی المؤید پیلسته بیای حطی و سین مهمله و تای قرشت
بوزن رخشنده عنشسته باشد و آنرا دیه و دیم نیز گویند و در اکثر نسخ
بمعنی نظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است که شعرای
قدیم رسا عد را پیلسته گویند عنصری فرماید شعر چو بر دو ساعد تو
مرکواب ۞ ثمین را ز پیلسته ساز دستوان ۞ و در اکثر ...

مستعد آن بمعنی انگشت مسموع شده واین بیت اسدی موید این قولست که
به بیسته سنبل همی رسته کرد ها بدر بار بیسته راخسته کرد ها اما بعد از تتبع بسیار
در یکی از کتب معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده و برین قول اعتماد بیشتر است و دو بیت
مذکور هم برین قول انسب و الیقست پاچاهه بفتح ها گوی که جولاهان در وقت
کار کردن در و روند پژمرده و پژمریده هر دو بمعنی افسرده و بی رونق باشد
مثال لغت اول استاد رودکی فرماید نظم هر گلی پژمرده گردد زو نه دیر مرگ
بستارد همه در زیر عن ها مثال لغت دویم فخر گرگانی فرماید شعر چو کشتی بود مدرس پژمریده
امید از آب و از باران بریده پخیاره همان پخیاره مرقوم که خوشک
باشد حدیقه شعر هر که دزدی کند از مین کنار ها پخیاره است ورنشت و کج
رفتار ها و یکی از بروج دوازده گانه ناظم کتاب دقایق میرزو شاهی در نجوم
ولی باشد ز عقل بانکار ها بسمت سر سد از پخیاره پدرزه بفتح با و دال مهمله و زای عجم
و سکون رای مهمله همان پرزه که گذشت پدمه بدال مهمله و میم بوزن چرمه
در نسخهٔ میرزا پهره باشد پرزه بضم با و سکون زای عجم در نسخهٔ میرزا
پاره از جامه کسی باشد و صاحب تحفه و شرفنامه بمعنی بندی آورده اند که از جامه
پشمین و ابریشمین برخیزد و شمس فخری با همین بفتح با آورده و گفته شعر آسمان قدر ترا
چون مخلصت ها از نجوم آورده برخ بود نه پره پره قفل باشد اثیر الدین
اخسیکتی فرماید شعر کو رای روشنت نه کلید جهان بود ها در کام قفل شب شکند
پره نهار ها و دیگر بمعنی صف باشد انوری فرماید شعر کو پره زند لشکر غمش بنو بد
جزو احش آن نیز ردیف سرطان ها و در نسخهٔ میرزا آمده که دایره ایست از مردم که
بجهت شکار مرتب گردانند و خطی که از مردم بجهت همین راست شود و بعضی
صف گویند و بمعنی پیلو نیز آمده چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید بیت
این بار گران بکو بدبت چنگ ها در گردن و پشت و مهره و پره ها و دیگر پره
چرخ و آسیا و غیره باشد پژه بفتح با و زای فارسی است قبا
و غیره باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات بمعنی زمین پشته پشته آمده و در فرهنگ
بمعنی کوه آمده پالونه همان پالاون مرقوم که از فرار حلوا پالایند

مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و چیزها بدان صاف کنند کمال عبد الرزاق فرماید
دیده پالونه پرشک اهل طمع پیمانه شراب شد است پاچیله بکسر جیم فارسی
و فتح لام پای افزار باشد مثالش نظامی فرماید شعر برون کن پای ازین پاچیله تنگ
که کفشش تنگ دارد پای را لنگ ها و مولانای رومی نیز شعر در درون کعبه رسم قبله نیست
چه غم از غواصان را پاچیله نیست پژولیده بزای فارسی بوزن ژولیده و هیده و برهم
شده و پژمرده شده و درهم و پریشان مثال معنی دویم مولانا جامی فرماید
نبرده آن هوا زاب و گلش را ها پژولیده نکرده سنبلش را پایچه یعنی
پاچهٔ زیر جامه و شلوار و بوی حلمان که امیر خسرو فرماید شعر ساخته طاوس ملایکنگار
پایچه بالا زده طاوس وار پژوهنده بوزن فروشنده بازپرس کننده و
تفحص نماینده شیخ نظامی فرماید بیت پژوهنده بود حجت نمایی ها
دران انجمن گشت شاه از نمای پاخره با خای موقوف و فتح رای مهمله
نشستنگاه که پیش در باشد پاره بوزن و معنی پاچه که بعربی کراع نامند
پادکانه بوزن شادمانه درزه که بر بام بلند باشد و در شرفنامه دریچه
باشد پرازده برای مهمله و زای عجمه و دال مهمله بوزن نگاشته پاره باشد
که بجهت خمیر نان گرفته کذا فی المؤید پلغنده بفتح با و لام و دال و سکون غین
معجمه یعنی گنده شده و گویند مرغ بیضه را پلغنده کرده یعنی گنده کرده و بچه نیاورد
مثالش شیخ سوزنی فرماید شعر دو خایه کرده پلغنده شده که اندر وقت ها
شکست و ریخت همانا سپیده و زرده پنجه موقوف و دیگر در مؤید نوعی
از رقص باشد که دستهای یکدیگر را گرفته رقص کنند و دستبند نیز نامند
و در شرح مخزن غلولهای سنگ باشد که دیده بانان برای جنگ
دارند و در یکی از نسخ بمعنی غلوله منجنیق و سنگی که از کشتی بکشتی اندازند آمده
پشت بازه با آی موقوف سلک مهره های پشت که بتازی صلب گویند
مثالش شعر فرماید شعر در الکمی که ز طعن سنان و زخم تبر ها ها
به پشت بازه گردان گریزد چو دیده ماه پاده موقوف و نیز نام کلیست
کذا فی المؤید مثال امیری امیر خسرو فرماید شعر جامی که رهه گستد کلکشت

درکوچه دمد کل بیاده ها و بمعنی یکی از انواع بید نیز آمده و سیف الدین اسفرنگی فرماید
ازپی بید پیاده در بهار خلق تو ها با دهای ذی عنان اشهب عنبر گشند ها
پیسه یعنی سیاه و سفید با هم آمیخته که بتازیش ابلق خوانند انوری فرماید
جاه تو سایه ایست که خورشید را بهم ها امکان پیسه کردن آن هست در شمار
بژوهیده خردمند و زیرک باشد که تتبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشند
شمس فخری فرماید **بیت** دولت و نصرت و سعادت را ها هست کاری بغیر
چژوهیده ها تا که باشند معتکف باشند ها بر در خسرو بژوهیده ها **پیمانه**
کیل و قفیز باشد یعنی ظرفی که به آن چیزی پیمایند رکن الدین فرماید **شعر**
پیمانه خرمن عمت شد دل من ها بگذشت ز سر لطف وفی مشکل من **پوستکاله**
همان پوست کال مرقوم سنایی فرماید **بیت** دوستی گزنی پیاله کشند ها ها
و بدل دنبه پوست کاله کشند **پنزه** بنون و زای معجمه بوزن و معنی پنجه بمعنی
اول که نوعی از رقص باشد و فنزج بفا و نون و زای معجمه بوزن
منهج مسوب است **مع الیا پریسای** و **پری افسای** یعنی آنکه افسون خواند از
برای تسخیر جن و پری فرماید **بیت** کسی که هر دو پریسای کونه گون صورتها همی نماید
زیر نگینه لبلاب **پیرای** پیراینده بود یعنی زینت دهنده و بمعنی امر هم بمعنی
نیز آمده و آنکه شاخهای زیاده را از درخت ببرد و بستان پیرای نامند
مثالش حکیم انوری فرماید **بیت** پرده رضوان بهشت از پی پیوسته گری
در تو مهر فغفور که انداخته بستان پیرای **پژوهنده** تفحص و تجسس باشد
مثالش نظامی فرماید **شعر** درو کرد باید پژوهندگی ها که از ماندار دشکوهندگی ها
پوی پوی یعنی تند آمدن و دوان دوان فردوسی فرماید **شعر** همه پیش من حملک
جوی آمدند ها چنان خیره و پوی پوی آمدند **پتلیج** بضم با و سکون لام
و کسر جیم فارسی در فرهنگ بمعنی افسرده باشد ابن یمین فرماید **قطعه**
بر سر بازار دانش چون منند دکان که هست ها رونق پتلی فروشان
بیشتر از جوهری ها و هم او فرماید **شعر** من گرفتم عطاردی به هنرها
گو هنر را کسی که جوهریست ها چون بنزد دیگ اهل عصر کنون ها هر دو پتلی فروشش گو

پذیرای فرمان پذیر باشد شیخ نظامی فرماید **شعر** شنا مور نام او فیلقوس
پذیرای فرمان او روم و روس ها و بمعنی مقبول نیز آمده **پیازکی** نام لعل
قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازک که در دامن کوهی که کان
این لعل در آن کوه هست عجیبی کرکانی فرماید **شعر** از چشم برده قاعده جزع عدنی
وز لب شکسته قیمت لعل پیازکی ها و **پیازی** نیز گویند رضی نیشابوری فرماید
ای شکم از شوق تو چون لعل پیازی و آنکهی ها تو جلیست هر مرا بر خط میکوبی
چون نگیر **پیشانی** معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی فرماید **شعر**
نگار را چند ازین بیمان شکستن ها به پیشانی دل سندان شکستن ها و سعدی نیز
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی ها صدق پیش آر که اخلاص بپیشانی
پای معروف و دیگر بمعنی مقاومت نیز آمده چنانکه گویند با فلان پای
ندارم خلاق المعانی فرماید **شعر** سعت پای داری تو در مقام وصل ها چون
دستبرد هجر بیمنی بدار پای ها و بمعنی پاینده نیز آمده شیخ نظامی فرماید **شعر**
کیست درین دستگه دیرپای ها کو لمن الملک زند جز خدای ها و بمعنی پپای
نیز آمده که امر باشد مثال آن یعنی مسعود سعد فرماید **شعر** زملک خویش بپای و بعدل
خود برخور ها بکام دولت پای و ببخت شاد مان **پارگی** بسکون را و کسر
کاف فارسی بمعنی قحبگی باشد کذا فی المؤید **پژوی** بزای تازی و واو
بوزن عروی فرمایی از مردم باشد ایضاً منه و در فرهنگ بضم با و زای
فارسی و سکون واو آمده **پپهی** بفتح با و کسرها حنظل باشد و از بن تازی
خربزه تلخ نامند **پالای** یعنی صاف کننده و صاف کن و در ادات
بمعنی است جنیبت باشد و بمعنی افزاینده نیز آمده مثال معنی اول عطار فرماید
کمی از گست خوناب پالای ها کمی بخواب و کها عتاب بجای ها بمعنی دویم
انوری فرماید **شعر** تا که پالوده سرکوئیت ها امتحانش کن و خونپالای ها
پیزوپای همان پای و پیر مرقوم یعنی توانایی و طاقت فردوسی فرماید **شعر**
خواهش گو هنرها بجای آورد ها دل اورستود پیز و پای آورد **پلپیتی** بوزن
کلانی اسب کندرو باشد **پیکی** عنقودنی باشد سنگ که بتازیش سنه

كذا في المويد **بيكاني** يكى از اقسام لعل را گويند مثالش خلاق المعانى فرمايد **شعر**
زناب خشم تو بيكانهاى لعل شود ‖ بچشم خصم تو در لعلهاى بيكانى ‖‖
و قسمى از نوشادر را نيز گويند چنانچه سيف الدين اسفرنگى فرمايد **بيت**
گر سرمه كشد روزى در ديده حسود او ‖ هر ذره ازان گردد نوشادر بيكانى ‖ **تمت**

باب التاء مع الالف

ترا بفتح تا ديوارى باشد سخت بزرگ كه پيش چيزى يا كسى كشند **شمس فخرى**
محيط مركز دولت جمال دنيى و دين ‖ كه سد عدلش ياجوج فتنه راست ترا
و شهيد نيز گويند **شعر** صفت شمس ترا خداست بيش ‖ كه بهمه احتياج تراباشد
ترف با اشى را گويند كه ترشى ان از ترف باشد و ترف و او ويست
بود و آن طعام را مصليه خوانند بفتح با هم و ياى حطى مشدد و سكون
صاد مهمله و كسر لام **تركش جوزا** ستاركانى كه در برج جوزا بصورت كمان
تركش باشند **تا** ضد جفت باشد و بمعنى خود را نيز گويند اوحدى
بنوليد برات برجايى ‖ گر نه وخودرا ادا گيتى تايى ‖ و بمعنى تار روى ساز نيز
آمده مثال اينمعنى خواجه حافظ فرمايد **شعر** مغنى كجايى بنواى بزن ‖ بيكتايى
او كه تايى بزن و بمعنى زنهارى كه در مقام تحذير استعمال كنند نيز آمده چنانچه
مسعود سعد فرمايد **شعر** تا نگويى چه شعر برخوانى ‖ كين چه بسيار گوى كشكات
و ديگر از ادوات غايت و تعليل هر دو نيز باشد مثال اين دو معنى لطيفى فرمايد
از مهد تا لحد بيا موز و پاك زى ‖ تا نزد حق و خلق جهان معتبر شوى **شعر**
و ديگر از ادوات شرط باشد چنانچه شاعر فرمايد **شعر** تا بر تو ان نشود كار بسامان نشود
شرط عقلست كه تا اين نشود آن نشود **تنكلوشا** بفتح تا و كاف فارسى با شين
نجم علم خانه روميان باشد در نسخه وفايى و در يكى از نسخ تنكلوشا و ارتنگ
دو كتاب اند از روميان و اين بيت خاقانى را مويد قول خود آورده كه **شعر**
بنام قيصر ان سازم تصانيف ‖ به از ارتنگ روم و تنكلوشا ‖‖
و بعضى گفته اند تنكلوشا نام حكيميست كه اين كتاب تصنيف اوست اما در مويد
الفضلا مسطور است كه تنكلوشا علمى نزد روميانست كه در صورت گرى

غير از تنگ و در فرهنگ نام كتابيست كه لوشاى حكيم كه از حكماى روم در صنعت
تصوير و نقاشى ممتاز بود انرا تصنيف كرد **تيلا** بعد از يا لام بوزن لالا
نيز ادر نسخه ميرزا بمعنى خيدر انكو سه حنبر رسن باشد **ترا** مركب از تا و
راست و در كتابت و ملفظ واو مى افتد و در نسخه ميرزا بمعنى خود را نيز
آمده شيخ نظامى فرمايد **شعر** گفت با من فروش باغ ترا ‖ تا دهم روى بى
چراغ ترا ‖ و در مخزن نيز فرمايد **شعر** جسم ترا پاك تر از جان كنى ‖ ‖
چونكه چهل روز بزندان كنى **ته و بالا** يعنى زير و زبر و نيز كنايه از اضطراب
و پيچ ارهيست كذا في المويد **تيما** بفتح تا و سكون ياى حطى و بعد از با ميم دشت
و بيابان باشد الفيافى منه **مع البا تراب** بوزن خواب ترا و بيدن
و امثال آن از ظروف باشد در نسخه حسين وفايى شمس فخرى فرمايد
خدايگانى تشاسى كه چشمه حيوان ‖ غلام رشحه كلكش بود بوقت تراب
و در تحفه بمعنى آب يا روغنى باشد كه بچالاكيش از ظروف اندك اندك
بچكد **تكاب** بفتح تا زمينى بود كه آب باران در و رود و جاى جاى بماند
انورى فرمايد **شعر** چو آب چيز بو سيل ظلوم بر انگيزد ‖ ازان كمينه تكابى فرات و
جيحون ماند **ترب** بوزن چوب اكو و حيله و زرق باشد **تب و شيب**
يعنى سرگشته و مدهوش شمس فخرى فرمايد **شعر** اصف اگر چه صاحب تدبير و راى
با عقل و طينت تو و راتيب دان و شيب **تاب** گرمى و فروغ و پيچ و طاقت
و ابريشم جيا معنى را دارد و بيت عنصرى فرمايد **شعر** گفتم متاب زلف و مرا اى پسر
متاب ‖ گفتا ز بهر تاب تو دارم چنين بتاب ‖ گفتم منه بر ين دلم آن
تا بدار زلف ‖ گفتا كه مشك ناب ندارد قرار تاب ‖ و بمعنى امر بمعنى اول
و دوم و سيوم و بمعنى اسم فاعل از ان سه معنى نيز آمده **تكياب**
انچه از جنگ آورى حاصل شود مثالش حكيم افضل الدين خاقانى فرمايد **شعر**
صاحب ستران همه بانگ برلشكر زنند ‖ كين حرم كبريا ست بار بود
تكياب **مع التا توخت** بوزن دوخت يعنى گزارد و ادا كرد سنائى
عقل حقش توخت نيك و بتاخت ‖ عجز الله راه او شناخت شناخت ‖

وبمعنی کشید وجمع کرد وحاصل کرد نیز آمده بمعنی کشید فرخی فرماید بیت
منظری که اندیشه کس نتواند توخت ٭ از پل اهن بیک درشیر اهن بخای
تبست بتای سوخته وسین مهمله بوزن نشست بمعنی تباه باشد ودر نسخه
وفایی بمعنی چیزی زشت وسست وملتی تباه وبمعنی ازکار شده نیز منظور سعده
ست حق فرماید شعر دریغ من که مرا مرگ زندگی تلخست ٭ که دل خسته وتباه ست
دین تباه وتبست تاب گرم شده وگرد وشتاب ودویدن را نیز گویند مثال
معنی اول مسعود سعد فرماید شعر تفت این دل گرم از دم سرد دم همه شب ٭
شد سرخ زخون چهره زرد دم همه شب ٭ مثال معنی اخیر فردوسی فرماید شعر
بدستوری شاه دیوان برفت ٭ به پیش جهاندار کاووس تفت تثلیث
وتثلیث بمعنی باراندک باشد ترنت قهرست یعنی پراکنده وزبان آمده
تبت بکسر تای مشدد شهریست در حدود چین بغایت خوش هوا
شکیر ناصر خسرو فرماید شعر یعنی این باد که بوی دم یار رستی ٭ با دیش بر تبت و
خوش خیز گذارستی ٭ وبوزن مدت نیز منظور رسیده تیرست بکسر تا وراء
مهمله بمعنی سیصد باشد فردوسی فرماید در یوسف زلیخا شعر برآورده بکسر در سنگ
رجام ٭ درازا وپهنا سش تیرست کام تکمست بفتح تا وکاف وسکون
نون وسین نام معانی که بلور آبی که جنس از بلورست در غایت سهرت
ازان ارند کذا فی المؤید مع الجیم التازی ترفنج برای مهمله وفا بوزن زرسنج
راه باریک ودیوار باشد در نسخه وفایی مثالش شمس الدین فخری فرماید شعر
ره معتقد بود نزدیک واسانت ٭ نباشد دوار وبی سامان وترفنج
تلاج بلام بوزن علاج بانگ وشغو مثالش طیان فرماید بیت
آمدش چنب دیر بانگ تلاج ٭ در بجست شیر با جرد فراج ٭ ومنصور شیرازی نیز
زآه زخمی وآواز کوس فرمالی ٭ بگوش چرخ رسید غلغل وغریو تلاج
تاراج غارت باشد نظامی فرماید شعر مال بصد خنده بتاراج داد ٭ رفت و
بصد گریه بپا ایستاد تورج نام پسر بزرگ فریدون که آنرا تور وتوز نیز گویند
وتوران زمین بجهت او معین شد توج بعد از واو یای حطی گیاهیست

تفنت

که بتازی عشقه خوانند کذا فی المؤید واشعار بحرکتش نکرده تنج
یعنی پیچیده وفراهم فشارنده وبمعنی امر باین معنی نیز آمده شمس فخری فرماید
گهی میزن بپای کین ومیکش ٭ گهی میکش بدست قهر ومی تنج ترنج
بضم تا وراء مهمله معروفست فردوسی فرماید شعر اگر تند بادی برآید زکنج
بخاک افکند نارسیده ترنج ٭ وبمعنی سخت درهم کشنده وبمعنی امر
باین معنی نیز آمده مثال معنی دویم ناصر خسرو فرماید شعر لختی بترنج از قبل دنیی
میان سخت ٭ از بهر تن این سست میان ترنجی ٭ وبمعنی خشک شده
ودرشت شده نیز آمده مع الخاء ترخ نام درختیست که عرب
آنرا غبیان گویند بوزن رضا مثالش حکیم سوزنی فرماید بیت
سوال من بتو گیراترست میدانم ٭ از آنکه آتش افروخته بهیزم ترخ
ترخ بوزن چرخ نام گیاهیست تسلیخ بعد از سین مهمله لام بوزن
تسبیح سجاده ومصلا باشد کذا فی المؤید مثالش شمس فخری فرماید شعر
زبیم محتسب قهر او نهند زهره ٭ بجای چنگ ودف جام ومصحف وتسلیخ
وبشین معجمه نیز آمده مع الدال ترفند برای مهمله وفا بوزن فرزند مکر وحیله
باشد در نسخه وترفنده نیز گویند ودر تحفه وفایی بمعنی دروغ ومحال نیز آمده
وبمعنی بیهوده نیز آمده حکیم انوری فرماید شعر پس چه گفتار این چه کفر بود ٭
یا چه بیهوده باشد وترفند ٭ وحکیم سوزنی نیز فرماید شعر طبع پیر مسعود از کجن ترفند
چون طبع نیز گشت باشعار طرف برد ٭ ودر مؤید الفضلا ترفنه بجای
وترکننده وترفند بمعنی مکر وحیله نیز آمده وترفند بجا نیامده تند بمعنی تیز باشد
ودیگر سرکوزا هم گویند مثال این معنی فردوسی فرماید شعر تو با شاه بر شو ببالای تند
زناسون ولشکر مشو هیچ کند تمنده بتا ونون بوزن نهند تنیده عنکبوت باشد
مثالش استاد اغاجی فرماید شعر زباریکی وسستی هر دو پایم ٭ تو گویی که مگر
پای تمنده ست تند وخند هر دو بفتح اول اتباع عند چون رخت وبخت ومعنی
آن تار ومار باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر ازصرصر فنا همه گشتند تارومار
وزتند باد قهر اجل جمله تند وخند تنومند تندرست وتوانا باجثه وشاد

خوتم باشد در نسخهٔ وفایی و بمعنی دارنده تن نیز آمده چنانچه نظامی فرماید شعر
تنومند را قدر چندان بود ۚ که در خانهٔ کالبد جان بود **تکمند** بفتح میم و کسر تا و فتح
کاف در نسخهٔ میرزا آشیانهٔ مرغان **تبنند** بفتح تا و با و سکون نون همان
ترب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله **ترنند** بفتح تا و کسر رای مهمله و غنیت کردن
و جنبنده که او را البزه نیز گویند و بعربی وصع خوانند بفتح واو و سکون صاد
مهمله و آخرش عین مهمله **مع الذال تنذید** بضم تا یعنی خشم گرفت و تیز شد حکیم
عنصری فرماید شعر بتنذید بروی چو شیر ژیان ۚ ببرد دست و چشم ادا تن کند
و در تحفه مسطور است که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تنذید هم او گوید
بصد جای تخم اندر آورد بخت ۚ بتنذید شاخ بر او ر درخت **تمید** بیای
فارسی بوزن کشید در نسخهٔ میرزا بمعنی جنبیده و از جا برجست و کمین کرده باشد
عنصری فرماید شعر چو آواز سم ستوران شنید ۚ فلاطوس را دل همی بر تپید
تراید و تراوید مستقبل تراویدن و تراییدن باشد یعنی آب و غیره
تراوش میکند ع از کوزه همان برون تراود که در وست ۚ و ابن یمین نیز
از سنام ابر تراید بجز آب حیات ۚ بس که بیکر دو زیح بجست رادش شمار
تنبند بنون و بای موحده بوزن خند خاموش بودن کذا فی اداة الفضلا
و بمعنی لرزد نیز آمده مثالش بمعنی امیر خسرو فرماید شعر پای بتنبد چو بسر می بود ۚ
سستی و ثابت قدمی کی بود **تن در دهد** یعنی راضی شود حکیم انوری فرماید بیت
پایه قدر ترا از نشان میخواستم ۚ گفت او کی در دهد تن راه بین خلعان جام
تن زند یعنی خاموش شود عطار فرماید شعر عشق آتش در همه خرمن زند ۚ
آه بر فوقش منند و تن زند **توفید** بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز و غلبه
و جوشش در آفاق دلبیبی فرماید بیت از آن لشکر کش توفید دهر ۚ بکام عدو نوش
شد همچو زهر **ترنجید** بضم تا و را و سکون نون یعنی سخت در هم کشید ابو
العباس فرماید شعر جان ترنجید از غم هجران مرا ۚ از نسیم وصل و پیمان مرا
و بمعنی کشید نیز باشد **تو دید** برای ابجد بوزن کوشید یعنی اندوخت و
حاصل کرد و گذارد و او را گردو کشید **مع الرا تار** میان سرو تا رک باشد

نوبلوغ

ابوشکور فرماید شعر زدن مرد را چوب بر تار خویش ۚ به از بازگشتن ز گفتار
خویش ۚ و دیگر بمعنی تار ابریشم و ریسمان و موی و امثال آنست و بمعنی باریک
نیز باشد حکیم فردوسی فرماید شعر شبی تار بود و چو قطران سیاه ۚ ۚ
نه بهرام پیدا نه کیوان نه ماه ۚ و بمعنی ضد پود نیز آمده که آن هم گویند مثالش بمعنی
هم او فرماید شعر تن زال سیمرغ به رود کرد ۚ از و تار و از خویشتن پود کرد
تیر ماه و دیگر بمعنی وحشت و مهره باشد مثالش قطران فرماید بهر دو
معنی شعر لاله سرخی یافته مهره ز تو وقت بهار ۚ ای آزمن یافته زردی بگاه
تیر تیر ۚ و دیگر بمعنی عطارد و سهم باشد با ین دو معنی شمس فخری فرماید شعر
ز خم تیغ ز خورشید نور بستانی ۚ بنوک تیر بسفت فلک بدوزی تیر ۚ
و دیگر بمعنی تیره و تاریک باشد هم او فرماید شعر در آن زمان که عنان غضب
بجنبانی ۚ شود ز هیبت تو روز بر عدو شب تیر ۚ و دیگر تیر کشتی و تیر عصاری
مثالش هم او فرماید شعر ز موج معرکه کشتی عمر آن بجهد ۚ که باشد ش ز دعا
و ثبات لنگر و تیر ۚ و دیگر بمعنی فصل خزان آمده هم او فرماید بیت
خزان موافق رای ترا بود چو بهار ۚ مباد دشمن ملک ترا بود چون تیر ۚ
و دیگر سیزدهم روز از ماه را گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر
ای نگار ز تیر بالا روز تیر ۚ خیز و جام باده خور در لحن زیر ۚ و در نسخهٔ میرزا
نام مرغی نیز باشد **تیمار** غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن
بمعنی اول حکیم انوری فرماید شعر سایه رنج اعکس شمشیر ستش ۚ ۚ
گر برافکند بر جبال و بحار ۚ سنگ این خاک گرد داز انده ۚ آب آن
تیره گردد از تیمار ۚ و بمعنی دویم هم او فرماید شعر اگر دارند درعات ملک
بندگانش ملوک را تیمار **تور** بوزن نور معشوق هر جایی باشد و بمعنی
شجاع و دلاور نیز آمده قطران فرماید شعر هیچ توری را نفرماید ملک
بیکار تو ۚ گر بفرماید بخون اندر شود دستور تور ۚ و بمعنی تورج مردوم
و نیز ولایت توران مثالش بمعنی امیر معزی فرماید شعر گر کین تو بگذرد
سوی هند ۚ ور خشم تو ره برد سوی تور ۚ و در موید الفضلا بمعنی مهمان و

نام گیاهی نیز باشد **تشتر** بشین معجمه بوزن ابتر نام حضرت میکائیل علیه السلم باشد و این لغت در باب با نیز آمده **تیتور** و **تیتر** هردو بکسر تا وضم یای حطی نام و عنیست شبیه بطاوس ماده کوچک و او را ابوتی شنقیتن گویند بکسر شین معجمه و نون و سکون قاف و یای حطی **تندیور** بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو رجستن باشد و بعد از دال بای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید **ترشتیر** بکسر شین معجمه تره الیست تیغ مانند طرخون العیاض منه **تار مار** یعنی ذره ذره و پاره پاره مثالش سنایی گوید **شعر** بلکه ما اکنون نبات النعش وار از دست مرگ **بیت** نیز ما شان شاخ شاخ و تیر ما شان تار و تار **تندر** و **تندور** هر دو بضم اول لفظ اول بفتح سیوم رعد باشد مثال اول کمال اسمعیل فرماید **شعر** همی بترقد ماهره شاخ کوهی **بیت** که ترسد ز آواز تندر شکوفه **بیت** مثال دویم استاد طیان فرماید **شعر** چو زد سیلی زند بسیار طنبور **بیت** ده تیز و نیارد هیچ تندور **بیت** و شمس فخری نیز فرماید **بیت** چو با یاد تو باشد عم نباشد **بیت** شب تاریک و ابر و برق و تندور **بیت**
و در ادات الفضلا تندر و تندر بفتح و ضم دال هر سه را با معنی آورده و گفته که طبل را نیز **تیز و ویر** تیز هوش بلا باشد شهنامه **شعر** همان بچه سرها شناسند همان موبد تیز ویر **تار و تور** یعنی تخت تاریک و تیره هم او گوید بمیدان چنین گفت بهرام کور **بیت** که اکنون چو شد روز ما تار و تور **تغنور** بفتح تا و ضم حا کل باشد که بلوچی طلبین گویند **تغتور** بوزن و معنی تر باشد **تجخار** بجای معجمه بوزن خمار نام پادشاه دستان که مبارز لشکر کیخسرو بود **تبلیر** بیای تازی بوزن فقیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز گویند بوزن کبیره **تالار** خانه یا تختی که بر سر چهار چوب یا بیشتر سازند **شعر** سعدی فرماید **شعر** چنین جور و جفا و رنج کشیدم **بیت** آتش بالای خانه بردم و تالار **تیزندر** بفتح تا و زای معجمه و دال مهمله و سکون صعوه را و این لغت از لسان الشعرا نقل **تکمر** بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر سوفار باشد که پیکان ندارد و آنرا تخماق نیز گویند **تکمار** نیز با همین معنی مثالش امیر خسرو دهلوی فرماید **شعر**

۴ اردیبهشت

۹ تنکبار بکاف فارسی بوزن زنگبار نام ... از اردیبهشت در تحفة السعادة است ... [illegible]

بهم از ویست خوارج نشن لعنت **بیت** که سکر بست بر ایشان سر از ذکر است **بیت**
تمر بکسرتا و سکون میم در مؤید الفضلا علتی باشد که چون عمر مردم بچهل رسد در چشم پدید آید و بینایی نقصان پذیرد **تبر** بکسر تا و سکون بای موحده نام مرغیست و بوی زر را تبر گویند کذا فی المؤید **ترمشیر** بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و یای حطی و کسر شین معجمه داروی باشد که از آن اکسیر سازند ایضا منه و بکسر شین معجمه نیز آمده **تغار** بفتح تا دو معنی دارد اول معروف ناصر خسرو فرماید سر بکرد رکن ارم **بیت** شاد و غ در وی نو آن ارم **بیت** دویم اذوقه و رابته و جیره باشد مثالش مولانا سعید هروی فرماید **شعر** از برای مطبخ انعام او کردون زچرخ **بیت** از ارتفاع سنبله بهره ده لبریز تغار **تخت اردشیر** نام نوایی و لحنی منوچهری فرماید بر بید عندلیب زند بند شهریار **بیت** بر سرو زند واف زند تخت اردشیر **تناور** یعنی صاحب تنه و فربه و قوی شیخ سعدی فرماید **شعر** بهیکل قوی چون تناور درخت ولیکن فرو مانده بی برگ بخت **تنکبار** بوزن سنکسار الکس که همه کس را پیش خود در راه ندهد مسالس اقبالنامه **شعر** وجود تو از حضرت تنکبار **بیت** کند یک اندیشه را سنکسار **تتار** ولاتیست شکیر خلاق المعانی فرماید **شعر** در پای تو افکنده آن زلف سکبار **بیت** بر بیز نی زنار زمشک تتار یای **بیت** و منسوبست بترکان و آن تیر کانرا نیز ستار گویند مثالش شیخ سعدی فرماید کر اوسین پیکان تیر تتار **بیت** جدا از فتق ما کول نا ساز کار **بیت** و تتر نیز گویند هم او فرماید در هجو مخنثی **شعر** کو تتر بکشد آن مخنث را **بیت** ما ستری را عوض نیاید چند باشد چو جهر بغدادش **بیت** آب در زیر و آدمی در پشت **ترز** بفتح تا معروف و نیز نام مرغیست خرد و کم سکون و آواز خوشش دارد و سه قسم باشد و تریدشی نیز خوانند **تار و مار** را از قبیل توابعنه یعنی تا چیز و پراکنده مجمد منه و شاه عالی کردی زتاب تیغ بران ترت و مرت **بیت** کشوری کردی بسهم تیر پران تار و مار **تبار** اصل مردم باشد شهنامه **شعر** چو مادر تبار رش بزرگی بنود نیارست نام بزرگان شنود **مع الزا التار تیزیز** اول تیر بز جامه باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید **شعر** هست پیراهنی و شلواری

نیست بر بهر دو شنیده و تیز بر ها ودیگر بهر غان باشد در نسخه وفایی واین قطعه موقی
را منسوبست بمعنی آورده شعر مگر که کبکان بعید ضیافت نوروز ها هم بریده اند سر زاغ
بر سر کهسار ها که بسته اند بمقصر زاغ بر تیز بین ها که کرده اند بهر خون زاغ بر منقار ها
تبغوز ببای موحده بوزن ومعنی همان تبغور که در باب بای مع الرا گذشت
ودر تحفه تمغوز نیز باین معنی آمده تنکبیز بوزن سنگریز پالاون باشد وان الیتیست
حلوا پیان را مانند کفگیر که بدان روغن و مثال آنرا صاف کنند کذا فی المؤید ودر یکی
از نسخ که اسم مولف معلوم نبود تنکبیز آورده بفتح تا وضم نون وبمعنی ارد بیز
گفته تخم ریز یعنی خاکینه وآنرا خایه ریز نیز گویند توز یعنی انداخته وزنده و
کشنده مثال معنی اول حکیم انوری فرماید شعر کفش ها ان چگونه داری حال
زیر این ورطه آب حادثه توز ها مثال معنی دوم هم او فرماید بیت
ای بر اعدا و اولیا پیروز ها در مکافات این و آن شب و روز ها ها
بر یکی جود فاضیت غالب ها ور دگر جاه قاهرت کین توز ها وبمعنی گرد آمده
واو اگسته نیز آمده وبمعنی آمرانده وخفتن وکشیدن نیز آمده وبمعنی امر بستن و جمع
وکشیدن نیز آمده مثال معنی اول هم او فرماید شعر بدل نزدیک همت تو چو ام
کرمست وام توز و شکر اندوز ها مثال دوم شهاب الدین محمد عطبی فرماید
از سلاطین ملک کرم بر فقیر ان بذل کن ها بامو الی باده نوش واز معالف
کینه توز ها وبمعنی امر باد کردن وکزار دن نیز آمده مثال بمعنی سنایی فرماید
یک زمان از گنج دانش وام ناد انی توز ها تا جهان گلبک همت بر ابر است همت را
ودیگر پوست درختی را گویند که برکمان پیچند مثال بمعنی خلاق المعانی فرماید شعر
کرد چو روی تورکان پشت پای آن ها گو از شود ناوک سرانگشت ربای
تخرم بجای وراء مهملتین و میم بوزن ثعلسل در مؤید ودیگر نسخ بمعنی
حرامزادگی باشد و گفته اند که این لفظ موضوع فارسیانست مشتق از حرامزاده
تاز بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا سفله خوانند وبمعنی تازنده و بیابان
گرد مرباشد نیز آمده کذا فی الادات وبمعنی امرد ی که با فساق مجالست
نیز آمده مثالش حکیم اوحدی فرماید شعر چه وفا خیزد ست زتاز و جلب ها ها

یاری از روشنان چرخ طلب وتا زبار گر غلام باره را گویند روحی فرماید
بگرفتمش مهار و شدم بر مهلکه او ها چونانکه تازبار کشود بر مهلکه تاز ترز بفتح
همان ترکه در باب را گذشت رودکی فرماید شعر چون لطیف آید بگاه نوبهار ها
بانگ رود و بانگ کبک و بانگ ترز ها ودیگر بمعنی دندانه کلید نیز آمده شاعر
ده کار پی دست و شتربان بی شتر ها پالان بی خر است و کلید تهی و ترز ها
تموز بفتح تا نام ماه دوم تابستان از سال رومیان شیخ سعدی فرماید شعر
عمر برفست و آفتاب تموز ها اندکی مانده خواجه غره هنوز ترک تاز تاخت آوردن
باشد بر سبیل غارت وبمعنی جولان نیز آمده سنایی فرماید نظم
ترکتازی کنیم و بر شکنیم ها نفس زنگی مزاج را بازار تغوز همان تغور که در
باب را گذشت یعنی کل مع الزاء الفارسی تکژ بفتح تا وکاف دانه انگور
باشد و شمس فخری بضم کاف آورده و گفته که قافیه ندارد اما در سامی فی الاسامی
بفتح تا و کسر کاف تصحیح کرده ابو العباس فرماید شعر تکژ نیست کوی در انگور او
همه شیره دیدیم یکسر رزش ها وتکش نیز باین معنیست ترش بکسر تا برگ درخت
وگیاه نورسته وانرا بعربی حشل گویند بفتح حای مهمله وسکون قاف تارژ
خیمه باشد مع السین تکس بوزن مگس استخوان انگور را گویند مهرامی فرماید
آن خوشه بین چنانچه یکی خیک پر نبید ها سر بسته و نهاده بدو دست میکس ها
بر گونه سیاهی چشمت عزب او ها هم بر مثال مردمک چشم از تکس ها
تندیس بنون و دال بوزن تفلیس بمعنی صورت و تمثال باشد دقیقی
نگارنده تندیس او کر بکوه ها ز سنگ دقارش شود که ستوه ها وتنگس
بحذف یا نیز آمده فرخی فرماید شعر فرو دکاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ها
هزار گونه دران شکل تندس دلبر تغس بفتح تا یعنی گرمی ابن یمین فرماید
آب رو خواهی چو خاک افتاده باش ها نی چو آتش در هوا در تاب و تغس
وبمعنی امر تغسیدن و گرم شدن نیز آمده تیماس بیشه باشد که در وی
هیزم انبوه اجم ابو العباس فرماید شعر نهاد روی بحضرت چنانچه روبه تیر ها ها
تیم و انکه ازان آید از در تیماس ها وانکه بمعنی پوستین دوز بود رس

ابیز سوز مجهول

بضم تا و رای مهمله زمین سخت بود که کلنگ بران کار نکند و در مؤید و نسخهٔ میرزا ابراهیم
بفتح تا و ضم رای مهمله آمده **تس** بضم تا در نسخهٔ میرزا جواب بجانب کسی انداختن بود
تراس بوزن هراس شهریست در ترکستان **تاتس** تاسه باشد و انرا تالواسه
و تالواسه نیز گویند و همه بمعنی بی طاقتی باشد مثالش عنصری فرماید **بیت**
تاسه گیرد ترا چو حق شنوی ٭ من بگویم روا است شو تو بتاسی **تخش**
بفتح تا و سکون خا تاختن دلت از غم و انرا کش جای موحده نیز آمده **تگرشه** **مع**
الشین **تشن** بوزن عطش تیشه باشد بزرگ که بان درخت شکافند شمس فخری فرماید
خاتم چگونه باشد حشمت که چرخ دارد ٭ از بهر چوب خصم بوسته اتش و تشن ٭
تارنش بکسر زای معجمه بمعنی تک و پوی ابرها ی فرماید **شعر** دوره شش صد هزار ابر تارنش
میوان ٭ از دو و تمد بارشان گونه گون **توتش** طاقت و قوت و توانایی
باشد شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** در طاعت بی طاقت و بی توش چرایی ٭
ای گاه ستمکاری با طاقت و با توش **تکش** همان کش مرقوم و نام یکی
از ملوک مثال ایمینی شیخ سعدی فرماید **شعر** تکش با غلامان یکی راز گفت ٭
که این را نباید بکس بازگفت **تکلوشش** همان تکلوشای مرقوم **تبش**
بکسر با گرمی باشد شیخ سعدی فرماید **شعر** همی بر فلک شد ز مردم خروش ٭
دماغ از تبش می برآمد بجوش ٭ و **توتش** نیز گویند **تاش** خداوند و خانه
و یار باشد کذا فی المؤید و ادات شرکت نیز باشد چه در اصل بمعنی همراهی
که درآید افاده شرکت میکند چنانچه خواجه تاش و خیلتاش **ترمش**
بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام گیاهیست که آنرا تور و ترس نیز
مهمله نیز گویند **توخش** بفتح تا و واو و سکون خای معجمه در زفانگویا بمعنی کشیدن
باشد **تفنش** بوزن کنش بمعنی طعنه و بکسر فا کرمی باشد **تخش**
بوزن رخش کسی که بالانشینه گویند تخشید **مع الغین** **تاغ** هیزم کوهی
باشد که آتش انرا اگر ضبط کنند مدتی ماند مثالش خلاق فرماید **بیت**
دارم اسپی کش استخوان در پوست ٭ هست چون در جوال هیزم تاغ ٭
و انرا **توغ** نیز گویند منجیک فرماید **شعر** کوبی همچون غلان جشدم نیمها ٭

نمیت
هر گره چون عود کی تواند شد **توغ** ٭ و در تحفه بفتح تا و سکون زای معجمه نیز آمده است
تغاغ بعد از تا فا بوزن چراغ قدحی باشد که از ان شراب خورند کسایی
دل شاد دار و پند کسایی نگاه دار ٭ یکچشم زد جدا مشو از رطل و از تغاغ
تیغ شعاع مهر و ماه باشد هم او فرماید **شعر** نرم نرمک پس پرده بکی گوید
گفتی ازمیغ همی تیغ زند گوشه ماه ٭ و بمعنی شمشیر و سر کوه نیز آمده و فردوسی گوید
سپه دا دو بیژن جدا گشت ازوی ٭ سوی تیغ با تیغ بنهاد روی ٭ **تنتغ** بضم
هر دو تا و سکون غین معجمه در نسخه وفایی تغز بزرگ را گویند که بهر یک
از ان چهار خروار غله گیرد ٭ و در موید بفتح هر دو تا آمده **مع الفا** **توف**
بفتح تای اول و ضم دویم و بعد از تا لام کسیست که خود را چرکین و پلید دارد
تا مردم ازو نفرت کنند شمس فخری فرماید **شعر** بناسه فیلسوف الکن که باشد
مهد رشتی دنیا کی طلاتوف **تف** بفتح تا گرمی باشد حکیم انوری فرماید **شعر**
بتف تیغ زابش بر اورند بکار ٭ بنعل اسب زخاکش بر اورند دخان ٭
و در فرهنگ بمعنی پرتو و روشنی نیز آورده و باین بیت خاقانی متمسک شده
آه من چندان فروزان شد که گوران تمشب ٭ از تف این آه سوزان رشته
در سوزن کشند **ترف** بوزن طرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانند
و خشک کرده سازند و انرا قروت گویند مثالش هم او فرماید **شعر**
ترف عده و ترش شود در انکه بخت ٭ کادویت نیک شیر ولیکن لگد زنست
توف بوزن صوف صدایی که از غلبه و جوش و مردم در
افتد مثالش هم او فرماید **شعر** فلا دیده در لشکر افتاده توف ٭ همان پهلوان
حمله صف شکوف ٭ و نوف نیز آمده بنون **مع القاف** **تاق** همان تاغ
که گذشت ... فرماید **بیت** در جوالت کنم چو هیزم تاق ٭ تبر کوبمت
طراق طراق **تغز جاق** بمعنی ساخته باشد کذا فی التحفه **ترغاق** بضم
تا و سکون رای مهمله و بعد از را غین معجمه یعنی پاس که در شب دارند
تا خصم و دزد دست نیابند مطهر فرماید **شعر** بر در که همیون تو در نوبت ترغاق
میران و مهان هر بعد در یکی براری ٭ کذا فی الادات **تاق** بکسر تا و بعد

ایا نوف و ترف
دو کلمه است یا یکی تصحیف دیگر است
۱۴۴ د

ازه لام در متوبیه آن ریش بود که در میان فرج باشد و در نسخه میرزا بمعنی پاچه ازار نیز آمده **تتق** بمعنی پرده باشد خواجو فرماید **شعر** که در حنا کشنده ابر تتق بند ؛؛ در افتح شده صبح شکرخند **مع الکاف التازی تبوک** بفتح تا و ضم با طبق چوبین که بقالان اجناس دران کنند و تبنک نیز گویند شمس فخری فرماید **بیت** خاک بر تارک دوات و قلم ؛؛ حبذا دبه و جوال و تبوک **تموک** بفتح تا و ضم میم لث زنتر باشد هم او فرماید **شعر** بسر مدح شاه بس که مرا ؛؛ بکنم پیش تیر فاقه تموک ؛؛ در تحفه تموک بمعنی تیزی پیکان که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده مثالش شاعر فرماید **شعر** پیر خواجه دست برد تلموک خواجه او را برد چنیر تموک **تلوک** بفتح تا و ضم کاف در نسخه وفایی ظرفی که از زر یا نقره و غیر هما سازند بر صورت شیر و از آن شراب خورند رودکی فرماید می گسار اندر تلوک شاهوار ؛؛ خوش بشادی روزگار نوبهار ؛؛ و در تحفه تلوک آمده که بجای کاف لام باشد و بلوک و بکوک نیز آمده **تاشک** بفتح شین معجمه نفایه ماست باشد یعنی آنچه از ماست بکار نیاید و بسر چوبین باشد و ذبون باشد و مردم باک را نیز گویند کذا فی التحفه **توشک** بعد از واو شین معجمه بخوانده باشد کذا فی التحفه اما حرکت معلوم نشد و در فرهنگ بوزن کوچک آورده و بمعنی نهالی ترکیست **تاونک** بمعنی هردو تا باشد مثالش شاعر فرماید **شعر** یک تا و گر بیشتر تاونک ؛؛ که باشد که جیشی بود کاه تک **تارک** میان سر باشد ناصر الدین فرماید **شعر** خلعت شاه مبارک باد ت ؛؛ تاج اقبال بتارک بادت **تمزوک** بفتح تا و قاف و زای معجمه و کسر میم و سکون رای مهمله اوان مجید باشد در متوبیه و این لغت را از فرهنگ فخر قواس نقل کرده **توک** بضم تا یکدسته موی پیشانی باشد کذا فی التحفه **تبوراک** دف باشد شاعر فرماید ای سبرا اگر شهر این خنیدر رست بدست خاشاک زدی ؛؛ تا مات دف در و یه چالاک زدی ؛؛ آن بربسه کو رباب تبارک خواندی ؛؛ واین بر سر دف بهانه تبوراک زدی **تاپاک** بیای فارسی بیقراری و اضطراب باشد مثالش امیر خسرو فرماید تاپاک جان از غصه گذشت افتادگان را بر درت ؛؛ بر نیم بسمل کشتگان دستوری نازرا

ترک بوزن برگ کداشتن دحصه از کلاه مثال معنی دویم هم او گوید در مدح پیرش داده مهر سر کلاه چرخ سای ؛؛ ترک از و بوده و زه از خدای ؛؛ و تکلیف معنی اول ازین بیت میتوان فهمید و بمعنی خود ع بیت و بفتح را نام حلوا **ترباک** یعنی پاز هر مثالش سعدی فرماید **نظم** در رد از جهت تو عین دارد دست ز هر از قبل تو محض تریاک ؛؛ و حکیم انوری **شعر** ز هر اسب زمانه نکند هیچ اثر هر کجا خدمت درگاه تو تریاک شود **تنک** بفتح تا و ما برهنه و عریان باشد گویند تهی و تنک بر طریق اتباع **تابوک** بضم با تخاره چه عمارت در نسخه میرزا مثالش ملا لاوی بگوید **شعر** هوشم ز ذوق لطف سخنهای جانفزات از حجره دلم سوی تابوک کوکت شد **تادک** و **تاول** هردو بفتح واو کاو و خرجوانه باشد **ترودک** برا و دال مهملتین بوزن مردک کرم گندم خوار باشد کذا فی الادات و برای معجمه نیز آمده **تزنک** بزای معجمه و تای قرشت در نسخه میرزا تنگ آمده باشد و هیچ اشعار بحرکتش نکرده در فرهنگ بوزن اردک آمده **تلک** بوزن سلک لوبیا باشد و بفتح تا زورق باشد و حلق سوت الت و نیز نام تماشیت که در هند می باشد اسدی فرماید **بیت** هم از مخمل و هم طرایف زهند ؛؛ هم از شاره و ملک و خزدو پرند **تازبک** **تازیک** یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود و در نسخه میرزا نام جهلیت مر ترکانرا **تمبک** بپای فارسی و نون بوزن مردک و ضم تا نیز سطر رسیده قالبی باشد که زرگران و صفاران زر و روی گداخته در آن ریزند حکیم عنصری فرماید **شعر** تمنک ار نگرم هند کسی چنک ؛؛ ریخته گر برابد از تمبک ؛؛ و بتقدیم نون بر با نیز آمده **تمک** بفتح تا یعنی دویدن و بمعنی قعر نیز آید مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید **شعر** تمک ز اله میرکشیت بکوه دشت توگویی مگر ابر نیسان گذشت ؛؛ مثال معنی دویم حکیم سوزنی فرماید **نظم** هر که در جاه عیش او نمک ؛؛ دارد حسد ؛؛ زان حسد خود را فکند اندر تمک چاه قعیر **ترترک** بفتح تای اول و دویم و رای مهمله دویم و سکون رای اول نام ترم قوم که او را ترمک نیز گویند **تنبک** و **تنبوک** هردو بفتح تا و سکون

نون جناغ زین باشد و جناغ دوال پهن باشد که در رکاب زین کشند و

در شرفنامه بمعنی قر و دامن زین آمده اما این بیت استاد ابوالفرج موید معنی اول

کمان رستم دستان بنرمی کم از تنبوک نرم شهریارست و در ادات تنبک

دریچه زین باشد و تنبوک جناغ زین **تافنک** بفتح فا و شین معجمه ارضه باشد

که او را بوبحو نیز گویند **تلوک** بفتح تا و ضم لام نشانه تیر باشد **تمتاک** بعد از

نون تای قرشت بوزن افلاک نام پادشاهی و نیز نام مردی بود **ترشنک**

بضم تا و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه نام پرنده ایست سبز فام کذا فی اداة

الفضلا **تراک** طراق باشد خسروی فرماید **شعر** آن شب تیره که آن ستاره برفت

آمد از آسمان بگوشش تراک **تنبک** آن چیز عمیق که یک جانب او بر پوست

خام گرفته باشند با توقت کار اجلاف بنوازند مثالش انوری فرماید **شعر**

وانجا که فتنه مال تو در سوخته قسمت **ب** تنبک زند و حق طمعها بگزارد **ب ب**

و دنبک و طبنک نیز گویند **تلنک** مصغر تلخ و نیز گیاهیست و در نسخه حلیمی گیاهی

باشد و در فرهنگ بمعنی حنظل باشد **تیزک** مصغر تیز بمعنی تند و نیز تره ایست

که طعم او تیز باشد **تفنک** بضم تا و فتح فا چوبی مجوف که از نی میان تهی که گلوله گلین

با دو دمیدن از آن اندازند و مرغکان ریزه را بدان زنند ابن یمین فرماید **شعر**

همچو سیمرغ که طوطیان بپرد از جایش **ب** تو چو گنجشک که افتد بدم باد تفنک **ب ب**

ترک معروف و دیگر معشوق را گویند مثالش خواجه حافظ فرماید **بیت**

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را **ب** بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و دیگر بمجاز ترکستان را نامند دقیقی فرماید **شعر** اکنون دلکنده هیمی از ترک پاتمس **ب**

یک چندگاه بیز پی آهویان یمن **ترنگ** بضم هر دو تا و سکون رای مهمله

در نسخه میرزا تیز رو باشد و او را تورک و چرز بور گویند و در موید بجای رای

مهمله زای معجمه آمده **ترندک** براو دال مهملتین بعد نون بوزن سکندر همان

تردک مرقوم **تورک** برای مهمله بوزن کوچک خرمن باشد که از اینجا هیمه

نیز گویند کذا فی الاختیارات **مع الکاف الفارسی تنگ** چند معنی

دارد اول بیز خوار باشد از رقی فرماید **شعر** سحاب کوهی در قصد بیل

شمال کوهی عود شکست تبنک **ب ب** دوم تنگ اسپ سیوم دره کوه باشد مثالش این

دو معنی شعر فرماید **شعر** زلف تنگ پوشید بر آهوی تنگی **ب** ...

بحال **ب ب** چهارم صحرا فراخ پنجم در شرفنامه نام مقامیست در ترکستان زمین که ترکان

تنگی با آن منسوبند مثال آن معنی خواجه سلمان فرماید **شعر** بت فخار زنده دیدیم با این حسن و جمال

ترک تنگی نشنیدیم باین شیوه و نیک **تلنک** بضم تا و لام و سکون نون

گدایی و خواهش باشد و تلنکی که گویند منسوبست بتلنک سنایی فرماید **شعر**

راست خواهی بدین تلنک خوشم **ب ب** این گنم به که بار خلق کشم **تلک**

بکاف تازی بوزن شکست همان تکش مرقوم مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر**

تلکلی میرزد دو خواهد که **ب ب** بوسه را از من بهای دور زد **ترنگ** برای مهمله بوزن

خدنگ آواز زه کمان باشد عسجدی فرماید **شعر** از دل و پشت مبارز همی برآید همه

ترنگ **ب** گرزه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ **ب ب** و بمعنی صدای تار و روی ساز ها

نیز آمده و چنانکه شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** نگشاید نیز چشم و گوشم **ب ب ب**

رنگ قدح و ترنگ و طنبور **ب ب** و دیگر بمعنی تارک سر آمده منصور شیرازی فرماید

بدست عمر عدوی ترا بریده گلو **ب ب** بسنگ حادثه خصم ترا شکسته ترنگ

و بضم تا تند رو باشد **تنگار ترنگ** آواز انداختن تیر باشد و آوازی که از جا شدن

زه کمان برخیزد و آواز روی ساز ها **تمرنگ** معروف و از آن شکم نیز گویند

تارنگ بفتح رای مهمله بیلپایه دیوار باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات

الفضلا برای آمده **تنک** بضم تا کوزه سر تنگ باشد که سفالین سیاه رنگ

سوزنی فرماید **شعر** کار و انشاه کاه میانها بی ترا خایه و کیر **ب ب** تنگ خربنده و

با هوی شتربانان آرند **تونگ** بفتح های اول و دوم گنجینه باشد بجای های دوم

نون بنظر رسیده و در فرهنگ نیز بنون آمده اما بضم تا و دوم **تورنگ** همان

ترنگ مرقوم بضم تا که تذرو باشد شاعر فرماید **شعر** بیز کبک و تورنگ در شین

بکند با دو بال تو طعم پر تورنگ **مع اللام تال** در موید نام درختیست

که او را ابوجهل گویند و ابزار خانه ای بوجهل نیز گویند و از پوست آن رسن کنند و بمعنی

روی نیز باشد که بعربی صفحه گویند مثالش شیخ عطار فرماید **شعر** ما که کردیم این بیانها

کشیده و تمثل و باره از فولاد **تکسل** بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله دانه انگور که انرا بسعو و حسنه نیز گویند و بعربی عجم گویند بفتح عین مهمله و جیم **توبال** بیای فارسی بوزن کوپال مس باشد که بعربی نحاس گویند و بمعنی سوهش مس نیز آمده کنز افی المؤید و در یکی از کتب مسطور است که مس و اهن و غیر نحاس اگر تافته باشند چون بتیک بکوبند ریزها که از ان جدا شود انها را توبال گویند **تول** بضم یا ثانیه شده و **تاتول** بمعنی ابنغیست استاد عسجدی فرماید **شعر** من پر م و فالج همه پیدا برس ما **تکل** بوزن نحل نوخط باشد و در ... توکم دیگر بمعنی و کفته شده دندان شرفنا مداود باشد و شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته **شعر** بر روانی جراحت جنت خسوف ما از انکه تمام بود و گور و تکل ما و بفتح کاف بمعنی نوع جنگی باشد **تمبل** بنون و با بوزن جنگل مکر و حیلت وجادوگری باشد مثالش شمس فخری فرماید **شعر** دولت او عطای یزدانست ما نه بمکر و تنبل تنبل و در نسخه وفائی بفتح با نیز آمده **تویل** بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی نداشته باشد و او را روح جکاد نیز گویند مثالش استاد رودکی فرماید **شعر** پشت کوژ و سر تویل و روی بر کرد از چین ساق چون سوهان و دندان چو تشال استره ما و در بعضی از نسخ بمعنی پریشانی آمده و چنانچه شمس فخری فرماید **شعر** اختران بر زمین ز سهم سنند ما از پی بند کی شاه تویل ما امیر رودکی بهر و دکی بود که قول او لست **تاول** بفتح دال کاو جوان باشد مثالش شمس فخری فرماید **شعر** کرد تسخیر انس و جن و پری بی عنا و نشستن مندل ما کاه بخششش سلیمان بخشد کلها اسب و اشتر و تاول **تاپال** بپای فارسی بوزن پامال تنه درخت باشد کذا فی اداة الفضلا **تار و مار** همان تار و مار یعنی متفرق و پریشان مثالش فردوسی فرماید همه دشت تن بود و بی دست پال ما سر از بی شبانی سرها پامال **تمبول** بوزن مقبول برگ سیاه رکی است که در هند با فوفل خورند اهل آنجا مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** برگ تنبول خاص هندستان بوزه امد نصیب ترکستان ما و در فرهنگ بمعنی گیاه نیز آمده

بکان

تهوک بکاف نیز گویند و گذشت و دیگر نام قلعه ایست در هند **تروال** بزای فارسی و تازی و واو بوزن اقوال برگ گیاه باشد در نسخه میرزا و در مؤید برای مهمله آمده و مرا اول بوزن هلاهل با زیر بمعنیست **مع المیم تهم** بوزن سهم یعنی پهلوی تهمتا در بزرگی و مردی و دلاوری و تهمتن مرکب از ... بیت شهنامه **شعر** یکی آفرین کرد سام دلیر ما که تهما هزبرا جوان سال دیر ما و بفتح تا نیز آمده شمس فخری فرماید **شعر** نیست در برزم چون شهنشه راد ما نیست در رزم همچو شاه تهم **تیرم** بکسر تا و ضم را ... مهمله قانون و بزرگ باشد شاعر فرماید **شعر** ... در این عهد از بزرگ کشور خواه ازهم را ما سرّ عالی عهد عالم تیرم ترکان تویی **ترزم** بوزن ترم ... که بر روی زمین باشد و از آن هنر خوانند و نزم بنون نیز آمده و در نساء فی الاسامی بنون و زای فارسی آمده **تارم** بفتح رای مهمله شهریست حسن خیز سوزنی فرماید **شعر** بر طارم هوای دل خود شاه طارم ... البرزی که قبله نیاو تا رست **تم** بفتح تا بیست در چشم که پرده بر آن کشیده شود و بعربی غشاوه گویند مثالش ابن یمین فرماید **بیت** نرگس نشان سرو وی اندر جبین تو ما بیند و گرچه در بصرش افتم تست **تخم** بضم تا و فتح خای معجمه چادری باشد که نثار چنان بر سر دو چوب بندند تا آن نثار از هوا بگیرند مثالش شمس فخری فرماید **نظم** بلکه اگر شاه زر بخشد ما چرخ سازد ز مهر ابر تخم ما **مرط** بکسر میم و سکون رای مهمله و آخرش طای مهمله بعربی گلیم را گویند **تیم** کاروانسرا بود مثالش شیخ عطار فرماید **بیت** سالی بگذشت کاندرین تیمارم تا دست تو گیرم و بسوی تیم آرم ما و دیگر بمعنی گرسنگی و اندوه دل آمده مثالش شمس فخری فرماید **شعر** من در تیم تو گرفتار شده تیمار شدم تو به تیمار من یار نه تیم آرم ما **تتم** بضم تا و ... سماق باشد در شرفنامه و در مؤید بضم تای اول و سکون دوم آورده و گفته که در ... علمی این لغت بترکی اما در ترجمه صیدنه ابا ریحان بیرونی مسطور است که تتم بفتح تای اول و ضم دوم پارسیان سماق را نامند **تام** بمعنی

اندک باشد و در نسخهٔ میرزا مع اللمون تان تار باشد که با قند کان بود
بران اندازند و در مؤید بمعنی دهان نیز آمده ترکون برای مهمله
وکاف بوزن مجنون در نسخهٔ حسین وفایی دوال قزاک بود منجیک فرماید
تا بدر پادشاه عادل رفته انه البته ترکون درون فضول و خطا را
تریان برای مهمله و کاف و یای حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید
بافند بر مثال طبقی و طبق چوبین نیز باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر
زحل بمطبخ او از کشت در صحن ارزد انه انقول به طبق مدد القصورت تریان
و تریان بفتح تا و سکون را و کسر یا نیز با همین معنی آمده اما در مجامع فی الاسامی
تریان بوزن گریان بمعنی سبد عوض تشتوان بفتح تای اول و سکون
دویم یعنی خوانی که بران طعام و نان منهند توپان بوزن چوپان شلوار
باشد که پوشند که کشتی گیران پوشند مثالش شمس فخری فرماید شعر
فغان وزاری بر خیزد از زمین و زمان انه بگاه کشتی کیست چو برکشد توبان
تمنیدن بنون و بای تازی بوزن و معنی لرزیدن باشد تنبیدن بضم
و فتح تا در برگ آمدن درخت را گویند گویند درخت تند یعنی در برگ
آمد توغیدن بعد از و او و غا بوزن پوسیدن غژیدن باشد و آوازی
که در زمین افتد از غلبه و جوش دم دم گویند توفید تغنیدن بوزن
قاضیان تاخته تاخته انوری فرماید شعر نفس تو تازیان و در منزل
تازه کلهای ارجی رویان انه و در مؤید بمعنی قصدکنان آمده و نیز
جمع تازی باشد چنانکه شاعر فرماید شعر اگر سه دو سرمایه کردم زیان انه
اگر سه و سرمایه کردم همیان انه بگنج باز به بیغبر تازیان و در بعضی نسخ
تازیان آمده که بجای یای حطی نون باشد تغنیدن بغا و سین بمعنی
بوزن ترسیدن یعنی پیچیدن و فراهم گرم شدن و تبسیدن نیز گویند
تجنیدن بوزن رنجیدن یعنی پیچیدن و فراهم نشدن تپیدن با هم
فارسی جنبیدن و لرزیدن و در کمین کردن باشد و در نسخهٔ میرزا و در
مؤید جنبیدن و لرزیدن و از جای بر جستن باشد و بمعنی کمین کردن

تمتازیان

بیاید

[illegible] یعنی [illegible] عشق [illegible] مولوی معنوی فرماید
عشق [illegible] ترکی [illegible] زین [illegible]
[illegible] فعل و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نیز [illegible]

زن نیامده ترین بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمین سخت
۱۴۰ باشد کذا فی الادات ترن بوزن ایرن منظر مین باشد که نشترین
گویند توختن بوزن دوختن کشیدن باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی باز دادن
چیزی بصاحب باشد خواه امانت و خواه غیر آن مثال بمعنی خاقانی
ازلی کین توختن از خصم تو انه آب زره دارد و آتش سنان انه مثال معنی اول
دویم امیر خسرو فرماید شعر کم ز انکه جان بگوی تو دانیم سوختن انه
کم ز انکه وام تو نتوانیم توختن انه و بمعنی جمع کرده و حاصل کردن نیز بنظر
رسیده تن زدن یعنی خاموش شدن مثالش فرخی فرماید بیت
ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری انه تن زدن زمانی تو بر ما و کم گری انه
و بعضی خاموش شده نیز آمده که معنی فاعلی باشد مثال این معنی
حکیم سنایی فرماید بیت تن مزن چون مگس در اهر می تن را انه انه
زانکه بر سرماز زنند تن زن را تن آسان یعنی آسوده یا باشد هم او
بی طمع زی چون سنایی تا حکیم بشدت انه خویشتن را ذلیل گردان
جامهٔ مسلم داشتن ترزفان برای تازی و فا بوزن و معنی ترجمان
باشد یعنی معنی زبانی بزبانی دیگر و ترکفان نیز با همین معنیست تخته
زدن یعنی بچه زدن دا الحلاج ساختن که بتازی ندف خوانند
تونچیدن بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله سخت
نیک در هم شدن باشد و در مؤید بمعنی خشک شدن پوست و
جوان و درشت شدن باشد تا فتن گردانیدن و تاب دادن
رشته و جوان و نیز از ردن و بکدر و گرم شدن باشد تفنتن
مختصر تافتن اما بد و معنی اخیر توران بضم نام و لایتی بر آنطرف
آب اموی که بخشش تور ابن فریدون بود ترابیدن بیای تازی
بوزن تراویدن باشد یعنی چکیدن آب از ظرف تاوان
غرامت باشد مثالش مسعود سعد فرماید شعر بهره بیری که در زمانه کند
بهره بیران و بال و تاوانست تاسیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر سین

مهملا از گرما بجوشد گشتن کذا فی زفان گویا **توزیدن** براو ودال مهملتین
بوزن کوشیدن شرمنده شدن در حضور خصم **توزیدن** بزای معجمه
اندوختن وحاصل کردن وگذاردن وکشیدن باشد **تشش**
بکسر تا وشین معجمه دانه ایست که پوست آن سیاه ونرم وروشن و
ازعدس بصحیح بزرگتر باشد وآنرا ترکمینه نیز گویند **تگستین** بعد از
کاف سین مهمله بوزن [illegible] واین نام بزرگیست از بزرگان ترکان
کذا فی الادات امیر مختاری فرماید **شعر** ور بچه تگستین نه زیدی بجلادست
اکسیر امارت نشدی گوهر تگستین **توفان** بوزن طوفان دوست
وامق که با او بگریخت عنصری فرماید **شعر** یکی دوستش بود وامق بنام
بسی از ستوده بنا کام کام **توسیدن** براو ودال مهملتین بوزن خوابیدن
یعنی بیرون کشیدن وبزای معجم نیز آمده **توشکان** بشین معجمه وکاف
بهمان بوزن بوستان گلی باشد در نسخه میرزا وکذا فی الفرهنگ
تیمان هامان بوزن زیان نام پهلوانی تورانی **تنگ ترکان** نام
موضعی باشد از ترکستان سعدی فرماید **شعر** علقت ونرفت بجوم
اگرمن دگر تنگ ترکان روم **تمجین** نام پادشاهی باشد
مثالش انوری فرماید **شعر** انکه قدر ادای حلقش افکند
موی کشان دوده ثیال ولکین را **آسیدن** در فشیدن وطاقت
آوردن باشد **توسن** اسب سرکش باشد خاقانی فرماید **شعر**
لگام چرب دهان افکند ایام که چه لام ایام بود دم تیز وتوسن
توان بضم تا قدرت باشد جمال عبدالرزاق فرماید **شعر** تاج ملوک
اروشیر اختر پرور بخت کو هر دریا نوال قلزم گردون توان
توان بضم تا کلی وقرارگاه نطفه باشد که زهدان نیز گویند
وبیز روده کو گسسته که دران سرگین بود مثال معنی اول لامعی فرماید
گرماه ز بوم از در تیره توفی هیچ نهید بیرون زانگونه کاندرونی
مع الواو تو بفتح تا جای آب در دشت باشد شاعر فرماید

اندل

زدست توای یار دشتی شدست رخ من چو دشتی دو چشمم چو توه
تبنکو بفتح تا وبا وسکون نون صندوق باشد وانرا خاشاکدان نیز
خوانند مثالش شمس فخری فرماید **شعر** زر ویاقوت ولعل اندر خزینه
نهند روی کیسه یا تبنکو ودر نسخه میرزا بمعنی زنبیل وحجام وطغار
وسبد نیز آمده **تسو** بفتح تا وضم سین مهمله چهار جو باشد که بوبی
طسوج خوانند ودراکثر نسخ بایمعنی آمده ودر فرهنگ بمعنی
یک حصه از بیست وچهار حصه گز وسیر وروز وشب باشد مثلا از بیست
وچهار حصه گز یک حصه را تسو نامند وسیر بیست وچهار توله است
یک توله تسو باشد وشبانه روز بیست وچهار ساعت است
یک ساعت را تسو نامند خلاق فرماید **شعر** گرچه ترا ملت بجز وار فضل
نیست زدانگانه مرا یک تسو **تکاو** بفتح تا همان تکاب که در باب
باگذشت یعنی زمینی که دران آب کم شود وبعضی محلها بمکو و بر
علفها سبزه باشد منوچهری فرماید **شعر** وقت سحر که چکاو خوش
بزند در تکاو ساعتکی کبج کاو ساعتکی کبج بار ودیگر نام ولایتی
باشد **تنکو** بفتح تا وسکون نون وکاف نام پادشاه خطا و
ختن باشد کذا فی الادات **تندو** بنون ودال مهمله بوزن
بو خو عنکبوت باشد شمس فخری فرماید **شعر** شها عطای قاف فتح و
بود بر طاق ایوان تو تندو ودر تحفه تنند نیز بایمعنی آمده
ودر نسخه حسین وفایی همین تنند آمده وبس **تو** بوزن بو بمعنی
اندرون باشد امیر خسرو فرماید **شعر** تخوت ابلهی که او درسر نشسته بود
مگس اندر توی پیراهن درشش بود ودر نسخه حلیمی بمعنی قیماق که از
شیر حاصل میشود نیز آمده **تیو** بوزن دیو طاقت وتوانایی
بود شمس فخری فرماید **شعر** گر ابا او بگاه رزم وپیکار
نماند زهره ویارا وتیو است ودر تحفه با واو تیو هر دو بمعنی
طاقت باشد **تیو** فرفور باشد وآن مرغیست از کبک

کوچکتر که عرب آنرا تیتوج خوانند تکو بوزن عدو در نسخهٔ میرزا موی
باشد و بفتح کاف نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز بضم کاف آمده بمعنی
موی جعد اثیر الدین اخسیکتی فرماید شعر در تکوی تست جان من اسیر
چون عنبی کو بظلمت خو کرفت و بمعنی نان تنکی که روغن در خمیر آن
کرده باشند نیز آورده تذرو بفتح تا و ذال معجمه جانوری باشد مانند
جعل بند و در کرمابها باشد و اورا اسکلم نیز خوانند و بعربی ابن وردان خوا
تو انت و خود را نیز کویند نظامی فرماید شعر ای نظامی پناه پرور تو
بر کس مرانش از در تو تامکو بوزن کمنکو در نسخهٔ میرزا حجام بود
و تونکو نیز کویند تتربو بفتح تا و رای مهمله و سکون تای دویم و
ضم بای موحده تخم ولاغ باشد در نسخهٔ میرزا و تتربوه باضافهٔ ها
نیز بنظر رسیده سوزنی فرماید شعر لیکن نه باز کردم از شرم مردمان
کاندر حضور تماخره و تتربو شدم و بمعنی تماخره بعد ازین می اید
تزیو برای مهمله و یای حطی بوزن … در نسخهٔ میرزا جامهٔ سفته
و باریک باشد و بجای یای حطی بای موحده نیز بنظر رسیده
تندرو بضم تا و رای مهمله و دال مهمله موقوف بخیل و ممسک و ترش
رو باشد شیخ سعدی فرماید شعر بنالید درویشی از ضعف حال
بر تندروی خداوند مال تاو طاقت و قدرت باشد و باج
مثل فردوسی فرماید شعر همی داد هر سال با سام ساو که با او
برزمش نبد هیچ تاو تذرو بفتح تا و ذال معجمه و سکون رای مهمله
مرغیست خوش آواز که در مازندران و استراباد باشد نظامی
فرماید شعر چکل دراج بخون تذرو سبلا انداخته در پای سرو
تژاو نام مبارز تورانی که داماد افراسیاب بود و کیو اورا
زنده کرفت بکین و بانتقام برادر خویش کشت تتو و تنو
… باشد و … نیز کویند شمس فخری فرماید بیت
… که … باشد که …

ایلم

ایلم چون به ید خیال بحال او … کردش … بر … و تنفو … عاو شوخیا
باشد تنو بفتح تا و ضم نون تو … را کویند مع الهاء تنیده … را کویند و دیکر
تار ریسمان تنیده را کویند کمالی فرماید شعر ز … تا … و کینه … را
همی کداخته همچون کناغ و تا خته … تالواسه و تلواسه … بمعنی … و
اضطراب باشد مثال اول خاقانی فرماید شعر … ای دروغ کوی …
تالواسه کرفت ازین تا سه مثال دویم جامی فرماید شعر آن یکی را کرفته تلواسه
که چون زد … تواهه بفتح تا و ها نام طعامیست مرکب از کوشت
و بادنجان چنانچه مرقی در ان باشد و آنرا تباهه نیز کویند …
موئید خایه ریز باشد و در یکی از نسخ بمعنی کباب بنظر رسیده و در فرهنگ کوشت
نازک و نرم باشد و این بیت انوری مؤید این معنیست شعر …
حمدان همی زن تا … تباهه و تباهچه نیز کویند چنانچه مطهر
نه مرد … که دارم دوست بهمین تباهچه با لطیف حلوایی
و تواهچه نیز آمده تبباده تب لرزه باشد که از بر آمدن … رسد
مثالش شمس فخری فرماید شعر مبادا دشمن … باشد …
… در بلا و تب باده و در مؤید تبباده آورده که یا زه لرزه باشد
تخلخ بفتح تا و لام و سکون خای معجمه و عصا … باشد شمس فخری فرماید
ای شاهی که هر سائل که آید ببارکاه تو … دستار و تخلخ … زجود و بخشش
تو باز کردد زر … و استاد … فرماید بیت
اندر فضایل تو قلم کویی چون تخلخ کلیم … ترانه دو … و سیر …
فرخی فرماید شعر … چون غزلهای شهید …
چون ترانهٔ بوطلب و بمعنی شاهد … و تازه نیز باشد …
هر سلطنة دری سفت … ترزده بوزن …
قباله باشد شمس فخری فرماید شعر … عدل ملک
برای او ممالکت را … ترزده و در تحفه کوید که حالا ترزده
میکویند ترزیوه بوزن … باشد لطیفی فرماید

ترخند

با چ ر شمس فخری

چون باز پرنده برگزیده ها چون باد دونده بر تربیه ها تانه بفتح نون همان تان
مرقوم بمعنی اوّل تجیده بوزن رحیده یعنی بچیده و فراهم فشرده تل بکسر تا و
فتح لام مشدد طعنه زدن باشد ابوالعباس فرماید شعر بچک دعوی ازی
وسخت تعنه زنی ها درشت گویی و برخوار دخستوانه تنی تغنشله بفتح تا و لام
وسکون فا و کسر شین معجمه طعامی که از گوشت و کدنا و تخم مرغ و عسل سازند
مثالش شمس فخری فرماید شعر سالکان مسالک تحقیق ها فارغند از شراب
تغنشله ها دفع شیطان کفر را وارند ها درکان مجاهدت پیله ها و تغنشله بجفت
ها نیز آمده تغننه بفتح تا و نون و قاف پرده عنکبوت باشد همام فرماید بیت
بجز کرد کاری کو بکه داشت ها زد و تمش احمد مرسل بر تغننه تمنده بوزن رسنده
چوبی را گویند که جولاهان سر ریسمان را در میان آن افکنده و میگردانند تا آن
سر ریسمان که در میان آن است بتند و نیز عنکبوت را گویند تواره
بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در آن سرگین و کاه و پلیدی توکنند
مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر بباید رفتن از خرچند باشی ها چه ستواری
درین خانه تواره ها و در نسخه میرزا بمعنی خار سر دیوار نیز آمده توجبه بضم تا و
فتح جیم و با هر دو تازی سیل را گویند رودکی فرماید شعر خود تراجو به همه خوبی بگزید
همچنان چون توجبه جوید نشیب ترسه بفتح تا و سین مهمله و سکون رای
مهمله قوس قزح باشد کذا فی التحفه و بضم تا نیز آمده ترنجیده بفتح تا و با و کاف و
سکون نون تنور نان باشد سوزنی فرماید شعر منت از خلق مهربان چه بریم
که جهان چون تنجکها ست تاخیره بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون
اکر جیم بمعنی و نیک درهم شده باشد مثالش هم او فرماید بیت
جان ترنجیده و شکسته دلم ها که جدا از غم فراق تو سلیم ها و در موید بضم تا و را آمده
و بمعنی شاخ گرفته و درهیشه و بمعنی کشیده نیز آمده تاخیره بجای بجو هرای
مهمله بوزن پاکیزه آن باشد که گویند تاخیره تو چنین بود یعنی قران زادی و
بدی اندی ترومنیده و ترومیده هر دو برا و دال مهملتین اوّل بها و دوم بمیم
بوزن اندوخته بمعنی اندوخته و انجیده باشند کذا فی التحفه تاواز بواو بوزن

تومبکه

کاشانه

کاشانه یعنی خانه تابستانی باشد ایضا منه تیراژه بزای فارسی بوزن شیرازه
قوس قزح باشد کذا فی الفرهنگ تازانه تازیانه باشد شیخ سعدی فرماید شعر
گر بتشریف و قبولم بنوازی ملکم ها ور بتازانه قهرم بزنی شیطانم تسمه و تاسمه
چرم خام را گویند و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی موی شانه کرده که بر فراز پیشانی
بود نیز آمده تماخره بفتح تا و رای مهمله و سکون خای معجمه باشد در نسخه میرزا و بمعنی
تسخر و لاغ نیز باشد چنانچه ناصر خسرو فرماید شعر گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر ها
بر خویشتن کنی تو نه بر من تماخره توزه بفتح تا و رای مهمله و سکون واو در نسخه
میرزا و زنده عزیز باشد و بضم تا شغال باشد تمنه بفتح تای اول و دوم
و سکون نون تنیده عنکبوت باشد شاعر فرماید شعر عشق او عنکبوت را ماند
که تنیده است تمنه گرد دلم توره بضم تا و فتح رای مهمله و واو و دیم در شرفنامه
جفت باشد که بو پی زوج گویند و در مؤید الفضلا تزده بوزن سرده
بوزن شکوفه باشد یعنی بنظر رسیده و در لسان الشعرا توده بفتح واو دوم بوزن
غوزه تنه تن باشد منوچهری فرماید شعر خسرو تنه ملکت او چون دل ملک
ملکت چو قرآن او چو معانی قرآنست ها و بمعنی تنیده عنکبوت نیز آمده
مثالش مخزن اسرار ها چند پری چون مگس از بهر قوت ها در دهن این
تنه عنکبوت تاس بفتح سین مهمله در نسخه میرزا تیرگی روی باشد که از
اندوه بدید آید در نسخه حسین وفایی افسردن کل باشد از ملالت یا سیری حکیم
سوزنی فرماید شعر درین جهان که سراسر غمست و تاسه و تاب ها چو کاسه بر سر
آبیم و تیره مان سر آب ها و بمعنی مس نیز باشد بهر چهار خوردنی و چشیدن این
حالات زنان آبستن را باشد تژده بزای فارسی و دال مهمله بوزن
پرده در نسخه میرزا آس کردن باشد و بزای معجمه نیز آمده کذا فی السامی
و در شرفنامه مزد راست کردن آسیا باشد توانچه بزای فارسی بوزن
و معنی تپانچه باشد تموسه بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد
و غیره باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده مثالش نجاحی فرماید
خیال غمزه است از آن که در دلم بخلید ها دلم قوسه شمشیر ابرو گشت تمیشه بفتح تا و کسر

سیم شده و فتح شین معجمه شهریست از ایران که نشستنگاه فریدون بود که وقتی که از
اهل بیرون رفتی بانجا رفتی فردوسی گوید شعر ز امل گذر سوی تمیشه کرد ٭
نشست اندران نامور بیشه کرد ٭ تنزه بضم تا و سکون نون و فتح رای مهمله غنچه
باشد که برگ از ان بیرون آمده باشد ٭ تندیس بسین مهمله بوزن اندیشه تمثال
و صورت و پیکر باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که تندیسه
یعنی با مرآه و مجسمه صورة آدمی و لاکوی اشنا و تندسه بحذف یا نیز آمده ٭ تونگ
بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد ٭ تفته بوزن رفته بغایت گرم
باشد مثالش سعدی فرماید شعر بدست آهن تفته کردن خمیر ٭ به از دست بر
سینه پیش امیر ٭ تافته نیز بایمعنیست و بمعنی برگشته و پیچیده و تاب داده
و آزرده و مکدر شده نیز آمده مثال پیچیده و آزرده شده ابوشکور فرماید
کسی کز ره دوستی روی تافته ٭ ز پیکار دشمن دلش تافته ٭ و قسمی از قماش باشد
گویند ٭ تکه بفتح تا و کاف مشدد نهالی باشد یعنی گوسفند پیشرو گله خواه
اهلی و خواه وحشی ٭ ترغنده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون غین معجمه عضوی
که از درد ناشی حرکت نتوانند کرد منجیک فرماید شعر ز بس کو بسا ز زمانه یافت شمت
همه اعضای او گشته ترغنده ٭ ترقنده برای مهمله و قاف بوزن شرمنده یعنی مکر و حیله
و بیهوده و ترفنده نیز آمده که بجای قاف فا باشد و در نسخه میرزا بمعنی برکش
نیز آمده ٭ ترینه بوزن قرینه طعامیست ناصر خسرو فرماید شعر شکر چه بنهی که زان
اندر نداری ٭ بجای اندر سرکه و ترینه ٭ تره بفتح تا و رای مهمله و تژه بفتح
زای فارسی دندانه کلید باشد و در سامی فی الاسامی تژه بزای فارسی بمعنی
چوبی بزرگ آمده که بر اطراف چوبهای سقف را بر آن گذارند و از آن چوبها
جا بر نامستند بجیم و یای حطی و آخرش زای هوز و در نسخه حلیمی مرد و بمعنی آنچه
بر سر دانهای جو و گندم روید که داس نیز گویند آمده و تژه بزای فارسی
در فرهنگ بمعنی غنچه باشد کذا فی تحفة السعاده ٭ تشه بفتح تا و شین معجمه
مشدد پیمانه روغن باشد ٭ تبیره بوزن کبیره دهل و نقاره باشد
ایا شاهی که بر درگاه جاهت ٭ ز طاس مهر و مه باشد تبیره ٭ و در تحفه

بمعنی خانه که دران سرگین کنند نیز باشد ٭ تاره بفتح رای مهمله در تحفه زبانیکه
باشد که بآن بار سنجند و دیگر تار جامه باشد هند پود استاد دقیقی فرماید
لباس عمر او را باد دایم ٭ ز دولت پود و از اقبال تاره ٭ و در نسخه دیگر
بمعنی اول بنون آمده و بمعنی تاریک نیز آمده چنانچه خواجوی کرمانی فرماید شعر
شود در گردن جانم سلاسل ٭ خیال زلف او شبهای تاره ٭ تمبنه بنون و
بای تازی بوزن مدرسه قالی باشد و طنفسه مرادف آنست ٭ تمنده بمیم بوزن
زننده گنگ زبان باشد که درست نتوانند تکلم کرد و او را در تازی فافا گویند
و تمده نیز آمده بحذف نون و در سامی فی الاسامی بمعنی شخصی آمده که زبانش
بفا کرد و حرف دگر خوب نتواند گفت ٭ تفسیده بسین مهمله بوزن رنجیده
یعنی گرم شده انوری فرماید شعر داغ فرمانش چو تفسیده شد از آتش باس
نسخه اول از ان شانه ایام گرفت ٭ و تبسیده نیز گویند ٭ تن زده یعنی خاموش
شده مثالش شاعر فرماید شعر از نهیب بانگ خلایق تن زده ٭ نفس همدمای
را گردن زده ٭ تره بتای قرشت و رای مهمله بوزن قطره همان تترو
که در قوم شد یعنی تمسخر و لاغ سوزنی فرماید شعر لیکن کم بارد گرگه از نو بیها پیشتر
که زیر باشم که زبر بی رشتیم و تره ٭ توده در تحفه تل و پشته و خرمن غله و غیره
نیز باشد مثال بمعنی دوم شیخ سعدی فرماید شعر یکی غله مرداد مه توده کرد ٭
ز تیمار دی خاطر آسوده کرد ٭ دام باشد از هر نوع که باشد ابن یمین فرماید
نفس نفیس او نشود خاص صنع فلک ٭ سیمرغ را کسی نه کند است در تنه ٭ و در نسخه حلیمی
بمعنی جایی که چاروا بندند و او تو که بر جامه هند نیز آمده ٭ تاه و ته و لای
مرادف هست ٭ ته بمعنی طاق هند جفت باشد چنانچه حکیم سوزنی فرماید بیت
همتاه شد شرق زنیس بشنود این تاه ٭ زیر الملک الشرق ز همتا تان ماتست
و بمعنی زنگ شمشیر نیز آمده ٭ و ته بمعنی تک چاه و تک حوض نیز آمده چنانچه
امیر خسرو فرماید شعر در ته حوضش لعبتان یک جوزه ٭ کور تواند بدل شب کرد ٭
تیرشت بضم تا و را و فتح شین معجمه میوه معروف و تیرشه نیز گویند ٭ تنگه معروف
و تنگه بنوا یعنی برگ بنوا چنانچه بسحاق اطعمه فرماید شعر قلیه صراحت ورد عنبرشری

کرمیان شان تنگ بود خوشست **تابخانه** خانه که دران شیشه بندی بود که هر چه در
پرون بود دیده شود و ماتاب دران افتد انوری فرماید **شعر** هر دو در تابخانه رفتیم
که نبد اشنا سوای رواق ؛ کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ میرزا آمده که آنرا جامخانه
نیز گویند **تابنجه** معروفست تمنچه و توانچه نیز گویند و بوبی لطف گوینه بنظر رسیده
مثالش حکیم سنایی فرماید **شعر** یک تپانچه مرگ وزین مردار خواران یک جهان ؛
یک صدای صور و زین فرعون طبعان صد هزار **تتارجه** یکی از اسامی
تیرها که پیکان خاص دارد **تخمه** بضم تا اصل و نسب باشد شهنامه **بیت**
نخشیواره وار تخمه کیوکان که از داد و سخن کند دزدکان ؛ و بمعنی تخم نیز آمده
و نیز عرضیست در اسب کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ نوعی از بیماری بود
که انواع مرغان را باشد خصوصا کبوتر را و بخاطر این ضعیف میرسد که عرضیست
عام که مطلق حیوانات را بهم رسد حتی انسان را و آن از ناگواری معده
باشد و بوبی هیضه گویند **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن وسوسه همان تلو
مرحوم امیر خسرو فرماید **شعر** کاخر روز احرام آید چو روز ؛ تلوسه جان کشد ام
سینه سوز ؛ و دیگر بمعنی تیشه نیز آمده **تنده** بنون و دال مهمله بوزن غنچه کذا
المؤید **تغنه** بضم تا و فتح های موحده قوس قزح باشد و تو به های حلقی نیز
تباه آنچه باطل شده و بیاد آمده باشد و هیچ کار نیاید سنایی فرماید **شعر**
از اسپ کرامت جو هیچ نام نیارد ؛ نامه او کند از گنه تقدیر تباه **تبه** بحذف الف
نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید **شعر** تبه کرد و انمملکت عشق و عیب ؛ اگر دو خاطر از
کرد دعیب **تعف** بضم تا و سکون فا و فتح سین مهمله همان تاسه مسطور است
کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی سیاهی که بسبب سودا بر روی پیدا شود
تغسیله بغا و سین مهمله و لام بوزن غنچه دیده جنسی از جامهها که از ان قبا
والباچه بافند کذا فی الشرفنامه **تلغه** بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تنگ
که گذشت و ر تای مع الکاف **تنوره** بفتح تنور آتش باشد و تنور بلفظ عربیست
میان عربی و دوس و ترکی خاقانی فرماید **شعر** مجلس نسیم و جوانیزاهم از صحبت آلبین
و ر مشوره کیمیای جان جان افشانده اند ؛ و دیگر بمعنی نوعی از پوشش مهارا

باشد مانند جوشن لیکن عیبهای دراز دارد شیخ نظامی فرماید در رزمیه **شعر**
تنوره ز تفسیدن آفتاب ؛ بسوزنده چون تنوری بتاب **توابه** نام مبارز توکی
که پسر او بربرهٔ نام داشت **توابره** بضم تا و سکون وا و وا و بای تازی
و فتح رای مهمله برزه باشد کذا فی ادوات الفضلا **تابه** و **تاوه** الیقست که بران
چیزها بریان کنند شیخ سعدی فرماید **شعر** حسودی که بگو خیانت مدید ؛ ؛
بکارش چو کندم تبابه تپید ؛ و آجر بزرگ را نیز گویند شیخ بو علی فرماید **شعر**
هر که خواهد که مبتلا نشود ؛ پشت ننهد تبابه حمام **تالانه** بوزن کاشانه میوه ایست
شفتالو مانا و شفتر نیک و شلیل نیز نامند بسحاق اطعمه گوید **شعر** ز انکه در مرهم حسن میوه
ضرورت باشد ؛ مثل تالانه و شفتالو و انگور و انار **تتوره** بضم تای دوم
و فتح رای مهمله شکل و نجاوکه بر دست و پای اسب گذارند **تیرها** معروفست
مع الیا **تیری** بضم تای اول و سکون دوم و کسر رای مهمله سماق باشد
مثالش شمس فخری فرماید **شعر** در لب لعلین ز لطف لعبت او ؛ شاید ار قند اید از
تیری **تن شوی** یعنی جوی یا چشمه که دران غوطه خورند امیر خسرو فرماید **شعر**
بتن شوی جامه ز تن دور کرد ؛ شب تیره در چشمه نور کرد **توزی** جامه ایست کتانی
و کتانش تنک باشد انوری فرماید **شعر** قاقم و سنجاب در سرما سه چار ؛ ؛
توزی و کتان بگرما هفت هشت ؛ و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز بود
مثال این دو معنی شاکر بخاری فرماید **شعر** زرشره کنج خواسته توزی ؛
بل کران وام سالیان توزی ؛ و بمعنی کشی نیز آمده چنانچه انوری فرماید
فرزین شی دو عرصه رستم را ؛ انجا که لعب اسب کین توزی ؛ و بمعنی
جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده بمعنی اول رضی الدین نیشابوری فرماید
بگار از انعام تو وام توزی ؛ هزار از اکرام تو حق گذاری **توبکی** بضم تا و سکون
بای موحده و کسر کاف درختیست که در قدیم زده بودند و رایج بود عماره فرماید
ابر رحمت مانند همیشه دست امیر ؛ همیشه ابر کجا تو بکیش بار است **تشی** بفتح تا و
کسر شین معجمه سیخول را گویند و آن خارپشتی باشد که خود را بر هر که زند هلاک
کنند و او را کاشه و ریکاشه و روباه ترکی و سنگی نیز نامند حکیم اسدی فرماید
چگونه

[illegible]

توابین و سوی پارسی چون کسی ما یکی سنگ خواسند و دیگر تنسی تالکی بسکون لام و کسر
کاف کشنیز کوهی باشد تخت طاقدیس نام نوایست ولحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید
چو تخت طاقدیسی ساز کردی ما بهشت از طاقها در باز کردی تعنبی بکسر تا بمعنی
تهی و خالی باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر آن یکی مرد ایست قوتش جمله درد
وان دگر مرد میان تهی همچو گرد تغفنی بفتح تا و سکون فا و کسر کاف و نون پرده
عنکبوت باشد توزی بضم تا و کسر زای فارسی آن باشد که اطفال هر یک چیزی
بیاورند و بر سر هم کنند و یکدیگر را ضیافتی سازند و توشی نیز گویند و بعضی توزیغ
خوانند تبلی بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا دوست [illegible] از حجام باشد اما
در سامی فی الاسامی گیه باشد که در زبان سوزن و ابریشم و انگشتوانه
دران نهند مثالش امیمنی سوزنی فرماید شعر بدیده تلی سوزنم که سوزنیم ما
نیم چو سوزن از رزی نهان میان تلی تودری تخم گیاهیست که در اصفهان قدام
گویند و در کرمان مادر دخت تاری تاریک باشد منوچهری فرماید بیت
من عمر تو در شادی با عمر شه عالم ما پیوسته همی خواهم از ایزد بشب تاری ما
تکمکی بضم تا و فتح دو میم حاجتمند و گدا باشد شمس الدین کوتوالی فرماید شعر
از تکمکی بجوی صدق و صواب ما گر بجوید کسی ز آتش آب تن آسانی یعنی آسودگی
سنایی فرماید شعر هر کس روح مگو بد شواری ما چون نیابد ز کس تن آسانی
تکاپوی اندیشه با تعجیل باشد سعدی فرماید شعر تکاپوی ترکان و غوغای
عام ما تماشا کنان بر در و بام و کوی تعلی بضم تا و سکون قاف و کسر
لام در نسخه میرزا ابراهیم نقش ماهی باشد

باب الجیم التازی مع الالف

جابلقا شهریست عظیم بسر حد مشرق که بعد از آن
دیگر آبادانی نیست جابلسا نیز شهریست بسر حد مغرب آورده اند که هزار
دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشیند کذا فی عجایب البلدان امیر
شاه ناصر خسرو فرماید مثال هر دو لغت را شعر ای پسر بنگر بچشم دل درین زرینه
سپهر کو ز جابلقا سحر که قصد جابلسا کند جویا جوینده و نام پهلوانی از مازندرانی
که رستمش کشت جغبا بفتح جیم و سکون فا بمعنی خمیده و کج شده

مع الباء

جلوجو

بضم و فتح جیم اول و ضم لام و چیم فارسی بایزن باشد یعنی سیخ چوبین که
بران مرغ زنند جلاب بوزن گلاب نام شاعری که در بخارا استاد بود
کذا فی التحفه جناب بضم جیم و بعد از جیم نون آن باشد که یکدگر گرو بندند
که هر که ببرد چیزی از مغلوب بگیرد خاقانی فرماید شعر دیده مراست صبح با دلم از
هر دو کون ما عشق کشیده گرو فقر کشیده جناب جاماسب حکیم مشهور و در
شرفنامه مسطور است که او را جامات و جاماسب نیز گویند جلب
زن قحبه و نابکار مثالش شمس فخری فرماید شعر کسی که یک سر مو از هوا اش بر
گردد یقین که بیگانه است و زنش جلب ما و در نسخه ابوحفص سغدی بمعنی ۲ ما در او صه
شور و فتنه و غوغا نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو فرماید شعر عامه بر من بتهمت
دینی و فضل من بگل ما بر سرم فضل من آورد این همه شور جلب ما و دیگر بمعنی
آن طبقچه مانندی کم عمق که از برنج سازند و خنیاگران بر هم زنند و بعد
آن اصول نگهدارند نیز آمده و سنج نیز گویند مثالش فرخی فرماید بیت
چشم روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ما بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و
جلب ما و دقیقی نیز فرماید شعر بناگاه از دشت در نیم شب ما بر آمد ز هر سوی
بانگ جلب ما و در نسخه حکیم اسدی نیز اینمعنی بسیار آمده و در فرهنگ
بجیم فارسی آورده و اما این لغت را در کنز نیز آورده بمعنی آواز چیزها

مع التاء

جبنوت بفتح جیم و ضم بای تازی و سکون غین معجمه حشو بالش
باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جبغوت آورده بتقدیم با بر غین و گفته
در خرابات ریش خصمانش ما گشت در زیر قحبگان جبغوت ما و در نسخه جعفر
بهر دو طریق آمده و در نسخه محمد شاه بتقدیم غین آمده بوزن رغبت
را نیز با یمعنی آورده چنانچه شاعر فرماید شعر آن ریش مست جبغت دلال خانهاست
وقت جماع زیر حریفان فکنده ای ما و در فرهنگ هر دو بجیم آورده بمعنی
حشو بالش و نهالی و جامه و امثال اینها جفت بضم مصدر طاق که بوی
زوج گویند و نیز گاو کش و در زراعتنامه مثال معنی اول خلاق المعانی
چشم تو که بیماری او نهفتست ما در خیره کشی طاق فلک را جفتست

منه ور بود زلف تو که اشفتست ۞ زان روی که دو بیمار غوزیش خفتست ۞ مثال
معنی دویم حکیم سنایی فرماید شعر بر ذکر رفت ونان و دوغ ببرد ۞ مال و داس و
جفت دیوغ ببرد جمست بفتح جیم و میم و سکون سین مهمله گوهریست
فرومایه و کبود و ازرا کمست نیز گویند مثالش شمس فخری فرماید شعر
بچشم نوال شرزی قیمتی ۞ چه یاقوت و لعل و چه لیشب و جمست ۞ و در اختیارات
مسطور است که سنگیست صنعش که بسرخی مایل باشد و معدن آن سر روزه
مدینه واقع است اگر بطرفی از ان شراب خورند مستی نیارد و اگر در جامه
خواب منهند از احتلام ایمن باشد جاست بوزن راست در نسخه میرزا
وفایی بمعنی جای فشردن انگور باشد حنبت بوزن رفت در نسخه وفایی
بمعنی خمیده و کج شده باشد و شمس فخری موید این معنی فرماید نظم
بر کاهش همی خواهد که ماند ۞ فلک قوس قزح زان جفت باشد ۞ و بمعنی کج شده
و خمیده نیز باشد و ملا محمد کشمیری بمعنی چوب سقف بندی که تاک را بر ان اندازند آورده
و این قطعه خاقانی مؤید اوست بمعنی سقف شعر الجفت را که زد شد قوس قزح لون
و ان طاق را که زد شد صحن فلک مطیر ۞ ادریس و جم مهندس موسی و خضر بنا
نوح و فلک مزوق نوح و ملک دروگر ۞ مزوق نقاشی باشد جیغوت بیای
حطی و غین معجمه بوزن طیفور تربره که ازلیف کنند و جیغوت گیاهیست که لیفش خوانند
مع الجیم جوج بضم جیم آن پاره گوشت سرخ که بر سر خروس رسته بود
و آنچه بر تیزهای طاق و ایوان و امثال آن وصل میکنند تا زیبا نماید کذا فی
الادات مع الخا جوخ بفتح جیم و جوق یک معنی باشد و بتازی فوج
نامند چخ بوزن یخ جنگجوی و ستیزنده باشد و بمعنی امر یا بمعنی نیز آمده
چخ یعنی ستیز سوزنی فرماید شعر زمانه سوی عداوت همی کند که مچخ ۞ در اقلام
تو با خواجه زمانه مچخ ۞ و بجیم فارسی نیز آید جخاجخ بفتح همین آواز زخم تیغ که
در وقت زدن برکسی برآید کذا فی الادات مع الدال جغند برای مهمله و
غین معجمه بوزن فرزند امعای گوسپند که بگوشت و دنبه پر کنند و ان را جگر گنده
نیز گویند و بمعنی چراغ و چراغدان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده و بجیم فارسی نیز

آمده مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید و مثل معنی دویم نیز هست شعر آورد بپای
که از ان روز که رفتی ۞ در خانه ما پس نزده دست و نه جغند جغند جغد مشهور
که ان را کوچ و کوف و کول هم گویند و دیگر کنگره حصار باشد و در شرفنامه بمعنی
سوی گره زده بطناب بسته نیز باشد جغند نام شهری حکیم انوری فرماید شعر
تو که در حفظ ایزدی چلپی ۞ حرز تعویذ اهل جغند و خجند جغزد بضم جیم و فتح غین
معجمه و سکون رای مهمله سبزه مرغزاری باشد جرد بوزن مرد مرغیست
که بتازی حباری نامند و کبود فام بود و اکثر بر کنار آبها باشد و بونس خچال
نیز گویند کذا فی التحفه جاورد برای مهمله و جاوزد بزای معجمه هر دو بوزن ناورد خارسنبه
باشد کذا فی المؤید جلوند بوزن الوند در نسخه میرزا چراغ باشد جزد
بفتح جیم و سکون زای معجمه جانورکی که در تابستان در صحرا باشد مانند جعل
بود و سبز فام باشد و بانگ طولانی کند و لورا جاسک نیز گویند مع
الذال جمشید معروف و ان مرکب از جم و شید باشد چه جم سلطان بزرگ
و شید آفتاب را گویند مع الراء جدر بوزن صدر شتر چهار ساله ماده
باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق
شکوه و مسند و ایوان و تخت و صدر بود ۞ کجاست در همه عالم شهی که همچون او
کمینه بخشش او صد هزار جدر رسد بود اما شرفنامه صاحب بذال معجمه آورده
بهمین معنی مذکور و گفته که دیگر عددی باشد که در نفس خود ضرب کنند و حسین
وفایی بجیم فارسی و دال مهمله آورده جنیور بفتح جیم و واو و کسر نون
در نسخه وفایی پل صراط باشد عنصری فرماید شعر ترا هست محشر رسول الحجاز
دهنده به پول جنیور جواز ۞ و در نسخه حلیمی بتقدیم یا بر نون آمده بوزن
کینه ور مثالش ابن یمین اسدی آورده شعر سیه روی گردد ز جرم گناه
سوی جینور پل نبایدش راه جالندر نام ولایتی از سومنات کذا
فی التحفه مثالش مسعود سعد فرماید بیت بس شکستی نباشد ار باشد ۞
ادحت قهرمان جالندر جگر معروف و دیگر غم و مشقت و رنج را گویند
مثالش انوری فرماید شعر کرده کاه حیان که اخته باد ۞ که یکی کرده ی جگر بدهد

جور بتازی ستم را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود و پیاله
جور پیاله پر مالامال را گویند چه خواهند که در ان پیاله چیزی را چند ازند واز
بسیار دادن شراب با وجور گفتند مثالش سراج الدین قمری فرماید شعر
سوی جهان دگر مان ببر بیاغ جور را که دل بتباه شد از جور این جهان ما را
جمزیور بعد از میم زای معجمه و یای حطی اسپی باشد که روی و شکم و هر دو دست
و پای او سفید باشد و این لغت در موید الفضلا و نسخه میرزا آمده اما هیچ
یک اشعار بحرکتش نکرده اند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر آتش و آب و
باد و خاک شده را ابرش و بور و خنگ و جمزیور جزدر بزای معجمه و دال مهمله بوزن
انسر بقیه دنبه گداخته باشد جوربور بعد از رای مهمله بای موحده یا یای حطی بوزن
بوز کور تذرو باشد کذا فی الشرفنامه جویبار کنار جوی و انجا که جوی بسیار باشد
جز بوزن قوزغوک باشد کذا فی الادات جانوسار و مانوسار هر دو
گشنده های وار ای این دارا باشد عبد الواسع جبلی فرماید شعر گهی خونم بدان
زلف دوتای پر شکن ریزد گهی خوابم بدان چشم سیاه جان شکر بندد جنگاز
بوزن زنگار خرچنگ باشد که او را پنجپایه و سبچاپک نیز گویند و بجیم فارسی نیز
بنظر رسیده جوذر بذال معجمه بوزن کوثر یعنی خوکچه کذا فی المؤید مع الزاء جواز
بوزن گراز هاون چوبین باشد و گروهی سیر کوبه نیز گویند و بتازی مهراس
گویند مثالش شمس فخری فرماید شعر شهی که باشد در مطبخ معالی او عمود و محور دستم
و چو دمهر جواز و امیر خسرو نیز گوید شعر کنند که زکام السیاجست اندر لگد جواز
شد بیت جلویز بلام بوزن ابرخیز مفسد و غماز باشد طاهر فضل فرماید
روا نبود دبزندان و بند بسته تنم مگر ز زلف مشکین او بدی جلویز و شمس فخری
نیز فرماید با همینی شعر بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد بدور او نبود کام حاسد و جلویز
در اکثر نسخ بهمین معنی آمده و در فرهنگ بمعنی کمند نیز آورده و بیت طاهر فضل
که مرقوم شد شاهد همین معنی آورده اما او در ین معنی متفرد است و در رساله
میرزا بمعنی محتاج و برگزیده تخصیص باشد جفت ساز در نسخه میرزا صنعتی از
صنعات او تار سازهای ذوی الاوتار و آن سه نوعست اول جفت ساز

دویم راست ساز سیم کمک و نیم ساز مثالش مجیر الدین بیلقانی فرماید شعر
آسمان بر جفت ساز زهره این ره میزند کالبشر و بالعدل چون آسمان ابد بید
جبروز ببای موحده و رای مهمله بوزن هرموز خارپشت را گویند و جبرور
رای دویم نیز مهمله نیز با یمنیت جره باز باز سفید را گویند و بعضی گفته اند
باز نر باشد شیخ سعدی فرماید شعر بر اوج فلک چون پرد جره باز که بر شهپرش بسته سنگ آز
و جره بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده جالیز
خربزه زار باشد و بعضی تره زار را نیز گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
هر که تخم کین شه کارد چو وقت جالیز گشت جالش بردارند را دوستان جل کیال
باد جخش بوزن رخش علتی باشد که از گلو مانند بادنجان بر آید و در دهنه
و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد شمس فخری فرماید
بند و تبه در میان پای خصم که بر گردنش بستا یام جخش جوش معروف و نیز
روز چهارم از ماه را گویند مع الغین جناغ بضم جیم و دال مهمله باشد که در رکاب
زین گشته و در نسخه وفایی و ادات نوعی از اسباب زاید زین باشد که برای
زینت منقش سازند و بفتح جیم نیز بنظر رسیده استاد منجیک فرماید شعر
همه تفاخر آنها بفضل و دانش بود همه تفاخر اینها بکلیچه است و جناغ و در
شرفنامه فوده دامن زین باشد و از جناغ نیز گویند و این بیت کمال اسمعیل
را باستشهاد آورده شعر موی ها بر روی برسته جا که همه پوست بر روی نمانده
جز که جناغ جغ بضم جیم چوبی که در گردن گاو نهند در وقت شیار کردن
و آنرا جو نیز گویند بضم جیم بمعنی چوبی ابنوس رنگ آمده چنانچه اسدی فرماید
یکی تخت عاج و یکی تخت جغ یکی جای شاه و یکی جای فغ مع الفاء جاف جاف
زن قحبه را گویند ابوشکور فرماید شعر ندانا شنیدم که بیمار شکیم
زن جاف جاف است بل کم ز زن مع القاف جناق همان جناغ مرقوم
مثالش حکیم انوری فرماید در قافیه وفاق و فراق شعر عصمت ایزدی رکاب و عنان
مهدی سرمدی ستام و جناق مع الکاف جاخوک بسکون خا و ضم شین
معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بسین مهمله نیز آمده است

سشیدی فرماید شعر ای خواجه فقیر پا اشغال پا نوا ما بردار جاخشوک برومید روحیشش

جبکلوک بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام آنرا گویند که از بیماری
دست بز انو نهند در وقت برخاستن و استعانت از دیوار وغیره کنند لسیعی تا
ای غوک جبکلوک چو پژمرده برگ غوک ما خواهی که چون پری شوی سوی هوا ما
و در نسخه میرزا بمعنی دست و پا باشد که آنرا گوزه گردان نیز گویند جک
جنبانیدن و حرکات باشد جلونک بضم جیم و فتح لام و فتح نون و موحده
خربزه باشد جوسک بفتح جیم و سین و سکون واو کوی کربیان باشد
جامه غوک شم باشد یعنی حوی در نسخه میرزا اما در شرفنامه گیاهیست
سبز که در آب روید و آنرا چغزواره نیز گویند مثالش امیر خسرو فرماید شعر
بحر که باشد ز گهر جوشش او ما جامه غوکست ز بر پوشش او جوشاک یعنی
جوشیدن مثالش هم او فرماید شعر چون قرابه دیده از خمخانه جوشاک شراب
شیشه خانه بین که مهراوچه سان آراسته جبک بفتح جیم و سکون یا
مهمله بمعنی طاوافت باشد کسی فرماید شعر از زه مرگ و جبکنا ده و بز ما ما
ارزومند مرگ یکدیگر و بکسر جیم نیز آمده جباک بفتح جیم و سکون میم و بعد از
میم شین معجمه کفش باشد و آنرا جبک نیز گویند جولاهک عنکبوت باشد
جوزه دوکی یعنی انشکاف گردوک که ریسمان در آن افتد در وقت رسیدن
کذا فی الت ی جراسک بفتح جیم و سین با رای مهمله جانوری باشد سبز رنگ
مانند جعل بود در جثه در تابستانها در میان سبزه باشد و بانک طولانی
کند و او را جزد نیز گویند و بعربی صرار نامند بفتح صاد و رای مهمله شده جلک
بوزن فلک نام مرغکیست خرد کوچک کذا فی ادات الفضلا جوشنک
بشین معجمه بوزن جوشن بوزن تمغی کوچک کوزه بالوله باشد که بعربی
بلبل خوانند مع الکاف الفارسی جوشنگ بفتح جیم و سین مهمله همسنگ جو
باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بقسطاسی بسنجم راز موید ما که جوسنکش
بود قسطای لوقا ما و معنی قسطا و لوقا در محل خود خواهد آمد و معنی قسطا و لوقا
در محل خود خواهد آمد جیسنک بفتح جیم و سکون یا و نون و کسر سین

ایا این کلمه مرده
رنگ یعنی
ممیز اش
در به مرگ و جنگ
تصحیف شده

نام رای گجرات که در هند اول او پادشاهی کرد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
بران دو سنبل هند و چه جیسنک ما که بر چین زد به یک لشکر زنک ما ما
جیرجنگ بزای معجمه و جیم تازی بوزن تیز چنگ چه مینه زنان باشد و
بجای زای معجمه رای مهمله نیز بنظر رسیده جنک بضم جیم کشتی کلان
باشد در نسخه نیازی مع اللام جلیل بعد از جیم لام بوزن سهیل جل
اسب و پرده باشد مثالش فردوسی فرماید شعر برفته پوشیده رویان
خیل ما عماری یکی در میان جلیل جال دام باشد که بعربی فخ گویند مثال
مسعود سعد سلمان فرماید شعر همچو ما هیست خسته گشته بشست ما ما همچو
مرغیست بسته گشته بجال جل بفتح جیم مرغکیست خوش آواز شاه طاهر فرماید
جوش بود دایره دامن صحرا که در ایام ما پر زنان همچو جلاجل بفغان اند جل
جندل شخصی که فریدون او را بجواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاد
مثالش شاهنامه شعر چنین گفت جندل بشاه جهان ما که بی آفرینت مبادا
دهان مع المیم جم نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم
مذکور شود مراد سلیمان باشد انوری فرماید شعر چو اندر حصه رتو دیوان ظفرا
چه دانگشت دیوان خاتم جم ما و هرگاه با جام واقع شود مراد جمشید است
چنانچه ظهیر فاریابی فرماید بیت قصه ملک جم و جام مرصع بشنو ما جام حرف
نشنو انکار که این ملک حجست ما ما و در تحفه مسطور است که بزبان مردیان
چشم را جم گویند جرم بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین
در نسخه میرزا جمجم بمیم و جیم دو یم نیز تازی بوزن بلبل کیوه باشد
در نسخه میرزا که از قسم پا افزار است مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
جمجمی دو پای عرد انه لطیف ما بر سر کش خز بند کانه میزری جم اسپرم نام یکی
از انواع ریحان ریحانست که شکوفهای خرد دارد و نبات آن بر درختانی
که در جوار آنست تعلق کند چون لبلاب و آنرا بعربی ریحان السلیمان گویند
مع النون جکوان بنون و کاف بوزن ارغوان شهریست بسیار در ولایت
در هند کذا فی التحفه مسعود سعد فرماید شعر ای ترک با دجیک برون کن یکی

برخیز و باده ور ده بر فتح جگو ان جوزان بزای معجمه بوزن جوشن آفتیست که
در جو و گندم افتد و انرا خشک کند و خراب کند و بمعنی ساجو نیز آمده کذا فی
ادات الفضلا مثالش معنی احمر نظامی فرماید شعر ز جنبنده و ستان آمده جوزنی ۱۱
بهر جو که زد سوخته خرمنی جشن بکسر معجمه بوزن رسن تب باشد شاعر گوید
چو دید اندرو شهریار زمن ۱۱ برافتاد از بیم بر وی جشن جمن بفتح جیم و میم
چوبی را گویند که بوحش برچوبهای [illegible] بنده گشت تا بران چوبهای
باریک چند ازین شاخهای تاک را بران کشند جبان معروف و انرا جبن
نیز گویند و بمعنی جبنده نیز آمده سعدی فرماید شعر نکهت احوال ما برق جهانست
[illegible] دیگر بس نه خاست جعدان چیزی باشد که در ان جرعه شراب کنند
مثالش خاقانی فرماید شعر خورد و نیک دریای بصره تا خط بغداد و جام ۱۱ پس بیاپیه
دجله در جرعه دان آورده اند جرون نام شهر هرمز مثالش خواجوی کرمانی فرماید
باختیار کسی مرکز اختیار کند ۱۱ جرون را تشنگی و آب گرم و تابستان جرغون ۲
و جاویدان هر دو بمعنی همیشه باشد مثالش عز الدین شروانی فرماید شعر
جاودان اقبال باد ای در جهان ۱۱ خود چنین اقبال بادی جاودان جرغون برای
مهمله و غین معجمه بوزن هرهون نام داروییست که انرا جرغول گویند و زبان تره نیز
گویند جخجن بفتح جیم و خای معجمه و سکون جیم دویم دانه‌ایست سیاه و نرم
و روشن و اندک از عدس بزرگتر باشد و انرا خاکشو نیز گویند مع الواو جو
بفتح و ضم هر دو معروف و بضم بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص که انرا عیار
خوانند نیز باشد در نسخه میرزا جوبجو و جوجو یعنی پاره پاره و ذره ذره
مثال هر دو خاقانی فرماید شعر جو بجو چون دلستان برگیر ۱۱ دل جو جو شده ز خاک
برگیر جمهلو بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در نسخه میرزا اشتک باشد که بوعلی
از هر دو عاشقت و بوزن هرزه گو جلو بفتح جیم و ضم لام معلق پنجی که بران
مرغ یا گوشت کشند انچه از چوب بی باشد جلو چوب نامند و گذشته و انچه از
آهن بود جلو آهن گویند کذا فی الفرهنگ مع الهاء جام صراحی باشد منجیک فرماید
چو خون جام بجام اندرون فرو ریزی ۱۱ بهوای شاعر و صهبا کند دل ابدال

۲ جاودان

کباب

وکمی از کباب نیز گویند شعر عیش بر باد نرم او خورده ۱۱ هر در جام کرده از جام جمودانه
بفتح جیم و میم و سکون ها اسمای گوسفند که اندرون آنرا پاک کنده باشند بچیزی
و پخته و بوی آنرا اقانق گویند و بضم لام و کسر نون و قاف و نام درختی نیز باشد
که گوشدوه صمغ الستت جرده بوزن کرده اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش
غیر عربی جبه بفتح جیم و بای تازی [illegible] جکیده بفتح جیم و رای مهمله و سکون
دال مهمله بمعنی اسپهای مختلف باشد مثالش شاعر فرماید شعر ز روی نکو کار کرده تمام
زجد کاره کرده سراسر تباه ۱۱ و شهید نیز گوید شعر جهانا ندیدم بسی زهر هند
بسی بدیدم از گونه گونه جدکاره جلغوزه چیزی که بصنوبر ماند اما از وی باریکتر است
و بهیئت رودکی فرماید شعر یکسو نهمش چادر یکسو نهمش موزه ۱۱ این مرده اگر
خیزد و رنه من و جلغوزه ۱۱ و در نسخه میرزا بمعنی میوه باشد که از خراسان
خیزد و بتازی جلوز خوانند جشه بکسر معجمه بوزن جثه آستین پیراهن
باشد و در شرفنامه بوزن پشه پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید جوله
بفتح جیم و لام در سامی فی الاسامی خارپشتی باشد که خارهای دراز دارد
و او را اسغر نیز گویند و بعربی دلدل گویند بضم هر دو دال جایجمینه نام چشمه‌ایست
که چون آفتاب طالع شود آب در ان نماند جوسه بفتح جیم و سین مهمله
کوشکست و ترمیش جوسقست جنابه بنون و بای تازی بوزن کتابه
بمعنی توام باشد مثالش خاقانی فرماید شعر دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا
مادر بخت یگانه زای صفاهان جره بوزن صره بمعنی جلد و چابک باشد امیر
خسرو دهلوی شعر لیک ببود اشکر گزیده شاه ۱۱ جره تر ز ابلق سپیده سیاه و بمعنی
تیز نظر رسیده جاوه بوزن ساوه نام ولایتیست از دریابار جغته
بفتح جیم و تا کج شده و خمیده باشد شاعر فرماید شعر دلم از آتش غم جغته کردی
قدم از بار محنت جغته کردی ۱۱ و در مؤید الفضلا بمعنی طاق نیز آمده مثال انمعنی
سیف اسفرنگی فرماید شعر تا دند صبحدم شاه کواکب ۱۱ جغته زرین برین
قصر زبرجد ۱۱ و بمعنی چوبهای قوی که بر زمین فرو برند و بران چوبهای
باریک نصب کنند تا بران شاخهای تاک را بکشند نیز آمده جغنه بضم

[illegible]

چیم الگدی که اسب اندازد خاقانی فرماید شعر جفت طاق سپهر درشکند بهر
جنته کان تکاور اندازد ۱۱ و بمعنی دوسری مردم و غیره نیز بنظر رسیده جبیره
بمعنی کبیره بمعنی ساخته شدن و مهیا شدن مرد جمع شدن مردم بجهت کار
و مهمی باشد مثالش شهنامه شعر بوزموده شان تا چیره شدند ۱۱ سپاه بهبد
پذیره شده جرازه بفتح جیم و تشدید رای مهمله اول یکی از اقسام عقاربست که دم
گشته و در اهواز بسیار باشد انوری فرماید شعر زلف پرچیم نماید اندر چشم ۱۱ شکل جرار
اهوازی ۱۱ و دیگر زلف معشوقانرا گویند مثالش استاد عبد الواسع جبلی فرماید
شکوفه بر شاخست چون رخساره دلبر ۱۱ بنفشه برلب جو لیست چون جراره دلبر
اما بمعنی اول عربیست جکاشه بفتح جیم و شین معجمه همان تشی باشد که روباه
ترکی نیز گویند جاودا همان جاودان مرقوم خاقانی گوید شعر جاودان باد کاعتماد
جهان ۱۱ همه بر عمر جاودانه اوست جوگه برای مهمله وکاف فارسی بوزن زاویه
که از موم بجهت شکار مرتب شود و پره نیز گویند و گذشت مولانا کاتبی
بو بهر جوگه صید نو کوه و کمر ۱۱ برون شد است چو صحرا نشین حشر لاله جیوه
بوزن میوه سیماب باشد جغنه بفتح جیم و نون و سکون غین معجمه غنیمت
فراخ چشم که زرکش میزند و جنبق موتب اوست جغاله بفتح جیم و لام و بعد
از جیم فا بمعنی جوقی از مرغان باشد عنصری فرماید شعر ز مرغ و اهوران کوهسار و
بر دشت ۱۱ ازان جغاله جغاله ازین قطار قطار جونسته بفتح جیم و رای و تا و سکون
فاریسمان خام که بر دوک ریسند و از ارغوته و کیته و نباغ نیز گویند کذا فی
الشرفنامه اما در سامی بمعنی ماسوره باشد و حسینی وفایی نیز با بمعنی آمده
جلگه بضم جیم و فتح لام مشدد در نسخه وفایی بمعنی سماروغ بود یعنی نباتی که بنند
ز در زمین از دیوار حمام روید عسجدی فرماید شعر چو کودک سر فرود آرد بجلگه بر
سر حمدان ۱۱ چنان باشد که پنداری سماروغست با جلگه ۱۱ و ازین بیت چنان
ظاهر میشود که سماروغ و جلگه دو چیز باشند و در تحفه نیز بمعنی سماروغ آمده
و دیگر بمعنی درخت خرما نیز آمده و در نسخه میرزا ظرف مایعات باشد و همان
سماروغ مرقوم جنده بوزن درنده غنده وف باشد الملتی استخوانی نرمی

کرنشوان خاید جبره بوزن بهره آن چرخی باشد که جولاهان بان ماسوره بچند
بچند جوازه همان جواز که مرقوم شد جمره بفتح جیم نجاریست در زمین افتد و
ان سه قسم باشد هفتم شباط ۱۱ جمره اول باشد و زمین گرم شود و بیست
و چهارم دهم شباط سقوط جمره دویم باشد و آب گرم شود و بیست و
یکم شباط سقوط جمره سیوم باشد و نباتات گرم شوند انوری فرماید
جمره است که خصم تو زیرا که نیابد ۱۱ در هیچ عمل منصب او پیش سیوم را و در
نسخه میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره که سقوط منازل قمر است
چه هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط زبره و در بیست
و یکم سقوط صرفه و تأثیرات مذکور بطریق مذبور مرتب شود جلجیم
بعد از جیم بای تازی و یای حطی نوعی از اسلحه که هندش کتاره گویند
اما هیچ اشعار بحرکتش نکرده مع الیا جنگلاهی بفتح جیم و سکون نون علیحده
باشد کذا فی الشرفنامه و بجیم فارسی نیز بنظر رسیده جمانه ساقی باشد
جالی بوزن عالی درختی که از چوب آن مسواک کنند جاکمی با میم
موقوف وکاف فارسی مکسور آنچه بنو کردهند بجهت جلم بهاولها کول شیخ
نظامی فرماید شعر فرست جمال جفت پرکار ۱۱ از هفت خلیفه جاکمی خوار
جمری بفتح و جیم ضم بلغت تازی و بدو اصل بود و اصح بکسر جیم است تمت

باب الجیم الفارسی مع الالف

چای نام نباتیست و معدن آن زمین چین باشد و مضرت شراب را دفع
کند و از ینجهت بشهر تبت برند چه عادت اهل تبت آنست که خمر بسیار خورند
چون تجار از انجا بشهر تبت برند قیمت آن جز مشک نگیرند و صاحب الست
چلیپا صلیب نصاری باشد و در ادات مسطور است که آن سر گوشه
باشد از زر یا نقره یا مس و چوب و غیر هم که بر ابهم در تار کشند و عرب
انرا صلیب گویند و گفته اند که نوعی است که ترسایان بر خود می بندند
بدین شکل + مثالش خاقانی فرماید شعر بر ستارم عصای دست موسی
بسا زم ز آن عصا شکل چلیپا چوزه لوا بضم جیم و فتح زای تازی و

و بعضی بفارسی گفته اند و کسر لام غلیواژ باشد و در مؤید چوزه بضم جیم با زای تازی
نیز بهمین معنیست و در فرهنگ چوزه ربا آمده چوخا جامه پشمین باشد خاقانی فرماید
جرابست در سوراخ غاری ۞ شده مولوزن و پوشیده چوخا چادر زیب
وطاق بنده کبود باشد هم او فرماید شعر از پشت کوه جادر اجرام برکشد ۞
بر کتف ابر جادر ترسا بر افکند مع الباء چوب معروف و بمعنی غالب و زیاد نیز آمده
مثالش استاد خسروی فرماید شعر اگر کشش شیر نر بچوب آید ۞ به لیری ار شیر
چوب آید مع التاء چوب دست شیرین کار و جلد و چابک باشد نظامی فرماید
همه نیم هشیار و شه نیم مست ۞ همه چوب کفتار و شه چوب دست ۞
چنگلوک دست یعنی چنگال و هر چه در هم کالند جست نازک و زیبا و محکم و چالاک
را گویند چرخست بفتح جیم و ضم خا و بضم نیز آمده و بسکون سین مهمله و معجمه
جایی که انگور در آن بفشرده کشند کذا فی التحفه و در اداة الفضلا چرخشت که انگور
در آن افشرده کشند و این لغت را فا نیز آورده اند مع الجیم الفارسی چاچ نام
شهریست بترکستان که کمان چاچی بآن منسوبست مثالش شهنامه شعر
ستون کرد چپ و خم آورد راست ۞ فغان از دل چرخ چاچی بخواست
چرخ اینجا بمعنی کمانست چچ بفتح غربال کهنه که آن غله را باد دهند تا پاک شود
و آن چند چوب را که بیخها سر بهم بندند و دسته در از بر آن نصب کنند حکیم
و خرمن کوفته بباد دهند نیز چچ نامند چکوچ بفتح جیم و ضم کاف در نسخه میرزا
سنبه بود که بر آن دندانه آسیا تیز کنند و در مؤید الفضلا مسطور است که در
بعضی از فرهنگها بمعنی تیز کردن آسیا آمده و بجای کاف لام نیز خوانده اند
مع الخاء چخماخ کیسه پوست بود که از جهت شانه و غیره دارند و دیگر
آهنی باشد که آتش زنه نیز گویند مثال اخیر حکیم سوزنی فرماید شعر
از آنکه تا بر همسایگان خجل نشود ۞ همی زند زن من سنگپاره بر چخماخ ۞
و در تحفه آمده که کیسه و طبق باشد که سپاهیان در آن چیزی نهند و
بر زین را نیز چخماخ گویند چرخ فلک و کمان سخت و گردان کشش کار
نزاری فرماید بمعنی شعر تا گل و لاله بروید از خاک ۞ نام و مهر تو باد از چرخ

دیده دوست بتو روشن باد ۞ سینه چرخ خصم پر از ناوک چرخ ۞ صدره دولت
اقبال ترا ۞ باد از تیغ و ظفر دامن و چرخ ۞ و بمعنی کمان حکیم فردوسی نیز فرماید شعر
یکی تیر پیکان و تیر خدنگ ۞ بچرخ اندر آن راندم بی درنگ ۞ و دیگر چرخ معروف
و نیز نام شهریست در خراسان کذا فی التحفه و در سامی فی الاسامی بمعنی آن
موضع که انگور در آن ریزند و بعد از آن بپا افشارند تا شیره از آن گیرند نیز
آمده و آنرا بعربی معصر گویند بمیم و عین و صاد مهملتین بوزن جعفر جخ بفتح بمعنی
جخ مرحوم حکیم تازی مثالش شهنامه شعر سپاهست یکسر همه کوه و شخ ۞
تو با پیل و با پیلبانان بجخ جیخ بوزن بیخ اگر آب چشمش همیشه رود دو فرگا
ریخته باشد امیر خسرو فرماید شعر جیخ که بشد غمزه زنی کار او کور بود هر که کشد
بار او و چیخ نیز آمده که بجای یا نون باشد مع الدال چرد بوزن مرد ایجا
خانه در آن نهند مثالش شاعر فرماید شعر ای پلو چند مردان مرد ۞
که جویند مر گنج را زیر چرد چرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند چراغ
و چراغدان و همان چرغند مرقوم جمند بوزن سمند اسب کامل باشد
جغندغند بفتح جیم و فا و میم و منهب باشد که بر مردم افتد کذا فی التحفه چند یعنی
هم و غیر معین و نیز بمعنی چه آید شیخ سعدی فرماید شعر مهیا کن روزی مار و
مور ۞ و گر چند بی دست و پایند و زور مع الذال چکاد سر کوه را گویند شیخ
پالید همی دیده بان از چکاد ۞ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ۞ و دیگر بمعنی میان
سر باشد شاعر فرماید شعر گر خود را بر آسمان فکنم ۞ بیکانم که بر چکاد آید
و آنرا تارک و ترنگ و تهاک و کاج نیز گویند چهرزاد نام همای
دختر بهمن باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر دگر دختری بود نامش همای
خردمند و با دانش و هوش و رای ۞ همی شاه خواندی و را چهرزاد ۞
ز گیتی به دیدار او بود شاد ۞ و چهرآزاد نیز گویند چمانه یعنی در سیر و خرام
آرد مثالش فردوسی فرماید شعر پی باره کو چمانه بجنگ ۞ نماید بر و روی
جنگی پلنگ ۞ جخند بفتح جیم و با خای معجمه یعنی گوشت و دم زنبز ابو الفرج فرماید
از دولت تو دست حسد کوته خواهم ۞ با دولت تو خود که بخند یا که بخند است

۲ در نسخه میرزا

[illegible]

چخید یعنی کوشید و دم زد چخد و چخید نیز آمده چخویه برای مهلو بودن
ترسید یعنی بجهت چاره جویی دوید مع الرای چاره‌گر بوزن سرور سرو دکوی
و سفنی باشد در تحفه اما در نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی منفتی آورده و این بیت را شاهد
قول خود آورده شعر بوس و نظرت حلال باشد با یار ۞ این حجت من گرفتم
از چو کر چار چاره باشد نظامی فرماید شعر دست بر آور ز میان چاره جوی
وین غم دل را دل غمخوار جوی ۞ و در تحفه چار و چید هر دو بمعنی چاره آمده و چار
بمعنی داش خشت پزی نیز آمده چرباخور یعنی فراخی عیش و کثرت علف
خاقانی فرماید شعر رخش مهر را تبافت بر سر صنو آفتاب ۞ رفت بچرباخوری
کنج زدان در رکاب چینور بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی در
نسخهٔ میرزا ابراهیم اللعک باشد که بعربی سقود گویند بکسر میم و سکون قاف و فتح
واو چیره دلاور و غالب را گویند خسرو شیرین شعر با خرچون شود دیو انکی چیره ۞
گریزد مرد از او چون آهو از شیر چراآخور چراگاه باشد مسعود سعد فرماید شعر
از این نیز بچه بسته دهن چرا ترسی ۞ که هرگز نیچه چراخور نه ابشخور چراخوار نیز
آمده چنانچه ناصر خسرو فرماید شعر یکی غول فریبنده است نفس آرزو خواهت
که بی باکی چراخوار است و نادانی چراگاهش چهر یعنی صورت و رودکی سعدی
بچهر آفتابی بتن گلبنی ۞ بعقل خردمند بازی کنی ۞ و با حذف ها نیز آمده ۞
چالشک بکسر لام سه معنی آمده اول خرامنده دویم افراط کننده در مباشرت
سیوم بمعنی شجاع و دلاور باشد چغز بفتح جیم و سکون غین منقوطه غوک و
وقاس و مکل دبرغ نیز گویند ابوالفتح فرماید شعر هر چند که در دولتش پیر نواید
در چشم توانگران همه چغز آید چخز بفتح جیم و سکون زا در نسخهٔ میرزا ابراهیم
خاک خسبه باشد و آن پرنده ایست که تا نیز اشد کشش بپرد و بترکی
چخق بجیم فارسی اما در شرفنامه بمعنی چکاوک است که او را بعربی ابوالملیح
گویند و در سامی بجیم فارسی آورده و گفته که چوزم غیبت که او را بتازی گویند
رودکی فرماید شعر بچنگال فهد تو در خشم هر دل ۞ بود همچو چرزی بچنگال
شاهین چشم آویز برقعی باشد که از موی بافند و بر چشم آویزند که

[illegible]

دفع مگس کنند و زنان بر چشم در آویزند تا کسی ایشان را نبیند و ایشان همه کس را ببینند
شیخ اوحدی فرماید شعر سحر چشمان تو باطل کند چشم آویز ۞ مست هر چند
بپوشند نباشد مستور چارغز یعنی جوزکه گردکان نیز باشد چاهیوز یعنی
قلابی که با آن دلو از چاه بیرون آرند و او را چاهجوی نیز گویند چوز بضم جیم همان
جور بور که گذشت و آن تذرو بود مع السین چاپلوس و چپلوس هر دو بمعنی
فریبنده باشد و در تحفه چاپلوس نیز آمده و حسین وفایی چاپلوس بجیم
و بای تازی آورده و گفته که حالا بجیم و بای فارسی مشهور است مثال اول
را شمس فخری فرماید شعر بچاپلوسی خود راهی کنند بر کار ۞ ولی نکو نبود کار
چاپلوس ملوس ۞ و ملوس گذشت در باب با مثال معنی دویم را انوری
خالص ابن محمد رازی ۞ نیز از آن رهزنان چپلوسیست چشمالوس نگریستن بود
بگوشهٔ چشم چلاس آنکس را گویند که پیش از انداختن سفره لقمه چند
از هر دیگ ... هر کاسه خورد و او را لواس گویند بفتح لام و واو
باشد مع الشین چشم کاوش نام گلیست هفت پیکر شعر غنچه با چشم کاوش
نیاز مرغ با گوش پیلگوش براز چالش خرامیدن و بناز رفتن باشد
شمالش لبنان شعر بیا تا درین شیوه چالش کنیم ۞ سر خصم را سنگ
بالش کنیم ۞ و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی جنگ در چند مقام آورده
و از انجمله فرماید شعر از آن سهمگین تر سیاهی قوی ۞ عنان تافت
بر چالش خسروی ۞ و جای دیگر نیز فرماید شعر بچالشگری سوی او راند
رخش ۞ برابر سیه خنده زد چون درخش چکنش نام مبارز تورانی که
بیاری افراسیاب آمده و بدست رستم کشته شد چاوش نقیب لشکر
شمالش خسرو و شیرین شعر نفیر چاوشان از دور شو دور ۞ ز گیتی چشم
بد را کرده مهجور چمش بسکون میم چشم باشد امیر معزی فرماید شعر
گهی ز چمش زند تیر بر دل عشاق ۞ گهی ز دست زند تیغ بر سر اعدا ۞
چربش بفتح جیم و کسر بای تازی بمعنی چربی باشد و بمعنی افزونی و
زیادتی نیز آمده مثال هر دو معنی نظامی فرماید شعر ترازوی چربش فروشان

صحاح گرم (?)

بود چوب چو لبش ندارد بسنگ مع الغین چغلغ بفتح جیم و بای فارسی جنسی از
ماهی باشد کذا فی الادات بچرغ مرغیست که بعربی صقر گویند ابوالمؤید فرماید
تا چرغ هوات را دلم چو ز الفاد بر خود چون تب لرزه بر تنم لرز افتاد
از عشق مرا کار با ندر ز افتاد در زیر بچه ز چشم تو بر درز افتاد
بچغ بفتح چوبی که ماست بدان زنند تا مسکه و چیق و شیر زند مع الالف چاچق
آواز زخم تیر چون پیاپی رسد شیخ نظامی فرماید شعر ز تیر چاچاق چاچق که آمد ز تیر
کفن گشت در زیر خفتان حریر چخماق همان چقماق مرقوم و از آن چقمق و چقمان
نیز گویند مع الکاف چک حجت قباله و برات باشد کذا فی التحفه اما شمس
فخری بمعنی قباله آورده و گفته شعر جمال دنیی و دین خسروی که قاضی چرخ
نوشت تا به ملک را بنامش چک اما غالب که بمعنی برات اصح باشد
چه شب نیمه برات را که شب نیمه شعبانست شب چک گویند و دیگر در تحفه بمعنی
قطره نیز آورده و تمسک بدین بیت شده که شعر چکی چون بنود از بر تیره خاک
بکن سیمش را سرا از تیغ چاک اما این بیت بدین معنی بر مناسبتی ندارد و بمعنی
جای دیگر بنظر نرسیده و بمعنی الخج بمعنی جعد حلاج بر زه کمان زند نیز آمده چنانچه
کاتبی فرماید شعر نشاند جود تو خورشید را بحلاجی ز چرخ قوس و زاغمان
سر ره اش چک ساخت و در فرهنگ بمعنی امر چکیدن نیز آمده چابک
بمعنی چلد باشد شیخ سعدی فرماید شعر که چابک تر از خود مبینید از تیر
چو افتاد دامن بدندان بگیر و بمعنی تازیانه نیز آمده مثال ایمعنی امیر خسرو فرماید
خشم بشنزنده را چابک تا دیب زن ظلم ستاننده را الگز فرویش زن و بمعنی
اول چاپوک نیز آمده و فرویش بمعنی فروگذاشت و عطلت باشد در امور
مثال چاپوک السعدی فرماید شعر چه چاپوک دستیست بازی سگال
که در پرده دانه نمودن خیال چکاچاک آواز زخم تیغ از پی زخم شهنامه شعر
چکاچاک خنجر بگردون رسید ز هندوستان خون بجیحون رسید و چکاچاک
نیز گویند هم او فرماید شعر ز چکاچاک تیغ و زشتاب تیر برآورد از جان
دشمن نفیر و چکاچک نیز گویند چالاک جلد و چابک عنصری فرماید شعر

و نیز گویند

کرنه

2

گفت کین مردمان پی با کنند همه همواره وز دو چالاکند اما حسین وفایی بمعنی
بمعنی جای بلند و دزد و خونی آورده چکوک و چکاوک مرغیست مثل گنجشک
و تاجدار باشد و بتازی قبره و ابو الملیح خوانند و باصفهانی بهوژه خوانند شمس
فخری فرماید مثال اول را شعر الکه شهباز همتش که صید کرد کسی چرخ بشکرد چو
چکوک و مثال دویم را حکیم خاقانی فرماید شعر صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری
نفیر فاخته و نغمه هزار آوا و در ادات الفضلا چکوک نام گیاهی نیز باشد
و چکاوک بمعنی نوایی و لحنی نیز باشد هندو شاه فرماید شعر ز کل افزون
شود فریاد بلبل ز ازیر و بم چنگ و چکاوک و امیر خسرو نیز فرماید شعر
نوای چکاوک ز رود رباب همی کرد خون در رگ زهره آب و در فرهنگ
چکوک بمعنی خرفه آمده که بعربی فرفخ نامند و دیگر گنجشک را چغوک و چگک
نیز گویند چوک مرغیست که خود را سرنگون بپا و بیزد از درخت و چندان بانگ
کند که خون از و روان شود کسایی فرماید شعر گویی بهی چو من ز غم عشق زرد گشت
از شاخ همچو چوک بپاو بخت خویشتن و در بعضی نسخ چوک آمده برای
مهمله بعد از جیم و چوک زدن بمعنی زانو زدن باشد در نسخه حلیمی چنانکه لطیفی باید
مردمی کو مرا تموک زند پیش او دل بلا بر چوک زند و بحذف واو نیز آمده
چنانچه مولانا جامی فرماید شعر چو انگارسی زن دران اسبک که گردد منک
از گدازش سبک و چوک بمعنی آلت تناسلی نیز آمده فرالاوی گوید بمعنی گو
برکشی چوک چون چک شد اف برکشی چون کمان ندانی بزنی چوک چون چک
شد اف چچک بفتح جیم اول و دویم نیز فارسی گل که بتازیش ورد گویند
کذا فی المؤید و در ادات خال و رخسار نیز باشد و بهمین در شرف نامه بکای
جیم دویم خا آمده چاک چاک یعنی طران طراق و بمعنی شکافته و دریده
نیز آمده مثالش فردوسی فرماید بهر دو معنی شعر که پیش من آمد بر از خون خاک
همه چاک چاک اندرش زاستخوان تن از خوی پر آب و دهان پر ز خاک
زبان گشته از تشنگی چاک چاک چکک بوزن خنک گنجشک باشد شمس فخری
فخری فرماید شعر سعادت شاه شرف و بنده که خدمت او خنک کسی که بیابد از آن خنک

2 و در تحفة السعادة بمعنی بوم که از کلاغ کلان باشد
و در فرهنگ چوک ... بود
کوچک مرغیست که بوم گویند

اگر کنند طیران در هوای دولت او ٭ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چلک **چوبک**
مستعز چوب و نیز سنجی باشد که بطریق عز و سعادت بر کسی بندند انوری فرماید
عیش من ز بن افزای تلخی گرفت تو مسوز ٭ چوبک او همچنان چون جان شیرین
میچوی **جوک** بفتح جیم و ضم رای مهمله در نسخه میرزا نافی باشد که در ته ابنان نهند
جرک بکسر موقوف انرا شوخ و شوغ نیز گویند **چریک** لشکری که بمدد
لشکری آید شاعر فرماید **شعر** چریکی از تمام ممالک بخواست ٭ بهر شهر شوری
ز لشکر بخاست **چژک** بکسر جیم و سکون زای فارسی خار پشت باشد شاه
سینه را همچو چنگ ساز خصار ٭ زان سبب کاس همه جهان بر مار **چنفک**
بفتح و ضم جیم و سکون فا و فتح نون پرنده ایست دراز گردن که او را چینه و
کاروانک نیز گویند و بجای نون تای فوقانی نیز بنظر رسیده **چلک** بضم جیم
و فتح کاف و چلک بفتح لام در نسخه میرزا طناب بار بستن باشد و در موید الفضلا
چلک آورده بضم جیم و فتح لام بمعنی مرقوم و بسکون لام کفچه دیک زن بود
چنک بضم جیم و فتح نون منقار مرغان باشد **چپلک** بکسر جیم و سکون
بای فارسی و فتح لام بمعنی بناشایست آلوده و پلید باشد کذا فی التحفه
چمکک بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای مهمله عکست چو دو کودک
انقیضا منه **جلانک** بفتح جیم و نون جعل باشد و او را دیلک و سرکین غلطانک
نیز گویند و چلاک بوزن طاک نیز آمده **چلپک** بفتح جیم و بای فارسی نانیست
که میان روغن پزند و **چواک** نیز باین معنی آمده بسحاق اطعمه فرماید **منظم**
عدس و باقلی و نان و پنیر و زیتون ٭ در پیش خان چواکست و مثقال بکبار **چمک** بفتح
جیم و میم پیش دستی و افزونی باشد عمید لویکی ٭ بایکه سخنوری یافتم از قبول تو
بل ز ازل زعون تو دست هر استاین چمک **چوخیک** جوانیست و منبع
وازقیح کوچکتر و بشب آواز کند و او را جغاسک نیز خوانند **چچک** جیم دوم
نیز خوانند فارسی بوزن زیرک همان چچک مرقوم بمعنی گل شاعر فرماید **شعر**
شتر را مغیلان به از چچک است ٭ نیز دیگی چو کاه بهتر که در **چخوک** بضم جیم
و غین کنجشک باشد و **چخک** بحذف واو نیز آمده **چخک** مستعز چشم

و نیز نام گیاهیست که آنرا خراس الکلب خوانند بعربی و بمعنی چشمک و اشارت
بچشم نیز آمده و نام دانه سیاه بمقدار عدسی نیز باشد و بمعنی عینک تاج الدین
علی فرماید **شعر** ز چشمک چار کرده چشم خود را ٭ نمی بیند تمیز نیک و بد را ٭ و بمعنی اشارت
بچشم شاه طاهر فرماید **شعر** تشود لاله او بر داغ پر خونش ٭ ز بر لب غنچه زند
غنچه و نرگس چشمک **مع الکاف الفارسی چرنگ** آواز درا و آوازی که از کوفتن
گرز بر آید شهنامه **شعر** از آن های و هوی و چرنگ درای ٭ تو کردار طهمورثی کره نای
چنگ چند معنی دارد اوّل ساز مشهور و انگشتان حکیم سوزنی فرماید **شعر**
معنی **شعر** بران چنگ پشت و جوانان چنگ لف ٭ در چنگ جام باده و در
گوش بانگ چنگ و دیگر بمعنی شل باشد گویند دست فلان چنگ شده یعنی
شل شده **مع اللام چنگال** پنجه دست و پای ددی آدمی و سباع بمعنی اوّل حکیم فردوسی
فرماید **شعر** بدین کتف و این قوت و یال او ٭ شود کشته رستم بچنگال او ٭
و بمعنی دویم ازرقی فرماید **شعر** ایا شهی که ز بیم تو شیر شادروان ٭ ز دست خویش
بر ندان برون کند چنگال ٭ و نیز چنگالی که از نان و روغن و شیر بجا سازند
چنانچه شیخ بسحاق اطعمه فرماید **شعر** این زمان در چنگ چنگالم اسیر ٭ میخورم
الشن ز هر برنا و پیر ٭ و دیگر بمعنی هدف آمده در تحفه و شمس فخری مؤید این معنی گوید
ز تیر حادثه اجرام را غرض تن اوست ٭ که چشم سخت کشانیست جز سوی
چنگال ٭ اما در نسخه وفایی چنگال باین معنی آمده و در موید الفضلا بمعنی باریک میان نیز
آورده **چال** مرغیست ابلق بقدر زاغ که گوشت او بطعم گوشت بط باشد شمس فخری
یگانه خسرو خسرو نشان که از عدلش ٭ رود بپرسش شاهین بخانه بط و چال
و آنرا بترکی قشقلداق گویند و بمعنی مغاک نیز آمده مثال این معنی امیر خسرو فرماید
کل اندر چول و غلّه اندر چال ٭ نتوان داشت چاره اندیه حال **چنگل** چنگ مرغ
باشد مثالش استاد رودکی فرماید **شعر** پر کنده چنگ و چنگل ریخته ٭ ٭
خاک گشته باد ه خاکش بیخته **چنیال** بنون بوزن و معنی چنار باشد **چول**
بفتح خمیده باشد و بضم فلا بیابان باشد مثال این معنی برای لغت چال مرقوم
شده **چغول** دارو ییست که انرا جرغون نیز گویند **چبال** نام پادشاه لاهور

هر که باشد ازرقی فرماید شعر هزار جای فزون گشت عنصری که ملک ، بجز ورد چنگ
به امید زخان وازچپال چنداول بضم واو گروهی را گویند که از پس لشکر روند و
چندل وچنداول نیز گویند چگل بکسر تین شهریست بترکستان حسن خیز سعدی
فرماید شعر محقق همان بیند اندر ابل ، که در خوبرویان چین و چگل چینل بضم
جیم وفتح غین معجمه نوعی از پوشش غازیان باشد که در روز جنگ پوشند
کذا فی الادات امیر خسرو فرماید شعر نه همچون دیگران زاهن چینل پوشش ،،
سلاح عصمت بر دوش نردانش مع المیم چم بمعنی معینست شهید فرماید
دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ، در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
و دیگر امر از چمیدن باشد ناصر خسرو فرماید شعر کر نعمت و رحمت چه بیخواهی
از علم چرا مروز نه بر عمل چم چام بجیم گرما و راههای پرپیچ و تاب باشد در نسخه
حسین وفایی مثالش استاد منجیک فرماید شعر کنم مراچه چاره که ایام بیم
کند که زود خیز و همی گرد چام چام چشم نیام در تحفه نوشته باشد الاشمس
فخری چشم و نام را بمعنی آورده و گفته شعر هر که با حرز مدح او زاید ،،
بنود حاجتش بچشم و نام چنگ مریم همان بخور مریم که گذشت و آن گیاهیست
مانند پنج انگشت و چون زنی دشوار زاید آن را در آب گذارند تا از هم وا
شود آن زن را وضع حمل بشود شیخ نظامی فرماید شعر بر ستار چنگ مریم
شاه عالم ، چنان کابستان از چنگ مریم مع النون چکن بوزن خشن
جامه زرکش و زردوزی باشد خلاق فرماید شعر خروس وار سحرخیز باش تا سر و تن
بتاج لعل و قبای چکن بیارایی ، و با ضافه یا نیز آمده چخیان بفتح جیم بوزن زبان
اسم موضعیست و بمعنی کوشنده نیز آمده و با این معنی چخان بخا نیز گویند چخیدن
کوشیدن و ستیزه کردن باشد عطار فرماید شعر در طلبید لاسست شد پیوند او
و ز چخیدن سخت تر شد بند او ، و چخیدن نیز آمده چاچین بوزن شاهین سخت
بمعنی بول باشد مثالش فیروز مهرامی فرماید شعر چو زد شیشه نوند است
خصم ناکس ،، چو چاچین شتر بکریخت واپس ، و چمین نیز گویند مولوی رومی
فرماید شعر هیچ عاقل افکند در تمیش ، در میان مستراح پر چمین ، ایضاً منه شعر

چاره

چاره نبود همه جهان را از چمین ، لیک نبود این چمین ما معین چندان معروف
و نیز نام شهریست از شهرهای چین مثالش حکیم اسدی فرماید نظم
سخن چند راندند از رزمگاه ،، وز انجا بچندان گرفتند راه جاشکدان وجاشدان
هر دو صندوق نان باشد جمال عبد الرزاق فرماید شعر ای جاشکدانت سقف
ازرق ، وی شادروانت چرخ اطلس ، کذا فی التحفه اما در نسخه دیگر کاشکدان
بکاف معجمه آمده و این اصح است چیتن بضم جیم و کسر بای فارسی مشدد طبق
که از بید بافته باشند حکیم فردوسی فرماید شعر بگسترد کرباس و چیتن نهاد ،،
بچیتن بر ان نان کشکین نهاد ، و کشکین نام نانیست که از جو و باقلا و عدس
پزند چوبکین در مؤید الفضلا نام چوبی باشد که پنبه دانه از پنبه جدا کنند اما در
شرح سامی فی الاسامی که چوبکین هو ما ینزع علیه حب القطن و قیل هو ما ینزع ۴ مسطور است
به حب القطن من حدید او خشبه چکین بکاف معجمه بوزن زمین بمعنی رمکین و
چرکین باشد و بکسر جیم نیز آمده چونیدن بعین معجمه و را و دال مهملتین بوزن
و معنی ترسیدن و التفات کردن باشد کذا فی الادات چرامین چراگاه
حیوانات باشد یعنی علفزار مثالش شمس فخری فرماید شعر چو حیوانیست مانده در
بیابان ، ز رحمت بهره آب و نه چرامین چمیدن خرامان رفتن باشد سعدی
فرماید شعر چو باد صبا بر گلستان وزد ، چمیدن درخت جوان را سزد ، و بمعنی خم
خوردن نیز آمده در تحفه چیلان بمعنی سنجد گرگان باشد که آن را عناب گویند
بعربی شمس فخری فرماید شعر بیاد دست تو تشا ما و نام دولت تو ، اگر درخت
نشانند در حد گرگان ،، ز یمن دولت تو و غایت سعادت تو ، عقیق و لعل
بروید ز شاخ نه چیلان چیستان بکسر جیم و سکون یا و سین مهملا غلوطه
و پرسیدنی که بعربی لغز گویند مثالش لبیبی شعر اگر این چیستان تو بگشایی
گوی دانش ز موبدان ببری چدن مختصر چیدن باشد چخویدن برا
و دال مهملتین بوزن نرسیدن چاره جستن و دویدن باشد شاکر بخاری گفته
یکی دانش پژوهی داشت گربز ،، بچخویدن نکشته هیچ عاجز چوخیدن
بکاف معجمه بوزن کوشیدن لغزیدن و افتادن باشد چندن بوزن و

معنی صندل باشد سید حسن غزنوی فرماید **شعر** درد سرم مباد اگر باشدم فلک
آرد زمه گلاب وز خورشید چنبدم **چکنیدن** آواز کردن گرز بهنگام زدن و امثال آن
مثالش فردوسی فرماید **شعر** چکنیدن گرز گاو چهر **م** تو گفتی اگر کوه بارد سپهر **م**
چونان یعنی چو چنین حکیم عنصری فرماید **شعر** گشت قصر به کانش قلعهای شاه هند
قصرهای قیصران روم هم چونان بود **چونین** یعنی چنین اسدی فرماید **شعر**
چنین بود گیتی و چونین بوده **م** گهش مهربانی گهش کین بود **چخسیدن** بخا و سین
مهمله بر وزن و معنی چسبیدن باشد و چوسیدن نیز گویند **چابیدن** بمعنی تبول باشد
کرسن است یعنی شاشیدن **چاویدن** بمعنی بانگ کردن گنجشک باشد و بر بانگ سایر
مرغان و آدمیان نیز بطریق استعاره اطلاق کنند **چمان** چمنده بود یعنی آنکه از
ناز بهر طرف میل کند در رفتن خواجه حافظ فرماید **شعر** سرو چمان من چرا میل چمن
نمیکند **م** همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند **چشم اغلیدن** بمد الف ازخشم بگوشه کرستن
چوبک زن یعنی نوبت زن شیخ سعدی فرماید **شعر** نگه کن که سلطان بغفلت بخفت
که چوبک زنش بامداد ان بگفت **مع الواو چکاو** و چکاوک باشد فردوسی فرماید
چو خورشید برزد سر از برج گاو **م** ز هامون برآمد خروش چکاو **چادچا** بانگ
گنجشکی را گویند که از مرغ شکاری یا کسی که خواهد بچه او را بردارد هراسان شده
باشد و بهر طرف پرد و فریاد کند مثالش شمس فخری فرماید **شعر** بی خان و مان و بچه
زن و و زنند دشمنت **م** گنجشک وار دارد همواره چاو چاو **چینو** بضم جیم و نون
یعنی چون او شیخ نظامی فرماید **شعر** جهان داند که تا خسرو کمر بست **م** جهانداری
چنو بر تخت ننشست **چیزو** بزای معجم بوزن بیگو خارپشتی که خار خود را چون
تیر اندازد کذا فی الادات **چربو** یعنی چربی مثالش شاعر فرماید **شعر**
بهر گفتم نگارینا چه باشد گر مرا باشی **م** که هستم در غمت سوزان چو بر آتش نهی
چربو **چندو** بفتح جیم و رای مهمله و سکون نون و ضم دال مهمله استخوان نرم که
بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و آنرا چنده نیز گویند و بعربی
غضروف گویند **چغنو** نوعیست از چغند در تحفة الاحسن وفایی بمعنی گنجشک
آورده و گفته که در خراسان گنجشک را چغوک میگویند ابوشکور فرماید **بیت**

اگر بدنی

اگر بارنی اندر چنو کم نگزد **م** و گر باشد سوی سلطان میر **چامه گو** یعنی غزلخوان شعر
بگو چامه گو و یکی چنگ زن **م** یکی پای کوبد شکن بر شکن **چشم آرو** بمد الف و
ضم رای مهمله چیزی که برای دفع چشم زخم بام خانها وضع کنند خلاق فرماید **شعر**
بجز دست تو بهر چشم آرو **م** شاید ار برکشد هزار چو نیل **چاکش** بسکون کاف
وضم شین در تحفه و نسخه حسین وفایی دانه باشد سیاه که با کافور بسایند
و در چشم کشند اما شمس فخری بجا آورده و این اصح است دگفته **نظم**
اعظم جمال دنیا و دین شهریار ملک **م** ای خاک در گهت را اثار خاک شو **م**
و بنچک سنبز فرماید **شعر** جو در تو سود دارد در علت نیاز **م** چونانکه سود دارد در چشم
خاکشو **م** و در نسخه حلیمی بجیم و خا هر دو آمده **چاهجو** همان چاهیو زکه گذشت
خلاق فرماید **بیت** چاهجو بی زسر زلف گشت راست کنم **م** تا که آرم دل از ان چاه
زنخدان بر سر **چادرو** بضم رای مهمله آهک باشد **مع الهاء چخیده** دم زده
و کوشیده انوری فرماید **بیت** شیر فلک آن شبر سرای ده دوران **م**
در مرتبه با شیر لباطت نچخیده **م** و **چینده** نیز گویند **چاره** تدبیر و در نسخه وفایی
بمعنی کیمیا آمده و بمعنی بسیار غریبست **چزده** بفتح جیم و دال مهمله و سکون
زای معجم و **چزده** آنچه از دنبه و پیه گداخته بماند کذا فی المؤید **چرتره**
بفتح جیم و تا و رای مهمله بلندی مرتبع که در صحن باغ و خانها سازند انشا منه
چرتره بر اول مهملتین و واو بودن از دیده یعنی از جهت چاره جویی دوده
و گردیده مثالش شمس فخری فرماید **شعر** دولت و نصرت و سعادت را **م**
نیست کاری بغیر چردیده **م** تا که باشند معتکف باشند **م** بر در خسرو تیره
چغانه سازی که مطربان زنند و دیگر رسالة قصیده باشد و در رساله
وفایی شاعر فرماید بمعنی اول **شعر** مرا چوب چغانه بزن چغانه مزن **م** مرا مغانه
دشنام ده سرود مگوی **م** و در فرهنگ بمعنی قصیده چغانه آمده که جای نو
هم باشد **چکه** بفتح جیم و سکون کاف کوچک و خرد را گویند حکیم
انوری فرماید **شعر** نشست و نگی کاغذی چکه برون کرد **م** حاصل شده از
که به بجو چونه مشتاق **م** کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی پاره کاغذی که در آن

شعر ... در گذرد ... و درد ...
چاره ... کس ... خنده ...
بمعنی حیله و چاره ... مجلس ...
پارسی بمعنی ... ساقی ...
چرویده
... جامه ...
دست ... اجلاس ...
سخن در ان ... چاره
نکویند

شک و عبیر ازو دارد و امثال او بنیا کرده به بچنه و بمعنی نشیمنه باز نیز آورده
شال ایمیعنی نزاری قهستانی فرماید شعر نزاری اگر دیده باشی کسی را که عمار زرا
بحرم راز کرد ۱ چنان دان که از قوم نصرانیان ۱ چلیپا کسی هکپسها باز کرد چبنه
بنون و بای تازی بوزن سنبه چوب سلیست در و جنبدره بود و امثال آن بود
مثالش حکیم سیبی فرماید شعر دو خیز بشش بشکن و نه و بر کن ۱ منه لیش زغلغل و زعبنه
دندانش بکار دو دیده بنگشت ۱ سپلو بد بوس و سر بکچینه ۱ د بوس گرز باشد
و بضم جیم نیز بنظر رسیده چکامه قصیده باشد مثالش ابو المثل فرماید شعر
چو کرد داکه خواهد زکار نامه من ۱ بشهریار رساند سبک چکامه من چکره بکاف
تازی و رای مهمله بوزن برده قطره ریزه مطلقا که بر بخیش چیزی میلای روم
فرماید شعر صفت دریا اندر آن بکقطره ۱ جمله هستی ز موج جوش چکره ۱ دستور نیز
گفتم زهی که بانویی رو رو که گردی جادویی ۱ گفتا ز کعبه تو ی از دیگ بجهد چکره
و بعربی آثار شعر گوینه چاول بفتح واو و لام کلی باشد نیکو عنصری فرماید شعر
همی بوستان سازی از دشت او ۱ چمنهاش پر لاله و چاول ۱ که شادی
کنان اندرین بوستان ۱ تو شادی کنی گر کنند ت بله چکرنه بکسر جیم و
فتح کاف و نون مرغیست که او را کار و انک خوانند و بعربی کروان نامند
چیده مختصر چیده باشد ابو الفرح فرماید شعر با برگ کل از کلکش
زیران شده نکته ۱ نکته چیده در کلش او با کل کلچیق چینه دانه مرغ و
چینه دیوار باشد مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر زاغ سیه روی
دانه چین ۱ ما جغ سیه چشم بود دور بین چونه ۱ بوزن کوتاه بمعنی
همچنین بود ابو الفرح فرماید شعر با جبرک کل از کلکش هیزان شده
دم زده کرد دم نیدی در عمل ۱ اژدها در حساب و چونه ۱ باد چل چله
بکسر جیم اول و دوم و بید و لام باشد شاه قاسم فرماید منظم
چل چله بهشت عابد ره نیافت ۱ چل چله صد بار بر زمین چل چله ۱ ۱
و در مؤید مسطور است که در هیچ فرهنگی بنظر رسیده اما از افواه
السنه بمعنی کشت مسموع شده و بیت مرقوم نیز با همین معنی انسب است

بچراغ

بچراغ بره بفتح با و رای مهمله و چراغوایه هرد و بمعنی چراغ چیزی باشد که در آن
چراغ نهند تا باد چراغ را نکشد و بعربی شکوه خوانند مثال چراغواره را
انوری فرماید شعر باد چراغواره فوائش ۱ تا سیج در فتیله خورشید رو عنبست
چغنته بوزن هفته سرگوسفند باشد شیخ نظامی فرماید منظم
بغر سود ما بطلبی در سنفت ۱ مند چغنته و انداکند خاک خنت چغزیده بغین معجمه
و را و دال مهملتین بوزن و معنی رسیده و التفات کرده باشد چاچله
بفتح جیم دویم و لام با افزار باشد سعود سعد سلمان فرماید شعر گبر گردندی
همه بر گفتها نه گور دین ۱ صد رحسته نی همه در با میانه چاچله چامه شعر باشد
مثالش شهنامه شعر بزد دست و طنبور را بر گرفت ۱ سرا ییدن چامه اندر
گرفت چرده بوزن کرده و چرزه برای معجم پوست و بشره باشد و سیه
چرده یعنی سیه پوست سعدی فرماید شعر سیه چرده را کی زشت خوانده ۱ ۱
جوانی بهادرش که حیران بماند چچله با و جیم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی
کوهپاره زم که کودکان بران لغزند و بکدیگر را بر زیر کشند و بعربی زحلوقه نامند
چراغله بکسر جیم و سکون غین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم شتاب
باشد چرابه بوزن قرابه چوبی باشد که بر روی شیر نهند دایضا منه چرونده
بر او و او بوزن شرمنده در نسخه میرزا بمعنی چراغپایه باشد و در نسخه
بمعنی چاره جوینده نیز آمده چلپاسه بلام و بای فارسی و سین مهمله بوزن
تمواسه یکی از اجناس ضب که سوسمار باشد و آن کوچکترین سوسمارهاست
بجمرغه بفتح جیم و عین و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی جنسی
از تازیانه باشد در نسخه میرزا اما در ادات بمعنی رشته تازیانه آمده
چمیده یعنی بناز و تکبر خرامیده انوری فرماید شعر تو در چمن باغ وزار
تماشا ۱ چون آب خرامیده و چون سرو چمیده چشته بفتح جیم
و تا و سکون شین معجمه بمعنی طعم باشد چشمه سوف و نیز سوراخ
سوزن و جوال او مثال اینمعنی شمس فخری فرماید شعر بود چو چشمه
سوزن بچشم اعدایت ۱ زبس بلا و محن عالمی بدین فرخا جرزه برای

چغنده بوزن و معنی چمیده

فارسی بوزن روزه فروج را گویند که بچهٔ مرغ بود و پنهان آن شکاف کم دوک که ریسمان
دران افتد در وقت رشتن چوزه دوک گویند مثال معنی اول استاد فردوسی نظر به آن
شاه از تو غوری بلباسات بحث ۞ مانند چوزه از کهفات بحبث ۞
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ۞ بیلان بنو شاه داد و از مات بجست
چوچینه بضم جیم و کسر اول و فتح نون مرغی باشد صحرایی که بمرغ خانه ماند و بولچه
کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله و بعد از راو **چیره** یعنی غالب و مستولی
مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** چیره شدیم ما که نه بر عشق انکه ۞ صد ره بغمزه تو
ما را تباه کرد **چینه** بکسر چینه بود مثالش شاعر فرماید **شعر** طوطیان چمن کجای چینه
لعل و مرجان گرفته در منقار و **چانه** بفتح نون آن خمیر که گرد کرده باشند از برای
پختن نان و آنرا گنده نیز گویند و بمعنی گرد اگرد دهن که پود زنخ نیز گویند آمده مولوی
معنوی مثنوی فرماید **شعر** شکر میگوید ترا ای پیشوا ۞ آن لب و چانه ندارم وان
نوا **چکاره** بوزن نظاره یعنی میان سر عطار فرماید **شعر** نخستین پیش میدان شهسوار
قدم غوغه در راهی تا چکاده **چخه** بفتح جیم و خا نبات ست و ساق باریک
دارد و چوبی سکاعی خوانند و **چرخله** باضافه لام نیز آمده **چپه** بمعنی انکه
اکثر کارها بدست چپ کند **چهره** بمعنی صورت و روی باشد سعدی فرماید
پری چهره را همنشین کرده دوست ۞ که عیب من او گفت یارم نکو بحذف های
دوم نیز آمده **چنه** بفتح جیم و نون همان چانه بمعنی دوم **چرمه** بفتح جیم
و میم و سکون رای مهمله اسب سمین بود و بعضی گفته اند که اسب کبود باشد
مثالش فردوسی فرماید **شعر** چو مانند گرگس اندر نبرد ۞ چمانده چرمه ره نورد
و مسعود سعد نیز فرماید **شعر** بور شد چرمه تو از بس خون ۞ که زد ستش ابر بر ختن و
پهلو بر **چارتاره** نام سازی باشد مانند رباب **چوبه** بضم جیم و فتح بای ابجدی
آن آلت که بدان خمیر پهن کنند بجهت نان **چارگوشه** تا بود بود لیلی و مجنون
در گوشه نشست و ساخت نوشته ۞ تا کی رسد ش چهار گوشه **چغزوزه**
بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین معجمه و زای تازی همان جامه غوک که گند
و آن رستنی باشد که در آب روید و بعربی طحلب خوانند و در مؤید چغزه

وره پیش و ناخن پیکره عنصری گوید **شعر** ۞ پنجه لبدان نظر اکنند دام و دره بخنس بیحل بجاپ و شیر

باره نیز باین معنی آمده بهای فارسی **پیمانه** بوزن زمانه چار و نیم کده و می مقش
که شراب دران کشند شمس فخری فرماید **شعر** حریفان ظفر را در چمنها ۞
بیاد او بود دایم چمانه **چشم گشته** احول باشد عبیدی فرماید **شعر** بجا کرد دست
پنهان شاعر ازرا ۞ قریع آن کور ملعون چشم گشته **سع الیا چکری** بضم جیم
و سکون کاف و کسر رای مهمله ریباس باشد شمس فخری فرماید **شعر**
در قهستان بنام دولت او ۞ سبز دار شاخ زر شود چکری ۞ و کسایی نیز گوید
خواجه تماج باید و سر بریان ۞ سود ندارد مرا اسفرجل و چکری **چاپاتی**
بهای فارسی و تای قرشت بوزن دانایی نان لطیف باشد سوزنی فرماید **شعر**
غلام کنجد کاکی و قبهای تنک ۞ رهی چیره چاپاتی و لب کرده **چرخی** بفتح جیم
جامه ابریشمین و نیز جنسی از اطلس که از اطلس چرخی گویند خواجو فرماید بطریق
ایهام **شعر** رنسو ز جگر آتشی بر فروخت ۞ نهم اطلس چرخ اُبر بسوخت
چوکانی اسپی را گویند که در حالت گوی بازی مناسب باشد سواری او
مثالش امیر خسرو دهلوی فرماید **شعر** به بر شبرنگ چوکانی بر آمد ۞ که خورشید
سلیمانی بر آمد ۞ بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی نماند که اگر چه
کوکب خادر فوس نیامده اما المعنی **چاشنی** چشیدن اندک از طعام یا شراب
برای تمیز کردن و نیز ابتدای زدن چوب بر نقاره و کوس مثال معنی اول
امیر خسرو فرماید **شعر** پیاله خواست ساقی دران جوش ۞ بشرط چاشنی کرد
اندکی نوش ۞ مثال معنی دوم هم او فرماید **شعر** مگر بر نوبتی خواب نشستم کرد
که امشب چاشنی را وقت کم کرد **چخی** بفتح جیم و کسر خا یعنی ستیزه کنی ناصر
خسرو فرماید **شعر** مستی تو دست قضا خواهد **شعر** با من چه چخی که هوشیارم ۞
بر طبع نقاد و خاطر وقاد ارباب استعداد مخفی نماند که در فرس اگر چه حرف
کاف نیامده اما لغتی چند نه بادر واقع شده بود نوشته شد **حوض برتاش** حوضی
باشد که انگور دران شیره کشند خاقانی فرماید **شعر** گفتم پسند داد و رم کز خیر
عقلی بگذرم ۞ حیض عروس رز خورم در حوض برتاش داشته **حصار**
نام شهریست حسن خیز خسرو شیرین **شعر** ز تیغ تنگ چشمان حصاری ۞

قدر خارزاران در تنگباری **جوکاوس** نام یکی از سی لحن باربد هم او در توصیف بابه
جو گفته از جوکاوس دادی ، شکر کالای او را بوس دادی ، و جوکاوس نیز
بنظر رسیده **حرف گیر** یعنی معترض و عیب‌جو شیخ نظامی فرماید **منظومه**
گر انگشت من حرف گیری کند ، بنام کسی کو دبیری کند **حزیران** نام ماه اول
تابستان از سال رومیان انوری فرماید **شعر** ساخت آفاق را اکنون کرد آتش
سپهر ، از حزیران صدر گستر و از تموز و آتش رخ **حمدان** یعنی قضیب باشد
مثالش هم او گوید **شعر** او چو حمدان خود قیام کند ، من چو حمدان خود قیام کنم
اما بر فقیر ظاهر نشده که این لغت بکدام زبانست چه در کتب معتبره فرس بنظر نیامد
حمدونه بوزن مجموعه میمون را گویند و بتولی وذکو گویند **جیری** بکسر جا و رای
مهمله در نسخه وفایی رواق و ایوان باشد استاد شفیعی بلخی فرماید **منظم**
یکروز خطا کردم و تا نش بشکستم ، بشکست مرا دست و برون کرد ز جیری ،
حق گوی مرغیکه بشب خود را بیک پای بیاویزد از درخت و حق حق گوید
و حق حق گوید و او را مرغ شب آویز نیز گویند **حوت ماهی** برج حوت را گویند
مثالش خاقانی فرماید **شعر** عیان مرحوت ماهی سوی بره روان شد ،
همچون بره بر آمد پوشیده صوف آهسته **حلیمه** حلواییست که بعربی زلابیه گویند
و حالا در اکثر محال زلیبیا گویند بسحاق اطعمه فرماید **شعر** در انتظار حلقه زلف حلیمه
اصحاب را دو دیده چو سیما بر در است ، تمت الحرف الحاء المهمله

باب الخاء مع الالف خارا

سنگ خارا جینی از جامهای منقش که آنرا صاحبی گویند و آن ساده و مخطط هر دو می
باشد و مخطط را خارای عتابی میگویند و منسوبست بعتاب که نام محلیست
که این خارا منسوبست باو و مثال هر دو معنی حکیم خاقانی فرماید **بیت**
جیب من بر صدره خارا عتابی شد ز اشک ، کوه خارا زیر عطف دامن خارای
من **خشکنا** یعنی نانی که پیش از بر آمدن خمیرش بپزند و آنرا فطیر نیز
گویند **خلولیا** بفتح خا و ضم لام و یای اول و کسر دوم و یای حطی در نسخه
میرزا چیزی که همه کس از آن تحرف گیرند و معنی نباشد کذا فی الادات است

[illegible]

مثالش امیر خسرو فرماید **شعر** غارت برد چو خون نیز از حرص از در دل ، دزد دست
پاسبان هم گنج خلولیا را **خنیا** بوزن دنیا سرود باشد و خنیاگر سرود
گو را گویند اسدی فرماید **شعر** ز رامش جهان بانگ خنیا گرفت ، ز بس
در کشور ثریا گرفت **خورا** یعنی در خور و لایق استاد ابو شکور فرماید
خورای تو نبود چنین کار بد ، بود کار بد از در هیربد **خوا** بکسر خا و فتحه
هر چیز و بضم چیزی باشد که از آن روز گذرانند . و بتازی غذا قوت گویند
و این از رساله میرزا منقولست **مع البا خوشاب** سیراب و تازه و بر مروارید
بیشتر اطلاق کنند مثالش خلاق المعانی فرماید در توصیف دندان **شعر**
و خاقانی چو مروارید خوشاب ، سمن دیدار و شیرین و شکرخای ،
و در فرهنگ نام قصبه از مضافات لاهور نیز بود چنانچه شهابی فرماید **شعر**
روان باد بر پیش چو آتش بتاب ، از آن خاک آید ببوی خوشاب ،
خنب بفتح خا و سکون نون بمعنی صفه باشد کذا فی الادات
خله چوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی با آن رانند
خیزاب یعنی موج آب که آنرا کوهه آب نیز گویند **خلاب** یعنی زمین
گلناک که پا در آن بماند و بدشواری بیرون آید مثالش انوری فرماید **شعر**
بیهده خود در خلاب قصه من رانده ، کافرم گر نعکسم کاو بجا در خرمنت ،
خنب بضم خا و سکون نون خم باشد اسدی فرماید **شعر** بدر کام خنبی
پر از لعل می ، طبقهای نقل و شکر زیر پی ، و **خمب** نیز آمده که بجای نون
میم باشد **مع التا خرخشت** بضم خای اول و ضم دوم و سکون رای
مهمله جایی که در آن انگور افشارند مثالش شمس فخری فرماید **بیت** بفتح
چنان بنیاد ظلم از کشور خویش ، بدوران الهی کرد بی خشت ، که بهر عصر کس
بر فرق انگور ، نیابد زد لگد در هیچ خرخشت **خشت** معروف و یکی از اسلحه
که در قدیم بان جنگ میکردند فردوسی فرماید **شعر** یکی خشت زد بر میان قباد
کمربند بگسست و بر گشاد **خست** یعنی خسته کرد و از ده ساخت هم او فرماید
چو او از کمان تیر بگشاد دست ، بر رستم و رخش جنگی بخست **خاربست**

انچه بر گرد دیوار باغ زنند و پرچین نیز گویند مثالش امیر خسرو دهلوی فرماید شعر
بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم ۞ که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید
خوست بوزن پوست در نسخه میرزا بمعنی جزیره و راه کوفته آمده کذا فی اداة
الفضلا خنگ بت نام بتی که بر کوهی از کوههای بامیان که اکنون است میان
هری و غزنه کنده بودند سیف اسفرنگی فرماید شعر مردم ناوان اگر حاکم داماستی
شحنه یونان بدی خنگ بت بامیان خات غلیواژ باشد که خاد نیز گویند
فردوسی طرطبه فرماید شعر شاها ز تو غوری بلباسات بجست ۞ مانند چوزه
از کف خات بجست ۞ از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد ۞ پیلان بتو
شاه داد و از مات بجست مع اللام خلخ بوزن رنج سود و نفع باشد
مثالش سوزنی فرماید شعر گرت من ستایش نگویم مرنج ۞ که بهره ندارم
ز گنج تو خلخ ۞ و در نسخه میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده عنصری فرماید بیت
مرا هر چه ملک و سپاهست و گنج ۞ همه زان بتست و ترا زوست خلخ ۞ و این بیت
بمعنی اول نیز موافقست و در نسخه وفایی بمعنی باطل و آوازی که در حین جماع
از مردم برآید و نشاط و غنج نیز آمده خفج بکسر خا و فا و سکون نون بمعنیست
که آنرا خاکشی خوانند و بعربی بزر الخبه گویند بضم خای معجم و فتح بای موحده
خبج بفتح خا و فا عبد الجبه باشد که از اسکاچه و برخیج دوخلک نیز گویند
خفرج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا خرفه باشد و بفتح خا و فا و سکون
رای مهمله نیز بنظر رسیده خلنج بوزن شلنج الملبق باشد یعنی دو رنگ
سوزنی فرماید شعر گرد کون تو بدان علت به ۞ همه شلوار تو رنگین و خلنج ۞
و در مؤید بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از بر پای او یک پر یا دو پر سفید
بود مع المیم الفارسی خموج بضم خا افسر خروس بود شمس فخری فرماید بیت
هر که خروسی که سحر مدح شهنشه خواند ۞ باد ادان ز شرف بر فلکش سایه خموج
و در تحفه بمعنی حریر سرخ که بر سر نیزه بندند آمده فردوسی فرماید شعر
سپاهی بکردار کوه بلوج ۞ سکالیده جنگ برآورده خموج ۞ و در
نسخه میرزا بمعنی گوسفند جنگی که قوچ نیز گویند و گلی سرخ که تاج خروس

[illegible]

نیز گویند آمده یعنی بستان افروز چه آن بتاج خروس مشبه باشد مثال
ایمعنی حکیم مختاری فرماید شعر چو من خوج و چو نیلوفر بودم مرخ دوست ۞
واکنون برخ دوست چو نیلوفر و خوجم خیخ بفتحتین طایفه از صحرانشینان
و ترکان ششتی بلخی فرماید شعر خلخ شو ششتری کرد فرخی صفت ۞ ترکان
ششتری غول بلوچی کرد است خروج بوزن و معنی خروس بود کذا فی
الاداة خود خروج تاج خروس بود ایضاً منه مع الخاء خلخ بوزن فرخ
نام شهریست از ترکستان مشک خیز مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چنان کز
خواندنش فرخ شود رای ۞ ز رشک افشاندنش خلخ شود جای ۞ و منسوبست
بجز بروبان نظامی امیر معزی فرماید شعر ای پیشاره خوبان خلخ و یغما ۞ بدلبری دل
ما را همیکنی یغما ۞ یغمای اول نیز شهریست از ترکستان منسوب بجز بروبان
مع الدال خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و بان رخت شویند مثالش
شمس فخری فرماید شعر هر کجا تیغ تو بود قصار ۞ نبود حاجت شخار و خرند ۞
خشین بند در تحفه و نسخه وفایی زغن باشد و این بیت فرخی متمسک شده که
تا نبود چون همای فرخ کرکس ۞ تا که نباشد نظیر باز خشین بند ۞ اما آنچه بخاطر
این ضعیف میرسد آنست که ایشانرا اندک سهوی واقع شده زیرا که
خشین چیزی کبود رنگ باشد و باز خشین بازی را گویند که رنگ او بکبودی
مایل باشد و بغایت گوهری و صیاد باشد و بند بمعنی غلیواژ است
پس معنی آن شعر باشد که تا غلیواژ نظیر باز خشین نباشد مانند آنکه
خشین بند نام غلیواژ است و بعضی از ایشان دیگر کسی این لغت را نیاورده
خرد بوزن زرد گل و لجن که در ته جوی باشد شمس فخری فرماید شعر
همه را او دبود بکسر زمینش ۞ نباشد دیولاخ و شوره و خرد ۞ و او در معنی
را گویند که سبزه بسیار در آن باشد خنداخند یعنی خندان خندان حکیم
ز نغ چشم هر جهانی را ۞ همخان نرم نرم و خنداخند خند و تند بر دو
بفتح اول مراد فند چون رخت و لخت یعنی برشته و شمس فخری فرماید
از صرصر فنا همه گشتند تا رو مار ۞ فرتند باد قهر اجل حملتند و خند خرد و مند

[illegible]

[illegible]

یعنی عاقل مثالش شاه ناصر فرماید شعر سودمند است سمنای خردمند ولیک
سود دستش آنراست سوی من که او راست سمند خرسند اگه رضا بقضا داده
باشد و قانع باشد مثالش خواجه حافظ فرماید شعر درین بازار اگر سودیست با درویش
خرسند است ، خدایا منعمم گردان بدرویشی و خرسندی خورد یعنی اکل کرد
مع الذال خکنیه خار بود رودکی فرماید شعر تن خکنیه ارچه باشد سپید
سپیده ، بتری و نرمی نباشد چو بید خاید یعنی بدندان نرم کند سعدی گوید
ردی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید خشود بفتح حا و
ضم شین معجمه یعنی درخت ایراست و شاخهای زیاده آنرا افگنند شمس
فخری فرماید شعر در مزرع ملک همه تخم دعا کشت ، شاخ ستم و ظلم و تعدی
همه بخشود ، و یکی از اکابر نیز گوید شعر من آنم که طبع ثناگسترم ، بیزاد گشت
ثنایت خشود ، سرواد بمعنی شو باشد و در محل خود خواهد آمد خلید یعنی
چیزی در جایی سوخت باشد چنانچه ریش شود مثالش شمس فخری فرماید شعر
کردن حسّاد را اگرز گرانش شکست ، دیده بدخواه را ناوک سنانش خلید
خباید بفتح خا و یای حطی و بعد از خا بای موحده بمعنی خاید باشد مثالش
شمس فخری فرماید شعر گردن حسّاد را گرز گرانش شکست ، دیده بدخواه
را ناوک سنانش خلید خشاگر بفتح خا و یای حطی و بعد از خا بای موحده بمعنی
خاید باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر ازان گردست
همت تیز دندان ، که حلق دشمنانت را خباید خشاد بضم خا و سکون
رای مهمله آفتاب بود که حالا خورشید گویند خاد بمعنی علیوا زبا شد ظهیر
فاریابی فرماید شعر هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ، کسی که باز شناسد همای
را از خاد ، و او را زعنق و گوشت ربا نیز گویند خم نهد یعنی دفع ورد کنند
مثالش حکیم انوری فرماید شعر شاهی که چو کرد ند قران سیاک و دستش ،
البته کمان خم نهد حکم قران را خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ
سعدی فرماید شعر هر که مزروع خود بخورد بخوید ، وقت خرمنش خوشه باید چید
و بوزن دوید نیز بنظر رسیده ازرقی فرماید شعر زخوبی سپیر بگردد همی سرش گوزن

زلال برخ بگردد همی سروی غزال خرداد بفتح نام پهلوان ایرانی و دو رخشید نام باد
نیز باشد که بدانش منسوب بود و نام آتشکده نیز باشد مثال بمعنی فردوسی
چو آذرگشسب و چو خرداد مهر ، فروزان چو ناهید و بهرام و مهر خرداد مدت
ماندن آفتاب در برج جوزا که فارسیان یکماه شمرند و دیگر نام روز ششم از ماه
باشد مثال معنی اول مسعود سعد فرماید شعر زنیت باغ ماه خرداد ست ،،
گر باده گرایی از داد ست ،، و مثال معنی دویم فردوسی فرماید شعر برون رفت
شادان بخرداد روز ،، بنیک اختر و فال گیتی فروز خود مغفر باشد و بعربی
مغفر سخنه نامند خمانید بوزن رمانید یعنی تقلید کسی کرد طیان فرماید شعر
مردم نه ای خزبچه با شهره رویت ، چون بوزنه کو بسکی باز خمانید ، و بمعنی کج کرد
نیز آمده خمانیده یعنی کج کند فردوسی فرماید شعر خمانند شمارا همی چرخ بلند ، نماند همی
خماننده هم پایدار خسنید بوزن شنید یعنی چید او از آرد در کوه و صحرا و طاس ها
و امثال آن بچید مثالش هم او فرماید شعر همه کوه از آواز شان می خسنید ،،
همی رفت تا جای پیران رسید خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام
جم چند خط بود یکی خط هنر گور و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور حکیم خاقانی فرماید شعر
گرچه خود در خلعت بر خط پند از سر ، تا خط بغداد دو دجله صفت جام مرا
خوشید یعنی خشک شد شیخ سعدی فرماید شعر بجوشید سرچشمهای قدیم ،،
نماند آب جز آب چشم یتیم خسانید بسین مهمله و دو یای حطی بوزن دمانید
یعنی بدندان ریش کرد و شین معجمه نیز آمده خشاید بوزن ستاید یعنی بدندان
ریش کند چنانچه رودکی فرماید شعر دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید ،،
مردم میان دریا آتش چگونه شاید ، بیک سنگ دارد دل را همی خساید ،،
ندهم کرنا گوار دکاید و من نه خود خاید مع الرا خنغر بتای قرشت و بای موحده
بوزن غضنفر کسی را گویند که او را چیزی نباشد و اظهار داشتن کند ابو
العباس فرماید شعر با فراخیست و لیکن ستم تنگ نیاید ، او چنان شد که چنان
هیچ خنغر نبود ،، کذا فی التحفه اما بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت
عکس معنی که صاحب تحفه گفته مستنبط میشود و این بیت فرخی موید المعنی بود

روزگار

که خلق دشمنانت را خباید ... تیز دندان

بدان سان که هیچ جهان بینمای ؛ ازین هرزه لاف و خیره مباش خواربار یعنی
باری که مردم از قوت گشته مثالش حکیم فردوسی فرماید در یوسف و زلیخا شعر اگر مصر با نرا
کم بود برگ راست ؛ شود خواربار همه زود کاست خوابار آن بود که جماعتی
در کاری جمع شوند شمس فخری فرماید شعر بمدح او و قصد دشمنانش ؛ همی سازند
انس و جان خوابار ؛ و در نسخه محمد هندو شاه آن بود که جماعتی باشخصی جمع شوند
و باین بیت لیبی متمسک شده شعر یکی با سواجربی شرم ناخوشی که ترا ؛ ؛
هزار بار خوابار پیش کرد عشق ؛ و در نسخه حلیمی بمعنی آنکه کسی را بجهت رسوایی
برخر سوار کنند آمده و همین بیت را مؤید خود آورده خشکامار بمعنی تتبع و تفحص
و حساب باشد شمس فخری فرماید شعر خدایگان سلاطین که روزگار ندید ؛ ؛
نظیرش ارچه بسی جست و کرد خشکامار خز بفتح معروف و دیگر گل سیاه نه
حوضی باشد که خز نیز گویند هم او فرماید شعر باد با سیر او بوقت شتاب
چون خر لنگ مانده اندر خز ؛ و بمعنی خرک طنبور و عود و امثال آن نیز بود
مثالش امیمعی سیف اسفرنگ فرماید شعر خلق تو گر نه در پرده اقبال رواست
عود انکه طرب آرد که برد بار خوی خنک زیور بکسر خا و زای معجمه و سکون نون
و کاف فارسی و یای حطی اسب ابلق باشد مثالش مسعود سعد فرماید شعر
از بور گردان کارزاری ؛ با مرکب تازی خنک زیور خرخز بفتح خای اول و
دوم و سکون رای مهمله دوم و پشته و طاق و ایوان باشد و در مؤید بمعنی دو
تو شدن آمده خشسار و خشینار مرغ آبی بزرگ تیره گون باشد که میان
پرش سفید است شمس فخری فرماید شعر اگر از عدل او باشدش رخصت ؛ ؛
عقاب چرخ را گیرد خشنسار ؛ و در ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی خشسار بضم
خا و فتح شین معجمه و سکون نون و سین مهمله نیز بنظر رسیده و برین قول
اعتماد بیشتر است و اسدی نیز چنین آورده و گفته شعر لب چشمها پر خشسار
و غ زده صف شقایق همه دشت و زاغ خنجیر بوزن زنجیر بوی دود و
چربی باشد خسروانی فرماید شعر بگذرد سالها که می ناید ؛ روزی از مطبخت
همی خنجیر ؛ ؛ خاور مغرب باشد و باختر مشرق لامعی فرماید شعر خورشید را چو

پس

پست شد در جانب خاور علم ؛ پیدا شد اندر باختر برآستین شب علم ؛ و حکیم
اسدی نیز فرماید شعر بشادی و جام دمادم نبید ؛ ببودند تا خور بخاور رسید
از کلام متقدمین چنین معلوم میشود اما متاخرین بر خلاف این عمل نموده اند که در
باب با در لفظ باختر مرقوم شد خنبور بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه
و کوزه و خم و امثال اینها شمس فخری فرماید شعر همای دولت تو بر کسی که سایه فکند
دهد ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنبور ؛ و در سامی بضم خا آمده عنصری فرماید
گاه اقبال آبگینه خنبور ؛ بستاند ز تو به بلور خوالیگر بوزن بازیگر طباخ
و خوان سالار فردوسی فرماید شعر یکی خانه او را بیاراستند ؛ بدیبا و خوا
لیگران خواستند ؛ و بفتح واو نیز آمده مثالش شمس فخری فرماید نظم
چون سپهر بست بزم او ز درویست ؛ میزبان مهر و مه خوالیگر ؛ و خوالگر نیز گویند
بوزن راهبر چنانچه ناصر خسرو فرماید شعر این افروشه ایست که زاغت خوالگرش
هر دو فرتین یکدگر و نیک ز خورند ؛ و معنی افروشه خبیص که گذشت خبازر بفتح خا و
زا ولایتیست در حوالی دریای گیلان که دریای گیلان منسوبست بآن و عسل
خوب از ان آرند انوری فرماید شعر زنبور خزر فضل لطف تو سرشته ؛ ؛
انسوی خش گشته خلق تو چریده ؛ و در ان ولایت طوطی نرگیله و خزران نیز
گویند و در مؤید نام ولایتیست از ترکستان خپار بضم خا و تجدار خاناتی
درشت پاک کردن زراعت و باغ از فضول خپور بضم خا و بای فارسی
و سکون نون قیامت باشد و بمعنی خزارع نیز باشد در نسخه میرزا او
در ادات خنبور بضم خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خنکشیر دیوا
مزاج و تند خو باشد خستر بفتح خا و سکون سین مهمله خزنده باشد یعنی حشرات
همچو موش و مار و مور و غیرهم خوار ذلیل و اسم ولایتی است در حوالی
ری ظهیر فاریابی فرماید شعر کسی که غیر قبول تو یافت در عالم ؛ بچشم همت او ملک
ری نماید خوار ؛ و دیگر بمعنی آسان آمده هم او فرماید شعر زیار راست با او نه
آموزکار ؛ بر او مهر کار دشخوار خوار ؛ و بمعنی نرم نیز آمده خیرخیر بی سبب
و بیهوده باشد انوری فرماید شعر خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر بجو بلخ

خوز

دولت را بتیغ بسر دو از خار و خس اعدا باغ دولت

تا همه گویند کافرنعمت آمد انوری خانه‌گیر گیرنده خانه مثالش ابن فرماید شعر
عشقت چو در سراچه دل جای خانه‌گیر شد ٭ زین پس برون رود خرد از وی باضطرار
و بازی چهارم نرد و در نرد هفت بازیست ۱ فارد ۲ زیادی ۳ ستاره ۴
خانه‌گیر ۵ طویل ۶ هزاران که ده هزار نیز گویند ۷ منصوبه خواجه سلمان گو
نارد ز عقل مانده عدویت که کم زیاد ٭ در صورت ستاره شد تقیید گشته راست
کو راه خانه‌گیر و حکایت مکن طویل ٭ با آنکه ده هزار کشش چون تو چاکر است
منصوبه حیل نتوان با چنین کسی ٭ کز جاه کعبتین بخوشش سخت است ٭
خسر بسین بر وزن پدر زن باشد فردوسی فرماید شعر بگو مهربان روز جنگ آورم
که پیش خسر مهر بیر خنک آورم خره اردشیر بضم خا و فتح رای مهمله شهر نام
انکه آباد ان کرده اردشیر باشد هم او فرماید شعر ز برمایه چیزی که بد دلپذیر
همی تاخت تا خره اردشیر ٭ و خوره اردشیر نیز گویند مثالش هم او فرماید شعر
یکی نام او خوره اردشیر ٭ که گردد از یاد دلش جوان مرد پیر خشک افزار نخود و
عدس و ماش و امثال اشیا که در دیگ کنند خوکر بوزن بوذر بمعنی
معتاد باشد حافظ فرماید شعر من چو عزنوشش نرم تو بودم هزار سال ٭
کی ترک آبخورد کند طبع خوکرم خوشنظر گلیست که سرخ و زرد و سفید باشد
مثالش روضة الانوار خواجوی کرمانی شعر بازکشا نرگس بادام را ٭
و آب بده خوشنظر باغ را ٭ و در نسخه میرزا بمعنی لاله خطایی آمده خشکار
آن آرد که از ان نخاله نگرفته باشند و اطبا گفته اند هر صباح سه لقمه از نان
خشکار باید خورد بجهت دفع زرداب چنانچه یکی از حکما گفته بیت
نخواهد که زرداب زرد روی شود ٭ خورد سه لقمه خشکار بامداد ناهار
و دیگر در تحفة السعاده بمعنی نان ریزهای خشک که در توشه‌دان و انبان مسافر
بود نیز آورده مثال اسمعیل خاقانی فرماید شعر برین نان ریزها منگر که شب
دارد برین سوزه ٭ که از در یوزه عیسیت خشکاری در انبانش خشک اخر
یعنی سال قحط هم او فرماید شعر زخشک اخر خزان لان برست خاقانی ٭ که در دریا
محمد چه گفت رضا خنیاگر رود زن و مطرب بود مثالش حکیم انوری فرماید

نوای بلبل طوطی خروش عکه و سار ٭ همی کشد خجل لحنهای خنیاگر خیزبگیر
یکی از اقسام بازیست و آن چنان باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن
خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را جنبانند هر کدام که پای
او بخورد او را بجای خود ببرد و این بازی را خوسک نیز گویند و بعربی جوزه گویند
بفتح خای معجمه و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله و خیزبگیر بحذف بای نیز
آمده و در فرهنگ خیره‌گیر نیز آمده با اضافه ٭ خوارکار ستمکار و خواری
کننده را گویند مثالش منوچهری فرماید شعر تو خوارکارتر کی من بردبار عاشق
زشتست خوارکاری خوبست بردباری ٭ کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ خوارکار
بمعنی دشنام ده و خوارکاری دشنام دهی باشد و خوارخجی دشنام شنو
باشد خور بضم و سکون واو آفتاب و روز یازدهم از ماه و بمعنی ام
بخوردن نیز آمده و نیز خوردنی از طعام باشد که روشنان که دارند مثال
این سه یعنی مسعود سعد فرماید شعر رو ز خورست ای بدو رخ همچو خور ٭
آفت خور از چرخ فلک باده خور ٭ و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز خوردنی بود
از طعام و جز آن که روزبان گذرانند و نیز مزه را گویند و نیز نام کوشک
نعمان بن منذر که خورنق نیز گویند و این از شرفنامه منقولست خراخر
بفتح خای معجمه اول و دویم و رای مهمله آوازی که از گلوی خفته برآید یا گلویی که
فشرده باشند برآید خزیر بفتح خا و زای معجمه خاکستر سوزان که دران آتش
باشد و در نسخه میرزا آتشست خرخیر شهد گیتست مشکلی نام حرف فرماید شعر
بمعنی این باد که گویی دم یارستی ٭ یا شش برقت و خرخیر گذارستی سبع آزاد
خوبیواز شب پره باشد شاعر فرماید شعر یکی هیچ کار روز دراز کار تو شب
بود چو خوبیواز خویوز بفتح خا و ضم یای حطی همان شب پره بود کذا فی
المؤید و در سامی بفتح خا آمده خار بمعنی ریم اندام باشد کذا فی الادات
خودسوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود مثالش سکندرنامه
دران شهر بود آتشی سنگ بست ٭ که خواندی خودسوزش آذرپرست
خشک مغز همان خشک سر مردم خوکواز بضم کاف فارسی چوبی باریک

کرخوبان رانند خوش‌نواز نام والی جباطلا که شهر عظیمست خیز خیزنده و هم
برخاستن یعنی برخیز و نیز موج آب که از آبخیز و خیزاب و کوهه آب
نیز گویند خوز نام ولایتی که شکر خوب از آن آرند و شوشتر شهر آنست حکیم
انوری فرماید شعر انکه از تحت تیلبالی ساقی احسان او٭ جام که خوزی مهد بر دستها
کرعسکری٭ و از آن خوزستان نیز گویند خانه باز یعنی آن مقام که خانه را بباز
خانه در بازد خرخیز همان خرخیز که مرقوم شد حکیم سنایی فرماید شعر
چابکان ختا و خرخیزی٭ آب آتش ببرده از تیزی خامیاز بسکون میم
و یای حطّی یعنی دهان دره مولوی معنوی فرماید شعر انچنان کز عطسه و از خامیاز
این دهان گردد بنا خواه تو باز خاکبیز پرنده خاک و دیگر بمعنی دقیق النظر
آمده مثالش هم او فرماید شعر چون به انی جدا زین جد میگریزی٭ تا به پیچد در پی
ای خاکبیز خایه ریز همان تخم ریز مرقوم یعنی خاکینه خربز هندوانه باشد
که بعربی دابوغ نامند ع دابوغ خربزه و بطیخ خربزه خربوز برای مهمله و
بای موحده بوزن مرموز همان خربوزه مرقوم یعنی شب پره خار انداز کار
پشتی که او را تیغ‌پشت گویند مع السین خراس آسیایی که بدون آب گردد یعنی
بیکی از دواب گردد مثالش انوری فرماید شعر انکه از مالکش خراسی دیده٭
پیش تو٭ که روی بر بام این سقف مرنج پنهاوری خس مردم فرومایه
و خاشاک در نسخه میرزا بمعنی مرغ سفید بزرگتر از کلنگ و مردم کوهی آمده
و در تحفه بمعنی حیوان خرد که بر روی آب دود آمده و بتازی کاهو را خس
خوانند خایه دلیس گیاهیست که بتازی کاه خوانند خندروس بوزن شند
گندم رومی بود کذا فی المؤید مع الشین خلالوش آشوب و غلغله و مشغله باشد
مثالش فردوسی فرماید شعر برکرد گل سرخ تو خطی بکشیدی٭ تا خلق جهان را
بخلالوش فکندی خجش بفتح خا و سکون جیم بمعنی همان خخش مرقوم
که در باب جیم گذشت یعنی علتی که در گلو پیدا شود خرکش یعنی کشنده خر و
سرموزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند جیل و خاکستر
رنگ باشد و در گورستان‌ها بود مثالش شمس فخری فرماید شعر شهنشهی که ز

پاسبان در کار او٭ دعد و همت به تیرچرخ خنده خریش٭ و فرخی نیز فرماید
ای کرده مرا خنده خریش همه کس٭ مار از تو بس جانا مار از تو بس٭ و خنده
ریش نیز گویند کذا فی التحفه اما فحوای این بیت معنی منقول ظاهر میشود
که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد خاکش بکاف منقش
تازی بوزن آتش ماله زمین باشد که بعد از تخم افشاندن زمین را بآن
هموار کنند کذا فی نسخه الحلیمی خدلیش بفتح خا و کسر لام یعنی جراحت کردن
و در آمدن و در اندرون بردن مولوی معنوی فرماید شعر جانب دیگر خلش
آغاز کرد٭ با زفر و بیتی فغان آغاز کرد خدیش بضم خا و کسر دال مهمله
کدبانو باشد رودکی فرماید شعر چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش٭
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش٭ و یکی از استادان نیز فرماید شعر فلک کمکش
خود سر نه بیچد از آن٭ که سر نتابد از حکم که خدای خدیش ما و بمعنی خداوند نیز
استعمال کرده اند خرجاش نام مبارز ایرانی خلاش بکسر غلغله و غوغا بود
خوشش بوزن کوشش خشک باشد مثالش شمس فخری فرماید بیت
زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت٭ دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش
اگر نبودی فیض سخا و همت تو شعر شدی درخت امید جهانیان همه خوشش
خوشش بوزن غش و در وزن باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز با کش
و غش قافیه کرده و گفته شعر دست خوش زمانه بکنده و تخو ده٭ روی از طپانچه
زن ریش از کشیدن خوش٭ اما در نسخه وفایی بضم خا آمده خشت
بوزن کشت بمعنی تیز دویدن باشد مثالش هم او فرماید شعر در راه مدح دات
کلکم و چون کرده ایم٭ از پای فرق سازد در وقت رفتن خش خیش
آن چوبیست که بر گردن گاو بندند و از آن امیه نیز گویند و گذشت و بمعنی خار
سبز و کتان نیز آمده بمعنی اخیر انوری فرماید شعر آسمان خود سال و مه باشد
این دستان کند٭ در دیم با جنبش دارد با یکتو زم با فنگ و در نسخه میرزا
بمعنی جامه باشد معروف که در گرما پوشند خوش بضمتین خروش باشد
خوارش خوارشیدن بود و دیگر چیزی سقط و افکندنی را گویند شمس فخری

بهردو معنی گفته شعر رسیده راوت علالتش بدانکه با سرشاخ ٭ بکنی نمایاره کن تراش
خراش ٭ برون فکنده بجاروب لاته ز گردون ٭ غلاوشش زاز ودر خانهٔ جهان چو
خراشش خرایش بفتح خا و خراشیدن باشد و بکسر خا بمعنی پوستی از
اندام باز کند آمده و در نسخهٔ حسین وفائی که بمعنی اجر باشد حسن دانی فرماید بیت
جهان بر شده او دست و من چون اوربا کشتم ٭ حبابا یا نفی کامت کسان ابریج
هیش بخراشیم خارکش برای ساکن و ضم کاف سرموزه و خرکش نیز گویند و
بعربی جرموق گویند و بفتح کاف معروف و نیز کسی که سرود خارکش با و نسبت
مثال ایمیمنی شیخ عطار فرماید شعر بلبل شوریده میکرد یدو خوش ٭ پیش گل
میکند ره خارکش خواجه تاش غلامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش مانند
مثالش شیخ سعدی فرماید شعر من و تو هردو خواجه تاشانیم ٭ بندهٔ بارگاه
سلطانیم ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی خداوندخانه نیز آمده خروش فریاد و بانگ با گریه
ولی گریه را نیز گویند هم او فرماید شعر چنان حسب کاید فغانت بگوش ٭ اگر
نتوانی برآرد خروش خیلتاش یعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند استاد
منوچهری فرماید شعر دل بازده بخوشتی ورنه زدر کرشته ٭ فردات خیلتاشی ترک
آورم بیاری خلیش بکسر خا و لام و سکون یا خلاب تیره که پای از آن
بدشواری توان کشید کذا فی الادات خیره کش بضم کاف یعنی ضعیف کش
و سرکش شیخ سعدی فرماید شعر کشش جنگ با حاکم خیره کش ٭ که از بخت
برگشته رویش ترش ٭ کذا فی المؤید اما چون بخاطر میرسد که چون خیره
بمعنی بی سبب و بیهوده باشد اگر خیره کش را بمعنی بی سبب کش و
بیهوده کش قرار دهیم بهتر است چه خیره بمعنی ضعیف جایی نیز بنظر نرسیده
خش و خاشش بمعنی ریزه ریزه باشد و در یکی از نسخ بمعنی خاشش
ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شاعر شعر هر خاسته خویشتن پرورد
بجز خاشش وی ار چه اندر خورد ٭ و ابوحفص سغدی خاشش را بمعنی جا سپردن
آورده خواه از انسان و خواه از حیوان و این بیت رودکی منسک شده
که نشست و سخن را همی خاشش زد ٭ ز آب دهن کوه راشش زد ٭

مع الطا خبط بط بزرگ بود انوری فرماید شعر از عقاب و پوستینش گر گوید
گرچه در دریا تواند کرد خبط کازری ٭ و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی ابر و نادان
بنظر رسیده و این بیت حکیم انوری مؤید قول اوست شعر بنده با سست
خبطیست اهرورنا ٭ همچو خر در خلاب افتاده مع الفا خفج بفتح خار کوبی
سوخته که بجهت آتش تربیت دهند مثالش شمس فخری فرماید شعر آتش زند و
سنگ شبانان شما را ٭ از اطلس افلاک ده چرخ برین خفت ٭ و بمعنی آن
گیاهی نیک نرم که آتش زود در آن گیرد و بر زیر سنگ آتش نهاده چخماخ
زننده تا آتش بگیرد نیز آمده مثال ایمیمنی استاد مختاری گفته بیت
نارک بر بزم تو خفت و دلم آتش ٭ دارند که زاتش افروخته خفت را ٭
مع القاف خجاق با سیوم فارسی نام پیاباخیت و اصلی هر تر کار زاکه
خجاقان گویند حکیم خاقانی فرماید شعر زبس که ریخته ازین پیش خون
خجاقانم ٭ بجای سبزه زگل بر دمد سر خجاق مع الکاف التازی خجک
بوزن نمک خو کردن باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر بعهد عدل تو
دزدان معذب خواند ٭ خجک کسی که بود ایمن از عذاب خجک ٭
خباک چار دیوار سرگشاده که شبانان گوسفند در آن کنند استاد
دقیقی فرماید شعر حذر کنش همیشه بشیران کنند تنگ ٭ گم کند شش دشت بر
کوران خباکها ٭ و در رسالهٔ وفایی بمعنی خطیره مسجد نیز آمده خرمک بفتح
خا و میم و سکون را مهره بود از آبگینه سیاه و سفید و کبود که از برای دفع
چشم بد بر گردن بندند و چشم زد نیز گویند مثالش استاد منجیک فرماید
ترسم چشمت رسد که سخت خطری ٭ چو بگذاینبند خرمکت بگلو بر ٭ و بعضی جا بر
بنظر رسیده خزدوک بفتح خا و با و سکون زای معجم خنفسا باشد یعنی
جعل مثالش امیر خسرو فرماید بیت بوی گل و لاله خزدوک را ٭ در سرود در
مغز خلد دوک را ٭ و خوزدوک نیز گویند خشوک حرامزاده را گویند شمس
فخری فرماید شعر گرچه فلک نقش علم زاده چه شد ٭ از بلایه چه زاد غیر خشوک
یعنی بلایه بیشتر گذشت مگو لطیفی نیز فرماید شعر هر که بد اصل یا خشوک بود

فتنه زاید چو با ملوک بود ٭ و خسوک نیز گویند باضافه تای قرشت بوزن مملوک
چنانچه شاعر فرماید شعر از بزرگان که هستی ای خستوک ٭ جا کرت بر کنند
هندو فنوک خناک خناق بود یعنی گرفتگی گلو رودکی فرماید شعر با دو سه
بوسه رها کن این دل از در دو خناک ٭ تا بمن احسانت باشد احسن الله
جزاک خنجک بفتح خا و جیم تازی و سکون نون خک بود یعنی خار
سه پهلو که خشک شده باشد ابو المؤید فرماید شعر تا شد بس عجبار الحکم
ارغنو ٭ شود و در دست من مانند خنجک ٭ و در موید بمعنی سیاه دانه
نیز آمده و بعضی گفته اند نام علفی است خونجک همان خنجک اما بمعنی اخیر
خنجک بضم خا نباتی که از آن در هند نیز گویند خنجک بکسر خا و نون گوهی که
بوی از آن چه الخفرا گویند شاهدش استاد معروفی فرماید شعر یا داور بدرت را
که مدام ٭ که تمیکش بدی و که خنجک خنوک بفتح خا و ضم با محکم و استوار بود
کذا فی موید الفضلا خومک بضم خا و سکون واو و را و فتح میم بمعنی
همان خرمک مرقوم خواک برای مهمله بوزن هلاک آوازی که از بینی خفته
بر آید هنگام خواب خمک بضم خا و فتح میم صدای دست بر دست
زدن باشد در نسخه میرزا اما در موید بتشدید میم مفتوح بمعنی آمده و بمعنی
دفی کوچک که چنبرش از روی باشد نیز آمده شیخ نظامی فرماید شعر
و جامه بشورش دم گاو دم ٭ بخمک زدن جام رویینه خم ٭ و در فرهنگ بمعنی
اول آمده و گفته که خنبک نیز گویند خجک بفتح خا و بای فارسی نان
بزرگ باشد در نسخه میرزا خرچلوک بفتح خا و جیم فارسی و سکون رای
مهمله و ضم لام گیاهی است که شیر زنان را افزاید و آنرا خاوک نیز گویند
ایضا منه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرک بفتح خا و را تخته
که واجب التعزیر را بر آن حبس کنند و دره زنند و نیز خرک طنبور شاهد اینمعنی
امیر خسرو فرماید شعر زهره کشید پیش گاه و خود و خرکت را ٭ بکشاده
از بریشم بگذاشته عذارا ٭ و در نسخه حلیمی مسطور است که خرک مصغر خر
و نیز گاوی که پای کوتاه و دستهای دراز دارد و نیز چوبی که هیمه شکن

در

در زیر هیمه گذارد و در حین شکستن و در یکی از نسخ مخفف خارک نیز باشد
که تمی از خرما است چنانچه شیخ بسحاق اطعمه فرماید شعر نخود و کشمش و پسته
خرک و میده بهر ٭ قصب الجیب تر و سر مش و اسپید بیار ٭ و بمعنی
آن سه چوب که بر پای هر یک غلطکی وضع کنند تا اطفال با آن رفتن آموزند
نیز آمده و دیگر بمعنی چوبکین مرقوم آمده یعنی تخته که بدان دانه از پنبه جدا کنند
خشتک مصغر خشت و نیز آن پاره مربع که در زیر بغل جامه دوزند مثال
اینمعنی خواجه سلمان گوید شعر خشتک پوشش بر گرد صدره گردون حسک
طراز قبا نفس بر دامن آفاق طراز خنبک بضم خا و سکون نون و فتح با
در نسخه میرزا جامه خشن درشت بود که درویشان پوشند خدوک بفتح
خا و ضم دال مهمله در نسخه وفایی بمعنی طیره و خشمناک بود و این بیت عنصری
را آورد که شعر هر که بر درگه ملوک بود ٭ از چنین کار با خدوک بود ٭ و گفته که بمعنی
خار مستعملست اما در تحفه بمعنی رشک و حسد و خشم آمده و در رساله میرزا بمعنی
غصه و این معانی بصواب اقربست و مؤید این بیت انوریست که شعر
از حسد فتح تو خصم تو بی گرد اسب ٭ هیچو جی گر خدوک چرخ مادر شکست ٭
عنصری ... و این ضعیف میرسد که آن بیت انوری که پیش از این مرقوم شد چنین باشد
که حدث از چنین کار با خدوک بود ٭ نه ٭ از چنین کارها خدوک بود ٭ و حسین
وفایی وا را خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک نیامده خرگوشک
مصغر خرگوش و نیز نام گیاهیست قابض خاشاک معروف و خاشه نیز
بهمین معنیست خسک معروف و دیگر آنچه از آهن سازند و در پای قلعها
ریزند و آنرا اسپانج نیز گویند نظامی فرماید شعر خسک بر گذرگاه کین ریختند
فشاندن خود شیدن انگیختند خنک خوش باشد که بعربی طوبی نامند
شاهدش شیخ سعدی فرماید شعر نیک و بد چون همی بباید مرد ٭ خنک آنکس
که گوی نیکی برد خاپک مطراق آهنگران باشد یعنی پتک کوچک
که چکش نیز گویند شهنامه شعر بپولاد خاپک آهنگران ٭ فرو برده سمها
ی گران خاک تمک یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که

خاک را توده کنند و چیزی در آن پنهان کنند بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و آن چیز پنهان کرده از نصف هر که بیرون آرد او غالب باشد و این بازی را
فیال گویند بوزن قیقال **خزوک** برای مهمله بوزن قبول همان خرچلوک مرقوم
خرنگ بضم خا و رای مهمله و فتح نا بتد باشد یعنی مرجان **خوسک**
مصغر خوس همان خیز بکیر مرقوم که نام بازیست شیخ سعدی گوید **شعر**
استاد معلم چو بود کم آزار ، خرسک بازند کودکان در بازار **مع الکاف**
الفارسی خلنگ بفتح خا و ضم لام گوزه رنگین باشد که برنگهای الوان منقش
سازند و جهاز دوشیزگان کنند ابو الحفظ منجم فرماید **شعر** با مرغ صفت بلک
همی ماند این خلنگ ، و بند میانش باده رنگین بموی سنگ ، بلندان خلنگ
رنگین دین لعبت بدیع ، باده خوریم تر و نگون در مزیم خشک ، در اکثر نسخ
چنین آمده اما در نسخهٔ حلیمی خلنگ آورده که بجای لام کاف تازی باشد و گفته
که در شهر خلخ برای دختر کان سازند و در اصل خاک خشک بوده تخفیف
داده اند خلنگ شده واو درین قول متعزد است و در نسخهٔ میرزا بمعنی ناچه
از ادر رنگین بنظر رسیده **خرچنگ** سرطان باشد و آنرا بنجاپک نیز گویند
خوسنگ سنگی بغایت بزرگ و کسی که میان طالب و مطلوب مانع بود
نیز گویند مثال معنی اول جام جم اوحدی **شعر** تا دلت از غیر او رنگینیست
پیش بابت زشرک خوسنگیست ، و بمعنی دوم مسعود سعد نیز فرماید **شعر**
اول بمیان ما بهنگام کنار ، گر تار قصب بودی بودی دشوار ، واکنون بمیان ما دو
ای یکدله یار ، فرسنگ دو بیست گشت و خوسنگ هزار **خلنگ** بعد از خا لام
بوزن درنگ همان خلنج مرقوم یعنی ابلق و دو رنگ استاد منوچهری فرماید
تا بر اید لخت لخت از کوه میغ ناگون ، آسمان آسمانگون گردد از رنگ او خلنگ
خشنگ بمعنی کچلی باشد و بمعنی کل نیز آمده چنانچه حکیم سوزنی فرماید **شعر**
شد میر رود نیل و چو در آب غرق شد ، خاشاک وار بر سر آب آمد آن
خشنگ **خدنگ** چوبیست سخت و هموار اسدی فرماید **شعر** همه سیه کوه
بید و خلنگ ، همه بیشه گردش ز زیر و ز رنگ ، وازان تیر سازند و

بکثرت استعمال آن تیر را نیز خدنگ گویند شاش خلاق المعانی فرماید **شعر**
بسوی مردمک چشم دشمنت بزنگ ، بیامهای درشت آورد زبان خدنگ
و زین نیز کشد فردوسی فرماید **شعر** به بند کمر بند ترکش آورد چنگ ، جدا کرد ترکش
از پشت زین خدنگ **خنگ** بضم خا و سکون نون عاشق عظیم را گویند
خنگ بکسر خا اسب سفید را گویند فردوسی فرماید **شعر** یکی مادیان نیز بگذاشت
خنگ ، برش چون برشیر و کوتاه لنگ **مع اللام خرچال** مرغکی باشد که بو
نام که پیشتر در آب باشد سالس شمس فخری فرماید **شعر** با اهتمام کند هر زمان عقاب
عقاب ، بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ، و استاد زینج نیز فرماید **شعر**
همیشه در فزع از وی سیاهای ملوک ، چنان کجا بود اجی عقاب در خرچال
خول بضم خا و سکون واو چکاوک باشد که بعربی ابو الملیح خوانند و قبره گو
کذا فی المؤید و در ادات مسطور است که مرغیست تیز پر و بلند پرواز و
گروهی گویند دراج سفید است و در فرهنگ مرغکیست شبیه بکل و اما ز رو
کوچکتر است منوچهری فرماید **شعر** خول تلنبوره تو کوبی زند و لا سکوی ، ،
از درختی بدرختی شود و گوید آه **خوهل** بضم خا و سکون واو دو ناچیز باشد
راست شاش ناصر خسرو فرماید **شعر** آن بنده اگر لبت لعل طور چشن بین
خوهلست و ست میش کمین شکار من **خیتال** بیای حطی و تای قرشت بوزن
فیتال مزاح و دروغ باشد کذا فی النسخه و در نسخهٔ وفایی بمعنی مزاح باشد **خرطال**
برا و طای مهملتین بوزن اطفال قنطار باشد یعنی پوست گاوی که پر از
شوشه زر باشد عصایری فرماید **شعر** دو بدره زر بگرفتم بفتح نار این ، ، ،
بفتح رومیه صد بدره کیرم دختر طال **خرغول** برای مهمله و عین معجمه بوزن
مستول در نسخهٔ میرزا همان خرگوشک مرقوم اما در رصید نه ای رکان
برونی مسطور است که خرغول برزقطونا باشد و از آن خرغول بدان گو
که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون آن شبیه باشد بگوش خر خرغول
گویند و اسبغول گویند بجهت مناسبت بگوش اسب **ختل** بفتح نام ولایت
است که اسب ختلی منسوب بآن و ختلان نیز گویند **خال** شتر بزرگ

نون صحیح است

سیاه باشد خنکال بفتح خا و سکون های موحده در نسخه وفایی نشانه باشد
چون سوراخی و در نسخه حلیمی نیز چنین آمده و در نسخه محمد هندوشاه بجای های
موحده نون آمده مثالش عنصری فرماید شعر چو دیلمان زره پوش شاه ترکانش
بتیر و زوبین بر پیل ساخته خنکال خل بضم خا آن آب غلیظ بود که از بینی رود
مع المیم خم بفتح خا کژ و ناراست و خمیدگی چیزها و دیگر بمعنی نا نجانه باشد عنصری
فرماید شعر سپه پهلوان بود با شاه خم ؛ بخم اندرون شاد و خرم بهم ؛
و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند انوری فرماید در خطاب بعمارت شعر
عدو را خیال سر تیغ تو ؛ زبینی کند مغز بیرون چو خلم ؛ و در فرهنگ بکسر خا
بنظر رسیده خرام یعنی رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را
گویند مثالش شمس فخری فرماید بهر دو معنی شعر کاخ او پر خرام جادو وش ؛؛
باغ او پر تبان کبک خرام ؛ و دیگر بمعنی نوید و مهمانی آمده اما فردوسی بمعنی مطلق
نوید گفته شعر یکی نامه فرمود نزدیک سام ؛ سراسر سرود و نوید و خرام ؛ و فرخی نیز
فرماید شعر دولت او را بملک داده نوید ؛ و آمده تازه روی و خوش بخرام خیم
بوزن بیم چند معنی دارد اول چرکی بود که از گوشه چشم آید استاد منجیک فرماید
دو جوی روان در دانش ز ظلم ؛ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ؛ دوم جراحت
باشد عنصری فرماید شعر بسی خیمها کرده بود او درست ؛ مران خیمهای ورا چاره
جست ؛؛ سیوم جوالی که ریسمان آن از پنبه کنند باشد طیان فرماید
سبوی و ساغر و اینین و غولین ؛ حصیر و جاروب و خیم و پالان ؛ و بمعنی
آئین بیشتر گذشت ؛ و غولین سبوی دهان کشاده را گویند چهارم رندش
شکنبه و روده باشد یعنی آنچه از شکنبه و روده بتراشند شمس فخری فرماید
خصمش ار که خورد عجب نبود ؛ که سگان را کلیچه باشد خیم ؛ پنجم خوی و طبیعت
باشد و جلاد را دژخیم گویند چه دژ درشت خویی و خشم باشد و خیم طبیعت
و در نسخه حسین وفایی بمعنی خوی بد نیز بنظر رسیده حکیم فردوسی فرماید شعر
دگر آنکه خوانیش خیم ؛ که با او ندارد دل از دیو بیم ؛ و در تحفه بمعنی دیوانه نیز
آمده خشم معروف و دیگر بمعنی خاموش باشد و شاعر این معنی را بطریق

کنایه

۳

کنایه گفته شعر ای من زن و فرزند ترا چون انگور ؛؛ بفشار زده و تو خویشتن خم کرده
و دیگر کوس باشد که در جوبها زنند فردوسی فرماید شعر بفرمود تا بر درش گاودم
زدند و ببستند بر پیل خم خام ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری فرماید شعر
باشش تا دولت جهانگیرش ؛ افکند بر حصار گردون خام ؛ و دیگر بمعنی چرم دباغت
ناکرده آمده چنانچه عنصری فرماید شعر کلاه در هم شود چو بافته سیم ؛ کلاه گیر که گره
چو بافته خام ؛ و مهستی گنجه بامیشی گفته شعر شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند
بر یاد سماع چنگ ها کر گیرند ؛ دست چو منی که پای بند طربست ؛ در خام بگیرند
که در زر گیرند خیم بکسر خا جراحت باشد در نسخه میرزا مع النون خدایگان
پادشاه بزرگ را گویند انوری فرماید شعر گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد ختلان موضعیست که اسب خوب از آنجا
آرند و ختل نیز گویند هم او فرماید شعر مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد ؛؛ ؛؛
نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد خرغون بفتح نام شهری باشد
منجیک فرماید شعر با ابوبکر تویی چون قصب شکر ریز ؛ وان دگر سوزن خام آمده
از فرغونه خورخیون بضم خای اول و دوم و سکون واو و رای مهمله و یای
حطی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد و بوبکا کابوس گویند خاقانی فرماید
فرنجک وارشان بگرفته آن دیو ؛ که سرهاشیت نامش خورخیون ؛
خارکن معروف و نیز کسی که سرود خارکن منسوبست باو ظهیر فرماید
سرود خارکن از عندلیب هست عجب ؛ که جز سرود کارش نبوده جز با خار
خان در نسخه وفایی نام پادشاه خطای هر که باشد و در ادات
نام پادشاه سمرقند باشد و ترکستان مثالش حکیم انوری فرماید شعر
آن که خواهد بس زیر نه تندپر صوابش ؛ در بندگی شاه کشد غیبه و خان را ؛ و دیگر بمعنی
خانه باشد شاعر فرماید شعر از آنکه بگور خفت باید بی جفت ؛ با جفت بخان
خویش نتوان خفت خشکانان بشین معجمه و کاف و نون بوزن بدنامان
بمعنی تفتیش بجد و تفحص بلیغ باشد خلس بضم خا و کسر لام آنکه در ایام
آب غلیظ از بینی او رود آغاجی فرماید شعر بینی خلس چو میش دارد ؛؛ ؛؛

صد کرکا در ونش پیش دارد **خزان** معروف و بمعنی خزنده نیز باشد مثال دو
بمعنی شاه نامر خسرو فرماید **شعر** چون خز بسبزه رفته بنو روز در خزان ٭ در زیر زر نهفته
شده با کوزه عصیر ٭ و روز هژدهم از ماه شهریور را نیز خزان کویند و نام ماه
هشتم از سال ملکی نیز باشد **خیدن** بوزن دیدن یعنی کج شدن **خوار**
خار و خسک که از کشت کنند تا کشت قوت کیرد ابو شکور فرماید **شعر** از بیخ جو بر کند
مر اخوار چند اخت ٭ مانده خوار و خسک زار چو خوار **خشین** چیزی را
کویند که تیره رنک باشد و باز خشین باز کبود رنک بود تجابت فتمتی و
صیاد باشد شمس فخری فرماید **شعر** سعید سراو بکشد رنکی باز شیر ژیان ٭٭
بد و راو بنود کبک جور باز خشین ٭ و در تحفه بمعنی ولایتی از ما ورا النهر آمده
خاوران ولایتی که مشتمل بر مهنه و میهنه و غیرها و مولد انوریست که جابجا
حکیم او کوید **شعر** دی زدشت خاوران چون ذره مجهول آمده ٭ کشته امروز
اندرو چون آفتاب خاوری **خوردن** بضم خا و سین مهمله و سکون
و فتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا بمعنی درودن باشد **خشک باختن** بمعنی
بی شرط باختن خلاق فرماید **شعر** چشم من با رخ تو هر دو جهان ٭٭٭
خشک می بازد و تری ماند ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی با بیرف خود را باختن
آمده **خنشان** بنون و شین معجمه بوزن درزدان در نسخه میرزا بمعنی جشن
و خنده و مبارک باشد رودکی فرماید **شعر** باد بر تو مبارک و خنشان ٭
جشن عید نوروز و کوسفند کشان ٭ کوسفند کشان یعنی عید اضحی ٭ و خنستان
نیز بنظر رسیده بنون و سین مهمله و تای قرشت بوزن ارستان **خزان**
برای معجمه و رای مهمله بوزن مردان نام ولایتی که طوطی در ان نزدید و خزار
نیز آمده است و کذشت خاقانی فرماید **شعر** در امش طوطی از خوران برادر
خیالکه ٭ جز امرش جره باز از مولتان انکیخته **خوبکلان** نام دارو جبست ٭٭
خنیدن بعد از خا بوزن شنیدن یعنی عطسه کردن مؤید الدین فرماید
دماغ مسیح را در هم خنیدن ٭ ز فیض رای او خورشید زاید ٭ کذا فی الادات و
بضم خا بمعنی نرم کردن باشد **خنیدن** بضم خا و کسر نون و فتح دال بمعنی

جستن باشد ایضاً منه **خندستان** بنون و دال و سین مهملتین بوزن اردستان
بمعنی سخره و فسوس باشد کذا فی المؤید و الادات و در ادات و منک
بمعنی جایی که مسخر تا هزل و مزاح کنند و بمعنی لب و دهان معشوق نیز آورده **شعر** **خوالستان**
بلام و سین مهمله بوزن خارستان در نسخه میرزا بمعنی دوات باشد و
از اخوالسته بوزن دالسته و آمده بوزن نامه نیز کویند **خزین** بوزن قرینه
بمعنی سایه که زمین را از ان کذارند و فتح که از پشت ستور بردارند انوری فرماید
از پی احیای دین چو ابر بهاری ٭٭ بر سر خرزین بدیده خشک تو زمین را ٭٭
خوردستان بدون اشباع ضمه و خا و سکون را و سین مهملتین و فتح
دال شاخ نوک از تاک سر دند و خورند و ترش مزه بود و از استاک نیز کویند
خاییدن یعنی بدندان نرم کردن شالش شاعر فرماید **شعر** چو دندان زرکان پیلش
عاجز نیست ٭ و جود از کو اندیشش عاجز ست **خوزستان** نام پهلوانی ایرانی
که خوزان اصفهان از ساخته و نام شهری نیز باشد مثال بمعنی شیخ عطار
جراد در شهر خوزان مهر با نیست ٭ که باغ خاص شهر را با غبانیست ٭٭
خمانیدن بفتح کاج کردن و بمعنی تقلید کردن حرکت و حرف کسی را از روی
طنز و سخره نیز آمده **خوزستان** همان خوز که مرقوم شد و آن ولاتیست
شکر خیز شیخ نظامی فرماید **شعر** ز بس خنده که شد دشمن بر شکر زد ٭٭
بخوزستان شد افغان طبرزد **خسیدن** بوزن رسیدن خاییدن را
کویند کذا فی الشرفنامه **خشک انکبین** یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک
شده باشد ایضاً منه **خنغیشیدن** بمعنی غلطیدن باشد **خماهن** یعنی
غلطانیدن **خماهن** سنک سیاه که نکین سازند و پاره سرخی زند و
شمس فخری کوید که سنکیست سیاه و سفید و کفته **شعر** برای طوق و هرای
همیونانت ٭٭ سپهر از دو زد شب سازد خماهن **خوشامن** ما در زن باشد
که از اخوش نیز کویند و در مؤید خشامن ٭ بمعنی آمده و کفته که در بعضی
نسخ خشامن بی تای قرشت نیز آمده حکیم سوزنی فرماید **شعر** بکویم ای زن
توکشنه قلتبان ٭ ز بس پایه زن شده خوش امن تر ادا ماد **خستن** یعنی
زخم

دور دنیا و زن در کلیات ... پاستان ... ببرکویند **خواستان** بمعنی خوا ایکاه
... ببرکویند نیز در ... [illegible]
خشد امن بمعنی بزرکوار و جالیع

خوالستان

خاپیدن بمعنی ... سنکا ... [illegible]

خنغاییدن

مجروح کردن و شدن **خرکمان** بفتح کمان بند و آن آلتیست که کمان حلقه را
بران بندند و جلو کنند و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای پنهایده و کاری که از و بند شلوار
بیرون توان شد آمده **خفتان** جامه فراکند که در روز جنگ پوشند شیخ سعدی
نه بینی که در روز خفتان سوزن تیغ و تیر پوشند خفتان صد تو حریر **خستوان** بفتح
خا و سکون سین و ضم تای قرشت بمعنی اقرار و اعتراف کننده کان
باشد شاعر فرماید شعر یکی بند خوب آمد از هندوان بران خستو اند نا خستوان
خندان بوزن و معنی خنجان مرقوم **خرمن** بمعنی توده باشد مطلقا و بمعنی هاله
ماه نیز آمده مثال معنی اول سعدی فرماید شعر خداوند خرمن زیان میکند که با خوشه
چین سر گران میکند مثال معنی دویم رضی نیشا بوری فرماید شعر ماه بی خاک حباب
تو چنان تنگ آمد که بر و دایره خرمن زندان دیدم **خونجنبین** معبد از دوا
بای فارسی و خای معجمه و یای حطی مومیایی بود اما اشعار بدو کشش نکرده **مع
الواو خو** بفتح خا چوب بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار بکشند
مثالش شمس فخری فرماید شعر هر که تطیین کند اساس علوت بچرخ باید
کرد باشد او را خو و دیگر گیاه خود رو که در میان کشت باشد و از الکند از
جهت قوت گرفتن زمین و کشت شهنامه شعر گر امید وار کرد و ستم بود بیش رو
نماند بر این بوم و بر خار و خو و سنایی نیز گوید موید اخیمینی شعر تا جهان است عمر
خسرو باد باغ عمرش همیشه بی خو باد و دیگر بمعنی درو نیز آمده مثال این معنی
هم او فرماید شعر خوشه ملک بچه شد خو کس جامه دهر کهنه شد نو کس و هم
فرماید موید اخیمینی شعر باغ سنت با مو نو کرده هر چه خود رسته بود خو کرده
و دیگر لبلاب باشد یعنی آنچه خود را بر درخت بپیچد و بخشکاند مثالش شاعر فرماید
بسان خو که بر پیچد بکلبن شعر به پیچم من بران سیمین صنوبر و حسین و فایی
گوید که بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت از موید قول خود آورده **بیت**
هر جا که حرارت نو اغاز کند در کردن آن طاق خوی ساز کند و بخاطر این
ضعیف میرسد که ازین بیت نیز معنی چوب بست استنباط میشود چنان
که دنو اسطه آنکه بمعنی قالب در هیچ نسخه نیامده **خدیو** خداوند و یگانه باشد شیخ

سعدی فرماید شعر خدیو خردمند فرخ نژاد که خاک امیدش برومند باد **خشنو**
خشنود را گویند اسدی فرماید شعر شدم من با ندرز من بگروید ز من باک
برود و خشنو شوید **خفنو** بضم خا و تای قرشت و سکون فا کابوس بود
یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد **خیزد** خیری را گویند شمس فخری فرماید
همیشه تا باشد لاله چون گل کل با بو و فرید احول نیز فرماید شعر در باغ بگر
رخ خوب ار بنمایی خیره شود از شرم رخت دیده خیزو و در یکی از کتب
طبی بمعنی خطمی باشد و کذا فی الفرهنگ **خیو** و **خدو** آب دهن را گویند
مثالش کمال اسمعیل فرماید شعر با کف دریا شش تو هردم زنک ابر دهد
هر برخ دریا خیو **خجزدو** بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و ضم دال
مهمله جعل باشد لیبی فرماید شعر آن روی و ریش بین که پر از بلغم و خوست
همچون خبزدوی که بود زیر پای پخ **خشو** بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد
و از خویش و خوشدامن نیز گویند شمس فخری فرماید شعر بادی همیشه خسرو سلطان
محترم تا احترام دارد و داماد را خشو **خکاو** بفتح خا با کاف فارسی نام
ولایتی باشد حدیقه شعر داشت زالی بروستای خکاو مهستی نام دختری
و سه گاو در شرفنامه نسخه میرزا و تحفة السعاده چنین آمده و صاحب
تحفه گفته که خرکان نیز گویند و در بعضی از نسخ بکاو و تا آمده و که نشت **خستو**
بسین مهمله و تای قرشت بوزن بد خو مقر و معترف باشد منصور شیرازی
اگر بفضل تکوئم مر اش رسیت بصدق دعوی من آیه آسمان خستو و در
نسخه میرزا بمعنی جانور خوانده نیز آمده **خاکشو** دانه ایست سیاه که با کافور نیز
و در چشم کشند **ختو** بضم خا شاخ کاویست که در زمین چین باشد
و بعضی گفته اند شاخ ماریست که چون مار را هزار سال شود شاخ براید
و در زمانه گویا شاخ افعیست مثال معنی اول اسدی فرماید شعر بهمی تنگ
بار از بلیخ ختو زنگو هر ده افسر زگنج بهو و در نسخه حلیمی خطو است که شاخ
کرگدنست و بعضی گویند درمیان زنگ و چین الکه ایست خراب و درا
درغیست بغایت بزرگ و شاخ او ست و این را امرا و سلاطین دسته

کار دمیکنند وخاصیت آن آنست که اگر در مجلسی که آن باشد طعام مسموم حاضر شود
ظاهر میشود **خسرو دارو** نام نباتیست که آن را اسپید تا کنیز گویند و بعربی کرمة البیضا
گویند **خز** و بضم خا و رای مهمله جانوری باشد و خز و سر را نیز گویند مع **العنکبوت**
بضم تای قرشت و فتح لام دغابی دونی و مکر و حیله باشد ابو العباس فرماید
اکنون کر همیت باز باید داد ٭ خاتول کنی و چند کونه شرعی **خاشه** خس و خاشاک
را گویند فردوسی فرماید **شعر** نه گویا زبان و نه جویا خرد ٭ ز هر خاشه خویشتن پرورد
خبه بفتح خا و بای موحده خفه باشد شاه ناصر فرماید **شعر** جرخ گردنده بدین به
بس بود ٭ خبه خواهد ست همی کرد جز داری ٭ و **خوه** بفتحتین نیز بهمین معنیست
خنیده ببای فارسی بوزن و معنی خمیده و جفته باشد **خسته** بیمار و
مجروح و استخوان خرما و آلو و شفتالو و مانند آن باشد امیر خسرو فرماید بهر دو
معنی **شعر** لب رطب خوانی و آنکه خسته از دندان کنی ٭ خسته از دندان من کن
کز رطب میخوانیش ٭ و انزا استه و جسته نیز گویند و بمعنی زمینی نیز آمده
که بشنیار یا تر دد بسیار خاک آن نرم شده باشد چنانچه انوری فرماید در
مذمت اسب خود ٭ نه از غبار خسته بیرون شدی بزور ٭ نه از زمین
خسته برانگیختی غبار ٭ و بضم خا بمعنی بلا دیوار آمده که والا نیز گویند
خسته کردیم **خستوانه** بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله بمعنی پشمینه
که درویشان پوشند و مومیا ازان آویخته باشد مثالش شمس فخری فرماید
از دو تا دشمنش و قسمت حیدران ٭ که از دیبای چین تا خستوانه ٭ و معروفی نیز
گوید **شعر** بگذر ز سنگ چه مایه بهشت گوهر سرخ ٭ ز خستوانه چه مایه بهشت شوشتری
خشاوه بشین معجمه و واو بوزن فتاده پاک کردن جالیز باشد از خس
و خاشاک در نسخه وفایی و شمس فخری بمعنی زمینی آمده که از برای زراعت
پاک کرده باشند و فرموده **شعر** بهر بومی که باشد اهتمامش ٭ نباشد
حاجت زرع و خشاوه ٭ و در موید بسین و رای مهملتین آمده بمعنی گیاهای
زیاده از درخت دور کردن **خشته** بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تای
منقلس وی برگ باشد ابو العباس فرماید **شعر** معذور کن ای شیخ گرکتا خی

زیرا

زیرا اگر غریبم من و بجز در خم و خشته **خشتچه** آنچه در زیر بغل دوزند و خشتک نیز گویند
مثالش عماره فرماید **شعر** بجای خشتچه گر مشکنافه بردوزی ٭ هم اچکم نشود بوی
گنده از بغلت ٭ و در سامی خشتره نیز بهمین معنی آمده **خنچ** بوزن کنج در نسخه
حسین وفایی شوشه زر و سیم باشد مسعود سعد سلمان فرماید **شعر**
پشتش چو چنج خنچ و آن خنچها همه ٭ در بسته همچو پهلوی مردم بیکدگر ٭ دیگر از
اکابر نیز فرماید **شعر** اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی ٭ در شانه
می بماند شود خنچهای سیم **خنیده** بنا بوزن شنیده خفه شده باشد
در نسخه وفایی و ادات بمعنی عطسه زده باشد و بوزن بریده بمعنی سرفه
کرده باشد **خاجینه** بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی آلت ملیک زدن
و نیک آنست که گوشت و پوست بر دو انگشت گیرند چنانچه بدرد آید
خامیازه اسا باشد که خمیاه و فازه نیز گویند سوزنی فرماید **شعر** کس از انگور
شادمانه نگشت ٭ جز تب گرم و خامیازه من **خرگه** و **خرمگاه** هر دو بضم
خا و فتح رای مهمله مشدد و مخفف و کاف فارسی یعنی خرگاه خاقانی فرماید
آتش رخسار تو از راه چشم ٭ کرد خرمگاه تو از ار غوان ٭ و شمس
جندی نیز فرماید **شعر** از علو همت تو اش خرمگاه قدر ٭ خیمه قدر ترا بر اوج
او دنا زده **خنده** بنا و دال مهمله بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده
مثالش ناصر خسرو فرماید **شعر** امروز همی ضعیف بینی ٭ این قامت خنده
نزارم **خورشته** **خرمه** بضم خا و فتح رای مهمله شدد ضد ای خواب باشد
هم او فرماید **شعر** در جان تو چرخ خم همیبرزد ٭ تو خفته و خوش گرفته خرمه
خوسه بضم خا و فتح سین مهمله آن صورتست که در کشتها و پالیزها سازند
که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید و در فرهنگ **خواس** با ضافه الف نیز بمعنی
آمده **خلاشمه** بلام و شین معجمه بوزن نگاشته علتیست که در میان
گلو و بینی از تخمه حاصل شود حکیم شهید فرماید **شعر** الکنسی را که دل بود نالان
او علاج خلاشمه داند **خنبزه** بضم خا و سکون نون و فتح بای مهمله جیم
باشد یعنی خم کوچک شیخ نظامی فرماید **شعر** خنبزه نیمه بدارد خوش

لیکن چو پر گردد کردد خموش ها و خمبره بمیم نیز گویند خضخضه بفتح هردو خا
بمعنی زه زه باشد که در وقت تحسین گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
زه زه ای بخت و خضخضه ای دلدار ها هم وفادار و هم جفا بردار خنبغ بنون غنچه
آوازی باشد که در وقت لذت جماع از انکس برآید کذا فی التحفه و در موید
بفتح خا آمده خنیده بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری فرماید شعر
مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع شد ها این از وفور رافت شاه خنیده
بود ها و در موید خنیده بخا نیز بامعنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف بود
مثالش حکیم فرخی فرماید شعر یکی شادمانی بد اندر جهان ها خنیده میان کهان
مهان ها و دیگر بمعنی آوازی بود که از میان دو کوه یا طاس و امثال آن
برآید و در اداة الفضلا بمعنی دانا در کار سرود و خوب گوی و بمعنی سرود
ستوده نیز آمده خبجه بفتح خا و جیم تازی و سکون بای موحده ثمر
هندی را گویند خیلخانه بمعنی خاندان باشد کذا فی الاداة سعدی فرماید
و انکه را پادشه بیندازد ها کسش از خیلخانه ننوازد خبنده و خبیره اول
بواو و دویم برای مهمله هردو بوزن کبیره بمعنی جمع حساب بود و در
دفاتر گویا بمعنی توده ریگ آورده و در نسخه میرزا بمعنی جمع شده و سجیده
آمده که خبیره نیز گویند خجاره بجیم و رای مهمله بوزن شماره بمعنی اندک
بود و بفتح خا نیز آمده کذا فی الاداة خوازه بوزن غازه کوشکی باشد
که از اسپرغمها سازند عنصری فرماید شعر منظر او مبند چون خوازه ها هر یکی
زو بزینت تازه ها و در تحفه بمعنی قبه باشد که در عروسیها سازند از جهت
شادی و بفتح واو نیز آمده سوزنی فرماید شعر کرباتو ز خانه سوی کوی ام
بند ند چو ارشد ها واز بنها خودخوره بستان افروز را گویند شمس فخری فرماید
کز فیض دست او بارد سحاب ها لعل و زر رویند بجای خودخوره ها و بو علی
حاجی نیز فرماید شعر ای خواجه چرا بود مست زکرده ها چونانکه ز سرد
برنا خودخوره ها و در شرفنامه بمعنی تاج خروس نیز آمده خورابه برای
مهمله و بای موحده بوزن شماره ای ضعیف کز بس آبی که بسته باشند

ترا وش

بمعنی چکیدن و تراوش باشد و از بالا زیر آمدن ...
جو ... باشد از ... بجهت ...
...

تراوش کنند عنصری فرماید شعر زجوی خورابه ز کمتر بگوی ها که بسیار گردد یکنا
اوی ها بیابان از آن آسیه یا شود ها که ابر از بخارش به بالا شود
و در بعضی نسخ بمعنی دزدیگری که همه اسباب بزرگیری داشته باشد نیز
آمده خسوره بضم خا و سین مهمله و فتح رای مهمله بر وزن باشد تاج معا
فرماید شعر ز بمار خورش و پند خسوره ها دلم شد آتش اکین چون تنوره
بمار اینجا بمعنی غمخوردن باشد خوش بوزن بنه مادر زن باشد که خو
نیز گویند خزپله بپای فارسی و لام بوزن خرده ابله و نادان را گویند حکیم
انوری فرماید شعر من خرپله در سبلت افکنده بادی ها چو در ریش خشک
از ملاقات شانه خیده بوزن دیده یعنی خفته و خمیده و از آن خبیده نیز گویند
و گذشت ابوشکور فرماید شعر الا تا مه نو خمیده کمان ست ها الا تا چون کسیر
باشد مه بدر ها و بمعنی بهم و پشم از هم باز کرده و شده و امثال آن نیز آمده
چنانچه شیخ عطار فرماید شعر جهان آتش و جود تا پشم خیده ها بمانده
پشم و آتش آرمیده خنجه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درخت
پر خار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ و آن را بوبیا علو نیز گویند بوزن کمچه
خسفه بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال گویند خمایده یعنی کج کرده
و خمیده اسدی فرماید شعر خمانیده دم چون کمانی ز قیر ها همه نوک دندان
چو پیکان تیر ها و بمعنی حرکت تقلید کرده و حرف کسی را از روی طنز نیز آمده
خاییده یعنی بدندان نرم کرده عماد فقیه فرماید شعر سنده در کار او هوس
حیران ها ها سر انگشت خاییده ها بمعنی بدندان نرم شده نیز آمده خاقانی فرماید
خاییده دهان جهانم چو شکر ها ای کاش نشکر یعنی من کسیتمی خاینده
یعنی بدندان نرم کننده خیره ستیزه و لجوج باشد فردوسی فرماید
همه شش من پوی پوی آمدند ها چنان خیره و جنگجوی آمدند ها و دیگر
بمعنی متحیر و مدهوش و فرومانده باشد شیخ سعدی فرماید شعر
ملک در سخن گفتنش خیره ماند ها سر دست فرمان دهی بر فشاند ها
و دیگر بمعنی بی‌سبب و بیهوده باشد انوری فرماید شعر هر که تو اندکه وشمه شود

انچه نزدیم ام
بیاباه است نه
یا خویله

خیره چرا باشد و دیو و ستور ما و در نسخهٔ میرزا بمعنی شکوفهٔ بسیار و اشکال
و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته آمده خاده شاخ راست
رسته باشد مثالش حکیم عنصری فرماید شعر نصیب دوست تو هست گل
ز باغ ولی ما نصیب دشمن تو هست خاده از پی دار ما کذا فی التحفه اما در ادات
چوبی باشد که جاروب بران بندند تا سقف بدان جهند پاک کنند خروید
برای مهمله و لام بوزن اندیشه بمعنی آواز گریهٔ بلند باشد خوره برای مهمله
لام بوزن توبه در تحفه بمعنی خرزهره باشد که از انبار ای دفلی نامند و در شرفنامه
بمعنی با کمال آمده خفته بوزن شسته بمعنی با کمال آمده عنصری فرماید شعر
ز بس کشش بخاک اندرون گنج بود ما از و خاک با خرسند ارج بود ما ما
خرزهره در نسخهٔ میرزا درختی بود که بت پرستان برگ از آنجا ببرند حنظل
که آنرا کبست نیز خوانند با بمعنی سعدی فرماید شعر رطب ناورد چوب خرزهره
بار ما چو تخم کشتی همان چشم دار ما و نیز نام گربه است سیاه و سرخ که زهر
دارد و او را کاغنه نیز گویند کذا فی المؤید خرخشه بفتح خای اول و دوم و
شین معجمه جنگ و خصومت باشد مثالش اغاجی فرماید شعر از خوی تو زیست
بگر خرخشه کاری ما ما که بود خوی بد خرخشه زا رتفی خواره بواو و رای
مهمله بوزن شماره در نسخهٔ میرزا دستور باشد و نیز طعامی که مقوی بدن بود
مثال معنی دویم حکیم خاقانی فرماید شعر همکاسگی دارد و لبس خرزنیست اولا
که خور خواره امروز ماه نو خلالش خاره سنگ سخت بود خواجه حافظ فرماید
ز روی دوست دلا چون گل مراد شکفت ما حوالهٔ سر دشمن بسنگ خاره کنم
و بمعنی قماشی که آنرا خارا نیز گویند نیز باشد مثال ابیعنی رضی چنانبوری فرماید
بچرخ الطلسم امید بود که ما کرم دهد ز دل دوستان دهد خاره
و در نسخهٔ میرزا بمعنی جاروبی نیز آمده که بر سر چوبی کنند و سقف خانه را بدان
روبند و پاک کنند خرمهره مهرهٔ کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از نوبت
که هنگام جنگ زنند نیز آمده شیخ نظامی فرماید شعر ز خرمهره عیوق پرداخته
ز سیل مغز کوه انداخته خشنبه بوزن پنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه بود

٥٤ و بوزن خاره بمعنی حوزه مثالش مولانا جامی فرماید کامی از نظم ربایی خاره و دل هموار کنی

خشکبازه بفتح زای معجمه گل سرشته بجهت دیوار و غیره باشد ایضاً خشکباره
ببای موحده و رای مهمله یعنی آن شاخهای درخت خشک که برند و بعضی
بمعنی پوست درخت آورده اند خواسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب
کرده بهرام و بمعنی حسین وفایی فرماید شعر سید چه خواسته تا خواسته محتاج را
هیچ محتاجی محتاج نباشد بسؤال خزیده بوزن ورزیده آنرا گویند که در کنجی
یا درخت نهفته باشد حکیم انوری فرماید شعر می بینم ازین مرتبه خورشید فلک را
چون شب پره در سایهٔ لطف تو خزیده خمیده یعنی خم شده و خمیده خودکامه
یعنی خود به او خود داد و خود سر شناسد شعر نویسد بهر کشوری نامه
بهر شهریاری و خود کامه خیزیده آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند
و دستها از خود بر داشته فرو لغزند و بعربی زحلوفه خوانند و بعربی زحلوقه
خوانند بخا و قاف خوه بفتح خا و سکون واو عرق خوی باشد که خو
نیز گویند و بضم خا کیاهیست خنبه بوزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس
فخری فرماید شعر ز جود تست خلق را باشد لآلی ما ما بجای غله در انبار و خنبه
خورنگه بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه باشد خاقانی
فرماید شعر خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف ما بگریز ازین خرابه ناد
خاک ما و خورنگاه نیز گویند خله بفتح خا و لام محنت و دربان و مرده
کنس باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر هر صبح و او ز بن کرده اند ز نشاط
تست ما نزد یک عشق باشد افسانه و خله ما و دیگر بمعنی گم شده باشد
عنصری فرماید شعر او مرا نزد دران دیده کرده ما مهر او را از دل خله کرده ما و در نسخهٔ
وفایی میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده مثال این معنی
مسعود سعد سلمان فرماید شعر رو بها تا بان ز خشم مانند اصفهانیان
ز بغض ما گو یاد از ندمه لعوه و در دخل ما و نیز بمعنی الجز سرتیز آمده که
چون در فرش و جوال دوزند امثال آن امیر خسرو فرماید شعر او میان از انجمن
بس بود کاوش ببود کشش خواه بس بود خلم بضم خا و فتح لام شد
خلم باشد یعنی آب غلیظ که از بینی آید مثالش حکیم عسجدی فرماید

چو آمد زان بردن حمدان بدان ماند سر رخش ٭ که از بی‌استقلالی بردن اید همی
خله بضم خا و فتح لام مخفف چوبی باشد که کشتی بان را نند همس بجری و ...
کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس ٭ گر نه ز اهتمام تو باشد ورا خله و بمعنی
وز و می نیز گوید شعر خورش کرد و پوشش فراوان بده ٭ بلاج و انکس که
گردی خله خلنده یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده لیبی فرماید شعر
بود بر دل ز مژگان خلنده ٭ گهی تیر و گهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده
یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده انوری فرماید شعر هر سال عشش از غنچه
گلی تازه شکفته ٭ و از غنچه چو خارش همه در دیده خلیده خطابه
بطا و رای مهملتین و بای حطی بوزن همسایه جامه باشد پشمین که در ... پوشند و این از تحفه منقولست خشینه بفتح خا و کسر شین معجمه کبود رنگ
... کس فرماید شعر کوهسار خشینه را لبس از زمین ٭ که و نشستد لباس حور العین
کذا فی التحفه و در مؤید بمعنی سپید سپید آمده ... و بعضی حزد رنگ گفته
اند و از اخشی نیز گویند خول بواو و لام بوزن غول ... دانی باشد از
چوب که غلاذیان در گردن او آویزند کذا فی التحفه خانچه بکسر نون و فتح جیم
فارسی حوض خرد باشد شیخ نظامی فرماید شعر من آن خانچه ام کاکام
عیانست ٭ همه نم در دل آتیم بر زبانست خنوه بهای تازی و واو بوزن
قهوه محکم و استوار باشد خدره بدال و رای مهملتین بوزن بدره
پاره آتش که در میان دود رود یعنی شراره شمالش کابیج فرماید شعر
مجمر ... بدره سوزدن تو تا آتش خز ضدره کانون تو خدنطه یعنی
مسخره کذا فی زفانگویا خودکار بضم خا و سکون واو و فتح را و دال مهملتین با
کاف فارسی آنجا که بر زمین نشیند او نشیند ... کذا فی المؤیده و بمعنی
بالای سم چهارپا که چدار را بدان بندند نیز آمده ابوالفرج فرماید شعر
برون کند خود از خز دکان لهو شکل ٭ فرو کشد طرب از خانه جای عیش
لگام خامه بفتح و تشدید میم رکیب را نیز گویند مثال خواجه ... استاد ابو شکور
گوید شعر نشسته عبد ملک بر خامه ٭ گرفته در انگشت خود خامه ٭ و ...

گرده از حلق دشمنان چو سحاب ٭ خامه رنگ را ز خون سیراب خزنه
پرمیهن باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند خزنه بوزن بهرده ذکر باشد انوری فرماید
زندگانی حرزه قاضی ٭ با وجود آنکه او شود راضی خجسته یعنی مبارک و میمون
عنصری فرماید شعر خلاف کردن او بخت ناخجسته بود ٭ مکن خلاف و دل از ناخجستگی
برهان ٭ و نیز یکی از گلها را گویند که بعربی بمنه خوانند بضم بای حطی و فتح نون
شیخ نظامی فرماید شعر ز خوشپشته آسمان در گذشت ٭ زمین و زمانرا ورق در
نوشت ٭ و بمعنی یکی از جامهای جنگ نیز آمده مثال ابمعنی تاج الدین علی
فرماید نظم در جوشن و خوشپشته شد ستند شما ٭ کاین شاخ درختان همه
با تیغ و سنانند ... که شان خسته شود سینه بزخمی در جوشن و
خوشپشته از آن گشته نهانند خالیسته بوزن شایسته همان خاپده مرقوم
بهر دو معنی ناصر خسرو فرماید شعر برخوان ژاژخای سنه هرگز ٭ این خوب قول
بخته خالیسته خره بفتح خا و رای مهمله گل ته جوی باشد که خرد و خود نیز گویند
سنائی فرماید شعر پل بود بر دو سوی آب سره ٭ چون کند کشتی از آن چه
پل چه خره ٭ و بمعنی بالای هم چیند نیز خوانند چنانچه امیر خسرو فرماید بیت
بس که ببرند سر آن سران ٭ شد خره سر ز سران خران ٭ و بمعنی نقل م
سفره که روغن از آن گرفته باشند و کنجال نیز گویند آمده و خرما با کنجال
بادام و کنجد سرشته فقرا خورند بسحاق گوید شعر لوزینه همان دم که به بحیه ...
ما در عوض او خره خرما بسرشتیم خرده یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته
دقیق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده چنانچه خواجه حافظ فرماید نظم
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند ٭ گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر ٭
و در نسخه وفائی بمعنی تغیر زند و بازند است ٭ و بمعنی بالای ستم ستور
که شکال گویند آمده مثال ابمعنی مسعود سعد سلمان فرماید شعر سرین و گردن
پشت برش ستمن ٭ میان خرده و پای در خش مضمر ٭ مضمر بضاد معجم
بوزن مسطر بمعنی باریک باشد خروبه در نسخه میرزا بمعنی ... گوشتی
بود که در خفته گاه زنان روید و در مؤید مسطور است که ... پوستی

باشد که بجنبند دورکت خواه در عیش و فرح و خواه بزد کر **خروچه** بضم خا و رای
مهمله و فتح لام عربی را گویند که صیاد بر دام نهد بواسطه صید کردن و انرا بدام
نیز گویند و بعربی ملواح گویند بمیم و لام و واو و حای مهمله بوزن مصباح
خروه بوزن شکوه مصبلح خروس را گویند عنصری فرماید **بیت**
شبا از حمار روز گردد ستوه ؛ شود تیره زاغش چو پر خروه ؛ و **خره** نیز
گویند بحذف واو نام حضرو فرماید **شعر** سرد و تاریک شد ای نور رسیده دم دیج
خره عرش هم اکنون بکشد بانگ نماز **خیشخانه** بمعنی خانه نی صحبت باشد در
نسخه میرزا و در مؤید الفضلا خانه باشد که از جامه خیش سازند دفع گرما را
و در یکی از نسخ مسطور است که خیشی نه خانه باشد از چوب که دیوار
انرا از خار بر آورند و ندستقایان از بیرون آب بران پاشند و از درون
باد رسند دفع گرما را و در هند بسیار باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
از گلاب ژاله کافور صبحش در سموم ؛ خیشخانه کسری و سرداب
خاقان دیده اند **خوابه** خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی دل و روح نیز استعمال
کنند شیخ نظامی فرماید **شعر** خواجه مع القصه که در بند ماست ؛ گرچه خداست
خداوند ماست **خوالسته** بلام و سین مهمله و بوزن وابسته همان خوالستان
که گذشت یعنی خوانست **خوچه** بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج
خروس بنظر رسیده کذا فی التاجی و در فرهنگ بمعنی گلیست سرخ رنگ
که بوستان افروز نیز گویند و بجهت مشابهت بتاج خروس ازان این
نام خوانند **خانزنه** و **خیازنه** هر دو بزای معجم و نون اول بوزن آمده دویم
بوزن بمعنی خواهر زن باشد کذا فی الشرفنامه **خوشه** معروف و برج
خوشه بمعنی اخیر نظامی فرماید **شعر** خوشه کزان خوشه سنبل تر ساخته ؛؛ ؛؛
سنبل را ابر اسد انداخته **خوره** بوزن شبه مرضی مهلک معروف
خناجیه بخا و جیم فارسی بوزن سراجه طایفه از اعراب قطاع الطریق
حکیم خاقانی فرماید **بیت** نز سموم اسیب زباران بجلی یافته ؛؛ ؛؛
نز خناجیه و نز غریبه عصیان دیده اند **مع الیاخی** بکسر خا خیک باشد

مثالش

[illegible] خسروانی که [illegible] هنگام ... بزرگان شعرای قدیم ... معنی بیت ... فانی شعر ... [illegible]

مثالش شمس فخری فرماید **شعر** بهمت دشمنت سرور نگردد ؛ تا باشد قویدی
پر با دخنی را **خشتی** بفتح خا و کسر شین معجم همان خشتینه که گذشت **خوی**
بفتح خا و کسر واو آب دهن باشد **خازنی** نام حکیمی بود دانا در کار
حکمت سیف زبیری فرماید **شعر** اگر بحکم حساب سنجشش کردندی ؛
لب اختندی جامه سرع خازنی احکام ؛ کذا فی الادات **خشکنای**
بضم خا و سکون شین معجم و کاف فارسی نای گلو باشد که بتازیش
حلقوم خوانند **خوی** بضم خا عادت و طبیعت باشد و دیگر خود را گویند
که در روز حرب بر سر گیرند دقیقی فرماید **شعر** سیاه و خش است پنداری
میان شهر و کوی اندر ؛؛ فرند و لنت پنداری میان درع و خوی اندر
خیری گل زرد خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما معنی اول
غریبست هر دو معنی شمس فخری فرماید **شعر** زر دو خیره دشمنت زانرو ؛
کرد نسبت با وجود خیری ؛ پادشاهی که هفت طاق سپهر ؛ باشد از
طارمش کمین خیری **خالی** بوزن قالی و نهالی سطحی ورود آب باشد در نسخه
میرزا **خانی** چشمه را گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** چشمه آب زندگانی بود
آب کوثر نه آب خانی بود ؛ و در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده **خاکری**
بکسر زای فارسی همان خنیغ که مرقوم شد **خسروانی** نوعی از سرودهای سجع
که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی خواجه حافظ گوید **شعر** مغنی کجایی بگلبانگ
رود ؛؛ بیاد آور آن خسروانی سرود ؛ **ختلی** منسوب بختل و ختل
محلیست که اسب خوب ازان آرند شیخ نظامی فرماید **شعر** وشاق بهنگ
تنگ چشم مفتخر کاه ؛ بران ختلی شده سوی شهنشاه ؛ و **ختالی**
نیز گویند **خلال مامونی** اذخر را گویند و آن گیاهیست خوشبو که گوم نیز گویندش
خوی بفتح خا عرق باشد شاعر فرماید **بیت** بر روی خط تو قطره خوی
بوی عرق بهار دارد **خنهی** کلمه تحسینست مرکب از خه وای اوزی فتح
زهی بجان تو اسرار غیب را کی ؛ خنهی بجان اثار [illegible] **خندستانی**
همان خندستان مرقوم باشد **خاله بی بی** نام انثی خاص بسماق [illegible]

[illegible]

خالی پیاله چو ترا میل طبیعت فرماشد ؛ عم خاتون بنهند بهر تو دیگی بر بار خوردی یعنی طعام باشد سنایی فرماید شعر ای بدل کرده دین بنام ردی ؛ ؛ چند ازین نان و چند ازین خوردی ؛ و خاقانی نیز فرماید شعر در دیگ دماغ ذاتش حس ؛ خوردی نیم از با مجالس خوبلکی بعد از نا لام بوزن بجگی کود بکاف فارسی

باب الدال مع الالف

درواز بوزن فردا نگون او یخته باشد و اندروا نیز گویند مثالش خاقانی فرماید چو انگر ما نه از ان آتش که وقتی ؛ خلیل الله در ان افتاد درواز و در فرهنگ زفانگویا که یکی از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده و بدین معنی اندر بایست و بایستی بایست و درواز و تنگ و تلمذ و واید و ایا مراد فند مثالش حکیم اسدی فرماید شعر ز درواز ما هر چه بایست چیز ؛ ؛ ؛ ز بنست بیمر بها در جنگ نیز ؛ و بضم دال بمعنی درست و تحقیق باشد خاقانی بعقوب آن فراست بجروارش دیگنم ؛ بر پای کس هیچ چو تو گوهری ندارم ؛ ؛ دوشا یعنی دوشیدنی حکیم اسدی فرماید شعر ز درواز ما هر چه بایست چیز زکاو ان صد و سی هزار از شمار ؛ دمیشان دوشا هزاران هزار دولا در تحفه سبوی آب باشد دوغوا یعنی آش ماست دیبا حریر باشد منوچهری فرماید شعر ز سنگ سلسله داری نهاده بر خورشید ؛ ز سبزه دایره داری نهاده بر دیبا دلهرا بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه هند دیوپا عنکبوت باشد در نسخه میرزا اما در ادات کیا جهیت که عرب آنرا حند قوق خوانند مثال معنی اول عنصری فرماید شعر ز پالان فرو بست ریش رشید ؛ تنیده در و خانه صد دیوپا درا دوزا یعنی شخصی که در کارها مجرب و کاردیده باشد چنانچه اگر احیانا از و کاری ناصواب واقع شود از غایت دانستگی آنرا اصلاح تواند کرد خلاق المعانی فرماید شعر خدای دلبر درا دوزا ؛ ؛ نیک سیرتی خوش سید وزی ؛ داور ابری مرجل گویند بکسر میم و سکون زای تازی و فتح یای داراب نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد و دارا نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر به ان داور که دارای دهر است ؛ که بخته جان

پزا لے گفت
کش خوردن ز آنجا
خود آن ، ان آتش
سو کرزو
و هندا
دو از ان شعر را بگو ب
در نا حر حیرد جوزن
تصحیح کلم لم د غلط است

[illegible] ورا از صنعو سیار اورده ورا [illegible]
[illegible]

دادا گرنه بر دان پرسیدند باشد مولوی کار و معروف ، ارتشت ابن طفلی را ابر مان ای جان ، بمعنی داده و زین غصه ام داد دادا و در نوا عمری ، یخورده گردی جلو ان شر سعد کار و کا نخبه ، ترانه بزبان سا باد ای دل لم

کشیر هم چو از مهر است ؛ و در تحفه بمعنی در و دام نیز آمده دما بفتح دال دم و نفس باشد دغا دغل و ناراست انوری فرماید شعر ایا سپهر توالی که پیش صدق و سخات ؛ سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست داما بوزن ماما غار و دزد باشد دربا برای مهمله و بای موحده بوزن فردا همان درواز مرقوم بمعنی حاجت کذا فی زفانگویا که دابی یافتند دزافتا بزای هوز و فا دیار او دزی و حصاری گرفت پور رنا کرده بود مع الباء الوحدة داب رسم باشد منوچهری فرماید شعر ز کین تو غمناک گردد عدو ؛ ز داشاب تو شاد گردد دولی داشب و داراب در نسخه میرزا بمعنی گرد و فرو خود نمایی باشد و در مؤیّد داداب تهای نوشته آمده ؛ بمعنی و این اصح است امیر معزی فرماید شعر بود رود که چش بکان در صف محشر ؛ داراب نمودی چو علی در صف صفین مع التاء دخت بضم دال دختر باشد شهناده فرماید ؛ گزیده دلم دخت مهراب را ؛ بها رم ندیده بجز آب از دیو دولت یعنی دولتی که زود زوال یابد دمغست بفتح میم و سکون ها و سین مهمله درختیست که چون سوخته شود بوی خوش دهد و عرب آنرا نگار گویند بعضی معجم و درختان و بهار سبز باشد دربایست همان درواز مرقوم بمعنی دویم دوخت مرقوم بمعنی دیگر یعنی دوشید و دادا کرد نیز آمده مثال این دو معنی سراج الدین راجی فرماید شعر کشیر مهر ما بس دخت تیر پرشش ؛ و الام اغلاس دوخت احسانش دستادست یعنی نقد ابو شکور فرماید شعر سته و داد مکن هرگز جز دستادست ؛ ؛ که بیا دست خلاف افتاده دو الفت بیرد ؛ بیا دست نسیه باشد و کذشت درست یعنی صحیح و بمعنی درهم و دینار نیز آمده بهر دو معنی حافظ فرماید شعر بکن معامله دین دل شکسته بخر که با شکستگی ارزد بصد هزار درست دمشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین معجمه بمعنی یکایکی باشد کذا فی التحفه دست ید و قوت و قدرت و فرصت و فیروزی و یک نوبت از بازی از شطرنج و نرد و یک دست جامه یعنی از سر تا پا مثال قوت و قدرت منصور شیرازی فرماید شعر بدست لطف تو بر داشت تخته ایام ؛ ز تخمش عمره الم حرب زند در اشال

بمعنی فرصت شیخ سعدی فرماید شعر کنون دشمن بد گهر دست یافت ۀ مروت
مردی و جهد م متابافت ۀ و این بیت بمعنی قدرت و قوت نیز مناسبست
و بمعنی فیروزی کمال اسمعیل فرماید شعر ای مانده ابر دست سنگ در کار تو دست کوه
وی یافته شکوه تو بر فتنه حصار دست ۀ و بمعنی کیفیت ارزد و شطرنج انوری
اجلش در مذهب اول گوید برخیز ۀ دست چون باخته شد دست بیاران بردار
و بمعنی سر خلعت تا یا خلاق المعانی فرماید شعر خواهی که راست گردد پشت دوتای
من یک دست خلعتم ده و یک سر چهارپای ۀ دشت بیابان و بعربی نیز دشت
گویند و نیز نام شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریه از قری صفهان و نیز نام
موضعی گرد شیراز که انرا دشت ارژن گویند و در شرفنامه بمعنی ولایتی از
خراسان گرد دشت باص گویند و نام صحرایی از ترکستان که دشت قبچاق
مشهور است مع المیم درتاج بفتح دال و سکون رای مهمله با تای قرشت کتابی
که بهر طرف که افتاب گردد آن نیز گردد و انرا تو له گویند دژهج بکسر دال و فتح
زای تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قبل مشتیان که انرا درشو کنک
و کنکر شهرج نیز گویند و بعربی حیت المقدس ها باشد و ایلیا نیز گویند و در لسان
الشعرا بمعنی تجانه مسند رجست و در ادات دژهج بوزن پیچد بنظر رسیده
دستیج کسب باشد شیخ سعدی فرماید شعر بیا مود و زمرد از دست بیچ
اگر دست داری چو قارون بگنج مع الجیم الفارسی دیوکلوچ کودک مخروع
را گویند مع الخاء درواخ بفتح دال و سکون رای مهمله آفرا گویند که از بیماری برخاسته
و در نقاهت باشد سنایی فرماید شعر کرده حصمان بر دجهان فراخ ۀ تنکترازی
درو نکه درواخ ۀ و شمس فخری نیز فرماید شعر جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق
که خصم او را نبود زدردها درواخ ۀ و در تحفه بمعنی درستی آمده گویند کام
بنلان درواخ اما ازین بیت معنی نقاهت ظاهر میشود و بمعنی محکم و مضبوط
نیز آمده و در شرفنامه بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور شیرازی فرماید
فلک جناب عطارد بنان مهرضمیر ۀ زحل مراتب ودرایت اسد درواخ ۀ
و در تحفه بمعنی درستی آمده برخلاف مکان گویند کام بنلان درو رحنت

بمعنی درست

یعنی درست و در نسخه میرزا ابزای فارسی آمده اما در و معنی اول دیولاخ بمعنی مکان
دیو چه لاخ بمعنی مکان آمده ضیاء الدین فرماید شعر ازین دیولاخ پر از دیو کمرز
دخ و دوخ هر دو بضم اول گیاهی باشد که از ان حصیر کنند شمس فخری فرماید
از بهر حصیر بارگاهت ۀ از سدره و طوبی آمده دخ ۀ و شاکر بخاری نیز فرماید
روی مرا همچو کرد زرد تر از رنگ زر ۀ کردن من عشق کرد نرم تر از دوخ و دخ ۀ
و در نسخه میرزا بمعنی آن تیر که شبها بنور اتش اتشبازان بیالا و ستند
نیز آمده و در فرهنگ دخ بمعنی دختر نیز آمده و باین بیت مولانا شهاب الدین
عبدالله متمسک شده شعر در چمن دلبری سرو قد ماهرخ ۀ چون تو ندید است
هیچ دیده پر بچه دخ ۀ و بفتح دال بمعنی نیکو باشد چنانچه سوزنی فرماید شعر
دج حج باد همه شغل دشمنان تو زیف ۀ ز بخت باد همه کار دوستان تو دخ
و دیگر بمعنی فوج آمده مثال انهم سوزنی فرماید شعر همچو امواج بحر لشکر شان ۀ
متعاقب همی رسد دخ و دوخ مع الدال دند بوزن قند ابله و بی باک باشد
مثالش شمس فخری فرماید شعر در اصابت نزد فکرت خود ۀ عقل بخلی سالس
عاقل دند ۀ و در شرفنامه نام گیاهی نیز باشد و در نسخه حلیمی بمعنی حب السلاطین
و انچه دانه از رهم پیشتر دود در رهم کشد و زبر کنند همچو مازو و پوست انار و امثال
انها نیز آمده دوسند بسین مهمله بوزن نوسند یعنی چسبند جام جم اوحدی
دست بگذار اتش می نوسند ۀ تو بهل تا دردو همی دوسند دانشومند
یعنی دانشمند فردوسی فرماید شعر بود دانشومند و هم پهلوان ۀ نه بندگی
پیر از غیبان جوان دندان مزد زری که بعد از ضیافت بفقرا دهند انوری
زانکه دایم هیچ دندان مزد ۀ بر سر خوان آسمان خشت دادرند
بکسر دال و فتح رای مهمله در نسخه حلیمی برادر بزرگ باشد و گفته که گاه بخنیث
دهند و دادند گویند درژند بفتح دال و زای فارسی تند شده و خشم الود
باشد درپسند بفتح دال بمعنی پرهیزناک باشد دیرند بکسر دال و فتح
رای مهمله دیر و زمانه را نامند استاد رودکی فرماید شعر یا نتی چو کهنال عزه شو
چون تو بس دیده و بیند این دیرند ۀ و ابو حفص سغدی دیرند را بمعنی تقویم

آورده و باین بیت رودکی متمسک شده که شعر ایا سرو من در رنگ و بوی انم
که در بند اسا به بجم بتو بر دارو برد یعنی گرد و فر و تجبر مثالش فردوسی فرماید شعر
بپوشید رستم سلیح ستیز ॥ باورد که رفت با دارو برد دربند بفتح نام شهری
و نیز گذرگاه دریا که بندر گویند نظامی فرماید شعر سکندر ز شروان او انجا نمود دربند
شبیخونش بخوارزم و سمرقند دیوبند نام طهمورث و نیز نام دارویی باشد
در شرفنامه و اما در ادات الفضلا دیوبند بوزن چند نام داروی باشد دستان
زند نام زال بن سام شهنامه شعر نهادم ترا نام دستان زند ॥ که با تو پدر کرد
دستان و بند دوکارد چیزی باشد بشکل ناخن پیرای که در زبان جامه بافان
دو زند و بعربی جلمان گویند و هر فرد انرا جلم خوانند دستبند یعنی دست
یکدیگر گرفتن و رقص کردن کذا فی شرح التامی مثالش حکیم انوری فرماید
مهر برزن او ای راستگران ॥ مهر کوشه دستبند سران ॥ و شیخ نظامی نیز
فرماید شعر ساعتی دستبند میکردند ॥ برسمن ریشخند میکردند ॥ و بمعنی سلک
جواهر که زنان بر دست اندازند نیز آمده مثال امیری مختاری فرماید
ارغوان میخ چو دست دلبران پر دستبند ॥ شاخ گل میخ چو گوش شاهدان
پر گوشوار دروند برای مهمله و واو بوزن فرزند چنگک باشد که بعربی
معلاق گویند مع الذال دلشاد بشین معجمه بوزن داما و عطا باشد
و دلشاد نیز بنظر رسیده و این عبارت حسین وفایی است اما و اشاد
احتمت حکیم عنصری فرماید شعر خواستم با نثار داشادوش ॥ پدر اینجا کس
فرستادوش ॥ و شمس فخری نیز فرماید شعر بود بحضرت او قیس ساعدی ناوان
برد ز همت او سخن زاده داشاد دژاباد یعنی خشم آلود دژالود نیز
بهمین صفت مثال لغت اول مهرامی فرماید شعر اگر شیر دژاباد وش بر هیند
چو سگ اندر پس زانو نشیند ॥ و مثال دویم خسروانی فرماید شعر یکی شیر دژ
آلود است و جنگ ॥ که دارد ز مصاف شیر نهنگ درود از خدا ای رحمت
و از ملایکه استغفار و از مومنان دعا دادافرید نام یکی از نواهای موسیقی
فردوسی فرماید شعر سرودی باواز چون برکشید ॥ که اکنونش خوانی تو دادافرید

درفـ

[illegible]

دُرُد درفشد بضم دال و فتح شین معجمه یعنی لرزد مثالش خواجوی کرمانی فرماید
قطب دین شاه مهتمن که ز سهمش خورشید ॥ بدرفشد که چو کف قبضه خنجر
گیرد دست داد یعنی حاصل شد شیخ سعدی فرماید شعر همان لحظه کین خاطرش
دست داد ॥ غم از خاطرش رخت یکسو نهاد دیوباد یعنی گردباد کذا فی الرفنامه
شیخ نظامی فرماید شعر چو زان دشت بگذشت چون دیوباد ॥ قدم در دگر
دیولاخی نهاد دندان نمای یعنی بخندد و خوشحال شود حکیم خاقانی فرماید نظم
نقاب شکر فام بندد هوا را ॥ چو صبح از شکر خنده دندان نماید دوسانید
یعنی چسبانید درباقی شید یعنی نماند و احر شد صفت سیکر شعر مطرب اندر روانه
شو ساقی ॥ شد طرب را مهار در باقی درمیان باشد یعنی یکرو باشد مثالش
کمال خجندی فرماید شعر کر میان باشدش بزیر قبا ॥ خرقه بنده درمیان باشد
دو وداد مسوفان درکجا بنجود یعنی در کجا میرسد و کجا در خور است انوری
فرماید شعر بدین بیری و روشنایی و کوهر ॥ تو را در کجا میخورد زندگانی
در خط شد یعنی متغیر و آزرده شد حکیم خاقانی فرماید شعر اگر ز ظلم گله کرده ام
شو در خط ॥ ز منصفی قسم نوشنو بتفصیل خطاب دهید یعنی بزنید
اسدی فرماید شعر پس از خشم فرمود کین را دهید ॥ همه دستها را بخون
درنهید مع الراء دستیار معاون و مددکار باشد مثالش خلاق المعانی فرماید
نباشد ترا صانع از کردگارت ॥ اگر یک زمان کی دستیاری ॥
دودخوار بوقف دال و دویم پرنده ایست دمار غار و دره و شگاف در
کوه باشد اسدی فرماید شعر بکا یک پراکنده بر دشت و غار ॥ فتدی چنان
درخت و دمان چون دمار ॥ ایضا منه فی صفت الحبل شعر کهی بر دمار و شکسته
دره ॥ دمارش پر از کان زرکیسره دغنر بشین معجمه و سین مهمله بوزن
اهنر شخصی که سر او بی موی باشد چه دغ زمینی را گویند که در آن گیاه نرسته
باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد و بعضی صنوبر هندی
را دیودار گویند و در نسخه حلیمی درختیست مانند درخت کاج که شیری
از آن حاصل شود که برای استرخای عصب و افلاج و لقوه خوبست

و دیوداره نیز گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود
و امثال آن و آنرا بعربی توابل گویند بتای قرشت و واو و بای موحده بوزن
طلاطل درسار براء و سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درگاه سوزنی فرماید شعر
طاق درسار سرای تست محراب ملوک ٭ هرکه روا داره بدین درگاه روا زوی
متاب دستوار عصا باشد کمال اسمعیل فرماید شعر وقت قیام هست عصا دستگیر
من ٭ بیچاره انگشتی که او کند از دست وار پای ٭ و دیگر بمعنی پاره باشد یعنی سندار
دستی دانشور و دانشگر یعنی دانشمند دخشنده دختر زن باشد شمس فخری فرماید
کین او از قبایل دشمن ٭ نه ببندد رحم نه دخشنده را ٭ و در ادات بمعنی دختر شوهر
نیز آمده و دختر بندر نیز گویند داستار بسین مهمله و تای قرشت بوزن راز دار
بمعنی سمسار باشد دامیار بیای حطی بوزن کامکار بمعنی صیاد باشد حکیم
اسدی فرماید شعر جهان دامیار است نیرنگ ساز ٭ هوای دلش چینه و
دام از آز ٭ دست خط آن دست نرد و شطرنج باشد که در آن شرط بسیار
کرده باشند دشمر بفتح دال و میم و سکون شین معجمه جنی از غلاما در شرح
سلامی فی الاسامی رسم بسین مهمله آورده و گفته می جنه صفر اما شبه الاشش
و آنرا بعربی درجع خوانند بضم دال مهمله و جیم و سکون رای مهمله دمور بضم
بوزن عیبور آواز آهسته و نرم باشد دوخواهر دو ستاره که شعرای یمانی
و شامی باشد و در شرفنامه گوید که ایشانرا بعربی اختا سهیل گویند دستور
بفتح دال صاحب دست و مسند و آنکه در تمشیت امور بر او اعتماد کنند و
بمعنی اجازت و رخصت نیز آمده و با یمنی دستوری نیز گویند یعنی اول
شیخ نظامی فرماید شعر کار چو بیرون نتی از نور برد ٭ قصه بدستوری دستور برد
دهیز بوزن عنبر شهنامه شعر همه کابل و دنبر و مای هند ٭ روان همچنین
شهریست از هند زمین
تا بدریای سند دادار و داور و دادگر هر سه نام حضرت احدیت
جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند
و در ادات مسطور است که دادار اسم حضرت احدیت جل ذکره بمعنی
دهنده دادار شعر درختی که ستون کند شهنامه ٭ دو بیم دانش از آسمان بلند

که برپای چون ست پی دار و بند ٭ و دیگر داری که دزدان بر آن آویزند و
بمعنی خانه و محله و عیب نیست دردار بوزن سردار درختیست و در نسخه جلیلی نام
درختیست که بعربی شجر البق دمدار بضم دال یعنی دنبال لشکر که بعربی ساقه
گویند دزدار کسی ضابط و حافظ باشد شیخ نظامی فرماید شعر بگفتا که دزدان
این کوهسار ٭ ستاده است بر در بانتیه بار ٭ دستکار ساخته کسی باشد
بهر که بضاعه کند خلاق المعانی فرماید شعر چون آستین ز دست که خست
کار من ٭ او دست در کشید ز چنین دستکار دست ٭ و بمعنی چابک
نیز بنظر رسیده مثال آن یعنی فلکی فرماید شعر گل چون طبیب دستکار را
بر جو چار ٭ آید که نرگس را بحجر از دیده بر دارد سبل ٭ و در تحفة السعاده
بمعنی استاد آمده و از بیت مرقوم این معنی نیز ظاهر میشود و بمعنی صانع نیز آمده
دیجور شب بغایت تاریک باشد مسعود سعد سلمان فرماید نظم
اخترای آفتاب روز افزون ٭ کی دمد صبح این شب دیجور ٭ دوخوام جوزا بود
عمیق فرماید شعر یکی صورتی چون جهانی مهیا ٭ بر او رده پیکر بیوق دو پیکر
ده هزار یکی از بلوسیهای بجنگنانه نرد باشد دیم بکسر دال و فتح میم یعنی
دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند دی باذر بفتح دال و کسر از ذال
حطی و بای موحده و ذال معجمه روز بیستم از ماه باشد مسعود سعد سلمان فرماید
دی باذر است خیز و بیار ای نگار می ٭ ای ترک سی بیار که ترکی گرفت خوی
دیوسار یعنی بدخو و زشت رو و دیو مانند حکیم دی شهریاری فرماید شعر
گفت بدم در کشم جهان خورد نزار ٭ تا بچه رو بجل دیوسار براید ٭ و در نسخه
میرزا کسی را گویند که دیو جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که برابر آن
بندند و در وقت شکار کنک پوشند و در سرمه گوید که آن جامه پلاسین
دهشت که روز جنگ پوشند دبیر نویسنده و او را بتازی نیز گویند عنصری
فرماید شعر ببوسه داد نامش بمدح در عنوان ٭ فرو دو بیم از دیده سیاه
دست دبیر ٭ دریابار در شرفنامه بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری
آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایتها باشد که بر کنار دریا باشد دی بهر

[illegible] آویزند و بمعنی دار [illegible] و دیگر در اصطلاح [illegible] و بمعنی [illegible] گویند

و در تحفة السعاده آورده که پوشنده آن جامه را دیوسار گویند

بفتح دال وکسر بای موحده وبیم یازدهم از ماه را گویند مسعود سعد فرماید شعر
دی بمهر است مهربانی کن ما کز همه چیز مهربانی به دردور بضم دال اول و دویم
ورای اول نیز مهمله وساکن گرداب غرق کننده باشد ابو الفرج فرماید
گردباد سراب کینش را ما تا فلک از کوه در دور است دیو خار همان
خنجه که مرقوم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند بوزن کوسج و آنرا سپید
خار نیز گویند دیدار روی نمودن باشد شهنامه فرماید شعر اگر هست
خود جای گفتار نیست ما ولیکن شنیدن چو دیدار نیست کذا فی التحفه
اما بمعنی این بیت دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن باشد
و در فرهنگ بمعنی بینایی و قوت باصره نیز آمده مثال سنایی فرماید شعر
ز دیدار تست پوشیده است دیدار ما بیین دیدار اگر دیدار داری ما و دیگر بمعنی
پیدا و روی باشد سهرو و بمعنی خاقانی فرماید شعر دیو دل باشیم و بر باشیم جان
کان پری دیدار دیدار آمدست ما و بمعنی پیدا اخلاق المعانی فرماید شعر
کجا امید گذرد عطا خوک ما موش را گر در جهان دیدار در بفتح باب
دیگر دره کوه هم او فرماید شعر چون نافه مشک نارسیده ما لاله همه کوه
در گرفته مع الزاء دز بکسر دال قلعه باشد فردوسی فرماید شعر دژی بود
از عهد جم آباد بود کجا نام آن شهر بید او بود دیرباز دراز و بسیار و درازی
زمان و مدت را نیز گویند سوزنی فرماید شعر در عمل با دیرپایی و درازی
تمکنت
چون امل باد از اعمر دراز و دیرپایی دلاویز یعنی مرغوب و مطلوب شیخ
نظامی فرماید شعر از آن سرد آمد این کاخ دلاویز ما که چون جا گرم کردی گوید
خیز دمساز یعنی موافق حافظ فرماید شعر هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز
ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز دست انداز یعنی دو البحساب و
تعدی و تحکم بمعنی اخیر انوری فرماید شعر پایه قدر تو جاییست که از حضرت او
چرخ را عقل برون کرد بصد دست انداز دام ور بیع واوان سلاربزرگ
را گویند که ده چوب بدو گوشه آن فرو برند و بدان سرگین کشند دالبوز
بسکون لام وضم بای موحده و زشتوک باشد که دالبوزه بزیاده ها نیز گویند

دژبراز بکسر دال وسکون وفتح زا و بای فارسی تبین خام طمع و خشم
آلود باشد بمعنی اخیر ابو شکور فرماید شعر پلنگ دژبرازی دید بر کوه ما
که شیر چرخ گشت از کینش استوه دندان آفرین یعنی خلال دریوز برای
مهمله و بای حطی بوزن افروز کدا فی المؤید را گویند کذا فی التحفه السعاده
مع الزاء الفارسی دمار ژ بالکسر نعره و فریاد باشد شمس فخری فرماید شعر
اگر نه عنایات فضلش بود ما بگردون برآید ز مردم دمار ژ ما و فرخی نیز فرماید
فرخی سردار تو بنده تو ما از نشاط تو برکشیده دمار ژ دژ بفتح دال خشم
و بدخوبی باشد مثالش شمس فخری فرماید شعر بخلق و رفع و کرم کرد خلق را
تسخیر ما بکین و بخل نکرد دلبری تهاتی و دژ ما و در نسخه وفایی بمعنی بد نیز آمده و در نسخه
میرزا بکسر دال بمعنی خشم و چسبندگی نیز آمده مع السین دریواس بکسر
بفتح دال وکسر رای مهمله چوبکی که در پس در در جهت استحکام کنند و در استوار
کنند رودکی فرماید شعر دیوار و دریواس فرو گشت و برآمد ما بهمت که یکبار
فرو دآید دیوار ما و در نسخه حسین وفایی بمعنی کرد اگر دکانه نیز بنظر رسیده
داس معروف انوری فرماید شعر کا و گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد
تا سر نوکشت زار آسمان زاهست داس ما و حکیم خاقانی نیز فرماید بمعنی آن
خوشه جو و گندم او رده و گفته شعر از سر خوشه تاکش داس شکست
در گلو کرد نک گلوش را هر سر داس نشتری ما و در تحفه بمعنی بهره و دام
نخجیر نیز آمده داس و دلوس اتباع عند چون خراب و تباب و تار و مار
و معنی آن سفله و دون باشد شمس فخری فرماید شعر سکانم دشمن او نیست جز
خراب و یباب ما صفات حاسد او نیست غیر داس و دلوس ما یباب
بفتح یای حطی و بعد از یا بای موحده بعربی خراب را گویند دلیس
بکسر دال مانند باشد شمس فخری فرماید شعر جهان را اگر شه تو باشی لعین
شود در پناهت جهان خلد و دلیس ما و فرخی نیز فرماید شعر یکی خانه کرد است
فرخار دلیس ما که بفزاید از دیدن آن روان دس بفتح دال نیز با من
آمده عنصری فرماید شعر نه دیده و نه بیند ترا همجلس ما که در رزم مثل و کر بزم

دخنیوس بفتح دال و خا و واو و کسر نون با زرکانی که عذرا را از مشغوس در دیده داور و تا بان آن رسته شد حکیم عنصری فرماید شعر دل دخنیوس بشد ناشکیب
که در کار عذرا چه سازد فریب ۞ دبوس بفتح دال و ضم بای موحده سلاحی باشد در نسخهٔ میرزا و باین بیت سنوث پیکر متمسک شده که قطعه کرد او کشته گر
دمی افشاندها ۞ که دم دم که دبوس می جنبانند ۞ و بمعنی گرز نیز آمده فردوسی فرماید
زباد دبوس تو کوه بلند ۞ شود خاک نعل سمر افشان سمند ۞ و منوچهری نیز فرماید ۞ چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من ۞ چون زند بر گرد
گردان عمرو کاوه و سار ۞ اما بمعنی عمود دست پیش یعنی آخر کار شبانه
یکساعت بگوشم دست لیسن ۞ که داند که دید او باشد خرمن دلت ایس
آسیایی که بدست گردانند سوزنی فرماید ۞ بدست همت تو آسمان هست
چو دست آسی بدست آسیایی مع الشین درخش بوزن بخش ابتدای
کار را باشد شمس فخری فرماید شعر بمدح شهنشاه اعظم گشته ۞ سعود کواکب
بهر کار درخش درخش بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر فرماید قطعه
درخش ار بجنبد بوقت بهار ۞ همانا نگرید چنین ابر زار ۞ و در نسخهٔ وفایی
درخشش بذال معجمه نیز برفته و در موید بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمنیه و بمعنی
اول بضم دال نیز بنظر رسیده درخش بضم دال و فتح را آمده و درخشان
باشد مثال شمس فخری فرماید شعر خسرو از سپهر ملک مدام ۞ همچو خورشید و
مشتری بدرخشش دیوخرشی نام نواییست از نواهای موسیقی دیاکوش
بفتح دال و ضم نون نام مهتر زادان باشد که در روز کار عذرا او را عشق در
دریا راهزنی کردی عنصری فرماید بیت بران راهزان جوینده کام ۞ یکی مهتری
بد دیاکوش نام دمش بفتح دال و کسر میم بوی دهان باشد این یمین
فرماید شعر ببوی جود دی آیند سایلان بکمالش ۞ چو کرشک بخود راه نماید از
دمش ند ۞ ندبرپیچ جوئی بود از عطرآیات دهش عطا باشد شمس فخری
نیست شغل تو بجز عدل و عطا ۞ نیست کار تو بجز داد و دهش درفش
علم را گویند فردوسی فرماید شعر زگرد اندر آمد درفش سیاه ۞ سپهبد او گفت بپیش سپاه

دروس بوزن کوس یعنی دیگ جوشیده

سپاه و دیر اجان و لشکران را الیت دستخوش سخره و سهل المحصول را گویند
شیخ نظامی فرماید شعر بی سر و جرعه سیخوار گان ۞ دستخوش بازی بسیار گان
و در ادات بمعنی دستمال آمده دورباش چاوش و دیگر بمعنی آه نیز آمده
اقبالنامه شعر چو دارا ایام سکندر شنید ۞ یکی دورباش از جگر بر کشید ۞
و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از
راه ملوک دور کنند شیخ نظامی فرماید شعر بهر کام از برای نوباوشی ۞ ستاده
زنگی با دورباشی ۞ و هم او فرماید شعر سمندش گرچه با هرکس بر خیست
زبان دورباشش اینچنین است ۞ و در جامع اللغات بتازی مسطور است
که دورباش نارنج باشد و آه را نیز گویند و در نسخهٔ حلیمی بمعنی عصا و چماق آمده
و بحذف واو نیز آمده و این بیت اشوید قول آورده شعر دی بدر کاهش چو
دیدم دیده ور با نشش مرا ۞ بر سرم درباش زد گفتا گزین در دورباش
دندان بریش خلال را گویند داکوش نام دلیست که عذرا را بفروخت حکیم
عنصری فرماید قطعه یکی تیز رایی و داکوش نام ۞ که بنشسته بر و بر بسی کام و دام
داشش تنور خشت پزی را گویند شاعر فرماید شعر قضا را بود اندر آن داشش
گری ۞ که در وی خشت پیکر دینه بریان دندنش دال دوم نیز مهمله بوزن
لرزنش یعنی سخنی که آخود گویند چنانکه کسی در نیابد و بعربی زمزمه گویند
دوش چهار معنی دارد اول کتف را گویند دوم گذشته را گویند دوم شب
گذشته باشد مثال این در معنی عما دفتیه فرماید شعر اگر در مجلس نشستی دوش
بردوش خطیب ۞ دوش دیدم کز درسنجانه بر دندش بر دوش ۞ سیوم
بمعنی دوشیدنی باشد چهارم امر باشد بدوشیدن دریوش برای مهمله
و یای حطی بوزن منفوش درویش را گویند ناصر خسرو فرماید نظم
بنگر که چه میگویدت این کهنه کروان ۞ گفتا رجهان را زده بحشمت منوش
زین حاشرا الیخ واز من معدن کوشش ۞ بر گیر ملا زاد و مرو لاغر و دریوش
درغیش بفتح دال و کسر غین معجمه سهل و کسر غین معجمه بسیار دانیده را گویند
دلیش بکسر دال امر از داوش باشد یعنی بر بخش و این از تحفه منقولست

دروش بفتح دال وضم رای مهمله آلت حجام را گویند سوزنی فرماید نظم
همو همی که ستوران دروش و داغ کشند ٭ ستوروار براعدا نهاده داغ و دروش
دستکش در شرفنامه بمعنی حاید آمده و بمعنی اسیر دستایل نیز آمده مثال معنی
اول شاعر فرماید شعر دست سان الکه از روی یقین ٭ او دیده و پنهان رود و اندر
ره دین ٭ یا الکه دو چشم بسته اندر ره پای دستکش هر سوی همی رود بظن و تخمین
بمعنی دویم و سیوم نظامی فرماید شعر ساقی شب دستکش جام تست ٭٭
مرغ سحر دستخوش نام تست ٭ و دیگر بمعنی محکم و مضبوط نیز آمده مثال این معنی
فردوسی فرماید شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش ٭ بکار آمدش باره
دستکش ٭ و در سروریه بمعنی کباده ورز دست نیز آمده بمعنی اول جمال الدین عبد الرزاق گوید
ای دستکش تو این متقوس ٭ وی دستخوش این مقوس ٭ و بمعنی مزد دست
شیخ نظامی فرماید شعر دستخوش کس نیم از هیچ گنج ٭ دستکشی هیچ نرم از دست رنج
مع الغین داغ نشان باشد هم او فرماید شعر صید جهان خورد که داغش
نماند ٭ روغنی از مهر چراغش نماند ٭ و داغی که میوه زند بواسطه آتش داغ
میگویند که ازان نشان میماند دغ بفتح زمینی که گیاه نروسته باشد و سری
موی را که ابلقی موی بران نرسته باشد نیز دغ گویند دروغ بفتح دال
و سکون رای مهمله ضد راست باشد فردوسی فرماید شعر چو شب بسر آمد رستم
از خواب خوش دل برداشت و نزد مردم نشر داد ٭ کنانکه چه سود است گر در
آب بیرون مع الخاء درخش بضم دال و خا و سکون رای مهمله نور سیاه باشد
مع القاف دق بفتح دال بینی گدایی انوری فرماید شعر اگرچه عادت منت
انوری را لیک ٭ ز در که تو کند با رسبار نشاید دق ٭ و این معنی نیز گو
شه سیاره بهر روزی ٭ میوه سد ایستاانش را ٭ کر فیضی ز رای او کند همچون
گدایان دق ٭ و بمعنی اعتراض نیز آمده شیخ بوعلی فرماید بیت
غذای روح نبود باده رحیق الحق ٭ که رنگ او کند از دور زنگ گل را دق ٭
و در نسخه میرزا بمعنی شمینه که ازان موی ها او کنده باشد نیز آمده مع الکاف
الغازی درک بفتح کاف ... و را دستارچه باشد در تحفه برای معجم بنظر رسیده

نظر السداد

١

مثالش استاد رودکی فرماید شعر ای طرفه خوبان من ای سمر وری ٭٭
لب را بسر دزک مکن بانگ زی ذفرک بفا و زای معجمه بوزن لنوک سطبر
و فربه باشد از هر چیزی کذافی المؤید درفجک بفتح دال و فا و سکون را
کابوس را گویند دانک بفتح نون دانه باشد دفنوک بفتح دال و سکون
فا و ضم نون غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابوحفص سغدی بمعنی حمال
آمده و باین بیت متمسک شده و برای معنی غاشیه نیز بیت منوچهری
از بزرگی که هستی ای خشتوک ٭ چاکرت بر کتف نهد دفنوک ٭ و محمد هندو شاه
نیز بمعنی غاشیه گفته و این بیت را از منجیک آورده باین عنوان که شعر
کون چو دفنوک پاره با روشده ٭ چاکرت بر کتف نهند دفنوک ٭٭
دردک بضم دال و رای مهمله ریگ باشد در نسخه میرزا دژک
بکسر دال و زای فارسی آبله باشد و در شرفنامه بمعنی گره آمده که ار [illegible]
ریسمان بران افتد دشک بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخه میرزا رشته
باشد که بسوزن کشند برای جامه دوختن و بسین مهمله نیز بنظر رسیده
دک بفتح دال زمین سخت را گویند که پی بر نگیرد انوری فرماید شعر
گر بیزدان افتد اگر دست سلطان واجبست ٭ شاه والا بر نهد چون حق
نکو گر داست دک دوالک مصغر دوال و نیز دوالی که بان قمار بازند امیر
خسرو فرماید شعر بهم بوس براقت عرشیان محتاج و فراکت ٭
بدستا و برین مشتی دوالک باز او بزان دیوک بکسر دال و کسر
یا و فتح واو ارضه باشد که چوب و کاغذ و غیره را خورد و چیده را نیز گویند
که در پشمینه افتد و آنرا دیوچه نیز خوانند مثالش هم او فرماید بیت
آن زه که بند کانش از کار ٭ دیوک زند نقش بروی دیوار ٭ و سوزنی
بمعنی زلو آورده و گفته شعر دیوک بدست دولکان بر سپوخت خویش ٭
کو بر البسان حمزه دیوک فروشش کرد دیلک بفتح دال مصغر دیلم و
بسکون لام نام یکی از حشرات که چون بر بدن آدمی دود در یش
کند و او را بعربی رتیلا گویند و بحذف یا نیز آمده چنانچه شیخ اذری فرماید

دلکی میکند هزار بچه ۞ مرورا هست بیشمار بچه دسوک بفتح دال و ضم سین
مهمله همان دروک که هیزم باشد ۞ درونک بفتح بوزن و معنی دروغ
باشد وان بخست که شبیهست بعقرب لیزد و دروغ عقربی گویند ده‌اک
نام ضحاک است چه اک عیب را گویند باشد و چون او صاحب ده عیب بود
او را ده‌اک گفتندی و ضحاک معرب ده‌اکست و عیوب عشره این است ۱
زشتی ۲ کوتاهی ۳ بیدادگری ۴ بی شرمی ۵ بسیارخوری ۶
بدزبانی ۸ دروغ گویی ۷ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰ بیخردی مع
الکاف الفارسی دژخوگنک بکسر دال و سکون زای فارسی و واو و خا و های مفتوح
و نون و ضم ها و فتح کاف فارسی قبله ترسایان و پیشینیان شهنامه بیت
کنون مسلم جو های خنک آمده است ۞ که یارش ز دژهوخگنک آمده است ۞
دوده آهنگ دود کش حمام و روزن مطبخ باشد شاعر فرماید شعر دمانش چون
سوزدی از دود داوخ ۞ تو گفتی بود دوده آهنگ دوزخ دنگ بوزن سنگ احمق
وابله باشد خردانی فرماید شعر درین کار هر دم شیدا رجوی ۞ نه دنگ ژاکاه
بسیارجوی ۞ و در نسخه میرزا بمعنی نشان و نقطه نیز آمده و در موید بمعنی دیوانه
و سیموش و نشان و دایره پرگار آمده مثال اینمعنی شاعر فرماید بیت
تویی باشند دنگ و من چو پرگار ۞ بگردت بی سر و پای گردم ۞ کذا فی الفرهنگ
دلنگ بفتح دال و لام الی امنیس که آن را میس گویند کذا فی الشرفنامه و تحفة السعادة
و در فرهنگ بمعنی حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه کوچکتر و شل نیز گویند و
دیگر بندی باشد از چوب و علف که پیش آب منهند و منع نیز گویند دقیقی
شعر را چو از آب خواهی رنگ ۞ بخت استوارش کن از دلنگ ۞ و دیگر بمعنی
غلاف خوشه خرما باشد و در تحفه بمعنی الجه شاخ خرمابران باشد اوره
و بکسر بمعنی او یخته باشد که اونک نیز گویند مولوی معنوی مثنوی فرماید
زلف کش را صد دل و جان شد دلنگ ۞ از پی بهری که وآرد کی ۞ ۞ ۞
دژامنک بکسر دال و های و رای فارسی بدخوی و بدکردار باشد و بمعنی تیر دوزخ نیز
آمده مثال حکیم عنصری فرماید شعر بنگ خدنگ دژامنک خنک گردی نیک

تو پیر پلنگ بفتح و بر مینک دریا بار ۞ و در تحفه بمعنی بداهنگ و بدخواه آمده مثال
اینمعنی هم او فرماید شعر زبس کینه جوی و بداهنگ بود ۞ فراخای گیتی بر و تنگ بود
دارنگ بکسر رای مهمله ظرون یا جری مثل آن که گوشت بران نهند سه
دم گرگ بضم دال صبح کاذب را گویند خاقانی فرماید شعر دم گرگست یا دم آهو
که همه مشک بار خند صبح دشنک بشین معجمه بوزن فرهنگ بنداب بود و
الجه شاخ خرما بران باشد کذا فی الادات دیوخنک نوعی از حبوب
که چون پوستش دور کنند بعدس مقشر ماند و آن را کاوشنک نیز گویند
درنگ بمعنی سکون و لبث باشد و بمعنی وقت و زمان نیز آمده مثال
دو معنی سوزنی فرماید شعر ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیم رنگ ۞ دور و راشتاب
بقای ترا درنگ ۞ گر لطف هر دمت بمردم گیا رسد ۞ مردم گیاه مردم
گیاه هر دم کرد همان درنگ مع اللام داهل بضم ها علامتی باشد که در صحرا
بر زمین فرو برند تا صید از آن برسد و بدام آید شمس فخری فرماید نظم
احتمالش بدان رسید که بید ۞ نمی رستی از طبیعت گل ۞ صید اگر حزم
او سازد ۞ بشنود هیچ رستش از داهل ۞ و در تحفه بکسر ها نیز آمده و در نسخه میرزا
داهول آمده بمعنی علاماتی که بر اطراف زراعت است گشته بوالسطع
وحوش از خرابی زرع اما در سامی بمعنی اول آمده و عرتبش داحولست
بحای مهمله و در نسخه حلیمی داهول بمعنی باج مرصع باشد و با لام دمیول گو
داغول حرامزاده باشد دغول نیز بهمین معنیست دامغول بسکون میم و
ضم غین معجمه دانها باشد شبیه نبات کردکان که از بدن برآید و بعربی سلد
گویند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله دنگل بنون و کاف
فارسی بوزن منزل ابر دبی اندام و دیوث باشد شمس فخری فرماید
چار کس هست در ممالک شه ۞ ظالم و خیره مسند و دنگل دلمل بعد از لام
میم بوزن دلدل نخود خام که در علاف آن را بریان کنند دل بکسر
دال معروف و بضم دال در نسخه میرزا نباتی باشد که از فتق بعد از بیماری
در اعضا مانده باشد و در فرهنگ بضم دال مرضیست که مانند گره در درون

شکم بهم رسد و در تحفة السعاده بفتح دال با یمعنی باشد **دول** انچه بر بالای آسیا
نصب کنند که گندم در آسیا رود و در نسخهٔ میرزا بمعنی مرد سفله آمده انوری
فرماید در طلب شراب ؛ گر نه مستی بمانم اندر غم ؛ وین دول غلام جست
نا کاده ؛ و بمعنی بیحیا و مکار نیز بنظر رسیده و بمعنی دلو الکنی نیز آمده **دست خال**
و **دست لاف** در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد معروفی فرماید **شعر**
دست خالی که خود او کرده ؛ گرد از بحر و کان بیاورده **دار خال** بسکون رای
مهمله بجای معجمه درختی نونشسته باشد که خال نیز گویند کذا فی الشرفنامه
و در شرح نصاب الصبیان مسطور است که دارخال هو الاغصان الذی
ینتقل من موضع الی موضع آخر للغرس مثالش شهاب الدین حمره
تو کجی مگر دارخال بهشت ؛ بیاورد رضوان درین باغ کشت و دال حال نیز
بنظر رسیده که بجای لام باشد **دیوادل** یعنی سخت دلاور و دلیر خاقانی
فرماید دیو دل باشیم و مرباشیم جان ؛ کان پریدیدار و دیدار است
و بمعنی باریک دل و جاهل نیز بنظر رسیده **داخول** بضم معجمه دار فرین
باشد که بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن سکوبی باشد
که بجهت نشستن سازند **دشبل** بضم دال و کسر بای فارسی گرهی که در میان
گوشت و پوست مردم پدید آید و بعربی غده گویند **دغل** یعنی مکار و حیله
گر شیخ سعدی فرماید **شعر** برد شیر درنده باش ای دغل ؛ مینداز خود را
چو روباه شل ؛ و زر و سیم و سره را نیز گویند هم او فرماید **شعر**
تا چه خواهی خریدن ای مغرور ؛ روز درماندگی بسیم دغل **دراحل** برای
مهمله و میم بوزن تغافل محلیست که شراب نجابت خوب از آن ازند
سراج قمری فرماید **شعر** می دراملی ای جان بیار تا بخوریم ؛ که سوی آب
دراحل زخاک تشنه تریم **مع المیم دم** بفتح نفس و افسون و دوم آهنگران
مثال معنی اول او دوم جامی فرماید **شعر** چون گل خندان ز دم او شکفت
غنچهٔ خندان شکفته و گفت ؛ مثال معنی سیوم خاقانی **نظم**
کاوه چه داند زدن بر سر ضحاک ؛ کی شود دش پای بند کوره و سندان دم

و بمعنی لوی نیز آمده ابن یمین فرماید **شعر** چون تاب گرفت سنبل زلف ؛
او در وصف آیدم قرنفل **دیهیم** تاج باشد فردوسی فرماید **شعر** چو دیهیم شاهی
بسر بر نهاد ؛ جهان را سراسر همه داد داد ؛ و افزار ادیهیم نیز گویند **دام**
معروف و دیگر جانوران درنده چون آهو و شگال و روباه و امثال آن شیخ
نظامی فرماید **شعر** دد و دام از نشاط دانه خویش ؛ همه مطرب شده در خانهٔ
خویش ؛ **دلم** بضم دال و لام جوشش بهن که بسیار خارد
آرد خسروانی فرماید **شعر** خون و صفرا بس که در اعضای دشمن از نفاق
جوشش زد گردید سرتا پا گرفتار دلم **دار بام** چوبها باشد که بام خانه را بان
پوشند **دژخیم** بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا بدخوی و بد طبع
را گویند اما این کلمه مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی و طبع و جلاد را
بواسطهٔ این دژخیم میگویند فردوسی فرماید **شعر** بدژخیم فرمود کین را بگوی ؛
بدار اندر آویز بر تاب روی ؛ و بمعنی بدخوی و بدطبع هم او فرماید **شعر**
کی جای دیوان دژخیم بود ؛ کز آن جایگه دیو را بیم بود ؛ و با یمعنی دژخیم
بحذف یا نیز آمده فخر گرگانی فرماید **شعر** چنان شو تو اصنع کنان سوی او
که باز آید از دژخمی خوی او ؛ و در رسالهٔ النصیر بمعنی بخیل و ننگ حال مسطور است
دژخم بکسر دال زاهد و پرهیزکار باشد **درغنم** برای مهمله و غین معجمه
بوزن مرهم موضعیست که شراب درغی بآن منسوبست سوزنی فرماید
شراب درغی از جام شاه ؛ سادی نوش کن از صبح تا شام
و هم او فرماید **شعر** تا سوی درغم نشاط کرد و خرامید ؛ شد درغم بسته
بر حوالی درغم **دژم** بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین و اندوهگین باشد
خسروانی فرماید **شعر** زخم بگونه خیری شده است زانده و غم ؛ دل از نهیب
بسیار خیره گشت و دژم ؛ و بمعنی آشفته نیز آمده و با یمعنی بر غیر آدمی بر اطلاق
کنند چنانچه فردوسی فرماید **شعر** همی زآسمان کرگس اندر کشید ؛ ز دریا نهنگ
دژم در کشید ؛ و بمعنی سیاه و تیره نیز بنظر رسیده موید این معنی خاقانی فرماید
ای زلف تو بشب سیاهی ده باز ؛ ای شب شب وصلت دژم باز تا دراز

[illegible]

دیم بوزن نیم روی را گویند سنائی فرماید شعر دیم ماهست اگر دم او نیست
نام ماهست اگر نه او نیست دمادم بفتح الیس یعنی متعاقب و پیاپی حکیم
انوری فرماید شعر ای حکم تو اقتضا یابی وی قدر تو را قدر دمادم بکسر
خای معجمه رزق و روزی باشد مع النون دن یعنی بنشاط رونده و امر بنشاط
رفتن بشال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر رهی چون بخوران و بنده ای سوی او انش
تو کنون نیک باید همی اکنون شد تنهای نیکی دن مثال معنی دویم
هم او فرماید شعر دام برامیت برست شو تو چو آهوی زین سوی و زان سو
کیا همی خوردی دن دودان یعنی فضیل رشید الدین وطواط فرماید نظم
خدای داند که تو بود دمان بزدم اگر بر آرد دود دم زد و دمان آتش شد
دست برنجن بفتح را و با و جیم دستینه که زنان بر سر دست کنند منوچهری فرماید
ولی چون دو سر از هم باز کرده ز زر سرخ یکتا دست برنجن ها ودست
ورنجن و دستورنجن و دست اورنجن و دست ابرنجن نیز گویند داش
بفتح شین معجمه عطا باشد داوردان بفتح واو و سکون رای مهمله و دال دویم
نیز مهمله نام درختی و اسطر یک فرسنگی واقعست درغان بفتح دال
و سکون رای مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند شعر کی از جای بر جستم چنان
شیر جابابی بروغولی زدم مانند گوروباه درغانی دستان نام پدر رستم و
بمعنی مکر و حیله نیز باشد مهر دو معنی فردوسی فرماید شعر نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان و بند و در نسخه وفایی نام جادوی نیز باشد منوچهری
فرماید شعر اگر دستان جادو زنده گردد نیارد کرد با تو مکر دستان
و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان نام پدر رستم باشد چرا و
بجادوگری مشهور است و بمعنی جادو در نسخ دیگر نیامده و دیگر سرود بود
سوزنی فرماید شعر بفضل و عدل معروفی بر آن حملکه در عالم زنند از فضل
عدل تو بر بستان بلبلان دستان و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمع
دست باشد شیخ سعدی فرماید شعر دستان که تو داری ای پریروی
بس دل ببری بمکر و دستان درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای

معجمه ریسمانی که در سوزن کشند دستارخوان در تحفه بمعنی نواله و زله باشد شهنامه
بمن داد از این گونه دستارخوان که از من جهان آفرین را بخوان اما در فرهنگ
بمعنی سفره دراز که در مهمانیها اندازند دار پرنیان چوب بقم باشد مسعود سعد
سلمان فرماید شعر بر بهرتنی پر اکنده ان پرنیان پرند خاکی کزان برو ید چو دار
پرنیان دوستگان معشوقه باشد فرخی فرماید شعر کسی را چو من دوستگان مه
باید که دل شاد دارد به مهر دوستگانی دوستگانی شرابی بود که با معشوق خورند
مثالش شمس فخری فرماید شعر دوستگانی جلد بیاید دهش خورند روز عشرت
دوستان با دوستان و در سامی فی الاسامی پیاله بود بزرگتر از پیالهای
دیگر که بکسی دهند که بشادی فلان نوشش کن دو برادران مرغی باشد صیاد که
مانند الماس از کوچکتر باشد و او را دو برادران از آن سبب گویند که چون یکی قصد
صیدی میکند و عاجز شود دیگری بیاری او آید و در نسخه حلیمی مسطور است که آن
دو ستاره روشن که بر سینه دب اصغر است که هفتورنگ کهین باشد
دو برادران گویند و بعربی فرقدان گویند دراخیدن بجای معجمه بوزن بارسیدن
از هم باز کردن دیده و نظر بچیزی انداختن دارفزین بفتح رای مهمله و کسر زای
معجمه در نسخه میرزا صفوی که باشد که پیش در بندند و سکوی نیز گویند و در کشف
ادا شالفضلا یعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالبا این اصحّست و موید آنچه فی
ابو الفرج فرماید شعر تکیه بر بالش اقبالش دار که دامانش دار فزینست
درایدن بکسر و فتح دال اول و فتح دال دویم و کسر بای اول یعنی کنش و اواز
کردن جام جم نظم فتد اگر خورد نشست کاسیدن ها هرزه چند بر درایدن
دان دانه باشد سوزنی فرماید شعر دانست دام و خال رخ و زلف الکنم
من سال و ماه بسته آن دان و دام دل دی بدین بفتح دال اول و با و کسر دال
دویم روز هشتم سوم از ماه بود مسعود سعد فرماید شعر دی بدینست و دین
فروخوذ آن شناسم که لعل باده خورد درازخوان دستارخوان دراز باشد
که در مهمانیها اندازند و دراز سفره نیز گویند شیخ بسحاق اطعمه فرماید بیت
درازخوان بر ازنان کنده مین باید که در مقابله راه کهکشان آری دزدون

[illegible]

برای فارسی و واو بوزن الوان بمعنی دریغ و حسرت باشد در نسخهٔ میرزا و در
موید دژالوان با بمعنی آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام و فتح همزه
دمگیدن یعنی درنگ کردن دمیدن یعنی لاف زدن و حمله آوردن دن
دهون بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد در نسخهٔ میرزا و موید الفضلا و در فرهنگ
بمعنی حفظ آمده که بفارسی بر خوانند و این بیت عبدالله در معنی امثال آورده شعر
الکن مدح شاه خواند از دهون ؛ از دهانش بوی مشک آید برون ؛؛؛
دستاران شاگرد از باشد عسجدی فرماید شعر بستی قصب اندر سرای دوست
بمشتی زر ؛ بیکبوسه بده ما را امروز به دستاران ؛ و در تحفه بمعنی دستان بودن
درخشان با بمعنی آمده درخشان تابان بود خواجوی کرمانی فرماید شعر درخشان
درخشان چو شمس و قمر ؛ درفشان دو لبشان چو شهد و شکر درخشیدن
بمعنی تابیدن باشد دبیرستان و دبستان هر دو بمعنی کتب خانه باشد مثال
اول سنایی فرماید شعر مرا دل پر تعلیمست و من طفل زبان دانش ؛ دم تسلیم سر
عشر و سر زانو دبستانش درزن سوزن باشد هم او فرماید شعر همه بمعزد
از بن یافته قدر ؛ که از سوراخ همت یافت درزن دلو جان یعنی سخت
جان دست خون آن دست قمار را گویند که در آن بجان گرو بندند هم او فرماید
در قمره زمانه فتادی بدست خون ؛ داماد کعبتین که حریفیست بس دغا ؛
دامیدن بمیم بوزن باریدن بر بر چیزی شدن و بمعنی از بن بر کندن و
پاشیدن تخم و امثال آن و بردن باد خاک را درختن معروف و دیگر
آواز کردن و ام کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده دمیس بفتح
دال و سکون دو یای حطی و کسر میم آن دو چوب که بچگان با آن بازی کنند
و دلو دله نیز گویند و در حرف دال مع الهای ابد و در فرهنگ دمیس بکسر
دال بمعنی آمده درشبر از آن بکسر دال و فتح یای موحده و بمعنی عنبر آن
باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشکستان و خام طمعان نیز آمده و بفتح دال و بای
فارسی نیز بنظر رسیده دنان بوزن زنان یعنی در راه به نشاط خرامان
دنان
فردوسی فرماید شعر ابر پشت پیلان تبیره زنان ؛ خروشان و پیلان دمان و دنان

[illegible]

٩٩

دوسیدن بسین مهمله بوزن بوسیدن یعنی چسپیدن شیخ عطار فرماید شعر
٩٩
چندپای مرکسی بوسیدنست ؛ از طمع در هر خسی دوسیدنست درود و درید
اول بوزن کشودن دوم بوزن بالیدن هر دو بمعنی علف رسیده و درو بریدن باشد
دژشن بضم دال و سکون زای فارسی تیز طعم باشد و بفتح زا نیز بنظر رسیده
دست بردن بگزین یعنی قطع کن دست را انوری فرماید شعر با حسن و بسته هم اوست
برون کن پس از این ؛ گر قناعت کنند دست کشیدش نیارد دستغال و دشگال
اول بمعنی نادم و پشیمان دوم سرد و کوی و کوینده را گویند دندیدن بوزن
خندیدن از خشم جوشیده باشد و با خود سخن کردن چنانکه در نبایند دوان
دونده و نیز گومیست نزدیک کازرون که مولد مولانا جلال الدین محمد است
درفش کاویان علم فریدونست که منسوبست به کاوه آهنگر شرح آن در تواریخ مسطور است
امیر معزی فرماید شعر گر فریدون را خبر بودی ز رای فرخت ؛ فال بگرفتی فریدون
از درفش کاویان ؛ و آنرا اختر کاویان نیز گویند و در موید درفش کاوان نیز
آمده دین روز بیست و چهارم از ماه را گویند مسعود سعد سلمان فرماید
دین روز ای روی تو اکنون دین ؛ می خور و شادی کن و خرم نشین دانزن
همان جو زن بمعنی ساحر خاقانی فرماید شعر جو کجو هر چه زن دانه زن از خو بخورد
خبر آن رشتها از خطر باز دمید دست پیمان بمعنی اسباب داماد باشد
اسدی فرماید شعر مرو را ز هر بر پیمان بخواست ؛ همه دست پیمان او کرد
راست دنیدن بفتح دال اول و دوم و کسر نون به نشاط رفتن باشد
کسی که به نشاط میرود گویند میدند درفشان یعنی لرزان دیدبان و دیدهبان
و دلال مع الواو دغنو بضم دال و غین معجمه آنچه در ته بانبل ماند
از انگور و غیر از آن گیرند دیده کاو نام گلی که آنرا کاو چشم نیز گویند داو
دیاو کردن حصص قمار را گویند و در ادات بمعنی نوبت باختن حریف از
شرد بازی و بازیهای دیگر آمده انوری فرماید شعر همه در ششدره رنج اند و تراداد و
بهشت ؛ خرمه لبستان و بزن زانکه تمامی نه بیست ؛ و دیگر بمعنی دشنام و
امیر خسرو فرماید شعر از نه دم عنبر بزاده کاو ؛ داده تحا سته لب جر دم

ودیگر بمعنی دیوار کلین نیز بنظر رسیده دارفو بضم دال و رای مهمله و میم و سکون
رای اول بمعنی عشق و صاحب فتوا باشد مطلقا دندان کا خلال باشد
دژبرو بفتح دال و سکون زای فارسی و ضم با و را خشمگین و گره بر ابرو زده
ابوشکور فرماید شعر یکی دژبرو بیت پرخاشخر ۞ اگر وصفت شیرزها بزاخ ذر
دیو معروف و نیز جامه سخت درشت که هنگام جنگ پوشند و دیو شنده
آنرا دیوسار گویند و این از شرفنامه منقولست ۞ المکو اشی باشد مرکب
از نخود و عدس و امثال اینها و آنرا هفت دانه نیز گویند مع الهاداه بمعنی
ده باشد بشمار رودکی فرماید شعر اختر انند اسمانشان جایگاه ۞ هفت
تابنده دوان در دوداه ۞ ودیگر بمعنی پرستار باشد انوری فرماید شعر
بعلم نیست که چندین هزار نفس نفیس ۞ چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه
چه داه دستواره بمعنی دست مانند دستوار و دستی شیخ اوحدی فرماید شعر
چه جوزی مان دستواره او ۞ نظری کن بدست یاره او دانژه بفتح یکمر
نون و فتح زای فارسی عدس باشد دوانچه نیز گویند بجای الف زای فارسی
جیم فارسی باشد دنیده بوزن ننیده یعنی نشاط خرامیده شاه ناصر خسرو
فرماید شعر ای دنیده همچو خون کرده دهان از خون دل ۞ خون ادان خوش بخواهم
خورد گردون مدن ۞ دن بعربی خم را گویند داس بوزن کاس آلتی بر
سر دانهای جو و گندم روید داس نیز گویند و گذشت مولانا کاتبی فرماید
طوطی سرکش زعلم چوب بست ۞ داس از خوشه جاروب بست ۞
دروانه برای مهمله و نون بوزن دروازه در نسخه جلبی سوراخی باشد که بر بام
کنند و زردبانی بران گذارند و ازان بر روند و فرود آیند دمچه بمعنی دنباله
باشد انوری فرماید شعر دمچه چشم که امست و دماوند کدام ۞ حلقه زلف
کدامست و که امست تتار دوسیده بوزن بوسیده یعنی چسبیده جام
جم است بند بده خاک بوسیده ۞ در تو چون نفس و روح دوسیده
دوژه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که مقدار فندقی باشد و خارها
بران رسته باشد و در دامن آویزند استاد خاقانی فرماید بیت

بلبها

۲۱۵

بلبها اندر آویزد دو زلفش ۞ چو دوژه کاندر آویزد بدامن دیوه کرم پیله باشد
کذا فی التحفه دوسنده بسین مهمله بوزن بوسنده یعنی چسبنده هرچه باشد
و در ادات بمعنی زمین لغزنده هرچه باشد و بکسر سین نیز بنظر رسیده
دوره بفتح دال و رای مهمله پیمانه شراب باشد کذا فی الادات و نوبتی
دورق گویند بفتح دال و رای مهمله مطلقش امیر خسرو فرماید شعر ساقیا می ده
که امروز هم سر دیوانگیست ۞ دوره پر کن که در کرم از تهی بیمایگیست ۞
دانکانه بفتح نون اول و دویم با کاف فارسی متاع دنیا و اسباب آن باشد
کذا فی ادات الفضلا مثالش انوری فرماید شعر ای در حوال عشوه علی وار
بشده ۞ از حرص دانکانه بگفته در روزگار ۞ داسکاله بسکون سین
داس خرد باشد که بآن تره درو کنند و داسغاله نیز گویند شمس فخری فرماید
برای دیده بدخواه جاهت ۞ بود مریخ در کف داسکاله ۞ و شمس فخری داسکاله
با تای نیز آورده و در مثنویه بمعنی عصای سرکج نیز آمده درونه برای مهمله و نون
بوزن نمونه بمعنی درون باشد با ضافه ها مثالش امیر خسرو فرماید بیت
چون غمزه راد ز ران تجبر ۞ از خوردن غم درونه شد پر ۞ و بمعنی درونگ نیز هم
نیز باشد یعنی پیچ شپیه بعقرب که موش درو گریخت و کمان حلاجان را نیز
گویند که بی فرماید شعر بیز بودیم در کمان یک چند ۞ گوز گشتیم و چون درونه
شدیم ۞ ودیگر بمعنی درونه بضم دال و درونه بضم دال و سکون واو آمده و
بمعنی بوتس قرح نیز آمده دوال ۞ دویره بوزن بیره آن دوالها باشد
که بآن تیمار پا زنند دژاکام بفتح دال ستم و خشم باشد الو عبد الواسع فرماید
بلک ز دوالشا کاه در کوه بربر ۞ نهنگ ز شاکاه در بحر عمان ۞ دسته
بوزن بسته بمعنی مردم را گستاخ کردن استاد رودکی فرماید شعر
هست ز من که عجب گستاخم ۞ که تو کردی بدو ولم دسته ۞ ودیگر بمعنی
یاوری و معاونت آمده شاه ناصر خسرو فرماید شعر که تو کردی با دلم پیوسته
بسته بهوا مباش اگر خواهی ۞ تا دیو مرترا نکند دسته ۞ چون از
فساد کشتی دستت ۞ اگر کند صلاح ترا دسته ۞ ودیگر بمعنی آنچه برادر

نهفت گشته از چوب اعجزه انوری فرماید شعر گرنشو بخ امن شود چه باغ تو
از نشاط خماشی در بر فتنه دسته باد ها و دیگر بستر را چین را نیز گویند مثال
ایمعنی محمد شمس بغدادی فرماید شعر صد دسته باد از کل اقبال در کوف ها ها
بر فرق دشمنانت بخ دو دسته باد دختره دوشیزه باشد یعنی بکارت
دژه بفتح دال و زای فارسی پرخشم باشد کذا فی المؤید و در نسخه حلیمی بمعنی
مهری باشد که بر کیسه زنند دستینه بتوقیع باشد استاد سمک بیت
کو کند کار بتوقیع توای مرد کرم ها باد در کس زینت این زر و این زنهار این دستینه
و هم او فرماید شعر ای شاه تو دستینه بثبت خیال ها که بطیره کرد از تنگها نوی بازوی
و نیز بمعنی دست برنجن آمده که در سر دست کنند مولانا حکیم فرماید نظم
دو دستینه دو ساعد دیده رونق ها ز زر کرده دو ماهی را مطوق دیوچه خورد
آفتیست که در پشمینه افتد و بزبان افتد کمال اسمعیل فرماید شعر گر وشسته استجو
پروانه با آتش یازده ها هر که امروز نه چون دیوچه در سوزیش جاست ها و در نسخه میرزا بمعنی
ارمنه باشد و بمعنی چوبی که اندام را بدان خارند و زلو که خون را بیرون آرد
بکند نیز آمده مثال ایمعنی مولوی روی فرماید سنو سگ تو بر استخوان چون عاشقی
دیوچه وار از پی بر خون عاشقی ها و در صیده ... بر میان ... که دیوچه نام
گیاهیست که او را زرد کش نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله درزه
بفتح دال و رای مهمله شکم و شکنبه باشد استاد کسایی فرماید شعر درهمیشه
ار بغنت ها چون ز نجدان حشم پر علدزه ها و دیگر میان دو کوه را نیز گویند
مثال ش خواجو فرماید بیت سینه گشته همچش بر اهو بره ها بر اودهه ...
خود شش از دوره درزه بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه بعلت
با همه و امثال آن انوری فرماید شعر در مجلس روزگار زینای لس ها ها
کز درزه رسیده ند بدسته درهشته عطا باشد شاعر فرماید شعر بس که دارد
سخا و درهشته ها در زمانه نه زر نه درهشته دستره بسین و رای مهمله
و تای و تشت بوزن سخره داسی دندانه دار که علف جنبانان دارند سوزنی فرماید شعر
کین بزنب را بدستره خواهم اگر برید ها و منها برنیز داز روی دستره ها

بلکه چون دیوچه ... بسیاه ... دو ... دیوچه ... بفتح ... شعر

دلق

... بی سکون ... در دستره ... در ... معنی ...

و بمعنی اره کوچک نیز آمده که یک دسته داشته باشد مثالش شاعر فرماید شعر
خواندن صبح توان بر دل دشمنت کند ها کاینچنان دستره نتواند بر چوب زرنگ
دکمه بفتح کاف فارسی ... بالای ... در حیوانات که منبت دم باشد
و بفتح دال بمعنی کلو باشد که مکان ... مثال هر دو معنی مولوی معنوی فرماید
زدم و دمگاه ... دم گرفت ها دمگاه او محکم گرفت ها و بفتح بمعنی گره
آهنگرو زرگر و امثال آن نیز باشد هم او فرماید شعر که در سکاف ... که در طوف
آتشم ها با دامن دل سرخ روا از دکه آهنگرم ها ها و این بیت سوزنی ...
بصره خاطر بدیگر آرو شعبان ها کبند کرباسه سواد سویدا ها و بضم و فتح دال با ضافه
الف نیز آمده که دمگاه باشد دغدغه آن بود که زیر بغل را بخارند که باعث خنده
بی اختیار بهم شود دالبوزه بسکون لام و ضم بای تازی و فتح زای معجمه طوطی
باشد و در سامی فی الاسامی دالبزه نیز گویند و بعضی بواو خوانند بفتح
واو و سکون صاد مهمله و اخرش عین مهمله دربه بوزن حربه پیوند و پاره
باشد همش گو تو الی فرماید شعر ز بس دربه که زد بر خرقه خویشش ها ها
ز رنگینی می منماید من پیش درغاله بفتح دال و لام و سکون را با غین
معجمه رامی که در کوه باشد و در نسخه میرزا و در شرفنامه بمعنی آمده اما در سامی
فی الاسامی مسطور است که درغاله و هوما النزج من جلبین
دم لابه غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیر پای مربی خویش میر غیاث
الدین محمد فرماید شعر بصحن انجم افزود هم در کال ها ز هجوم که گوبی همان کم شود
٩٩ دم لابه سگ چه شاذی فزود که از عنعنش موجب غم شود
درسه بفتح دال و سین مهمله و سکون رای مهمله بمعنی عفو باشد دژاگام
بفتح دال و میم با زای و کاف فارسی خواجه و زاهد باشد و در مؤید
بحذف الف نا بمعنی آمده دسنه بوزن شسته سگ باشد دله بفتح
دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام نیز آید اسدی فرماید شعر ز هر سو
بی اندازه دروی کوبش ها بتان بر بدین بر دله پوشش ها دگر به صحرایی را نیز
گویند و این از نسخه میرزا منقولست فرخی فرماید شعر همیشه تا بصورت یوز

دیگر باشد از آهو ها همیشه تا بتوت شیر بریز باشد از دل ها ونیز نام زنی تحمل
مشهور هم او فرماید شعر ز بهر آنکه از بند نو چون مردم ها کرد ها کنون دایم همی خواند کتاب
حیله آن ها و تجنیس لام نیز بنظر رسیده دمیچه بضم دال و کسر سین و یای حطی
وفتح جیم فارسی در نسخه میرزا ابابیل باشد که چون بزمین زنی ... در فرهنگ ... خوانند پر بدن و دم بر زمین زند و میرزا ابابیل م
در عکس ... سپید خاکستری در هم که در ما وراء النهر حضرت صوفی ببر پای ...
گویند و بیشتر بر کنار راهها نشیند و دم بر زمین زند خاقانی فرماید بیت
چو موسیچه همه سر در هوا کش ها چو دمیچه همه دم بر زمین زن ها و کجا بچ
و جیم فارسی بوزن و جیم تازی نیز بنظر رسیده و این صحیح اقرب است دمنه
بکسر دال وفتح نون روباه باشد و بر مردم فتان نیز اطلاق کنند مثال معنی
اول خاقانی فرماید شعر کاه فریبد منافسون کند لیک ها روز هنر غضنفر
لشکر شکن نبیند ها مثال معنی دوم ابوالفرج فرماید شعر تف سیاستش
از دو بود دمنه ساخته و بوخف ها کف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیرها
دوخشه معروف و دیگر بمعنی دوشیده نیز آمده و مثال اینمعنی از بیت
مرقوم ظاهر است و بمعنی ادا کرده نیز آمده دنبوقه بضم دال و بای تازی و
سکون و فتح قاف در نسخه میرزا موی از قفا آویخته ونیز طره ... و دستار
باشد دنگداله بفتح دال و کاف فارسی و لام و سکون نون با دال مهمله
در نسخه میرزا آبی باشد که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد و در سامی
دنکاله آمده بوزن پرکاله و این بصحت اقرب است دنه بفتح دال و نون نعمت
و شادی باشد خلاق فرماید شعر حاسدش همه گرگند موبند بالطبع ... غم
طبع غم را از نشاط او بیرا به دنه ها و در تحفه بمعنی دویدن باشد و بمعنی
تکبر و ... نیز آمده مثال اینمعنی ناصر خسرو فرماید شعر مثلث ... چو موشان
همه بیکار رمانند ها و نه نشان گیر دو اسند و سر گربه بخارند دهده یعنی زر
سره تمام عیار رسیدا سوزنی فرماید شعر سر اکابر ایام شمس
دولت و دین ها زهی زکوه هر تو زر دهی دهده دشنه بفتح دال خنجر باشد
منجیک فرماید شعر ابو المظفر شاه جهانیان که برید ها بتیر و دشنه

از او گا

و در لغت آمده و بضم دال بمعنی ... بمعنی دیگر و حیله ... و بمعنی ...

از او دما گلوی سوال ها ها و در نسخه محمد هندو شاه خنجری باشد که عیاران بر کمر
زنند دهل بوزن تحفه در نسخه حلیمی بمعنی حبشی باشد که کون نیز گویند شاعر
فرماید شعر بر پشت اگر خار کشی و رخ و دهل ها بر زانکه ز دو مان حلبی با سره کعلا
و بمعنی پل بفتح دال و لام و هند نیز آورده که بویا قنطره گویند درزاده بمعنی آن
تخته که در آسیا با بان پیش آب کنند تا آب بر راه دیگر برود دلبه همان ...
بضم ... توم حکیم ازرقی فرماید شعر تو گویی خدمتی سازد همی بر رسم نوروزی ها
بشکل لولوی ... منقش دبه صنعا دوله بفتح لام و دال در نسخه میرزا پیمانه
شراب باشد و بمعنی گرد باد نیز آمده و در سامی بضم دال همین گرد باد و در
در سوید بفتح دال مهر و معنی مذکور آمده و بضم دال شخصی باشد که خود را بزرگ
داند و نباشد دورنه بضم دال و فتح زای معجمه و نون در نسخه میرزا سوزن و نیش
بسته باشد و زنبور در نسخه میرزا موید بزای فارسی آمده اما در سامی فی
الاسامی ژنه بفتح زای فارسی و نون و ... حذف دال ... بمعنی ...
دوشه بوزن خوشه ظرفی که در آن شیر دوشند دهرکه بفتح دال و را و کاف
فارسی بغایت دلیر و شجاع را گویند دهنه بفتح دال و ضم نون زیور و آرایش
باشد خاقانی فرماید شعر موکب شاه اختران بود بکاخ مشتری ها ششش مهه
داده مهش چرخ دوازده دری دهنه بفتح دال و ها و نون درشت فیادم
جواهر کم ارز باشد که تو بش دهیخ باشد و در فرهنگ زنگار معدنی باشد
که در دواها بکار آید بتخصیص در داروهای چشم و از او ها نه نیز گویند و بهترین
آن از فرنگ آرند لهذا دهنه فرنگ گویند مثالش کمال اسمعیل فرماید شعر
ز تاب خشم تو پر توی بر دوم رسد ها شود زبانه آتش دهانهای فرهنگ
و بمعنی لجام نیز آمده دیزه بوزن ریزه چارپایی که رنگش سیاه باشد دالانه
یعنی والان دستنبوه غلوله از عطریات مرکب که بدست گیرند برای بوییدن
و بتازی شمامه گویند و هر میوه خوشبوی را که بدست گیرند برای بوییدن
نیز توان گفت مثالش شمس طبسی فرماید شعر ز دستنبوی خلقش جهان زان ...
معطر شد ها که مردم میکند سجده نسیم باغ رضوانش دوشاخ دو معنی

داردو اول چوبی دوشاخ که بر گردن مجرمان نهند مثالش سلمان فرماید رباعی
در کنده دو شاه یمین تن را ۱ زین غصه جگر خون شود مرد و زن را ۱ ۱
در کنده روا مدار شاها این ۱ پای گردو شاخ بوده صد گردن را ۱ ۱ ۱
دوم چکالی که دوشاخ سازند شاعر فرماید شعر بیش بکان دوشاخه اش ابرای
سجده ۱ شیر چون شاخ گوزن پشت را گردی دو تا ۱ دله بکسر دال
و فتح لام دل باشد با حنانه مثالش منوچهری فرماید شعر خرونه ملکست او
چون دل ملک ۱ ملکت چو قرآن او چو ماه فراشت دژبیه بضم دال و سکون
زای فارسی و بای حطی و کسر بای تازی چیزی باشد که از طریق مهره در میان
گوشت و پوست مردم پدید آید و آنرا دشپیل نیز خوانند بشین معجمه و بای فارسی
بوزن منقل و بعربی غدده خوانند بضم غین معجمه و فتح دال مهمله شدد دنبغزه
بضم دال و کسر با و فتح غین و زای معجمتین استخوانی دم اسب را گویند و بعربی
عجب خوانند بعین و سین مهملتین بوزن طبیب شهاب الدین [illegible] فرماید
هرکه از دنبغزه بارش سد سر را ۱ داند احزر [illegible] مهتری ان خر را
دمغزه نیز گویند مولوی معنوی فرماید شعر جمع کرد و بروی ان حملها زه ۱ ۱ ۱
کو سری بود و ست و ایشان دم غزه ۱ ۱ ودر فرهنگ دمغاره نیز بامعنیت
ده دله یعنی بیوفا و هرجایی که مردم بدیگری دل دهد هم او فرماید بیت
شرح این بگذارم و گیرم گله ۱ از جفای ان نگار ده دله ۱ دلپ بسین
مهمله بوزن کیه یعنی مخص باشد درابیده بوزن برابیده یعنی گوینده و آواز
کننده شیخ نظامی فرماید شعر درابیده هرسو درای شتر ۱ زبانگ تهی مغز [illegible]
را کرده [illegible] دستوانه آنچه از آهن بسازند و در روز حرب بر سر و دست کشند
و بعربی [illegible] گویند [illegible] و فا بوزن زنار و در نسخه شیرازی بمعنی [illegible] نیز آمده
دنکرفته در سامی فی الاسامی بمعنی [illegible] کشند [illegible] آمده و
بمعنی خوشحال و شاد و [illegible] و بمعنی [illegible] درامده [illegible] نیز آمده و در نسخه حلیمی
بمعنی [illegible] نیز بنظر رسیده درخسته مرغی باشد که در [illegible] را سوراخ خ
کند دخمه صندوق مرده باشد و سردابه که اموات را در ان نهند [illegible] گویند

تعارض

مثالش

مثالش شهنامه شعر یکی دخمه از بهر او ساختند ۱ همه ورش دیبا در انداختند
و در مؤید بمعنی آنچه شتر از دهان بیرون کند نیز آورده و آنرا بعربی شقشقه گویند
بکسر شینین معجمتین و سکون قاف اول و فتح دوم دامیده بمیم بوزن
باریده یعنی بر زبر چیزی شده و از بن بر کنده و افشانده شده تخم و امثال
آن و باد خاک را بر هوا برده دیبای بچه درخته یعنی دیبایی که تار و پود هیچ
یک خام نباشد و بعربی مطبوخ گویند کذا فی التامی دیر خورده بیای موحده
و خای معجمه و رای مهمله بوزن نکوشیده کسی را گویند که جن داشته باشد
و نیز بمعنی نفس گرفته باشد شیخ نظامی فرماید شعر ز مسیر اژدها را نفس گرفته
هوا را از [illegible] دم گرفته دوکریسه آن دوکی که ریسمان ضمیمه و جز آن بافند
دسه بفتح دال و سین ریسمانی که در نورد بماند چون جولاهه جامه را از آن ببرد
و نورد آن چوبیست که جامه را بر آن پیچند و در نسخه حلیمی بمعنی کرد ریسمان بود
دشبنگه تشنیس معجمتین بوزن فرنیه بمعنی شب باشد کذا فی تحفة السعادة
دلمه بفتح دال و لام و میم شیری که هم چیز مایه بر آن زنند تا بسته شود
و چیز تر نیز گویند دیده گاه جای نشستن دیدبان مطلقا جلالی فرماید نظم
خود شی بر انداز آن دیده گاه ۱ که فردا باید ز ایران سپاه ۱ و بحذف الف
نیز آمده چنانچه خواجه حافظ فرماید شعر کو غنیمت شمار صحبت را ۱ که در تو [illegible]
[illegible] دماندن کشودن دهان باشد که بسبب کثرت ملال و خمار و خواب
دمهره بوزن مهره حربه باشد که مردم کیلان دارند که با ساطور ماند
و دسته بر آن نشانند حسین وفایی فرماید شعر دمهر قصاب با جو الحمدا دست
دمهره اش مهره رقاب صدور ۱ چون کسی گردن از و خواهد ۱ او زبان
کند سوی ساطور ۱ اما در سامی فی الاسامی مسطور است که دمهره [illegible]
کوچک که هر دو طرفش تیز باشد و سرش باریک باشد همچو سنان
نیزه دوشیزه یعنی باکره کمال اسمعیل فرماید شعر دوشیزگان خاطر من بین
که غنچه وار ۱ برخ گرفته اند ز تو شرمسار دست دریوزه و دروزه
هر دو گدایی را گویند شیخ سعدی فرماید شعر که پری [illegible] دریوزه شد بامداد

دمرژوله [illegible] یعنی سختی که در [illegible]
[illegible] مشتعل شده باشد

درمسجدی دید و اواز داد **دودل** بضم دال اول و فتح دوم و لام چوبی باشد
مقدار نیم شبر و هر دو سر انرا باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز
مقدار یک گز بران زنند تا آن از زمین برخیزد و بعد ازان همان چوب
دراز را بان زنند تا راه دور برود و شخصی دیگر دران طرف ایستاده باشد
آن را بر واشته باز اندازد و اگر بچوبی که بر زمین نصب کرده باشند نوکی
بزنند باز برابر ده باشد و الا باخته بود و درین زمان در اکثر محال این چوب
کوچک را پل گویند و بعربی قله خوانند بضم قاف و فتح لام و آن چوب
دراز را چفته خوانند و بعربی مقلاه خوانند **دشمه** بوزن چشمه مبارز
ایبانی **دمه** بفتح دال و میم آلت دمیدن اهنگران و امثال آن که دم
نیز گویند امیر خسرو فرماید **شعر** نفته را که درعیار آورد دمه کوره
را بکار آورد و نیز برف دسرما بود امیر خسرو نظار فرماید **شعر** گرگ از دمه
کی هراس ارد باحوز نمد و پلاس دارد **دبزه** بفتح دال و رای مهمله
و نون در شرفنامه طنبور باشد **دوده** بضم دال اول خاندان و دوده
چراغ و دود در شرفنامه بمعنی پیر مهتر نیز آمده بمعنی اول انوری فرماید **شعر**
اثر ز دوده خلافت بروزن که رسید که عکس تیغ توانش بزد دوران دوده
دده دد را گویند شیخ نظامی فرماید **شعر** که یار سگ خواهد ترا کدا سین
دده خورد خواهد ترا **دسورده** بسین و رای مهملتین در شرفنامه ظاهره
باشد **دیده** چشم و دیده بان مثال معنی اخیر فردوسی فرماید **شعر**
عو دیده بشنید دستان سام بفرمود بر چرمه کردن لگام **دانش**
پژوه یعنی طالب علم و دانش شاعر **شعر** شه مملکت گیر دانش پژوه
منوچهر چهر فریدون شکوه **دودال** بضم دال اول و سکون دوم و فتح
لام و دودال و دود له کلا بها بفتح همان دو دام قوم **مع الیا دادفدای** نام
یکی از نامهای حضرت احدیت جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و بر
پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند **دنی** بفتح دال و کسر نون یعنی نشاط
خرامی امیر خسرو فرماید **شعر** ای شده مشغول نبا کردنی گرد جهان بیهده تاکی

همان را است که دوسه بوزن ایوارده چوبی که جانداران بیابان نوعی از غله باشد **دوده** بوزن و معنی بفتح و الیس همچنین

داربوی بسکون رای مهمله و ضم بای موحده عودی باشد که هیزم زند
مثالش شمس فخری فرماید **شعر** بزمش جام زرین افتاب است حطب مطبخ
او داربوی است **رودکی** فرماید **شعر** تا صبر را نباشد شیرینی شکر نابید
را نباشد بوی چو داربوی **دبوکی** بفتح دال و ضم بای موحده و کسر کاف
نام همان چنگ که گذشت و انرا بعربی ملوکیه خوانند **دری** زبان
فارسیست و محمد هندوشاه گوید که بواسطه این این زبان را دری
گویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه
او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی دانستند پادشاه فرمود تا دانشمندان
زبان فارسی وضع کردند و انرا دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه
پادشاه بان تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بان زبان تکلم کنند
جهانیان را این وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه گشت
انوری فرماید **شعر** شمع بگشاید ز شرح و بسط او چه را ضمیر چون زبان
نطق بگشاید بالفاظ دری و دیگر منسوب بدره کوه را گویند همچو
کبک دری هم او فرماید **شعر** در پناه سده جاه رعیت پرورت
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری **دمه خسروی** نام یکی از گنجهای
هشتگانه خسرو پرویز فردوسی فرماید **شعر** دگر آنکه نامش اگر بشنوی
بخوانی ورا دبه خسروی **درای** جرس را گویند انوری فرماید **بیت**
این یکی کز رقیب گرد نفیر وان یکی کز جرس بانگ درای و بمعنی نیک
اهنگران نیز آمده شهنامه فرماید **شعر** ازان روی اهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای و دیگر بمعنی گردن سخن نیز آمده چنانچه
کمال اسمعیل فرماید زبس که می بکدازد تنم زغصه دریغ بجان رسیدم
ازین شاعران هرزه درای و دیگر بمعنی امر به راندن باشد انوری
فرماید **شعر** اثر خیر ابتر این خدای مرحبا مرحبا درای درای
دشنگی بفتح دال و شین معجمه و سکون نون و کسر کاف فارسی
روزگار را گویند شاعر فرماید **بیت** دشنگی بشنگی و شوخی خوش

دبو و آن تب تشنگ را از برم دعوی بفتح دال و ضم عین معجمه نام دشتی
که گیو و طوس در شکارگاه آن دختری یافتند و نزد کاوس بردند و از نبات
ملوک بود و کاوس او را در حبالهٔ خویش درآورد و سیاوخش از وی بود
دغدانمای اظهار غضب کننده و خشم آلود دوالی نام حاکم بخارا که
اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی باو داد و او حاکم بردع شد
شیخ نظامی فرماید شعر دوالی بنام آن سوار دلیر ؛ برارد دوال از تن
تند شیر دربی بوزن حربی همان دربه که مرقوم شد یعنی بسوند
بازه سوزنی فرماید بیت سر بگلیم حربی زنده جل پشم اگند ؛ که نه بدنش
نه دربی بدیده و نه رفو دبهنی بفتح دال و کسر دال ملی های تازی و فاء
ما شبست تعیش شیخ سعدی فرماید شعر زشت باشد دبیقی و دیبا
که بود بر عروس نازیبا ؛ زشت باشد دبیقی و دیبا ؛ که بود بر عروس
نازیبا دستوری یعنی رخصت دادن باشد شیخ نظامی فرماید
هر سخنی کز ادبش دوریست ؛ دست در آن مال که دستوریست دی
بفتح دال نام ماه یازدهم از ماه زمستانست از سال شمسی آن ماه اول
زمستانست امیر خسرو فرماید شعر همان میدا در راحت دیدن دی
چو برفا اندر تموز و شعله در دی ؛ و بکسر دال معروف که بعربی
امس گویند جمال عبدالرزاق فرماید شعر گر نبا پا توعنانش بجهد از
سر دی تا ابد اکنای که دی صورت فردا دارد درفش یعنی مشهور
ساختن و علم کردن شهنامه فرماید شعر بگفتا زکه شیوه نهان ؛
درفشی بکن خویش زا در جهان دوستگانی شرابی باشد که با معشوق
خورند و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خود بدیگری دهد
شاعر فرماید شعر بنشین بنشاط و کامرانی ؛ با دوست بنوش دوستگانی
داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت نظامی فرماید موید این قول است
جهاندار دارا در آن داوری ؛ طلب کرد از ایرانیان یاوری ؛؛
اما از این بیت حافظ فرماید که شعر لاله ساغرگیر و نرگس مست و برما نام فسق

غلط است در این شعر بمعنی زن به مجاز از شرطه است .

داوری

داوری دارم خداوندا اگر داد آورکنم ؛ این مفهوم میشود که داوری تظلم و قضیه
که بر حاکم عرض باید کرد آمده دژخی بفتح دال در شرفنامه گرفته روی و خشمگین
باشد دشبوی آنچه از جنس میوه خوشبو و الطف بدست گیرند و بوسیدن را خاقانی
در دست دو عشای آن مطهر ؛ دوستانوی مشک انور ده یازده داری
در شرفنامه بمعنی فرو اراکش داری آمده و کذا فی المؤید دمکوهی یعنی
شکایت هرگز زن و بد او گفتن مؤید الدین فرماید شعر از دهر گلوهی چه
بود سود ترا در تسلیم و رضاست بهبود ترا دیده کافوری یعنی نابینا دگچی
بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی آنچه زنان بر دوک رشته مانند
پنجه و آنرا گروهه نیز گویند دوزای بضم دال با زای معجمه و مهمله بر گشته
اند و در نسخه میرزا نوعی از دم امیر باشد که از آمانی نیز گویند دودی بفتح
دال و کسر واو دود غبار و حیلت که ایضاً هست ده دهی و ده پنجی اول زر سره
تمام عیار و دوم زر ناسره صفت سکه شعر بر رفت این که در سخن پنجی ؛
ده دهی زر دهم نه ده پنجی دیناری در نسخه میرزا نام جنسی از حریر باشد
درستی بضم دال و فتح تای دختری کسری که در نکاح بهرام گور بود
صفت پیکر شعر دخت کسری زنسل کیکاوس ؛ درستی نام و نغز چون
طاوس دربای بفتح دال بمعنی دربایست و حاجت باشد سیف اسفرنگی
فرماید شعر اگر چون مردمک دیده بود پیوسته ؛ فتح را در صف کین چتر سایش
دربای ؛ و دودوا نیز بمعنیست باب الذال المعجمه مع الالف ذوقوس
نام مردی را مشکر که خدمت فلک اطشاه کردی عنصری فرماید شعر
جهان دیده نام او ذوقوس ؛ که کردی بر او ای جبیل قنوس ؛؛
ذوش بشین معجمه بمعنی بدطبع و تندخوی باشد فردوسی فرماید بیت
بانگ کردم تا ای بت پر بتیش ؛ ذوش گردم ترا که مستی ذوشش ذل ؛
و بزای معجمه نیز بهمین معنی آمده ذرع بفتح دال معجمه گوشه کشت و زرع برآ
حاجی کشت را گویند رودکی فرماید شعر زرع نو زرع از بهار شد چو بهشت
زرع گشتست و ذرع گوشه کشت ؛ این از نسخه میرزا و فامیست

باب الراء المهملة مع الالف

روا دوران طعامی که از اروبا بخورند جایز و دیگر حصول یافته را گویند همچو کام روا بمعنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر
تماس از درختان روا چه گیری ، به بین بیخ و شاخ درختان گویا ؛
روهینا بضم را شمشیر گوهردار را گویند شمس فخری فرماید بیت
زعکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ ، چو گوهر باید رخشنده زروهینا ،
و در ادات بمعنی فولاد قیمتی و تیران آمده و در روهینا بدو یا نیز آمده بمعنی
راوا بفتح را و همزه و سکون واو خارپشت بود که زنو زنو نیز گویند
مثالش شاعر فرماید شعر رفتم بنزد خواجه ابو الفضل بساد لی ؛ بر طمع آنکه یابم
از او وجه زر و سیم ، بر طمع آنکه یابم از او وجه زر و سیم ، روز دگر چو شعر
تقاضای من شنید ؛ در کشید همچو راوا در برش و بیم رخشا
بضم را درخشنده باشد بدر الدین شاشی فرماید نظم دولت عکس چو ماه و بر
برجبین چو ، وان حلقه مشکین چو ابر ماه رخشا رنجه بر راستا بمعنی راست باشد
امیر خسرو فرماید شعر سوی راستا کرده منشور جاست ، امیر ختن سوی چپ
گشته راست مع الباء رکاب بالایست دراز و هشت پهلو خاقانی فرماید
دو اسبه را و در رکابی در او در ؛ گر دو جام صبح یکران نماید رباب بضم را
نام سازی از سازها باشد کذا فی الادوات مع التاء رت بضم را
برهنه را گویند شعر تیغ سرها بر که زان شد ، که بکین حسود او شد رت
و شیخ عطار فرماید شعر سران کاخها با خاک همبر ، ز بی ریت شده در مه
ز دیوار ریست بوزن زیست یعنی رید آنج مها فرماید ما قناعت
همیشه باید زیست رشت بفتح را و سکون شین معجمه چیزی را گویند که از
اسم فرو ریزد و در نسخه میرزا بمعنی خاک و گرد و تیره آمده و در نسخه محمد هندو شاه
بمعنی اول بمعنی آمده و این بیت فرالاوی موید قول خود آورده که نظم
چون نباشد بنای خانه درست ، پی کاتم که زیر رشت آید ، اما بخاطر این
ضعیف میرسد که بمعنی اخیر انسب باشد و در نسخه حلیمی بمعنی دیواری
بود که مشرف بر افتادن رست بفتح بمعنی خلاص شد و دیگر رسته

بود

بمعنی حاجت ... طلب کو حاجت ... فرماید نظم ...

شمس فخری گوید

نظم ... بود یعنی صف شمس فخری فرماید نظم همیشه تا که باشد سرو و سوسن ، ،
بر بستان بر کشیده هر یکی رست رست بضم یعنی روییده و برآمده و در
نسخه میرزا بمعنی دلیر و قیمتی از خاک آمده مثالش حکیم فردوسی الطوسی فرماید شعر
کمی سخت بمانست خواهم نخست ، ، که از روی علی زد بر و بوم و رست ، و هم او گوید
زما کس نماند برین بوم و رست ، و هم او فرماید شعر زما کس نماند برین بوم و رست
زیکی بباید ترا دست شست ، و بمعنی محکم نیز آمده و شیخ اوحدی نیز فرماید
خویشتن دار باش و رست و امین ، گر بیاری تو ناظر و کمین رخت
پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخه میرزا بمعنی طعام کم ده نیز آمده مع الجیم
رزنج بفتح را و واو امعای گوسفند که بگوشت و برنج و ادویه پر کنند و اورا
جو عنه و جگر آکنه و زونج نیز گویند و بتازی عصیب مند رباج ریباس
باشد مع الخاء راخ غم و اندوه باشد فردوسی فرماید شعر دو گوشش بخنجر
چو سوراخ کرد ، دل مرز توران پر از راخ کرد رخ بضم معروف و نیز
مرغ عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عمان اسب انیز گویند
بهر دو معنی عنصری فرماید شعر شطرنج کمال را تو شاهی با رخ ما هر اسب
کمال را رکابی ، اما بمعنی رخ شطرنج غریبست ریخ بوزن بیخ فضله
صاحب اسهال را گویند سوزنی فرماید شعر دم او بر یافت هر کس ... بیکار
ریخ او آلود هر کس را میان ران زنا مع الدال اروان آورد دانا و بخرد باشد
رند منکر باشد و لاابالی و بعید را از انجمت رند میگویند که منکر اهل تقید
راهبند راهزن و راه دار را گویند مثال بمعنی اول شیخ نظامی فرماید شعر
سگ من گرگ راهبند منست ، بلکه قصاب گوسفند منست رند
بفتح را آنچه از چوب و قد رنده کردن تارد بخن الدالیتین شعر رندی که
زرنده ام برآید ، برعارض چو زلف شاید ، و دیگر بمعنی امر بر بدین
نیز آید چنانچه انوری فرماید شعر روزگارت بسر بخواهد داد ، حسم گو
رو رد و شتگری رند ، و شیخ عطار نیز فرماید شعر آنکه جگر گوشه
اوست در جگرش آب نیست ، گر جگرت خون گرفت هم جگر خویش رند

و بمعنی اسم فاعل نیز آید یعنی تراشنده ابن یمین فرماید شعر چون جگرم بر یخ
چون بپیچد هر دم ؛ چون دلبر عیارم شوخیست جگر رندی ره نورد
رونده که متعدی رود یعنی کوی که راه را در هم می نوردد و می پیچد شهنامه
چمانند کرکس اندر نبرد ؛ چمانند چو در ره نورد زرد بسیار خواره را
گویند ابو شکور فرماید شعر زدید ار خیزد همه آرزو ؛ ز چشمت گوید زرد
کلو مع الذال او در بوزن آمد زمین پر فراز و نشیب که علف بسیار در آن
باشد شهنامه فرماید شعر قبیله بر او دمی داشتی ؛ شب و روز بر دشت
بگذاشتی راد سخی و جوانمرد را مانند شمس فخری فرماید شعر بعدل او داد
دیده در جهان شاه ؛ چون او حشم سپهر عادل و راد رندد بوزن خندد
یعنی تراشد انوری فرماید شعر بنفالی ازان فرو رندد ؛ پس چو زنار
بر میان بندد زنگ بارد یعنی خجل کند هم او فرماید شعر باج و جود از بهار
عدل تو جو ما نکند ؛ رنگ برارد نگار خانه چین را رشنواد بفتح را
و نون و سکون شین معجمه نام مردیست از سپهبدان بهمن
بهمن در شرفنامه واداتست روح جکاد صلع را گویند یعنی کسی که میان
سر او موی نداشته باشد و حالا یعنی آدم سر سیکه بیند شمس فخری
فرماید شعر عجب مدار که فوق سپهر همه بیست ؛ که شد زسیلی آدیب شاه روح جکاد
رواد بفتح را کناره رود که سبزه رسته باشد و آب تیره بود و زمین
پشته و پشته و نشیب و فراز رود چند معنی دارد اول فرزند دوم نهر
آب عظیم را گویند مثال هر دو معنی خواجه حافظ فرماید شعر خواهی که بر
نخیزدت از دیده رود خون ؛ دل در وفای صحبت رود کسان مبند سیم
و دیگر سازی از سازها که مطربان نوازند هم او فرماید شعر
مغنی کجایی بگلبانگ و رود ؛ بیاد آور آن خسروانی سرود ؛ و دیگر زه
کمان نداف ان باشد و دیگر تار روی سازها را نیز گویند مثال اینمعنی
خاقانی فرماید شعر تا بنوای مدح و صفت تو بر داشتم ؛ رود در باب همت
رود دار اصل رباب ؛ و نیز هر چیزی که باب گرم صوفی و میان دوی دور کرده باشند
گوسفند از

و برای

و بریان کرده باشند ریبد بفتح را و بای موحده و سکون یای حطی نام
صحرایی که جنگ یازده رخ در آن میان ایرانیان و تورانیان واقع شده
مثالش شهنامه شعر چو گودرز بزد و کیبد رسید ؛ برابر سپه را فرود آورید
ریود و ریذ هر دو بفتح را بیای فارسی اول بوزن بخود دوم بوزن
نمد در نسخه میرزا گیاهی باشد که چوبنده را مست کند رزد بفتح را دانا و بخرد
باشد عنصری فرماید شعر سخنور چو رای روان آورد ؛ سخن هر زبان روا
آورده رکید بفتح را و کسر کاف یعنی بخود از سخن آهسته آهسته سخن گفت
شهنامه شعر بگفت این و تیغ از میان برکشید ؛ ز خون سیاوش فراوان
رکید ؛ و برای فارسی نیز آمده مع الراء رشار بوزن دستکار رباشد
مثالش ناصر خسرو فرماید شعر گر همی گوید که یکسر رایدی هم یک دهم ؛ ؛ ؛
باز چون گوید که هرگز ندهمش رستار نیست روار و زوار هر دو توران
مدار اول برای مهمله و دویم برای معجمه خدمتکار بندیان و زاهدانیانرا گویند
رامشگر خنیاگر و مطرب باشد سعد سلمان فرماید شعر نه عجب گر فلک شود
مطرب ؛ ماه ساقی و زهره رامشگر روز بازار رونق بازار و گرمی بازار
مثالش انوری فرماید شعر روز جشن و طرب بستانست ؛ روز بازار
گل و ریحانست رام اردشیر نام شهریست خاکرده اردشیر رام بفتح میم
شهریست که ابو نوق را مرمی بدان منسوبست کذا فی المؤیدیه و بکسر میم
نیز بنظر رسیده راه گستر یعنی مرکب فراخ رو و رهوار نیز گویند
مثال اول مجد الدین همگری فرماید شعر در آن ره چنان راه گستر براند
که وهم از پیش چند منزل نماند ؛ مثال دویم امیر خسرو فرماید بیت
براد عمان او ب و در گشم و در میدان ؛ که نه نشیب فرازش بجای رهوار
رودبار نام شهریست مشهور و در شرفنامه لب آب و جوی باشد
بزرگ رنجار بکسر را و جیم فارسی آنچه از شیر با دوغ پزند مهر تخو که خواهند
و در نسخه میرزا بمعنی دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند
آمده و مثال نظامی فرماید شعر مخصوص سرایی و رنجار نغز ؛ ز بادام و پسته

پرا ورده سغز ما معصوص بفتح میم وضم صاد مهمله اولی ان کبک که بریان
کشته و در سرکه انداخته کذا فی السامی و در نسخه دیگر کبک مرغ و امثال آن باشد
که شکم او از بقول پر کنند و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و در کمال بلام نیز
آمده زنگسار یعنی آنکه بهر دم بشوره و رنگی نماید و مردم را فریب دهد مع
الراء رستخیز و رستاخیز روز قیامت باشد مثال لغت اول مولوی فرماید
من حلالت میکنم خونم بریز ما تا ببیند چشم من آن رستخیز ما مثال لغت دوم
هم او فرماید شعر هین چه آورده بدست اوبیز را ما ارمغان روز رستاخیز را
راز سر دل را گویند و دیگر گلگیر باشد که بتازی طیان گویند و ملک ری را
نیز گویند بمعنی بنا استاد عسجدی فرماید شعر یکی تیر همه خاکش کند سر حصار
و ربه وکرده قرنجای گل راز ما کذا فی التحفه و امیرخسرو دهلوی نیز فرماید شعر
شهر سوی رازی شده کارسازی ما ملک زاده کار فرمای رازی ما و یکی
از متولفان راز بخز آورده و همین بیت را مؤید قول خود آورده باین طریق
و ربه وکرده بود قیر بمی ما اما قول اخیر غلطست راوبز بکسر دال وعلف
شتر که شترخار نیز گویند و بفتح اول ترنجی گفتند روئین دز شهریست رهاورالنهر
که تختگاه ارجاسب بود و اسفندیار آنرا فتح کرد ریمار بعد الف یای حطی
بیم بوزن بیمار جامه باشد کذا فی المؤید ریز یعنی ریزد و در نسخه میرزا بمعنی
نعمت و هوا و مراد باشد اما در تحفه ریژ بزای فارسی آورده با معنی اول که
نبیدی تو ریژ و کام هوا اندرون بسی ما باید کان مطرب سلودی بنوز ریب
ریدک بفتح دال و کسر را کودک باشد و ریز را بمعنی رحمت نیز آورده اند
چنانچه خاقانی فرماید شعر ای فیض رحمت تو روان سوی خاصیان ما
ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا ما و در مؤید ریزی بریز را بمعنی رحمی کن و
جرعه بریز آورده رز بفتح درخت انگور باشد و شراب را بمعنی دختر
رز گویند انوری فرماید شعر دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ما ما ما
مدتی شد که در او یک سرش برگشت ما و بمعنی باغ نیز بنظر رسیده چنانچه
شیخ نظامی فرماید شعر چو سیب و بخ منم در دست شاهان ما سپید بار رز

مثال انش احمد اطعمه فرماید شعر نکاریکی نباشد چون رشته ما که بر سر زکره ریخته
نام نیز

بر و سیب سپاهان ما و نیز بمعنی رنگ کننده و امر برنگ گردن آمده مثال این
در معنی رشیدی فرماید شعر بده داد جامه که ای رنگ رز ما تو این را برنگ
رخ من برز ریو نیز نام پسر کیکاوس که در جنگ پشن بر دست برادران
پیران کشته گشت شهنامه شعر به پیش سپه کشته شد ریو نیز ما که کاوس
را بد چو جان عزیز ریخین بکسر را و خا چو بین خورش باشد که آن از من کرا
سکه خوانند بر سر آن کنند رشمیز بفتح را و سکون شین و یای حطی
و کسر میم کرمک چوب خور که بعربی ارضه نامند روان بوزن جوان مهمان
روا ربای مهملا که بیشتر گذشت یعنی خدمتکار و بندیان کذا فی المؤید مع

١٢ الزای الفارسی راژ

الشین رس قبه غله خرمن کرده باشد ریش بکسر را زمین پشته پشته
باشد مع السین رس بضم را کلوخ باشد شمس فخری فرماید شعر از سوی زنخ
و شمس بسته را فلاک آرد ما هنگام خنده گردن گریبان شو او بحیتش رس ما ما
و در مؤید بفتح را گلوبند زنان باشد و نیز بمعنی حریص در خوردن و اکول آمده
بضم را انوری فرماید شعر مهر دری نیستم چو گربه رس ما شاید ار نیستم چو سگ
ساجور ما و ابو شکور فرماید شعر رسی بود گویند سالار شان ما همه ساله
خشمش بجز کسان ما و در یکی از نسخ بفتح را بمعنی منتسد آورده روس بضم را
روباه را گویند و نیز نام ولایت بمعنی اخیر انوری فرماید شعر اولا نای که
نیست بکار ما راست چون بر کافر روسیت روماس و روناس گیاهیست
که جامه را به آن رنگ کنند و روین نیز گویند مثال اول از اخلاق فرماید شعر
تن در سرا چو نیل وچون روناس ما ما منجمد گشته در عروق دمار ما مثال دوم
فرماید شعر لب می نزار تر ز دریم گو زمهر سه ما خون در عروق بفسرد ام همچو روناس
و روغناس نیز گویند ریس بکسر را جیم مرسیه باشد قبل از تحتین
مع الشین رخش بفتح را چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس باشد
عنصری فرماید شعر ز خون اولاد و شمن اوشد بحر مغرب جوشش ما ما
فکنند تیغ بمانیش رخش در عمان ما و شمس فخری نیز فرماید شعر ای مرغ زار
گردد اگر ما افکنند به سپهر تیغ تو رخش ما و سیوم بمعنی دو رنگ و سرخ

وسپید باشد فردوسی فرماید شعر بخشای بر من تو ای دادرس ؛
که از خون دل گشت رخساره ریش ؛ و در تحفه بمعنی توسن فرخ نیز آمده
چنانچه فراللاوی فرماید شعر مسیح چون تری اشتغنه تیرانداز است ؛ بر من بریش
بود و رخش کافرش باشد و در فرهنگ بمعنی فرخنده و میمون نیز آورده و گفته که
رخش بضم را پرتو و شعاع و عکس باشد و نیز نامی از نامهای آفتاب اما این
معانی مخصوص این نسخه است و جای دیگر بنظر نرسیده رامش بکسر میم
طرب و عیش را گویند نظامی فرماید شعر زمین بوسید شیرین کای جهان‌افروز
ز رامش سوی رامش کوش یک چند رادمش یعنی کریم طبع و جوانمرد
رکن الدین فرماید شعر رادمش بر جهان دیده ؛ در همه آفاق پسندیده
رادمنش بضم را تند خو و بدطبع باشد و ذومش بذال نیز بهمین معنی آمده و گذشته
مثالش رکن الدین فرماید شعر رادمنش بر جهان دیده ؛ در همه آفاق
پسندیده [illegible] بضم را تند خو و بدطبع باشد و ذومش بذال معجمه نیز آمده
و گذشت خاقانی فرماید شعر [illegible] اوخ که طفل گرینده است که [illegible] روش
می‌شود و نیز مخفف روشن چنانکه گویند چشم شما روشن [illegible]
ورنسخه میرزا [illegible] غلط [illegible] که [illegible] نیز گویند [illegible] بفتح را
بمعنی بازو و مسافت دو دست باشد چون از هم بگشایند و [illegible] ارش نیز
گویند مثالش شاه ناصر خسرو فرماید شعر گمی کوه آن مر ابرزگوهر ؛
بمن پایه پایه برآید [illegible] ؛ و روز هژدهم از ماه را نیز گویند
سوزنی فرماید شعر در آمد در آن خانه چون بهشت ؛ به روز رش
از ماه اردیبهشت و بمعنی جای سیاه نیز بنظر رسیده کذا فی الشرفنامه
و در تحفه بمعنی زمین بر فراز و نشیب نیز آمده [illegible] در نسخه میرزا بمعنی
ابریشم تابانده و زنگ فروش نیز بهمین معنی [illegible] بفتح را و کسر
دال براده چوب و امثال آن یعنی ریزهایی که در وقت تراشیدن
چوب ریزد مع الغین ریغ بکسر را بمعنی کینه باشد فردوسی فرماید بیت
جهان دژبره کردم به برنده تیغ ؛ چو [illegible] شاه ریغ راغ

دامن کوه و مرغزار باشد خلاق فرماید شعر تا بران مرکب تو پی سپرد
همه تن روی گشته پای آن راغ ؛ [illegible] بضم را [illegible] که از گلو [illegible] سرزنند [illegible]
وارغ و [illegible] نیز گویند مع الفاء راف بسابس باشد که بزبان [illegible] نیز گویند
مع الکاف التازی [illegible] کرباس باشد رکک بتحقیق رمه باشد
رادک بفتح دال یعنی صاف و پالوده و رادق معرب اوست ظهیر گوید
بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ؛ بر گیر قدح [illegible] گلرنگ رادکی ؛؛
رشاک بسین مهمله [illegible] بوزن افلاک شاخی باشد که از بن
درخت سر زند و تازه بروید و بشین معجمه نیز بنظر رسید کذا فی التحفه
[illegible] بفتح باشد یعنی گوسپند جنگی که [illegible] نیز گویند لواحد من الشعرا
تافت بازوی حکمت به بچه [illegible] ؛ [illegible] کردن شیر ژیان [illegible]
؛ و در مؤید بمعنی کاسه و رشته سوزن نیز آمده [illegible] بفتح
را و ضم جیم فارسی آروغ باشد طیان فرماید شعر بچه و دهان خورد از فرط [illegible]
که برآید از سینه او [illegible] رژک بفتح را و زای فارسی و سکون
میم گناه کردن و لغزش و از جایی فرو افکندن بود در نسخه میرزا
ریدک بدال مهمله بوزن زیرک غلام بچه ترک مقبول را گویند رودکی
دیدی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی ؛ با ریدکان مطرب بودی بفر و زیب
رک بفتح را با خود از خشم سخن گفتن باشد گویند میرکد و بزای فارسی نیز
آمده ریک بکسر را و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی ای نیک بخت باشد
و [illegible] نیز گویند بوزن [illegible] کذا فی الشرفنامه مع الکاف الفارسی رنگ
چند معنی دارد اول بز کوهی را گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید شعر [illegible]
دبستان [illegible] چه سگ بود که کند ؛ بعهد تو ز درون [illegible] بدون رنگی
دوم شتری باشد که برای نتاج نگهدارند مثالش فرخی فرماید شعر
کاروانی [illegible] داد جمله بارکش ؛ کاروانی دیگرم بخشید یکی جمله
رنگ ؛؛ سیوم مکر و حیلت باشد ازرقی فرماید شعر مشعبد آمد برون ز
او گمره دل کوه ؛ چو وهم مرد مشعبد همی نماید رنگ ؛ [illegible] کسی که از

کسی که از طمعی داشته باشد گویند که زنگی بروندار حکیم عنصری فرماید
بهیچ ره نزوی تا در آن نیاید سود شعر بهیچ کس نزوی تا در آن زمی زنگ
نجم احول لعل را گویند ابو العباس فرماید شعر ز فروغش شب تار شده نقش
نگیس از سر کنگره بر خواندم در نگار ششم لون را گویند و در نسخه میرزا
بمعنی فایده و خوشحالی نیز آید چنانچه مولانا جامی فرماید شعر چه زنگ آخر ترا
از موسفیدی چه بد موسفیدی رو سفیدی وجهت عنصری نیز که
مرقوم میشود برای معنی فایده خوبست و بمعنی شرمندگی و خجالت
و خشم اندک خجالت آلود و حصه و نصیب آلود و تیر آمده و بمعنی شرمندگی
رضی نیشابوری فرماید شعر در ثنای ستاران زرگشت گز تو بوی کرم می
و درادات بمعنی کاو دشتی و روش و سیرت و خشم با خجالت و حیات
آمده و بمعنی روش و سیرت مولانا کاتبی فرماید شعر چرخ پلنگ رنگ چرا روبهی
کند با شیر زاده که سگش آهوی خطاست زنگ عزت وحد باشد
و کمر را گم پیشش باشد استاد ابو المظفر نجم فرماید شعر بخرج کند جهیم آتشش
محتر زنگ آتشش بر منشش رونیک بیای حطی بوزن قولنج رونیاس
باشد و رود کشت نیز گویند مع اللام رنغال بچنین عجم بوزن قیغال
قدح باشد رودکی فرماید شعر شکست لاله تو رنغال لشکران که همی
بر دو لاله کف بر نهاده بر رنغال رنجال بفتح را و سکون نون با جیم
تازی بمعنی طعام باشد کذا فی المؤید مع المیم رم بفتح را گوشت
بیرون و اندرون دهان را گویند رودکی فرماید شعر از دندان شده تو
بگور که رسد نان پاره ایت برم و دیگر نفرت باشد رکن الدین فرماید
ز بس رم میکند آهوی ستتش نمیدانم چه سان آرم بدستش
و دیگر بمعنی رمه آمده خواه گوسفند و خواه اسب و جز آدمی بر اطلاق
کنند حکیم خاقانی فرماید شعر لفظی ز تو غلغول ایک خیل رمزی و ز تو خیل ایک
رم و نیز نام دشتی باشد رمارم پیوسته و متعاقب بود شاه نام
خسرو فرماید شعر مرغو بسیار که گوی هر چه پای باخاره دارکل رمارم

[illegible]

رام بچند معنیست یکی ضد توسن و دیگر روز بیست و یکم از ماه فارسیانست
مثال هر دو معنی مسعود سعد فرماید شعر رام روز است و بخت و دولت رام
ای دلارام خیز و رده جام و دیگر نام عاشق ویس که رامین و راستین
نیز گویند و رام در ویس بمعنی خوش باشد و چون او بغایت عیاش
و خوش طبع و شادکام بوده او را رام میگفته اند و ویس و رامین
یعنی خوش زندگانی بوده و خوش نام که خود در لفظ ایشان خوش بود
بهرام و دیگر نام پادشاه سند است رویین خم و رویینه خم هر دو بمعنی
کوس باشد مثال اول شاعر فرماید بیت شب نای و بانگ رویین
خم لرزه انداخت در تن انجم مثال دویم فردوسی فرماید شعر بر آمد خروشیدن
کاو دم و دم نای رویین و رویینه خم رستم رستم باشد ممدوح او فرماید
بوسعید رستم تخت ای شکست جهان آفرین را ستایش گرفت
کذا فی التحفه ره انجام در نسخه میرزا بمعنی اسباب سفر آمده چون مرکب و
غیره و در مؤید همین بمعنی مرکب باشد و بس چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر
تنوری چنین گرم در بسته نان ره انجام را گرم ترکن عنان و وجه تسمیه
آنست که انجام بمعنی بنهایت رساننده و با خود آورنده نیز آمده چون
مرکب را هم بنهایت میرساند لهذا ره انجام میگویند رسام بتشدید
سین مهمله در شرفنامه نام آهنگریست که بهتر اسکندر آمینه را ساخت
و نیز نام نقاشی که در خدمت بهرام گور می بود مثال معنی اول شیخ نظامی
چو رسام پرداخت آهنگرش بهیستی فروزنده شد پیکرش
مثال معنی دویم هم او فرماید شعر هر چه کردی بدین صنعت بهرام
هر خورنق نگاشتی رسام ریم چرکی که از جراحت رود شمس فخری فرماید
بس که پیوسته ریم ریزد خصم گشت جسم عدوش همچو ستیم رزم معروف
و بفتح زا یعنی رنگ میکنم چه رزیدن رنگ کردنست شیخ نظامی فرماید شعر
بر آنکس که جانش با من گزم بسی جامها در سکاهن رزم ردم
معروف و دیگر روی من باشد و باشد هر گاه اعضا و ثقیلش خود گشته چنانچه

شاعر فرماید شعر لشکر اشک زراه مژه اندر یا بار ✱ دمبدم بر طرف روم گنه
تا حتمی مع النون رانین شلوار باشد خاقانی فرماید شعر چرا پیچد کمر دستار نو بولد
چرا دارد طمع رانین دیبا ✱ و آنرا بعربی رانان گویند رخبین بکسر را و بای موحده
و سکون خای معجمه و یای حطی چیزیست که از کشک ترش یا دوغ سازند
و شمس فخری بمعنی دوغ سطبر آورده و گفته شعر مخالفت زبرودت بجا به سبب
که طبع رخبین فلفل دارد به بستن رخبین ✱ و امیر خسرو نیز فرماید بیت
رخبین شکر است بش آن ترک خنک ✱ کز سرکه هندوی ترشش روی
تراست ✱ و میرزا ابراهیم بمعنی دوغ سخت که پنیر شده باشد آورده اما
در سامی فی الاسامی گوید که رخبین چیزیست سیاه بسیار ترش
که بقراقوت میماند و آنرا از شیر دارد گیرند و رخلین نیز گویند بکسر
را و سکون یا و خا و بعربی کنج خوانندش بضم کاف و سکون یا و
احو شش حای مهمله رسیتن یعنی ریدن جام جم بیت رسیتن کیرد
زخوردن زشت ✱ بد رتب باید امدن زمطبخ رشن بوزن جشن
نام روز هجدهم از ماه فارسیان باشد مسعود سعد فرماید شعر روز رشن
است ای نگار دلربای ✱ شاد نشین و بجام می گرای ✱ و استاد دراین
نیز گوید شعر همیشه تا بود از پس رشن و سروش ✱ چنانکه از پس بهرام
رام باشد و باد ✱ و در بعضی نسخ بحذف نون آمده چنانچه گذشت
رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک فرماید شعر
ز ریش بر نشک اندر نا پیدا ✱ چون کبر مرد و غنچه رمکان در روزبان
کسی را گویند که بر درگاه پادشاهان نشیند آورده و گفته شعر زحل بربام
اوار پاس داران ✱ فلک بر در گهش از روزبانان ✱ و حسین وفائی
بمعنی جلاد نیز آورده مثال ایمینی فردوسی فرماید شعر شبانگه بدر کار روشن
روان ✱ بر او روزبانان مردم کشان رخجین بکسر را و فتح خا شکم نرم
شده و صاحب اسهال را گویند رودکی فرماید شعر یکی الوده باشد
که ملاشدی را با پلیدی ✱ چو دیگر آن یکی باشد که کاوانزا کند رخجین ✱

پیش مجری نیز بمعنی ... و پیش که
بر درگاه با این تمام نشیند

رگینان

نیز ... بمعنی جان باشد و بعضی جان ... بمعنی ...
... بر ... و بعضی ... فرماید ... روزی ... بر ... بلخ
... زیر ... سبز ... بر ... روان ... زالان ... بجعاری ... زیرا ...
... بهمران ... از ... جله ... در ... کی ... کابین شود ... جان
و در تحفة السعاده بعضی ... نامش ... بعمر ... آورده و ... آورده
و ... بمعنی ... ابن ... از سر ... که در ... بسیار ... المراد
نقول ... ابن ... بعضی ... نقل ... آورده و ... نیز بمعنی
و ... انرا بمعنی ... و ... او ... ده
روح ... جوانی او ... ده

رگینان بفتح را و سکون نون و کسر کاف شنبرنگ را گویند زفان بفتح
را و بعد از را فا شایع باشد در نسخه وفائی و ورفان نیز بهمین معنیست روان
بوزن خون یعنی لبستان روان بتحقیق از نام لبش باشد رویین بضم را
و کسر با بهر چه از روی باشد و نیز نام پسر پیران که در جنگ یازده رخ به
دست بیژن کشته شد شهاب الدین فرماید شعر باد قدش تا دیده
گشت بر روی مصاف ✱ ورتن رویین خون خنک همچون روت
و مهر و معنی ازین بیت ستوان فهمید رامشراش نام وزیر بهرام گور
که او را بواسطه آنکه علم بسیار کرد بود کشت رامش جان نام نوائیست
و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد بیت
چو کردی رامش جان را روانه ✱ ز رامش جان فدا کردی زمانه ✱
رامتین نام شخصیست چنگی خلاق المعانی فرماید شعر چنین شراب
چنین ساقی بگذ یزد ✱ زمطربی که بر چنگ رامتینش بود رانان در
نسخه میرزا بمعنی درخت انگور داده و معنی انگور که گذشت ربون بفتح را
و ضم با زری که بدهند و متاعی را بر بندند مشروط بانکه اگر بد باشد باز
پس ارند و زر خود گیرند و الا فلا و او بونست در اصل و این معنی از سامی
نوشته شد اما میرزا ابراهیم بمعنی بیعانه آورده یعنی زری که پیش
از مزد بمزدوران دهند و این بیت استاد دقیقی موید قول اوست که شعر
ای خریدار من ترا به دو چیز ✱ بش و جان و مهر داده ربون ✱ و امیر خسرو
نیز فرماید شعر حضم تو در رنج تمردار خوار ✱ دیده ربون داده و دل
مزدکار ✱ و ر موون بمیم نیز گویند راه زن معروف و نیز سرود گوئی
و مطرب مثال هر دو معنی خواجه سلمان فرماید معنی ثانی شعر کسی بنوالیت
عدلت نمیکند جز عود ✱ ز دست راه زنان ناله در مقام عراق ✱
رشن گزیدن و گزندگی باشد در مؤید اما حرکت معلوم نشد و در
فرهنگ بوزن جشن آمده و در تحفة السعاده بوزن بهمن آورده
رنگ آوردن یعنی خجل شدن و خشم با خجالت آوردن رنگین کمان قوس

... بگدا و ... کامان و را اکمدزل
راه نشین بعنی ... کسان ... حوم ... عاج
و عرب ... انظر فرماید شعر ... باده ... ند زوند
... راه ... شیر ... بیت ... ایش
نمکست ... بسبب نا خاص شدن و ...
رهیدن بعنی رستن
خلاص ... بغیر ... ایها

تیز باشد حکیم خاقانی فرماید شعر خیل سحاب از هر طرف زنگین کمان
کرده بکف ٭ از ان چو تیری بر هدف دست تو انار نجیته زگیدن بکاف
تازی بوزن رزیدن یعنی خود بخود از خشم سخن گفتن زکان بوزن
زبان یعنی سخن گویان با خود از خشم و این هر دو لغت برای فارسی نیز
آید زندیدن بوزن خندیدن در نسخهٔ میرزا بمعنی خرامیدن باشد و نیز
تراشیدن را گویند مؤید الدین فرماید شعر کام جان من که خنده کش
کرد شیرین ان شکر زندیدنش زهیدان بهما بوزن سجیدن بمعنی افتادن
باشد مطلقا کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ حلیمی بمعنی خاک نرم از جایی رکیخس
آمده و رهیده شدن نیز بهمین معنی آورده و در سه ترجمه مصادر بمعنی ویران
شدن آمده و رهیانیدن را بمعنی ویران کردن آورده زشکس بفتح را
و کسر کاف فارسی بمعنی غیور و صاحب رشک باشد روین بضم
را و فتح یا رونا سی باشد انوری فرماید شعر ان کز مهیب تیغ سموم
سیاستش ٭ خون در عروق فتنه ز خشکی چو روینیست و
رودن نیز گویند که بجای یا دال باشد ریمن بکسر را مکار و حیله
گر باشد و بمعنی کینه ور نیز باشد مثالش حکیم عنصری فرماید شعر
گرچه هست دشمن ریمن مگیست کو نیست دشمن دشمنی رخشان
یعنی تابان درویش ناصر الدین فرماید شعر رخ رخشان او خورشید
تابان باد ٭ لب لعلش حیات جاودان باد رازبان کسی را گویند که
سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند فردوسی فرماید بیت
بگفتند با رازبان راز خویش ٭ نمودند انجام و آغاز خویش راستین
یعنی حقیقی و واقعی عبد الواسع فرماید شعر در دل اعدای ملک تو
زنای دست کرد تیغ ٭ شادی تطهیر این شهزادگان راستین ٭
ریم آهن چرک آهن که در حین گداز در کوره می ماند در و تا آهن
نکوبند از آهن ببرید خاقانی فرماید شعر همدم هاروت دم طبع
زنان را مشکرم ٭ همدم هاروت انفی تخالم و ریم آهن المکرم ٭

٧

٢

مع الواو رهو بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم صفی علیه السلام از بهشت بران
کوه فرود آمد اسدی فرماید شعر بکوه رهو برگرفتند راه ٭ چو کوه بلندیش
بر چرخ ماه که گویند آدم که فرمان بهشت ٭ بران کوه بر او فتاد از بهشت
رکو کرباس باشد انوری فرماید شعر بدخواه ترا حادثه چون ساخ
ملازم ٭ این رنگ نیابد به از این هیچ رکویی ریو بکسر مکر و حیلت
باشد یوسف و زلیخا شعر نخستین گفت کاینها کار دیو است ٭
همیشه کار دیوان مکر و ریو است ریش گاو بمعنی احمق و ابله باشد
انوری فرماید شعر بچرخ داند که ریشخند ستان ٭ نه چون ان ریش گاو
گون خر است ریوبخو بکسر را و سکون یا و فتح واو و ضم جیم و
رو بخو بحذف یا گزنیست که چوب خوز رو واو را بعربی ارضه خوانند
رابو بضم بای موحده نام کلبت ادیب نصیر فرماید شعر سوسن
رابو شکفت بر چمن آسمان ٭ لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان
کذا فی الادوات مع الهاء ریکاشه بشین معجمه بوزن بیچاره خار پشت باشد
عنصری فرماید شعر نتوان ساختن ز کدو گور آب ٭ نه ز ریکاشه جامه سنجاب
ربوخم بفتح را و خای معجمه و ضم بای موحده بمعنی رسیدن بغایت لذت
جماع باشد منجیک فرماید شعر که ربوخ کرد او بپشت تو ٭ که زبر او
ربوخ خواهرت راوداده بضم واو و فتح دال مهمله الکنه و باشد که بیشتر
معنیش گذشت و بکسر واو نیز آید کذا فی المؤید ربوس بهای تازی
و سین مهمله بوزن شکوفه سرپوش باشد چون چادر و غیره و بشین
معجمه نیز بنظر رسیده و در فرهنگ بمعنی مقنعه آورده رفیده بوزن چیده
آنچه نان بران ... و در تنور بندند کذا فی المؤید نزاری قهستانی فرماید
تنور حسد میکند گرم حاسد ٭ سر و پای کم کرده همچون رفیده روینده
بوزن کوشنده کشته باشد بالیده ربنه بوزن دبنه همان زمکان
که هر دو تم شد یعنی موی زهار لیبی فرماید شعر انگاه که من بجات کوم
تو ریش کنی و رب و ربنه رند بفتح را گیاه باشد و در اکثر نسخ کس

مدکنه از مؤالکتوبة و در ... آمده

نخوی فرماید شعر شود در روضهٔ رضوان طبعش ۵ همچنی سدره و طوبی چرنده
و دیگر افراد است دردو کراز خاقانی فرماید شعر رندی که زرنده‌ام برآید رعنا ص
حور زلف شاید ۵ و دیگر بمعنی بزرگ آمده عنصری فرماید شعر همیشه بود نعمت
را خورنده ۵ چه از ادوینده چه خود و چه رنده ۵ و بنای مجمع نیز آمده روانخواه
اهل دریوزه را گویند اغاجی فرماید شعر دران کوی پری روانخواه بود ۵
که دستش ز هر کام کوتاه بود و لطیفی نیز فرماید شعر کز لطف حذار رسد شود
شاه ۵ انکو به رش بود روانخواه او رمیده بوزن بخیده یعنی افتاده مطلقا
کذا فی الشرفنامه و در نسخهٔ حلیمی بمعنی خاک نرم از جایی ریخته آمده و در ترجمهٔ
مصادر بمعنی ویران شده آمده و رمهانیده را بمعنی ویران کرده آورده
روغینه یعنی نانی که در روغن پزند و روغنی بهشت زنند که خمیرش با روغن
سرشته شد رجل بفتح را و لام و سکون جیم سمار روغ باشد و آن گیاهی
باشد که از جای نمناک روید شمس فخری فرماید شعر نهال دولتت پر باد
باد ۵ همی تا بوی گل باید ز رجل رخ گیره یعنی دست او رنجی که ازو
چیار رو تافته باشد همچو ریسمانی و آنرا بخیده نیز گویند روم بضم را
و فتح میم موی اندام باشد در مؤید سوزنی فرماید شعر شد جای جای
ریخته از تنگ دوی او ۵ ریشی که تنگ اردار و رومه زنار روس انگور عنب
الثعلب باشد چه روس روباه است و انگور دانه انگور و تصحیح این
هر دو لغت مشتر گذشت روده معروف و نیز گوسفندی یا مرغی
که بآب گرم موی و پر از وی جدا کنند و بریان کنند و آنرا بعربی سمیط
خوانند بفتح سین مهمله و کسر میم و آخرش طای مهمله سنایی فرماید
در ره سیل چون کنم خانه ۵ که بر روده چون کنم شانه راه طریق
و دیگر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ فرماید شعر چه راه میزند این مطرب
مقام شناس ۵ که در میان غزل قول آشنا آورد ۵ و دیگر بمعنی کرت
و نوبت آمده مثال آن بمعنی عبد الواسع جبلی فرماید شعر اگر بخلق تو عزت
بکرد یکبار ۵ و گر ببزم تو فرصت بگذرد یک راه ۵ شود ز خلق تو این ها

رومیده بوزن [illegible] کنیده

لطافت

لطافت حور ۵ شود ز بزم تو آن باطراوت بزماه ۵ و دیگر بمعنی رسم
و قاعده نیز آمده سنایی فرماید شعر چرا چو روی نگار رای نگار رنگ کاهی
باین غریب شو ریکسان داد و یک راهی رده رشته که بنا زیش صف
خوانند فردوسی فرماید شعر رده برکشیدند ایرانیان ۵ ببستند خون ریختن
را میان رسته دو معنی دارد اول دکانها و خانها باشد که در یک صف
باشد و بمعنی مطلق صف نیز بنظر رسیده دویم انوری فرماید بیت
نارسته جهل و بیرده مردوز ۵ نو باوه احمقی برسته ریچال بچالی بود
رخنه راهی که در دیوار واقع شود و در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این
بسیار غریب است و در فرهنگ بمعنی بضم را آمده رزده بفتح را و دال مهمله
و سکون زای معجمه بمعنی مانده و از رده باشد کذا فی الشرفنامه رزمه
بفتح را و میم و سکون زا در نسخهٔ میرزا تنگهٔ بقچهٔ قماش باشد شاعر
ز بوی زلفش باد صبح عنبر ۵ ز نقش روش باآب زرد دیبا اما در رسالهٔ
فی الاسامی بکسر را آورده و گفته که عربیست رشیده بشین معجمه بوزن بخیده
ریشهٔ دستارها باشد در نسخهٔ وفایی بمعنی رنگ شسته بود و نیز نام یکی از
پادشاهان هند و بعضی بمعنی رخشیده آورده اند و باین بیت عنصری
متمسک شده اند که شعر رخم از رنگ شد رشیده ۵ و تم از زلف شد
بخیده ۵ اما بخاطر این ضعیف میرسد که الف این بیت بمعنی دویم الف باشد
و در نسخهٔ حلیمی بمعنی پر بیان منقش باشد که بران چشمها نقش کرده باشند و
این بیت عنصری مؤید قول خود آورده شعر گونه بر بیان رشیده ۵ ۵ ۵
طبل عطار شد پر شیده رمهه بوزن شیمه پادشاه باشد رشته بفتح
را بمعنی رنگ کرده شیخ سعدی فرماید شعر خط سنا که ناخن دلبند رشته
با خون عاشقیست که در بند گشته رشه بفتح را و زای فارسی طناب باشد
و در رسالهٔ میرزا بزای تازی آمده بمعنی طنابی که دو سر از دو جا بسته
باشند و بران رخت آویزند اما در شرح شامی رشه را بمعنی مشارزه
آورده که بعربی مخروطه گویند رافه بفتح فا بنابی بود که بسر مانده و ازرا

و خلاص شده بهر دو معنی

رشته [illegible] بضم را [illegible] آمده و بعربی
[illegible] و در فرهنگ [illegible] بمعنی [illegible]
چند [illegible] بود [illegible] که [illegible] انبوه [illegible]
عنقفه [illegible] گویند بعین مهمله و [illegible] و فاء
رخشه [illegible]
مدرسه و ریچه [illegible] گویند [illegible] آتش [illegible] ولخته بلام
معجمه بوزن [illegible] رافونه بضم فاء
[illegible] گویند و [illegible] باشد احمد اطعمه فرماید
[illegible] بود [illegible] رافونه [illegible] جعفران [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible]
رهیده یعنی خلاص شده و نجات یافته

بریان کنند و خورند شمس فخری فرماید شعر زعدل و رافتش امکان آن نیست
که بادی بگذرد و برگ را فه راستینه همان راستین هر قوم یعنی حبشی و داعی
شناسایی فرماید شعر بهر صنما ملاقینه ما زان آب حیات راستینه راه دار
یعنی ارمغانی که راه آورد نیز گویند اثیر اخسیکتی فرماید شعر دست تهی نباید
کردن بخدمت تو ما به بر طبق مراد بر شرط راه واره راسته بوزن خاسته
آنکه همه کار را بدست راست کند ریشه معروف و در نسخه حلیمی بمعنی علتی
نیز باشد که عرق مدنی نیز گویند ریمه بوزن نیمه چرک کنج چشم و
میان مژگان باشد ایضا منه رپسته بوزن خسته جمعی رپسته بمعنی ریده باشد
رافونه بضم فا و فتح نون نوع یوونه باشد رفوشت بفتح را و شین معجمه دم
خالی بردن و بمعنی کنایه نیز باشد و در نسخه میرزا رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی
پارچه جامه که ازار گو نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی پاره جامه کهنه
و سوده و ریزنده و چادر یک تخته نیز باشد رمه بفتح را و میم گله باشد
و در شهنامه بمعنی لشکر در بسیار محال آمده از انجمله یکی اینست نظم
کر این خواسته زو بپذیرم همه ما زمین کرد و از رده شاه رمه ما و در شرفنامه
بمعنی ثریا آمده که پروین نیز گویند رومیه نام شهری که نوشیروان بنا کرده
بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم و میان وی و قسطنطنیه یکساله راه است
اسدی فرماید شعر بروم اندرون بد شه ماجوی ما که در رومیه بود ارام اوی
رشته معروف و دیگر مرض معروف لبنان شعر یکی را حکایت کنند از
ملوک ما که بیماری رشته کردش چو دوک ما و نام آشی نیز ظاهر باشد بسحاق
اطعمه فرماید شعر رشته کو تتماج قیمه بر سر کیر ما که همان مرده شوی بازیست
رنجه آزرده باشد ظهیر فرماید شعر خویشتن رنجه مدار از قبل فندم را
می خور انگار که آن نیز وفا کرد و گذشت ریونجه بکسر را و سکون یا و نون و فتح
واو و جیم تازی همان ریوبجه که گذشت منع الیاروسی زن فاحشه را گویند
مثالش انوری فرماید شعر یا بکشش این کافر زن روسپی را آشکار ما ما ما
یا دست ما ان از برای مصلحت صد خون کنند ره گوی یعنی خنیاگر و نغمه سرا

لهوینا

[illegible]

۲ زای

مثالش سوزنی فرماید شعر حریف کاید و مهمان و مطرب و ره گوی ما ما ما
برون ماه صیام و درون ماه صیام ره گومی پادشاه هند را گویند عنصری
همی کنون شود از بس از مهابت تو ما بترک خانه خان و مهند رایت
رای روی معروف و دیگر بمعنی مس قلعی آمیخته باشد شیخ سعدی فرماید
غلط گفتم ای یار فرخنده خوی ما که نقصت ندارد آهن و سنگ و روی ما ما
و دیگر بمعنی رونده و امر بر وئیدن نیز آمده روهنی بضم را و کسر ها و نون
پولاد جوهردار را گویند فردوسی فرماید شعر سه مغفر زدر چون مه از روشنی
زره زره پرند آور در روهنی ما در اکثر نسخ چنین آمده و در فرهنگ مسطور است
که مهره از روهینا که جنسی از فولاد جوهردار است سازند روهنی گویند
رشتی بفتح را و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت و رسنی بکسر
نون هر دو بمعنی خاک روب باشد و لغت اول بمعنی رنگ کردی نیز آمده
مولانا محمد عصار فرماید شعر برشتی صفت رنگ اکنون برانی ما که سازی
مدخلی درار غوانی رگینی بضم را ارز خالص منسوب بمردی که کیمیاگر بوده
روباه ترکی همان ریکاشه که گذشت رستی بضم را و سکون سین مهمله و کسر
تای قرشت نام باشد خاقانی فرماید بیت شعر خواجه کس از زهره دلان
بیش که گیتی ما ما سیلی خورد از خوانچه زرین سمائی ما و بمعنی محکمی نیز بنظر آمده
چنانچه شیخ عطار فرماید شعر مشک را از نادرستی سید می ما هیز را تعلیم
کستی سید می رامشی یعنی مطرب شاعر فرماید شعر بت رامشی و می ارغوانی
بود مایه شادی خرمی روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام
پهلوانی تورانی و نیز نام جامه ایست در شرفنامه رودکا بمعنی روده باشد
شیخ سعدی فرماید شعر شکم دامن اندر کشیدش بشاخ ما بود تنگدل
رودکانی فراخ رسمی بفتح خدمتکار منسوب چون آبدار و شرابدار
و جامه دار خاقانی فرماید شعر دو خازن ملک و الهامش دو حارسش شرع و نو عیش
دو رسمی نفس و امانتش دو رسمی چرخ و کنکاشش روی خوی در شرفنامه کسی باشد
که بیک خوی نباشد بلکه با هر که باشد خوی او گیرد هم او فرماید شعر

هوا چون خاک پای ونغس خوک با کاهت شد ؛ خراج از نفس ذمی
روی رومی خوی بستانی **راوبوی** عود باشد در تحفه وداروی نیز با نمغیت
در اکثر نسخ وگذشت **رهی** یعنی بنده وچاکر امیر خسرو فرماید **نظم**
بت محمل نشین زان ره که رفتست ؛ رهی خواند بیا بازاید و دو **راهوی**
نوای معروف انوری فرماید **شعر** غزلهای خود همی خواندم ؛ درنها وندو
راهوی وعراق **رهاوی و رهوی** نیز گویند مثال اول سعدالدین متطبب فرماید
از پی بزم صبوح پرده رهاوی گرفت ؛ بلبل عنقا نواز بر شاخ نوان

باب الزاء مع الالف

زیبا زیبنده وخوب باشد **زلیبیا** همان حلوا که نام حلوائیست و
بعربی زلابیه خوانند مسعود سعد فرماید **شعر** نان کشکین اگر بیابی هیچ
راست گویی زلیبیا باشد **زبا** بضم زا وتشدید بای تازی نام دختر
پادشاه حیره که قاتل پدر خود در انگشت سوی زهر داشت وخاقانی
درثنا وصف زبیده خوانده ام ؛ در کفایت رای زبا دیده ام **نظم**
کافرم گر چون تو در اسلام وکفر ؛ هیچ با تو خوانده ام یا دیده ؛
زفونیا بفتح زا وضم فا وکسر نون نام درختیست **مع الباء زکاب** مرکب
باشد که مداد نیز گویند مهرامی فرماید **شعر** چرخ نیلی دیده است هم دران
زمین ؛ خطا که هیچ بازنداشتم از زکاب **زناب** آن موضع از
چشم بود که اب از ان جوشد خواجوی کرمانی فرماید **شعر** مصر حکمت را
ساحل او سواد ؛ نیل ظلمت را سواد او زناب **زهراب** بفتح زا آب
که از بعضی نواکه ونباتات واوران حنیابند تا تلخی وشوری که داشته
باشد ببرد **زیب** نیکویی وآرایش باشد شیخ سعدی فرماید **بیت**
ازین مه پاره عابد فریبی ؛ ملایک صورتی طاوس زیبی **مع التا**
زردشت در نسخه وفایی مسطور است که این لفظ روایتی نام ابراهیم
پیغمبر است علیه السلام بزبان سریانی وبروایتی که شمس فخری تقریر
میکند اینست که زردشت وزردهشت وزرادشت که مرشیت

ابرزین

[illegible]

ورزین هردو اما مان ملت ابراهیم پیغمبر اند وکفته **شعر** چگونه میتوان دید ملک وگید
حدیث مذهب زردشت وبرزین ؛ مثال زردهشت حکیم انوری فرماید
چون ندارم انچه با قارون فرو شد در زمین ؛ ور دلم آتشکده گو را قبله
کردی زردهشت ؛ ومثال زرادشت خلاق المعانی فرماید **نظم**
اگر نبودی شمشیر او که کردی فرق ؛ میان زند زرادشت ومعجز فرقان
وملا محمد کشمیری فرماید که او شخصی بود از نسل منوچهر ودعوی پیغمبری کرد و
شاگرد افلاطون حکیم بود وافلاطون شاگرد فیثاغورث بود وزردشت
چون علم بیاموخت در حدود سیلان در کوهی منزوی شد وبریاضت
مشغول شد وکتابی ساخت وان را زند نام کرد وچون از پادشاهی
گشتاسب سی سال بگذشت از کوه بزیر امد دراعه سفید پوشیده ردای
آتش پرستی درگردن افکنده ونزد گشتاسب رفت ودعوی پیغمبری کرد
گشتاسب علما را حاضر کرد واز وی معجزه طلب نمود زردشت فرمود تا مس
گداخته بر سر وی ریختند زیرا که دارویی ساخته بود وبر خود مالیده که دفع
ضرر ان میکرد گشتاسب بوی بگروید واو پیشوای مغانست ودر اصل
مذهب گبری از و پیدا شده واو میدید که قابلیت یکی یزدان که فاعل خیراست
ودیگر شیطان که فاعل شراست وبعضی از اتباع او بر انند که آن دو اثر
نور وظلمت ما اینجا حرف ملا محمد کشمیری بود اما میرزا ابراهیم که زردشت ؛ میگوید و
آذربایجانی بود وابراهیم نام اصلی او بود آخر الامر به بلخ رفت وگشتاسب
را بدین خود دعوت کرد واو بگروید زیرا که او آتش بدست میگرفت ودست
او نمیسوخت وگویند شاگردی یکی از فقیر پیغمبران کرده بود وکتابش
بلغت فرس بود وبا وجود حاباسب که از کبار حکمای فرس بود اکثر
آن لغات را نمیدانست ودر زمان نوشیروان کتاب منسوخ
شد وازاله ان کردند ومردم را ازدین منع کردند وبالکلیه رفع شد
وهنوز بقیه ان هست واو را زرتشت وزراتشت نیز گویند ودر یکی
از نسخ آمده که صاحب کتاب ترتیب السعاده در یکی از نسخ مصنفات خود

بیان کرده که اصل او از آذربایجان بود و در علم نجوم ید بیضا داشت تا مدتی
از آنجا سفر اختیار کرد با حکمای روم و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان
نیز کهانت و طلسمات آموخته در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد و
کتابی ساخت و ابستاق نام کرد هیچکس از آن نفهمید و مدعای او بود که سخن
خدا از آن نفهمد الا رسول خدا و بعد از آن از آن تفسیری ساخت زند نام کرد
و از آن تفسیری کرد مسمی به پازند و سید الفضلا امیر غیاث الدین محمود منصور در
جام جهان نما میفرماید که معتمد صاحب عمده است که در سال سیوم از حکومت
گشتاسب زردشت که بزعم مجوس پیغمبر است ظاهر شد و او خادم یکی
از ملاحده است و اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت راندند و او مبروص
شده بآذربایجان رفت و دین مجوس نهاد و پس به بلخ رفت و کتاب
بیاورد و کتاب زند و استا را که بزعم مجوس ایشان بوحی بر زردشت
نازل شده در پوست دوازده هزار گاو که بطلا منقش بود در قلعه اصطخر مدفون
ساختند و غالبا زعم صاحب عمده خطاست و زردشت از انبیا یا از حکما است
و نسبت کذب و خیانت باو کذبست و سایر تواریخ حکما تاریخ الحکما معتمد تر
است **زفت** بفتح زا درشت و فربه باشد شمس فخری فرماید **شعر** خروس
وار سحرها دعای خسرو گوی ۰ که تاج لعل برای و قبای زر لفت ۰ بروز بزم
رکابش چو اسب تازی جست ۰ مباش در ره حکمش چو کار کاهل زفت
و در سامی فی الاسامی بمعنی سخت و منکفت آمده و این بیت سعدی
مؤید این قول است **شعر** چنان خار در گل ندیدم که رفت ۰ که ممسکان
او در سیمهای زفت ۰ و در نسخه میرزا بمعنی اول که گذشت اعره تیز نیز آمده
زفت بضم زا بخیل و ممسک را گویند عنصری فرماید **شعر** بلخ چون سم
سبب چون غم جفت ۰ تیره چون گور و تنگ چون دل زفت ۰ و بمعنی
گرفته روی نیز آمده و چیزی که در خوردن گلوگیر بود و کام در هم کشیده
شود چون مازو و بلیله خام و غیرهما مثال امیر خسرو فرماید **شعر**
بلیله که بر نتی چون دل زفت ۰ شود دهای تر چون با عسل جفت ۰ و دیگر

زار و حیت و بمعنی فقیر باشد **زرداشت** در نسخه میرزا بمعنی دم و نفس باشد
زادخوست بمعنی سالخورده باشد و در سامی بمعنی شخصی باشد که چیزی
کم خورد و از کم خوردن ضعیف و نحیف شده باشد **زخت** کره سخت
سخت و درشت و دیگر بمعنی آنچه بدطعم باشد و در خوردن آن زبان را گزد
و زبر کند نیز آمده **زشت** بکسر زا معروف و بفتح زا سرد در تحفه بمعنی ریدن
باشد **مع الجیم زج** بضم تیر پیکان را نامند که کوتاه تر از تیرهای دیگر است
و نوا فروت را نیز گویند مثال معنی اول امیر خسرو فرماید **شعر** حیث زج بازی
کمو باز بچه او باشد شهر ۰ بر کم و کوتاه و کم وزن و زستی روی آب
مثال معنی دوم بدر شروانی فرماید **شعر** مصیبی باشند و شیرین خوی چون شیر
نه چون زج گرش خوی تند دو باشی **زنخ** بکسر زا و ضم نیم و سکون
نون مرغیست از جنس عقاب به سرخ رنگ دارد و از آن بعربی زمج گویند
بضم زای معجمه و فتح میم شدد کذا فی السامی اما در ادات گوید مرغیست
سیاه از عقاب اندکی بزرگتر که او را دو برادران نیز گویند **زاج** زن
نوزای باشد که او را زچه نیز خوانند و در سامی فی الاسامی آمده که
هی المرأة التي وضعت حملها و تسمى النفساء الى ان تطهر
شاهد استاد ابو المؤید فرماید **شعر** دلیری که ترسد به کارزار شیر ۰ زن زاج
خوانش بخوانش دلیر **زوج** بفتح زا و کسر واو و سکون یا در تحفه رودی
باشد که ماهیان در آن بود و خورند و مبارز نیز گویند اما شمس فخری زوج
بوزن شکنج آورده و قافیه کرده با ریخ و غنج و گفته **شعر** کالبیت
کر ... و کیاو ۰ چو طلم طبور را شاکون زوج ۰ **زرغنج** بفتح زا و سکون زا و
نون و ضم غین معجمه گیاهی نباتیست دهلو که از چین دسته دسته آرند و حلبه
حبشی نیز گویند و طبقشی باردو و رطوبت و دفع بیوست تو بی رنگ کند حکیم
سوزنی فرماید **شعر** ای تو تقی رنگ و حسودت زرغنج ۰ با بور تو رخش بور
دستان خرفنج ۰ با دار رخ حاسدت ترنجیده و زرد ۰ سر برطبقی نهاده
چون ترنج کذا فی الفرهنگ **زنج** دو معنی دارد اول صمغ درخت و دوم

کرمی که از درخت بیرون اید اسدی فرماید شعر زبالا دو چیز از دل اینک بخت
زدون تاخته همچو زنخ از درخت ٭ این از رساله حسین وفایی منقولست و در
ترجمه صیدنه ابی ریحان برونی مسطور است بکسر زا و سکون نون بمعنی سبت
یمانی باشد یعنی زاک سپید و زمج بفتح زا و سکون میم بمعنی صمغ که خشک
و کهنه گردد انرا کوچ نیز گویند زکیخ بضم زا و فتح کاف کاسه سفالین بزرگ
را گویند رشید اعور فرماید شعر پیراهنت دریده و استاد درزی ٭٭
چون کوزه که زکیخ یعنی الخود کشی زناج بوزن زنار زرده که بزبان عربی باشد
و اندرون انرا بگوشت و دنبه وارد بیاکنند و بزعفران زرد کرده بروغن
بریان کنند بسحاق الاطعمه فرماید شعر حبش سخن که مباداست کم بسته او ٭٭
شنوان کفت که زناج مهیا داری مع الجیم الفارسی زنج بکسر زا و جیم تازی نیز
امده یعنی بیخره ولاغ و راه نفس و ان کتاب که ازان تقویم استخراج کنند
کذا فی الادات مثال معنی اول سوزنی فرماید شعر بیتی دوستانی تو
خواهم بنظم کرد ٭ و انکه ز دور دوم بره زیج وستخر ٭ و مثال معنی دوم حکیم کامل خاقانی
فرماید شعر از بعش بدی بخت و از تیر فلک سیل ٭ از قوس قزح زیجش و از ماه سطرلا
و در مؤید بمعنی زه موزه نیز بنظر رسیده و بمعنی رشته بنا که طرح عمارت
کنند عوعبت وازد بمعنی منقولست که بعید انم که این لغت عربیست یا فارسی
زمج بفتح زا و سکون میم نام مرغیست از خراسان که دیگر ازانج
را گویند کذا فی الفرهنگ زمج بکسر زا و سکون میم همان زمج که گذشت
در صحیح تازی کذا فی الادات مع الخاء زنخ بفتح زا و بعضی برای
کفته اند گوشت پاره که بر بدن مردم بر اوید که انرا بتوالول گویند و انرا
ازرا زخ نیز گویند ٭ و دیگر بمعنی بانگ زنید و خزین باشد استاد منجیک
بوی برانگیخت کل چو عنبر اشهب ٭ بانگ برآمد ز مرغ با زنخ طنبور ٭
و در مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده زنخ ذقن باشد و در نسخه میرزا
بمعنی بانخ لمعهو ده نیز آمده مثال هر دو معنی شیخ عطار فرماید شعر چون
زنخ بنهد تو بر بنهد بنه روز زوال السین ٭ جز زنخ جهود و ران دم مارا و ملک

آیا این زنج است

کار و بار مع الدال زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی ازوست
انوری فرماید شعر صوت و حرف از قضا بگرداند ٭ حبذا زند و مرحبا پازند
و بمعنی بزرگ نیز آمده اسدی فرماید شعر دو بازو نریکی ها کرده بند ٭ ٭
بهم بسته بر یال پیلان زند ٭ و بمعنی زنده نیز بنظر رسیده
و بمعنی آتش زنه نیز امده خواجه حافظ فرماید شعر دگر همچو زند آتشی میزند ٭
خرام چراغ که بر میکند اما بمعنی عوعبت زغیر نام مبارز لبست مازندرانی
در شرفنامه زکند بوزن خورند همان زکیخ مرقوم است یعنی کاسه سفالین
سوزنی فرماید شعر صبح ترا بهزار بزدم بسر ازانک ٭ نوشیدنت رحیق نباید
خورشش از زکند زادمرد یعنی آزاده و جوانمرد مولوی معنوی فرماید شعر
زادمردی چاشتگاهی در رسید ٭ در سرا عدل سلیمان در دوید ٭
زیرافکند نام یکی از دوازده مقام که آنرا کوچک نیز گویند هم او فرماید
اگر بتری زیرافکند خود ٭ چنگ شد کشت دل من دل بمرد ٭ و انرا زیر
افکن نیز گویند زه بند نوعی از گردن بند باشد زهمند بضم زا و سکون
واو و نون و فتح ها و میم درخت دگشت بالیده باشد یعنی افزوده

۲ زربوند

مع الذال زشتیاد عنیت وخبث باشد زرادکی فرماید شعر بتو بازگردد
غم عاشقی ٭ ٭ اگر زانکه نمایی زشتیاد زامیاد روز بیست و هشتم
از ماه هر ماه گویند مسعود سعد فرماید شعر چون روز زامیاد نیاد ای زمی نهاد
زیراکه خوشتر آید می روز زامیاد زباد عربی که اورا به زباد حاصل
آید و ان از جمله طیبست ابن یمین فرماید شعر وز بوی خوش نسیم سحر بادم مشک
زبادی ٭ نزد من آید مراد خرده جانبخش داد زباد نام یکی از نامهای
نرد و بمعنی زندگانی کند نیز آمده مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر
نرد جامه دو شاخی اندر سه تا اصل ٭ وین خار دو جهانم و اشان زبادی
منکر ٭ مثال معنی دوم شاعر فرماید شعر وی زباد دانی بزرگوار خداوند
جان گرامی بجانش اندر بپیوند زهراد بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند
مع الراء زاذ استر یعنی زالسوته شمس فخری فرماید شعر بنشست افتاب به

زیکانه رود نام رودی ... شعر ...

پهلوی تو زقدر ما چرخش بدید گفت که ای چنبره نماستر زبکر بکسر زا و سکون
با و ضم کاف آن باشد که دام را پر باد کنند تا تخمی بران دست کنند و ان باد
پرون آید شمس فخری بعد از زا بای موحده اورده و گفته شعر خورد وقت مرغ
دوران سیلی ما داده زبرای جرم هستی زبکر ها و در نسخه حلیمی نیز چاپلی موحده
آمده و بارا متحرک آورده و این بیت لطیفی را شاهد اورده بیت
کو لاف نیز حضم دهان کرده پر از باد ما از دوست جوا دوست ذکر تستم باد
و مشدید کاف نیز اورده و باین بیت متمسک شده شعر گویی که منم مهر
با زاز انبا ما بس خورده ای مهتر بازار زبکر ها اما در ادوات الفضلا بکسر زا و کسر
بای حطی و فتح کاف فارسی آورده زرزیر گیاهی باشد زرد که جامه بدان
رنگ کنند و اسپرک نیز گویند عنصری فرماید شعر دل و دامن تنور کرد و عذار
سر دو لاله کنانع گردو زریر ما و در رسالی بمعنی برقان نیز اورده زغار
دو معنی دارد اول زمین نمناک باشد دویم چیزی رنگ برا و رده و در تحفه
زغار و زغو هر دو طعام باشد و در فرهنگ زغار و زغو هر سه بمعنی مذکور
بمعنی بختی و محنت نیز آمده زنبر بفتح زا و با و سکون نون الکی کلی باشد
یا تخته که بر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک و
امثال آن کشند شمس فخری فرماید شعر میکشد خاک خانه خصمش ما العلوکین
بتوبره و زنبر ما و در شرفنامه بمعنی منقل نیز امده و زنبیل نیز گویند و دیگر یکی
از الات جنگ را نیز گویند زراج سور بسکون جیم و ضم سین مهمله مهمله
و سوری باشد که در حین زادن زن کنند که زن نو زا بی را زراج خوانند
یعنی یا شعر ظرابن تهی شد زان زراج سور ما در و مهتا بر امد عرش
سر و بر زدور نو زن و بمعنی زبرکه بمعنی بالاست و بعربی فوق نیز گویند
زمین افراز بمعنی سلیح باشد کذا فی فرهنگ بمعنی حکیم اورده و باین بیت
حکیم فرخی متمسک شده شعر از زمین کرانه گاه گاه فرو گرفت و انده شد ما
میان اب روان ها سلیح و زمین افراز زبانه نیز بسکون نون و ضم با یک
دویم جواب صفت و عطار را نیز گویند کذا فی الادات زعبر بفتح زا

زعبر

وکسر عین مهمله و بعضی بعجمه نیز بنظر رسیده تخم کتان باشد زعیر بفتح
زا کسی را گویند که خدمت محبوبان کند بخورش یا بشغل دیگر فردوسی فرماید
سوی خانه رفتند از ان جایگاه سار ما بکدست بیژن بدیگر زوار ما و دیگر
زن پیر را گویند زنداور یعنی حلال خنده حرام زغناد بغین معجمه و نون بوزن
دنبال رو ناکس باشد زار یعنی مکان مثل کلزار و لاله زار و دیگر بمعنی
ضعیف و نحیف باشد مثال معنی اول حکیم انوری فرماید شعر این جون شهاب
آتش سوز ما تیغ ان جون مجره کوهربار ما مثال معنی دویم نیز او گوید شعر
ای هیچ جنگ تو به کنار دم نیامدی ما بودم جوز زیر جنگ تو با نالهای زار ما
و بمعنی گریستن بشدت و سوز نیز آمده چنانکه ناصر خسرو فرماید نظم
بگرید زار بر باغ ابر و گرید بر چمن بلبل ما شنیدی خنده کان از کرستنهای زار آید
و در نسخه حلیمی بمعنی نالان آمده زاور بفتح واو زهره باشد که او را اید خت
نیز گویند و بمعنی زنده نیز آمده و دیگر بمعنی اب سیاه اورده باشد هر عضو که
ممکن باشد و این معانی از نسخه میرزا منقول است اما شمس فخری بمعنی زهره و یار
اورده و گفته شعر اگه نبود خلاف فرمانش ما انجم و آفتاب را زاور ما
و این بیت رودکی نیز موید قول اوست شعر جگر تنگ کاسه و لی تو شکان ما
که بجا آرکا سند و بی زاوران ما و در نسخه حسین وفایی بمعنی سیاه نیز بنظر رسیده
زرشت افشار ستاره طلایی که پرویز داشت که همچو موم نرم بود و از ان
هر چه خواستی ساختی سوزنی فرماید شعر زرشت افشار بودی بوسه اور ا
بها ما سبلت اورد و سزای تیز شت افشار شد زفر بفتح زا و فا دهان را
گویند و در رسالی ان استخوان باشد که دندان از ان روید خلاق فرماید
بر دلان خندان چو دندان رفته در کام بلا ما اژدهای فتنه بکشاده زهر سوی
زفر زکور بفتح زا و ضم کاف بخیل و در زور اگویند حکیم سنایی فرماید شعر
اگر زر نکیرم نه زاهد حسیبم ما و کرمی ننوشم نه تایب زکورم زیج بلور با سیوم
فارسی زاک باشد که بعربی زاج نامند و در موید زجیکو زنجیم فارسی بوزن
کردی دور نیز بامعنی آمده زنهار عهد و امان باشد و از برای تاکید نیز گویند

[illegible]

زنهارخوار در نسخهٔ میرزا بمعنی پیمان شکن باشد شیخ نظامی فرماید بیت
ولیکن بود محبت زینهاری ٭ نگردد از وفا زنهارخواری ٭ و مثال بهر دو لغت
را بهم بمعنی مناسب فرماید شعر همه زنهارخوار دین تواند ٭ دین بزنهار ایشان
بده زنهار زنجیر معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی تختهٔ شیار که زمین غله بوی
را بآن هموار کنند نیز آمده اما در ادات الفضلا بجای جیم خا آورده بمعنی
آخیه زر دو معنی دارد اول پیر باشد دقیقی فرماید شعر همان تو مهتر را آید و شهر
جهان گاه برنا شود گاه زر ٭ و پیر رستم را چون با موی سپید از مادر زاد
لهذا زر میگویند دویم طلا را نیز گویند زیرکسار یعنی خداوند فهم و ادراک
رودکی فرماید شعر بجوی او نرسد دست هیچ زیرکسار ٭ بفضل او نرسد عقل
هیچ دانشمند مع الزاء زیز بکسر زا و سکون یا حرف رمزی که از هوا ابر دو
ابر ابسیط خوانند بسین مهمله و قاف بوزن بسیط مع الشین زرش بفتح زا
بمعنی چه باشد رودکی فرماید شعر زرش از و بپیچ دهم اندر جهان ٭ زرش
بپیداری میان مردمان زاوش بوزن خموش و زوش بوزن خمش
نام ستارهٔ مشتری است در نسخهٔ حسین وفایی ارورعزدی فرماید شعر حسود را
داده بهرام بخش ٭ ترا بهره داده سعادت زاوش ٭ و بوزن کاز نیز
آمده سنایی فرماید شعر فلک ساده است زاوش را ٭ که دهنده است دانش و
هش را ٭ اما شمس فخری زاوش بوزن طاوس را بمعنی عطارد آورده
و گفته بدر که تو توسل همی کند بهرام ٭ بمدحت تو تفاخر همی کند زاوش ٭
زغیماش بفتح زا و سکون غین معجمه با یای حطی و کسر رای مهمله با میم خود
باشد که از پوستین میدوزند شمس فخری فرماید شعر کسی که قاقم و سنجاب حرز او
دوزند ٭ چه حیف آنجا که از غیماش با بنیند آمده و در نسخه زغاماش اورده زهش بکسرتین زا آب
باشد شمس فخری فرماید شعر شاخ عدل را همچون نو باد ٭ چو پاینده
راکلکت زهش و خلاق المعانی نیز فرماید شعر آفتاب فتح را از سایه چترش
طلوع ٭ آب روی ملک را از آتش تیغش زهش زایش بکسر یا بمعنی
زاییدن و افزون شدن عنصری فرماید شعر سنگ بی هیچ و آب بی زایش

زیره دوز بمعنی جنبر زنبیکان بود

بوزنادان بود با آرایش زارخورش یعنی زنی که اندک طعام خورد و
کم خور باشد و اورا بعربی مقتین گویند بفتح قاف و کسر تا زوش بوزن
کوش همان زوش مرقوم برای مهمله که گذشت بمعنی تندخو و بدطبع
عبدالواسع جبلی فرماید شعر بر یزد نیچه و دندان و شاخ و زهره ارزست ٭
زبیر زوش و پیل مست و گرگ تند و شیر بزه ٭ و بمعنی بیرومند نیز آمده
مع الغین زریغ نوعی از بساط که از دوخ بافند مهرامی فرماید شعر
ای دریغ از بروی من دریغ ٭ تا زمانه کرد بامالم چو زریغ ٭ و سوزنی فرماید
با چنان نازا گر نشاط کنی ٭ خیز و در حجره نشاطی خوش ٭ حجره کامد روشت
زریغ و نمد ٭ قالی رومی و نهالی خوش ٭ و بمعنی فراغت دل نیز آمده مثال این معنی
حکیم اسدی فرماید شعر ز دردخزان در دل زاغ زریغ ٭ هوا بسته از لشکر
زاغ میغ زدوغ برای مهمله بوزن دروغ بمعنی همان اروغ که مرقوم شد
زدباغ بیای تازی بوزن کوتاه نام چیزی که نبای بخشش نهاد زاروغ بوزن
و بمعنی سماروغ باشد که بعد ازین می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار
سرخ دارد و دیگر گوشه کمان را نیز گویند خواجه سلمان فرماید نظم
دو زاغ کمان با عقاب سر بر ٭ بدیدم بیکجای آورده سر ٭ نهادند سر بر سر
گوش شاه ٭ نهادند سر بر سر دوش شاه ٭ ندانم چه گفتند در گوش شاه
مع الفاء زندوف بفتح زا ببل باشد و او را زندخوان و زندباف و زند
لاف و هزار آوا و هزاردستان نیز گویند عنصری فرماید شعر فواید شان
خوبی از چهره لاف ٭ سرایند شان از کلوزندوباف زراف بفتح زا و
باشد شیخ سعدی فرماید شعر چه خوش گفت شاگرد منسوج باف ٭
چو عنقا برآورد و پیل و زراف مع الكاف التازی زالوک بضم لام مهره
کمان گروهه باشد زیدک بمعنی همان زیدک که در باب را گذشت
فردوسی فرماید شعر چو از دل بکس زیدکان سرای ٭ ز دیبا بیاگوش و
دیبا قبای ٭ که زاغ الکحیه زاک زاج باشد خلاق فرماید شعر چنانچه مادر
کزو می سپید کرد دیو نشت ٭ چو جنت زاک شود عالمی سیاه و گمنر

زنک بعد از زا ماستیری که در وقت زائیدن دوشند و آنرا اغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا مانند بوزن قبا کذا فی السامی اما اشعار بجکن شکرده
زلوک بفتح زا و ضم لام کرمی باشد که در آب باشد و در کلو چسپیده خون
را بمکد نیز خوانند زمجک بفتح زا و جیم فارسی و سکون میم نام یکی
از مرغابیست زغاک همین معنی بوزن مغاک شاخ باشد کذا فی
المؤید زنبورک چیزی که بیکان آن سه تیز که زنبوره نیز گویند امیر خسرو فرماید
زنبور اندازی زنبورک از دور ٭ شبک سینها چون خان زنبور ٭٭
و در فرهنگ بمعنی توپ کوچک نیز آمده زاغنک مع الکاف یعنی زمین ریگ
عسجدی فرماید شعر زمین زاغنک راه در ارش ٭ همه سنگلاخ و همه
شوره یکسر زرنگ بفتح زا و را درخت کوهیست که هیمه کنند و گویند
که اگر آتش از آن منبط کنند بیت شبانروز میماند شاعر فرماید بیت
جنان بگریم اگر یار دادمن ندهد ٭ که خاره خون شود اندر شخ از زرنگ
زکال ٭ و از آن چوب تیر و زین سازند چون در نهایت صلابت
منوچهری فرماید شعر آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی
انکه روز جنگ بر پشتش نشند زین خدنگ ٭ و در یکی از نسخ مسطور است
که زرنگ نام شهر سیستان و چیزی نو باشد مثال معنی دویم ابوالموید
عید شد دیگر کران ذوالارشنک ٭ به گشتن جامها پوشد زرنگ ٭
و در ادات بمعنی جز دل نیز آمده زغنه زا و فتح را کلاه سبان باشد و او و کی
فرماید شعر مرا رفیق بمیر ... بود رحمت ٭٭ نسید همی تاخت از
زنک رنگ زغنک فواق باشد سوزنی فرماید شعر مرا رفیق بر رسید
کین غو بود رحمت ٭٭ جواب دادم کین که به غیبت هست زغنک
ترشی فرنی یعنی یک چشم زدن آورده زمخک بفتح زا و ضم میم
و سکون خای معجمه بتابت مخبل و ممک را گویند در نسخه حلیمی یعنی
ناکس آمده و دیگر یعنی همان زرخت یعنی اخیر مثال اصمعی بود
نعمهای جای فرماید شعر تیز ... و کهنه و ... سیر ٭ ٭ ٭

خشک و زرمک و سرد و ترش روی چون سماق زنک چند معنی دارد
اول زنگی باشد که بر آینه و غیره نشیند دویم زنگبار باشد ظهیر فاریابی
بضاعت سخن خویش هم از خواری ٭ بسان آینه چون میان رسته زنگ
سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد ازرقی فرماید شعر تا آن لاله تو
کو بی همی که نوش کند ٭ بروی سبزه زنگار گون نبید زرنگ ٭٭٭
چهارم درای مدور باشد که شاطران و قلندران بندند نظامی فرماید
دلت بسیار کم میکرد دراز راه ٭ دران زنگی بباید بستن از آه ٭ پنجم
بمعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی بنجال کج بهم چشم باشد
هفتم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده نیز آمده زرخشک یعنی خالص
که مغشوش بچیزی نباشد یوسف و زلیخا شعر نهاد از لعل سیراب و زر
خشک ٭ فروزان تاج را بر خرمن مشک زرشک معروف و نام
کلیست در هند اسدی فرماید شعر هم از خیری وکاو چشم و زرشک
نشسته رخ هر یک ابراز شرنک مع اللام زنبل بفتح زا و با خاک
کش که زنبر نیز گویند خاقانی فرماید شعر در اعتبار رسته زرنگری همی
بایست سنج و بچه دست تو زنبیل است ٭ سنج چیزی راست مانند
نیزه و امثال آن باشد زاغنول بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی
آهنین سرکج که بان زمین کنند زاویل بکسر واو کلیکی باشد که بوبی
تنا گویند زیغال همان زنیال برای معلمه که پیشتر گذشت زاز اول
مرغکی باشد سیاه یا کوتاه که چون زمین نشیند نتواند برخاست
و بوستوک می مانند زابل در نسخه میرزا قومی و ولایتی باشد که
انرا نیمروز نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی مثال اینمعنی امیر خسرو
فرماید شعر بهره زال جنگ تهمتن متعال ٭ رخش روانکرده ز زابل جو زال
و بکنایه معنی دویم نیز ازین بیت ظاهر میشود ٭ و زنگل نیز گویند
زنگل درای باشد که بوبیا ... مانند خاقانی فرماید شعر قاصد
تحت ... ماه و نجوم ٭٭ زنگل قاصد روانه اوست زال برو ...

دید رستم را بواسطه آنکه با موی سپید از مادر زاید زال نامیدند **زند**

پیل یعنی پیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ آمده **زکال** انگشت

باشد خاقانی فرماید **شعر** احمد مرسل که کرد از تبش زخم تیغ **ما** تحت

سلاطین زکال کرده شبران کباب **زلیل** در رساله حسین وفایی

بمعنی آواز گلو آمده **مع الجیم زم** بفتح زا سخت باشد و در نسخه حسین وفایی

و در ادات بمعنی آنکس نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت

سخن گفتن بیرون رود و در نسخه میرزا نام شهری نیز باشد و نام رودی

نیز بنظر رسیده مثال ابمعنی فردوسی فرماید **شعر** ز جوش دشت گیتی که رود زم

نه رزم گو پیلتن رستم است **ما** و بعضی گفته اند نام شهریست و رود مرقوم

چون بر کنار آن گذرد رود زم گویند و بمعنی سرما نیز آمده و لهذا ایام سرما

را زمستان گویند **زاد شم** جد افراسیاب باشد **زند و زرتشم** پهلوانی

تورانی **زورنیم** بفتح زا و واو و سکون رای مهمله و کسر نون آن پاره که

بر جامه دوزند از پس نشیب **مع النون زرغن** با رای مهمله و غین معجمه بوزن

فلاخن زمین ریگناک و سخت باشد شمس فخری فرماید **شعر** حسود دشت

خسته و عدوان و الم **ما** فتاده او بر تیغ در زاغن **ما** و سهامی نیز فرماید **شعر**

زرنشین در زاغن بیخیم چو سنگ **ما** نه آرام گاه و نه آب و گیا **زرمان** برای

مهمله و میم بوزن درمان بر و فرتوت باشد و در مؤید زرمان بمعنی آمده

که بجای میم بای موحده باشد مسعود سعد فرماید **شعر** انگشت چو زرمان

رسی از عشق گریانست **ما** کاندر دل او بجنبد ز لهو و طرب آثار **زهدان**

بفتح زا بچه دان باشد که بعربی رحم گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر**

عجبه ز جهان مادر بمی است **ما** از و حامله ز زهدان نماید **زلیفن** بر سلوفا بلا لام

بوزن کشیدن تهدید کردن باشد فرخی فرماید **شعر** از لب تو مرا مرا

امیدست **ما** وز سر زلف تو مرا ز زلیفن **ما** و سوزنی بمعنی انتقام و

کینه آورده و گفته **شعر** زشت گدای زن بمردم من **ما** از همه ز و کشم

زلیفن خویش **ما** اما ناصر خسرو مؤید معنی اول آورده و گفته **شعر** کز دست ایزد

زلیفن

بلان زم نام ماهیست معروف و نیز بمعنی دود و سیرکه سمهر

آمده است **گم کردن** بمعنی کسیر را بجنان **ما** بنده امر

بزارسی ما بیکدیکر از جهان تو رسیت

و بمعنی روی گلی از وری سپاهان

زلیفت بقراق در **ما** عذر سپاس دار انگه کرد زلیفن **زون** بضم زا مهره و حقه

باشد عنصری فرماید **شعر** بچشم اندرم دیده از زون اوست **ما** بجسم اندرم

جنبش از خون اوست **زیان** نقصان و زندگانی کشنده را نیز گویند مهر دو

معنی شاعر فرماید **شعر** بدست ولی بخش و تیغ عدو کش **ما** هم این را زیانی

هم آن را زیانی کذا فی التحفه اما ازین بیت معنی زندگانی دهنده ظاهر میشود

حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کشنده و زهینده باشد و بمعنی زندگانی ده نیز

آمده که امر باشد حکیم عنصری فرماید **شعر** بفضل خویش مسلمان زیان مرا

یا رب **ما** بری مکن ز مسلمانی ار بری جانم **زندوان** عندلیب باشد که زند

خوان نیز گویند **زامهران** بفتح میم و سکون ها و رای مهمله نام دارویی باشد

که در نوش کنند کذا فی التحفه **زیغنون** شهریست که عذرا را از آنجا خواستند

گشت عنصری فرماید **شعر** ز دریا بجنگی برون آمدند **ما** دلیر بر سوی زیغنون

آمدند **زمکان** بمیم و کاف بوزن بهمان رمکان که گذشت **زال ماین** نام

پیرزنی که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت **زالقران** بقاف

یعنی بچه دان که زهدان نیز گویند **زمودان** بوزن نمودن نقش و نگار کردن

باشد در نسخه میرزا کذا فی المؤید **زنبان** برای تازی و فارسی ما نحواه

باشد شهاب مهمر فرماید **شعر** ابله زیب روی خواهانست **ما** لذت نان بکر

زرنیانست **زکان** بفتح زا آنکه از خود رسیده باشد و خود بخود سخن

گوید و بعضم زا نیز خوانده اند **زبون** معروف در نسخه میرزا بمعنی راغب

و خریدار نیز آمده و بعوپه زبون مشتری را گویند که در وقت در شیدن

نوشنده را الکه زنند **زبین** بوزن زبیق آنکه عالم را پشت بازده باشد

کذا فی المؤید **زندخوان** بلبل باشد و در شرفنامه گوید که او را واف و مرغ

چمن و مرغ شبخوان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید خطاب بباغ در

حین خزان **شعر** چو انگاه اگر پر نورش باغ **ما** کی شد زند واف

زند خوانت **دوزن** نام پادشاهی و نیز نام ولایتی باشد در نسخه

میرزا بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید **شعر** لعبتان در مصاف در کرده مقبول

دو استادان زتبریزاین رزوزان زهیدن بجای بوزن رسیدن بمعنی
افتادن باشد در شرفنامه زبیان در نسخه میرزا از بیا باشد بزیادت
نون سوو فی فرماید شعر ان نگار پری رخ زبیان ، خوب گفتا رو مهتر
خوبان زیراکن یعنی انچه در زیر افکنند از فرش و توشک و نهالی مطلقا
سعید هروی فرماید شعر سوسنت راست سبزه بالا پوش ، سنبلت
راست لاله زیراکن ، و دیگر همان زیر افکنند هر قوم زنهیدن بفتح زا
وضم نون و کسر های اول ناله کردن را گویند زریون بیای حطی بوزن
گردون یعنی زرد و در اصل زرگون بوده یعنی زررنگ همچون اذرگون
که اذریون نیز گویند ناصرخسرو فرماید شعر شرق زنوزبیج سحرگاهان شعر
درخشان بسان طارم زریون لخت زغنج غلیواژ باشد یعنی گوشت ربا و
موشگیر نیز گویند بستان شعر چنین گفت پیش زغن کرکسی ، ،
که نشود ز من دور چون ترکسی زوپین حربه باشد که در قدیم با ان جنگ
میکردند بهم ادوفرماید شعر نه درخت و وزوپین و گرز گران ، که این شیوه
هست بر دیگران زفان زبان باشد زوفرین بفا در ای مهمله بوزن
روغنین ان اهنی که بر چهار چوبه در کنند و در بان بند بند و قفل بان گذرانند
و عوام انرا زلفین باشند عنصری فرماید شعر مثل من بود مدین اندر ،
مثل زوفرین و [امیر حر] و ناصر خسرو نیز فرماید شعر خوی نیکو را حصار
خویش کن ، وز عنایت بر در شش زوفرین و بعربیا زرفین گویند
بکسر زا زنخ زدن در نسخه میرزا بالف زنخدان باشد خلاق فرماید شعر
انحسن بخشی حمله نبود ، رشیخند و زنخ زدن باشد ، و بمعنی بیهوده
حرف زدن نیز امده و از نظر ای بیت مذکور ابمعنی هم مستنبط میشود
مع الواو زو بفتح زا دریا باشد و نیز نام پسر طهماسب که در ایران
پنج سال پادشاهی کرد فردوسی فرماید شعر بروز همایون زو نیکبخت
بیامد برافراز تخت ، و در موید نام ولایتی باشد که زوزن نیز
گویند و گذشت و بعضی زا الخف زو باشد چنانچه مولوی مثنوی فرماید

دامن او گیر زو تر بیکمان ، تا رهی از دامن اخر زمان زغارو تحته خانه
باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بزای فارسی و حذف رای مهمله اورده
زاد خو بسکون دال و ضم خای معجمه در نسخه میرزا پر و بوتت باشد
زرو و زلو هر دو اسم کرمی باشد که در گلو بند شود و او را بر اندام
نهند تا خون زاید را بر مکد و زالو نیز گویند مثال معنی اول ابن
یمین فرماید شعر امد بکوشش خون عدو ش ، بسر نرفت ، گویی که بوش
او چو زرو خونش بر کشید زاو بوزن کاو راز باشد که بتازی بنّا گویند
باشد مولوی معنوی فرماید بیت زاو ابدا انرا مناسب ساخته ، ،
قصرهای مشتعل پرداخته زنو بنون همان دیوچه که گذشت کذا
فی المؤید اما اشعار بحرکش بگزده زهو بفتح زا و سکون ها چرک
گوش باشد زیلو قالی و فرش معین باشد منصور بشیرازی فرماید
شما توی که ز فراشش خانه جاهیت ، بساط عزّ بهمت کمترین زیلو ،
و در نسخه تبازی بمعنی شطرنجی نیز امده اما بفتح زا زنجرو بفتح زا و جیم و ضم
رای مهمله و سکون نون در نسخه میرزا عنزروت باشد و در موید کمیت
که زر بدان حل کنند و انزروت نیز گویند زمو بفتح زا و میم ستنی که از چوب
و در منه و گل ساخته باشند و انرا بعربی غمی نامند بفتح عین معجمه و
میم در موید بمعنی گل تر و خشک آمده در فرهنگ بمعنی بفتح را اورده
و گفته که از لغات شامندادست زاد سرو یعنی سرو ازاد امیر خسرو فرماید
بنشست بزیر زاد سروی ، ماچون در بر طوطی تذروی مع الها زاره
بمعنی گریه باشد شمس فخری فرماید شعر انکه از بیم تیغ او هر شب ، ،
خصم را هست ناله و زاره زافه بفتح فا گیاهی باشد مانند سیر کوهی
در نسخه وفائی برای مهمله نیز امده و گذشت ابوالعباس فرماید بیت
من یکی زافه بهم خشک و بنو غاره شده ، بنوزد گشتم ترو شده قامت چون
نارونا اما در تحفه بمعنی خار پشت امده زانه بفتح نون جانوری خرد پرنده
که در گرمابها و امثال ان باشد و بانگ طولانی کند و زله نیز گویند

زدول زده بضم زای اول و فتح دویم با دال مهمله بمعنیست که از اکثیرا ایر باشد
زبن کوده بضم کاف و فتح دال قربوس زین باشد و از زین
کوهه و زین کوه نیز گویند یعنی بلندی پیش زین اثیر الدین اخسیکتی فرماید
از سر زین کوهه ابول درانگند ٭ سبز قبای سپهر ترک ستوق ٭٭
زنویه بفتح زا و های حطی و ضم نون نام سگ و سویه که او گند و بوی
بهر بر گویند زبجره بوزن بجره جانوریست که بلخ کوچک مانند و ش
اواز طولانی کند و او را بعربی صرار اللیل نامند زیرکاه بکاف فارسی
کرسی را گویند فردوسی فرماید شعر جهاندار گنجور او تختگاه ٭ نشست
از بر زیرگاه و سیاه زنهاره یعنی کسی در مجامعت از زنان بغایت حریص
باشد بوزن لب باره داشته باشد هم او فرماید شعر شبستان او را
فزون از صد است ٭٭ شهنشاه زن باره باشد بدست زنبه بوزن
وسنی زنبق که معرب او ست زاولانه بند آهنین که بر پای ستور بندند
ناصر خسرو فرماید شعر بشد نو کرچه گرانست آهن ٭ نشاید تو بی آب
بی زاولانه و در رساله حسین وفایی بمعنی موی جعد نیز آمده زرهاوه
در نسخه وفایی بمعنی سهی جعه نیز آمده ... زره ... باشد که بسوهان کردن ریخته
باشد و زرگران از آن سهاله گویند زغاره بفتح زا با غین معجمه نان ...
باشد شمس فخری فرماید شعر بود همچون کلیچه دشمنش را ٭ دهد او را اگر
گرده زغاره ٭ و ابوشکور نیز فرماید شعر رفیقان او با می و نان و نخت
پس او ارزو مند یکتا زغاره ٭ و در تحفه بمعنی غاره نیز آمده که کلکونه باشد
زنده معروف و دیگر بمعنی عظیم و بزرگ باشد از هر چه باشد
چون زنده فیل و زنده رود زواله بواو بوزن سیاه طعامی که از
جهت زندانیان سازند عنصری فرماید شعر ببند پای داشت
بی پناه و زواله ٭ بر دو با خویشتن بجمله براه ٭ و در نسخه وفایی بمعنی مهره
کمان گروهه نیز آمده و گلوله ... که از آن غالوک سازند گویند مثال بقول اسحاق اطعمه
مانند بورف همکاری شود دبرگ ٭ همچون زواله که بخوری گوشمال او

در شیبه اعور نیز گویند بهمان معنی شعر ای طبع تو فضل را زواله ٭٭
برده زهنر دلت نواله زبانه بفتح زا و نون انچه در میان شاهین ترازو
باشد و شعله را نیز گویند و زوانه نیز با همین معنیست مثال معنی اول بو لولی
مثنوی فرماید شعر تو ترازوی احد خو بوده ٭ بل زبانه هر ترازو بوده مثال
معنی دویم محمد هکو فرماید شعر زبانه کشت زبان در دهان ز سوز دلم ٭
بلی همیشه حکایت کند زبان از دل زهنجه بوزن شکنجه زبان و زنخی
باشد زراه برای مهمله بوزن نباه دریا را گویند و دریای خزر را
زراه اکفوده گویند چه اکفوده بضم فا بوزن فرسوده نام دریا ... چنانچه
گویند دریای عمان و دریای قلزم زرالکون در نسخه میرزا ... باشد که
اول آب طوفان از تنور خانه او جوشیده زبان بره گیاهیست که بعض
گرا از خرگوشک و خرغول نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و دال مهمله در
نوید گند نا باشد زخاره بخای معجمه و رای مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا
شاخ درخت باشد زخمه مضراب ساز ها را نامند حکیم خاقانی فرماید
زخمه مطربان صلای صبوح ٭ در زبانهای مزهر اندازد زرده بفتح
زا و دال مهمله و سکون رای مهمله اسب زر در نگ باشد خلاق المعانی
فرماید شعر ای اهل تو چو گرد سوار زرده کلک ٭ زطاعتش نتواند خرد ابا
کردن ٭ و در نسخه میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست
و بمعنی زردی میان بیضه نیز آمده چنانچه مولانا نظام فرماید بیت
طبع بال شد مرغ همایون مرصع پر ٭ نخاک بیضه هیکل گشت بخنی زرده
و بمعنی خلطی از خلطهای چهار گانه که بعربی صفرا گویند نیز بنظر رسیده
زوده بضم زای اول و فتح دویم آواز نوحه گر باشد زله بوزن
غله جانوری که در جای نمناک و حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه
رنگ باشد و او را جرخ ریسه نیز گویند و در تحفه گوید که زله جز دیا باشد
و آن جانوریست که در میان علفزار و در هوای گرم بر سر گیاه نشیند
و بانگ تیز کند کذا فی الفرهنگ رودکی فرماید شعر بانگ ... اگر ...

زانکه ناسایه زمانی رخ نوکش زموده بمیم و دال مهمله بوزن نموده نقش
وبکار باشد زه بفتح زادن ونطفه و فرزند مثال نطفه و فرزند سنائی
تثلیث طلیعت او گر جهت دیده گردد ما اندر شیمه و دل احسنت وزه کنند زه
و بمعنی بکمان چو شیدن اسباز چشمه نیز آمده مثال ابمعنی مسعود سعد فرماید
سنگ خشک شده چشمه چشم من ما گرد سا این چشم را زه نبود ما و بکسر
زا زه کمان و کلمه تحسین و آفرین باشد خواجه سلمان فرماید بهر دو معنی شعر
چو از شصت بگشاد حرز و گره ما زهر گوشه برخاست آواز زه ما و دیگر زه
گریبان باشد انوری فرماید شعر ای خداوندی که هر گره منت کردن گشت
از زه چیش فلک در گردنش انگشتری ما فرخ تمه باشد زهرمهره مهره که
زهر را دفع کند زبوخه همان زبوخه که در باب را گذشت زنجه
بتحتین زنی که زاییده باشد تا چهل روز او را زچه گویند و زاج نیز باشد
زمه بفتح زا و میم سنگیست شبیه بزاج کذا فی الشامی زراجه بفتح
زا و جیم نام زنگی که در جنگ زنگیان هفتاد و دو مبارز روی داد کشت
اخر سکندر را او را جنگ ضربت کرز کشت شیخ نظامی فرماید شعر همکن
سیاهی زراجه بنام ما ز لشکر گه زنگ بگذارد گام زلوچه همان زلو
مرقوم بمعنی اول خواجو فرماید شعر فکنده سبزه زهر سو هزار زلوچه ما
کشید بر لب سرچشمه مار زلوچه زنج بجیم تازی بوزن پنج بمعنی نوحه
و موییه باشد فخرالدین ابوالمعانی فرماید شعر بمرگ دیگران تا چند زنجه
که مرگ از د تراهم در شکنجه ما و بجیم فارسی بمعنی زن فاحشه باشد در
فرهنگ و بخاطر فقیر میرسد که مصغر زنان باشد چون طاقچه و باغچه
که مصغر طاق و باغست و این بیت موید آنست لواحد من الاکابر
هر آنکو در آتش گریخته کرد ما ز شهوت جهل زنجه را خسته کرد زژه
بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی که بواسطه رخت او بخش بندند
و او را ژه نیز گویند برای مهمل زغوته بفتح زا و تای قرشت
و بجای تای قرشت نون نیز بنظر رسیده و ضم عین معجمه ریسمانی که بر
دوک

دوک ریسند و از آن جو رسته و کیسته نیز گویند زکاسه و زکاشه اول بسین
مهمله و دوم بمعجمه هر دو بوزن کشاده خار پشتی که خارهای خود را همچو تیر اندازد
و او را تشی و روباه ترکی و سیخول و سکاشه نیز گویند و بتازی و علج
نامند زلنج بفتح دال و لام و سکون عین مهمله و آخرش جیم شال دوم
سوزنی فرماید شعر بگرید و ستی که در اطرف او فتاد ما با دوستی بروی
چو پشت زکاشه زنبوره بضم زا و فتح رای مهمله جنسی از پیکان سر تیز
اقبالنامه شعر ز زنبوره تیز زنبور نیش ما شده آهن و سنگ از روی خویش
و نام سازی نیز باشد سوید ایمینی نزاری فرماید شعر دف و چنگ و
رباب و زنبوره ما عجک و نای و بربط و طنبور ما و در فرهنگ بمعنی
سازی باشد که مخصوص اهل هندست و آن را نگری نیز گویند زمازه
یعنی تحسین ازبه و دوسی فرماید شعر بشادی یکی انجمن برشکفت ما شهنشاه
ایران زمازه گرفت زنگانه بود آن همانه نام رهندی نام رودی باشد
اقبالنامه بیت سپه زنگی در آمد بزنگانه رود ما برآمد زشهر و دو بانگ
سرود زنگله و زنگوله جلاجل که از اذگف و زنگل نیز گویند و نام
مبارز ... که در جنگ یازده رخ و ... ایرانی او را کشت و دیگر
پرده از پردهای موسیقی باشد مثال بمعنی اول استاد فلکی گوید شعر
دهر چو زنگی عجب کرده کلاه بوالعجب ما بر کله از نشاط طرب بسته هزار زنگله
زنگنه بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شهر فناه و بهرام
مبارزی که بدرش شا و راین نام داشت زمع الیا زاهری بوی خوش
نگاره فرماید شعر تا بدید آمد مثال خط غالیه بوی ما غالیه حیره شد و
زاهری عنبر خوار زناغطوط در نسخه میرزا نام کیاهیست زنی زرین باشد
شیخ نظامی فرماید شعر از زمی ابن رشته گل بر تراش ما قالب
خشت زمین گو مباش زر ده دهی یعنی زر تمام عیار زر ده دهی مثله
زر شش ماهی همان بمعنی زر تمام عیار مثال هر دو حکیم خاقانی فرماید شعر
آن می و جام بین بهم گویی دست شعبده ما کرده زر سیم ده دهی صرف زر

شش سری زدنی برای مهمله و نون بوزن چرپی زرینج باشد زی دندگانی
کنده و دیگر امراز زند کانی گویند و دیر زی یعنی دیر بزی انوری فرماید
شاد زی ای در طنبور معجزه پیر ه روی سپه کرده رسم بحر مبین را ه
و دیگر بمعنی نزدیک و سوی و جانب نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک
و سوی فلان هم او فرماید شعر بتو آورد سعد کردون روی ه زوی
زی در که خداوند او زر جعفری زر خالص منسوب بجعفر که کیمیاگر بوده کذا
فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از جعفر برمکی
زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص
کنند و سکه کنند لهذا منسوب باو ساختند خواجوی کرمانی فرماید شعر
چو نقد شش بر محک جعفر آمد ه نه زر جعفری خالص تر آمد زند بیجی بفتح
زا و سکون نون و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی تیح جامه سخت و سطبر
و هنگفت باشد خاقانی فرماید شعر جز باد زند بیجی کهسار بر کشد بر خاک
خاره اسندس و خارا برافکند زدای بمعنی زداینده و بزدای هر دو
آمده که اسم فاعل و امر باشد زعفری یعنی زعفرانی منوچهری فرماید شعر
ای زعفری خورده ست ستی ه که گویی قضیب انجخیز ران ه

باب الزاء الفارسی مع الکاف زکاب
بفا و کاف تازی بوزن جهتاب آبی که در کنج چشم خشک شود و آنرا خ
نیز گویند مع الدال زغند بفتح زا و غین معجمه بانگی بود بلند که دد ان کنند
کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بزای هوز بانگ مخصوص یوز باشد
روده کا فرماید شعر کر و روبه یوز و آوای زغند ه خویشتن را زان بیابان
بیرون فکند زرد بوزن نرد بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا زند
بوزن قند یعنی خرقه کهنه و از بیت بهاء الدین بغدادی که بیت
هم خامه ما زمن کرده ریز ریز ه هم جامه نشاط من کرده زند زند ه
این معنی مستنبط میشود در فرهنگ نیز بمعنی پاره آمده مع الراء زغار
بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند زغار بفتح را با غین

معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری فرماید شعر چنان ز عدل تو معمور گشت
جهان که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه زغار ه و در نسخه حسین وفایی بمعنی
بخیل نیز آمده زواغار بوا و غین معجمه بوزن هوادار نام بت پرستی باشد غار
شمس فخری فرماید شعر بهمین اهتمام او در اسلام ه عجب ار شود ز ایمان زواغار
زاغ بفتح غین معجمه حوصله مرغان باشد و کراش نیز گویند بوزن نگار
شمس فخری فرماید شعر خورند آنچه بماند ز خوان ملوک جهان ه تو از پلیدی
مردار برکنی زاغ زدوار بوزن و معنی جدوار که سوسا وست و ماه بر
نیز گویند و مغول ماه فرفتین نامند زکور بفتح زا و ضم کاف همان زکور
که در زای تازی گذشت مع الزاء الفارسی زاژ گیاهی باشد که تره دوغ
کنند و بمعنی سخن یاوه و هذیان نیز آمده حکیم خاقانی فرماید بیت
شو استادان فرود و آرزهای خود منم ه سخت سخت باید خود را آنکه منکر گم
و در تحفه آمده که گیاهیست که هر چند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد از غایت
بی مزگی و باستعاره سخن بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده
که بخش نباشد و ضمنی از هیزم نیز باشد که آتش با آن افروزند خلاق قوافی
زخوشه چینی کشت نیاز هست عدو ت ه چنیده پشت و شکم خوار و زار چو زاژ
چو واس ه و شمس فخری گوید که گیاهیست که خار بسیار دارد و در دوغ
کنند و آنرا کنگر خوانند و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که زاژ
حشیش یاکل البعیر و بولی از اغلیص خوانند بغین معجمه و لام بوزن عجیبا
مع السین زرگس بفتح زا و کاف معاذ الله باشد شمس فخری فرماید
بی مهر تو تابد خورشید حاش منه ه از حکم تو تابد ایام سر زرگس
مع الغین زغزغ بفتح هر دو زا بمعنی آوازی باشد که از بسیاری قهر و خشم
از دندانها برآید مولوی رومی فرماید شعر زغزغ دندان او دل میگسست
جان شیران سپه میشد ز دست ه و دیگر بمعنی صدای دندان در وقت
چیزی خوردن باشد یا سرما و بمعنی صدای کرد کان و بادام و پسته و
امثال آن که بر هم خورد و در جوال و کیسه و غیر هم باشد مع الفا

[illegible] نیز گویند م

ژرف بفتح عمیق باشد از چاه و رود وغیره مثالش شمس فخری فرماید
بهنگام فکر سخن بارها ؛ اگرچه بسی دیده‌ام بحر ژرف ؛ و دیگر نظر کردن
بود در امور بدقت ابوشکور فرماید شعر چه بیند بدین اندرون ژرف
بین ؛ چه گویی تو ای فیلسوف اندرین مع الکاف ژکیدن بفتح زا امر بود
ژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و از او بدین سکیته اند و حالی
در شیر از لندیدن گویند و شمس فخری بضم زا آورده و با خنک قافیه
کرده و گفته شعر حسود او ز بد چرخ پیر گیرد و سپهر ؛ بکینه گفتش خون میخورد
چنین میژک ژفک بفتح زا و سکون فا چرک تر و خشک باشد که در کنج
چشم پدید آید طیان فرماید شعر چشم دو رگان ز ژفک گندیده ؛؛
عنکبوتی بگوه غلطیده ژورک بفتح زا و کاف رای مهمله و سکون واو
پرنده ایست سرخ سر مانند گنجشک کذا فی المؤید ژپک قطره باران
بود و ژنک بنون نیز بهمین معنیست و در یکی از نسخ معتبر ژپکیدا بمعنی خارپشت
آورده اما حرکت معلوم نشد ژاژمک بضم زای فارسی دویم و فتح
میم لوبیا باشد و بعضی انزال گویند ملام و های حطی بوزن جام مع
اللام ژول بضم زا بمعنی پریشان باشد کذا فی الفرهنگ و دیگر بمعنی
چین و شکنج و ناهمواری باشد مع النون ژکان بکاف تازی بوزن معان
آنرا گویند که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی فرماید شعر برفتند
زایوان ژکان و دژم ؛ دلگان پر ز باد و روان پر ز غم ژولیدن بوزن
جوشیدن یعنی درهم شدن موی و پریشان شدن کذا فی الاداة
و در فرهنگ بمعنی مطلق درهم کشیدن باشد ژون بضم زا بت
باشد که بعربی صنم گویند کذا فی المؤید ژکندان در اجمال حسنی بمعنی
ژنگله آمده و آنرا زنگ و زنگوله و جلاجل نیز گویند ژیان خشمناک و تند
باشد خاقانی فرماید شعر در یک تن ما حرم از دو دستش ؛ صد نره شیر
ژیان بهم ؛ و در فرهنگ مسطور است که این لفظ را بر جمیع سباع
و بهایم و طیور که در ایشان صفت غضب و خشم باشد اطلاق

ژاژدن ... بمعنی ... [illegible]

گنند شال سباع گذشت شال بهایم اسدی گوید شعر بیاورد فرزند را چون
نوند ؛ چو غرم ژیان سوی کوه بلند ؛ شال طیور عنصری فرماید بیت
همی تا نشود با ماند از زد ؛ نگیرد عقاب ژیان کبوتر ؛ جهان گیر و کین
کش آید سگالان ؛ ملک باش و از نعمت ملک بر خور مع الهاء ژاله
شبنم باشد بهرامی فرماید شعر ژاله بر رخ فتاده چون عرقی ؛ که بر رخسار
یار سیمبر باشد ؛ و بمعنی تگرگ و خیک و میده که شنا و ران با آن شنا
کنند نیز آمده شمس فخری فرماید بهر دو معنی شعر ابر اگر فیض دست او یابد
در هوا چون گهر شود ژاله ؛ تا غلامان او شناه کنند ؛ بکر او شود ژاله
ژکاره بوزن کناره لجوج و ستیزه‌کار باشد خسروی فرماید بیت
چون روز بدید آید آسایش یابم ؛ زین علت گروه ستمکار ژکاره ؛
ژیوه بوزن جیوه باشد که آنرا زیبق نیز گویند ژوله بضم زا و فتح
لام در لغت چلبی نام و غیبت که چکاوک نیز گویند ژولیده بوزن خوشیده
یعنی درهم رفته سنایی فرماید شعر مانده گشتم زیبا و از دیده ژفنیده بفا
بوزن خمیده یعنی برشده روحی فرماید شعر از آن دم که دیده رخت را
ندیده ؛ شده در جملگیتی زار از اسم ژفنیده ؛ آرس اب چشم باشد
و گذشت کذا فی الفرهنگ ژنده خرقه کهنه باشد شیخ سعدی فرماید شعر
نه سلطان خریدار هر بنده ایست ؛ نه در زیر هر ژنده زنده ایست ؛؛
و نیز عظیم و بزرگ را گویند و ژنده پیل یعنی پیل بزرگ فردوسی فرماید
بدل جبرئیل و بتن ژنده پیل ؛ بکف ابر نیسان بدل رود نیل ؛ و با خیمی در
فرهنگ بکسر زا آورده و در فرهنگ و بفتح زا بمعنی پاره آورده و مثالش
این بیت سوزنی را آورده شعر چو نظم سخن کی با پیلا ؛ الهی از در دست
ژنده من ژنگه بکاف فارسی بوزن شکه آغشی باشد که بغلطد رسد
چنانچه جوشن از او یابد خانه کند ژیره بوزن زیره و معنی زیره که بعربی کمون
گویند ژنگله بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف و میم شکافته
آهو و گاو و امثال آن ژنه بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده

پریشان شده بود و موی ژولیده

مع الیاء زی بفتح زا یعنی الکبیره و جوی باشد شمس فخری فرماید نظم
اشک از چشم و شمشش دایم ؛ می تراید بسان اب ارزی ؛ در وجه ایز
ای انکه من از عشق تو اندر جگر خویش ؛ آتش کده دارم صد و بر بهره صد ری

باب السین مع الالف

سا خراج باشد شمس فخری فرماید شعر ملاذ و داور اسلام شیخ
ابو اسحق ؛ که شاه هند و سند سوی جنابش سا ؛ و عسجدی نیز فرماید
تا هند ز روم لاجرم شاها ؛ گیتی همه زیر باج و سا کردی نظم سارا
خالص باشد یوسف زلیخا ؛ چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ؛ مس خود را
نکرده زر سارا سرگرد ابفتح کاف فارسی مرضیست که سرگیجش نیز گویند
و عربی دوار گویند سبزپا بفتح سین و سکون با و زای تازی ضد سپید
پا که نامبارک قدم ابد امیر خسرو فرماید شعر نه در دست طبیب آزار خاییست ؛
که گاهی سرخ رو که سبز پاییست ستا بکسر سین ستایش باشد ناصر خسرو
بر حمد و ستاش فتنه ؛ بر تخته ستان سخن نشاهین ؛ و بمعنی ستایش
کننده نیز باشد شمس فخری فرماید شعر بود ستوده طبع همیشه روح قدسی
از انکه باشد طبع همیشه شاه ستا ؛ و نیز امر از ستایش باشد فردوسی
زنا نرا ستایی سگا نرا ستا ؛ که یک سگ به از صد زن پارسا ؛
و بمعنی سه تو نیز امده و بمعنی بازی سیوم طرح هم آمده که ستاره نیز
گویند و نیز بمعنی سه تار امده یعنی تنبوری که سازی که سه تار داشته باشد
مثال اینمعنی خاقانی فرماید شعر راست نهادند پرده ها تش و بنجم ؛ ؛ ؛
پرده کژ بنهم از ستای صفاهان سروا بوزن پروا حدیث و افسانه و بمعنی
حدیث و دروغ نیز بنظر رسیده و شمس فخری گوید بمعنی اول مصرع
علو پایه قدرش از اوج بلندتر است ؛ که فکر هیچ معنی اندران گنجد سروا
و بمعنی افسانه و دروغ اورمزدی فرماید شعر چند دهی وعده دروغ همی چند
چند فروشی تو خیره بر من سروا سلا بوزن بلا نام نوا گریست که ازا فی
مؤید الفضلا سرکا یعنی سرکه باشد سوزنی فرماید شعر توشهد بستانا و در کام

او کامه و سرکا و شتر غاز باید سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی
آشیست که از گندم و بلغور و گوشت و سرکه پزند خاقانی فرماید بیت
گر برای شوربای بر در دونان روی ؛ ؛ او لت سکبا دهند از جیره ایکه
شوربا ؛ و سکوا نیز گویند سداهرا بفتح سین و دال و رای مهملتین
و سکون ها درتحفه نام مرغیست که در لهاوور می باشد سمیرا بفتح سین
و کسر میم و سکون یای حطی شاخی که در حین حجامت بکند و بضم سین
و فتح میم نام مهین بانوی عمه شیرین باشد شیخ نظامی فرماید بیت
سمیرا نام داره آن جهانگیر ؛ سمیرا را مهین بانوست تفسیر سوفرا بضم سین
و فتح فا نام وزیر کیقباد بن فیروز جد نوشیروان فردوسی فرماید شعر
قباد اندر ایران بشد کدخدای ؛ همی راند کار جهان سوفرای سکاروا بکسر
سین و سکون رای مهمله با کاف فارسی قرصی که بر روی آتش اندازند
و کاج نیز گویند و سکارو بضم را نیز آید سپیدپا یعنی مبارک قدم و
در شرفنامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که بایمعنی بای دوم تازی
باید سکوبا نام مردی که دیری ساخته بود و در پرستش مو وقف خاقانی
چه فرمایی که از ظلم یهودی ؛ گر نرم تا در دیر سکوبا سینا پدر شیخ
الرئیس و بویه کوه طور را سینا نامند و در مؤید گوید که سینا بفتح
سین باشد اما بکسر مشتهرست و در ادات لقب بوعلی باشد اما در شرفنامه
نام پدر ابوعلیست سنبا بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوبی
باشد که از ان مسواک کنند سیا سیاه باشد خلاق المعانی
ز صبح تیغ تو گردد بلگفعن ؛ ؛ اگر چه ساز دحضمت شب سیاپرده ؛ ؛
ستا بفتح اوم سین همان استا که در باب الف گذشت که تفسیر زند
و پازند است فردوسی فرماید شعر نو بنده و ستا اندرون زرد هشت ؛ ؛
که هنود هرگونه نرم و درشت مع الباء سیاب حیات باشد در تحفه
سواران آب حباب باشد امیر خسرو فرماید شعر خاک بر ان دایره که پیچ و تاب
گرد نخیزد در سواران آب ؛ و سوارک آب نیز گویند خیابه هم او فرماید

بوکه درایت افکنت بتاب ، نکند آب جز سوار کناب **سوب** بوزن
چوب بزبان خیوق تاب را گویند انوری فرماید **شعر** تخت سوب بشکند
او کو از بخم بکند ، طبع موزونم همی ز اندیشه ناموزون کند **سرکب** نام
مطربیست که در زمان خود مشهور بوده استاد فرخی فرماید **شعر** ای نام او ز مطربان
خویش ببزم ، غزل شاعران خویش طلب ، شاعرانت چو رودکی
و شهید ، مطربانت چو سرکش و سرکب ، سرکش نیز نام مطربیست و در قوم
خواهد شد **سیماب** معروف و دیگر در مؤید بمعنی چیره آمده **سیب** بمعنی
کشتیست از شغل دکار و تیب تبع و لیست شمس فخری فرماید **بیت**
آصف اگرچه صاحب تدبیر و رای بود ، با عقل و دانش تو ورا تیب ان و
سرخاب در نسخه میرزا پرنده ایست ابیا و کوه معروف در تبریز و گلگونه که زنان
بر روی مالند شال معنی اول امیر خسرو فرماید **شعر** سرخی از شب که زد بران تابه
کوهی از زاغ زاد سرخابه ، و بهمین معنی سنائی فرماید **شعر** ان نباشد و ناکه
چون تن سرخاب ، رود از بهر آب روی بر آب ، شال معنی دوم و سیوم
جام جم اوحدی ، داده سرخاب را جمال تو رنگ ، جون زسرخاب بوی
شاهد شنگ ، و در مؤید نام پرنده ایست سرخ و که تمام شب از جفت خود جدا باشد
و یکی مرد دیگری را نبیند اما آواز شنوند و برسمت او از بعضه علما فات رود
اما ملاقی نشوند و بیقرار باشند تمام شب و میگویند که چون از جفت جدا شوند
جفت دیگر نکنند و اگر یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش رود و او را
خرچال و مانوک نیز گویند و نیز نام یکی از ملوک که از نسل بهرام گور بود
نیز باشد **سرکوب** بلندی که بر قلاع مشرف باشد و نیز سرزنش
را گویند و در مؤید چوب قوی جنگ و خصومت آمده و در اصلاح الشعرا
بمعنی خالق در هر فن مذکور است **سنجاب** با دو بم فارسی نام ولایتی که
کاموس کشانی ضابطان بود که بیاری فراسیاب آمد و رستم او را کشت
سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایت ترکان شیخ سعدی فرماید **شعر**
اگر فارسی باشد ش زاد و بوم ، بصنعا نش معروست و سقلاب و روم

سنب بضم سین و سکون نون سم ستور و سوراخ شاعر فرماید بیتی
اخیر **شعر** خنجر او سرفکن گرزش بود گردن شکن ، تیر او فولاد سنب و تیغ
او سندان گذار ، و بمعنی خانه زیر زمین نیز آمده که سم نیز گویند **مع الت**
سفت در نسخه حسین وفایی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته که الحال
بکسر سین مستعملست فردوسی فرماید **شعر** که کرد رستم بدان سرفراز ، ، ،
بدان جنگ سفت در رکاب دراز **سفت** بکسر سین گفت باشد که بوش گفتند
خوانند جمال عبد الرزاق فرماید **شعر** ز صبح شد بر سر عمامهای قصب ، ، ،
ز شام بند بر سفت حله اکسون **سخت** معروف و دیگر بمعنی وزن کرد
و کشید نیز آمده شیخ نظامی **شعر** سر برو سراپرده و تاج و تخت ، ، ،
نه چندان گران بد که شاید سخت ، و سنایی بضم سین اورده و گفته **شعر** دیگر از شیخ
اگر بخواهی سخت **سموت** بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراک باشد کذا فی
المؤید **سوسیت** بوزن نزهت و سوسیس بوزن خسیس در نسخه میرزا امرود
بمعنی غلطت باشد **سپیدست** بخیل و شوم باشد **سرشت** معروف **سیت**
بفتح سین و بای فارسی شمغند را گویند یعنی بوی پاک و در مؤید بوزن هزبر
آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و بای بوبچه باشد که چهارپا خورد و بفتح سین
پلید و بد بو باشد **سپیددست** بمعنی سخی باشد حکیم خاقانی فرماید **نظم**
دهر سپید دست سیه کاسه ایست لیک ، ، هنگر بخوش ز با نا این ترش
میزبان **سقرلات** بفتح سین و کسر قاف جامه ایست پشمین که برنگ
باشند و انرا سقرلاط و سقلاط نیز گویند **سطقسات** بضم سین و طا
عناصر اربعه را گویند بزبان رومیان و اسطقسات نیز گویند سنایی
فرماید **شعر** اقبال تو و علم ترا از ره معنی ، اباد سطقسات غلامند و پرستار
سومنات بتکده ایست که در گجرات سلطان محمود سبکتکین انرا خراب کرد
انوری فرماید **شعر** دست انصاف تو بر هم زد همای روزگار ، ، ، ،
دست محمود سترد نقش های روزگار **سبلت** بکسر سین و بای تازی
و سکون لام سرشم باشد که از چرم خام بزنند و کمانگران و مجلدان

از مختر ف بکار برند **سفلات** بفا دلام بوزن بغداد با همین باشد در فرهنگ فخر قواس **سرخ بت** نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان کرا الکه ایست میان بلخ و غزنه کرده بودند و مثل نداشت ان بت خاقانیه فرماید **شعر** در کف از جام خنک بت بنگر ‌ؕ بر رخ از باده سرخ بت بکار ؕ و سرخ بد نیز بنظر رسیده که بجای تا دال مهمله باشد **سپوخت** ببای فارسی بوزن فروخت یعنی فرو برد و در اندرون کرد عبدالمجید فرماید **شعر** نوشش کسی را نخواه از بهر الکه از بیا مر نوشش نیشی در سپوخت **سنکیشت** یعنی کشف و او را لاک پشت نیز کویند **مع الجیم التازی ساریغ و سالنج** اول برای مهمله و دوم بلام بوزن ناریج نام مرغکی باشد خرد و سیاه بازرپا بجان سودان کویند صنعان فرماید تو کودک خورد و من جهان سارنجم ؕ جانم بری همی بدانا رنجم **سپنج** از اینکاه عاریت و مهمانرا کویند فردوسی فرماید **شعر** کرا اشب درین خانه مهمان سپنج ؕ نباشد زمش کسی را هیچ رنج ؕ و در تحفه بمعنی خانه دشتبان و بالیز و منزلکاه عاریتی باشد **سچ** بوزن چج رخساره باشد و بضم سرمیست کذا فی مؤید الفضلا **سابزج** بکسر بای تازی و فتح زای هوز مردم کیاه باشد که از استرنک و سابزک نیز کویند و هردو در شام خود خواهد امد **سنج** بکسر سین و سکون نون سرنج را کویند و بمعنی جلاجل دایره و دف نیز امده چنانچه سیف اسفرنکی فرماید **شعر** سنج و دف و میراث پدر با زر با کرد ؕؕ تا که بخط و خامه و دفتر هوس افتاد **سینج** بضم سین و سکون نون بسر مردم و غیره باشد کذا فی ادات الفضلا **سیج** بفتح سین و سکون میم لقب باشد و در رساله حسین وفایی بضم سین امده مسعود سعد فرماید هر دو نشسته برادر و بر بام سیج من ؕ با یکدکر دمادم کوینده هر زمان ؕ همین بر جهیده زود که ها حیلت کریست این ؕ کز افتاب پل کند ار نشاید نزد بان ؕ **سیج** بفتح سین و تای قرشت و سکون نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد **سلج** بمعنی غنیمت کنجد خوار و درختی بزرگ در نسخه میرزا شال هر دو معنی فردوسی فرماید **شعر** ز نسترنا بالیش بکرد از عاج ؕؕؕ

بنج **سینج**

ونکو ... ستره

سودنات ... بفتح ... **ساخت** ... **شعر** ... [illegible]

بیت ... ساخت

... نیز ... ساخت

سنج بنج ... [illegible]

برج چون بهشت ببالا چو ساج ؕ و بعضی بمعنی چوبیست که از هند ارند و بمعنی طیلسان نیز امده **سارج** سار رنگی باشد و ان پرنده ایست خرد تر از فاخته و سیاه است و اواز خوش دارد و او را پسارک و ساری و سارجه نیز کویند **سنخ** بفتح سین و نون و سکون خا بمعنی تنکی نفس باشد در نسخه میرزا و بکسر سین نیز بنظر رسیده منصور منطقی فرماید **شعر** از غم و غصه دل دشمنت باد ؕ کاه در تاپاک و کاهی در سنج **سکنج** بفتح سین و ضم کاف و سکون نون کنده دهن را کویند شیخ سعدی فرماید **شعر** تشنه را دل نخواهد اب حیات ؕ کوزه بکذشته بر دهان سکنج ؕ و در فرهنگ بضم سین اورده و بفتحتین بمعنی سرفه و تراش و کزندکی امده و با ثم غاسنی بکسر سین و ضم کاف نیز بنظر رسیده **سنکخوارج** مرغیست که او را اسفرود نیز کویند و بوبیا قطا کویند **سج** بفتح سین و سکون فا و جیم نارسیده باشد یعنی کالک شمس فخری فرماید **شعر** ستم را سرزنش میکرد عدلش ؕ که خورد دست از فلان یا لیزنک سنج **سکارانج** بضم سین آن اهن سر کژ را کوینه که کوشت یا نان بان از تنور بیرون ارند **مع الجیم الفارسی سراغچ** بضم غین معجمه و سراغوج دامی باشد که زنان بدان ارتب کسند است ع فرماید در تعریف اسب **شعر** کفتی که عروس بدیع امد از حش از عنبرش سراغچ دار شک برهمن **سنج** بفتح سین و سکون فا بیکی باشد و ان نوعی از شراب باشد که بوبیا مثلث خوانند بواسطه انکه مقدار جوش اند که سه یکی از ان بماند **سیج** بکسر سین و سکون یا بسیار ترقیب باشد امیر خسرو فرماید **شعر** شنیدادچو نظم نامه را سپیج ؕ باقی بکدا مهر ما هیچ **مع الخا ستیخ** بفتح سین و کسر تا و ستیغ چیزی راست را کویند مانند نیزه و تیر و سوزن فردوسی فرماید **شعر** خم اورد نوک سنان ستیخ ؕ سراپرده بر کند منقاد میخ ؕ و سوزنی نیز فرماید **شعر** داشتم در میانه شعوا ؕؕ سرخ رو و ستیخ کردن خویش **سیلخ** بفتح سین و کسر لام و بعد از سین یای حطی خار و خسکی باشد که از اهن سازند و در

بای قلعه‌ها ریزند فردوسی **شعر** چو با خیش همه‌مان را و بختند ۱ سپاهی که میدان
فرو ریختند **سرشاخ** برای مهمله و شین معجمه بوزن بغداد چوبی که بام خانه
را با آن پوشانند و سرش را بیرون گذارند شمس فخری فرماید **شعر** برای سقف
بقا نیش فلک فرسب مدام ۱ فکنده کرد بران را استوار ابد سرشاخ ۱
و منصور شیرازی نیز گوید **شعر** تمام چرخ وقار تو با اگر بهند ۱ همی شکسته
شود سقف چرخ را سرشاخ **سناخ** بکسر شین شاخی که از شاخ دیگر
بجهد **سونخ** بعد از سین واو و نون بوزن دوزخ نام شهریست در ترکستان
سنخ بفتح سین و شوخ و چرکی که بر تن نشیند کذا فی النسخه
سوخ بوزن شوخ پیاز باشد ایضاً منه **سخ** بضم سین بمعنی خوب
و خوش باشد کذا فی المؤید امیر خسرو فرماید **شعر** یاری خلق دولتیست
بزرگ ۱ سخ الکش حق این هنر بخشید ۱ و فرخی نیز فرماید **شعر** هر کسی کو
خدمت محمود را شایسته گشت ۱ عاقبت محمود خواهد کردن او را در کار
هر کرا توفیق یار است او بدان دولت رسد ۱ سخ مر الکس را که الکس را بود توفیق
یار **مع الدال ستاوند** بعد از سین تای قرشت بوزن دماوند در نسخه میرزا
صفه بلند باشد شاعر فرماید **شعر** ستاوند ایوان کیخسروی ۱ نگارید
چون خانه مانوی ۱ و در نسخه وفایی صفه بالا بود یعنی رواق ۱ و در فرهنگ
بضم سین بمعنی بالاخانه که پیش آن گشاده بود چون ایوان **سزد** بزای
معجمه بوزن یزد همان جاورد که مرقوم شد یعنی سپید خار **سند** بکسر نام
ولایت مشهور فردوسی فرماید **شعر** همه کابل و دنبر و مای و هند ۱ ز دریا
همیدون تا بدریای سند ۱ و دیگر بمعنی حرامزاده باشد منجیک فرماید
ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر ۱ چون خویشتنش را بکنی مرد
مسخره ۱ و در ادات نام آلتیست ببر حد خراسان **سیلابکند** رخنها باشد
که سیل در دشت و کوه کرده باشد استاد بهرامی فرماید **بیت**
چگونه رامی رامی دراز چون امید ۱ همه سراسر سیلابکند و خاره و خا
سازند در شرفنامه بمعنی ساخته و آراسته و با نظام باشد نظامی

بر این سازنده‌ی جهانگیر شاه ۱ برافراخت رایت زماهی بماه **سپرد**
بکسر سین و ضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل
و فروتنی در راه سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا و بمعنی تسلیم کرد
نیز آمده شیخ سعدی فرماید **شعر** به رنج بد از آن روزگاری شمرد ۱ ۱ ۱ ۱
که جان آفرین جان شیرین سپرد ۱ و بمعنی پایمال کرد نیز باشد فردوسی فرماید
خروشید و بر جست لرزان زجا ۱ بدرید و بسپرد محضر بپا ۱ و بمعنی رفت نیز
آمده شاعر فرماید **شعر** بد نیاره بکنام سپرد ۱ وز آن توشه راه عقبی برد
سیاوش گرد بکسر کاف و **سیاوش آباد** شهری آباد آن کرده سیاوش فردوسی فرماید
همی رفت سوی سیاوخش گرد ۱ بماه سپندارمذ روز ارد **سپیند**
بسین دوم نیز مهمله و بای فارسی بوزن گوسپند بمعنی علف شتر باشد
کذا فی الشرفنامه **سمند** اسب زرد باشد **سغد** بضم سین و سکون غین
معجمه نام ولایت خرم از ماوراء النهر قریب بشهر سمرقند فردوسی فرماید **شعر**
چنین گفت داننده دهقان سغد ۱ که برناید از خایه باز بعد **سالخورد**
بضم خا یعنی پیر معمر شیخ سعدی فرماید **شعر** برآورد سر سالخورد از نهفت
خوالیگرش (?) گفت **سمرقند** و **سمرکند** معروف **سنید** بکسر سین
و رای مهمله و سکون نون در شرح سامی فی الاسامی مسطور است
که هو اعتقال الرجل رجله برجل رجل آخر وصرعه ایاه
یعنی سر ندانست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد
و انرا تازی شغزبیه خوانند بکسر شین و زای معجمتین و بای موحده
و سکون غین معجمه و یای حطی مشدد و هم در شرح سامی بمعنی لولیمائی (?)
نیز آمده که بکسیر از اطلاق کنند و در زیر خاک پنهان کنند و بکسر بکسر بمعنی (?)
بکسیر دو در بکسر مشبه با آدمی با جانوری بلی دیدان بمسند الشخص (?)
بسوی خود کشد و او را بکیرد و در مؤید بمعنی رستنی آمده که در راه زیبا (?)
باد و بمعنی گیاهی که در آب روید و آنرا غوک جامه گویند هم آمده و
سرند بوزن درید مثل اوست و در تحفه سرند بمعنی عشقه باشد یعنی لبلاب (?)

خود را بر درخت پیچد و از الحکایات و در سامی فی الاسامی بکسر سین و فتح را با معنی
آمده و گفته که هو نبات یتعلق بالشجر اذا اخضر ییبسه مع الدال ساذ
ساده باشد شمس فخری فرماید شعر برای کسوت خدام درگهش خورشید
ز چرخ کاه منقش طراز دو که ساد سکیزد بوزن ستیزد یعنی جست و
خیز کند ستیهد یعنی ستیزه کند و بمعنی اواز کند نیز آمده شال هر دو لغت
را دقیقی گوید شعر بدشت نبرد ان هزبر دلیر ما سکیزد چو گور و ستیهد چو
شیر ا و ستهد بحذف یا نیز آمده چنانچه مسعود سعد سلمان فرماید شعر
بستهد چون نماند برخیزد ، با حریفان بجمله بستیزد سبکاد ببای فارسی
و زای تازی بوزن فروزد یعنی فرو برد و در اندرون کند شال همین
انوری فرماید شعر کودکی را که خنگ بسپوزد ما کونش تا روز حشر میسوزد
و بمعنی تاخیر کند و کارها را واپس اندازد نیز آمده سپندارمذ همان
اسفندارمذ که مرقوم شد یعنی ماه اخر از سال از دهقان و نام روز پنجم
از ماه فارسیان و نام شال معنی اول مسعود سعد سلمان فرماید شعر
سپندارمذ ماه اخر ز سال ... که گشت اخر ماه هر بد سگال ، شال معنی
دوم هم او فرماید شعر سپندارمذ روز خیز ای نگار ، سپندارمذ را او
جام می ار سناد بعد از سین نون بوزن مباد بمعنی بسیار باشد
ساید بفتح یای حطی رسم اهن را گویند سکاد بباد و کاف
تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر را نیز گویند بکسر سین و سکون
بای فارسی نیز بنظر رسیده ساپود بوزن نابود بمعنی همان سرند که گذشت
از فارسی فی الاسامی و دیگر لغاه باشد کذا فی الادات سهد
بفتح سین و جیم تازی سرای تخت باشد سرهشد معروف و بمعنی دو از
کاری ملال یافت نیز باشد سرواد بوزن پرواز شعر و سرود باشد
شمس فخری فرماید شعر زهی بعدل تو مرهون عمارت دنیی ما حنی بمدح
تو مشحون رسایل و سرواد سندباد بفتح نام کتابی با شیخ سعدی فرماید
چه لغز امد این نکته از سندباد ما که عشق آتشست و حبا تند باد ما سباد

انتهی

انش تیز تر بر شود ما پلنگ از زدن کینه ور تر شود سپهبد سپهسالار باشد
فردوسی فرماید شعر ز مهراب کرد او ندیده پیام ما بنزد سپهبد جهاندار
سام ، اما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان
طبرستان چنانکه قیصر و خان که مخصوص به پادشاهان روم و ترکست
سرچکاد بکاد یعنی بالای پیشانی و سرچکاد بالای آن عمید یلمی فرماید شعر
چو دیو سرچکاد او چون طاس ما دیو را زو بود همیشه هراس سرود
بفتح همان شکنج ارج مسطور سرود گویند که و سماع باشد مولانا جامی
فرماید شعر سرها او که درین پرده سرای ما میرسد بانگ سرود از همه جای
سرود بفتح سین و دواو ظرفی که از چوبهای نرم و باریک بافند و سبد
نیز گویند و بوریا سبده خوانند بفتح سین و با و دال معجمه سپید سفود
و نام قلعه نیز باشد فردوسی فرماید شعر دزی بد که هم نام ان در سپید ما
که ایرانیان را بدان بد امید ما و نام کوهی و رودی نیز باشد سکنجد بوزن
نسنجد یعنی تراشد و بگزد ابو الفرج فرماید شعر همی سکنجد باد و همی نکالد
خاک ما بجلیت ابر دود و بخار آتش و آب ، و بمعنی سر فرو کند و او از
بکلو کند نیز آمده مع الراء سرکر بضم سین کنش باشد که در خرانکان
از ریسمان سیاه بافند و مطلق کنش نیز گفته اند رودکی فرماید شعر
مرا ظالم ... بزر اگین ما پای ازاداد کالنک نیابد سر ...
و دیگر شرابی باشد که از برنج کنند لیسی فرماید شعر لنت بخوردم بکرم در دو
گرفتم شکم ما سر بکشیدم دو دم ست شدم ناگهان و سرگر
بمعنی کنشگر است چنانچه سنایی فرماید شعر ای سنایی کسی بجد و
بجهد ما سرگری را سخن سرای کند ما وانکس را که شراب مذکور را
سازد نیز گویند سار مرغکی سیاه و خنکو باشد و در شیراز کاو
خوانند و گویند مرغ خیلی نوعی از انست سلمان ساوجی فرماید شعر
فغان ز درد دل سار و نالیدنش ما که هست در دل سار علت
ساری ما و او را علت ساری نیز گویند و در نسخ میرزا بمعنی مکان

[illegible]

نیز بنظر رسیده چنانچه کوهسار و نمکسار و بمعنی مانند هم باشد چنانچه
گویند دیوسار و سگسار خاقانی فرماید در تعریف شمشیر شعر آن روح دوزخ
بار بهین حور زبانی سار بین ۰ بجز بنگسار و بار بین آهنگ اعدا داشته ۰
سپار بضم سین و بای فارسی گاو آهن که زمین را بدان شکافند
شمس فخری فرماید شعر برید اهل دل از کشت زار نعمت تو ۰ هزار خوشه بیا
گاو یوغ و سپار را ۰ و ناصر خسرو نیز فرماید شعر ای آدمی بصورت جسم و بدل
ستور ۰ بگذر تو یوغ منت و سپار بین ۰ و دیگر بمعنی معصره آمده
یعنی کوی یا محلی که در آن انگور را افشارند مثال این معنی شمس فخری فرماید شعر
پرست ساغر لاله ز باده صهبا ۰ مثیده و ریخ قرابه بخورده ز خم سپار ۰
و حسین وفایی بمعنی ظرفی نیز آورده که انگور را بآن از جایی بجایی برند
و سپار بپای فارسی را بمعنی آلات خانه آورده و بتای تازی بمعنیها
که پیشتر گذشت مذکور شد ستیر بفتح سین و کسر تا در نسخه وفایی چهل یکم
باشد از یک من اما در تحفه و نسخه میرزا و نسخه حکیم اسدی بمعنی شش درم و
نیم آمده فردوسی فرماید شعر خدنگی که پیکان او ده ستیر ۰ ز ترکش برآورد
گرد دلیر ۰ سغر بضم سین و غین معجمه خارپشتی باشد که خارهای
بدنش را چون تیر اندازد و بر هرکه زند هلاک کند ابو شکور فرماید شعر
چون رسن گز پس آید همه رفتار ورا ۰ بسغر مانم کو بار پس اندازد تیر
و در شرفنامه گوید که او را تشی و جبروز بفتح جیم فارسی و تازی و …
تریکا و سخول نیز گویند سنار بعد از سین نون بوزن چنار
محلی در بحر که آب آنجا تنگ و متش گل باشد و بیم آن باشد
که کشتی آنجا به شود شمس فخری فرماید شعر تو آن کریمی که مانند کرم تو
گفت ۰ محیط و قلزم و عمان شود کمینه سنار ۰ و عنصری نیز فرماید
و یا همچنان کشتی باد سار ۰ که از زاغ بود مانده از سنار ۰
سنکور بوزن طنبور رسته باشد که فقاعیان فقاع در آن چینند
شمس فخری فرماید شعر فقاعی نوالت ز بابا … ۰ برای لشکریان نستی

سکور

سنکور ۰ و سنایی نیز فرماید در مدح پیر فقاعی شعر گر چون زر نخواهی
روی عاشق ۰ منه برگردن چون سیم سنکور ۰ و بمعنی باد ریسه دوک
نیز بنظر رسیده کذا فی الادات سوفار سوراخ و دیگر سوزن را
گویند سوزنی فرماید شعر بس سوزنیم شعر من اندر بران شعر ۰
مانند بیکی سوزن سوفار شکسته سیغور بوزن طیفور ابریشمین طیبر
خار بای فرماید شعر گناغ چه ضعیفی بچون دل بتند ۰ تو جمع … کان
اطلس است و این سیغور سبار بوزن دیار گشنیزه باشد و آن …
که از جو و باقلا و جاورس پزند سنکوار نام مرغیست که بتازی او را
قطا گویند امیر خسرو فرماید شعر مرغ زیرک ز سنگ بگریزد ۰ سنکوار ان
… آن بخورد ۰ و سنکوز نیز گویند بحذف الف سنایی فرماید شعر
هر که در دنیا بسازد مسجدی از بهر حق ۰ باشد آن مسجد بسان آشیان سنکوز
حق تعالی سازد خانه مر او را در بهشت ۰ امتسد گفتار من ناطق شده نص خبر
سنبج بفتح سین و سکون نون و ضم جیم آتشپاره باشد فردوسی
سنبج چو باران زرین چکان ۰ روان ابر بارنده از آسمان سرپر
قوس قزح باشد و سدکیس و سوسیه نیز گویند و بو بالخت سر بر نام شد
ز نام و لایتی نیز باشد خاقانی فرماید شعر در بر سر برکید … آیت شاه …
تاج و سریر خود دهد نعلبهای شاه را ۰ و در نسخه حلیمی بمعنی اول بکسر
سین آمده سایه دار کسی را گویند که جن داشته باشد امیر خسرو
شده از دست چون شوریده کاران ۰ بماند ه بیخ چون سایه‌داران
سازور یعنی ساخته شده اقبالنامه شعر چو بر سینه‌ات زور گن کار
همی میسره شد چو روبس حصار ۰ سپهرا در نسخه میرزا بمعنی کره آتش
باشد سکار بفتح سین زغال را گویند و نیز طعامی را گویند و در
مؤید بمعنی انگشت افروخته باشد بکسر شین سوزنیا فرماید شعر
بدار دنیا چون برفروخت آتش ظلم ۰ سکار چو آن بجشم همی خورد
چو ظلیم ۰ ظلیم بفتح یا شترمرغ را گویند سکلکر بمعنی کشش و سخت

جان خاقانی فرماید شعر استخوان پیش کش کنم عم زا ؛ زانکه غم میهمان سگ
جگر است سگکار یعنی سبو کش میخانه سنگ بفتح سین وضم کاف ممال
سنو که مرقوم شد یعنی آن خار پشتی که خار خود را همچو تیر بر مردم زند و بیونانی
انزادلدل گویند ستم بفتح سین وتشدید میم مفتوح مال الم را باشد سپر
معروف و دیگر بمعنی رونده و پامال کننده نیز آمده خاقانی فرماید شعر سوی شه
بزر از بند زره ور بپرید ؛ عقرب بار سنبل ماه سپر کشاید ؛ و بمعنی طی رفتن
و پامال کردن نیز آمده سنایی فرماید شعر هم بنیروی تخت ملک آرای
سر کیوان سپر برید و پای سمندر و سمندور در نسخه میرزا موشیست که در
آتش زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و ملوک از پوستش
رومال کنند و چون چرک بگیرد در آتش اندازند تا پاک شود و بعضی گویند
مرغیست و در نسخه وفایی مرقومست که مرغیست که در آتش زندگانی کند چون
ماهی در آب و در تحفه گوید که جانوریست یعنی مانند سوسمار جانوریست که در
آتش رود و بعضی در آتش باشد و از موی او جامه کنند و پارچه‌ها از
پوستش چیز کنند تا گرمی نگذارد و از حرف صاحب تحفه این ظاهر میشود
که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی در آتش رود مثال اول شیخ سعدی شعر
سمندر نه گرد آتش مگرد ؛ که مردانگی باید آنگه نبرد ؛ مثال معنی دویم
فخری فرماید شعر اگر رایت کند تدبیر عالم ؛ نباشد در جهان دیگر شر و شور
کبوتر در پناه دولت تو ؛ در آتش خانه سازد چون سمندور سنجار بفتح
سین وسکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن متولد شده
اند مثال آن خاقانی فرماید بیت سنجر بمرد و ملک سنجار ماند اینک ؛ ؛ ؛
چون بنگری بصورت سنجار به که سنجر سبکبار یعنی بیقرار و شتاب
زده و بی تمکین و وقار انوری فرماید شعر الا تا خاک را از گوهرش باشد
گران سنگی ؛ الا تا باد را از عنصرش زاید سبکباری سهد بوزن
مهر ماده گاو باشد فردوسی شعر چو بر شاه تازی بگسترد مهر ؛ [illegible]
یکی ماده سهد ؛ و ازین بیت چنان ظاهر میشود که سهد مطلق گاو باشد اما در

نسخه میرزا بمعنی ماده گاو آمده سیسنبر گیاهیست مانند که دفع زهر عقرب
کند شاعر فرماید شعر بوی سیسنبر از حرارت خویش ؛ عقرب چرخ را گداخته
نیش سپوزکار یعنی آنکه کار را از وقت انداز و تاخیر کند ابوشکور فرماید
هرکه باشد سپوزکار بدهر ؛ نوشش در کام او نبود جز زهر ستوار
بضم سین و تای قرشت همان استوار مرقوم که بمعنی محکم و امین و باور
داشته باشد مثال معنی اول ابوعلی حاجی فرماید شعر هرکه باشد سپوزکار
بدهر ؛ همیشه استوار است گنبد گردون ؛ بنای عیش تو باد از خلل ستوار
مثال دوم معنی دیگر حکیم سوزنی فرماید شعر چه گویم ار صفت او رعشق او گویم
بیان‌های بسو کند اگرچه ستوار ساسر بضم سین دویم آن نی که از آن
قلم کنند سلیم بیان‌های بشکند اگرچه ستوارست سیم بفتح سین دویم مرغ [illegible]
سیاه که او را ساره و ساری نیز گویند سالار پیشرو و قافله و مهتر
قوم سعدی فرماید شعر بجز پیر سالار لشکر مباد ؛ جوان تند باشد و بهر [illegible]
و در زفانگویا بمعنی کمند نیز آمده سایه‌پرور معروف و نیز رستنی باشد
که تا خورشید [illegible] سپیچه بفتح پای دویم پشه باشد که [illegible]
بعربی بق گویند سپیدخار نام دارویست که جهت آن کوهها و مرغزارهاست
و بعربی شوک البیضا خوانند سفتنگ بوزن فتلکر آنکه مروارید و مرجان
و امثال آن را سفته و سوراخ کند سنجر بوزن خنجر معروف و نیز پرنده ایست
که مانند شکار کند [illegible] سکبار یعنی سنگ مانند [illegible]
دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتیست مثال معنی اول و دویم امیر
خسرو فرماید شعر فضول چند که مردوست بزلف دم عنبر ؛ نه خط حسن و مردم
نمای سکبار است سابقه سالار یعنی پیشرو و همین کاروان [illegible]
سابقه سالار وجود و عدم ؛ هرجا بیوند [illegible] قلم سپیدار معروف
سه معروف رضی الدین نیشابوری فرماید شعر گر سایه سکون تو
بر باد او فتد ؛ بیرون برود دست سپیدار از تعاش سلح شور بفتح
سین و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی مسند قتال و سلاح بسته باشند

شیخ سعدی فرماید شعر چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور ۱۱ جوی زر
بهتر از پنجاه من زور سنقر بضم سین و قاف در نسخهٔ میرزا الشنقار باشد
که از طیور جوارح است و پادشاهان بدان شکار کنند امیر خسرو فرماید بیت
شکر جو اصل چو سنقر بود ۱۱ نیزه تهی تیر جهان پر بود سکندر نام پادشاه
معروف و دیگر بمعنی سپر در آمدن اسب در عربده و در رفتن مهر و مشتری شعر
در پی سپیدان ناهموار غبرا ۱۱ سکندر خوردن آب عمر دارا ۱۱ و نیز نام یکی
از اقسام بازی میانه است و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند
و هر دو پای بر هوا کرده بر او روند و اثر اشک نیز گویند کذا فی التاجی
و در فرهنگ بمعنی سرنگون آمده مطلقا و باین جهت شیخ آذری منهک شده
از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او شعر در چه نشیب برود هر شب سکندر
آفتاب سپندار بکسر سین و فتح بای فارسی مدت ماندن آفتاب
در برج حوت که فارسیان بماه سفرند و اسپندار نیز گویند فردوسی فرماید
همی رفت سوی سیاوخش گرد ۱۱ بماه سپندارمذ روز ارد سبز عشر یعنی
آن نقشی که بر سر هر ده آیه از قرآن مجید نویسند خاقانی فرماید نظم
مراد اول هر تعلیمت و من طفل زبان دانش ۱۱ دم تسلیم سر عشر و سر الواح دبستانش
سپه سالار نهنگ باشد کذا فی ادات الفضلا و الوفایی سکنکور بفتح سین و کاف
فارسی اول و ضم دوم و سکون نون سپستان باشد در شرفنامه و در
مؤید و در رشیدی نه ابی ریحان هروی مسطور است که بمعنی حب الثعلب آمده
سوسمار جانوریست مثل بز اسو لیکن سطبر تر از اندرا سو بود و نیز آورا
چون زنان خورند بغایت فربه شوند و او را سوسکس نیز گویند و بعربی ضب
گویند سبزه بهار معروف و دیگر نام نوایی از نواهای موسیقی باشد
منوچهری فرماید شعر بر سبزه بهار شنیدی و مطربت ۱۱ بر سبزه بهار زند
سبزه بهار سور جشن و عروسی باشد و امثال آن امیر خسرو فرماید
گفت کنم ماتم خود سور کن ۱۱ وام خود از گردن من دور کن سرنخار از
مقوله استعاره است یعنی توقف مکن شهنامه شعر بدستان بگو آنچه دیدی زکار

۳ سپیار نیز بمعنی مهر
در تحفة السعاده

و کرانکه و رامدن سرنخار سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده خلاق
انوری انکه از پس پشتش فکنده ۱۱ دایم چو دشمن تو بود سوگوار دست ۱۱
سم الزاساز چند معنی دارد اول نی و چنگ و عود و امثال آن دویم
ساختگی کار و رونق مهم شمس فخری فرماید شعر شهی که ممکن نبود که در ممالک
او ۱۱ کسی تواند گفتن حکایت یا ساز ۱۱ دویم سازگاری و تحمل باشد
و بمعنی امر بسازکاری نیز آمده شیخ سعدی فرماید شعر بدلداری آن مرد
صاحب نیاز ۱۱ بزن کنکای روشنایی بساز ۱۱ چهارم سلیح نبرد باشد
سوزنی فرماید شعر زهیبت تو عدو نقش نامه شود ۱۱ گران نه اسب
بکار آید و نه مرد و نه ساز سپوز اسم فاعل در اندرون کردن و فرو بردن
و بمعنی امر نیز و بردن نیز آید مثال معنی اول سوزنی فرماید شعر منم کلوک
خراشا روکنک خنک سپوز ۱۱ حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز
مثال معنی دویم ابو العباس فرماید شعر تخم محنت بپاش در گلشن
خنجر کین سپوز در دشمن ۱۱ و بمعنی فرو بردن و در اندرون کردن
نیز آمده که بمعنی مصدری باشد ۱۱ مثال این معنی مولوی فرماید شعر
در زد کرد کردی کدو را آن عجوز ۱۱ تا رود نیم دگر وقت سپوز ستیخز بوزن
برخیز بمعنی رستخیز باشد سکیز بوزن ستیز یعنی جهنده و جست
و خیز کننده و بمعنی امر بجستن نیز آمده مثال معنی دویم سوزنی فرماید
بیت [illegible] زیر بار بجو من ای [illegible] گرد هم از آدخر خر کره بسکیز ستیز
جدل و تعصب و ناسازگاری باشد سعدی فرماید شعر ستیز فلک بیخ و بارش بکند
سم اسب دشمن دیارش بکند ۱۱ و بمعنی ستیزنده و امر ستیزیدن نیز آمده
سعتر باز زنی که چو جینه بندد و با زنان دیگر مجامعت کند کذا فی المؤید
سنگ انداز برج آن باشد که بیشتر از بام کلوخ انداز گویند سید حسن
غزنوی فرماید شعر هر سنگی را که آفتاب از رنگ و تاز ۱۱ فیروزه و لعل گردد از ایام
و راز ۱۱ در بزم به بخشید شهنشه بنواز ۱۱ یعنی که زمین چنین سزد سنگ انداز ۱۱
و دیگر بمعنی آنچه بر باره قلعه سازند و از آن سنگ بیندازند نیز آمده مهر و شرف
[illegible]

۲ سپیز بوزن [illegible] سپرز [illegible] در تحفة السعادات [illegible]
[illegible]

[illegible]

رنشنک مانده ازاو سنگی که جستی ۰ بسان قرنی سرکیوان شکستی ۰ و در منتخب نیز از
بمعنی خمار دایم الخمر آمده ساز نوروز یعنی ساختگی و اسباب عید و نیز نام
یکی از سی لحن باشد نظامی فرماید شعر چو در پرده کشیدی ساز نوروز ۰۰
بنوروزی نشستی دولت آنروز ۰ سبز بضم سین و کسر نون سیاه دانه
که بر روی نان کنند سجاق الطعمه فرماید شعر غیر نان تنک و تخم سبز جهت دیگ
الکه بر نشستن ارغالیه خالی دارد سبز در سبز نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد
شیخ نظامی در تعریف باربد شعر چو بانگ سبز در سبزش رسیدی ۰ ز باغ زرد
سبزه بر دمیدی سرز بفتح سین و سکون رای مهمله انبار را گویند
کذا فی المؤید و بفتح زا نیز بنظر رسیده سرانداز مندیلی باشد که بر بالای
پیشانی اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی و در مؤید بمعنی جانباز
و بی باک سعدی فرماید شعر سرانداز در عاشقی صادقست ۰ که بدر زهره بر
خویشتن عاشقست ۰ و بمعنی سرافکن نیز آمده امیر خسرو فرماید شعر از آن ره که
فکرت سرانداز گشت ۰ دمی چون نبود در رفتن و بازگشت سرو ناز سروی
که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف آزاد که شاخ آن بالا
رفته و سرو سهی سرویست دو شاخ که هیچ خم نداشته باشد سبز
بکسر سین و سکون یا تیز باشد ضد کند مع السین سپاس شکر باشد و
تحسین و ثنای بمعنی لطف نیز آورده و این بیت ابوشکور را مؤید قول
خود آورده شعر از آن پس که بدکرد بگذاشتم ۰ بر و بر سپاسی بگماشتم
سابوس بیای تازی بوزن سالوس اسبغول باشد سوس بضم سین
شنو سخار باشد و اورا از نان بواسطه فربهی خورند رودکی فرماید شعر
سوس پرورده همی بگداخته ۰ نیک درمانا زنان را ساخته ۰ و در مؤید
بمعنی اصل و طبیعت و گیاه خشک مثل سبست آمده و در شرفنامه در خمی نیز
باشد بمعنی گیاه خشک ادیب صابر گوید شعر سخن ور ان چه نظیر شد وقت
سخن ۰ نظیر دسته سوسن که بست دسته سوس سرگس بفتح سین
و کاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز سنگین و سرگین هردو

بفتح کاف و سین و کسر کاف قوس قزح را گویند شمس فخری فرماید شعر
بهر سالی مثال در گش را ۰ فلک بنماید از تمثال سرکیس سرپاس برای
مهمله و بای فارسی بوزن الماس کرز باشد فردوسی فرماید شعر دل سرکشان
پر از وسواس بود ۰۰ همه گوش پر بانگ و سرپاس بود ۰ سپاولیس بکسر
واو و سکون یا پنبه محلوج که در جامه نهند و در مؤید بمعنی پنبه اکنده باشد
که در خفتان و جوشن کنند و در ادات الفضلا بمعنی آنچه پنبه در آن نهند آمده سبوس
بکسر و فتح سین نخاله باشد سندروس بضم اول صمغیست که روغن کمان
از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی فرماید شعر کمر ایمنی زین سرای
فسوس ۰ که گه سندروست و گه آبنوس ستلیس نام شهری آباد کرده
ذوالقرنین سویس بفتح سین و کسر واو و سکون یا نغمات باشد
و سوسیت با اضافه تا نیز با همین معنیست و گذشت سالس در تحفه بمعنی لطف و
لطیف باشد سپیس بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنایی
بعد ازین دست ما و دامن دوست ۰ زین سپس دست ما و دامن یار ۰۰
سیبوس بفتح سین و سکون یای حطی و ضم بای تازی در نسخه میرزا
بزر قطونا باشد و انرا اسفیوش و اسبغول نیز گویند مع الشین سروش
در نسخه وفایی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک عموما و در شرفنامه فرشته
باشد که پیغام آورد فردوسی فرماید شعر بفرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خواب دوش ۰ و خواجه حافظ نیز فرماید شعر عفو الهی بکند
کار خویش ۰ مژده رحمت برساند سروش ۰ و سعدی نیز فرماید بیت
دو کس بر حدیثی گمارند گوش ۰ ازین تا بان اهرمن تا سروش ۰
و ازین بیت معنی مطلق فرشته مفهوم میشود و دیگر روز هفدهم از ماه
را گویند مثال آن یعنی مسعود سعد فرماید شعر روز سروشست که گوید ترا
باده خور و نغمه مطرب نیوش سرکش سرود و نیز نام مطربیست
مشهور در زمان خود فردوسی فرماید شعر ز رامشگران سرکش و باربد
که هرگز نگشتش بازار بد سخش بفتح سین و سکون خا چیزی که کهنه

کهنه باشد مثل جامه و پوستین شمس فخری فرماید شعر بجایی رسیده است
حال عدوش که پشتش به ازشرب حصر نیست تمش ٭ شرب بفتح شین معجمه
و سکون رای مهمله بوریا کتان تنک را گویند سرجوش شوربایی که در اول
جوش از سر دیگ گیرند شیخ نظامی فرماید شعر زهر طعمه که طعم نوشش دارد
حلاوت بیشتر سرجوش دارد سفته گوش یعنی فرمان بردار و پذیرا و مطیع
اقبال نامه شعر دو کس المنه از تو هنگام جوش ٭ یکی نرم گردن یکی
سفته گوش سرباش همان سرباس هر دو هم سرشش زردآلوی خاص
که خشک شده باشد ستیهش بفتح سین و کسر تا و ها یعنی لجاجت و ستیز
باشد ابوالخطیر منجم فرماید شعر از ستیهش اگر نزاهد ست ٭ نکرت در مذاق جان
زهر است سگالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد
در نسخه میرزا اما بمعنی اندیشه از کلام اکابر مستنبط میشود چنانچه استاد
رودکی فرماید خطاب بشخص مج نام که شعر راوی او بوده نظم
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ٭ از من دل و سگالش و از تو تن و
زبان سوهش بضم سین و کسر نون ریزه آهن و جز آن که در وقت
سوهان کردن ریزد سیف اسفرنگی فرماید شعر سوهش لعل ریزد از بر همای
در هوا ٭ گر بخورد زرگشته لعل لب تو استخوان سیاه گوش جانوریست
درنده که سلاطین بان شکار کنند امیر خسرو فرماید شعر چرغ هوا احمد سیه
چشم برد ٭ صید زمین پیش سیه گوش مرد سایش بکسر یای حطی یعنی
سائیدن ناصر خسرو فرماید شعر از سایش سرمه سود نما وان ٭ ٭
گرچه تو نه بیشش دید دانا سرشش بکسر سین و فتح رای مهمله منفذ که سر
گرما باشد چه ریشش گز را گویند ستایش مدح باشد سعدی فرماید
ستایش خداوند بخشنده را ٭ که موجود کرد از عدم زا سیاه پوش چاوش
باشد که در پیش پادشاهان و دور باشش گویند و سیاه پوشش از آن
گویند که این جماعت در قدیم سیاهی پوشیده اند که مهیب نمایند سعدی
نیز دیگ است شیروی شده از داد خواه ٭ که او بد سیه پوش درگاه شاه

برگ

سرکش یعنی گردیدن سروان چنان باشد که مردم را دست دهد که
چون از جای برخیزند سرایشان گرد دسیاوش بکسر سین و فتح واو نوعی
از مرغان و بضم واو معروف سپیوش بیای تازی و یای حطی بوزن
امروز بی نقطه نا باشد مع الالف سقرلاط معروف و سقرلات
بتای قرشت نیز آمده و بحذف را هم آمده که سقلاط باشد انوری فرماید
زبس شقایق کوهی خزانه دار فلک ٭ بکرد دامن کهسار سکنه سقلاط
مع الغین سپریغ بفتح سین و سکون بای فارسی و کسر را خوشه انگور بر
دانه باشد شمس فخری فرماید شعر نیستم همچو تاک تشنه دنا ٭ از پی چند
خوشه سپریغ ٭ و در تحفه بمعنی چند خوشه باشد انگوری که هنوز دانهایش
درشت نشده باشد بلکه از ارزن خرد تر باشد و در رساله ابوحفص
سغدی نیز بمعنی خوشه انگوری آمده که هنوز دانهایش سخت نشده
باشد و این بیت مؤید قول اوست که شعر دریغ روز جوانی هزار بار
دریغ ٭ که شاخ امل من راست بود چون سپریغ ٭ و در ادات بضم
سین و فتح با نیز آمده ابن یمین فرماید شعر بود دم امیدی که روزی
این شب حبلی من ٭ دولتی زاید خود او هم شد بخت من ستاغ ٭ ٭ ٭
و بمعنی کره ریخ نا کرده نیز آمده اما شمس فخری بمعنی اسب یله زین آورده
و گفته شعر هنگام بخشش از کرم سید رفیع خویش ٭ زر بدره جامه رزمه
گله ده ستاغ ٭ و در نسخه میرزا بمعنی کره اسب شیرخواره و اسب مطلق
و شتر بسیار شیر نیز آمده اما در سامی فی الاسامی اسب نازاینده
باشد و برین قول اعتماد بیشتر است اما ازین بیت منصور شیرازی
معنی مطلق اسب مستنبط میشود شعر خجسته شاه سواری که تا جنابت
ملال ٭ ز روی مرتبه اش گشته نعل در میخ ستاغ ستیغ بتای قرشت
بوزن دریغ بمعنی چیزی راست مثل نیزه و ستون و امثال
آن آمده اما در جمیع نسخ چنانچه شمس فخری فرماید شعر همچو سروم زهم
شده آزاد ٭ سرفراز و گشاده دست و ستیغ ٭ و ابو شکور نیز فرماید

ستاغ در نسخه وفائی بعین مهمله است

به انکه که گرد جهان گرد و میغ ٭ سر نوک ریح تو گرد د ستیغ ٭ و منوچهری نیز فرماید
تو کشتی گر ستیغ کوه سیلی ٭ فرود اردهمی احجار صد من ٭ اما از فحوای این
بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و هیچ یک از مولفان با همین معنی نیاورده اند
سماروغ در نسخه وفایی گیاهی باشد که از جاهای نمناک روید و از ان شیرازیان
مکل گویند و در صحرا روید و صحرایی را میتوان خورد و انهای دیگر را نمیتوان
خورد که سمیتی دارد و در تحفه آمده که از ان بتازی کماه خوانند و بفرس اکارس
و رجل و خایه دلیس نیز گویند و با ذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جای
نمناک روید و مثل الوی بزرگ باشد و لهذا خایه دلیس می نامند
چه دلیس نامند باشد یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که شیروان جلای
بصر دهد و از ان ماروغ نیز خوانند و عوام چترمار خوانند سجیک فرماید
یاد نداری که مر نهاری جدت ٭ تو بره بر داشتی شدی بسماروغ
اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی خاک شوره آمده باین بیت عنصری
متمسک شده شعر کجا من چشم دارم زنجابت ٭ گل و لاله نروید از
سماروغ سیغ بوزن میغ بمعنی نقب و خوب باشد عنصری فرماید
بر مکن برقع از ان رخ از سیغ ٭ تا براید افتاب از زیر میغ سیغ
بفتح پوشش خانه را گویند در شرفنامه و در نسخه میرزا چنین آمده اما بحجت
پیوسته انست که سغ بمعنی یکنوع عمارت دراز باشد که بعربی ازج گویند
سباغ بکسر سین و بعد از سین بای تازی نانخورش باشد و موتش
صباغ است مع الناف سرف بضم سین و سکون رای مهمله سعال باشد
که حالا سرفه میگویند و در شرفنامه بمعنی دد کلو بی آمده که از سرفه باشد
اما از فحوای این بیت کسایی که شعر پیری مرا بزرگری افکند ای شگفت
بی گاه و دو دو دم و همواره سرف سرف ٭ سینی سرفه کشتن ظاهر میشود
مع الناف سلجوق و سلجق پدر کلان پادشاهان سلجوقیه باشد
سنجق علم باشد ظهیر فاریابی شعر تا کرده زبانه سنجق تو سوی هوا ٭
یکسر در زبان دو پیکر نهاده ٭ و در نسخه میرزا سنجوق نیز با همینست و هردو

لغت را بمعنی کمربند نیز اورده اما در ادات الفضلا سنجق بمعنی بفتح سین و ضم جیم
بمعنی کمربند آمده و بس سواق بفتح سین و سکون عین معجمه کوزه
لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز و این لفظ ترکیست
شاعر فرماید شعر رونق گرفت مجلس ساقی شراب کرد ٭ سنواق اتش
افشان یاقوت ناب در ده مع الکاف التازی ستاک بنای قرشت بوزن
سماک شاخ تازه و نازک که از بن درخت بجهد شاعر فرماید شعر
اسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود ٭ میخ ان خیمه ستاک سمن و نسرینا
و در شرفنامه بمعنی شاخ نو که از تاک سر میزند و از ان میچزند و ترش مزه
باشد اورده و گفته که از ان میچزند خورد ستان و شاک نیز گویند اما از
اشعار استادان مطلق شاخ معلوم میشود ازرقی فرماید نظم
بار دیگر بر ستاک کلبن پر برگ و بار ٭ افسر زرین برارد ابر مروارید بار
سنکک مصغر سنک و نیز نام غله و بیر شبنم و تگرک را گویند همنددشاه
فرماید شعر بر و یابد هزاران سنبل و گل ٭٭ بعون افتاب از سنک
سنکک ٭ و عنصری نیز فرماید شعر و انگه ان ابر کند کاران ٭٭ بیت
سنکک و برف بارد و باران سایه خزک بفتح خا و زای معجمتین با
سرمک برای مهمله و میم بوزن مردک نوعی از شوره کیاهست سندلک
بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز
با همینست عنصری فرماید شعر گرفتم بجایی رسیدی بکال ٭ که زرین کنی
سندل و سندلک سارخک بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه پشه باشد
در نسخه میرزا شیخ عطار فرماید شعر نیم سارخکی چو دد نمود شده ٭٭
مغز ان سرگشته دل پر دود شده ٭ و اثیر اخسیکتی نیز گوید بیت
سارخک فیل را بنان بر زمین زند ٭ لیکن زور دنجر و بازوی حر جرات
سماروک بیای تازی و رای مهمله بوزن سماروغ کبوتر باشد
و از کوتر نیز گویند سپتاک و سپتیاک هردو بیای فارسی و تای قرشت
اول بوزن اساک دوم بوزن بر بنیاد سنداج باشد منصور شیرازی گو

زعکس خون بیاحش عدوی دولت ده ما بر درخ شفق وصبح سرخی استاک
سجک بفتح سین وضم جیم فارسی نواق را گویند و دیگر شیر باشد که
وبضم سین و فتح جیم تتم بابت در نسخه میرزا و شرفنامه چنین آمده و در
فرهنگ شیر ودوغ بهم آمیخته باشد که شبت را ریزه کرده در ان ریخته باشند
وانرا ابو یا شیر آژ امند سرک بکسر سین و سکون را سرخ و سفید باشد
وبضم ومثبت که انرا حصبه گویند بهیاو و بفارسی سرخچه گویند سرامک
بازیی باشد که چشم یکی از اطفال را ببندند و دیگران پنهان شوند و بعد
ازان چشم او را بگشایند تا دیگرانرا بجوید آنکه تحفة العراقین شعر چون طفل
دگر برون نتازم ما سرامک ارزد نبازم سرونگ بفتح سین و رای
مهمله و نای قرشت و سکون واو سرونگ بفتح سین و تا و ضم را
شورش واشوب و غوغا را گویند و سرموکک مثله سک بکسر سین
سرکه باشد ابو العباس منجری فرماید شعر چو با انگشت سک بو حدث
نشست ما به کثرت خیل صفرا بسبت سبزک مصغر سبز و نیز نام
مرغیست که او را عکه وکاسکینه نیز گویند سوزاک نام مرضیست
که بعربی حرقة البول گویند و ان چنان باشد که ماده مجری بول را ماده طاری
شود و مجروح گردد یوسفی طبیب فرماید رباعی انرا که رسد ز رنج سوزاک
الم بیند المی از سبابین هر دم ما باید که خورد شیره خرفه و قند ما
هر روز ز قرص کالج یکید و درم سکسک بضم هر دو سین رفتن نا هموار
همچو رفتار
صندر باشد انوری فرماید شعر اسپی چنانکه دانی زیر میانه زیرها
ورکالی که بود نه سکسک نه راهوار ما وسیف اسفرنگی نیز گوید شعر
مرکب رهوار حرم یعنی براق باد را ما دهشت رفتار شد نیز نو سکسک
میکند سایزک بکسر بای موحده و فتح زای تازی مردم گیاه باشد و ان را
سترنگ و سابزج نیز گویند سلکک بکسر سین و فتح لام نام دوا
باشد و در شرفنامه سلاکک اورده و گفته که مصغر سلاک باشد
وناو دوان سکک بفتح سین و کاف فارسی مصغر سک و نیز گیاهیست

سجک مصغر سبیج ... کرده ... در ... سپستانی ... و ... و صفر سجک ... قرمش ... نسخه شیار م

4

سپیده ... به فارسی ... صفید ... السعادة ... سپید ... سپ ... مستعمل است

که باران گرمی باشد خرد و خارهای بسیار دارد و در جامه اویزد سمالود
بعد از سین میم بوزن و معنی همان سمارود که گذشت یعنی کبوتر
سنگرک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنگوک بوزن
ابخوک هر دو بادر به دوک باشد سوناک بضم سین و سکون نون
تای نفس باشد که از بینی برون اید در نسخه میرزا سونک بضم سین
وسکون نون تای نفس باشد که از بینی برون اید در نسخه میرزا
سوسک بضم سین اول و فتح دوم تیهو باشد و ان مرغیست بهیات
کبک اما از وی خردتر است و او را شاشک و شوشک و موشک
نیز گویند ستوکک بضم سین و فتح کاف و سولک نیز آمده که بجای
کاف اول لام باشد زردی کشت و انرا سیک نیز گویند بوزن تیک
سیبک نام گیاهیست سیمک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم
خوار باشد و انرا سبوسه نیز گویند و نیز نام غلا باشد که انرا اشنک
نیز خوانند سپندانک نام نباتیست که میوه ان بلون سرخ باشد و بخوشه انگور
مشابهت تمام دارد و پوست ان را دباغت کنند و انرا خردو دارو
نیز گویند و بعربی کرمة البیضا خوانند سمک بفتح سین و ضم میم یعنی
بهتری و رعنایی باشد کذا فی الادات سارک بفتح را مرغیست
خوش اواز و لطافت سارهت و در جثه مثل هدهد باشد و بعضی هزار
دستان او را میدانند شمس فخری فرماید شعر چو مرد فاضل به سیم و زر
گرسنه شود ما چه بانگ ککلک جنش چه نغمه سارک ما و او را ساری
وسار نیز گویند سیبک بوزن تیک همان سولک که گذشت
یعنی زردی کشت زار سیلک بفتح سین و فتح لام همان سیبک
مرقوم یعنی کرم گندم خوار سدرک خطی باشد که بر زمین کشند بو اسطه
قمار بازی و سه برک نیز گویند سپرک همان اسپرک که گذشت امیر
یمین فرماید شعر گلگون بخون دیده خود میکند عدوت ما رخسار خود شرا
که شد از بیم سیرکا سکگنک کاف اول فارسی دوم تازی بوزن
یعلوکم
لم
سرکوبک
دیگر

مردم گیاه باشد که استرنگ نیز گویند و وجه تسمیه در استرنگ مرقوم شد
سلمک بفتح سین و میم پرده از پردهای موسیقی هندوستان و فرماید
نشیدی از نوا تشنید دل ما ٭ پوشش از اصفهانک تا سلمک ٭ سنگوارک
همان سنگ ارم قوم و سنگوزک نیز گویند سوک در نسخه وفایی به
معنی آمده اول ماتم باشد خاقانی فرماید شعر بر سوک آفتاب وفا زین پس
ابر وار ٭ پوشم سیاه و بانگ معز ابر اورم ٭ دویم گوشه را گویند
سیوم خوشه جو و گندم باشد شاکر بخاری فرماید شعر اندام دشمنان
تو از تیر ناوک ٭ مانند سوک خوشه جو باز ده ٭ و ازین بیت چنان معلوم
میشود که سوک دانه خوشه جو باشد اما در تحفه همین بمعنی ماتم و مصیبت
آمده مع الکاف العربی سرشک بکسر سین و فتح را چند معنی دارد اول آب
چشم باشد دویم قطره باران سیوم درختیست که گلهای سفید دارد
و برخی زرد و ازا ازاد درخت نیز گویند شمس فخری فرماید بهمه معنی شعر
یادشاها ز شرم دست تو ابر ٭ رخ سیاه امد است و ریزان سرشک
همیشش ره بسوی بحر گرفت ٭ زان همی باردش ز دیده سرشک ٭
زانکه گر ره بدیش از غیرت ٭ لعل رستی بجای گل ز سرشک ٭ و بمعنی
قطره باران خاقانی نیز فرماید شعر فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک
برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا ٭ و بعضی گل آن درخت مرقوم
را که سفید و برخی مایلست سرشک گویند و عنصری موید این معنی فرماید
رخ ز دیده نگاشته بسرشک ٭ وان سرشکش برنگ تازه سرشک
و در نسخه میرزا بمعنی خورده اتش که بجهد و درخت زرشک آمده واین دو
معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سترک بفتح سین و ضم تا لجوج
و ستیزه کار و تند باشد و بمعنی خشمناک و درشت دیده از رم نیز
آمده سنایی نیز فرماید شعر زان کمینه در جهان سترک ٭ که جهان خود
بود و مرد بزرگ سیرنگ بوزن نیرنگ سیمرغ باشد خیالا فرماید
جز خیالا ندیدم از رخ تو ٭٭ جز حکایت ندیدم از سیرنگ سپیدبرگ

ام

نام گیاهیست که بتازی بقله یمانیه گویند ساخته رنگ یعنی موافق سنگ
معروف و دیگر وقار و اعتبار را گویند انوری فرماید شعر هیبت سنگم نزد کسی
مرا ٭ سنگها ز وزنه بر قندیل ٭ و دیگر بمعنی وزن و گرانی نیز آمده فردوسی
فرماید شعر ز سنگ سپهدار و جنگ سوار ٭ نیامد دوال کمر پایدار ٭
سراهنگ و سرهنگ هر دو بمعنی پیشرو لشکر باشد مثال هر دو لغت
خاقانی فرماید شعر حریف خاص او اوند محمد کز پی جاهیش ٭ سراهنگان
کومتید سرهنگان درگاهش ٭ و در تحفه و نسخه وفایی سرهنگ نیز بمعنی
سرهنگست سترنگ بتای قرشت و رای مهمله بوزن بیرنگ مردم گیاه
باشد از رته فرماید شعر بدان سبب که تراشندگان ز حسن ارند ٭
بشد مردم رویید بحد چین سترنگ سماهنگ بوزن پا اهنگ قثای
برسیت یعنی خیار بهایی مع اللام سفال و معنی دارد یکی معروفست و دیگر
پوست پسته و فندق و بادام و امثال ان ناصرخسرو فرماید شعر
تو مغز میوه خوش شیرین همی خوری ٭ وز ثبات لیکن سفال بخرزه و برگ بسیجند
سل بفتح سین کشتی را گویند که بتوپا سفینه گویند سراج قمری فرماید
زهی بزم عیش ترا زهره مطرب ٭ زهی بحر جاه ترا اسمان سل سول
بوزن غول یعنی رنگ خاکستری بسیاهی مایل مر اسب و استر و خر
را سنایی فرماید شعر ان یکی عیسی ان دگر خر سول ٭ وان دگر خفته
آن چهارم غول سگال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد
شیخ سعدی فرماید شعر کدام چاره سگالم که با تو در گیرد ٭ کی روم که
دل من دل از تو بر گیرد ٭ و دیگر بمعنی گوینده نیز آمده ملا اسدی فرماید
مرا بهر احسان او بود دو زبان ٭ یکی ساده یک سکال و دویم سپاس
کز او سندل بوزن صندل کفش باشد شمس فخری فرماید بیت
چرخ بر سندلت مهر نهد ٭ چون گذشته برون ز پا سندل ٭٭
سیخول بکسر سین و ضم خا همان سیخ که گذشت سوفال سوفار
تیر باشد شمس فخری فرماید شعر چو غرق گشت ز سهم تو خانهای کمان

ل
سفال

ساده دل بمعنی خنیث العقل

بعفونت که گرفت ایج در دهان سوفال سل بضم سین در تحفه بمعنی شش باشد
انوری فرماید شعر ابر را الکنم چه گویی در محیط دستاد ؛ گفت این در مکشی با
نه زبانت را بکام ؛ گفتمش چون گفت هرگز دیده ای ساده دل ؛؛
فتوی از اهل کرم مفتی ز ابنای لیام ؛؛ بمعنی خنیث العقل سعل
بضم سین و فتح واو زیر پای شتر را گویند و بوبا فوس خوانند بکسر
فا و سین مهمله و سکون رای مهمله ابن یمین فرماید شعر ای آنکه سپرد
بسعرها فه ترا ؛ بحکم نهاد و گشته سولهاش لعل فام سرگل برای مهمله
و کاف فارسی بوزن خوردل چیزیست بافته گویی که اطفال از
ریسمان سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید سراندیل بوزن و
معنی سراندیب که شهریست بزرگ در کنار دریا که قبر حضرت ابو البشر
ادم صفی علیه السلام است مع الیم سوتام بضم سین و بعد از واو تا
قرشت بمعنی چیزی قلیل و اندک باشد قطران فرماید شعر از سخا سوتام
باشد نام گنجی بخشش تو ؛ وز کرم نزد پایه مدحت سو تام تام ؛؛
و حسین وفایی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک و کوچک را گویند
سیام بوزن پیام کوهیست نخشب ورا النهر که در حوالی نخشب
که مقنع ماهی بعلم سیمیا و سحر از جاهی که در آن کوه واقعست بیمود و
فرماید شعر نه ماه سیای نه ماه فلک ؛ که امیت غلامست و آن میگارا ؛
و آن ماه را ماه نخشب و ماه مزور و ماه سیام گویند ستیم بفتح سین
و کسر تای قرشت جراحتی باشد که سر او بهم آمده و خون در آن ریم
شده باشد و آنرا استیم تای قرشت بزیاده همزه گویند و وفایی بجز
خون آورده که در جراحت ریم شود ناصر خسرو فرماید موید این معنی شعر
از دروغ است در جانت ستیغ ؛ ور ستمکار یست رأیت بر ستیغ ؛
و در نسخه ابو حفص سغدی نیز باین معنی آمده رودکی فرماید شعر
گفته ایم نشتر آرم سوی بیشی تو ؛ خود بیاسخم ستیم از ریش تو ؛
و در نسخه میرزا بمعنی جراحتی باشد که از سرها اماس کند سه

سبل معروف ... [illegible]
سبیل ... [illegible]

سم بضم سین معروف و دیگر بمعنی خانه باشد که در زیر زمین
کنند در زیر پا پنها و دهها جهت مسافران و شبانان شمس فخری فرماید
انکه بهر خیر بجد در جهان ؛ خانه کرد رباط و بولی سم ؛ و آنرا سمج و سمچه نیز
گویند و بمعنی سنبنده و سوراخ کننده نیز آمده مثال معنی اول اثیر فرماید
سوگند میخورم بسنان زره سنب ؛؛ گر تاب حمله گویی نیش مخورست
سپرم بضم بکسر سین و ضم رای مهمله یعنی دوال سپید که
چشم آنرا کنده باشند تا نرم شود امیر خسرو فرماید شعر سپرم از پشت
جدی میبندم ؛ بسند ز آن دوال شد بندم ؛ و خواجوی کرمانی نیز فرماید
برای مصلحت کار دوستان تو گردون ؛ مدام برکشد از پشت دشمنان
تو سپرم سپرم بکسر سین و فتح بای فارسی و رای مهمله در تحفه
بمعنی همیشه جوان اورده اما در ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی مسطور است
که ریحان را بپارسی سپرغم گویند و شاه اسپرم آن ریحان را گویند که برگ
آن خرد باشد و نبات آن نهایت خوشبو باشد ستام لگام تحلی
بزر و نقره باشد در نسخه وفایی و در تحفه بمعنی ساخت اسب باشد
مطلقا انوری فرماید شعر در و مروارید طوق تو اشک اطفال منست
لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست ؛ و آنرا استام نیز گویند
سام پدر زال و دیگر ورم بود و قطب الدین علامه در شرح قانون آورده
که السَّام هو لفظ مرکب من کلمتین السَّه و هو الداس
والتام و هو الورم و بمعنی مرکب و هر نوع ورمیست سپیده دم
صبحگاه و بعضی دال را دیم روبنده است که سرخ مرزنش خوانند بعربی
در نسخه میرزا سخت لگام یعنی گردکش و سرکش و توسن سرم بفتح سین
و سکون رای مهمله نباتیست که برگ خشن دارد و آنرا با دوغ
بزنند و خورند و بعربی سرمق گویند بفتح سین و میم و سکون رای
مهمله سنگم بکاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه نام جانوریست
پرنده اما در سامی فی الاسامی جانوری باشد مانند حجل که در حمام ما باشد

سیم نقره و در نسخه میرزا بمعنی ماهی وال نیز آمده که او را شیم نیز گویند بشین معجمه سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و غین معجمه گلها را گویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند زین الدین سجزی فرماید شعر چو بینم بروی تو ان زلف پر خم ما زگلزار فردوس چینم سپرغم ما و شاه ناصر خسرو بسکون غین معجم آورده و گفته شعر در دست شه اینها سپرغم و گرای در پیش خزان ینها چو گیا هند و غم الاند سلم بکسر و فتح سین و سکون لام تخته رنگین که کودکان بران چیزی نویسند و بعربی لوح گویند بو علی حاجی فرماید شعر لاجوردی سلم کرد و زراهمی ما طفل جاه او گرفته در بغل سهم بر ترس و بیم باشد شیخ نظامی فرماید شعر در آید بمجموع تاب دیده شعر که بود ان سهم را در خواب دیده سر در گلیم یکی از اقسام بازیهاست و ان چنان باشد که یکی سر در کنار دیگری نهند و دیگران جامها را بدل کنند و هر کدام در گوشه رفته در جامها پنهان گردند و بعد از انکه سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را بگوید که کیست و او را چنان باشد که نام هر کرا درست بگوید او را بجای خود برده سر او را در کنار گیرند و اگر خلاف کند و راست نگوید الشخص را بر دوش گیرد و بجایی که مقرر شده باشد ببرد سیم بفتح سین و یای حطی چوبها باشد که بر زیر ان بدو طرف چغ بندند و از ابریسمان بر گردن گاو بندند و چغ انچوبی باشد که بر گردن گاو نهند و انرا جو نیز گویند مع الیون سامان نام شخصی که ال سامان منسوبند با و دیگر اندازه و نشانه چیزی باشد استاد کسایی بهر دو معنی فرماید بعهد دولت سامانیان و بلعمیان ما چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود ما و دیگر بمعنی ترتیب و اسباب و ارایش نیز باشد و در تحفه بمعنی ارام و اندازه کمان و نشانه و نشانگاه هم باشد مثال معنی اخیر نظامی گوید در رفتن شیرین بجانب خسرو شعر میان بر بسته برشکل غلامان ما همی شد ره بده سامان بسامان سیرمان برای

شعر [illegible]

سمل

مهمله و میم بوزن قیروان یاقوت سرخ باشد و جو پر منقش را نیز گویند ستودان بتای قرشت و دال مهمله بوزن کبودان گورستان گبران باشد مجد الدین همگر فرماید شعر شدم بدخمه کاوس یافتم غاری ز سنگ خاره دران ساخته ستودانی سمیدن بوزن دمیدن در تحفه بمعنی جوبیدن سی لحن ان سرودی که باربد پیش خسرو نواختی و از ان سی مقام خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان و بین نسخه در مقام خود هر یک ذکر شده اما اولی ان بود که مجموع نیز یکجا نوشته شود و انها اینست ۱ ارایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی ۲۶ ناقوسی ۲۷ نو بهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگان کذا فی المؤید اما شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر انها فرموده از این الحان سی کانه سه نام که آیین جمشید و راح روح و نو بهاری باشد دران نیست اما چهار دیگر که ساز دیگر که ساز نوروز و عیچ گبک دری و فرخ روز و گنجسروی باشد هست و چون برای هر مقتی لحنی موده بنابرین می باید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه مشهور سی لحن است و العلم عند الله سیجیدن بوزن پیچیدن یعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن سعید هروی فرماید شعر بی سیجیدن کار ممالک ز کلکش کار صد دستور آید سبدچین بتای ای میوه و انگور که بردار مانده باشد شمس فخری فرماید شعر خود شاه را در باغ امید نمانده استاد ثمر عزار سبدچین سیبوم ببای تازی و سین دوم

سختن بضم ... [illegible]

... [illegible]

نیز مهمله بوزن بیمودن اسپغول باشد که بوبا بزرقطونا گویند کذا فی الادات
سیستن بوزن زیستن بمعنی جستن باشد در شرفنامه و ادات الفضلا
سان فسان باشد یعنی سنگی که کارد و آن تیز کنند دقیقی فرماید شعر
خور رشید تیغ تیز تر اب میدهد ۰۰ مریخ نوک نیزه بر سان کند همی ۰
و دیگر بمعنی رسم و عادت نیز آمده انوری فرماید شعر از سیرت و
سان رسم ملوک و ملکشاه ۰ حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را
و دیگر بمعنی مانند باشد انوری فرماید شعر مشعل مربع کعبه سان اشکسته اندر وی
رومیان ۰ لیک داران در میان با تن محرم اساد اشته ۰۰
ساربان شتربان در تحفه شاعر فرماید شعر لبی خسروا مورد شش از بن
کذشتند زین جادوی ساربان سیان و سین هردو بکسر باشند
در تحفه و گفته که از اسپریان نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت
الکو برش از فضل خداوند تابید ۰ تو دامکینه آتش و اغلال سیان بش
سرون و سرین هر دو بضم سین و او اول بفتح سین نیز بنظر رسیده
معروف ملا جامی فرماید شعر سرونش کوهی اما سیم ساده ۰ چو کوهی
کز کمر زیر او فتاده ۰ و سرون بمعنی سروی نیز آمده که شاخ باشد
چنانچه رشید وطواط فرماید شعر زتخص شیر فلک خشم تو در ربوده حیات
ز فرق کاو زمین با بس تو شکسته سرون سرپایان برای مهمله و بای
فارسی و یای حطی بوزن بدامان دستار باشد شمس فخری فرماید
من آن نیم که دهم آب روی خود بر باد ۰ برای درهم و دینار و طاق
سرپایان ۰ و بمعنی کلاهی از زره نیز آمده که در روز جنگ بر سر گذارند نیز
آمده شاعر فرماید شعر نه زاهن درع بایستی نه دلدل ۰ نه سرپایان
بایستی نه مغفر ۰ و در نسخه حلیم بمعنی آنچه در زیر خود وضع کنند برای نرمی
آمده سستخوان بضم سین و تا استخوان باشد منوچهری گوید در
تعریف دانه انگور شعر اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل ۰
و آن هر سه دل او را از سه پاره استخوانست سکین بفتح تا و کسر کاف

فارسی ساغر و پیاله را گویند بستان ۰ بمسجد در آمد سرایان و مست
می اندر سر و ساتکینی بدست سخون بفتح سین و ضم خا سخن باشد
رودکی فرماید شعر بودنی بود می بیار اکنون ۰۰ رطل پر کن مگوی بیش
سخون ستوردن بفتح سین و دال و ضم تا و سکون رای مهمله ستردن
باشد سکیستان بفتح سین اول و سکون نون و کاف فارسی و سین
دویم و کسر بای فارسی سیستان باشد در ادات و در شرفنامه نیز چنین
آمده و بحذف نون نیز بنظر رسیده که سکپستان باشد و غالبا که این
اصح است چنانچه امیر خسرو فرماید بیت شکار شیر گنجشکان مدار نجر ۰۰
بمیرد چون ز سکپستان خورد شیر ساسان پسر بهمن بن اسفندیار
که از بیم همای دخت که خواهر او بود و زن و دختر و بید راو سر در
عالم نهادند و ساسانیان از نسل اویند کذا فی المؤید و در اجمال
حسینی و ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا آمده سالیان بمعنی
سالها باشد ابو شکور فرماید شعر بر و تازه شد کینه سالیان
بگردند شش از هر چه کرد او شیان ۰ شیان بمعنی جزا و مکافات باشد
و سالیان در نسخه میرزا بمعنی سال واحد هم آمده و نام شهری
از شروان نیز باشد سالیون تخم کرفس کوهی سرو ستان جایی که سرو
بسیار باشد و نیز نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ
نظامی فرماید در تعریف باربد بهر دو معنی شعر چو بر دستان سرو ستان
گذشتی ۰ صبا سالها بسروستان گذشتی سکرن بوزن کردن مرغی از
تیر ست و کوچک باشد و آنرا بوتیه کتاب نامند تبای قورشت بوزن
جلاب تبای مثلثه نیز آمده امیر خسرو فرماید شعر هم از و بیت خوارج
نشانه ذلت ۰ که سکونت بر ایشان سزانه بکمارت سمان بمعنی
آسمان مرقوم که روز بیست و هفتم باشد از ماه سراکون بضم کاف
بمعنی نگون باشد شاعر ناصر خسرو فرماید شعر سر فلک بر شد بجز دی
مردمی و سروری سراکون شد سلاطون و سلاطین ستولانست

باشد و جامه بخچو انی را نیز گویند کذا فی الادات سنایی فرماید شعر
بگویی گر چه بیکبر دیکا و الحان سوستیار ٭ بگویی گر چه پیوسته تندرو
انواع سقلاطون ٭ و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام
شهریست در روم که سقلاط منسوبست بان اما از ابیات استادان
بمعنی لونی از الوان ظاهر میشود چنانچه رشید وطواط فرماید شعر
جو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون ٭ نهفته گشت علامات چتر اینه
گون ٭ و جمال عبد الرزاق نیز فرماید شعر نه کلاسند دشام از حریر غالیه
رنگ ٭ نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون ٭ و اثیر اخسیکتی نیز فرماید
از پی کاشتن هوا بر کارگاه اعتدال ٭ بر مهره برروی این دیبای سقلاطون
زدست ٭ و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد و در اصل سقلاط گون
بوده کاف را انداخته اند سقلاطون بود شده و در قدیم رنگ سقلاط
منحصر در کبود بوده سکنجبین بفتح سین و کاف و سکون نون دیگر
سین و ضم کاف بنظر رسیده شعر بیک لفظ ان سه خوانرا از چه
شک ٭ بصحرای تتین ارم همانا سه خوان کلیت سفید و خوشبو
و بعضی بسرخی نیز مایل باشد و ان گل سه برگ باشد جامی فرماید
شمار شاخ گل از یاسمین کرد ٭ سمن در جیب گل در استین کرد
سولان بمعنی نردبان باشد ناصر خسرو فرماید شعر ای برادر بشناس
محسوسات ٭ نردبانیست اندرین سولان ٭ تو بپایه پایش
یکان یکان برشو ٭ پس بپای برسر سولان سکاهن ایچه کنگران
از سرکه و اهن ترتیب دهند سیاه کردن چرم را خاقانی فرماید شعر
این خامهٔ من کون که چون ریم اهن با لود و سوخت ٭ شد سکاهن
پوشش از اه دل درواى من سمنگان نام شهریست از توران فردوسی
همی گشت چون بارگی را نیافت ٭ سراسیمه سوی سمنگان شتافت
و حسین وفایی گوید که حالا این شهر را رام هرمزی نویسند و
عوام رامز گویند سوهن در شرفنامه سوهان باشد سوبن بواو

ابله بر جگر ... از استبرق ... سکنجبین ... سه خوان

اوزان

بوزن کین ابدان سک باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ بمعنی مطلق
ظروف باشد سوزیان بزای معجمه بوزن کوفیان سرمایه باشد
و غمخوار را نیز گویند کذا فی الادات مثال معنی اول را رضی الدین
نیشابوری فرماید شعر ای سحار را دل همه از دستگاهت ٭ وی
رجا را ملک همه تا سوزیانت ٭ و دیگر بمعنی راز و ما فی الضمیر امده خلاق
المعانی فرماید شعر عاقبت بی تحاشی سرپوش ٭ از طبعهای سوزیان
برداشت سیلان بفتح سین نام ولایتی که دارچینی اعلا از ان ارند
و بکسر چینی از دو شاب باشد مثال معنی اول امیر خسرو فرماید نظم
بسعز در ملک دل کن چند سرگردان شوی ای حز ٭ که جوا سرکده دارد دوام
هی در سیلان ٭ مثال معنی دویم بسحاق فرماید شعر ارده بجوک و سیلان
چو یکجا شکم بخوری ٭ بدولت کشف هزاران اسرار سرایان یعنی گوینده
و نغمه پرداز سعدی فرماید شعر بمسجد در امد سرایان ز دست ٭ می اندر سر
ساکنینی بدست سازیدن بزای معجمه بوزن باریدن یعنی ساختن
و راست کردن و در خور امدن سپوختن بپای فارسی بوزن فروختن
چیزی را در چیزی بعنف فرو بردن ابو المظفر منجم فرماید شعر هر چه دزد
زنگ سپوختش ٭ چاره ره کم کند بد وختنش سچیدن بجیم فارسی و
دال مهمله بوزن کشیدن سرهای سخت شدن باشد سفتن سوراخ
کردن و در شرفنامه بمعنی تراویدن نیز امده مثال معنی اول را حافظ
فرماید بیت وه که در دانه چنین نازک ٭ در شب تار سفتنم هوس است
ستیبین بتاف و سین دویم نیز مهمله بوزن پروین نام ولایتی
خسرو شیرین شعر طرفداران ستیبین تا سمرقند ٭ بنونگاه در کشش کا
کمر بند ساوین بکسر واو سبدی که بنیه در ان نهند ستردن زنانه که عقیم
باشد خاقانی فرماید شعر دلم البستن خرسندی امد ٭ اگر شد مادر
روزی سترون سجانیدن بجیم تازی و بنون بوزن رهانیدن بمعنی
سره کردن باشد و سجانیدن بکسر همزه مثله سرشکوان و سرشکون هر دو

بکسر سین و راو سکون شین معجمه و کاف فارسی و دویم بفتح واو پرده
عروس باشد که انرا کله نیز گویند و خواهد امد سرغین برای مهمله و غین
معجمه بوزن پروین و بکسر سین نیز آمده نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند
ششهنا شو براهد خروشیدن کاوودم ها دم نای رویین و رویینه خم
دم نای هو هندی و سرغین درای سنک شکن نام غله باشد و درو ملک
نوعی از جو نا باشد و سنک اشکنک نیز گویند سوان یعنی سوی که
تازی جهت و جانب گویند جلالی فرماید شو شمارا همان به که بیرون شوید
سر خویش گیرید و کیسوان شوید ها و سنای نیز گوید شو گفتای خواجه
گرچه زان سوان شد ها نه زقید زمانه یکسوان شد سیم پستان ان زن بود
که فرزند او نزید و بعضی بر انند که ان زن باشد که هرگز اشیر دهد نزید
ستیهیدن بوزن و معنی ستیزیدن باشد شاکر بخاری فرماید شو
با کس که جانش ز دانش تهیست ها ستهیدنش مایه ابلهیست ستادن
بفتح سین استادن و گرفتن باشد نظامی فرماید شو نه بخشنده خبر
دارد و نه زادن ها نه اکنس گوید پرفتار ستادن ها و بکسر سین بمعنی
استادن باشد سنغتین بفا و تای و تشت بوزن چرکین نام
ولایتیست مشکین از ترکستان زمین و منسوبست بخوبروایان سلیون
بلام و سین دویم نیز مهمله بوزن فریدون نام قلتغ اطشاه باشد
دقیقی فرماید شو سلیون شه فرخ اختر شش بود ها قلتغ اطشاه را
برادرش بود ستان یعنی به پشت باز افتاده انوری فرماید شو
از زلزله حمله جنان خاک بجنبد ها کز بیم نشناسند نگون از او ستان از ها
و دیگر شناسنده را گویند و در رساله حسین وفایی بمعنی با صبر و طاقت
نیز آمده ساوامن انچه از آهن ریزد چون سوهان بران زنند و سوکشش
نیز گویند سپندان بپای فارسی بوزن لوندان بمعنی خردل باشد امیر
معزی فرماید شو چنان شد سوخته در تب چنان شد گویی در
حقیقت ها که خفتا نش همه خون گشت و سندانش سپندانا ها و خاقانی نیز
برکرد سپندان شکافش عجب نیست ها که البرز تخم سپندان نماید
سپندان بفتح سین و بای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پامال کردن باشد
و در ادات بضم سین و با تسلیم کردن و در گوشه نشستن و بفتح
بار او رفتن باشد سکنکبین سکنجبین باشد و ان مرکبست از
سرکه باشد و انگبین سرکنگبین نیز گویند مولانا جامی فرماید
از قضا سرکنگبین صفرا فزود ها روغن بادام خشکی مینمود سرایدن
گفتن باشد و بر نغمه پردازی ادمی و مرغان نیز اطلاق کنند و
سخن سرای یعنی سخن گو شاعر فرماید شو سرایدن بلبلان در
چمن ها برد زنگ غم از دل مرد و زن سکیزیدن بزای معجمه بوزن
گریزان یعنی جست و خیز کنان سوزنی فرماید شو و ان دیگر که کان
دران مجلس ها بر سکیزان چو خر در اکنده و معنی اکنده که گشت
و گکیند از کاف فارسی مع الهای اید مع الواو سکو بکسر سین و
فتح کاف فارسی چیزی که بدان خرمن را باد دهند و پاک کنند
و انرا خاج نیز گویند سوزنی فرماید شو بر بوی انکه خرمن جو میدهم
بباد ها هر ساعتی زپنجه و ساعد کنم سکو ها و بضم کاف صفه
و تکیه گاه باشد سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون غین معجمه
نوعی از طعام باشد سغو بفتح سین و غین معجمه با بانک
طاس باشد کذا فی المؤید سپرکاو یعنی سپری که از چرم گاو
میش سازند هنگام گرفتن حصار سناو باج و خراج و دیگر زرخج
را نیز گویند شمس فخری فرماید بهر دو معنی شو این پادشاه عهد که
شاهان چین و روم ها بر سر کشند سوی در بند کانش سناو ها ها
اعظم جمال دنیی و دین انکه بر فکند ها او ایران علو همت او رسم ساو
سمو بضم سین و میم تیره دشتی بود کذا فی التحفه سستو بکسر
سین زرد گوش باشد که تو بیش ستوه است سو بضم
سین روشنایی باشد شمس فخری فرماید شو مه و خورشید بر کردن گردان

سپارو و سیارو ... نیز امده ... زیاده و پاک کردن باشد ...
... سعادت ... السعاده ...

همی گیرد ارای روشنت سو سنجتو بضم سین و تا چوب ده که
درون ان از برنج اروده پر کرده باشند شیخ بسحاق فرماید شعر پیش بحتو
که مبارزست کمر بسته او ۸ نتوان گفت که زناج منهلها دارد سکالیو بکسر
سین و سکون لام و ضم یا انچه در آتش پخته باشند از نان و غیره
سنجنو معروف و ان سه قسم باشد سه شاه که شاخ آن متمایل یک
طرف باشد و سرو آزاد که شاخ راست رسته باشد و سرو سهی که دو
شاخ راست رسته باشد و نیز نام پسر پادشاه یمن که پدر زن
پسران فریدون بود شهنامه شعر خردمند روشن دل پاک تن ۸
بیامد بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف و ان مثل حلوا چیزیست
که از گندم کشته سبز شده پزند و در خراسان متعارفست سرو بضم
سین و را شاخ از هر حیوان که باشد ازرقی فرماید شعر ز نور تابش
خورشید لعل فام شود ۸ سروی آهوی دشتی چو آتشین طغال
و بفتح سین و ضم را نیز بنظر رسیده ۸ و در نسخه وفایی بمعنی دروغ
و کذب نیز آمده اما او درین قول متفرد است سکاره بکسر سین
و ضم رای مهمله یعنی قرصی که بر روی انگشت افکنند و بعضی ازاکاج
خوانند و سکاره را نیز بنظر رسیده بسکون را و بعد از را واو و
الف سع الملسعة بضم سین و فتح تا چیزی باشد که برسم تکلف
یا بضاعت بجایی فرستند منش فخری فرماید شعر زر دم داد ماسوی
سموات ۸ دعای دولت او سفته باشد و دیگر بمعنی سوراخ کرده
باشد عطار فرماید شعر رفتیم و زمانه ناسفته بماند ۸ وین در چنین
غریب ناسفته بماند و در شرفنامه بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش
کنند نیز آمده مثال انهمینی هم او فرماید شعر سفته گوشی چو در ناسفته
در فروشی بهای جان گفته و در مؤید مسطور است بضم سین انچه
بکسی بر سبیل قرض دهند که در شهر دیگر بگیرند و بضم سین حلقه
زرین و سیمین که در گوش کنند و هر چه سوراخ کرده باشند و

و سرو

و نیز جیبی او پیکان سرتیز مثال انهمینی هم او فرماید شعر تیری ارجعبه سفته
پیکان جست ۸ ور رده او بود در کشید از دست ۸ و بمعنی محض نیز آمده اما انچه
بخاطر این ضعیف میرسد انست که معنی اول که از مؤید نوشته شد محل
نظرست زیراکه از اشعار استادان این معنی انچه بتکلف و تحمل بجایی
فرستند مستنبط میشود نه انچه بر سبیل قرض بکسی دهند انوری فرماید
ولیکن چو او بر سر گنج باشد ۸ چنین سفتها خواروار ان کشند
سندره بوزن جندره حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون نون
و دال نیز بنظر رسیده ابوالفرج فرماید شعر ای کو ما کش سندره گر بچه
شدی ۸ از غل غنی و از عمل عور شدی ۸ سر کوفته مار و سوده مور شدی
رو گور طلب که از در گور شدی سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن سکیزه
یعنی تراشیده و گزیده و اوار بجلو کرنده و آمیخته مثال معنی اول لبیبی
فرماید شعر تا گوشش [illegible] رخ و سکنجیده شد ۸ تا ریخت دل چرخ الخنده شد
و بکسر سین و ضم کاف نیز آمده سکافه بکاف تازی و فا و دای
مهمله بوزن که اخته فخم منهیان باشد در تحفه اما بمعنی فخری سکافه را یعنی
اوردن و کفته شعر زعون رای فشش امکان ان نیست ۸ که بادی بگذرد در
رافه ۸ هنگام طرب عود [illegible] کند ازماه نو شکل سکافه سنه
بفتح سین و نون نوین و لغت باشد هم او فرماید شعر شهر و اسبوع
سنه مانند روز ۸ میکند بردشمن جامت سنه سواده بواو و دال مهمله
و دواو بوزن دروازه قافیه سنه باشد سادون بوزن دارونه رز
باشد یعنی درخت انگور سکرنه بضم سین و کاف فارسی و سکون
زای معجمه و فتح نون همان سنو که مرقوم شد یعنی خار پشتی که خار خود را
چون تیر اندازد سوزنی فرماید شعر زخم خوی پشت سکرنه بخوابی چون
دم سگ ۸ چو شیر گنده دلم از سهماک چون گنار سکاشه بضم
سین و فتح شین معجمه همین خارپشت که مرقوم شد سکیلیه
بوزن قبیله همان سیخک که مرقوم شد و بعضی [illegible] کوینه کذا فی الاداة

سنجه بوزن کنجه آن سنگ که بان وزن کنند چون درم و مثقال و
غیره و نیز نام دیو نیست مازندرانی کذا فی المؤید ما مثال معنی اخیر فردوسی
فرماید شعر ز دیوان به پیش اندرش سنجه بود ما که جان و دلش زین سخن رنجه
بود سرغینه بهای مهمله و غین معجمه بوزن پشمینه همان سرغین مرقوم که بمعنی
ترکی باشد اسدی فرماید شعر از آن چار صد را ببرده سرای ما
ز دهلی زر و کوس و سرغینه های سایه زده کسی را گویند که جن داشته
باشد امیر خسرو فرماید شعر بس که زمین شد ز علم سایه دار ما ما
مانده چو سایه زده کان سبزه زار ما و سایه دار نیز گویند سرپنجه معروف
و بمعنی قوی دست و مردم آزار و موذی نیز آمده مثال معنی اول
شاعر فرماید شعر سرپنجه بخون عاشقان گلگون کرد ما چون شاخ
گلی که غنچه ها بیرون کرد مثال معنی دویم سعدی فرماید نه بینی در ایام او
رنجه که نالد ز بیداد سرپنجه سرنامه بوزن و معنی عنوان مرقوم تیغی ایچه
بر سر نامها نویسند که بنظلان محل برسانند مولانا کاتبی فرماید شعر
این عدالت نامه کلک ترا سرنامه نیست ما راست چون نوروز کاید بهر
خط عنوان بهار سوغند بفتح سین و غین معجمه آن مرسوم که نویسند
کانرا غازیان از غنیمت خود دهند کذا فی ادات الفضلا سپچغنه
بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح غین معجمه و نون صعوه باشد و بمعنی
مرغ صیاد را گویند سپیل بوزن پیله گله گاو و آهو و اسب باشد
اما شمس فخری فسیل را گله اسب میداند و سپیل را گله گاو و آهو و میگوید که
برده ز انعام شیخ ابو اسحق ما هم فسیل هزار و هم سپیل سکاله بضم
سین و فتح لام ثقل سنگ را گویند شمس فخری فرماید شعر برای نفی
خصمت میکند راست ما زمانه هم خوب باز سکاله سنگله بوزن انگله
نامه باشد که از چادر سر سازند ستوه بوزن گروه و ستمه
بضم سین و تا دو بمعنی وامانده و عاجز شده در خبک سرو جنگ
آمده باشد مثال لغت اول سعدی فرماید شعر پای مسکین پیاده چند رود

کز تحمل ستوه شد بختی ما عاشق و جسم فربهی لاغر ما لاغری مرده باشد
از بختی ما و مثال دویم ناصر بخه فرماید شعر بستمه شد جانم از باد فراقت ما ما
دلم خون شد ز درد اشتیاقت ستنبه بوزن شکنبه بمعنی قوی و
درشت باشد و در نسخه وفایی بمعنی مرد دلیر و قوی بازو باشد فردوسی
گوید قول او شعر دلیران بدخیم کینه خواه ما دلیر و ستنبه سپهر کینه گاه ما
و در نسخه میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد
امیر خسرو فرماید شعر چو دیو ستنبه داد نتوان ما لولو بوحل نهاد نتوان ما
سگالیده بوزن تراشیده بمعنی اندیشه کرده فردوسی فرماید شعر سپاهی بکردار
کوه بلوچ ما سگالیده جنگ و برآورده خوچ سوسنبر سوسن باشد نزدیک
ما کذا فی التحفه سیپاذه بکسر سین و سکون یای اول و ضم و فتح ذال معجمه
سنگیست که صیقل را شاید سندل همان سندلک که گذشت و آنرا سندل
نیز گویند ستایشگاه تخلص شعر باشد و تخلص عنصری فرماید شعر بنام و نشست
آراسته باد ما ستایشگاه شعر و خطبها حشر سپاس الطفها شد ابو شکور
فرماید شعر از آن پس که بد کرد بکرداشتیم ما بر او بر سپاسی نکاشتیم ما
و در نسخه میرزا بمعنی منت بر کسی نهادن آمده سپوخته بفتح سین و تا
قرشت و ضم بای فارسی یعنی در اندرون کرده و در شاهنامه هند و شاه گوید
دل بیجان پو لا قش را ما خنجر اندر درون سپوخته باد سنجیده بضم
و فتح سین سنجیده و وزن کرده باشد شیخ نظامی فرماید شعر
سخن تا که ز تاج و تخت گویی ما نکو گوی بخته اما تخت گویی سنجه بکسر سین
و میم الکبیر کوچک باشد که جولاهان دارند کذا فی التحفه و در تحفه بمعنی
مال انبار آمده اما در شرح سامی فی الاسامی چوبی باشد بقدر یک بدست
که سری دارد پهن و کرباس که بنورد پیچیده باشند بدان مالند و نیز
بمعنی آن سبزه باشد که در میان آب روید و بموی جمع آمده مانند و آنرا
بزغنمه نیز گویند زیرا که بزغ که غوک باشد در میان او پنهان شود
و آنرا بوبیا حومض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون رای مهمله و

اخر جشن نهاد مجوا بی که آن سبزه در آن روید معوض گویند سوخه
بغا و جیم فارسی بوزن سوختن شوشه زر باشد استاد منجیک فرماید شعر
بکی لقمه که از خوان تو خوردان مسکین ها بکی سوخچه زر تش بخوشی تو کردن
سده بوزن زده دهم روز از بهمن ماه که روز جشن مغانست و کویش
صدق باشد فردوسی فرماید شعر یکی جشن کرد آنشب و باده خورد ها
سده نام آن جشن فرخنده کرد ه ودر کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی
مسطور است که آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن روز
تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب می ماند دویم آنکه در آن روز عدد فرزندان
پدر نخستین که حضرت ابو البشر آدم صفی باشد بصد رسیده بود و در
قدیم صد را بسین می نوشته اند ستاوه بتای قرشت و واو بوزن
نهاده مکر و حیلت باشد ع انگیزه از برای تو هر دم ستاوه ها و یکی از
استادان نیز فرماید شعر اگر چه داد سخن در زمانه من دادیم ها ستاوه دار
زمانه میدهد دادم سروار آن بار را گویند که علیحده بسته باشند بر سر
بار گذارند شاعر فرماید شعر افسونگر عشق عود بر بار نهاد ها سرواره خویش
بر سر بار ها و سرباره و سربار نیز گویند و بوی علاوه نامند
سیپیچ بپای فارسی و جیم تازی بوزن بریده کنگ شتر اسبا شد کذا
فی المؤید سپیده دم صبح باشد فردوسی فرماید شعر سپیده چو زد نای
زرین و کوس ها بشد سود تا لشکر آرای طوس و نیز سفید آب
که زنان بر روی کنند امیر خسرو فرماید شعر چگونه صبح نخندد که شب بروی
سیاه ها سپیده کرد و زد پا بر آن نقاب انداخت سریکاه بضم سین
و کسر رای مهمل تخت باشد که پادشاهان بر آن نشینند کذا فی المؤید سکندر
نامه شعر سری کو سزاوار باشد بتاج ها سریکاه او ملک باید زعاج ها
و بمعنی مطلق نشستگاه نیز آمده سکبه بکاف و بای تازی بوزن
لجه نام طعامیست و بمعنی روغن با کشک یا سخته نیز باشد سچیده بوزن
نچیده ساخته و آراسته باشد ساماکچه بمیم و کاف تازی و جیم فارسی
اوزن

بوزن بازار چه سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که او را شاک
و سماچه و شاماکه نیز گویند ساره بوزن نامه سوگند و عهد
باشد امیر خسرو فرماید شعر ز خونریز تو اندر ساره زلف تو افتادم ها
رقیبت کر بخواهد کشت باری اندرین ساره ها و ناصر خسرو نیز فرماید
قول تو خط تست مرضی بدار ها ساره مکن و بیرون مشو ز ساره سرده
بوزن پرده بمعنی پیش سوده رس باشد سکینه بکاف و بای تازی
بوزن پشمینه گیاهیست که تو پیش سکینج باشد سنده بوزن کنده
غایط کننده باشد خلاق المعانی فرماید شعر الفاظ بسته اش ز زبان شکسته
اشش ها مانند سنده کان کند از نا و دان کند سنباده بضم سین
سنگی که بدان کارد و شمشیر و غیره تیز کنند و نگین تراشند و جلا دهند
و معدن آن جزایر چین باشد اسدی فرماید شعر از زمین پشته سنباده
زر برند ها همه از دیرو فولاد گوهر برند سناوه ریزه زر و نام شهری
معروف و نیز نام مبارز خویش کاموس کشانی که رستمش کشت ها
سهاره بهای تازی و رای مهمل بوزن کناره سنگی که از آن فسان
سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید سبوسه سبوس آرد باشد
و نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در سامی بمعنی ریزه که در وقت
بریدن چوب از دم اره ریزد نیز آمده و چیزی سفید را نیز گویند که در سر
آدمی از خشکی پیدا شود و در مؤید بمعنی کرم گندم سوسه آمده بضم سین
اول و فتح دویم ستاره بفتح سین و را معروف و قبه که بجهت
دفع مکس و پشه نصب کنند مثال معنی دویم خاقانی فرماید شعر سند از تخته
تخته ز نمط برگیرند ها حجله از بهر ستاره ز حجر بگشایید ها مخده بکسر میم
و فتح خای معجمه و دال مشدد بالش باشد و بهو ستونها باشد و ستاره بکسر
سین استان در باشد این معانی از نسخه میرزا منقولست و
بمعنی رایت و علم نیز آمده اسدی فرماید شعر چو بد خواه با لشکر آید پدید
برابر سپه را فشو سپید همه برکشید ها و فردوسی نیز مؤید این معنی دارد

پسر بر بدر بر همی راه جست ه ستاره همی دامن ماه جست ه و در شرفنامه
بکسر سین بمعنی آن رباب باشد که بر آن سه تار باشد خاقانی فرماید شعر
که ولادتش ارواح خوانده سوره نور ه ستاره بیت شماره سماع کرد
سمای ه و بمعنی بازی سیوم نیز آمده که ستا نیز گویند مثال ایضاً خاقانی
دو اسپه رخ بهم آورده بر بساط غرور ه ستانده بازی کرده آن مکر ...
سته بکسر سین و تای ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن ستیزه
کردن ظهیر فاریابی فرماید شعر زمرد مانش زر و جامه خواستی و همه ه
بطبع و طوع بداد و ندلی لجاج و سته ه و در نسخه وفایی بمعنی رنجور و
ضعیف نیز آمده و در موید با همین معنی بکسر سین و فتح تا آمده و بمعنی ...
باشد سته بکسر سین و تشدید تای مفتوح هر چه بر آن شب گذشته
باشد و آنرا شبانه و شته نیز گویند سدباره بفتح در نسخه میرزا بمعنی
هزار پا باشد سرخاره برای مهمله اول و دوم و خای معجمه بوزن انگاره
در تحفه و نسخه وفایی بمعنی سوزن زرین باشد که زنان بجهت زینت
بر سر زنند و در نسخه میرزا ابنجمانایی باشد که زنان سر بدان خارند
و این بیت خلاق المعانی موید قول اوست که شعر دختران خاطرم را در
تماشاگاه عرض ه جز ز نیخ انگشت من بر فرق سر سرخاره نیست سره
معروف و نیز نام قریه ایست از قری فارس که از آن سره خیزد و
تعریفش سر گفت سره بفتحتین بی عیب و راست و خالص هر چیز ...
بپرسید از و حال میش و بره ه بپوشید دادش جواب سره ه و در موید
بمعنی شتر چریده سپید آمده سرچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن درچه
صعوه باشد و آنرا ترنگ و ترندک نیز گویند کذا فی الشرفنامه مسعود
سعد فرماید شعر لبان دراج از امتحان تو ابر کشی ه سرچه وار کلاه
امتحان بکشای ه اما در تحفه سرچه بجای جیم آمده بمعنی مرغ سنگ خوار
سغده بغین معجمه و دال مهمله بوزن منبه بمعنی آماده باشد سکنه
بکسر سین و فتح کاف و نون و اسکنه آلتیست نجاران را که بدان برم

گویند

گویند سنایی فرماید شعر که شکستی چو چوب را سکنه ه سر و روی
چو وهم از سکنه ه سوخته معروف و دیگر بمعنی آنچه آتش در آن نهند
و آنرا آبده نیز گویند و بوبه خراق نامند سعدی فرماید شعر فتاد آتش
بیج در سوخته ه بیکدم جهانی شد افروخته ه و دیگر نام یکی از هشت
گنج خسرو پرویز باشد فردوسی فرماید شعر دگر گنج کش خواندی سوخته
کز آن گنج بد کشور افروخته ه و در ادات بمعنی نقل شراب که اندا ...
نیز آمده سکره بضم سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه
باشد در نسخه میرزا ظهیر فاریابی فرماید شعر قدح می در آن چو سکره ها
طبق نقل چون فلک پروین ه و بفتح کاف و تشدید را نیز آمده اثیر
اخسیکتی فرماید شعر ز لشتنه ضمیر تو نایر می باید ه خم سکره رنگ مصوران
بهار سمکاره همان سماکاره که گذشت یعنی سبو کش میخانه و بمعنی
مطلق جز سکاره آورده سنایی فرماید شعر از لب کسب شرف چشم با گوش ...
لبش ه ماه گشته رهی و زهره سماکاره دوست سمانه بمیم بوزن زمانه
بلدرچین را گویند که مرغکیست و بوریا آنرا سلوی و سمانه نیز گویند مولوی
معنوی فرماید شعر چون پرست شود ز بادهٔ حق ه شهباز شود مگس سمانه
و همان آسمانه که سقف باشد سوله بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ
باشد و بر در خصوصاً اطلاق میکنند و در موید بمعنی سوراخ فرج زنان
آمده اما از فحوای این بیت ... معنی اول معلوم میشود و بمعنی
دوم نیز اطلاق توان کرد شعر ... علم چند آن بدر آن دو گنبد ...
کو سیماب از سر حمدان فرو ریزد در آن سوله ه و در فرهنگ بجای لام
کاف آورده سویه بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن مرثیه قوس
قزح باشد سوسه بضم سین اول و فتح دوم همان سیسک مرقوم
یعنی کرم گندم خوار فردوسی فرماید شعر نیاید بکار من این ساز جنگ
بجای سوسه بخند بجنگ پلنگ سبوخته بیای حطی و خای معجمه و تای قرشت
بوزن فروخته گیاهی باشد نرم که هموار در لب رودها روید و آنرا

سالخورده همان ...

بجای خنده زیر مجمام نهند کذا فی الادات ستیهنده بعد از سین تای
قرشت بوزن فریبنده بمعنی ستیزنده کننده باشد ابوالمثل فرماید
بخیله چو روبه فریبنده بود ¶ بکینه چو شیر ستیهنده بود سروش همان
سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصا و ملایک عموما سکرگه بضم سین
و کاف و رای مهمله و میم کاف و میم شرابی از ارزن سازند کذا فی
المؤید سنبه بنون و بای تازی زنبور سیاه باشد و در فرهنگی
بمعنی انگور هم باشد کذا فی المؤید و سیح اشعار هرگز شنیده نگرده سگانه
بکاف فارسی و نون بوزن دندانه پرنده ایست خرد که تبار ریش
صعوه گویند سنگه بوزن تنگه خارپشتی باشد که خارهای خود بر مردم
زند و او را هزنگو و تشی و سیهن و کوله نیز گویند اسدی فرماید بیت
تو این روسوی پارسی چون کشی ¶ یکی سنگه خوانند و دیگر تشی ¶ ¶
بهمه مرزهای خراسان تمام ¶ هزنگوش خوانند و سیهن بنام سوزه
بضم سین و فتح زای فارسی و سوجه که بجای زا جیم باشد جامه خشک
جامه باشد در تحفه اما در سامی آن پاره باشد که از سر تیر بر برند ما
بران دوزند نظامی فرماید شعر پر زر و در کشته ز تو دامنش ¶ خشک
زر سوزه پیرامنش سنجه بفتح سین و جیم فارسی و سکون فا
خربزه نارسیده باشد که کالک نیز گویند عبدالله انصاری فرماید
در مقالات خود که شعر هر آن سر که در آن بیهوده ایست سنجه به از آن
و هر دست که در آن جودی نیست کنجه به از آن سپرده بفتح سین و
بای فارسی و دال مهمله پامال کرده باشد و بپا کوفته سمجه بمیم و
جیم بوزن غنچه نقبی و خانه باشد که در زیر زمین کنده باشند در بیابانها
برای غریبان و مسافران و سمج و سم نیز گویند ستوده یعنی مدح
کرده شده انوری فرماید شعر اگر بمدح و ثنا مرکسی شود ستوده شود
تو آنکسی که ستوده شدست مدح و ثنا سراسیمه یعنی متحیر و مدهوش
خسروی فرماید شعر دلم در خیالت سراسیمه شد ¶ ز تیغ فراقت بدو نیمه شد

سارچه

سارچه بکسر را و فتح جیم همان سار مسطور سپاره بوزن پاره در
شرفنامه رشوت باشد که از ابلکعند(?) و پاره نیز گویند و بمعنی چادری
که یک سرش در میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند و شاره نیز
گویند هم آمده فردوسی فرماید شعر ز سر شاره هندوی برگرفت ¶
برهنه سر و دست بر سر گرفت سرپوشه سرپوش باشد چون
چادر و سرپوش و غیرهما سرخجه بضم سین و سکون رای مهمله
و فتح خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت سیدکی(?) که بیشتر کودکان را
باشد و بتازی حصبه و سرخچه و سرخو نیز گویند سرزیره بمعنی گیاهیست
خوشبو سغره بضم سین و فتح غین معجمه و نون و سکون رای
مهمله همان سغر که گذشت سکاچه کابوس باشد سکیزنده بوزن
ستیزنده یعنی ستور برجهنده سلّ بفتح سین و تشدید لام
بوزن غلّ در شرفنامه زنبیل و سبدی که مار در آن گذارند شیخ
نظامی فرماید شعر رسن سلم اول باین کین گرا ¶ تو افکندی از سلّ
مار سرا ¶ و در کلام اکابر بمعنی مطلق سبد نیز آمده سنگچه تراله باشد
یعنی تگرگ خاقانی فرماید شعر گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولواست
لیک نعافتاب فرق کند این و آن ستانه آستانه باشد اثیر
اخسیکتی فرماید شعر زهی ستانه جاه تو سجده گاه ملک ¶ منور تعش
سرای زمانه بپر کلی(?) سنبه بوزن دنبه التبت که آسیا را بان تیز کنند
و دیگر صنعت گران نیز بان کار کنند سیه کاسه بخیل و سفله را گویند
شناسش حافظ فرماید شعر برو از خانه گردون بدر و نان مطلب ¶
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ¶ و سفیدکاسه کنایه از جوانمرد است
سراچه یعنی خانه محقر و کوچک خاقانی فرماید شعر ازین سراچه
آوا و رنگ دل بگسل ¶ بارغوان دو رنگ و بارغنون آوا ¶ ¶
سنیزه بفتح سین و زای فارسی و کسر نون ریسمانی باشد که از دیبا دست
کار آید و انرا جولاهان نبافند بلکه با انگشت در پیچند و بگذارند و انرا(?)

جولاهان نیامند چلیدا اسناچا نیز گویند و بعضی تانه گویند سپره خطی
باشد که برای قمار بازی بر زمین کشند و به درک نیز گویند ساتچه بمیم
و خای معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته همان ساماچم قوم باشد یعنی سینه
بند زنان و سماچه نیز گویند بوزن الماسه سکرفنده برای مهمله و فا و نون
شکر خنده یعنی اسپ بردارنده سروبه بفتح سین اول و دوم و
سکون رای مهمله و کسر واو قوس قزح باشد سکیزه بکاف تازی
و زای معجمه بوزن تشیزه جست و خیز باشد مولوی المعنوی المثنوی بیت
بر سر عیسی نهاده تنگ بار ، خر سکیزه میکند در مرغزار ساوه معروف
و نیز نام دیو بیت سح التاسنی بفتح سین و کسر تای قرشت در تحفه بمعنی آهن
باشد ابو شکور فرماید شعر زمین چون ستی بینی و آب رود ،،
بکردد ز او پاید فزود ، اما شمس فخری سنی آورده بفتح سین و نون
و بای دبی قافیه کرده و گفته شعر آب در حلق بدسگالانش ، عجبست
ار نمیشود خو سنی سیکی بوزن بیکی نام شراب است و در شرح نصاب
الاسامی گوید که سیکی نام شرابیست که چندان جوشانیده باشند که
چهار دانگش برود و دو دانگ بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب
کرده اند سیکی شده و بعربی مثلث خوانند شیخ سعدی فرماید شعر
تو این صوفیان بین که می خورده اند ، مرقع به سیکی گرو کرده اند ،،
سای اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن سیمینه
حوانی باشد که از برنج و روی و مس سازند خسرو انا فرماید نظم
تو چه پنداری که من بلجم ، که بترسم ز بانگ سیمی و طاس ، و نیز
ریم آهن را گویند کذا فی التحفه سکوی بکاف و یای فارسی [illegible]
بدخوی او از پای ببند و ز وقت رفتن در تحفه اما شمس فخری با شین
معجمه آورده و حسین وفایی شبنوی آورده سرو سهی یکی از اقسام
ثلثه سرو و دیگر نام نوایی دلکش باشد از جمله سی لحن باربد شال [illegible]
معنی را استاد منوچهری فرماید شعر بزند نازو بر سرو سهی سرو سهی

بزند بلبل بر تارک گل قالوسی ،، و قالوس نیز نام نوائیست ستیهیدگی
بعد از سین تای قرشت بوزن فریبندگی ستیزه باشد شاعر فرماید
چه چاره است با او بجز خامشی ، ستیهندگی باشد از بیهشی سکسکه
بضم هردو سین آن زحمت که از غایت ضعف بهم رسد و باند که جنبش
طپیدن دل پدید آید کذا فی المؤیدیه سکلابی سکابی باشد که بوبا
قضاعه نامند بضم قاف و بعد از قاف زای معجمه و فتح عین مهمله بور بهائی
جامی فرماید شعر گر چو سکلابه بدریا در شود ، تو سنیش کند خواهم
چون فلک سابکتینی و سابکتی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ
سعدی فرماید شعر بمسجد در آمد سرایان و مست ،، می اندر سر و سابکینی
بدست ، و استاد عماره نیز فرماید شعر چون می خورم بسابکنی یاد
او خورم ، و زیاد او نباشد خالی مرا ضمیر ، و در نسخه میرزا سابکی و
سابکی آمده سازواری سازکاری سکنجی بفتح سین و کاف تازی
و سکون نون و کسر جیم یعنی بگزی شاه ناصر خسرو فرماید بیت
رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد ، آخر لب لعل دلارام سکنجی ،،
شال یعنی اخیر شهره آفاق فرماید شعر نگاه نغمه سنجی چون سکنجی ،
کند نا امید ترک نغمه سنجی سپری یعنی تمام و ناچیز حسین وفایی فرماید
براه کعبه وصل تو پا بسر گشتم ، ولی چه سود که این ره نمیشود سپری ،،
و در نسخه میرزا بمعنی تخار نیز آمده ساری همان سار مرقوم که مرغیست
نیکگون و سیاه خاقانی فرماید شعر ساری کو تا که هست سرو زمن پای
لنگ ، لاله از آن به که گرد دست بدست انقلاب ، و نیز نام
شهری از دار المرز سرنای و سرنی نای ترکی باشد در شرفنامه کرنا
سرغین نیز گویند سنایی فرماید شعر اندرین صفهای معنی دعوی دار را
بجوی ،، ز آنکه در سرنا نیاید نفخ اسرافیل را سکزی بفتح سین و کسر
زای تازی که نام کوهیست که رستم دستان آنجا بود و ساکن [illegible]
آن کوه را سکزی نامند و این از نسخه میرزا منقولست اما آنچه بسجت

او تستانست که سکری بمعنی سیستانیست چه سیستان را سکستان نیز
گویند و بجزی بکسر جیم و زای معجمه شده و موتب سکریست سر
دستی بمعنی فی الحال و ما حضر خلاق فرماید شعر سردستیست شوا از او که می
نداد ما الکار فکر بر حسب اختیار دست ستبرنای یعنی کنده که و ستبری
چیزی و بزرگ ان و انرا ابو به حصه خوانند بضم حا و ضاد معجمتین و تشدید
میم مفتوح سریری نام پادشاه سریرافراز و بهر شرح ان در اسکندر
نامه مسطور است شیخ نظامی فرماید شعر سریری خبر یافت کان تاجدار
بران تخت کرد خواهد گذار سهی بکسر سین و ها در ادات بمعنی
نو وجوان امده و بمعنی راست نیز بنظر رسیده ناصر بجه فرماید شعر
سهی قدی چو سرو بوستانی ما شاه فروزی چو ماه اسمانی سماری بمیم و
رای مهمله بوزن خماری کشتی باشد شاعر فرماید شعر چون خصم
بدشتی که در نبرد ایی ما اجل دران بسماری رود قضا شناه سالی
یعنی دیرینه و کهنه ستهی بفتح سین و کسر تا و ها بمعنی ستیزه کنی نشاید که
تو نکوکار باشی تا برهی ما با قضا و قدر چرا ستهی سباری بعد از
سین بای موحده و رای مهمله بوزن نگاری ان قصبه را گویند که بر
خوشه گندم پیوسته باشد چون خوشه گندم پیوسته باشد و چون
خوشه را بدروند و اندرون ان مجوف باشد و سفاری نیز امده
و انرا بو پاچل گویند بکسر جیم سجدبوی در نسخه وفایی نام گلیست شاعر فرماید
چون ز عنبر برد سجد بوی بوی ما بای گلگون سجد بوی بوی ساسی
سین دویم نیز مهمله بوزن بازی در نسخه میرزا بمعنی گدا و گدایی
باشد مثال بمعنی گدا استنایی فرماید شعر خاک پاشان دیگرند و با دسیمایان دگر
کی توان و ساسیا زا تخم ساسان داشتن سلطقی بلام و طای
مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از پوشش قلندران که بار ها از ان
او بخته باشد ستری بعد از سین عین مهمله و تای قرشت بوزن
جعفری زنا که چو حیله بند دو بار زنا دیگر مجامعت کند جامی فرماید

نفس را بند از گلو کن کز زنان ستری ما فارغت الکس که قوت او زنان و
ستر است سوری در نسخه وفایی یکی از ریاحین سرخ باشد یکی از ریاحین
سرخ باشد اما ازین رباعی خلاق المعانی فرماید سرخ باشد که گل سرخ
لعلست ای سوری و ساغر کانست ما چیست پیاله و شرابش جانست
ان ساغر گلگون که می خندانست ما اشکیست که خون دل در پنهانست
و در مؤید نام گلیست که به ریحان تشبیه کنند ش و این بیت امیر خسرو مؤید
این معنیست که شعر سوگوار بوی کز ریحان شکست امید ما گلش سوری
بود و برگ بید ما و بمعنی شادی و جشنی از ریحان اینیز امده مثال بمعنی
اخیر امیر خسرو فرماید شعر شست در شست زمین غنچه شد از پر ریحان
هرکجی گویی سوریست که بیا کلکر ما و هم او فرماید شعر سوری کان نه کم بود
از کناره ما جگر میشد چو سوری پاره پاره و سوری دویم نام گلیست
که مرقوم شد سرانگشتی نام یکی از اقسام انگشتر است سحاق
اطعمه فرماید شعر سرانگشتی ان طفل نادیده کام ما اگر بنوانی سرانگشتیش
کرد نام سیرکی بیا و کاف فارسیتین و رای مهمله بوزن مدرسکی مجمع
و برنج باشد سیزکی بیای حطی و زای معجمه بوزن زیرکی نیز بمعنیست
در نسخه میرزا و در فرهنگ سیزکی بکسر سین و کاف فارسی و فتح
بای فارسی و سکون زای معجمه اورده و این هیت خطا یا دعیبی چشمک
شده شعر کاسیزکی کشید پی ز رقیب ما کر بدی یار مهربان با من
سرای خانه باشد و دیگر بمعنی سراینده بود چون سخن سرای و مدحت
سرای و دیگر امر از سراییدن باشد مهدی سخنی شاعر فرماید شعر
به عشرت جشنی بسرای ما کو بی ان نغمه سرا اگر سرای ما و دیگر نام
مدینه عظمت در جانب شمال مملکت تاتار و حسن خبر باشد شیخ نظامی
جهت گرش و شافان سرایی ما روانه صد صد از هر سو جدایی ما

باب الشین مع الالف

شکا
رنشان هر دو بفتح نشین بتر دان باشد که بو پا جعبه گویند شمس فخری فرماید

اباشی که بهنگام کینه سپاه تو ٭ کند ز تیغ و صلوی خصم کشتی و شناها
شتا بکسر شین بارای قرشت گرسنه و ناهار باشد خلاق المعانی فرماید
لقمان خویشتن نخورد ٭ گر دو هفته همی شتا باشد شوغا بوزن غوغا نحو
باشد که بشب گوسفند از او دران کنند لطیفی فرماید شعر چو گرگ از دیگرد
قصد شوغا ٭ شبان اندر شبان افتد بغوغا شنوا بکسر اول کردست
و پا پیدا شود و بواسطه کارهای سخت و ترددی بسیار رو دهد شکافته و در
اثر و فرهاد بمعنی چرکی باشد که از کار کردن بر اندام نشیند و بمعنی بریان
آزریست و بمعنی دالان خود نیز آمده شیربا نیر ریست که از ... و هند
آنچه حبوبات پخته شود و بعد ازان میوه های خشک شود و دران ریزند
و در نسخه میرزا دو راق باشد که از شیر از گویند ... شلیخا بلام
و خای معجمه بوزن زلیخا ... ان را گویند خاقانی فرماید شعر
بهیبت المقدس و اقصی و صخره ٭ بتسدیبات نصاری و شلیخا شنجار
بوزن سنجار خراشیدن و خلیدن باشد در نسخه میرزا و نامی شیدا دیوانه
باشد سعدی فرماید شعر چه خوش گفت شیدای شوریده سر ٭
جوابی که باید نوشتن بزر شکیبا یعنی صبر کننده هم او فرماید شعر
نه اندیشه از کس که رسوا شوی ٭ نه طاقت که یکدم شکیبا شوی ٭
شاد مختصر شاد چون شاباش که در اصل شاد باش بوده
شیوا بواو بوزن حیوا فصیح را گویند ابو شکور فرماید بیت
بباید فسون سخت شیوا ٭ که باشد در سخن گفتن توانا مع الیا
شیب چند معنی دارد اول بلند فراز که از ان نشیب نیز گویند ناصر
الدین نخجه فرماید شعر فراز و شیب این راه است بسیار ٭ اگر مردهی
خضری بر سر این ٭ و دیگر تازیانه را گویند شمس فخری فرماید شعر بااسپ
شاه برق چه باشد که شیق و غرب ٭ کاهی بود جای بیش شیب دست رد
شیب ها و فردوسی نیز فرماید شعر خداوند خانه بپوسید سخت ٭ بیاورد نخست
آن شیب شاه از درخت ٭ و دیگر بمعنی سرگشته و مدهوش باشد و

ابتر

وتیب مرادف آنست و در تحفه بسین مهمله نیز بهمین معنی آمده و گذشت
در باب سین اما در نسخه وفایی و شمس فخری بشین معجمه آمده و شمس
فخری شیب بمعنی تازیانه را بحرکت مجهول آورده و با طیب قافیه
کرده است و معنی دیگر بحرکت مجهول آورده و با طبیب و شیب قافیه کرده
شکوب و شوب بوزن چوب در نسخه میرزا بمعنی دستار باشد
مثال دو یم را سوزنی فرماید شعر سر برهنه کرنماند ببرم ٭ شوب در بریزه
چو خرمن حریش شب تاب کرمی که در شب مانند چراغ تابنده باشد و شب
چراغ و گاو دستک و کاغنه نیز گویند و گوهر را نیز در وقت تعریف شب
تاب گویند مثال هر دو معنی را شاعر فرماید شعر کرم شب تاب ازکی و
گوهر رخشان کجا ٭ هر دو شب تابند لیکن این کجا و آن کجا شاداب
سیراب و تازه و تر باشد خسروانی فرماید شعر تا جمع از بهار شادا
باد شاداب نخل دولت تو شباتزیب مرغیست مانند فراشتک
در زفانگویا و در سامی مرغیست که صغیر بسیار باشد زند و بولی
مکاد خوانند بضم میم و کاف مشدد و در فرهنگ مرغیست شسته
باشد و چون نزد بس نشسته چنان نماید که قوت برخاستن
و پریدن ندارد و چون نزدیک او روند پرواز کند و اندک دور برود
بنشیند هر چند بیشتر روند بیشتر رود و او را به ... شکار کنند مع
الیا شست چند معنی دارد اول آهنی سر کج باشد که بدان ماهی
گیرند سوزنی فرماید شعر جهان بکام مرادش زمانه تا ماهی ٭
بکام جان شد او چون بکام ماهی شست ٭ و دیگر انگشت بزرگ
که بدان تیر میگیرند شیخ سعدی فرماید شعر برادران و عزیزان
ملامتم مکنید ٭ که اختیار من از دست شد چو تیر از شست ٭٭
و دیگر نشتر فصاد را گویند شمس فخری فرماید شعر چو فصاد ان رگ جان
حسود تو شست ٭ فلک بگشاد از ان زهر اب خورشید ٭ و در نسخه
وفایی بمعنی خم زلف دلبران نیز آمده و این بیت سوزنی را موید قول

خود اورده که شعر زنشت زلف کان ابروان و تیر قدان ع نماند بهره
و حظ و نصیب تیر مرا ع و بمعنی زنار نیز آمده سنایی گوید شعر گونت
شت مغانه بربندید ع بت بمعبود خویش مپسندید ع و در شرفنامه بمعنی
مضراب سازها و ابریشم و چنگ و انچه بدان ماند نیز آمده شمال
این دو معنی استاد رودکی فرماید شعر بگرفت بچنگ چنگ و مشت ع
بنواخت بچنگ شست چنگ راشست ع و بمعنی عدد معین که بتازی
ستین گویند نیز آمده مثالش جام جم شعر اوحدی شست سال
سختی دید ع تا شبی روی نیک بختی دید ع و بکسر شین بمعنی نشست بود
چنانچه امیر خسرو فرماید شعر گر چه بدر بر سر تختش کشید ع ع شست و فرود
امد و بنشستش دوید **شکیفت** بکسر شین و سکون یا و فا بمعنی صبر
کردن و صبر کرده باشد کذا فی المؤید حکیم سنایی فرماید شعر هیچ جانی
بصبر از و نشکیفت ع هیچ عقلی بزیرکی نو نهفت **شوات** بوزن قصات
سرخاب باشد ایضا منه **شغت** بکسر شین و سکون فا بمعنی کج و نا
هموار باشد و در اذربایجان بفتح شین استعمال میکنند و بضم
شین بمعنی بخیل آمده **شبت** بباء تازی و شین معجم بوزن زرشک
کسی که متبع و گریه القا باشد و طبع از وی متنفر شود مسعودی فرماید
حاکم امد کمی بغیض و شبت ع ریشک کنده و پلید ک ور زشت **شکت** معروف
و دیگر بمعنی اشعته و تند شد و بمعنی سکار کرد و خورد نیز آمده باین
دو معنی انوری فرماید شعر شکل اگر جان کشم بیش سگک خدمتی ع ع
شیر سگکاری نبی آهوی لاغر شکست ع و بمعنی خجل شده نیز بنظر رسیده
شکفت بکسر کاف تازی بمعنی عجب باشد بستان شعر یکی [illegible] ده بر
شاه [illegible] من گرفت ع که حسنی ندارد ایاز ای شگفت ع و بفتح و ضم
کاف نیز آمده **شخت** بکسر شین و فتح تا و سکون فا و بفتح شین
نیز آمده بلندی و سقف عمارت باشد و انرا اسمانه نیز گویند
شنبلیت بفتح شین و با تحتیت معروف و محلل بفتح و انرا شنبلید

شنبت بفتحتین [illegible] و سکون [illegible] [illegible] شعری [illegible] داران خورد باشد [illegible] نیز گویند

شفتک [illegible]

وشنبلید نیز گویند و بتازی حلبه گویند **شونت** بضم شین و کسر نون
و سکون سین مهمله فسون و علاج باشد در نسخه میرزا اما در
مؤید شوخت آمده و بجای نون خا اورده و در فرهنگ بیای فارسی
و تازی بوزن خوست آمده **شوبیت** بعد از شین واو بوزن زیست
بمعنی پراگنده که باشد **شغفت** بفتح شین و ضم نون یعنی شنید
مع الجیم التازی شکنج شکن و تاب باشد ملا جامی فرماید شعر
ز شکنج زلف تو هر شکن گرهی فکنده بکار من ع بگره گشایی زلف
خود که زکار من گرهی گشا ع و در تحفه بمعنی پرچین شده و درهم
کشیده نیز باشد و دیگر مار سرخ را نیز گویند ازرقی فرماید بیت
هلاک دشمنش او را زهند و از بلغار ع ع شکنج و افعی روید بجای
رمح و خدنگ ع و در ادات نوعی از علتهای دمیدگی که خیارک
نیز گویند باشد **شفتاهنج** پاره پولاد پر سوراخ که اهن و
سیم و غیره را از ان کشند تا هموار و باریک شود امیر خسرو فرماید
شها کرکس قوی باشد عدویت ع ع بشفتاهنج تدبیرش بر اهنج
شنخ بوزن رنخ سرین مردم و حیوانات باشد ناصر خسرو فرماید
اندیشه کن ار بنده امرو زکه بنده ات ع هیش تو بیابیت و نوبت
بشنجی ع و شمس فخری غنج را مرادف کرده و گفته شعر بنواهش
حیوان و انس و پری ع همه داغ دارند بر شنخ و غنج ع ع ع
و بمعنی زمین سخت بر کوه نیز امده **ششخنج** بجای معجمه بوزن فرسنگ
کردکانی باشد که اندرون انرا خالی کرده و از سرب پر کنند برای
قمار بازی کذا فی شرح التایی و در مؤید شش خارج بمعنی
آمده **مع الخا شیخ** بفتح شین زمین سخت را گویند انوری فرماید
میوها سر در کشند از تابش گرما بشاخ ع ماهیان بیرون فتند از
جوشش گرما بشیخ ع و سوزنی بمعنی سر کوه اورده و گفته **بیت**
ز اسمان بزمین غم نجابه تو رسد ع چو سیل و سنگ که اید ز تیغ از سر شیخ

[illegible] بیت [illegible] از خویش
در لب گوش [illegible] شعفت [illegible] عو گوید [illegible]
[illegible] بفتح شین [illegible] ار جان او صد دیار [illegible]
شنفت
وسببی [illegible] آمده

د
پیش غرغی

و ناصر خسرو نیز فرماید شعر بخت چون با کلاه رنگ بیاشوید ما سرنگون
پیش پلنگ افتد رنگ از سر بیچ و در اداة بمعنی چرک اندام و جامه
نیز آمده و غالبا که با همین معنی بضم شین باید شکوخ بضم شین و کاف
لغزیدن و افتادن باشد شوخ بی شرم و فضول باشد شاکر
بخاری فرماید شعر هر که او در ره رود سرمست و شوخ ما افتد اندر
خاک خواری از شکوخ ما و نیز چرک را گویند که بر جامه و بدن نشیند
مثال این معنی امیر خسرو فرماید شعر اگر شوخ بر جامهٔ من بود ما چه باشد
دلم از طمع مستپاک ما و در نسخهٔ میرزا بمعنی ططمی در حنیع که چون یک
شاخ خوش ببرند شلخ بسیار بر آرد نیز آمده و در اداة بمعنی آن
پوست که بر دست و پا از گذشت کار کردن و تردد سخت شده بود
آمده شلغ بفتح شین و لام و سکون میم شلغم باشد کذا
فی التحفه و بفتح میم و سکون لام نیز بنظر رسیده شاخ معروف
و نیز پیالهٔ دراز باشد و پاره و چاک را نیز گویند منصور شیرازی بیت
دو معنی گفته نهاده بر سرش از باده شیشه خمار ما بیوم عیش صبوحی
نهاده بر کف شاخ ما زدد سنبل پر تاب شانه زخم او ما چو شانه
سینه صاحبدلان شده صد شاخ ما و در مؤید بمعنی باده که
بگلاب آمیخته باشد نیز آمده شب فرخ نام نوایی و لحنی از لحنهای
باربد شیخ نظامی فرماید در توصیف باربد شیخ نظامی فرماید بیت
چو دستان در شب فرخ کشیدی ما از آن فرخنده تر هرگز که دیدی
شاماخ نام غله ایست که دانهای خرد دارد کذا فی المؤید امیر خسرو
فرماید شعر سینه کو نه تنگ شاماخ نو ما پر شده از آب و علف جو کجو
مع الدال شاپورد بکسر پا و فتح واو و سکون رای مهمله ما له
باشد پر نور مشرقی فرماید شعر نخط دادن لب و دندانش بگهر ما ما ما
که پیوسته مرا دارند در تاب ما یکی همچون پرن بر اوج خورشید ما
یکی چون شاپورد از دور مهتاب شمشد بوزن قند منقار مرغان را

نامنه

[illegible]

نامند شالش شمس فخری فرماید شعر کلک من زند باغ شاه است ما
که ورا مدح شاه باشد زند ما نکتهای سپید از او زاید ما گرچه دایم سیاه
دارد رشد شاه ورد و شادورد هر دو بمعنی شاپورد مرقوم و شادورد
بمعنی درخشش نیز آمده از کلیم و غیره مثال معنی اول الطیبی شعر دل گشته از
علامت طبقات امید وار ما چون برز گرگ او شب و از شاپورد و مثال
معنی دوم شهنامه شعر جهان داد بر شادوردی بزرگ ما نشسته
همه گرد تش میش و گرگ شاکمند بسکون کاف و نون و فتح میم کمندی
باشد که از پشم بر سازند لیبی فرماید شعر بدستش زخام گوزنان
کمند ما ببر در فکنده تنی شاکمند شاوزد بفتح واو و سکون زای هوز
خار سپید که جاورد نیز گویند و بوی تغام گویند بثای مثلثه و عین
معجمه بوزن طعام شاند بسکون نون یعنی نشانید امیر خسرو گوید
شست صراحی به زانو به پیش ما دختر رز شاند بزانوی خویش ما
شکند بوزن کمند جانوری باشد خ بنده خواجه عمید فرماید شعر
در کوی این رباط ز عقبی نشان مجوی ما هرگز نبود فراج سقفو ر در
شکند شپلند بپای فارسی و لام بوزن نویسند یعنی افشارند
امیر خسرو فرماید شعر کلای صنعت بر خطا مکذرید ما که گل را شپلند و
آتش برند ما و بمعنی جعفر زنند مرغان نیز آمده شمند بوزن کمند
یعنی بیهوش شوند و نوحه کنند و افغان نیز آمده مثال این دو معنی
استاد رودکی فرماید شعر تو ایدری و شم زلف تو رسید و شام
روا بسنت گر ستمکاران پیش زلف تو بشمند ما و بمعنی رمیده و متنفر شوند
و ترسند نیز آمده شمغند بمیم و غین معجمه بوزن فرزند یعنی زن ناخوب
بوی ابوالخیر فرماید شعر زن پیر و دراز و زشت و شمغند ما گنده گم
چو کاهی کوه آلوند و او را بوبلخا گویند بلام و خای معجمه و نون نور
فرد مع الذال شمید بمیم و غین معجمه بوزن نمدنان سفید و نیکو باشد
شکوهد یعنی ترسد و بترسد اینی شعر نه شکوهد ز بیکار و در لشکر

نبوسید بدینار و بگوهر ۰۰ و بمعنی اظهار بزرگی کند و کوشش بسخن کسی ابتدا زد
و زیاشود واقفه ولغزنده نیز باشد بمعنی اول و آخر شکوخد نیز گویند
شبید بیای موحده بوزن بچید یعنی برهم زده شود و لرزد مسعود
سعد فرماید شعر امید وصال چون مرا بشبید ۰۰ خسته دل من چو بید لان
در شبید شنبد بوزن و معنی شنبه فردوسی فرماید شعر همان روز
پاک یکشنبدی ۰۰ ز بهر پرستیدن ایزدی شود یعنی شد و
رفت شمس فخری فرماید شعر تا همت و بخشایش او داد کرم داد ۰۰
خون از دل کان اب زر چنار دیم شود شماسید بجای معجم و یای حطی
بوزن رمانید یعنی ریش کرد لبیبی فرماید شعر چو بشنید شه ان پیام شگفت
زرکینه لب خود بخایید و گفت شاهرود نام رودی معروف و نام سازی
که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید شعر همان
شهرود و اب خوشگوار رش ۰۰ بنای خرد جای شکار رش ۰۰ مثال
معنی آخر منوچهری فرماید شعر بکرده راستا و مزمار شهرود ۰۰ بکرده راست
با بربط و رباب شخود بخای معجم بوزن جنود یعنی بناخن مجروح کردن
کند انوری فرماید شعر دلی کو بدرد محبت نخود ۰۰ علاج پزشکان ندارد که
سود شخید بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جایی فرو
افتاده باشد اما در اداة الفضلا شخشید بوزن بخشید بمعنی آمده
و این اصح است و شخشد یعنی فرود افتد و لغزد مثال معنی اول ابو شکور
فرماید شعر کلیمی که خواهد ربودنش باد ۰۰ ز گردون شخشد هم از بامداد ۰۰
مثال معنی دویم ناصر خسرو فرماید شعر قول فلان و فلان ترا نکند سود
گرت بشخشد قدم ز پای پا اگاه ان شادروان مروارید نیم نوایی و لحنی از لحنهای
لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو شادروان مروارید گفتی لبش
گفتی که مروارید سفتی شجد بفتح شین و جیم سرمای سخت باشد
و چون کسی را سرما زند گویند شخشید و شجاید و شجیده شود شجاید
بوزن برآید یعنی سرما خورده و سرد شود حکیم قطبی فرماید بیت

صورت خشت از زمیت خویش ۰۰ ذره را ابد مهر نجاید ۰۰ خاک دریا شود
بسوزد آب ۰۰ بعنبر و آفتاب و بشجاید شغاد بغین معجمه بوزن
نهاد نام برادر رستم و او را اشکاد نیز گویند شیخ سعدی فرماید شعر
نه رستم چو پایان روزی بخورد ۰۰ شغاد از نهادش برآورد گرد ۰۰
شکوخید بخای معجم یعنی لغزید و افتاد اغاجی فرماید بیت
چو از سرکشی گرد هر سو نگاه ۰۰ شکوخید و افتاد بر خاک راه شکرد
بکسر شین و فتح کاف و رای مهمله یعنی شکار کند مثال معنی اول
حکیم انوری فرماید شعر چو باز او شکرد صید او چه کبک و چه کرگ ۰۰
چو اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر ۰۰ مثال معنی دویم اثیر اخسیکتی
فرماید شعر در ببندد شکسته بند قضا ۰۰ هر کرا دست کین تو شکرد ۰۰
شملید بمیم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت مرقوم باشد و شنبلید
هم با تسمیت و نیز نام گلیست زرد و خوشبو مسعود سعد سلمان فرماید
بضعف ضیمر ضیمرانش [illegible] تخم خیزرانش قد ۰۰ بلون شنبلیدش رخ
برنگ یاسمینش بر شخولید بخای معجم و لام بوزن شکوخید یعنی پژمرده
شد و بمعنی صفیر زدن نیز آمده مولوی معنوی فرماید شعر بشخولیدند هم
آن لغز ۰۰ بهر اسبان که هلا هین آخور شکهد بفتح شین و ضم
کاف همان شکوهد مرقوم و بمعنی اول هم او فرماید نظم
ان کبوترشان ز باران شکهد ۰۰ باز مرغیش کبوترشان نهند
شکوفد بفتح شین و فا یعنی بشکفد و شکافته شود شیخ نظامی فرماید
بچاره گشوده شود کار سخت ۰۰ بمدت شکوفد بهار از درخت
شواذ بضم شین و فتح نیز بنظر رسیده مرغیست شکاری که
باز ذی جاری گویند کذا فی تحفة السعاده و در فرهنگ مسطور است
که مرغیست آبی سرخ که شوال و شوات نیز نامند و سرخاب نیز گویند
و بعضی گویند که مرغیست که هر زمان برنگی نماید و بوقلمون نیز گویند
حکیم سوزنی فرماید شعر چو مه ز زمین بوسه دادم بشکر ۰۰

شمس فخری

سخن رنگ دادم چو بر شواد شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش باشد شیخ نظامی فرماید شعر با کرم و لطف او بجز چه باشد لئیم با خرد و عقل او هوش چه باشد شمید و بمعنی بیهوش شده و متنفر و بیم زده گشته نیز باشد حکیم اسدی فرماید شعر بمندش چو آن زشت بیباک دید شمید و هراسید و اندر رمید و حسین وفایی گوید که این لفظ را به دو وجه استعمال کرده اند اول شمید و شمیده و هر دو بمعنی بیهوش بود دویم شمید و شمان و هر دو بمعنی دمادم بود از تشنگی یعنی شخصی که از تشنگی او را نفس بر نفس افتد همچو غریو و غرنگ که دمادم بود از گریستن و در تحفه شمید و شمایند آمده و بمعنی گریه و نوحه کردن نیز آمده شمشاد بفتح در حقیقت معروف و در تحفه آمده که شمشاد عود خوش باشد و نیز چوب راست معروف مثال معنی اول خاقانی فرماید باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد خانه پرور من از که کمتر است مثال دویم نظامی فرماید شعر همو زنش گرد گل بار رسته شمشاد و زان ازاد سوسن سر وش آزاد شاند بفتح نون یعنی شانه کند انوری فرماید شعر جهان باب وفا روی عهدی شوید فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند شید بمعنی آفتاب باشد شهنا به و گفت آن انسان که تا بنده شید براید یکی پرده بینم سپید و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده در ادات شمایند بجای سیم و یای حطی بوزن فرایند یعنی ریش کند شاه ناصر خسرو فرماید شعر سواران خسته و این اسب بر سر شان همی تازد که نرگس را بگو به سر نرگس را بروی بنمایند مع الالف شاه کار کار بزرگ باشد که مردم را بزور بران دارند استاد کسایی فرماید شعر بکنی طاعت و آنگه کنی زشت و ضعیف راست گویی که مگر سخره کنی و شاه کار شاوغ بسکون واو و فتح غین معجمه ولایتیست در ماوراء النهر که اکثر ریگ آن بیابانیست ریگستان که کاوان در آن مقام دارند و مردم شاوغ اکر چولاه

همن

باشند شمس فخری فرماید شعر خصمش برهنه تشنه و با جز مانده در دشت ریگ کاوازان روی شاوغ و در نسخه وفایی بمعنی ای رومین آمده شمار قلیا باشد که صابون گران بکار کنند عنصری فرماید شعر از نمک رنگ و گرفته غبار خاکش از گرد شور گشته شمار و حسین وفایی بمعنی نوشادر آورده که زنان بعد از حنا نهاده باشند حنا را بان سیاه کنند و متمسک این بیت شده که شاعر فرماید چون مرا با جلیا رستم از وسمه و گلگونه و حنا و شمار شکر بکسر شین و فتح کاف شکار کننده و شکسته باشد شمس فخری فرماید شعر پادشاهی گیر و نیکی گستر و گیتی کشای نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر شاه افسر اسپرک باشد که بتازیش اکلیل الملک خوانند شهر زور نام شهریست نزدیک بابل نظامی فرماید شعر چو آمد ز بابل سوی شهرزور بسلامت شد از پیکر شاه دور شبگیر یعنی صبح و سحر و روان شدن در شب پیش از سحر مثال معنی اول قطران فرماید شعر همت مردم را شب شبگیر موی و روی تو زلف داشتب دان مدام روی را شب گیر گیر مثال معنی دویم ابن یمین فرماید شعر الا ای خوش نفس باد سحر خیز ز راه لطف یک شبگیر بر خیز مثال معنی سیوم هم او فرماید شعر ز راه لطف یک شبگیر در ده و زان منت بسی بر جان من نه شنکوبیر بنون و کاف فارسی و واو بوزن و معنی زنجبیل است که شکلیل نیز گویند شنار بنون بوزن عیار شنا و بود ابو شکور فرماید شعر بدو گفت مردی سوی رود بار برو دانه شد همی با شنار و بمعنی شناگر نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی ولایت خراب باشد که کسی در آن توطن نکند و ملا محمد کشمیری گوید که شنار شاخ نوی باشد که از درخت روید شبهر بوزن عبهر منقار چرغ که مرغیست شکاری کذا فی الادات شنز بعین معجمه بوزن قنز آن پوست که بر اندام و دست و

پای مردم بدید آید و از کثرت کار سطبر و سخت و سیاه گردد و شغ
نیز گویند و در فرهنگ بسکون غین آورده **شیار** بیای حطی بوزن
عیار شکافتن زمین باشد بگاو آهن شمس فخری فرماید **شعر** ایمن ز نام
تو غله نهند بر خرمن **ها** مزارعان زمانی زمین بکرده شیار **ها** و در تحفه
بمعنی زمینی باشد که بگاو آهن شکافته باشند از بهر تخم افشاندن
و این بیت سنایی موید قول اوست **شعر** حق یکی گوید بده تا ده مکافاتت
دهم **ها** آن بخرج بنده‌ی و پس آسان بیابی در شیار **شیپور** بیای
تازی بوزن طنبور نای رویین باشد که در حربگاه زنند اسدی فرماید
ز کوس و نفیر و خروشش درای **ها** ز شیپور و از ناله‌ی کرنای **ها** و شیتور
نیز آمده بفتح شین و ضم بای تازی شده **شامار** بمیم بوزن ناچار
نام جایی و گروهی از کبران **شار** در تحفه نام پادشاه حبش
باشد اما در نسخه‌ی میرزا بمعنی بنای بلند و شهر باشد و شهرستان را
شارستان گویند و نیز بمعنی پادشاه غور و غرجستان آمده و بمعنی
راه فراخ نیز آمده چنانچه قوامی گنجوی فرماید **شعر** پست بارایت تو
خانخان **ها** تنگ با فسحت تو شارع شار **ها** و ازین بیت معنی پادشاه
غور نیز مفهوم میشود **شخشار** بخا و نون و شین دویم نیز بهیچ نون
پرستار نام مرغیست آبی تیره گون که میان سر ش سفید باشد
شادخوار شادمان باشد و در شرفنامه کسی باشد که پیاله اغیار ترا
خورد بمعنی اول ابوالفرج فرماید **شعر** شادخوار از تو سلاطین و
تر ادیده مطاع **ها** نوشش خواب از تو رعایا و ترا کنند دعا و بمعنی
اندک نیز تناسبی دارد **ها** و **شادخور** نیز گویند چنانچه استاد فلکی فرماید
طبع تو بادشاد خوری بگفت ز جام زر **ها** کلک دلبرت بر سیم و
ریع و غایل **شلیر** بفتح شین و کسر لام و سکون یای
حطی میوه ایست شبیه بشفتالو و بعضی تمام سرخ و بعضی تمام سپید
و زرد و نزاشنته تک نیز گویند **شیذر** بکسر شین و فتح ذال
مجمه نام خدای عز و جل باشد عنصری فرماید **شعر** توی آن داور محکم
که از داد تو شد بنی آدم **ها** بیار امید در عالم چو مومن در حق شیذر **ها**
شاپور پادشاهی از آل اشک بن یافث که ذکر یاد در عدد او گذشته
شد و نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاپور
بوزن کافور و بوزن کافور نیز گویند **شاد بهر** یعنی خوشدل و فرحناک
شیخ سعدی فرماید **شعر** پسر را همی گفت کای شاد بهر **ها** خوت را مبر
بامدادان بشهر **شهوار** چیزی که لایق و سزاوار شاهان بود
و از اشاهوار نیز گویند و بر مروارید بیشتر اطلاق کنند مثال اول سعود
سعد فرماید **شعر** نثار سیه اارند دیبه رومی **ها** ز جزع باز شناسند
لولوی شهوار **ها** مثال دویم فردوسی فرماید **شعر** یکی خانه دید از شاهوار
ز زرو گهر بام و پوشش نگار **شباتو** بیای تازی و نون بوزن قبا دوز
مرغ شیره باشد **شم** بفتح شین و میم حوض خرد و آبگیر
ابگیر و آبدان و ژی نیز گویند خواجه سلمان فرماید **شعر** در آب شمر
اینهمه ماهی ز راندود **ها** پیدا ز پی آن ریخت که برابر قانست **ها** **ها**
و بمعنی جوی خرد نیز آمده **شمار** بکسر شین آول همان شمار مرقوم
بهر دو معنی مثال معنی اول شمس فخری فرماید **شعر** زمین باغ یکبار
در عبیر گرفت **ها** ز زلف یاد نکر بود با صبا یکبار **ها** چو زلف دلبر
من مشکبوی شد ریحان **ها** چو قد مهوش من سر فراز شد
شمشار **ها** و مثال معنی دویم رازیتی فرماید **شعر** فدای آن قد و
زلفش که گویی **ها** فرو هشتست از شمشاد شمشار **ها** و در فرهنگ
بمعنی شاخهای نازک باشد که از درخت شمشاد بر آید در کمال
نزاکت و طراوت و از غایت نرمی میل بجانب زمین کند لهذا
ازان بزلف تشبیه کرده اند **شنگار** بیای حطی بوزن پندار
همان شادکار مرقوم **شور موش** یعنی مور چهای خرد و ریزه **شاربار**
یعنی تخت مار بزرگ مثال صر دولعت را خاخانه گوید **شعر** شور موریند حود انش

اگرچه که لاف ها شمارند و نو با نو آمیخته اند **شترخار** در حقیقت
که خار بسیار دارد و شتر رغبت خورد و خار شتر نیز گویند اثیر الدین
اخسیکتی فرماید **شعر** گر گلبن فردوس خورد باز طراوت ها بر جای گل
تازه شترخار برارد **شنگور** بوزن انگور باد ریسه خیمه باشد
یعنی گرده چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و بمعنی
باد ریسه دوک نیز آمده **شهریور** مدت ماندن آفتاب در سنبله
که فارسیان یکماه دارند و نیز نام روز چهارم از ماه را گویند
مثال معنی اول مسعود سعد سلمان فرماید **شعر** شهریور است گیتی
از عدل شهریار ها خیز دست خیز و مایه شادی بر من آر ها مثال
معنی دویم هم او فرماید **شعر** ای بت از نیکوی زیور ها شهریور است
روز شهریور ها و **شهریر** نیز گویند بحذف واو مثال معنی اول
شرف الدین شفروه مؤلف تاریخ وصاف فرماید **شعر** بشهریر
سهیل آید پدیدار ها همی تابد همچون چهره یار ها مثال معنی
دویم استاد لبیبی فرماید **شعر** چو در روز شهریر آید بشهر ها ز شادی
همه شهر را داد بهر **شدکار** بفتح شین و سکون دال مهمله
زمینی که شیار کرده باشند و تخم افکنند شمس فخری فرماید **شعر**
زمین خاطر کردم شیار و تخم ثنا ها در آن فکندم تا خود
چه آید از شدکار ها و شدکار نیز گویند کذا فی المؤید **شدیار** بدال
مهمله و یای حطی بوزن بردار در تحفه زمینی باشد که کاورانده
باشند که تخم بکارند **شلم** شغل و آشوب و غوغا باشد
شیخ سعدی فرماید **شعر** ز مطرب که آواز بلبل ستم ستور ها ها
سماعست اگر عشق داری سماعست و شور ها و دیگر بمعنی برهم
زننده و آمیزنده و بمعنی امر باین معنی نیز آمده **شهریار** پادشاهی
که بزرگتر از پادشاهان عصر باشد **شیح الزاستیز** بوزن ریز
انبوس باشد شهنامه **شعر** ز دیبا و خز چار صد تخت نیز ها ها

شمشیر سختها کرده از چوب شیز و در نسخه وفایی بمعنی کمان که از آن تیر اندازند
نیز آمده **شوبیز** معروف و بمعنی مزارع و برزگر و زمینی شیار
کرده نیز آمده **شومیز** بمیم مثل اوست از روی وزن و معنی غیر
معنی آخر کذا فی المؤید و در ادات شومیز بضم شین و کسر
میم زمین شیار کرده باشد و بفتح شین مزارع بود و شونیز
سیاه دانه باشد اما در شرح سامی و ترجمه مصادر شومیز بمیم
بمعنی شیار آمده و زمین شومیز کرده یعنی شیار کرده و **شیم**
بحذف آمده **شوم** باسقاط یا نیز آمده **شترغاز** بیخ گیاهی
که با سرکه خورند ضماد نیز آید **شعر** تو شهد بفشانی و در کام بیاری
او کامه و سرکا و شترغاز بیابد **شنجلیر** بجیم و لام بوزن برخیز
سرهای تختها باشد در تحفه **شبدیز** نام اسب شیرین که بخسرو
داد نظامی فرماید **شعر** چو بر ویز آن تحفه بشنید شد تیز ها بجست
از جا و شد بر پشت شبدیز ها و نیز نام نوایی و لحنی بود از جمله سی
لحن باربد و مثال این معنی هم او فرماید **شعر** هر آنشب کو گرفتی راه شبدیز
شدندی جمله آفاق شب خیز ها و نام محلی نیز باشد مجیر الدین بیلقانی
از در شبدیز تا آنجا بخارا ها از بس خون عدو بخار گرفته **شکرریز**
در نسخه میرزا بمعنی کلام فصیح و بذله گویی باشد بمعنی اول شیخ
نظامی فرماید **شعر** مجنون بجواب آن شکرریز ها بگشاد لب طبرزدآمیز
و در شرفنامه نثار باشد و در مؤید یعنی که پیش شادی نیز آمده مثال
این دو معنی خاقانی فرماید **شعر** در شکر ریزند از اشک خوشش که
گردون را الصبح ها همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده اند و بمعنی
نثار خواجوی کرمانی نیز گوید **شعر** شکر نوشش لب را شکرریز کرد
بر آن جان شیرین شکرریز کرد ها و در فرهنگ بمعنی نثار که بر
سر عروس ریزند و داماد کشد آورده ها و در یکی از نسخ بمعنی پنج
از برای عروس فرستند بنظر رسیده و این بیت خاقانی گوید این

معنیست که شو نثار اشک من هر دم شکر ریزیست پنهان ها که همت
راز نا شنویست باز افزون و پیشانی ها و ازین بیت کسایی معنی غرورستی و
سو ظاهر میشود شو هر کرا اوانند رشکر ریز کسان شادی نکرد ها ها
دا انکه روز رزم کسان انشان هم نباشد سوکوار ها و در فرهنگ بمعنی سخنان
شیرین و شهو گویند کی مطربان باواز خوش نیز باشد شباویز
ان مرغی که بشب خود را ازنک پای بیاویزد و حق حق گوید و انرا
حق گوی نیز گویند شیخ نظامی فرماید شو چو سن چنانه مرغان شب خیز
جو سها بسته مرغ شباویز شملیز بلام بوزن برخیز همان شنبلیت
مرقوم مع السین شامس بکسر میم جزیره بود در یونان زمین عنصری
فرماید شو باتیغ یکی شهر شامس بنام ها یکی شهریار آمد و شادکام
شذکیس بذال معجمه و کاف تازی بوزن بلقیس قوس قزح بود
و در تحفه بسین مهمله نیز آمده و گذشت شاعر فرماید شو میغ مانند پنبه
است و ورا باد نداف ها هست شذکیس درونه که بدان پنبه زنند و
بمعنی درونه هم گذشت شاعر فرماید شانه کرباس یعنی انچه پایکه بر
سر آن سوزنها بند کنند و جولاهه انرا بر پهنای کرباس نهند پیش
خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان شود و بعضی آنرا بنیت
خوانند مع الشین شاش نام شهریست در ماوراء النهر که مولد بدر الدین
شاشیست شاباش مختصر شادباش که کلمه تحسینست سوزنی
کر نسیم دهی هزار احسنت ها ور دهی هزار شاباش شوش
بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بر پا قضبان گویند
بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع باشد سنایی گو
چه رحمت ان نهادن زلف بر دوشش ها نمودن روز را از طرف
شب پوش ها و در نسخه میرزا جامه خواب باشد و تخته که بر
سر نهند شخش بفتح شین و سکون خا و خا نیز بدان باشد
شمس فخری فرماید شو سمند شش خیال پر قلقها ها که یکذره محتاج

و در نسخه وفایی نام و عیبست و در ادات بمعنی از جایی فرو خزیدن که
و پوستین و جامه کهنه نیز آمده شال ایمنی استاد ابو العباس فرماید
بیچ فردیکی شخش پوستین بر تان ها بیچ کودک نیمی گلیم پوشیده
و بسین مهمله نیز بهمین معنی آمده شاهرش بسکون ها و فتح رای بیج
ارش باشد فردوسی فرماید شو زبن تا سر تیغ بالای او ها ها
دو صد شاهرش بود پهنای او ششش بوزن کمش آن نی
باشد که نداف بدان پنبه گرد آورد و نیز شاخ درخت را گویند
و در ادات الفضلا بضم شین بهمین آمده شماساش نام مبارز
تورانی که بر دست قارن کاوه آهنگر کشته شد شوش شهریست
بخوزستان شاه ناصر خسرو فرماید شو باغی که بد از آن برف جو گنجینه
نداف ها ینکرش زد پای محلق شده چون شوش شنش
بفتح شین و سکون نون همان ششش مرقوم بمعنی محنت و بفتح
نون نیز بنظر رسیده شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون
یای حطی آنچه بود که از دوغ کنند یعنی از گیاهی که از ان حصیر
بافند شحیش و شخش هر دو بجای معجم اول بوزن کشش و
دویم بوزن روش مرغک کوچک خوش آواز شال
شخش استاد رودکی فرماید شو گرگ را کی رسد ملامت شات
باز را کی رسد نهیب شخش شکرش بکاف و رای مهمله بوزن نرگس
بدنامی را گویند کذا فی التحفه مع الغین شغ بضم شین سروی گاو
باشد که انرا خالی کرده باشند و از ان شراب خورند شمس
فخری فرماید بمعنی شاخ گاو آورده که خالی کرده باشند و گفته
از شاخ و گاو کم بصد رتبت ها گرچه از اول نسبت هست و زشغ ها
و در فرهنگ بفتح شین آورده بمعنی شاخ درختان و شاخ
گاو و دیگر حیوانات شوغ بوزن دوغ پنبه دستها که از کار
کردن یا از تردد بهم رسیده باشد و در نسخه شمس فخری شغو نیز

با همعنیست وگفته شعر پهلو بس که برخارا بغلطم ما چو روی خصم شد
شد پهلویم شوغ ما و بمعنی ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و
بمعنی چرک و شوخ و پلید و ناپاک نیز آمده کذا فی الاداة شملغ بفتح شین
و میم و سکون لام همان شلغم مرقوم سوزنی فرماید شعر گفتا چه چرا
انجمن سر چون شملغ با میان ما عشرت کنان چون صوفیان
کلک امکنان چون بجره ما و بوزن احمق نیز بنظر رسیده مع
الفا شکاف ابریشم کلاه کجنه ابو المؤید فرماید شعر شکوفه همی شکافد
میغ دیبا باف ما مه وخورست و بهارها بباغ در صراف ما و دیگر
بمعنی رخنه و رخنه وام ارزها خنه کردن نیز آمده شکرف بمعنی نکو
باشد شیخ نظامی فرماید شعر اگر نقش مردم بخوانی شکرف ما بگوید که
مردم چنینست حرف و دیگر بمعنی حشمت و قوت و سطبر باشد و بزرگ
و محتشم را نیز گویند کسایی فرماید شعر ازین زمانه جافی و گردش شبان
روز ما شکرف گشت صبور و صبور گشت شکرف نیز آمده حکیم خاقانی
نور صبح بکدست اینت شکرف شاگردی ما داد دمی که سید بد صبحدم
بنوری شنذف بفتح شین و ذال و سکون نون دمل باشد که عرق
عرقی فرماید شعر از علت تو زهره و مریخ شود آب ما چون ناله بر آید
بمصاف تو ز شنذف ما و بهق نکاکسایی نیز فرماید شعر بوق خاج
چون بلبل در فته ما کوشش در زیر آن شنذف زند شلف
بفتح شین و سکون لام زن بدکار و فاحشه باشد سوزنی فرماید شعر
ریش تو در کس شان کنده پیر شلف ما سبلت بدست آن جلب
کس فروش شنگرف شنجرف باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کرم
گندم خوار نیز باشد کذا فی الاداة شغف بفتح شین شباشد
ایضا منه شغشف بفتح شین اول و دویم و سکون فا همان
شلغم مرقوم که درخت شاخ باشد شکوف همان شکاف
مرقوم بمعنی رخنه کننده و شکافنده اسدی فرماید شعر قلا دید و در لشکر زنند و ترف

ازان

ازان پهلوان حاصف شکوف مع القاف شرناق برای مهمله و نون
بوزن اطلاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم بر آید در
نسخهٔ میرزا شاش شاخ فرماید شعر بجا دمیلز گوشش بر آوری پینه
بنوک نیزه و زخمش برون کنی شرناق مع الکاف شارک بفتح رای
مهمله مرغکی باشد سیاه خوش آواز لبیبی فرماید شعر الا تا همی در اینه
طوطی و شارک ما الا تا سرایند قمری و سارک ما و در گوید تحفه
گوید که او را هزار دستان نیز گویند شلک بکسر شین و سکون
لام گلی باشد سیاه چسبنده که پای مردم در آن بند شود و ستاده
رود ما فرماید شعر چو بش از نه گردارت بنجرها فرو ماند چو خر در
جای شلکا شنغرک بکسر شین و سکون نون و فتح تای و کشت
و رای مهمله نباتیست که علف شتر شود و باصفهانی خاکستی خوانند
و بعضی تخم خوانند بکسر هر دو خای معجم و سکون میم شب چک
بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب برات که شب نیمه شعبان باشد
زیرا که چک برات باشد شنگ بفتح شین و کاف همان دو ره
که گذشت یعنی خاری که در دامن آویزد شانک و شوشک هر دو
بفتح هر دو شین دویم بمعنی چهار تار باشد مثال لغت دویم را فرخی
فرماید شعر گهی رباب کنی گاه بربط و گه چنگ ما گهی چغانه و طنبور و
شوشک و عنقا و عنقا نام سازیست از نوای این بیت
اما در بعضی نسخ عنقا نام نوایی از نواهای موسیقی باشد و در
نسخهٔ میرزا شاشک بمعنی تیهو باشد و در اداة شوشک
نیز بمعنی تیهو آمده شکاشک و شکشک هر دو بفتح شینین و تحتی
آوازهای باشد در وقت رفتن کذا فی المؤید شوگک
بضم شین و فتح کاف باریه دوک باشد و شولک
بلام نیز آمده و از اشنگرک نیز خوانند شرزدک بکسر شین و رای
مهمله و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله آلوی کوهی را گویند

که بویا انرا زعرور خوانند بضم زای معجمه و رای مهمله و واو و اخرش رای
مهمله **ششک** معروف و نیز نام مرغیست که اورا تیهو خوانند کذا فی
الادات مثال معنی اول مولانای مثنوی فرماید **نظم** گرگ اغلب انگهی
گیرا بود ٭ کز رمه ششک بخود تنها رود **شلتوک** بوزن ملوک برنجی
که هنوز از پوست بیرون نیاورده باشند بسحاق اطعمه فرماید **شعر**
چو شلتوک آمد به نیای دوغ ٭ بچابکی زغراول شد سرنگون ٭٭
شنبک بنون و بای تازی بوزن فرداک و بجای با تا نیز آمده بازیی
باشد که یکبار جهند و لگد رسیده بهم زنند **شنبک** بکسر شین و سکون با
باشد و بمعنی گرده دوک نیز آمده **شلکوک** بنای تازی و کاف بوزن
بوزن ملوک درویشی که بر بلند بیارد و همسایگان و نزدیکان از دعا
کنند با واز بلند و صبح بدر خانها رود بدریوزه شیخ سعدی فرماید **شعر**
زهی جو فروشان گندم نمای ٭ جهانگرد و شلکوک خرمن گدای ٭٭
شتاک همان ستاک بسین مهمله که گذشت یعنی شاخ نوکه از بن درخت
سر زند و نازک باشد منصور شیرازی فرماید **نظم** سر درخت امل گشته
بود پژمرده ٭ باب جود تو از بیخ تازه کرد شتاک **شرک** بکسر و فتح سین
و سکون رای مهمله در نسخه میرزا عرض حصبه باشد و بمعنی خوره که درانرا
دارو بندند نیز امده و در شرفنامه بمعنی دو هم امده و بس **ششک** بفتح
شین و فا پهنتر و نادان آرد و که فرماید **شعر** بنداشت همی حاسد کو باز
نیاید ٭ بازامد و پهر ششکی ز اثر نکاید ٭ و در نسخه میرزا بجای فا عین
معجمه امده **سکالک** بفتح و کسر شین و فتح نون حوصله مرغان باشد
که انرا ژاغر نیز گویند و گذشت **شلک** بکسر شین و سکون لام و فتح
کاف در نسخه میرزا ناودان باشد کذا فی تحفة السعادة و در موید و جهانگیری
بمعنی سوراخی که در دیوار کنند که تمام ابهای کثیف واب باران
باشد و موری نیز گویند امده **شوالک** بوزن دوالک مرغیست
که هر زمان برنگی نماید و بتازی ابو براقش خوانند **شولک** بلام بوزن

کهکه

کوچک اسب تیز رو باشد همای همایون **شعر** در اورد بر شولک
تیز پای ٭ چو دریای اتش در امد ز جای **شاک** سینه بند زنان باشد
وانرا سماخچه و شاماک نیز گویند و در ادات بمعنی بز نر بنظر رسیده
سوزنی فرماید **شعر** چو کرگ گرسنه اندر رفته میان رمه ٭ چه میش
چه بره دندانش را چه نخته چه شاک ٭ و معنی نخته گذشت در بای
الها **شچک** بفتح شین و سکون جیم فارسی جبه ای که سینه
وانرا زغنک و سچک بسین مهمله نیز گویند و بعوبا قوافی نامند کذا فی
الشرفنامه اما در ادات بضم جیم فارسی اورده و در موید بمعنی اواز
دم اسب و شتر و امثال ان باشد در وقت رفتن **شنکرک**
بفتح شین و سکون نون و را و ضم کاف فادرلیه دوک باشد که
انرا سنکرک و شوکک نیز گویند و شنکوک نیز بنظر رسیده که بجای
را واو باشد **شاماک** بمیم بوزن خاشاک همان شاک مرقوم
که سینه بند زنان باشد اما در رسالی آمده که شاماک جامه کوچک
باشد که در وقت کار زدان پوشند **شانوبوک** بفتح شین و فا و
کسر رای مهمله شیرک باشد در شرفنامه و نسخه میرزا شبان فریبک
امده و گفته که مرغیست و شرح ان در شبان فریب مذکور شد **شب**
چراغک کرمکی باشد که شب مانند چراغ تابان باشد وانرا شب
تاب و خود سک و کاغنه نیز گویند **شرفاک** برای مهمله و فا بوزن
افلاک اواز پای باشد شمس فخری فرماید **شعر** تا که هنگام رفتن
اندر راه ٭ نبود مار و مور را شرفاک ٭ و بمعنی مطلق بانگ اهسته
نیز آمده و این بیت سنایی موید این قولست **شعر** بس دیگ حریص
مهمان در نیاید بوی گوشت ٭ بس خوانش نشود هر گز کسی شرفاک
نان **مع الکاف الفارسی شالنک** بفتح شین و لام و بعد از شین
بای موحده در نسخه وفایی مجهر باشد **شترنگ** بتای قرشت
ورای مهمله بوزن فرسنگ همان سترنگ که گذشت که مردم

گیاه باشد و بمعنی شطرنج نیز آمده شفترنگ بکسر شین و سکون فا و فتح
نون و فتح تا و رای مهمله نوعی از شفتالو که از اتا لالهرنگ نیز گویند بعضی
را نیمی سرخ و نیمی سفید باشد و بعضی را تمام سرخ یا سفید باشد حکیم
عسجدی فرماید شعر باسماع چنگ باش از چاشتگه تا از زمان ها
کز فلک پروین پدید آید چو تخمین شفترنگ و از اشکر نیز گویند
شترنگ بفتح شین و رای مهمله زهر باشد انوری فرماید شعر
تیر سهم فلک چه ذهنگنت ها شهد شد زهر حیان شترنگت ها و بعضی
گویند خربزه تلخ باشد و اما هر که از آن تلنگ و کبست نیز گویند کذا فی
الشرفنامه و در نسخه میرزا حنظل باشد و در تحفه خربزه باشد و
ان گیاهیست سبز که بغایت تلخ باشد شالهنگ بلام و ها بوزن
بازرنگ کرو کمان باشد یعنی مرهون انوری فرماید شعر در کوی
هنر مباش کمان گوی ها ها انقطاع قدیم شالهنگ است شباهنگ
در نسخه میرزا مرغ سحرخوان و ستاره شعری باشد و مرغ سحر یعنی
بلبل مثال اینمعنی امیر خسرو فرماید شعر دوش زیاد رخت ماه جگر سوز من
شد بهوا بر سوخت مرغ شباهنگ را ها و در شرفنامه بمعنی شعری
و شبانگاه آمده بمعنی شعری فردوسی فرماید شعر شباهنگ چون
بر زد از کوه دود ها بر آهنگ شب مرغ دستان نمود شنشاهنگ
همان شنشاهنج مرقوم و در ادات بمعنی نداف کمان او و مشته
او که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزند و بمعنی شاخسار نیز آمده
شکربرگ در نسخه میرزا پرکالهای دراز و پهن باشد از شکر که بهم
بندند و از آن شکر قلم نیز گویند و بتازی عبهر خوانند شلنگ بفتح
شین و لام بر جستن بیکان جهت ورزش و شتق مولانا کاتبی فرماید
پیک گردون کش زانجم هست چندین زنگ زر ها بر هوای استانت
میزند دایم شلنگ شیر کنجشک پرنده در تنه که او را ورکاک نیز
گویند امیر خسرو فرماید شعر شکار شیر کنجشک آمد انجیر ها بمیرد چون ز رکستان

خود

خود دیشر شترکا و ملنگ ... گویند شالنگ بلام بوزن
نارنگ کلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند شنگ چند معنی
دارد اول شاهدی را گویند که مطبوع و شیرین حرکات بود ظهیر فاریابی گو
کند نشان تو بازی بخون خصم چابک ها بعقل دلستد کان شاهد ان
چابک و شنگ ها دویم دزد و راهزن باشد حکیم سوزنی فرماید شعر
ای خسرو سیادت بر ملک شرف ها ملک تو پی مخافت تاراج دزد و
شنگ ها و سیوم در تحفه بمعنی خیاری نیز آمده که در پالیز گذارند از برای
تخم ها و در نسخه وفایی بمعنی خرطوم فیل آمده و در نسخه میرزا بمعنی
درخت سرو و راهزن و شوخ و خونبار شد و در ادات بمعنی
سرو و مکابره آمده بمعنی شوخ مولانا کاتبی فرماید شعر شنگ دیده
دلی که این مجموعه ست ها کباب گردشتگی دل هزار شنگ ها و در ...
بکسر شین چهار معنی آمده اول نوعی از قلیه از باقلی کوچکتر و از ملک
بزرگتر دانهای ان در غلاف طولانی منکون شود از انرا با غلاف
شنگ گویند دویم قسمی از خیار دراز و کج باشد که در شیراز
کلونده گویند سیوم گیاهی که با سرکه خورند و در صفهان الالا شنگ
گویند چهارم نام دهیست از مضافات سمرقند و معظم شیش درختی
خوش نما و راست که تنه اش سفید و املس و کمان از ان سازند
و باین قطعه که گفته که از خواجه نصیر است متمسک شده قطعه
خمش بودن نکو فضیلت لیکن ها نه چندانکه گویندت که شنگی
همان بهتر که در بزم افاضل ها دو انشهای خود بهوی ترجنکی
که تا معلوم گردد عاقلان را ها که تو شاخ گلی یا چوب شنگی
شرفنگ برای مهمله و فا بوزن و سنگ بانگ پای مردم و
غیره و شرفاک نیز باینمعنیست شتالنگ بتای قرشت و لام بوزن
شباهنگ کعب باشد که از آن بژدل نیز گویند شمس فخری فرماید شعر
ایشاهی که قدر و همت را ها بود نرسها کردون تا شتالنگ ها ها

[illegible] شغیل

مع اللام شکال شغال باشد و بکسر شین ریسمانی که بر دست و پای ستوران توسن بندند خلاق المعانی فرماید شعر شکال پای ستوران شده سر زلفی ها گره و گره بجز از دست شانه نگشوده ها و بحذف الف نیز آمده حیاتی عصمت بخاری فرماید شعر از تار عنکبوت شکل کرده سخ بپای ها گش قوت گسستن آن ریسمان نبوده شنکل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و در مؤید بفتح کاف فارسی جنبی از غلط است که از اشنگ نیز گویند شل بکسر شین یکی از اسلحه اهل که بهندش سیله خوانند کمال اسمعیل فرماید سوسن زبان گشوده کلبن سپر فکنده ها در چشم غنچه پیکان مانند اخته شل ها و ابو الفرج نیز فرماید شعر نکند کار تیر آیا زی ما شل هندی ونیزه تازی شتر دل بمعنی بد دل و نامرد باشد خلاق المعانی فرماید خصم شتر دلت را قربان کند همی ها از نروی سعد ذابح المخنة کار دست شکول بضم شین و کاف جلدی باشد شبل بفتح شین و بای فارسی پاچه شتر باشد شمل بفتح شین و میم پا افزار چرمین باشد کذا فی الفرهنگ شنکول بکسر شین و سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و دستار باشد خواجه حافظ فرماید شعر صبا زان لولوی شنکول سرمست ها چه داری آگهی چونست حالش ها شاخل بفتح خای معجم جنبی از غلط باشد و در مؤید شاخل بضم خاو شاخول بمعنی آمده مع المیم شم بفتح شین امر باشد بر سیدن و نوبت کردن و نوحه و افغان کردن و مدهوش شدن شم یعنی مرم شال المیمنی خاف فرماید شعر تو آهوی تتار و کنار منت حرم ها آرام گیر با من و از من چنین مشم شم بضم شین پا افزاری باشد از چرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که ریسمانها بر آن کشند و برپا بندند و آنرا چارق نیز گویند استاد منجیک فرماید شعر صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دیدها کز سیم نیست باری جفت شم

[illegible] شیم [illegible]

[illegible]

شجام بجیم تازی بوزن طعام سرمای سخت که درختان را بخشکاند شمس فخری فرماید شعر در پناهش مضرتی نرسد ها شاخهای برهنه را ز شجام شیم ماهی کوچک که بر پشت نقطهای سپید دارد سیف الدین اسفرنگی فرماید شعر بگذر نمت خشک زود بجره ها حوت چو شیمی بود که دام برارد ها و بعضی گفته اند نام رودیست که این ماهی در آن می باشد و بدان منسوبست انوری فرماید شعر سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ها بشیره داغ شود بر شام ماهی شیم ها و ازین بیت معنی اول نیز مستنبط میشود شاه نام در نسخه میرزا نوعی از حرام باشد شتلم بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی که از اشتلم نیز گویند الطهوری فرماید بیت ای کشته برای تو موافق الخم ها کردی چو بجو د شهره نرد هر دم ها از گردش این زمانه پر شتلم نانت نشود ز دفتر هستی کم شلم بکسر شین و سکون لام صمغ باشد که از گوج بفتح کاف و واو نیز گویند شاسپرم بسکون سین مهمله و فتح بای فارسی و راء یکی از انواع ریحان که در اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری فرماید شعر بنه شاسپرم تا کنی لختی کم ها منه هر رونق و بالیده و بویا نشود ها و از شاهسپرم نیز گویند بکسر ها هم او فرماید نظم در صلوات آمده است رهبر گل عندلیب ها در حرکات آمده است شاخ شاهسپرم شاه اسپرغم بفتح راء و سکون غین نیز گویند نورالدین ظهوری فرماید بیت شاه اسپرغم نوخط زنگار تا رو یود ها در رنگ نبی خطبت زده فرود شاه داسپرغم نام یکی از اقسام ریحانست که صفت آن بلاد عرب باشد و از آن خوش اسپرم گویند بمعنی آخر سوزنی فرماید شعر شرم من تا بحد پشم بگوی زن او ها تا نماند رنجی ان شلغ شوریتی لی شرم شبیم بیای تازی بوزن شمیم یعنی بر هم زده شوم و لرزان شوم خاقانی فرماید شعر عیدی منی و من که همی شبیم از طلالت ها دیوانه ام که چون تو پری بیکری ندارم ها و جمعی امیخته

[illegible] شرم

نیز آمده و شیوم نیز گویند مع النون شارستان بکسر را کوشک و شهر و بعضی
گفته اند قبه بزرگ که بر اطراف آن ستون باشد کذا فی المؤید و بمعنی
قلعه و حصار نیز آمده عنصری فرماید شعر چی نالد کنی زمین و رنج شود
زباره باره آن بیکباره شارستان شوان بکسر شین یعنی چوپان
که شبان نیز گویند شبلانیدن بعد از شین بای موحده و لام و
و نون بوزن و معنی چسبانیدن باشد شکیبایدن یعنی صبر کردن
شکیفتن بوزن فریفتن مثله شکنزن بنون و زای معجم در مؤید گری
باشد که گوشت خورد و هیچ اشعار بجز گنش نکرده شادروان بساط
گرانمایه باشد و فرش که در بارگاه بگسترانند امیر معزی فرماید شعر
حور خواهد که شود صورت او نقش بساط ❊ چون نهی پای درین صدر و
درین شادروان ❊ و دیگر بمعنی زیر کنگره عمارت عالی آمده و در
نسخه میرزا بمعنی سایبان و سردر خانه نیز آمده بمعنی سایبان امیر خسرو
فرماید شعر ز رحمت باز کن گنجینه جود ❊ در و تم خوان بشادروان مقصود
و شادوان بحذف را نیز آمده اسدی فرماید شعر یکی حزوی شادروان
گونه گون ❊ دراز اش میدان اسپی فزون ❊ و شادربان نیز گویند
و شاروان نیز آمده شایگان چند معنی دارد اول کار بیمزد که بیگار
نیز گویند شهید فرماید شعر اگر بکمروی تو بر وزن حباب ❊ سفرهای در دوشها
شایگان ❊ دوم بسیار و بینهایت باشد ابوالفرج فرماید شعر
زین گرامات شایگان که سپرد ❊ بتوا قبال مقتدای جهان ❊❊
و گنج شایگان یعنی گنج که مال بسیار در آن باشد ظهیر فاریابی گوید
سپهر قدر را دست جود نمی باید ❊ بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
و در اصل شاهگان بوده بمعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق
شاهان باشد سیوم قافیه شایگان باشد و آن چنان باشد
که دلبران و مردمان را با جان و زمان قافیه کنند یا چنین و یقین را
با زمین و حنین و امثال آن و قدما در قصیده یاد غزلی بیش از یکجا

نمی آورند مگر گاهی که ناچار بود اما در اواخر عذری میخواستند و درین زمان
این ملاحظه نکنند با بمعنی انوری فرماید بیت گر چه بعضی از قوافی شایگانست
باشش گوی ❊ عفو کن دقت ورا دانی ندارم بس ادات شلون
بفتح شین و ضم لام نام جانوریست کذا فی الادات شخادان بخای
معجمه و دال مهمله یعنی ناخن کشنده و مجروح کننده دقیقی فرماید بیت
شکافان تهی گاه پرندگان ❊ شخادان جگرگاه درندگان ❊ شمن
بفتح شین و میم بت پرست باشد معزی فرماید شعر مگر فلک صنم خویش
کرد بخت ترا ❊ که پیش او بعبادت خمیده چون شمنست شبان
و شبون و شبخون معروفست شتران بضم شین و تشدید را
مهمله یعنی مهر روان و رزنده بجا پا و بعربی تکاج گویند بفتح تای مثلثه
و تشدید جیم اول شخمان یعنی گریان و نوحه کنان عنصری فرماید
زان ملک را نظام و ازین عهد را بقا ❊ زان دوستان بلحن و ازین
دشمنان شمان ❊ و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و رمنده و بیهوش
شونده نیز آمده شیان بفتح شین و بعد از شین یای حطی جزا
و مکافات باشد ابوشکور فرماید شعر بر و تازه شد کینه سالیان ❊
بگردندش از هر چه کرد او شیان ❊ شاشیدن معروفست
یای حطی جزا و مکافات باشد ابوشکور فرماید و در نسخه میرزا بمعنی شدن
باب نیز آمده و در مؤید بمعنی [illegible] شدن باشد شان انجه زنبور
عسل سازند و شهد در آن تعبیه کنند خاقانی فرماید [illegible]
نایدت تو عذر ریش رفوئیش بنا ❊ که سعد و رست مار زینت چون نحل
از عسل شان بش ❊ و انداشته و لانه و کواره نیز گویند و بمعنی جامه
سفید که از هند آرند نیز آمده شهنامه فرماید شعر [illegible]
آغاز شان ❊❊ برهنه شود دیگان را رشان ❊ بمعنی [illegible]
شاهیدن بکسر ها و فتح دال بزرگی و پادشاهی کردن باشد در نسخه میرزا
شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین فردوسی فرماید شعر

وستنش بسوی شبستان خویش ٭ سوی خواهران و نفستان خویش
شپلیدن بفتح شین و دال مهمله و کسر بای فارسی و لام شیفته شدن
و دیوانگی کردن باشد در نسخهٔ میرزا و در ادات بمعنی فشردن باشد
و بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن مرغ نیز آمده شوان بکسر شین
یعنی آمیخته و بمعنی بر هم زده و لرزان نیز آمده مثال این دو معنی فردوسی فرماید
جواز خنجر و زنگر لخت شب ٭٭ همی رفت شیوان دل و خشک لب ٭
شخیدن بجای معجمه بوزن کشیدن از جای فرو د افتادن و لغزیدن
باشد شش بنان بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که پستان
نرم و بزرگ و افتاده باشد خاقانی فرماید شعر حکمت ششبنان زنی
دومی دلی زنگی تنی ٭ مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو ٭٭
شاران بهای تازی بوزن ما دران نام ولایتیست و بعضی گفته اند
شهریست و شاوران نیز گویند هم او فرماید شعر هیناو مالک این و
زبانی خاصیت ٭٭ دوزخ از در بند و ویل از شابران انگیخته شایان
لایق و زیبا و در خور باشد معنی فرماید شعر در جدول قوائل امکان
چو نکرم ٭ شایان دل تو بود این گنج شایگان شخودن بخا و بای
حطی بوزن دمانیدن بمعنی ریش کردن و خلیدن باشد شخودن
بکاف و دال مهمله بوزن ربودن و شخولیدن در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی
خراش کندن باشد شاعر فرماید مثال لغت اول را شعر زجای
شخودن کمانجا زد و رخ ٭ ز جای دریدن کماند از قبا ٭ و در مؤید
شخولیدن بمعنی صفیر زدن و بزه مرغ بیدن آمده و شخلیدن نیز بهمین معنیست
و بمعنی صفیر زدن مولوی معنوی فرماید شعر سوان شخولیدن بکره
میرسید ٭٭ سر همی برداشت و زخود میرمید شخشیدن بوزن کشیدن
از جا بی فرو خیزیدن و لغزیدن باشد و بسین مهمله نیز آمده شرندن
بوزن خزیدن بمعنی تراویدن باشد در شرفنامه شکن بکسر
شین و کاف نام ولایتیست و در مؤید بفتح شین و سکون کاف

شخانیدن

آمده شن بفتح پوست گیاهی که از آن رشتنی و کتان و کتو نیز گویند
و این از شرفنامه منقولست اما در ادات الفضلا گیاهی باشد که بشگافند
در آب اندازند تا پوست آن با سانی و برآید و از پوست آن ریسمان
سازند شغندن بکسر شین و سکون فا و فتح تای قرشت تراویدن
جراحت و چکیدن باشد شغفیدن بکسر شین و تای قرشت مثل شکرفیدن
بفتح شین و کاف تازی و دال مهمله و کسر فا بسر در آمدن ستور باشد
در نسخهٔ میرزا و در سامی فی الاسامی شکرفیدن بسین مهمله بنظر رسیده و
شگفتیدن بفتح شین و کسر کاف و تا و سکون فا تعجب کردن باشد
شگفت بکسر شین و سکون فا تعجب کردن باشد و فتح کاف چیزی
باشد که بر جامه و غیره افتد کمال اسمعیل فرماید شعر درست گشت همانا
شکستگی منش ٭ که نیک از آن بشکست زلف پر شکنش ٭ و بمعنی شکستگی
و شکسته و امر شکستن نیز آمده ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی لحن و سرود
بزمی نیز آمده مثال این معنی اسدی فرماید شعر ز شادی همی درگه و در آن
نسگاف شکافیده گشت از شکن شکوخیدن بفتح شین و دال مهمله
و ضم کاف و کسر خا بسر در آمدن اسب و لغزیدن و جست زده شدن
شکون بضم شین و کاف فارسی تفأل کردن از آواز و پرواز
مرغان و دو جش و امثال آن و نوعی از اشغالا آنرا نیز گویند مثال
معنی اول را ابا فغانی فرماید شعر وصل تو آفتاب ندانم که فال زد
کش ذره ز کوکب طالع شکون مباد ٭ و بهمین معنی بحذف واو نیز
گویند چنانچه مولوی مثنوی فرماید شعر در میان جان و دل پیدا شود ٭
صورت نو نو از آن عشق کهن ٭ ماه و زهره چیره بین از جستن
شتری از بروتیان گیرد شکن شکومیدن بها بوزن شکوخیدن
اظهار بزرگی کردن و کوشش بخشی انداختن و زیباشدن
و ترسیدن و همان شکوخیدن شیبانیدن ببای تازی بوزن رزانیدن
یعنی اردو امثال آنرا در آب و غیره آمیختن و بر هم زدن و لرزانیدن

را نیز گویند و شیوانیدن نیز آمده شتماسیان بتشدید میم جامۀ که درین شتماسیان
علل ترسایان داشتند و ایشان را بو پا شماس گویند شیخ نظامی گوید
سیاهی ده کال عباسیان ،، سپید و برچینم شتماسیان شمیدن
بوزن رمیدن یعنی ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن و بمعنی نوحه
و افغان کردن و مشغول شدن و گرد شدن نیز باشد شلیدن
معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده شولیدن بلام
بوزن کوشیدن متحیر و درمانده و تشویش باشد شیلان عناب بود
و بعضی جیلان نامند و بمعنی سماط پادشاهان نیز آمده مثال اینمعنی
شمس فخری فرماید شه کیوان برای ترتیب شیلانت روزبار ،، از کشت
زار اجرام اورده بادرو شوبین بضم شین و بای فارسی و
سکون رای مهمله بمعنی قطران باشد شکوفیدن بفتح شین و دال
مهمله و کسر فا یعنی کشودن و کشوده شدن و رخنه کردن و ستدن
شودن بوزن بودن نیی شدن شغلیدن بضم شین و سکون
فا و کسر لام یعنی صفیر زدن شوخیدن یعنی چرکین شدن شوخگن
و شوخگین هر دو بمعنی چرکن باشد چه شوخ چرک را گویند مثال معنی
اول شیخ نظامی فرماید شه قرصه خورشید که صابون تست ،،
شوخگن از جامه پرخون تست ،، مثال دویم طیان فرماید شه موی زرد
بسر و ارد ،، شوخگین جامه بردارد شیراوژن یعنی شیرافکن عبدالواسع
جبلی فرماید ،، ملک بو الفضل نصر ابن خلف فرزانه تاج الدین ،،
که برنابد همی تاج از شهرشاهان شیراوژن شکردن بکسر شین و فتح
کاف و دال مهمله یعنی شکار کردن و شکستن شکرایدن مثله
شکنان بکاف فارسی بوزن دهقان نام ولایتیست شومیدن
بضم شین و کسر میم و زای معجمه و فتح دال شیار کردن و زراعت
کردن باشد شهلان نام ولایتیست و بعضی گفته اند نام مقامیست
نزدیک کوه الوند شدیاریدن زمین را کاویدن و زمین زدن و شکافتن شدیاریدن

شیاریدن

جنگاو راندن و زمین شکافتن شکیبدن یعنی صبر کردن
شاهین هر دو معنی معروف مع الواو شاشو بضم شین دویم گیاهیست
که بخمش دوا شود شاه دارو شراب باشد و این نام را جمشید بران
قرار داد و شرح آن در تواریخ مسطور است شاعر فرماید بیت
شاه دارو بود شراب ولی ،، چو بر حد اعتدال خوری ،، لیک باز هر
همسری دارد ،، تو با فراط اگر زلال خوری شیشو بکسر شین اول
و ضم دویم شیو باشد شترکاو زرافه باشد شیو بوزن
ریو نشیب بالا و نشیب نیز گویند فردوسی فرماید شه چو رفتم نیوان
کیهان خدیو ،، سوی کوه البرز آزادان صعب شیو مع الها شادکونه
بسکون دال و ضم کاف فارسی و فتح نون جبه پنبه اکنده و بمعنی تکیه
گاه نیز آمده عسجدی فرماید شه همان که بودی ازین پیش شادکونه من ،،
کنون شد است ز دواج توای بهدونی فالش ،، و فرخی نیز فرماید شه
بر شادکونه تکیه زده شاه شادکام ،، دولت رهی و بخت مطیع و فلک
غلام ،، و در ادات الفضلا بمعنی بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن مطلقه
باشد شمس فخری فرماید شه بر طارم جلالت کیوان همیشه حارث
در بزم دلنوازت ناهید شادکونه شاره بفتح را دستار بزرگ
ستابل چادری که از هند آورند شمس فخری فرماید شه انکه بر فرق مشتری
بنهاد ،، حکمش از خاک پای خود شاره ،، و در نسخه میرزا بمعنی جامه
فانوس و لباس اهل هند باشد و در ادات بمعنی جامه سرخ که
گرد شمع بجهت آباد گشته آمده شخامیده بجای معجم بوزن مراسیده
یعنی رلیش کرده شجامیده بجیم تازی بوزن شخامیده سر رشده و
سر باز زده مثال هر دو لغت زراتشت بهرام گفته نظم شجامیده از خسار
بکردار وخ ،، ز سردی اهش شجامیده دو رخ شادنه بفتح دال و نون
دوائیست که از هند آرند و بمعنی داروی چشم که از هند ارند نیز
بنظر رسیده و در موید بمعنی اخیر شادیه آمده که بجای نون یا باشد

حسین معارک

شبانگاه در نسخهٔ میرزا جایگاه چهارپا باشد و در نسخهٔ میرزا حکایت
کردست که گوسفندان در آن شب بند شب بازه بفتح شین و زای معجمه
و سکون بای اول و بعضی شب تازه گفته اند که بجای بای دویم یای
حطی باشد شب پره را گویند اسدی فرماید شعر دل چیره در رای
و فرهنگ یاب ؛ به پیشه چو شب بازه در آفتاب ؛ شیر شرزه یعنی
شیر برهنه دندان خشمناک انوری فرماید شعر ای اسیر ناچخ این کشته
پیل زنده مست ؛ مطیع خنجر او گشته شیر شرزه ؛ شبونده بوزن
ریزنده یعنی آبیخته عطار فرماید شعر بنازی پیل را دل زنده میداشت
رگی با جان ما شبونده میداشت ؛ و بمعنی برهم زده و لرزان نیز آمده
و شپینده نیز گویند شغه بفتح شین و غین معجمه پنبه که از کار پا
تر و در برد ست با پیدا شود عسجدی فرماید شعر همی زدم بجهان اندر
از لب روزی ؛ دو پای بر شده و مانده با دل بریان ؛ و شوغه نیز گویند
شغانه بغاد و نون بوزن زمانه مرغیست بزرگ تر از زاغ که چهار
رنگ دارد شمس فخری فرماید شعر بود لمعتای مغرب نزد جهت ؛
چنان کالحق بر شاهین چنان ؛ شکافه مضراب سازها باشد
و زخمه نیز گویند و بسین مهمله نیز آمده و گذشت و در تحفه بمعنی خانه
گهواره نیز آمده مثال معنی اول اسدی فرماید شعر بدستان چکاوک
شکافه و تنکاف ؛ سرایان ز گل ساری و زند واف ؛ و اثیر
اخسیکتی نیز فرماید شعر فراز هر زمینی هست گویی صد نگارستان
بشیب هر درختی هست گویی صد شکافه زن ؛ شکره بکسر شین و
فتح کاف و را مرغان شکاری را گویند عنصری فرماید بیت
از غلامان و آلت شکره ؛ کرده کار شکارگاه سره ؛ شکینه بوزن
بوزن کمینه خم دراز که غله در آن کنند شکه بضمتین و
شکوه حشمت باشد مثال اول استاد عنصری فرماید شعر
پادشاهی که پر شکوه باشد ؛ حلم او چون بلند کوه باشد ؛ مثال

مثال دویم

مثال دویم شیخ سعدی فرماید شعر اگر پای در دامن آری چو کوه ؛
سرت ز آسمان بگذرد از شکوه ؛ و شکوه بمعنی ترس و هیبت نیز
آمده مثال این معنی مولوی معنوی فرماید شعر گفت کره میشخولند این گروه
ز اتفاق با گمشان دارم شکوه ؛ میشخولند یعنی صفیر میزنند شگل
بوزن غل و شوله بفتح شین و لام سرگین دان و جای خاک
و پلیدی در سر کوچها باشد شاعر فرماید شعر چون خر رواست
با یکیست آخر ؛ چون سگ دواست جا یکیست شگل ؛ کذا انه التحفه و
در فرهنگ شل بضم شین سرگین دان و لته حیض و بمعنی فرج زنان
باشد و در تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یک توب شیوه
نیک کردن طور و عمل باشد و خویشتن را باز نمودن و حسن و زیبایی
مثال معنی اول ملا جامی فرماید شعر گفت ای مادر چو بینم میوه را ؛ کی توانم
کار بست این شیوه را ؛ مثال معنی حسن و زیبایی شاعر فرماید شعر
در رقص بتم چو آستین بر یکدیگر زد ؛ شانه معروف و نیز خانه زنبور
که شان و لانه نیز گویند مثال معنی دویم خاقانی شعر ز انکه چون نحل
این بنا را خود مهندس بود شاه ؛ آب چون آمیه شانه انگبین گشت
از سنان ؛ شاهنده بها بوزن تابنده نیکوکار و صالح باشد و شاهیده
بوزن تابیده نیز بهمین معنیست شاهنشاه آنکه بعد از او دیگران پادشاه
شوند شبغاره بیای تازی و غین معجمه و رای مهمله بوزن نخاله
جایی که شب گوسفندان در آن کنند و شباکاه نیز گویند شکونبد
یعنی اطعمه بر زر کرده و گوشت بسیخ کشی انداخته و زیبا شده و
تر سیده و بمعنی اسب پر در آمده نیز آمده شته بکسر شین و
فتح تای مشدد هر چه بر آن سرشکنشته باشد و بمعنی اسب
بر سر در آمده نیز آمده بکسر شین و فتح تای مشدد انگور نیز آمده
کذا انه المؤید شمکاسه بکاف معجمه و سین مهمله بوزن همکاسه
همکرگ باشد که از اثاله و تحفه نیز گویند شخنده بکاف معجمه و دال مهمله

بچاه نامه همه در ذوکوه
بر اعادیت بیارد هم نخاله

بوزن کشیده یعنی افتاده ولغزیده و **شخشیده** بوزن بخشیده نیز بهمین معنی است
شغشغ بفتح هردو شین وسکون غا شاخ درخت وشوشه زر
باشد مثال معنی اول مسعود سعد فرماید **شعر** کشته رویم همه یک برگ
زر بخزان **ما** چو شغشغ زرم اندر بلابه بچانند **ما** واین بیت مثال معنی
دویم هم میشود گاهی که مصراع دویم را از بخوانیم بتقدیم زای معجم
مثال معنی دویم کمی از اکابر فرماید در تعریف آتش **شعر** که شغشغهای
زر کند از مرمری بردن **ما** که بر هوا افشاندکا ورسهای زرد **ما** وبمعنی
انجوبی که نداف برهم زند نیز آمده ودر یکی از نسخ بهمین معنی بکسر شین
اول آمده **شکاونه** بکسر شین وفتح واو ونون کاونده باشد
ودر موید بکسر شین دو واو وفتح نون کاونده باشد و نقاب
را که نقب در زمین بردن گویند وبهمین معنی کفن دزد را گور شکاف
گویند **شاخابه** بجای معجم وبای تازی بوزن با آبه نهری وجوی
که از دریا جدا شود وبعربی خلیج گویند **شاه تره** بضم با وفتح
سین مهمله اکلیل الملک باشد **شوغاه** بفتح شین با عین
معجم محوطه که گوسفند انرا شب در ان کنند وانرا **شکاه** و
شوکاه نیز گویند **شکاه** بوزن نگاه تیردان باشد که انرا
شنا وشکا نیز گویند سوزنی فرماید **شعر** همچون کمان کند سر کلک
وی از شکوه **ما** تیر عدوی مملکت شاه در شکاه **شماله** بمیم ولام
نوال شمع ها باشد ونیز قسمی از برنج را گویند بسحاق اطعمه فرماید **بیت**
آن شمعها که در دل بسحاق برفروخت **ما** از رهگذار نور برنج شماله بود
شمغنده بمیم وغین معجمه بوزن متعفن از آدمی وغیره را گویند
ودر ساسی بمعنی زن بدبو باشد **شمه** بکسر شین وفتح میم
مشدد چربی هیز وشیره ماست ودر شرفنامه چربی پای سر شیر و
جوزات باشد اما در ساسی بفتح شین ومیم مخفف وشوه
بفتح شین وواو هردو شیری باشد که در سر پستان بود واثر .

آن

آن از پستان ظاهر شود پیش از آنکه بدوشند **شنکله** بوزن
انگله ریشه دامن جامه وغیره وبمعنی دانه انگور وخرما نیز نظر رسیده
ودر نسخه میرزا مثال معنی اخیر ناصر خسرو فرماید **شعر** درخت خرما صد
خار زشت دارد وخشک **ما** اگر دو شنکله خرمای خوب تر دارد
ودر فرهنگ بمعنی خوشه آمده **شترگربه** یعنی مخالف وناهمجانس
انوری فرماید **شعر** در چنین زمانه شترگربه بها بیست **ما** کیمی نیک
طبیعت دگرد ونیک صفت **شنوشه** بکسر شین اول وفتح دویم
وضم نون عطسه باشد رودکی فرماید **شعر** مرا امروز توبه سود دارد
چنان چون دردمندان را شنوشه **شوره** در نسخه میرزا بمعنی
خجل وخاک نمناک آمده ودر موید خجل بفتح شین آمده وبضم شین
خاک نمناک باشد کذا فی التحفة السعادة **شوشه** بوزن خوشه
در نسخه میرزا بمعنی ریزه هر چیز وشته وریگ وخاشاک وعلاقی
که بر سر قبر شهدا بر پا کنند بمعنی دویم خواجوی کرمانی گوید **شعر**
دمد لاله از شوشه خاک من **ما** گیا روید از گوشه خاک من **ما** ودر ادات
بمعنی سبیکه زر نیز آمده مثال ایمعنی اسدی فرماید **شعر** یکی خانه
دید از لاله ورد **ما** بر آورده از شوشه زر زرد **شهله** بفتح شین
ولام وسکون ها گوشت بغایت چرب باشد **شیلانه** عناب
باشد که انرا شیلان وجیلان وجیلانه نیز گویند **شیده** نام
پسر افراسیاب حافظ فرماید **شعر** کجا رای پیران لشکرکش **ما**
کجا شیده وترک خنجرکش **ما** ودیگر نام حکیمی که بجهت بهرام گور
هفت عمارت کرد وشهر اهل بجایزه گرفت هفت پیکر **بیت**
شهر اهل شیده داد تمام **ما** شد وشاد شیده از بهرام **شیرونه**
شیرینه هردو برای مهمله ونون اول بوزن فیروزه ودویم
بوزن دیرینه مرضیست از امراض دواب **ستیتشه** بکسر شین اول
وفتح دویم سست ولی قوت وکهنه باشد وبای فارسی نیز آمده

شهر با رحمان

بیت شهلا شود احمد [illegible] مجموعه و [illegible] مشتعل از [illegible] چین
در [illegible] شهلا از فلک [illegible]

بجای بای حطی **شکم بنده** یعنی پرخوار واکول سعدی فرماید بیت
شکم بند دستست وزنجیر پای ؕ شکم بنده کمتر پرستد خدای ؕ
ودر تحفة السعاده بمعنی چاکر بامشاهره ومواجب نیز باشد که همیشه
از خوان صاحب بهره گیرد وبسال **شخولیده** بفتح شین ودال مهمله
وضم خای معجمه وکسر لام یعنی فرو پژمرده وبمعنی صفیر زده نیز آمده و
شخلیده نیز بامعنیست **شپلیده** ببای فارسی ولام بوزن
فریبنده یعنی افشارنده وبمعنی صفیر زننده وشیفتگی ودیوانگی کننده
نیز آمده **شارویه** پسر پرویز که پرویز را کشت وانرا شیرویه نیز
گویند **وشاهکچه** بکاف هر دو بمعنی سینه بند زنان باشد **شاه**
معروف وراه فراخ ومهره معین شطرنج ونام جانوریست که ده
هند ودر موید بمعنی داماد وراه فراخ که بسیار زرامها ازان کشاده
شود نیز آمده وجامه که از هندارند نیز بنظر رسیده بمعنی داماد مسعود
سعد فرماید شعر خاطر به بیند من شاه میست ؕ بندو عروسان
مدحت تو عنیوز ؕ واثیر اخسیکتی نیز فرماید شعر رفته بر کنگره قصر عروسان
بهشت ؕ بتماشا که همی صدر جهان گرد شاه **شاهه** نام شهر
پدر سودابه زن کیکاوس بزمین هاماوران فردوسی فرماید شعر
یکی شاه بهر شهر بد شاهه نام ؕ همی از در جشن وسوره خرام
شبانه بوزن زمانه هرچه شب بران گذشته وانرا شسته وسته
نیز گویند ودر نسخه میرزا شبانه بضم شین بمعنی شبان باشد
یعنی چوپان وبخاطر این ضعیف میرسد که با یمعنی بر نسخ سیّن بائد
مثال آنمعنی شیخ نظامی فرماید شعر من بار داده چو فانه خویش
خوانده او رانده سگ شبانه خویش **شبشه** همان شوشه که مرقوم
شد یعنی گرمی که در غلا افتد **شکوفه** معروف وبمعنی قی نیز آمده
مثال مردو معنی خلاق فرماید شعر در ختان دران ماه برفی که خوردند
درین ماه کردند یکسر شکوفه **شکوفنده** یعنی شکافنده ودرخت

که

کنده **شکیبنده** بوزن فریبنده یعنی صبر کننده ابو شکور فرماید شعر
زاندرز گوید شکیبنده شد ؕ بیراه راه شود از بیخ کیپنده شد
شنبلید بنون وبای تازی بوزن پروریده همان شنبلیت مرقوم
که بتازی حلبه خوانند **شکربوره** در شرفنامه نوعی از قند باشد
که با نشو در تنوری پزند ونسل سیر قند بان شکر پیره گویند نظامی فرماید
شکر بوره با نوک دندان برآر ؕ شکر خواب را کرده ده دندان
در از **شکرخنده** و**شکرفنده** هر دو بمعنی اسب لیبر در آیینه که بسیار
بشکند در خور و وبلوبیده و شکر خنده بمعنی هیبت دارنده نیز آمده
شیرزنه آلتی باشد که شیر را برهم زنند وانرا چوب چیغ تغارف
وبغین معجمه نیز گویند **شنگ** بوزن تنگ بمعنی دره که ایر وذکر گونه شد
بوسیله وجامه ملوث زنان وموضعی که دران سرگین وخاک وپلیدی
کنند نیز آمده مثال معنی اول سوزنی فرماید شعر تا کس لیست وشنگ
زنانست ورومه رلیش ؕ ج راه گوان اوسبوم پای بنرم ؕ
شاه راه راه عالم وانرا راه شاه نیز گویند **شناه** و**شناه**
اول بنون ودوم بنا هر دو بمعنی شنا کردن باشد **شنه** بفتح
شین ونون او از سب باشد وانرا شبیه نیز گویند شمس فخری کو
زهره مریخ حال چون شود ؕ چون زنند در رزم یکران شنه ؕ
وبتشدید لام نون نیز آمده منجیک فرماید شعر هر انگهی که بپیشه دران
زنند شنه ؕ زبیم شنه او شیر بفکند چنگال ؕ ودر تحفه شنبه
بوزن سینه با یمعنی اوماده وکفته کل وانرا شیروانیز گویند **شنگیده**
بفتح شین ونون دوم وسکون نون اول وبای حطی وکسر
کاف فارسی چوپای باشد که خود کاه وبدان رانند کذا فی التحفه
شله بوزن قلعه فرج زنان باشد **شمیده** بوزن ومعنی رمیده
ودیگر بیهوش بود از تشنگی کذا فی التحفه ودر نسخه میرزا بمعنی مطلق
بیهوش باشد واین بیت انوری مؤیّد قول اوست بیت

خود چیز در دماغ او بشمیده ،، سخن چیز در دعای او مزدور ،، و بمعنی نفس زنان
از تشنگی یا گریستن نیز آمده یعنی بتندی نفس زنند و این بیت سیف
اسفرنگی مؤید معنی نفس زنان از گریستنست شعر شبهای تیره زا ابر او ره چو
شمع ،، زان مجو شمع زار و نزار و بشمیده ،، و بمعنی برشمیده و متنفر شده
و نوحه و افغان کرده نیز آمده شنیزه همان سنیزه که در باب سین
گذشت شش ضربه داو نیست در نرد که از آن شش ضرب نیز گویند
شکوهمند بوزن فروشنده اظهار بزرگی کننده و کوشش بسخن کسی
کمی انداخته و زیبا شده و ترسنده و همان شکوخنده که گذشت
شکوله همان شنگول مرقوم شکله بفتح شین و لام و سکون
کاف تازی آنچه از جامه بر میخی یا شاخ درختی بند شود و پاره شود
و در سامی فی الاسامی مسطور است که سر خربزه را چون ببرند آنرا نیز
شکله گویند و بعربی قوارة البطیخ نامند شیفته متحیر و مدهوش بود
ناصر خسرو فرماید شعر گفت که ای شیفته دل شده ،، در ره علم
پای تو در گل شده ،، شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و
غنج باشد کذا فی المؤید سیف اسفرنگی فرماید شعر اندمی کو بسخن شکنه
و مرغول کند ،، از خجالت زبن اشکنه بگشاید خوی شکرینه نوعی از
حلوا که بتازیش ناطف خوانند شونیزه بفتح شین و یای حطی دوم
و زای معجمه نام سیاهدانه است شهنکانه بفتح شین و ها و نون دویم و
سکون نون اول ترانه باشد کذا فی المؤید شخوده بخای
معجمه بوزن ربوده یعنی بناخن کنده خاقانی فرماید شعر دلبر انند بر سر
کویش ،، از لطف بریده رخ شخوده هنوز ،، مع الیاء شاماکی همان شاماک
که گذشت یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین و کسر واو و بتازیست
که بوی بهشت نامند شاهبوی عنبر باشد شمس فخری فرماید شعر
شه عادل جمال دنیی و دین ،، که خاک درگه او شاهبوی است ،، و رودکی
نیز فرماید شعر بی میت شکر زان دو لبان اوی ،، کاسه شد از دو

زلفش بازار شاهبوی ،، شب بوی خیری باشد شمس فخری فرماید شعر
برای بزم او هر شب برارد ،، فلک ز انجم هزاران دسته شب بوی
و در نسخه میرزا گلی باشد که شب بوی دهد و آنرا گاوچشم نیز گویند و
بعربی عرار و عین البقر گویند شبکوی بکاف و بای فارسی بوزن
بدخوی آواز پایی که آهسته روند در شب و غیره کذا فی التحفه و شمس فخری
بجای کاف لام آورده چنانچه ابوشکور فرماید شعر تو اگر نیز دیدی
زن خفته بود ،، که در خواب شلبوی مردم شنود شیفتگی یعنی
بیهوشی و بمعنی بر هم زدگی نیز آمده فیروزی گوید شعر عشق چو با در دل
تنگش فشرد ،، شپی بوزن رمی و معنی و بمعنی نوحه و افغان کنی
و متنفر و بیهوشی شوی نیز آمده بمعنی دویم شاه ناصر خسرو فرماید شعر
و اکنون که خوانده اند و تو لبیک گفته ،، در کار خود چو مرد پشیمان چرا
شپی شهرارای همان ازین که مرقوم شد عطار فرماید بیت
ز بهر شاه شهرارای سازند ،، جهانرا خلد جان افزای سازند
و بمعنی امر بشهر آراستن نیز آمده مثال معنی اول ابن یمین فرماید شعر
قطرهای خوی ببین بر روی شهرارای او ،، گر ندیدی رسته پروین ز شاخ
آفتاب شتی بفتح شین و کسر تای قرشت طشت روئین بود
که سینی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با سنی و دنی قافیه کرده و گفته
شهریارا ز جود شامل تو ،، سایلانرا زرست و طشت و سنی ،،
شکوهمندی اظهار به بزرگی و دیگر سخن شنوی و زپایی و ترس و بیم
باشد و بمعنی اخیر نظامی فرماید شعر و زو کرد باید شکوهنده گی ،، که از
ماند ارد شکوهمندگی ،، و نیز بمعنی لغزش و افتادگی و ببرد آمدگی آب
آمده و باین معانی اخیر شکوخندگی و شکرخندگی مرادفند شیانی
بیای حطی و نون بوزن معانی درم ده هشت که در قدیم در خراسان
آنرا خرج میکردند ،، شمس فخری فرماید شعر بخشش از این کم ملوک اهل
هنر را ،، داده اند گنجهای زلف شیانی ،، شه مرصع ده همیشه بردم

کم حسروی و تاج شیانی ما و سنایی نیز فرماید شعر رفع کردند عرورا در
کار ما لمه ارشیاشه درم هزار هزار شتر پای گیاهیست که برگش پای
شتر ماند شراحی براو حای مهملتین بوزن صراحی قسمی از کباب باشد
بسحاق اطعمه فرماید شعر چند ان نشین تا بپزد دیگ شراحی ما کان لحظه
بدل میرسد از دوست بپای ششش سری در نسخه میرزا زر خالص خاقانی
فرماید شعر ان می و جام مین بهم گویی دست شعبده ما کرز زر سیم
ده دهی صره زر ششش سری شکر ریزی گریه شادی و گفتار نرم بود
شبی بفتح شین و کسر بای حطی آن جامه باشد که بشب پوشند
شوی بکسر شین و واو دالان خود باشد که انرا شوا و شبت
نیز خوانند و هر دو گذشت شیروی نام مبارز ایرانی و همان شیرویه
مرحوم مثال معنی اخیر مظفر هروی فرماید شعر طرة پر ویز راست
دلبر شیرین لقاست ما یا شبه در کهربا گشت یا دل شیروی باغ
شامی معروف و نیز نام حلوائیست که از تخم مرغ و نشاسته پزند
شیخ نجدی شیطان باشد علیه اللعنه جمال عبد الرزاق فرماید بیت
نه خاک تیره بماند نه اسمان لطیف ما نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون
و شیخ نظامی نیز فرماید شعر بر نجد شدی ز تیز وجدی ما شیخانه ولی نه
شیخ نجدی شالی یعنی شلتوک امیر خسرو فرماید شعر شالی سرسبز
مدام کر چیست ما کاب که شتش زسر اکاه زیست شخلی بفتح شین
و سکون خای معجمه و کسر لام خارکیاه باشد در شرفنامه و مؤید الفضلا
مخفی نماند که این لغات را از صاد و طا و عین چون اکثر شوتان
اورده بودند ما نیز نوشتیم باب الصاد مع الالف صدا
اورده بودند اوازی که در کوه و گنبد و امثال اینها افتد انوری گوید
در تعریف عمارت شعر سقفش بصد انس اس از دو سفته ما هیچ
مه دل نشید خوانست ما در شرفنامه و مؤید نوشته اورده اند این لغت
را اما سهویست ما بگفتا این صلاب بر داشته ما بره دیده بان دیده بکماشته

مع الهاء صبوه بفتح صاد و رای مهمله مخنث و پلید باشد صابونه بضم
بای تازی و فتح تای قرشت زن پر باشد بزبان اسپیان و این
از تحفه منقولست و لغت دویم بسین مهمله نیز آمده تمت الصاد

باب الطاء مع الالف طغرا

القابی که بر سر فرمانهای سلاطین نویسند خاقانی فرماید بیت
بدست همت طغرای بی نیازی دار ما که هر دو کون تو داری چو داری
این طغرا مع الام طلب بضم طا و سکون لام جماعتی از مردم کرد
امده لیلی و مجنون شعر نو باوه باغ اولین طلب ما لشکر کش عهد
اخرین طلب طاق و ترنب در نسخه میرزا گر تو فر و خود نمایی باشد و
طمطراق و طاق و ترم مراد فانیست و در نسخه دیگر ترنب نیز بطای
حطی آمده مولوی مثنوی فرماید شعر ما بپوشش و عارض و طاق و طرنب
هر کجی که خود همی بنهیم سنب ما و نظامی نیز فرماید شعر اهد زلیخا عروس
خواهی ما با طاق و طرنب پادشاهی مع التاء طامات سخن
از هیچ راست یعنی قول پراکنده بستان شعر بطامات مجلس نیارا ستم
زدادار دین توبه اش خواستم ما و دیگر بمعنی عجمی باشد در زبان تمعنی
فصاحت نداشته باشد مع الجیم الفارسی طمغاج نام ولایتیست
شیخ نظامی فرماید شعر کجل را زلف بر طمغاج بندم ما طراز شوشتر
بر چاج بندم مع الدال طلحند بلام و حای مهمله بوزن فرزند نام
پادشاه هند که از دشمن شکست خورد و از غصه ان بر تخت فیل
جان داد و مادر در فراق دشمن بیقرار شد و نصر دهر که یکی از حکمای
هند بود وضع شطرنج کرد که در مجلس او می باختند تا مشغول شود
و اندوه از خاطر او محو گردد فردوسی فرماید شعر همیکرد مادر ببازی
نگاه ما پر از خون دل از درد طلحند شاه مع الراء طبر بفتح طا
و با نام ولایت طبرستان و سپر طبری که سپر مولی نیز گویند منسوب
بان طبرستان ۲ پیر
طبرستان فاریابی فرماید شعر همچو مستان صبوحی شده افتان خیزان

شاخهای سمن تازه و بید طری **طوق بهار** و ترس قرخ باشد **طشتگر**
نام مطربی باشد خاقانی فرماید **شعر** ان راه که طشتگر نوا کرد ؛
ان قوال که کاسه گرادا کرد ؛ و بکسر سه گر نام شخصی که قوال کاسه گری
منسوبست باو **مع الزا طراز** در نسخه وفایی چند معنی دارد اول شهریست
در حد ود چین که خوبان انجا مشهورند انوری فرماید **شعر** دل تا شکر از
پسته خوبان ختن ؛ جان ما تیره تر از طره ترکان تتار ؛ و چنین گویند
شد که یکی از ولایات بدخشانرا نیز طراز گویند و اهم منسوبست
بخوبان دویم کارگاه دیبا بافی را گویند شیخ نظامی فرماید در نعت
افتاب برامدن **شعر** گشاد از کنج در مرکنج رازی ؛ ز دیبا گشت هر
کویی طرازی ؛ سوم معظم الست بزبان بعضی از ولایات خراسان
چهارم کارخانه شکر باشد در خوزستان پنجم براستن چیزها و
ساختن واراستن و پیراینده وارایننده را نیز گویند کمال اسمعیل
فلک ز شرم پر تیر برنهد هر که ؛ که نوک خامه بنده شود مدیح طراز
و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز امده هم او فرماید **شعر** ره سلامت
اگر میروی مجرد شو ؛ که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز ؛ و بمعنی
علم جامه و سجاف نیز آمده مولانا جامی فرماید **شعر** یکی کفتی ها ساحر
سازی ؛ ز سحرش بسته بر دامن طرازی ؛ و مسوجهری بمعنی دیبا گوید
در تعریف قلم **شعر** برکشد تار طراز عنبرین از کام خویش ؛ چون
برارد عنکبوت از کام خود تار طراز ؛ و بمعنی طرز و نمط هم او گوید
قیمت یکمه طرازش از طراز افزون بود ؛ در جهان هر کز شنیند کس
طرازی زین طراز ؛ و در تاج الاسامی مسطور است که طراز بمعنی
جایی را گویند که دران جامهای فاخر و گرانمایه بافند و نیز علم
جامه باشد و در کنز اللغه بمعنی گروهی از ادمیان و علم جامه امده پس
بمعنی جایی که دران جامه فاخر بافند و علم جامه و گروهی از ادمیان
عربی باشد و باقی غیر عربیه اما در قاموس مسطور است که الطراز

بالکسر علم الثوب معرب و طرزه تطریزا اعلمه فتطرز والموضع
الذی ینسج فیه الثیاب والجیدة والنمط وثوب ینسج للسلطان
ومحلة بمرو وباصفهان وبلد قرب اسفیجاب وبفتح والطراز
دان غلاف المیزان معرب و طرز لفتح تشکل بعد تمنن
وحسن خلقه بعد اساءة وفی الملبس تانق ولا یلبس الا فاخرا
مع السین طاقدیس یعنی طاق مانند و تخت خسرو پرویز را طاقدیس
میگفته اند شیخ نظامی فرماید **بیت** بکرد اکرد تخت طاقدیسش ؛ ؛
زبان پادشاهان خاک لیسش ؛ اما در نسخه میرزا بمعنی صفه سلیمان
و ایوان شاهان و تیزی پیش عمارت امده **طرسیقوس** بضم قاف
زاهد نصرانی و حکیمی از ایشان خاقانی فرماید **شعر** کنم در پیش طرسیوس
اعظم ؛ ز روح القدس و ابن اب مجارا ؛ و طورسیقوس نیز امده
مع الشین طرطاینوش نام جزیره که عذرا انجا افتاد و خلاص شد
عنصری فرماید **شعر** بشد از پس رنجهای دراز ؛ بیکی جزیره رسیدند
باز ؛ کجا نام ان بود طرطاینوش ؛ دران پادشا نام او نوکیوش
طوطیانوش دبیر سکندر که لشکر زنگبار را کشته و خون او را
اشامیدند **مع الطا طوف** بضم طا زن پروکنده باشد کذا فی التحفه
مع القاف طمطراق همان طاق و طرنب مرقوم ابن یمین فرماید
خود کسی کیست سعادتش باشد ؛ ؛ هست شاهی و طمطراقش نیست
مع الکاف التازی طنبک بوزن و معنی تنبک مرقوم **مع الکاف الفارسی**
طورک بفتح طا و ضم واو و سکون رای مهمله نام سپهسالار
ضحاک اسدی فرماید **شعر** شد ان لشکرکش پیش طورک ؛ ؛
دوان چون رمه پیش از پیش گرگ ؛ **مع اللام طغرل** بضم طا و را مرغ
شکاری باشد اسدی فرماید **شعر** دل تیهو از چنگ طغرل بداغ
رهانیده باز از دل میغ باغ ؛ ؛ و بکسر را نام پادشاهیست
شال انچمنی را سعدی فرماید **شعر** شنیدم که طغرل شبی در خزان

گذر کرد بر هندوی پاسبان ما و میرزا ابراهیم گفته که این لفظ ترکیست
اما از ترکان تحقیق کردیم ترکی نیست مع المیم طارم در نسخهٔ میرزا خانه
چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجری که از چوب
سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد مثال معنی سرا
و خرگاه و گنبد شیخ سعدی فرماید شعر چه میخواهی از طارم افراشتن
همینت بس از بهر بگذاشتن ما و این بیت نظامی موید معنی خرگاه
و مجریست شعر گهی رهبر کسی که سخت کند ما چون در طارمش
دو لخت بود طاق و طرم همان طاق و طرب مرقوم مولوی فرماید
از پی طاق و طرم خواری کشید ما بر امید عز درین خواری خزید
مع النون طبرخون بید سرخ باشد و بید طبری نیز گویند و در نسخهٔ
وفایی مسطور است که چوب سرخ که ترکان سه عدد از آن در
حلقهای تعبیه کنند و بهم پیوندند و جانوران و مرغان را بآن شکار
کنند مثال معنی اول را نظامی شعر طبرخون با سهی سرو قرین باد
طبرخون را طبرزد هم قرین باد ما مثال معنی دویم را هم او فرماید
طبرزد و هم چون شوم انگیز ما طبرخون زخم چون گشتم غمزه
تیز ما و فردوسی بمعنی مطلق سرخ چند جا گفته از آن جمله فرماید شعر
هوا چیره گشت از فروغ درفش ما طبرخون و شنگون و زرد و بنفش
طیسفون بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف
نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه پادشاهان ایران
بوده هم او فرماید شعر نشسته بشی شاه در طیسفون ما خردمند موبد
بر پیش اندرون طمغاج خان پادشاه سمرقند باشد در تحفه و در
ادوات پادشاه تبت و یغما باشد خاقانی فرماید شعر تاج بر بود
از سر مهراج و دنگ ما پاره طمغاج خان کرد افتاب مع الواو
طبطبو بفتح طای اول و ضم دویم و سکون بای موحده نام
مرغیست آبی مع الهاء طبطبه بوزن رنجه نام شهریست قریب بکوه قاف

طیسفون
آ
بافاء نه باقاف

طیره بوزن خیره بمعنی خجل باشد خاقانی فرماید شعر دید کز جای
برنخاستمش ما طیره بنشست و دیگران برخاست ما و این بیت شیخ
سعدی فرماید که شعر دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن ما بوقت
گفتن و گفتن بوقت خاموشی ما معنی خجلت و از در کی مستنبط میشود و بعربیه
طیره بکسر طا فال بد و بفتح طا خشم باشد ما تمت الحرف الطاء

باب العین مع الالف

عنقا سیمرغ باشد ~~خاقانی~~ حافظ فرماید شعر عنقا شکار کس نشود دام باز چین ما
کاینجا همیشه باد بدست است دام را ما و دیگر بمعنی نوایی لحنی از نواهای موسیقی
و بمعنی سازی نیز آمده و غالبا که این اصح است چنانچه شاعر فرماید شعر
ز دستان عنقا قمری در آن بانگ عنقا ما ز داود بلبل در آن زخم مزهر
و استاد سعدی نیز موید این معنی فرماید شعر به پیروزی و بهروزی نشین می خور
بکام دل ما بلحن چنگ و طنبور و رباب و بربط و عنقا ما اما بمعنی اول
عجیبست علالا بانگ و تشنیع باشد لولوی المعنوی المثنوی بیت
بخیه از خوی ما کی تماشاست و درین سو ما ستر الله علینا چه علالاست
درین کو عاشقبا نام طعامیست ترش از نسخهٔ میرزا اسحاق فرماید
بیش از آن آدم که بر عرش شکوفه ما داغ او چون حبشی بر رخ عاشقبا
بود عیشا بوزن بیضا قرارگاه حنین باشد در رحم ایضا نسخه
خاقانی فرماید شعر بیا که مریم از تزویج یوسف ما بدوری عیسی از پیوند
عیشا عذرا نام معشوقهٔ وامق خلاق فرماید شعر عذرای خدر غیب
نبات ضمیر تست ما وان کلک زرد لاغر پایان چو وامقست
و یکی از اصطلاح نرّاد نست و آن چنان باشد که متواتر یازده
ندب از حریف ببرد گویند عذرا برد و از حریف یکی لب آنچه گرو شده
بستاند و باز چون حریف دویم یازده ندب بتواتر برد گویند
وامق برد یکی بد و از حریف دویم بستاند مثال اسمی خاقانی
سرمست عشق سرکشی خاکستری ز داغش ما در ششدر عذرا و شی صد

حصل عذار لحیة ما ودر شرفنامه بمعنی اشکار او برج سنبله نیز آمده و
بفتح عین بعربی بمعنی کبر باشد مع الباء عتّاب بضم عین وتشدید تای
قرشت نام شخصی باشد که مخترع کار است که یکی از جامهای
قیمتیست وآنرا خارای عتابی گویند سعدی فرماید شعر ابلهی صد عتابی
خارا ٭ گر بپوشد خریست عتابی ٭ وتجنیف تا نیز آمده مع الحاء
عید مسیح یعنی آن روز که مایده بر مسیح نازل شد مع الدال عجب رود در
نسخهٔ میرزا او از مزامیر بود و مزمار نفیر را گویند و مزامیر جمع آنست
امیر خسرو فرماید شعر یکی گوشش دار دبر و دور باب ٭ یکی در عجب رود
نوشد شراب مع الراء عمّار بمیم بوزن عطار نام واضع عماری
باشد و نیز عماری را گویند فردوسی فرماید شعر همه جامه و گوهر و شاهوار
همه تازی اسبان بزرین عمار مع السین عروس نام گنجی از کیکاوس
که بطوس نوذر داده بود و سکندر گنجور و آنرا گنج درز نیز گفتندی از مال
و کیو و رستم برساند و خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس
نام داشت فردوسی فرماید در تعریف گنجهای هشتگانهٔ خسرو پرویز
نخستین ز بنیاد گنج عروس ٭ ز چین و ز بربطاس و از روم و
روس مع الکاف التازی عروسک منجنیق باشد کوچک
شیخ نظامی فرماید بیت عروسک زنانی چو دیوان شوس ٭
خجل گشته زان قلعه چون عروس ٭ و نیز نام پرنده ایست که
بشب بیدار باشد و بانگ کند و در مؤید بمعنی کرمی که بشب
چون آتش نماید عزک بزای فارسی در نسخهٔ میرزا ساز یست
که مطربان نوازند و در مؤید طنبور باشد اما حرکت معلوم نشد
عکمک کلاغ پیسه باشد و عقعق مؤنث و در مؤید عکک
را نیز باین معنی آورده مع الکاف الفارسی عکنگ بوزن خنگ
در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام استادان بمعنی خر نر باشد
سوزنی فرماید شعر گوید که شعر خایم خایه ولی چنانک ٭ خاید عکنگ

ماده

ماده خوان از خوان غنگ عذنک بدال مهمله بوزن خدنگ مردم
ابله و نامطبوع را گویند کذا فی التحفه مع الواو عو بفتح عین اوازه و
بانگ بلند باشد اسدی فرماید شعر فتاده عو طبل طغرل در ابر ٭
گریزان ز بانگ سواران هزبر مع الهاء عفه بضم عین و فتح فای مشدد
پوستینی باشد از موی بره که موی نرم داشته باشد رودکی فرماید
روی هر یک چون دو هفته ماه ٭ جامشان عفه سمورشان کلاه
عنجه بوزن غنچه گرد کردن و سرشتن باشد ابوالعباس فرماید
هیچ ندانم بچه شغل اندری ٭ نرف همی عنجه کنی مع الیاء علی آنچه
یهودان بر جامه دوزند جهت امتیاز شیخ سعدی فرماید شعر آن جهود
که تو داری نه عجب که ز دست ٭ علی پوشد و زنار به بند ز ستور ٭
این از نسخهٔ میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقرب است آنست که علی
جامه ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم باین معنی مناسبت بیشتر دارد
باب الغین مع الباء غاب
دو معنی دارد اول حدیث بیهوده و لاطایل باشد رودکی فرماید
تا که بری عذاب و کنی بیش را خضاب ٭ تا که فضول گویی و آری حدیث
غاب ٭ دویم باز مانده خوردنی باشد شمس فخری فرماید شعر
یقین که باشد سرمایه غذای وجود ٭ ز خوان نعمت و احسان او
بشارت غاب غژب بضم غین و سکون زای فارسی دانه
انگور باشد مثالش هم او فرماید شعر از دست میر شیخ سحاب
ارغمی برده ٭ لعل و عقیق روید از زر بجای غژب غوک چوب همان
دو دال که در دال مع الهاء گذشت مع التاء غنت بضم ابلونادا
هم او فرماید شعر هست با فضل شیخ ابواسحق ٭ تیر گردون ز راه
دانش غنت غوشت بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد استاد
رودکی فرماید شعر شد بکرما به درون استاد غوشت ٭ بود فربی
و کلان بسیار گوشت ٭ در اکثر نسخ چنین آمده اما ابوحفص سغدی

مع الالف غوره با بعیرش
آنچه در تحقیق ... گویند ... حکیمی
عقده ... جمع
... طمع ... میرزا ...
... غوره ... مرنخور ...

غوش را با همعنی آورده غلت غلطیدن باشد غرشت بضم
عین و کسر رای مهمله شده آواز با مهابت حیوانات باشد و در رساله
بمعنی آواز اسب باشد خاصه خاقانی فرماید شعر بحری که عید کرد
بر اعدا به پشت ابر ٭ از غرّش درخش و ز غرشت تندرش ٭٭
مع الجیم غلج بضم عین و سکون لام زنبور سرخ باشد شاعر
فرماید شعر چون زلب نوش شهد نمی بخشی بما ٭ همچو غلغج نیش بر جانم مزن
الشمس فخری بفتح لام و سکون فا آورده و گفته شعر ز بیم شهریار رو
د غلفجی ٭٭ بیاویزی زبان بر هیچ سنجی غنج بوزن گنج جوال باشد
شاه ناصر فرماید شعر همچون کدوی سوی پلید و سوی سجد ٭٭٭
اکنده بکاورس دو خرواری غنجی ٭ و در سامی مسطور است
که غنج جوالیست مانند خرجین و انرا بوریا هم خوانند بضم حای
مهمله و سکون رای مهمله و فتح جیم و شمس فخری بمعنی سرین مردم
و حیوانات آورده و شیخ فرخی را مراد فاین کرده و گفته شعر
بفرمانش حیوان و انس و پری ٭ همه داغ دارند بر شخ و غنج ٭
غلج بکسر عین و سکون لام کرمی باشد که استخوان
کشود هم او فرماید شعر شاها تویی که دامن عمرت الخلوم ٭ باد امن
ابد بسان غلج کرده اند ٭ و بفتح لام نیز آمده معروفی فرماید بیت
ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده ٭ با من بیا به امن من در فکن
غلج ٭ و بفتح لام و ضم غین و سکون بمعنی آنچه در زبان بند بند از قبیل
و زنجیر و غیره مثال انمیشی شمس فخری فرماید شعر چنان آئین شد
از عدل تو آفاق ٭ که بر کنند از در غلامه غلج غرج بفتح غین و
فا و سکون رای مهمله درمنه که آتش زود در آن گیرد و انرا
کرفج نیز گویند غنج بفتح غین و سکون فا شمشیر ابدار را
نامند هم او فرماید شعر ابو اسحق بهر دفع دشمن ٭ همی تا بر کشید
اکنون غنج ٭ و در تحفه بمعنی اکسیر نیز آمده غرنبج بفتح غین و فا و کسر

رای مهمله همان چه گذشت در نسخه میرزا و در ادات بمعنی خلاب نیز
آمده که پای از آن بدشواری بر آید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد
غرمج که او را خاد و زغن و غلیواژ نیز گویند مع المیم الفارسی غرمج بفتح غین و میم و سکون
رای مهمله ارزن پخته بجر لبش یا گوشت غلغلیچ دغدغه باشد یعنی
زیر بغل بخارند تا آنکس بخنده افتد و در خراسان کلغوچه خوانند
پیسی فرماید شعر چنان بدانم من جای غلغلیچ کهش ٭ که او بمالش
اول ز خود شود بیهوش ٭ و در ادات غلملیچ نیز آمده غنج بفتح
نیست عین و سکون فا سنداراکو بند مع الدال غرد بوزن زرد خار پشتبان
ابوشکور فرماید شعر بسا جای کاشانه و خان غرد ٭ بدان اندرون
شادی و نوش خورد غند بضم عین و سکون نون گرد و با هم
آمده باشد عنصری فرماید شعر نقیبان ز دیدن بهم آمد کند ٭ که ایشان
همیشه نباشند گند غند مع الذال غزید بوزن دزدید یعنی دختری که چون
بشوهر دهند ظاهر شود که دختر نیست شمس فخری فرماید شعر دختر افکار
من در مدح شاه ٭ هست عذرا نیست چون پشت غزید تا به بیند یکنظر رخسار
روح قدسی جان بر کند آورید و در ادات غرنبد آمده بیای موحده
بوزن فرقد غرنبید یعنی از گلو بانگ کرد عنصری فرماید شعر
لشکر شاه بهر کین جنبید ٭ نای رویین و کوس بغرنبید غراشید
بوزن خراشید یعنی خشم گرفت و غراشیده خشم گرفته باشد
غریوید یعنی فریاد بر آورد فردوسی فرماید در یوسف و زلیخا شعر
غریوید یوسف دگر باره زار ٭ بغلطید بر خاک چون گشته مار ٭٭٭
غژید بزای فارسی بوزن خزید چیزی باشد که چون بر هم گذارند
بر هم نشینند بواسطه جنبیت و بمعنی خزید و در یکدیگر نشست نیز
آمده کسایی فرماید شعر زاغ بیابان گزید چون به بیابان بسزید ٭
باد بکل بر بزید کل بکل اندر غژید غوشاد بغین معجم بوزن نوشاد
جایگاه گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری فرماید شعر زبانش و

بایس تواند رکنام شیر و بلنک ۵ کند شبان بشبان از پی رمه غوشا
و صاحبادات یعنی جایگاه دیوان و کاروان نیز اورده و گفته
که درخت بلند را نیز گویند **غالد** بوزن مالد یعنی غلطاند شخصی کسی را بر
سبیل عیش همچو عاشق معشوق را شالش لطیفی فرماید **بیت**
همچو ماهو که جنت را غالد ۵ من ترا روز و شب همی غالم **غنود** یعنی بخواب
شد خسرو و شیرین **شعر** با سایش نو اما شد تن شاه ۵ غنود از اول
شب تا سحرگاه **مع الراء غنجار** بجیم تازی بوزن زنگار گلگونه باشد
کسبی فرماید **شعر** لاله بغنجار سرخ کرد همه روی ۵ از حسد شرح خوید
برکشیده از آن نیل **غژ** بفتح قحبه باشد و بد دل را غژدل گویند خلاق
فرماید **شعر** بلای ماست این دربان غرزن ۵ خداوندا بگردان این
بلا را **غاتغر** بسکون تا و فتح فا شهریست که در آن سرو خوب بسیار
باشد عنصری فرماید **شعر** سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند ۵ چو
سرو غاتغری و چو سرو کاشغری **غور** نام ولایتیست شیخ
سعدی فرماید **شعر** شنیدم که از پادشاهان غور ۵ یکی پادشاه
مع الزاء غازغاز یعنی از هم شکافته و باز رفته تاج مهافرماید
روی نشوی بکنی یک نماز ۵ کافری ای کون زنت غازغاز ۵
غز بضم غین صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر قوت
گرفتند و خراسان را مسخر کردند خاقانی فرماید **شعر** ای چشم تو فتنه
فلک را قلاورز ۵ ابروی تو بر کلاه خوبان قندز ۵ هجران تو شر
شر ما را ساز دبز ۵ با غارت تو عفا الله از غارت غز **مع
الزاء الفارسی غاژ** یعنی دم دهان فراخ شمس فخری فرماید **شعر**
شم جرعه دان نبز دیگ یم ۵ جهان لقمه دان نبز دیگ غاژ ۵
غلیواژ همان غلیواج مرقوم **غژبوغ** بوزن ... و معنی غوبیغ مذکور
غیژ امر باشد بغیژیدن که بمعنی بزانو و دست و سرین رفتن
کودک باشد ملای رومی گوید **شعر** جفته سگل ولنگ ولوک دیده اد

سو را و میغز شو او رای طلب و **غژ** نیز با ین معنی هم او فرماید **بیت**
گر تو باشی و راست و ربا شی تو کژ ۵ پیشتر میغژ بد و واپس میغژ ۵ ایضا
باز حس کژ شد چند غیر کژ ۵ خواه کژ غژ پیش او راست غژ ۵ ۵
مع السین غرس بفتح غین و رای مهمله خشم و تندی باشد
غوشمکس با رای موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود
چشم و سبز رنگ باشد کذا فی المؤیدیة **مع الشین غاش** کسی
که بغایت کسی را دوست دارد و عشق او بی‌نهایت باشد رودکی فرماید
خویشتن دار باش با رخ خاش ۵ هیچکس را مباش عاشق غاش
و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده یعنی کند ذهن و در ادات بمعنی
شور و غوغای سخت نیز آمده **غاوش** بوزن جاوش خیاری
بزرگ باشد که از برای تخم نگاه دارند و شمس فخری بفتح واو آورده
و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته که **شعر** مریخ را حمل سان کردند حمل
قربان ۵ هر که که بند کانت بربسته اند ترکش ۵ پالیز حشمت را چون وقت
زرع باشد ۵ از سنبله و شهر ار سپهر غاوش **غوامش** بضم غین
لیف جولاهان که بدان آب بر کار افشانند و بفتح نیز بنظر رسیده
غوش چوبی سخت که از آن تیر و زخمه رباب و امثال آن
سازند خسروی فرماید **شعر** اندازه دار و انت همه ساله تیر غوش
و آنگاه گوییم که خروشان شو خموش ۹ **غرما نوش** برای مهمله
و میم و نون بوزن افلاطون طرخون باشد **غنجموش** بنون و جیم
و میم بوزن انگلیوس غوک باشد **غرش و غراش**
هر دو بفتح رای خشم و خراش باشد و در ادات غراس
و غرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دویم بضم غین خشم و
خراش باشد **غیش** بوزن کیش غم و اندوه بسیار باشد
مع التاء غشت بفتح موی جعد باشد شمس فخری فرماید **شعر**
شاطه بود دست ظفر تا بگشاید ۵ در معرکه از باد صبا رایت تو غشت

در نسخه میرزا و در رزمگه یا سحر بفتح خشم و خراشیدن وخشم الوده بوده

بیع حسن ... و منصور ...

مع الالف غیداق بفتح غین و دال مهمله نام موضعیست نزدیک دشت
قبچاق که تیرهای آنجایی نیک سخت و راست می باشد و اگر بر سنگ
زنند نشکند آن تیر را غیداقی گویند مع الکاف التازی غالوک
و غالبوک اول بضم لام و دویم بضم بای تازی مهره کمان گروهه باشد
خسروی فرماید شعر کمان گروهه زرین شده بچرخ هلال مص ستارگان
همه غالوکهای سیم اندود غشاک بشین معجمه بوزن مغاک گنده
و ناخوش بوی باشد طیان فرماید شعر از دهان تو همی آید غشاک
پر کشی ریخت موییت از غشاک غوشاک بشین معجمه بوزن دوشاب
سرگین ستور که آنرا خشک کنند و غوشای نیز گویند و در و هک
بمعنی خوشه انگور و جو و خرما و امثال آن نیز آمده غمازک بفتح
غین و زای معجمه و تشدید میم چوبکی که بر شست ماهی بندند و آن در
آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلاب بر می آویزد آن غمازک فرو میرود
معلوم میشود که ماهی بقلاب افتاده غساک بسین مهمله بوزن
مغاک وزغنه باشد که بر درخت بپیچد و بخشکاند و آنرا بتازی عشقه خوانند
غسک بفتح غین و سین مهمله کرمکی که مردم را بگزد و خون بمکد
مسعود سعد فرماید شعر دو چشم همه شب غسک چو شیر بخفت مص
اندام مرا چو ناخن شیر بخست مص تن را پس و پیش و زنبور زیر بخست
تا این بن خایه و سر گیر بخست غدرک بدال و رای مهملتین بوزن
مردک نوعی از اسلحه که اهل هند کدر خوانند غنبانفلک آفتاب
باشد که آنرا صاحب التاج نیز گویند غوک چغز باشد که وزغ
نیز گویند و بعربی ضفدع نامند حکیم سنایی فرماید شعر اندرین که
بیکرانه چو غوک مص دست و پایی بزن چه دانی بوک غچک
بکسر غین و فتح جیم فارسی کمانچه باشد و غژک نیز آمده شاه طاهر
فرماید شعر مجلس دلکش گل تا شود با مطرب مص بلبل غچکی شاخ گل
غنچه غچکی غونیک بضم غین و سکون واو و کسر یای تازی و فتح نون

و غزنک بضم غین و سکون زای معجمه و فتح نون نام گیاهی
که بدل اشنان شود و از آن جامه شویند و آنرا غوشنه نیز گویند
مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح شین و سکون واو و نون چوبی
باشد که گاوبان رانند شمس فخری فرماید شعر چو کاو لیست خصمش
برای ادب مص نخور هیچ او را بجز غاوشنگ غرماسنگ بفتح غین
و سین مهمله و سکون رای مهمله و نون ثانی باشد تنگ که بر وغن
جوشانیده باشند ابو شکور فرماید شعر گر من بمثل سنگم با تو غرماسنگم
ور تو بمثل آبی رخسته دلم ناری مص از این صفت بفتح را ظاهر میشود اگر
سکته قرار ندهیم غذنگ بدال مهمله بوزن فرهنگ بی اندام
و ابله باشد شمس فخری فرماید بیت مخالفان شما را شرنگ باشد شهد
گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غذنگ غرژنگ بفتح غین و زای
فارسی و کسر رای مهمله گل گنده ته آب باشد غرنگ برای مهمله
بوزن درنگ آواز بزم و ناله که در حین گریه از گلو برآید ظهیر فرماید
بر پیش جنزو روی زمین برآرم بانگ مص چنانکه در خم گردون فتد غو
و بانگ غنک بوزن رنگ تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز
که سنگ گران بر آن بندند تا روغن از کونجد بیرون آرند استاد
منجیک فرماید شعر چند شوی چند ندیم ندهم مص کوش و برون آر
دل از غنک غم غاورنگ بفتح غین و رای مهمله اول و دویم و سکون
الف و سکون واو تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید مع اللام غال
دو معنی دارد یعنی غلطیدن عماره فرماید شعر آهو مرحنت را بغالد بر خوید
عاشق معشوق را بباغ بغالد مص دویم غار باشد یعنی شکاف در کوه
هم او فرماید شعر کسی که در دل او جای کرد خم تو مص بجای خانه و کاشانه
هرچه داد پش غال غنجال بجیم تازی بوزن زنگار سبوس بر شش
باشد شمس فخری فرماید شعر اگر صبا سخن لطف او کند در باغ
نبات مصر شود بر درختها غنجال غنول جای گوسفندان و غار

و بوم کند باشد در دشت و نیز دیوست که بهر شکل که خواهد برآید
ابو شکور فرماید بهر دو معنی شعر کاهی چو گوسفندان در غول جای
من ٭ کاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان ٭ اما معنی دویم عجب
و دیگر در نسخه وفائی بمعنی حرامزاده آمده حکیم رودکی فرماید شعر ایستاده
دیدم آنجا ز دو غول ٭ روی زشت و چشمها همچون دو غول ٭٭
غول مصراع ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی استاده که عرب
از آن اذان خوانند مع المیم غرم بضم غین و سکون رای مهمله میش
کوهی باشد عنصری فرماید شعر تو شیری و شیر آن بگرد ار کرم غرم
بر و تارهای دلم را ارکزم ٭ و کرم بمعنی غم و اندوه باشد و غرم بفتح
بمعنی خشم باشد و در نسخه حلیمی مسطور است که با تحتانی بفتح رای نیز
جایز است و این مطلب متمسک شده شعر بیکی غرم اگر روم بکرم
ادمی شو تو ای ملک غرم ٭ غژم بضم غین و سکون زای فارسی
دانه انگور باشد که بشره و پوست در اندرون آن باشد بهرامی فرماید
بر گونه سیاهی چشمست غژب اد ٭ هم بر مثال مردمک چشم از دو کش
و نیز بمعنی خشم و کینه آمده و با تحتانی بزای تازی نیز بنظر رسیده ٭
شمس فخری فرماید شعر هیچ دانی که چیست زاده تاک ٭ ای بهر معنی وفای
غرم مع النون غژن بفتح غین سنگ عصاری باشد یعنی سنگی
گران که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن رودکی فرماید شعر
هر کلی پژمرده میگردد ز دهر ٭ مرگ بفشارد همه در زیر غژن غژیدن
با زای فارسی بوزن ریزیدن بزانو و دست رفتن کودک خرد و
بعضی بسرین رفتن را گفته اند ٭ و غژیدن بوزن کشیدن با بنیت
و غژیدن بمعنی در یکدیگر نشستن بواسطه جنبیت و خزیدن نیز باشد
و در نسخه حلیمی بمعنی طبق طبق بر هم گذاشتن نیز باشد غژن
بفتح غین و رای مهمله بانگ و نوحه و گریستن باشد شمس فخری
اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ٭ ملوک عصر بدندی ممد بخت غژن

و در نسخه حلیمی بمعنی گریه در گلو پیچیده باشد غلبکن بفتح غین و با و کاف
و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب بالای سازند و در
روستاها بر در باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند ابو شکور فرماید
اگر از من تو به نداری تو باز ٭ بکنی با نیاز روز نیاز ٭ مردن و رستنت
مرد و کیست ٭ غلبکن در چه باز یا چه فراز غلیژن بلام و زای معجمه
بوزن خزیدن حمأه باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی
باشد اسدی فرماید شعر نهالی بزیرش غلیژن شدی ٭ ز بر جای
آب روشن شدی ٭ و میرزا ابراهیم غلیون با همین معنی آورده و در
مؤید غژین آورده که بجای لام رای مهمله باشد غولین بلام
بوزن زوبین سبوی دهان کنده باشد طیان فرماید شعر
سبوی و ساغر و آبین و غولین ٭٭ حصیر و جای روب و خنب و پالان
و معنی آبین و خنب بیشتر گذشت غرمان بوزن درمان بیحکین
و غضبناک نصیر ادیب فرماید شعر دشمن خویش را بری فرمان ٭٭
هر زمان دوست را بهی کنی غرمان غالیدن بوزن نالیدن یعنی
غلطیدن مولوی فرماید بیت روز و شب در نعمتش غالیدنت ٭٭
پس بگذران در غمش نالیدنت غنودن بوزن ربودن و غنویدن بوزن
درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول ابوالفرج فرماید
تو گفتی بمثل او را اگر غنودن ٭ نموده بود بتعلیم خواب راه صواب
مثال دویم سراج بلخی فرماید شعر این تخم بغفلت غنویدن ندهد ٭٭
جز حسرت و قسد درویدن ثمرت غریوان یعنی فریاد کنان و بانگ
کنان یوسف زلیخا فردوسی شعر سراسر غریوان و دو دیده پر آب
همه بسته کای داد و فریاد باب غاریقون یکی از اجزای مسهل
باشد خاقانی فرماید شعر چون غاریقون گریه و سنگر ٭ و زبر بسم
سهان شتی تر غژشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن و غژاشیدن
بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم آلوده شدن باشد.

غوبزن بوزن و معنی پرویزن و اثرا پرنرن و غزبزان و غزیزن نیز گویند و بتازیش ملهال و غربال گویند غوبدن بوزن بریدن اواز بلند برداشتن حسرو شیرین فرماید شو چو باد تیز باشد در دویدن چو رعد تند باشد در غویدن ما و غوبدنا نیز گویند غریزان برای مهمله و زای معجمه بوزن گیزان همان غوبزن مرقوم غرنبدن اواز در گلو پیچیدن باشد اسدی فرماید شو براهد ده اهکن گیرو غرنبیدن کوس بیکار و عو غضبان بعربی خشمگین باشد و اما فارسیان بر سنگی که از منجنیق اندازند اطلاق کنند خاقانی فرماید طبان سرای دین قلعه ان ما عضبان بنای کفر دشان غارنیدن و غلتیدن معروف غاز کردن بازای فارسی یعنی دانه پنبه بیرون اوردن برای رشیدن و پشم را مهیای رشتن کردن مع الواو غاوشو بسکون واو و ضم شین معجمه خیاری بزرگ که از برای تخم گذارند شمس فخری فرماید شو پند اشتت دشمنت که با منزلشه کمال باشد که اتش بجهاند ز غاوشو غزو بوزن سرو نی میان تهی باشد فردوسی فرماید شو یکی مرد شد چون یکبار ازاده سرو برش کوه سیم و میانش چو غزو غزغاو بفتح غین اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی پرشالی سر کاکل و پرچم باشد چنانچه اثیر اخسیکتی فرماید شو میطراز دچرخ غزغاو دن رنگ صبح و شام ما نیزه قدرت مکر پرچم ندارد بر قنات ما قناة بمعنی بالای نیزه باشد در عربی و غزغاو نام گاو بحری نیز باشد که قطاس دم اوست انوری فرماید شو ملک حیات غزغاو و دم کوزن سرین ما عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر غریو بانگ و فریاد و مشغله باشد سعدی فرماید شو غریو از بزرگان مجلس بخاست ما که گویی چنین شوخ چشم از کجاست غنو بفتح غین و نون یعنی بخواب سنایی فرماید شو از روان شرع را

غنجوکر

غابه بارابه مهمله نیست بارا ی معجمه است
وان شورش هر است پر دل چون تا دل است
گر بنجت غبازه وانی که از گوازه ها شعر از فنجک است
تو دل اگر نرم گردد د زفنگ اسدی نقل می کند و دلیل دیگر اینست که عادتا حاجب زنگ اسدی یک قصیده را می گیرد تا ... را از رب نقل می کند در اینجا هم همین کار شده یعنی ... همین قصیده را خواجه عمید ... دیگر ... فرهنگ میرزا ابراهیم که اهم از او نقل می کنند ... است

ستایع شو ما ما بس مرفه بکام دل بغنو ما و بمعنی خوابیدن نیز امده مثال امینعنی ناصر خسرو فرماید شو چون نغنیم که همی نغنود گشت خراب غنو ما من بطاعت در طاعت تو چون غنوم عنبو بوزن دیو یعنی بانگ و فریاد سنایی فرماید شو صدمت صور و عنبو تو که جنگ ما هر دو هم چو رنگ بازار تنک ما و غنو نیز گویند بفتح غین مع الها غباره ببای موحده و رای مهمله بوزن ستاره در نسخه میرزا چوبی باشد که گاو و خران رانند غناوه بنون و واو بوزن گشاده ساز زیست مطربان را که از اقسام با دهیا باشد غاره بزرای مهمله بوزن فتاده نوعی از پوشش سلاحی باشد کذا اغ الادات غتغزه بتای و تشت و رای مهمله بوزن منجچه جاهل و ابله باشد شاعر فرماید شو مذیم جو تو من بکوه و دره ما یکی هبنوا کام بس غتغزه ما و امیر خسرو نیز گوید شو سیلی خورد از جفا و محنت ما ما چون غتغزه میان رندان ما و غدفره نیز گویند که بجای تا دال مهمله باشد غشیده بوزن رسیده و غواشیده بوزن خواشیده بمعنی خشم الوده باشد مثال اول لبیبی فرماید شو چو غشیده گشتی ز کین و ستیزه ما که رفتی ازو راه گریز ما و مثال دوم را اغاجی فرماید جهان شد غواشیده از کینه آتش ما ما که اتش زبانه زند از سینه اش غرچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد در تحفه همین بمعنی نادان و زبون باشد سنایی فرماید شو در گذر زین سرای غرچه فریب ما در گذر زین رباط مردم خوار ما و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه ما ما غرنده شیر و گرگ الوده باشد که از غایت خشم اواز کند و بر خود پیچد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کند ابو المؤید فرماید شو برزم اندرون ابر بخشنده بود ما برزم اندرون شیر غرنده بود غنینه بدو نون بوزن کمینه جای زنبور و نحل گویند غنینه منج یعنی خانه

است غابه بفتح و ضم چوب دستی که خر بدان رانند
و دیگر ... بجمه ... و نه را یا زا را نام
... ۱۴۳

زنبور وانرا بعربی خشرم گویند کاو وشین معجمتین ورای مهمله بوزن
مرهم غرمنده بوزن شرمنده همان غرانشیده مرقوم جلالی فرماید
شه از کینه زانگونه غرمنده شد ما که شیر از نهیبش سرافکنده شد
غرنبیده بانگ وخروش کرده در گلو باشد بوعلی حاجی فرماید
چون برزم اندر غرنبیده چو شیر خشمگین ما زهره در تن شیر را از نهیب
او خون شده غرواشه برای مهمله و واو وشین معجمه بوزن دنباله
لیف جولاهه باشد لبیبی فرماید شو چو غرواشه ریشی بسرخی و چنان
که صد لیفا زده یکش بست بتوان ما و در فرهنگ بفتح غین اورده
اما غالب که بضم اصحت غرنبه بضم غین ورای مهمله وفتح با بانگ
وخروش باشد غرنبه شله مثال اول سعدی فرماید شو ز فضل و
بخشش و از کوشش او ما ممالک سرسبز دار ذ غرنبه غلبه بوزن
کلبه عقعق باشد که بشیرازیان قالنجه گویند یعنی کلاغ پیسه و شمس
فخری گوید که عقعق باشد وان مثل کلاغ پیسه است وگفته
گراید در ظلال دولتا و ما همای شود مسعود غلبه غلغلیچ همان
غلغلیچ مرقوم لبیبی فرماید شو چو غلغلیچ بود مرو راملامت نیست ما
که بر ستیزد چون من درو سپوزم میش غمنده بمیم بوزن رنده
غمناک باشد شمس فخری فرماید شو جهان بخشا توان شاهی که
باشد ما زنامت شادی جان غمنده غنبه بوزن دنبه
تشنیع وبانگ باشد لبیبی فرماید شو دو چیز بشکن و دو برکن
مندلیش ذ غلغل و ز غنبه غوروشه همان غرواشه مرقوم سوزنی
فرماید شو اکه کو که بود سه ده زنخ تو ختم بیش ما اکنون که گرد ریش
چون غوروشه غداره بدال ورای مهملتین بوزن کناره پیکان
تیر بزرگ باشد در نسخه میرزا غراره بکسر غین ان رسنها بود
که همچو جوال راست کنند وکاه وغیره دران کنند کذا فی المؤید اما در
نسخه میرزا بمعنی جوال باشد سوزنی فرماید شو هان ای کل پشت

بار دم باف ای توبره ریش کون غواره غنده بضم غین
وسکون نون وفتح دال عنکبوت باشد شمس فخری فرماید شو
حسودت در کنار دار و محنت ما بود همچون مگس در دام غنده ما ما
واسدی نیز فرماید شو بدو مرد جنگی بدیوار بر ما همی تاخت چون غنده
بر تار بر ما ودر فرهنگ عنکبوت سیاه زهردار باشد که چون مردم را
گزد هلاک کند سوزنی فرماید شو گزدم زرد و ماهی سراج ما وان قوای
سیاه چون غنده غنوده بوزن ربوده و غنویده هر دو بمعنی خوابیده
باشد مثال اول را شاعر فرماید شو ای انکه غنوده براحت ما ما
بیدار ای خستگان یاد دار ما مثال دوم لبیبی فرماید شو بر خاک درت
ملک تو کویکرکه از ادهم ما طفلیست در اغوش رفتی غنویده غوزه
برای فارسی بوزن کوزه جوالقه باشد که پنبه ازان بیرون ارند
و در اصفهان کلوزه خوانند شمس فخری فرماید شو ابر از دست شیخ ابو
الحق ما درکند پنبه دانه از غوزه غوشت بوزن توشه در نسخه وفایی گیاهی
باشد که انرا خورنده ودهست نیز بان شوید در نسخه میرزا و مؤید
غوشنه امده بضم غین وسکون شین معجمه وفتح نون و این صحت
و در فرهنگ غوشنه امده برای مهمله و نون بوزن گرسنه غیبه
در نسخه وفایی تیردان باشد و در نسخه میرزا مسطور است که غیبه بفتح زواید
باشد که بر سپر بود وان چو سهاست که ابریشم وغیره بوبران تافته
باشند وتنیده اما از کلام استادان بمعنی پارهای فولاد دیلا امی
که بر جوشن نصب کنند امده چنانچه عنصری فرماید در تعریف پایان
نگار غیبه ربودی درخشش از جوشن ما بلبس جامه دریدی کیاهش از
خفتان ما غیشه بوزن پیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاه
گشتان انرا جوال کنند و دخ نیز گویند در مؤید بمعنی جنگل امده نیز امده
بمعنی اول سوزنی فرماید شو سموم مرگ چون غیشه کند خشک ما اگر
پیش شمال باد عیلم غنجاره بوزن انگاره سرخاب باشد که زنان

بر روی کنند ناصر خسرو فرماید شعر روزی چو آزده دختر نکیا باشم از رخساره
کونه داده یعنی زره غرمیده بود از رنجیده همان غرمنده مرقوم غانه
بفتح نون شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد و جبا یکه از
خاک روبه خانها زر بیرون آرند غنم بضم غین و فتح فای مشدد
پوستین بره که بغایت نرم و خاصه باشد غنجه بضم غین و فتح جیم تازی
و سکون نون معروف و نیز بمعنی کرد کردن و سرکشی باشد و این
دو لغت از نسخه وفایی منقولست و بعین مهمله نیز آمده و گذشت غنوده
بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی خفته باشد غلیته بلام و تای
قرشت بوزن کشیده کیمیایی باشد که از آن جوال کاهکشان کشند
غازه بفتح زای تازی گلگونه باشد یوسف و زلیخا شعر زغازه رنگ
گل را تازگی داد ۵ لطافت را بلند آوازگی داد ۵ و نیز چوبپایا باشد که
در رخنه چوبها دیگر منند در شکافتن آن مع الیا غوشای دو معنی
دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد دویم خوشه
جو و گندم بود بهر دو معنی شعر کار خلعت نیاید از حشمت ۵ کار عنبر نیاید از
غوشای ۵ خرد گشته بپای گاو و خاک ۵ هر که از تو گزیده چون غوشای
غیداق تیر بیت سخت کوار سنگ گذارده کرده و خوب بنیوارت
که اسم متعامیت خاقانی فرماید شعر بیک کش درشت تو تیر غیداق
شود چو با میخ کهسار باز باغیداق غرنجی برای مهمله و جیم
فارسی بوزن غزنجی در نسخه میرزا گنگانا باشد و در ادات غرنجی آمده
با ضافه نون غامی بکسر میم در تحفه بمعنی ناتوان و ضعیف باشد
غارجی بکسر را و جیم تازی صبوحی باشد شاعر فرماید شعر خرش
ان بنید غارجی با دوستان یکدله ۵ گیتی با رام اندرون مجلس با بانگ
و لوله ۵ و انکس را که می خورد و نیز گویند غنجه کبک دری نام یکی از
لحن باربد نظامی فرماید شعر چو کردی غنجه کبک دری تیز ۵ ببردی هنجه کبکان

باب الفاء مع الالف فراخا

شمس فخری

فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی فرماید شعر
فارغ نشسته بفراخای کام دل ۵ باری ز تنگنای لحد یاد ناوری ۵
و مثال دویم هم او فرماید بیت سودی نمیدهد فراخنای بر و دوش ۵
گر آدمی عقل و هنر باید و هوش ۵ کاو را زمین و تو فراخ تر دارد چشم ۵ ۵
چیل از من و تو بزرگتر دارد گوش ۵ و شمس فخری فرخارا با معنی اوزره
و گوید شعر بود چو چشمه سوزن بچشم اعدایت ۵ ز بس بلا و محن عالمی بدین
فرخا ۵ و در تحفه فرخا بمعنی تختی و المی باشد که بمعنی رسه فلفا چرخی
نیکو و بدیع باشد کذا فی التحفه ناوا در نسخه میرزا بمعنی تر شنده
باشد کذا فی الادات فواشا برای مهمله و شین معجمه بوزن بهاوا
آن حالت را گویند که قبل از تب آدمی را واقع شود که پوست بهم اید
و موی راست شود و بوی قشعریره گویند فجا بفتح فا و جیم تازی
بقیه حنا و انگور که بر درخت مانده و تجمیر فا نیز بنظر رسیده فنجا بنون
و جیم تازی بوزن فردا آن کاهکش که قبل از آمدن تب واقع شود و آنرا
تمطی گویند و بعضی آنرا کهنه و نجواسند گویند فلاکس می کهنه کذا فی شرح
السامی اما در ادات بفتح فا حرف یا شد و بکسر فا دم باشد فرا بالا
باشد شیخ سعدی فرماید شعر بگفتا فرا از مجالم نماند ۵ بماندم که نیروی
بالم نماند ۵ و بمعنی پیش نیز آمده و در ادات بمعنی کنج و میان و دور
و نزدیک نیز آمده مع الباء فرسب بفتح فا و رای مهمله و سکون
سین مهمله و رخی باشد که بام خانه را بان پوشند شهنامه بیت
بهر و بالش چون آبنوسی فرسب ۵ چو خشم آورد بگذراند زاسب
و در نسخه میرزا بمعنی جامه کبود که از برای زینت بر سر خانها کشند آمده
فرب بفتح فا و رای مهمله نام رودیست کذا فی التحفه ناصر خسرو فرماید
ایمنی و بیم دنیا همبر یکدیگرند ۵ رود آمویست بیم و ایمنی رود فرب
فریب عشوه باشد سنایی فرماید شعر در فریب ابلهی تا چند
باید داشت حرص ۵ دست چشمان چون چشم نرگس دست چون دست

چنار

فوب بوزن چوب درختی بادی باشد که از برای دفع چشم بد
از دهان بیرون کنند فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی است ابو نصر
و دیگر زمینی را گویند که باب نهر و قنات مزروع شود بر خلاف دیم مع
الفاروت بفتح فا و سکون را تارچه باشد شمس فخری فرماید
کسوت عمر ابو اسحق را ما هست از نسج ابد هم پود و فوت و در نسخه
میرزا بمعنی تار صد پود آمده و بضم گیاهی باشد که درد شکم را سود دارد
فرامشت یعنی فراموش چنانچه نظامی فرماید بیت [?] گرد را
فرامشت ما منهاد از خاجزی بر دیده انگشت فرمست بفتح فا و میم و ضم
رای مهمله دوم و سکون رای اول و سین مهمله شخصی را گویند که چیزی
کم خورد و بواسطه کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد
و او را ابو یحیی تصحیح گویند تا قاف و صاد و عین مهملتین بوزن شفیع
فرهخت برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی برهخت مرقوم یعنی
ادب کرد فرهست برا و سین مهملتین و ها بوزن بدست بمعنی
جادو باشد شمس فخری فرماید شعر چه غم از کید دشمن جاه او را پیمبر
را چه از نیرنگ فرهست بمعنی جادو ما و ابو نصر فراهی نیز فرماید شعر
هست را نیست کند تبدیل او ما نیست را هست کند فرهنگش ما ما
فرودست بضم فا و را بمعنی بسیار باشد در نسخه میرزا فهرست معروف
و فهرس معرب آنست و در تاج الاسامی مسطور است که الفهرس
کتاب الذی یجمع فیه الکتب و قال ابو منصور هو معرب
شیخ نظامی فرماید شعر فهرست جمال هفت پرگار ما از هفت خلیفه
جابکی خواه فرودشت باخر رسانیدن و ختم کردن مجیر بیلقانی فرماید
چون نوای طرب اینجا بفرودشت رسید ما هرچه خواهی که بود آن
نتوان آن نتوان فرتوت بوزن محمود پیر و خرف باشد امیر خسرو گوید
بخدمت بود فرتوتی کهن سال ما چو گردون در حباله سوزی شوهر
زال فراخت همان افراخت مرقوم و فراشت نیز گویند مثال اول
را

را شیخ نظامی فرماید شعر از آنجا بشرق علم بر فراخت ما یکی ماه بر کوه
بر دشت تاخت ما مثال دویم شیخ سعدی فرماید شعر قدر و مکانی که
دستور داشت ما مکانش بیفزود و قدرش فراشت مع الجیم
التازی فنج بضم فا و سکون نون کسی را گویند که خایه او دراز باشد
و بمعنی زشت نیز باشد فرنج بضم فا و سکون [illegible] نون کسی را
گویند که خایه او دبه باشد و بمعنی زشت نیز باشد فرنج بضم فا و
رای مهمله و سکون نون پیرامون دهان باشد از بیرون سو مثال
مرد و لغت را شمس فخری فرماید شعر آنچنان مولعند در هیجا بند کالش
بخون دشمن فنج ما که چو تشنه بروز گرم در آب ما همه در خون نهند
لنج و فرنج ما و استاد رودکی نیز فرماید شعر سر فرو کردم میان انجور
از فرنج [illegible] ما و دیگر گرانی باشد که مردم را در خواب
ده فرو گیرد و فرانج مثل او باشد بهر دو معنی فنج در فرهنگ بفتح فا از
بمعنی دبه شده و این بیت منجیک مؤید اوست که شعر عجب آید ز تو
مرا که همی ما چون کشی آن گران دو خایه فنج ما و بضم فا نام ولایتی
از دیکبار باشد فرهنج عقل و ادب باشد شمس فخری فرماید شعر
دارد جمال دنیی و دین آنکه باشد ما ما عطا و فضل و عدل و رای و فرهنج ما
فلج بفتح فا و سکون لام قفل و غلق در باشد شمس فخری فرماید شعر
در بفلج اندر بگردم استوار ما ما ور کلید آن اندرون هشتم [illegible]
فرخج برای مهمله و خای معجمه بوزن فرهنگ نصیب و برخ و حصه
باشد اسدی فرماید شعر مرا از تو فرخج جز درد نیست ما چون
در جهان سوخته جز نیست فج بضم فا بمعنی فرو مشتلب باشد
کذا فی المؤید فرانج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون در ترجمه
بمعنی همان فرانج مرقوم یعنی پیرامون دهان و گرانی که مردم را در
خواب فرو گیرد و آنرا استنبه گویند و در لسان الشعرا فرانج شاخ
بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و در مؤید شاخی باشد

که ببرند تا شاخ دیگر خوب بر دهد اما در ساسی شاخ تاک باشد
که در زمین کشند از موضع دیگر سر آن بیرون آرند و بر پا عکیس
گویند بفتح عین و کسر کاف و آخرش سین مهمله **فریج** بفتح فا و کسر
رای مهمله و سکون یای حطی نباتیست که انرا اکر ترسکا و و بیج و ورج
نیز گویند **مع الجیم الفارسی فرخج** برای مهمله و خا بوزن درخت در نسخه میرزا
بمعنی کفل اسب ورشوه آمده اما در ادات بمعنی زشت کفل اسب آمده
بمعنی زشت مسعود سعد فرماید **شعر** در زاویه فرخج و تاریکیم **ما** با بر من
سطبر و خلقانیم **ما** بمعنی کفل اسب در صفت براق ابن علی فرماید
دمش به نمانند کاو کشاورز **ما** فرخجش چو پیلی و گردن و سر سان
فرغانج برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرمانج ماده گاو کوچک
و فربه باشد کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است که این
لفظ ترکیست **مع اللام فرلخ** بفتح فا و لام ابتدای کار شمس فخری
بسبط ملک دگر ابتدای منهضت کن **ما** که کارهای ترا بس مبارکست
فرلخ **فرکامخ** بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخه میرزا آن
شیر باشد که در طعام ریزند **فرخ** بمعنی مبارک و خجسته نظامی گوید
چنان کز خواندنش فرخ شود رای **ما** ز مشک افشاندنش خلخ
شود جای **ما** و در مؤید بمعنی زیبا رخ نیز آورده و گفته که در اصل
فررخ بوده و فر بمعنی زیبا باشد اما بمعنی بخاطر فقیر میرسد که چون
فر بمعنی زیبا جایی نیامده و وجه این خوب نباشد **مع الدال فرد** بفتح
فا و تا و سکون رای مهمله بمعنی چیزی را از هم دریده باشد استاد
خسروی فرماید **شعر** خود خطر ازید و باز خود بفرتد **ما** خود بیاورد و باز
ویران کرد **ما** و در تحفه فرتد نیز بمعنی آمده و بمعنی دریدن نیز آمده
فردوند بدال مهمله و واو بوزن فرزند چوبیست که در پس انداز بجهت
استحکام **فرزد** بضم فا و کسر رای مهمله و سکون زای معجمه سبزه
باشد که بر روی آب پیدا باشد در زمستان و تابستان باشد شمس فخری فرماید

زفیض

زفیض گهنت کشت زار امید **ما** تر و تازه دایم بسان فرزد **فرغند**
برای فارسی و غین معجمه بوزن فرزند شفتفن و بد بو و پلید و چرکن
باشد هم او فرماید **شعر** ملکت داری ز دشمنت ناید **ما** بوی عنبر نیاید
از فرغنده **ما** و عماره نیز فرماید **شعر** معذورست ار ابا تو نسازد ذات ای عز
زان گنده دهان تو وان بینی فرغنده و **فرکند** بکاف فارسی نیز بمعنی
سنیست **فرد** بوزن سرد بمعنی شکاری باشد کذا فی الادات
و بمعنی ماضی از فردن نیز آمده **فرکند** برای مهمله و کاف تازی بوزن
فرزند راه گذر سیل باشد که کنده شده بود و جای جای آب
ایستاده باشد شمس فخری فرماید در توبیخ اسب **بیت** وقت رفتنش
چه شیخ و چه دریا **ما** پیش گامش چه کوه و چه فرکند و در تحفه بمعنی راه
گذار آب آمده خواه بزمین و خواه بدریا و سمنکسا این بیت شده
نه در روی آدمی را راه رفتن **ما** نه در روی جو میها را جای فرکند **ما**
فرکندخاوند برای مهمله و واو بوزن فرزند عشقه باشد شمس فخری فرماید
باغ عمر ترا مباد خزان **ما** شاخ بخت تو ایمن از فرغند **ما** و یکی از
استادان نیز گوید **شعر** و یکسان باد پای آتش فعل **ما** که چو آهو
بود بگاه فغند و **فلغند** بلام و غین بوزن فرزند خاری باشد که
بسر دیوار باغ نهند و از آن پرچین نیز گویند شمس فخری فرماید **بیت**
جنبش شیب تازیانه دهد **ما** بجهد از سر دو صد فلغند **ما** و در نسخه میرزا
بمعنی محل خطرناکی آمده از دریا که از ام الاسد گویند نیز آمده **فند**
بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شالش هم او فرماید
چکند با تو حیله بد خواه **ما** پیش مغز چه قدر دارد فند **ما** و در فرهنگ
بمعنی مکر و حیله آمده و در مؤید بکسر فا نام شاعریست **فرند** بکسر فا
و رای مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد **مع الذال فرنذ** برا
و سین مهملتین بوزن بخشد یعنی فرساید شمس فخری فرماید **شعر**
جنان با دها خز لبس بجایت **ما** که دست فنا دامنش را نفرسد **فرود**

بمعنی زیر باشد ضد بالا انوری فرماید شعر وصفان دیگران همی بکنم ؛؛ کردش و دندور برار خورشید ؛ و در نسخهٔ میرزا بمعنی فریفته و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بود داده ؛ بمعنی و معنی اول خاقانی کریست دیده کیخسرو و زتخت کیانی ؛؛ فرود شد که روان ازتن فرود برآمد

فلاد بلام بوزن فساد بیهوده باشد شمس فخری فرماید شعر بجز ثنای تو باشد حدیث جمله فلاد ؛؛ بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان

فلخمید بخای معجمه بوزن پروریدن یعنی پنبه را حلاجی کرد فرخمید نیز گویند

فیزید بعد از یای اول رای مهمله بوزن ریزید یعنی پر نعمت شد و افسوس و استهزا کرد سوزنی فرماید شعر بسیار لطف کرد همه کس بحق وی ؛ تا کنده بفیزید و براو زد و سر ادبار

فنود بنون بوزن زدود یعنی فریفته و غنوده شد رودکی فرماید بیت بغنود تنم بر درم و آب زمین ؛ دل بر چو دو علم بدانش بغنود ؛؛ و بمعنی آرام گرفت نیز آمده و دیگر شخصی را گویند که در گفتار یا رفتار ربوده کند و سخن را سبک نتواند گفت

فلید بوزن کلید چیزی در جای پیچیده و فرو بردن باشد بعنف تا ریش شود

فارد بکسر رای مهمله نام بازی از بازیهای نرد و بمعنی تنها و کاوکوهی ع بیت بمعنی اول و دوم حکیم خاقانی فرماید شعر زین خانه دو شاخی اندر سه تا انامل ؛ من فارد حبابم و ایشان زیاد مگر

فاژد بزای فارسی بوزن نازد یعنی خمیازه کشد منجیک فرماید شعر اگر نه انی بندیش تا چگونه بود ؛ که سبزه خورده بفاژد سهار که اشتر

غنالید بتا و لام بوزن ندارید یعنی فتاند و ریخت و از هم گسسته پراکنده کرد عماره فرماید شعر باد برآمد بشاخهای درختان ؛؛ بر سر منجاره برگ گل بغنالید ؛ و بمعنی پرید و شکست نیز آمده

فرتود بوزن و معنی فرتوت باشد کذا فی المؤید

فیند بضم و یای حطی بوزن رسید بمعنی بد دل باشد

فلخیند بلام و خای معجمه بوزن بخشید بمعنی پنبه زدن باشد و شمس فخری بمعنی پنبه زدن

آورده و گفته ؛ قضا در پنبه زار عمر خصمش ؛ نیارد کرد کاری غیر فلخید

فخمید بخا و میم بوزن فهمید یعنی پنبه دانه از پنبه بیرون کرد و گفته ؛ جوان بودم و پنبه فخمیدمی ؛ چو فخمیده شد دانه برچیدمی

فرهنجد بوزن برسنجد یعنی ادب کند شمس فخری فرماید شعر چو کاویست خصمش برای ادب ؛ نفرهنجد او را اگر غاوشنگ ؛؛ بمعنی غاوشنگ بیشتر گذشت

فلخود بلام و خای معجمه بوزن فرنود در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در نسخهٔ وفایی بمعنی فخمید آمده و شمس فخری بمعنی پنبه آورده و گفته شعر حصمش بغنود ست بدین زخرف دنیی ؛ خرسند شود گاه بکنجاله فلخود ؛ و این بیت بمعنی اول نیز مناسبتی دارد

مع الراء فرسنگ سنگ چینی بود که بر سر راهها بجهت نشان راه کنند و در تحفه میلی باشد که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و انرا دوازده هزار گام نیز گویند لبیبی فرماید شعر نیابد در جهان همیاری ؛ نه فرسنگی و نه فرسنگساری

فر شکوه و سنگ باشد ملا جامی فرماید بیت دلت خرم لبت فرخنده باد ؛ ز فرت تخت ما فرخنده باد ؛؛

فرغار برای مهمله و غین معجمه بوزن فرشخوار بمعنی اعشته باشد فریدالدین فرماید شعر بوقت کینه نیاید ز خونریشتن نرمی ؛ اگر بعلبزم عمان کنی دلت فرغار

فرغ برای مهمله و غین معجمه بوزن سرور جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد که آب گذشته باشد و اندک اندک در گوها بمانده باشد ازرقی فرماید بیت اگر آب تیغ تو در رفتن آید ؛؛ در آن مدت دریا بود همچو فرغ ؛

فربور بعد از فا رای مهمله بوزن کدبور آنکه راه راست دارد در دین کذا فی المؤید

فروار بالاخانهٔ تابستانی رودکی فرماید آن کس که بدین وقت همی کردی همسال ؛ خز پوش و بکاشانه و از صفه و فروار

فیاوار بیای حطی و واو بوزن هموار و فیار بوزن بهار هر دو بمعنی شغل و کار باشد مثال اول

عنصری گوید شعر مهر ایشان بود فیا وارم ما غمشان من بهر دو بکسارم
و مثال فیار را رودکی فرماید شعر بیت فکری بغر کارم را ما عشق
شد در جهان فیارم را فکار بکسر فا با کاف فارسی همان نگار
مرقوم انوری فرماید شعر از تبسم لب شیرینش همی شد خسته ما ما
وز اشارت رخ نیکوش همی گشت فکار فرخار نام شهریست
در ترکستان و نیز نام بتخانه باشد بمعنی اول سنایی فرماید شعر
کار اگر رنگ و بوی دارد و بس ما حبذا چین و قوفا فرخار ما ما ما
و بمعنی دویم خاقانی فرماید شعر کا فور خواه و بید تر در خیشخانه باده
خور با ساقی فرخنده فرزو خانه فرخار امده و در نسخه میرزا بمعنی
اراسته هر چیز آمده فرفر بفتح هر دو فا بشتاب خواندن و
نوشتن انوری فرماید شعر برداشت کلک کاغذ و فرفر نوشت
بر فور این قصیده مطبوع ابدار ما و دیگر در نسخه میرزا با ذال
باشد فرزیر بعد از فا رای مهمله بوزن عذیر لسان الشعور
باشد و ان گیا هیست خوشبو که با آن تداوی کنند و بوپاکو سالها
را فرزیر خوانند فنور بعد از فا نون بوزن غرور در نسخه میرزا
جدایی باشد فیر بکسر سختیت و افسوس باشد فردر برای
دال مهملتین بوزن سرور همان فد وند که چوب پس در باشد شعر
وفور برای مهمله و فا بوزن محرور ستیو باشد شمس فخری فرماید
بیت در هوای دولت تو ما نیارد کرد شاهین قصد وفور
و حسین وفایی فرتور لحاف اورده و در نسخه محمد هندوشاه نیز
لحاف اورده و ابوشکور نیز فرماید شعر من بچه فرتورم و او
نارسیده است ما با بازگی ما تسد بچه فرتور فرنیار یعنی مکار و
حیله گر فروختار یعنی فرو نشسته که تعویذ با بیع گویند فرخور برای
مهمله و خای معجمه بوزن فرتور و در تحفه بچه ستیو باشد و در
ادات جای گذر اب باشد فغور پادشاه فغفوج باشد که

سکندر او را گشت سنایی فرماید شعر بود طبعم ز شعر و نظم نفور
چون ز اسکندر منظفر فور ما و پور ر بهای فارسی نیز گویند
و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که سرخیش نیک سرخ نباشد امده
فرتود برای مهمله و تای قرشت بوزن محمود در تحفه بمعنی عکس
باشد نام بضم میم شهریست در حوالی فرخار که نزدیک
ان بیابانی واقعست که اهوی مشک دران نافه اندازد فغنشور
بغین و شین معجمتین بوزن ستنقور که نام شهریست در چین
که جای بتان و بتکرانست اسدی فرماید شعر بشهر فغنشور شد با سپاه
بزد خیمه گرد دشش هم از گرد راه فر همان افسار مرقوم اسکندر
معزی فرماید شعر گشتی ز روم تخو ارزم بت پرستان ز ما فسار بر
سر و بر دست نیز با لاهنگ فراز افراز باشد مع الزا فراز
چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد گویند از دی فراز یعنی از دی
باز و تحی فرماید شعر بمراد دل او بودم من دی و پری ما بمراد دل خود
باشم از امروز فراز ما دویم بمعنی فرا رفتن و در امدن باشد
سعدی فرماید شعر درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز ما که هر چه در دلمست
از درم فراز اید ما ما سیوم عکس نشیب باشد خواجه حافظ فرماید
سافران بلا مصره بلا باشند ما که هر در راه نبینند نشیب و فراز
چهارم پوشیدن در و امثال ان باشد هم او فرماید بیت
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ما عشقش بروی دل در
معنی فراز کرد ما ما پنجم بمعنی بازکردن و گشوده و باز کرده نیز امده
خلاق المعانی فرماید بیت چو مطرح انکه ارچه که افکنده ایم و پا سپریم
به پشتی تو چو سند شویم سینه فراز ما ما سیوم در نسخه وفایی بمعنی
خون باشد فراویز سجاف باشد خاقانی فرماید شعر این فراوری
وان بازافکنی خراهد زمن ما من زجیب اسمان یک شانه دان اورده ام
فیروز ظفر و فتح باشد الواسع جبلی فرماید بیت دولت فیروز در ای

روشن و بخت جوان ‌ ممد الادعوم فرخ و امروان **فغیاد**
بغین معجمه و یای حطی بوزن پروار شاگرد دانه باشد و اورا بغیاز
نیز گویند شمس فخری فرماید **شعر** بهر طریع که خواهی همیشه مال دهد ‌
بخشش و بصل خیر و صدقه و فغیار ‌ و در نسخه وفایی بمعنی مرشد کامل
نیز آمده و در مؤید فغیار برای مهمله بمعنی آمده و در ادات بمعنی
عطای شعر نیز آمده **فرخ روز** نام یکی از سی لحن باربد نظامی گوید
چو بارش بر ده فرخ روز گشتی ‌ زمانه فرخ و فیروز گشتی ‌
فلرز بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خوردنی باشد که در
دستمال و غیره بندند و در ماوراء النهر فلرزنگ گویند رودکی فرماید
ان کربج وان شکر برداشت پاک ‌ و اندر ان دستار ان زن بست تنگ
ان زن از دکان فرو دامد چو باد ‌ پس فلرزنگش بدست اندر نهاد
مرد کشاد آن فلرزش خاک دید ‌ کرد زن را بانک و گفت ای پلید
فنوز بضم فا بمعنی غلبه باشد سوزنی فرماید **شعر** بمروشاهجان
باشی تو آنکه ‌ که اینجا لشکر سرها کند فنوز ‌ و در تحفه بمعنی برامن
دهان باشد از آدمی و چهارپا و دد و دام و نیز بمعنی اروغ
باشد **فریز** برای مهمله بوزن ستیز گیاهیست خوشبو
و کباب که از گوشت قدید کنند **فکز** بفتح فا و سکون کاف
بمعنی دیگدان باشد دقیقی فرماید **شعر** زرس که آتش فتنه بدل بر
افروزی ‌ سیاه روی و غلیطی چو فکز آتشدان **فرابرز**
نام مردی از امرای زمان که دارا اورا بجنگ سکندر رخصت
داد **فواز** در شرفنامه همان فوار باشد که گذشت اما در
سامی فی الاسامی چوب کوچکی که در پوشش سقف بر چوب
بزرگ نصب کنند و این اصحت **فنا روز** نام محلیست در سمرقند
که شراب آن بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه **فرفوز** همان فرفور
که در باب را گذشت یعنی سیتو **فرویز** بوزن پرویز همان فراویز

که

که گذشت **فرز** بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد **مع الزاء الفارسی**
فاژ خمیازه باشد و فاژه نیز آمده بادست طیان فرماید **شعر** میکند چون زنخ
دمامی فاژ ‌ در دهانش نهاد باید ژاژ ‌ **فژ** بضم فا یال اسب که
بعربی عرف نامند بضم و سکون عین و رای مهملتین و اوحش فا
شهره آفاق فرماید در تعریف اسب **شعر** بر او سیمگون چون طلعت یار
فژ او مشکبو چون زلف دلدار ‌ و بفتح فا چرک و پلیدی باشد
فرژد بفتح فا و زای فارسی گیاهی سخت باشد که درد شکم را سود
دارد شمس فخری فرماید **بیت** مخالفان شهنشه اگر خورند عسل ‌ شود
ز غصه و غم در مذاقشان چون فرژد ‌ و شاه ناصر خسرو نیز فرماید **شعر**
که فرمود از او لکه درد شکم را ‌ فرژد باید از چین و از روم و الان
و صاحب تحفه گوید که فرژد را اکرو گیاه ترک نیز گویند و در ادات الفضلا
بفتح فا و سکون رای مهمله آمده **فرزیش** بوزن و معنی همان فرخ قوم
که گذشت **مع السین فسوس** بمعنی تمسخر و دریغ باشد مثال هر دو معنی
ابوشکور فرماید **بیت** دیو بگرفته مر ترا بفسوس ‌ تو خوری بر زبان
مال فسوس ‌ و دار الملک دقیانوس نیز باشد سنایی فرماید **شعر**
حال اصحاب کهف و دقیانوس ‌ قصه تخلوس و شهر فسوس **فرنس**
برای مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم
خواب آلود را بسبب غفلت فرناس نامند شاه ناصر خسرو فرماید **بیت**
تو باک باش و زنا پاک هیچ باک مدار ‌ وگر جهان همه فرناس شد تو شو
فرناس **فرفوریوس** و **فرفوریوس** هر دو نام حکیمی که جلیس و انیس
سکندر بود اقبالنامه **بیت** فلاطوس و وارس فرفوریوس ‌
که روح القدس ستدشان داد بوس **فریس** برای مهمله بوزن
بمعنی همان فریز مرقوم بمعنی اول باشد در نسخه حلیمی **فیلقوس** نام
پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند و در مؤید
الفضلا مسطور است که در اصل فیلق اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس

امیر باشد بزبان رومی فورندیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد
عذرا باشد عنصری فرماید شعر فلاطوس برگشت و امد ز راه ٭ بر حجره
وامق نیک خواه مع الشین فش بفتح مانند باشد شهنامه شعر چنین
گفت رستم که ای شیر فش ٭ ورا پرورانید باید بکش ٭ و وشش
و وبس نیز باینمعنیست و در نسخه میرزا بمعنی مانند و یوز اسب وغیره باشد
و بمعنی سردستار که بمقدار یک وجب یا کمتر فروگذارند نیز باشد
شال انمعنی مولانا جامی فرماید شعر بیکشی خوشچشمه بدوش ٭٭ بیکی
گوشه فش تا بن گوش ٭ و بضم یال اسب و دنباله هر چیز و دم که تازیش
ذنب خوانند و بمعنی یال اسب حکیم خاقانی فرماید بیت هر موی رخشت
رستمی مه ماهتان فش ادهمی ٭٭ طاس زرش هر بیرجی از زلف
حور اداشته فاش پراگنده شده و اشکارا حافظ فرماید شعر دم
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم ٭٭ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
فرغیش برای مهمله و غین معجمه بوزن درویش در نسخه وفایی بوهیا
باشد که از دامن پوستین باشد و برسن کشد از کهنگی [illegible] و شمس فخری
نیز باینمعنی آورده و گفته بیت ز دست باکرمش [illegible] چو دبیس
بپوستینش که بر خاک میکشد فرغیش ٭ و اما ازین بیت امیر معزی که شعر
بکنم یاد ز تاراج و نبیذ نشیم از آنکه ٭٭ هر کیم بود خز لنگ و لباسم فرغیش
معنی کهنه ظاهر میشود فرولیش بوزن درویش کاهلی و فروگذاشت و
عطلت باشد در امور امیر خسرو فرماید شعر گر از لب شکری ند می
بکشتن هم نمی ارزیم ٭٭ چرا در کار ما تا خر چنین فرولیش می آید
فرخاش بوزن و معنی پرخاش باشد و انزا اورد و نبرد و رزم
نیز گویند فرابوش بابای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوش
باشد کذا فی المؤید فریش بفتح فا و کسر را پریشان و ترت و مرت
باشد فیلکوش نام کلیست و پیلکوش نیز گویند فریورکیش
بفتح فا و کسر رای مهمله اول یعنی راست دین مع الغین فخ بضم فا

دولت

دوست و معشوق باشد و بزبان ما ورالنهر رافغ و فغستان بتخانه
را گویند عنصری فرماید و بهر دو معنی حمل میتوان کرد بیت گفتم فغان کنم
ز تو ای بت هزار بار ٭ گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان فراغ
باور سر درا گویند و بمعنی و اعنت [illegible] است شمس فخری فرماید بیت
یکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش ٭٭ از بیم آنکه بر سر او نگذرد فراغ
فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله درخته جوجه باشد فروع معروف
مع الکاف فتراک دوالی باشد که از زین او یزند بجهت آنکه چیزی
را به بندد خلاق المعانی فرماید بیت فتراک بست [illegible] وقتی که جبرئیل
در وی زند ز روی شرف دست اعتصام فرشتوک بشین معجمه بوزن
و معنی پرستوک باشد که بوبه خطاف گویند ٭ و فراشتک نیز گویند
امیر خسرو فرماید شعر در ابر فراشتک بازی ٭٭ چون در کره لعبتان
غازی فرتوک برای معجمه بوزن مغاک بمعنی پلید و پلشت باشد
طیان فرماید بیت ز دکلوخی بر مباک آن فراک ٭ شد مباک او بگرد ار
مغاک [illegible] فغاک بغین معجمه بوزن مغاک نادان و حرامزاده باشد
دقیقی فرماید شعر ان کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد ٭٭ زیرا لعب
گران نبود بر دل فغاک ٭ منصور شیرازی نیز فرماید شعر بذیل دولت حشمت
نمیرسد هرگز ٭ قبای جاه ترا دست کید خصم فغاک فیلک تیر بدخشانی
که پیکان که پیکان آن دوشاخ باشد و تیر چرخ را نیز گویند شمس فخری
فرماید شعر ایا سخی که به روزی بروز کین و مصاف ٭ بر اسمان [illegible]
را بک فیلک فندرونک بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم
را سنگی که بر کنگره حصار نهند مدافع را و کیغ نیز گویند فرخاک و
فرخال هر دو برای مهمله و خای معجمه بوزن افلاک موی فروهشته
باشد یعنی هیچ شکن نداشته باشد و در سامی فی الاسامی فرخال
بلام آمده و بس فرخوال برای مهمله و خای معجمه و واو بوزن افلاک
کوشتابه را گویند منشی نجاری فرماید شعر خاک مالیده بکف میکند دست

غلط است
خوج است

خورده یزدادی چیز ورزده فرخواک جبل فرغوک برای مهمله و میم نور بلعا
وعین معجمه بوزن محمود تا خیر باشد در کارها فرموک برای مهمله
و میم بوزن فرمود چوبی باشد که اطفال ریسمان بران بپیچند و گردانند
و گردنا نیز گویند و بمعنی دیگی نیز آمده مثال بمعنی اول شیخ عطار فرماید شعر
سراپایت یکی گردد چو فرموک ٭ چو مردان پیش گیری چرخ و دوک
فورک برای مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام
گور در حبالهٔ خویش در آورده بود صفت یکی شعر دختر راز هند فورک نام
پیکری خوبتر ز ماه تمام ٭ فرنجک و فدرنجک هر دو بفتح را نا و جیم روم
باضافهٔ دال کابوس را گویند یعنی آنچه مردم را در خواب فرو گیرد و بدلیل
اول را خاقانی فرماید شعر فرنجک دار شان بگرفته ان دیو ٭ که تسریا منت
نامش حور خیبون ٭ و فرونجک نیز گویند فروشک بفتح فا و شین
معجمه و ضم رای مهمله بمعنی المغفور باشد مع الکاف الفارسی فدرنگ
بدال و رای مهملتین بوزن و سنگ چوبی باشد که بر پس در افکنند
شمس فخری فرماید شعر نه کیسه را بود ز آسیب خناق دوال ٭ نه نیز در
را رنج از شکنجهٔ فدرنگ ٭ و استاد حنزوی نیز فرماید شعر پای برون
منه از پایگه دعوی خویش ٭ تا نیاری بدر کون فراخت فدرنگ ٭
و در تحفه چوب گازران باشد که رخت بان آب تاب دهند تا آب از ان
بچکد فرهنگ ادب و حکمت باشد و هر که را در علوم و صنایع مهارتی
باشد گویند فرهنگیست ظهیر فاریابی فرماید شعر من از خجالت و حیرت
فتاده در کنجی ٭ که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ ٭ فلرزنگ
بفتح فا و لام و زای معجمه و سکون رای مهمله و نون همان فلرزک که
پیشتر گذشت رودکی فرماید شعر ان زن از دکان فرود آمد چو باد
پس فلرزنگش بدست اندر نهاد ٭ فرشنگ بکسر فا و ضم رای مهمله و سکون
شین معجمه یک دانه انگور را گویند مع اللام فتال بتای قرشت
بوزن نهال از هم گسستن شمس فخری فرماید شعر ز ره گسل بود اندر زمانه

گوی گلوله ریسمان

لیک

لیک ندیده کسی چو نیروی او در جهان حسود فتال ٭ و در شرفنامه
بکسر فا بریدن و باز شکستن چیزی و باز گسستن و بفتح فا درخت نو
نشانده باشد فرغول همان فرغوک که گذشت شمس فخری فرماید
اگرت دولت ابد باید ٭ مکن اندر دعای شه فرغول ٭ فیال بیای
حطی بوزن کال زمینی باشد که اول بکارند فل بضم فا نیلوفر
باشد و در نسخهٔ میرزا و در ادات بیخ نیلوفر باشد و چوب درخت
انجیر باشد فرخوال همان فرخواک مرقوم و در سامی فی الاسامی مسطور است
که فرخال ای الشعر الذی لا جعودة فیه یعنی موی که پیچیدگی
در ان نباشد فیروز مشرقی فرماید شعر سرو سیمین ترا در مشک تر
زلف فرخالت ز سر تا پا گرفت مع المیم فام گونه و رنگ باشد و بمعنی
وام نیز آمده که وام هم گویند مثال هر دو معنی را سوزنی فرماید شعر
شعر خود را چو کوکب شعری ٭ سخن از کس بعاریت نبرم ٭ جای بر چرخ
نیلفام کنم ٭ که هم از طبع خویش وام کنم ٭ فخم بفتح فا و کسر خای
معجمه همان فخم یعنی چادری که باغ رچینان بر سر چوب کنند تا بدان نثار از مو
بگیرند فرزام برای مهمله و زای معجمه بوزن اندام بمعنی سزاوار باشد
و قیمتی فرماید شعر مکن ای روی نکو رنجی با عاشق خویش ٭ گر نکوروئی از
خوی بنود فرزام ٭ فرم بوزن درم دلتنگی و فرو ماندگی باشد از غم
خسروانی فرماید شعر رفت بیرون میر رسیده فرم ٭ بنخ شده گوش
دریده علم ٭ و در نسخهٔ محمد هندوشاه بزای فارسی آمده فاجام
بوزن بادام همان فجای مرقوم که بقیهٔ ثمار بر درخت باشد کذا
فی نسخة الحلیمی فلجم بلام و جیم بوزن شلغم بمعنی قفل و غلق در
باشد کذا فی التحفة فلخم و فلخمه هر دو بفتح فا و خای معجمه افزار حلا
جان باشد که بر زه کمان زنند لبیبی فرماید شعر گر تو خواهی که بجنه
تر اینه همی ٭ من بیایم که یکی فلخم دارم کاری ٭ و در تحفه همین
فلخم آمده با همین معنی و بمعنی کور خانهٔ گبران نیز آمده فرجام یعنی انجام کار

وانجام نیز گویند سعدی فرماید شعر هیچ دانی که چیست دخل حرام یا
کدامست خرج نافرجام ،، بکدایی فراهم اوردن ، پس بشوخی و معصیت
خوردن مع النون فوارون بدو رای مهمله بوزن فلاطون در نسخهٔ وفایی
چیزی باشد که باز پس رود فرزان بوزن لرزان حکمت باشد
و فرزانه یعنی حکیم و دانشمند بهرامی فرماید شعر مخالفان تو با فرهنگ و
بی فرهنگ ،، موافقان تو با فرهند و با فرزان فاژیدن بزای
فارسی بوزن نادیدن یعنی خمیازه کشیدن ابوالمثل فرماید بیت
شراب شب و نشاه ان نیرزد ،، بفاژیدن بامداد خمارش ،،
فرنوردیدن بفتح فا و واو و دال مهمله و کسر دو رای مهمله راست
شدن باشد در دین و بر جادهٔ مستقیم بودن فرهنج بفتح
هر دو فا و سکون رای مهمله و ها همان فرهنگ که پیشتر گذشت یعنی
خوذ که بوریه لبلة الحمقا و فرغنج گویند فرسطون بفتح فا و راو سکون
سین مهمله و ضم طای مهمله تو بان بارسنجند فرخی فرماید بیت
گر تو بخواهی بزخم تیر بسنبد ،، چون علم اهنین عمود فرسطون
فرکن برای مهمله و کاف بوزن گردن جوی نو باشد که بکنند
شمس فخری فرماید شعر کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست ،، همیشه
دو چشمش بسان دو فرکن باد ،، و در نسخهٔ وفایی فرغن بغین آمده
و در مؤید فلاکن امده بوزن فلاخن فرغون همان فراورون که گذشت
فغستان بضم فا و فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین
که انرا مشکوی نیز گویند هم امده مثال معنی اخیر فردوسی فرماید شعر
فرستش سوی شبستان خویش ،، سوی خواهران و فغستان خویش
و فردوسی بمعنی مشکوی پادشاه و محبوبه نیز اورده و گفته بیت
فغستان چو آید بمشکوی شاه ،، یکی تاج بر سر زمشک سیاه ،،
و از بیت سابق نیز اینمعنی مستنبط میشود فرولیدن بضم فا و رای مهمله
و کسر لام یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بکار و جنگ و غیر هما و بمعنی

دور کردن نیز امده فرهختن بخای معجمه بوزن برجستن یعنی ادب
کردن معروفی فرماید شعر فرهختن این تند توسن ، برابر وی غضب
جستی در الکش ،، و فرهیختن نیز باین معنی ابوالمثل فرماید شعر نمیخید
بستم کمرتنگ ،، تو دراز و کمرزرین بیشتر تنگ فسون مکر و حیله و سحر
باشد نظامی فرماید شعر فسونی چند با خواهش برامود ،، فسون کردن
بابل که کند سود فوکان بکاف فارسی بوزن خوکان در نسخهٔ حسین وفا
فقاع باشد شمس فخری فرماید شعر چو نام تو بشنود جان چنان خندد تنش
حسود را که کسی برکند سر فوکان فرخویدن براو و دال مهملتین و خای
معجمه بوزن فهمیدن بمعنی پیراستن تاک باشد عنصری فرماید شعر فرخویش
چون بپرداختی ،، چو گل جای خواب از چمن ساختی فاتوسین بضم
تا و کسر سین سپند سوختن باشد در نسخهٔ میرزا و در مؤید فارسین
برای مهمله امده و در ادات فاشرسین امده که بجای تای قرشت
شین معجمه باشد فاتوتیدن بتای قرشت و لام بوزن بابوسیدن
بمعنی دور شدن و راست شدن و یکسو کردن باشد فتالیدن بتای
قرشت و لام بوزن بباریدن فشاندن و ریختن و از هم جدا کردن بود
فراخیدن برای مهمله و خای معجمه بوزن فتالیدن بمعنی موی برتن
برخاستن و از هم جدا شدن باشد کذا فی المؤید فروشاندن بمعنی دور
کردن باشد ایضا منه فشاردن بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح دال
بمعنی افشردن باشد و فخلانیدن را نیز گویند فلخمیدن بلام و خای معجمه
و میم بوزن برکشیدن بمعنی پینه زدن باشد فلخیدن نیز امده که بجای
لام را باشد فتردن بفتح فا و تای قرشت و دال مهمله بمعنی دریدن
فرغاریدن بدو رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی را
خوب تر کردن باشد باب و غیره و سرشتن فناسیدن بدو یای
حطی بوزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام کردن
و افسونگری کردن باشد فوردیالیخ روز اخر ابانماه که افتاب بر عقرب

فاتولیدن

بودوان نوروز مخالفت و لبوپا فوردجان گویند **فریدن** براو دال
مهملتین بوزن ریزیدن بمعنی پریشت شدن و افسوس و استهزا کردن
باشد کذا فی المؤید مثال معنی اخیر سوزنی فرماید **شعر** زین وزان چند بود
برگ و بر **،** م ترا گشتی و فریدن عنج **فراشیدن** بوزن خراشیدن
یعنی لرزیدن و با هم آمدن پوست در مقدمه تب **فرکمس** بفتح فا و رای مهمله
و سکون میم و کسر کاف فارسی دلتنگ فرومانده باشد **فسان**
همان افسان که گذشت و بعضی گویند سنگی باشد که از آن چرخ سازند
بواسطه تیز کردن کارد انوری فرماید مؤید معنی اول **شعر** با دام دو
مغز است که از خنجر الماس **،** ناداده لبش بوسه سراپای فسان را **،** و
آنرا اسان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که از افسانه
و افسانه نیز گویند مثال اینمعنی و معنی اول خواجه سلمان فرماید **بیت**
گذشته باز از تیغ و گر کسی گوید کسی **،** تیز خواهد کرد ازین پس تیغ را
باشد فسان **فراشیون** برای مهمله و شین معجم بوزن خراشیدن گیاه
که عوام آنرا صدف الارض گویند و در مؤید گوید که گندنای کوهیست
فنس بوزن رس همان فسان که گذشت بمعنی اول خواجه
سلمان فرماید **شعر** دمبدم غمزه تو بر دل من تیر زدا است **، ،**
راست مانند تیغی که زند بر فسنی **فنجیدن** بعد از فا نون بوزن رنجیدن
یعنی خود را کشیدن قبل از تب یا بواسطه ماندگی و خمار **فرودتن** یعنی
متواضع انوری فرماید **شعر** خورشید سرفکنده و مه خویشتن شناس
مریخ سرفکنده و کیوان فرودتن مصرع **فلخودن** و **فلخیدن** هر دو
بلام و خای معجمه و دال مهمله اول بوزن فرمودن دوم فهمیدن
بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد **فنودن** بوزن غنودن و غنوده
باشد و بمعنی توقف کردن و ایستادن در گفتار و رفتار نیز
آمده **فوران** بوزن کوران قنوج را گویند و فوزانیان یعنی فوجی
و **پوران** بپای فارسی نیز گویند **فوژان** بزای فارسی بوزن کوران

بانک

بانگی عظیم باشد شمس فخری فرماید **شعر** ز سهم زهره و مریخ آب گردد اگر
بر آسمان زند از قهر کین تو نوژان **فروردین** ماه اول از سال
فارسیان که مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آنرا فوردجان نیز
گویند سوزنی فرماید **شعر** باد در بخشش مبارک دست رادت چنانک
در بهاران خدمت او را ابر فروردین کند **، ،** و نیز روز نوزدهم ماه
گویند مثال اینمعنی و معنی اول نیز مسعود سعد سلمان فرماید **بیت**
فروردینست و روز فروردین **،** شادی و طرب را کند تلقین **، ،**
فرودین بوزن انگبین همان فروردین باشد که گذشت سوزنی فرماید
همیشه تا که جهان را سپهر بر کهن **،** جوان و تازه بهنگام فروردین دارد
و بادی که در آن هنگام وزد آنرا فروردین گویند **فژاگن** بفتح فا با
زای فارسی و کسر کاف فارسی و **فژاگین** باضافه یا بمعنی پلید و
پلشت باشد شمس فخری فرماید **شعر** همیشه تا که مرد صالح و پاک **،** کند دوری
ز ملوث و فژاگن **،** و بحذف الف نیز آمده امیر خسرو فرماید **شعر** دو گشت
روان از دو دیده بر دو رخم **،** رخم ز رفتن فرکس بحیلگی فژگن **،** فودکن
بمعنی جوی باشد و گذشت **فلاخن** و **فلماخن** آلتی که از آن سنگ
اندازند و آنرا قلاسنگ و قلباسنگ نیز گویند مثال اول اوحدی
فرماید **شعر** نخستین خواند استادان پرفن **،** که بستند از ابریشم
یک فلاخن **،** و **فلاخان** نیز باینمعنیست هم او فرماید **شعر** سنگی
که دارد گوهرش ارجوانه چه سود او را **،** که خواهد دست مرگ آخر نهادن
در فلاخانش **فخنج** بفتح فا و خای معجمه میان باغ را گویند **فیمون**
بوزن میمون نامیست که بدروغ بر عذرا ماند ه بودند **فرهلیدن**
گذاشتن و افکندن **مع الواو فرخو** برای مهمله و خای معجمه بوزن
سبزو پیراستن تاک باشد شمس فخری فرماید **شعر** شاخ زر کنل
گوهر ار دارد **، ،** گر بنام کف تو بود فرخو و در تحفه بمعنی پاک کردن
کشت و باغ نیز آمده **و فرشتو** همان فرشتوک مرقوم **فنو**

بفتح فا وضم نون و نیته و عزه را گویند شمس فخری فرماید بیت
مملکت را بتیغ کردی پاک ٭ از حسود مخالفان فنو فراخ رو یعنی پر رو
رونده از حد خود و مسرف شیخ سعدی فرماید شعر مکن فراخ روی در
عمل اگر خواهی ٭ که وقت عزل تو باشد مجال دشمن تنگ سع
الهما فانه بوزن خانه چوبی باشد که دو دگران در میان چوب
دیگر نهند در حین شکافتن آن شمس فخری فرماید در هجو خصم ممدوح شعر
سر او را نهند نجاران ٭ در میانهای چوب چون فانه ٭
و بمعنی چوب پس در نیز آمده ناصر خسرو فرماید شعر از خانه دینت
دانش در آن شو ٭ در آن خانه و بخت کس در بخانه ٭ و بمعنی چوبی که
در پس قالب نهند بواسطه اندام کفش مخمیده بجای معجمه و میم بوزن
منیده بمعنی پنبه باشد که دانه از آن بیرون کرده باشند تحفه
گوید شعر جوان بودم و پنبه مخمیدمی ٭ چون مخمیده شد دانه برچیدمی
و در نسخه وفایی مخنده بوزن جهنده نیز با بمعنی آمده فره بکسر فا
و را بمعنی زیاده باشد شاعر فرماید رباعی گر زانکه خدا ایمن دهر
مال فره ٭ بگشایم ازین مال فرو بسته گره ٭ تر کی بجزم که هر که بیند
گوید ٭ ای خاک تو از خون خریدار تو به ٭٭ و در تحفه و معیار جمالی
بمعنی زیادتی و فزونی که بر زر دو امثال آن فرخته بفتح خای معجمه و
تای فوقیت و سکون سین مهمله بمعنی بر زمین کشیده باشد و در
تحفه بشین معجمه آمده فرخشه بفتح فا و خا و شین معجمتین و سکون
رای مهمله قطایف باشد رودکی فرماید شعر بیاکسا که بر نعمت و فرخشه
برخوانش ٭ بیاکسا که چنین نان همی نیابد سیر ٭ و در ترفنامه
آورده که قطایف از نشاسته و لوزینه و بورایا قطیفه خوانند و قطایف
جمع اوست فدره بوزن بدره چیزی مانند بوریا و امثال آن
که بالای سقف اندازند و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید فترده
بضم فا و سین مهمله بمعنی فسرده باشد و نیز بمعنی شکاری آید

فتره بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد کذا
فی المؤید فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل کرده باشد
فاغره بفتح فا و غین معجمه و رای مهمله نوعی از عطر آبستست و در اداة
مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست بمقدار نخود
دهن شکافته و بخت فرخجسته مبارک و میمون باشد شاعر فرماید
این فرخجسته قلعه و آراسته سرای ٭ با غیبت دلفروز و بهشتیست
جانفزای فرشته و فرستاده رسول را گویند فردوسی فرماید شعر
بدل پر زکین شد برخ پر زچین ٭٭ فرسته فرستاد زی شاه چین
فرسوده کهنه و بپای کوفته جامی فرماید شعر زریخ را مثال دو فرسود
میان نرا ریخ و باز اسود که نه فرغنده بزای فارسی و غین معجمه
بوزن شرمنده گنده و ناخوش و پلید و چرکین باشد و فرگنده
بکاف فارسی نیز بامعنیست فرهخته بفتح فا و ها و تای فوقیت
و سکون را و خای معجمه ادب کرده باشد شمس فخری فرماید شعر
ظالمان را در جهان کم کرده ٭ دشمنان را در بلا فرهخته و فرهنجیده
نیز بامعنیست فروخته یعنی بیع کرده و بمعنی فروزان و رخشان
کرده و شده نیز باشد و بمعنی دوبهم و فروغنده نیز گویند بمعنی دو بهم
سعود سعد گوید شعر مجلس فروخته شود از می بروز و شب
نی آتشیست روشن کانرا شرار نیست فرهیده بفتح فا و ضم را و
مهمله یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل شمس فخری فرماید شعر بخت
اقبال معتکف باشند ٭٭ بر در خسرو فرهیده فربه بوزن فره
بمعنی لعنت باشد مسعودی فرماید شعر بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری
قسم خصم از نحس کیوان گر به دو نفرین بود ٭ و شاه ناصر خسرو نیز فرماید
دزدی طرار بر دست زراه ٭ فربه بر آن خاین طرار کن فرخنده
یعنی مبارک و میمون سعدی فرماید شعر بدو گفتم ای یار فرخنده خوی
چه در ماندگی پیشت آمد بگوی فلخمیده بوزن برکشیده یعنی پنبه را حلاجی

کرده و فرخیده نیز گویند فرایسته بزای معجمه و سین مهمله بوزن نشایسته
بمعنی زیادت باشد فردره بوزن غرغره همان فرذر که گذشت یعنی
چوب پس در و در موید فردره نیز با همین معنیست که رای اول زای معجمه بود
سوزنی فرماید شعر چندان بچه فکند زن تو ز نیکبخت ما کر نشری بباید
بپش از سیاه رنگ ما پی سنت تو سرخ چنانی و نیک لخت
در کونش کرده فرذره ابنوس رنگ فرغینه برای مهمله و فا بوزن
پشمینه خرفه باشد که بوی فرخج ماند فرذ بعد از فا رای مهمله بوزن
حرم همان خرفه باشد و فرخج معرب اوست فانیده بوزن برانیده
بمعنی افسون خوانده و رام کرده باشد شیخ نظامی فرماید شعر
بچاره گری زیرک هوشمند ما فسون فانیده را کرد بند فژه بکسر
فا و زای فارسی بمعنی پلید و پلشت باشد شمس فخری فرماید بیت
بعد ازین در مملکت نصاف شاه ما ظلم را بگوی بگذار در دو فژه ما باز دارد
پاک اخلاق او ما اهل بدعت را ز اخلاق فژه فسیله بسین مهمله
بوزن وسیله گله اسب را گویند شمس فخری فرماید شعر برده از انعام
شیخ ابو اسحق ما هم فسیله هزار و هم سیله ما و معنی سیله گذشت و
ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغواره بضم
فا و سکون غین معجمه و رای مهمله کسی را گویند که از خجالت و دلتنگی
و اندوه حرف نزند چه فغ بت و واره و وار مانند یعنی مانند بت
خاموش است شاعر فرماید شعر ای کرده جهانی بجفا غمخواره ما تا روی
تو دیده ام شدم فغواره فکانه بوزن زمانه بچه که در شکم بمیرد
پیش از آنکه بزاید شمس فخری فرماید شعر عجب کرد دشمن ملک در ارحام
بکرد دو میت مانند فکانه فله بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت
وضع حمل از حیوان دوشند و آن را آغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی پنیر
بمعنی پنیر تازه و تنک نیز آمده و موید این معنی مسو حیدی فرماید شعر بهار
نوا مین مطربان داریم و بر بطهای ما بهر ساعد ساقیان داریم و ساعد کوسره

چون

فرنقیه بمعنی ... شد و ... [illegible]

چون فلا فلاده بوزن قلاده بمعنی بیهوده و سقط باشد ابو شکور گوید
بیک فلاده همی نخواهم گفت ما خود سخن بیفلاده بوده مرا افلخوده
بلام و خای معجمه بوزن فرموده همان فلخیده که گذشت و بکثرت
استعمال بر غیر منیه نیز اطلاق کنند شاعر فرماید شعر موی زیر بغلش
گشت دراز ما و ز قفا موی پاک فلخوده ما کذا فی التحفه اما ازین بیت
معنی بر کنده مستنبط میشود فه بکسر در نسخه میرزا چوبها باشد که
کشتی بان رانند اما در سامی فی الاسامی فه آن آهن باشد که در میان
آن چوبها همچو دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمان ببندند
و دو کس هر یک سران ریسمانها بدست گیرند تا زمین را هموار کنند
و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم و فتح را و فا فیلته همان پلیته
که گذشت فوفه چرمی مدور بریده که بچگان در آن رشته کشند و گردانند
و باد زننده را نیز گویند مثال معنی اول خاقانی فرماید بیت بفرفوه بمانند
بکعب و سر ماهک ما بنرد چاهک و چوگان و گوی در طبطاب فرنجه
برای مهمله بوزن شکنجه ولایتیست بر ساحل دریا که آن را فرنجه نیز گویند
فلانه بلام و تای قرشت بوزن فتاده حلوای شیر باشد که در
فارس آن را امیده گویند و بوزن گشاده نیز آمده فیداقه بفتح نام
زنی امره ولایت بردع و او را قیدافه و نوشابه نیز گویند فازه بفتح
زای فارسی همان فاژ هر قوم که خمیازه باشد شمس فخری فرماید شعر
جهان بخ نقدی بکند کالحق ما سودی بر سرایت بنیت فازه ما و در
موید بمعنی سایبان نیز آمده فروزینه آنچه بدان آتش افروزند از
درمنه و غیره ملا جامی فرماید شعر شرری را که جست ز آهن و سنگ ما
بی فروزینه شکلست درنگ فلخمه بلام و خای معجمه و میم بوزن
منظره و فخلمه بتقدیم خا بر لام هر دو بمعنی محلوج نداف باشد
در تحفه فروشه برای مهمله و شین معجمه بوزن نموده گندم نیم
کوفته که آن را بلغول نیز گویند فرغانه نام ولایتیست در چین و سمرقند میان

از دریا و خشکی ... [illegible]

و در نسخهٔ نیازی شهری باشد که اندکان نیز گویند و در موید بمعنی شعبه از
سنا و بدو نیز آمده مثال ایمینی امیر خسرو فرماید شعر کاه فروغ دم نایی بکام
داده بو غازه فراغی تمام **فرغده** برا و دال مهملتین و غین معجمه بوزن
پرورده یعنی آغشته و مبهم سرشته مولوی معنوی فرماید شعر علم اندر نور چون
فرغده شد ۰۰ پس ز علمت نار یابد قوم لد **فرولنده** بضم فا و زای
فارسی و فتح لام و دال یعنی تقاضا کننده و برانگیزنده بکار و جنگ و غیر آن
و بمعنی دور کننده نیز آمده **فنوده** بنون بوزن نموده یعنی فریفته و
غره شده شمس فخری فرماید شعر خصمش بغنوده است برین زرق
دنی ۰۰ خرسند شود کاو بکنجا ز فلخود **فنه** بکسر فا و فتح نا در نسخهٔ حلیمی بمان
فرم قوم بمعنی اوّل باشد **ونده** برا و دال مهملتین بوزن دریده کنجه
خود رای و بخود مغرور باشد **وکنده** برای مهمله و کاف بوزن بر
کنده بمعنی وشوده باشد **فرواره** بدو رای مهمله بوزن همواره
در نسخهٔ میرزا بادکیر باشد و در مؤیّد بمعنی گنجینه و خانهٔ تابستانی که
بر بالای بام بود آمده **فلخیده** بلام و خای معجمه بوزن بخشیده یعنی
پنبه زده و دانه از آن بیرون کرده **فرزانه** حکیم و فیلسوف و دانا باشد
شیخ سعدی فرماید شعر جوانا خردمند فرزانه بود ۰۰ که در وعظ چالاک و
هر دانه بود **فرزه** بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی فرماید شعر
از خانه چو رفت با سر کوی ۰۰ چون فرزه نشست بر لب جوی **مع
الیا فری** بوزن پری بمعنی آفرین باشد منوچهری فرماید شعر
فری زان تیغ وی هنگام هیجا ۰۰ رخشان دیبای بوقلمون ملوّن ۰۰
و در نسخهٔ وفایی بمعنی پسندیده و نیکو نیز آمده مثال ایمینی خاقانی فرماید بیت
خال ز غالیه منه هر کس و روی سیب را ۰۰ خال ز خون نهاده ماه آمنت
مشاطه فری **فریج** فربه باشد انوری فرماید شعر حرارت سخطت
با کران سنگ رکاب ۰۰ ذبول کاه دهد کوههای فربی را **فرسای**
نحو کشته و کهنه کشته و پایمال کوبنده هم او فرماید شعر دست و نسود

قد

خود نوشته گیرد ۰۰ تر و خشک جهان جا لوسای ۰۰ و بمعنی آمرزنده نیز
آمده **فیوری** بدو رای مهمله بوزن کدیوری یعنی راستی و درستی
و راستی اعتقاد **فسای** بفتح فا همان افسای که گذشت یعنی افسون
خوان و رام کننده انوری فرماید شعر و بر آرد بمثل مار با فسون ز زمین
اژدهای فلکی را چه غم از مار افسای ۰۰ و بمعنی امر با فسون خواندن و
رام کردن نیز آمده مسعود سعد فرماید شعر از بهر حرم کاه چو کامی فرو
گدازد **فدایی** کسی که دانسته مرتکب امری شود که سلبحیات را لازم بود
بر غبت نه باکراه بفرمان پادشاهی یا شیخی شیخ سعدی فرماید بیت
فدایی ندارد ز مقصود چنگ ۰۰ اگر بر سرش تیغ بارند و سنگ
فرهی بفتح فا و کسر رای مهمله شد و نما افزونی و شکوه باشد
فردوسی فرماید شعر که چیست آن ده و دو درخت سهی ۰ که تازه است و
شاداب و با فرهی **فرغوی** همان قرغوی بقاف و آن مرغی
باشد مانند باز کوچک که بآن صید کنند سوزنی فرماید شعر
نیز روا دارد از فرخی این شعر ۰ گر بکنیم شو مرو را لسانیم ۰۰

باب القاف مع الالف

قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله پسر لوقا است
و ایشان دو حکیم اند از یونان شاه ناصر خسرو فرماید شعر هر کسی چیزی
همی گوید به تیره رای خویش ۰ تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی
قرا بکسر قاف با رای مهمله منجنیق باشد **قلما** بلام و میم نون
مرد اَملاخ باشد **قبا** نام شهریست **قندیل ترسا** یعنی قندیلی که دائم
در کلیسا آویخته باشد خاقانی فرماید شعر زبان روغنیم ز آتش آه ۰۰
بسوزد چون دل قندیل ترسا **مع الجیم قیج** بوزن ریج بمعنی وام
قرض دادن باشد در تحفه **قنج** بضم قاف بیهوده بود و خردم بریده
را گویند کذا فی التحفه **مع الجیم الفارسی قچ** بضم قاف گوسفند جنگی که فوج

از بهر جشن کاه چهارم فصل و

ز و ۰۰ و در ای مهمله و سکون
نقیح
فرججی
بعت
بر

وراک نیز گویند مولوی معنوی فرماید شعر ظن بپرداز دورکان البس معکس
چون فح مغلوب وا میرفت پس مع الدال قراکند بزای تازی و کاف
فارسی بوزن رها و مذجامه باشد نغز و پنبه اکنده که در روز حرب پوشند
وخفتان نیز گویند سعدی فرماید شعر در قزاکند مرد باید بود ما بر مخنث سلاح
جنگ چیبود ما و صاحب شرفنامه گوید که جامه ایست که دران ابریشم
خام می اکنند وانرا جاکی عند وکزاکند و کجی کند و کزاغند نیز گویند
قاورد بوزن ناورد حلوائیست متعارف بسحاق اطعمه فرماید شعر
درره قاورد کشتم خود و مرد ما دل بجان اندازین اورد و برد قرغند
بضم قاف وغین معجمه وسکون زای معجمه و نون بار درخت پسته
باشد که دران پوست نباشد و بآن پوست ادباغت کنند و هیچ
آنست که درخت پسته یکسال پسته ارد و یکسال قرغند و انرا بزغند
نیز گویند مع الراء قیاوار همان قیاوار که گذشت قزدار بزای معجمه
ودال مهمله بوزن پروار نام شهریست در حدود هندستان
مسعود سعد فرماید شعر چو بگذریم همیدون پس از قضای خدای ما
بلای ملکه قزدار بود و جالندر قندهار نام شهریست منسوب بخوبرویان
و بعضی گفته اند از ترکستانست و در ممالک مملکت هند نوشته
اند شاعر فرماید شعر شهر زد بپای روم نغز بتر از بوستان شعر
راه زخوبان شهر خوبتر از قندهار قار دو معنی دارد اول بزبان ترکی برف
را گویند و نسبت ان بجزیره های سپید کنند انوری فرماید نظم
چشم ابر را بر سپید از اشک حسرت همچو قار ما روی ان دایم سیاه
از اه محنت همچو قیر ما دوم بمعنی قیر را گویند و نسبتان بجزیره های سیاه
کنند اثیر اخسیکتی فرماید شعر چون حوقه گشت برکتف شب ردای قار
شد غرق در غلاله زرفوج کوهسار قمار برای مهمله و قاف مقدم
بوزن پروار در نسخه میرزا کبوتر بغدادی باشد کذا فی المؤید قمار

نام شهریست در هند که ازان قمر گویند و متاع ان عود و طاوس و
عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو شیرین شعر دماغ عالم از باد
بهاری ما هوا را سوخته عود قماری قیصور شهریست شرقی
قریب بحر محیط شیخ نظامی فرماید شعر بقیصور میگردد این راه باز ما
وزانجا بچین هست راهی دراز مع الزا قندز بضم قاف و دال
مهمله نام ولایتیست و نیز پوستینی که سلاطین پوشند و کلاه کنند
کذا فی الادات خاقانی فرماید رباعی ای فتنه چشم تو فلک را قلاوز
ابروی تو بر کلاه خوبی قندز ما هجران تو شوخ فتنه را سازد بز ما
باغارت تو عفا الله از غارت بز ما قلوز بفتح قاف و لام و ضم
واو بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را
یعنی راهبر و نیز فوجی از لشکر که پیشاپیش لشکر روند و مثالش گذشت
و قلاوز بوزن فراخور و بوزن قبادوز نیز امده مثال اول خسروی
فرماید شعر فتحت قلاوز سپاهش ما نصرت جاوش رزمگاهش
مثال دویم اثیر اخسیکتی فرماید شعر همراه فال نیک قلاوز نیکبخت
تا بارگاه صدر سلاطین روزگار ما و هر سه برای مهمله نیز آمده و در یکی
از نسخ قایم انداز یعنی شطرنجی قایم بازی عدیل صفت پیکر بیت
ملک را قایم الهی تو ما قایم انداز بادشاهی تو ما و در مؤید بمعنی عاجز
نیز آمده مع السین قالوس بضم لام نام ولایتی نوایی ولحنی باشد منوچهری
فرماید شعر بزند نازوی بر سرو سهی رهبی ما بزند بلبل بر تارک گل قالوسی ققنس
بفتح قاف و ضم نون مرغیست مشهور در هند بغایت عجیب که هزار سال
بزید و توالد او را شیخ عطار در منطق الطیر اورده و ازین بیت
ازان داستان بحکمت مثال نوشتم ما هست ققنس طرفه مرغی در جهان
موضع ان مرغ در هندوستان ما و ققنوس و قوقنوس و
قوقنس نیز گویند مثال اول نظامی فرماید شعر اگر مانده از ان سال
ققنوس ما ببوی گذر از ارض باقنوس ما هر کاشی نیز فرماید بیت

ل
بشرزه

نکات

... دیده شده ققنوس نال ٭ قمری عزا شده بال **قباس** بضم
قاف و بعد از الف قاف بای تازی آفتاب باشد کذا فی المؤید ٭
قاس ابرو باشد کذا فی الاداة **مع الشین** **قلاش** بمعنی
مجرد و لوند انوری گوید **شعر** پنج قلاشیم در سبغوله ٭ با جرعی گورباب
خوش زنند ٭ و بی ننگ و نام را نیز گویند **قلماش** در مؤید و نسخه
میرزا بمعنی بیهوده و هرزه یاوه باشد اما حرکت اولش ظاهر نشد
اثیر اخسیکتی فرماید **شعر** خورشید ندید چشم خفاش ٭ تا کی سخن گزاف و
قلماش **مع الغین** **قدغ** قدحی باشد که از شاخ گاو سازند و بدان
سیکی خورند **مع القاف** **قفقف** بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب
ترسایان باشد خاقانی فرماید **شعر** سه اقنوم و سه قرقف را برهان ٭
بگویم مختصر شرحی موفا **مع القاف** **قنق** بفتح قاف و کسر تای و
ترنجی باشد که بر پشت اسپ زنند بسحاق اطعمه فرماید **شعر** مشاطگان مطبخ
زر و عن نهاده اند ٭ بر روی نو عروس قنق زلف و خال را ٭
مع الکاف **قرخاک** بوزن و معنی همان فرخاک حرقوم که گوشت
باشد **قلنبک** بفتح قاف و لام و باء و سکون نون جنسی از
عود که نهایت خوشبو باشد **مع الکاف الفارسی** **قلاسنگ**
بوزن شتالنگ فلاخن باشد **قزاکنگ** بزای معجمه و کاف اول
نیز فارسی بوزن قلاسنگ زره باشد در شرفنامه و اداة **مع**
اللام **قابول** بضم بای فارسی نکارجه عمارت باشد در نسخه میرزا و
در شرح سامی بباء تازی بمعنی آنچه بر کنارهای بام وضع میکنند
تا باران بران سیلان کند **قاویل** بکسر واو مردمی که در طرف
شمال باشند بسحا شرفنامه **شعر** گروهی شمالیست اقلیمشان ٭
که قاویل خوانند ز تعظیمشان ٭ **قیل** بوزن نیل نام پاپا بنیست
مع المیم **قرزم** بوزن و معنی قلزم باشد **قدم** بضم قاف و
دال در تحفه بمعنی عاقبت کار ما بود **مع النون** **قیروان** بمعنی اطراف

معموره

معموره باشد رشید الدین وطواط فرماید **شعر** نمود نا بالله اگر هیبت تو
شعله زند ٭ ز قیروان برود تا بقیروان آتش **قلتبان** در نسخه حسین
وفایی بدو معنی آمده اول سنگی که از راه طریق ستونی تراشند و بر بامها
غلطانند تا آب نچکد و دویم بمعنی دیوث باشد مثال معنی دویم انوری فرماید
هر گز آن زن که در ارشد که بمن خام و قلتبان گوید **قاآن** پادشاه
چین مرکب باشد عماد فقیه فرماید **بیت** خراج کشور قاآن بهایش ٭٭
وزین کمتر نشایستی عطایش **قطران** نام شاعری مشهور و هم نیز نام مدینه
که شیث نبی علیه السلام بنا کرده بود و جمعی بت پرستان در آن در آن
بودند حضرت سلیمان علیه السلام دیو را که نام اقنطس بود تا آن قوم
را برکند و نزد آن حضرت برد و بمعنی دارویی که بر پشت گرگین مالند و نیز بیت
قرکس همان فرکن که در باب فا گذشت یعنی جوی نو **قسطنطین**
شهریست در کنار دریا و دار الملک روست و نیز کتابیست که ابوالعا
حکیم در احکام دین آذرپرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه **قلاتون**
بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشند
مع الواو **قراسو** نام رودخانه باشد باشد در حوالی خوارزم کذا
فی الاداة **قوقو** بضم قافین تکمه کلاه باشد سوزنی فرماید **شعر**
ارحمت سلطانی او تاج فریدون ٭ چاوش و راقبه قوقوی کلاهت
مع الهاء **قاه قاه** باواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی فرماید **شعر**
خنده زنند بر روی خواهندگان ٭ دهان زر از جود تو قاه قاه ٭٭٭
قوسه قوس قزح باشد **قراوه** بزای فارسی کجاوه باشد
که بتازیش محمل خوانند **قوقه** بضم قاف اول و فتح دویم همان قوقو
مرقوم که تکمه کلاه باشد شاعر فرماید **شعر** چتر زرین چرخ یعنی مهر
انور قوقه کلاه تو باد **قیدافه** نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز
گویند رکن الدین بکرانی فرماید **بیت** قیدافه را گر آینه بودی ضمیر تو
کم آمدی عیار منقش سکندرش **قژه** بکسر قاف و زای فارسی حرزی

بهر وستادهم

۱۰ ذقعده شنبه سنه ۱۲۶۲

پلید و پلیت باشد کذا فی التحفة **مع الیاء قدرفی** بدال و رای مهملتین وفا
بوزن جبری ذری که در قدرف میزدند و این قدرف سفریست که بعربی
قطریف نامند **قطایی** مثل سنبوسه چیزیست که درمیان روغن بپزند
قلیه سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه چیزیست در جنس قلیه باشد
که از گوشت و تخم مرغ درهم پخته باشد **قفل رومی** معروف و نیز نام نوا
و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **بیت**
چو قفل رومی آوردی در آهنگ ‌**؛؛** گشادی قفل گنج از روم و از زنگ
قرقولی بعد از رای مهمله قاف بوزن مجهولی جامه ایست که در عراق
و سبا پوشند کذا فی المؤید **قای** نام مقامیست منسوب بخوبرو این ایضاً
منه **قباچای** بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز گویند ایضاً منه

باب الکاف التازی مع الالف

کانا بوزن دانا نادان و ابله باشد رودکی فرماید **شعر** من سخن
گویم تو کانایی کنی **؛؛** هر زمانی دست بر دستی زنی **؛** و در نسخه میرزا
بمعنی چوب بن خوشه خرما و انگور نیز آمده **کپیتا** ببای تازی و
تای قرشت بوزن مومیا حلوای قبیط باشد و قبیطا معرب آنست
و در نسخه میرزا نانی باشد که از شکر و کنجد پزند شمس فخری فرماید **شعر**
دوشاب چشم دشمن پالوده ساخت تیغت **؛** گر جوز و کنجد غم سازد را
کپیتا **کارکیا** کاف دوم نیز تازی یعنی کاردار و کارفرما نظامی فرماید
ورنه سر کارکیایی نداشت **؛؛** وز غم کار تو رهایی نداشت **؛؛**
کوشا یعنی کوشنده فردوسی فرماید **شعر** بهر کار کوشا بباید شدن
به آتش نیوشا بباید شدن **کوروا** بفتح کاف و واو اول و سکون
رای مهمله طعامیست که دران گور کنند و بعربی کبریه خوانند **کرنبا**
بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون نون ببای ببای موحده نوعی
از سبزه درود کران باشد کذا فی الادات و در مؤید بجای بای
موحده یای حطی آمده **کدوبا** یعنی آش کدو شیخ اسحاق اطعمه فرماید

ستم

ستم ز جام روغن و مخمور از پیاز **؛؛** تا بر کنار بزم کدو با نشسته ام
کفا بوزن رضا سختی و رنج و محنت باشد شمس فخری فرماید **نظم**
جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست **؛؛** که بر دلی بود از رنج روزگار
کفا **کمرا** بمیم و رای مهمله بوزن عدا جای چهار پایان باشد و دیگر
طاق خانه را گویند شمس فخری فرماید **شعر** تو مهتر آن جهانی و دین و دانش
بست **؛** ز جاه و پایه تو بر سر فلک کمرا **؛؛** و ازرقی نیز فرماید **بیت**
گهی از گردش کیوان بدر یا بر زند کلّه **؛** گهی از گوشه گردون بکیوان بر زند
کمرا **کما** بمیم بوزن قبا راف باشد یعنی لباسی که بزبارش نیز گویند و بعضی
کاف نیز آمده **کندا** بنون و دال مهمله بوزن دنیا فیلسوف و دانا
را گویند عنصری فرماید **شعر** پیلان تر ارفتن با دست و تن کوه **؛؛؛**
دندان نهنگ و دل اندیشه کمرا کندا **؛** و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد
کبارا ببای حطی و رای مهمله بوزن توانا تا سه باشد که در باب
تا گذشت **کیانا** بیای حطی و ربطی مهمله بوزن توانا طبایع
باشد و عناصر را نیز گویند خسروانی فرماید **شعر** همه از اد که همت تو
قهر کرد است و کیانا را **کیمیا** معروف و دیگر مکر و حیله با عقل امیخته
باشد شمس فخری فرماید **شعر** با خصم اگر بازی تا بر کنی سرش **؛؛؛**
آن نیم زیر دل و کیمیا بود **؛** و بهر دو معنی سوزنی نیز فرماید **بیت**
آنان که در مخالفت پادشاه دین **؛؛** بودند دست برده بمکر و بکیمیا **؛**
با کیمیا و مکر بغز همای بخت **؛** ز ایشان نشان دهند چو سیمرغ و کیمیا **کمخا**
بکسر جامه کر با لوان مختلف نیک بافته باشند **کزبا** بزای تازی و بای
موحده بوزن فردا بمعنی نوعی از ریاس باشد شمس فخری فرماید **شعر**
اگر ز ابر کفت رشحه بدی در ابر **؛** شدی زبرجد و فیروزه پیکر کزبا **کبدا**
ببای موحده و دال مهمله بوزن عبدالحیم باشد یعنی آنچه سینه و روینه
و عجزه را بدان برسم چسبانند دقیقی فرماید **شعر** از آنکه مدح تو گویم درست
گویم و راست **؛** مرا بکار نیاید سریشم و کبدا **کجا** کدام جا و کی و

ب ال م س تکالیف قباچه
احمد ... ه
از ارشته دوخت کشش
سمی گرفت در ابرو

بمعنی که و چه نیز آید فردوسی فرماید شعر برادر ت چندان برادر بود سلسله
بجام ترا بر سر افسر بود ها و بمعنی چه هم او فرماید شعر بنزد سیاوش خرامید
زود ها برو بر بشمرد ان کجا رفته بود ها و بمعنی که شاعر فرماید ع
کجا شاهی نشینه باکدایی کرارا بد و رای مهمل بوزن توانا چوب بیکا
زیر پیچ در باشد و در مؤید کوارا امده که بجای را واو باشد و در ادات
کرادا بنظر رسیده که بجای رای دویم دال مهمل باشد کربا برای مهمله
وبای فارسی بوزن فردا در نسخه میرزا کیاهی باشد که ازرا الهندو زیز
کویند استاد کسایی فرماید شعر پیش تیغ تو روز صف دشمن ها هست چون
پیش داس نو کرنبا ها و بجای بابای حطی نیز امده کوته پا خرکوش را
کویند امیر خسرو فرماید شعر کرده هر سو سکان عربده ساز ها سوی کوته
پای دشت دراز کنا بنون بوزن شما زمین بود و در مؤید بمعنی مرزاه
کسیدا بسین مهمله و دال بوزن مسیحا دارویست که بهندش کهیلا
نامند و کیسلا نیز آمده که بجای دال لام باشد و در نسخه حلیمی نیز حسین الله
کفته که دارویست که سلیخه کویند کرا بکسر کاف مخفف مر کرا باشد
چنانچه فردوسی فرماید شعر به از کنج دانش بکیتی کجاست ها کرا کنج دانش بود پادشاست
کلا بلام بوزن بلا غوک باشد و اورا چغز نیز کویند کیا بهای
حطی بوزن قبا مرزبان باشد و دیگر طبایع اربع را کویند بهر دو معنی شمس فخری
کوید شعر شکوه تاج کیان وارث ممالک جم ها که تاج و تخت کیا نزا
شهنشهست و کیا ها جهان پناه شاهی که از ممالکش او ها دارد قران بحکم
کیا ز امتزاج ها و در زفانکویا نوعی از علک رومی باشد مع الباکرب
بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام دارویست و کشنده
سگ باشد و لهذا ازرا بعربی قاتل الکلب کویند کب بفتح
کاف اندرون رخ را کویند یعنی کرد بر کرد دهان و در نسخه وفایی
بمعنی دهان باشد شمس فخری فرماید شعر کند دعای شه کامران ابواسحق
دل خلایق در سینه و زبان در کب کنب بفتح کاف و نون کیاهی

باشد

باشد که ریسمان و کاغذ ازان سازند انوری فرماید شعر دختر رز که
تو بر طارم تاکش دیدی ها مدتی شد که در اونک سرش بد کنبست ها
و تنک را نیز کویند کمال خجندی فرماید شعر مخمور دنک صرف مرشد خاف
غافل از نوشش باده عنبست ها کرچه الشیخ کالنبی منشت ها کالنبی است
شیخ ما کنبست ها و بعربی چوب دست را که از کار کردن یا علت دیگر بهم
رسیده باشد کنب طه کویند کوداب و کوشاب اول بدال مهمله و دوم
بشین معجمه دوشاب را کویند شمس فخری فرماید شعر کمزه که چون بود
احوال عیش ان بدبخت ها که شهد فایق او شد ز راوق کوداب ها
کوشاسب بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین
مهمله بمعنی خواب باشد شاعر فرماید شعر شنیدم که خسرو بکوشاسب
دید ها جهان کاتش شد ز دورش پدید ها و بمعنی جوانی که هنوز
خطش ندمیده باشد امده و در رسامی بمعنی احتلام امده و بمعنی
کالوس بقولی دیگر امده اما در ادات بکاف و با هر دو فارسی
بمعنی احتلام و انکه هنوز خطش ندمیده باشد امده و در رسالی فی
الاسامی لسان الشعرا کوشاسب بزیادت تا احتلام باشد
کلب بفتح کاف و لام در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در
تحفه کرد بر کرد دهان باشد کهتاب بوزن مهتاب بمعنی کاه دود
باشد انوری فرماید در هجو بیت بر ستوران و اقربات مدام ها
کاه کهتاب باد و جو کشکاب کومراب بضم کاف سراب بود
عنصری فرماید شعر مهر ابار روی سوی کوراب ها کم کنی راه ورود
نیا پی آب کوهاب یعنی موج اب که ازرا الخیز و نره ابیز کویند
کتیب بتای قرشت بوزن فریبند وغل باشد کوب بوزن
چوب در تحفه التی باشد که بیل با ان دارند و دیگر کوفته اسیب
باشد خلاق المعانی در مذمت اسب فرماید شعر کوب خورده ز پهلویش
مهمان ها سوخته بر سرین او دل داغ کرب براو سین مهملتین

بوزن نشست کرفس را کویند و کرست نیز کویند **کارچوب** بسکون را و ضم جیم فارسی ان الت او چوبها باشد که جولاهان جامهای نبافته وا از کرده را با بنها بافند و بعربی منبج کویند بمیم و نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر **مع التاء کات** شهریست در ما ورا النهر انوری فرماید
اجزای خاک خراسان داد یزدانت نجات ما از بلای عزت خاک ره کرکانج و کات **کورشت** بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه همان دو دله مرقوم **کوست** بفتح کاف و سکون واو دریغ مردم باشد و بکاف فارسی نیز آمده **کورت** بوزن یورت کوزه کردن باریک بود **کاشت** یعنی زراعت کرد و بمعنی بر کردانید نیز امده مثال معنی دویم فردوسی فرماید **شعر** عنان را به پیچید و برکاشت اسب
نمد پاره بکردار اژدر کشت **کبت** بفتح کاف و سکون با مگس عسل باشد رودکی فرماید **شعر** بمیان کبتی که دارد انگبین ، چون کماند داستان من بدین **کبست** بفتح کاف و با و سکون سین مهمله حنظل باشد و در تحفه کیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر کفته اند خاقانی فرماید
خاییده دهان حبابم چو شکر ما ای کاش شکر بینی من کبستی
کشفت بفتح کاف و شین معجمه و سکون فا یعنی پریشان و پژمرده ساخته شمس فخری فرماید **شعر** عدل او تا غایتی باشد که باد ، شمشاد طره نتواند بکشفت ما کذا فی المعیار الجمالی اما در اکثر نسخ بضم کاف و شین آمده
کفت بفتح کاف یعنی از هم باز شکافت و ترکانید سوزنی فرماید
سوزنی از ابلهی در یدسبی عرض ، کفت بسی مغز کون بخر زه چون کرز
ای ملک اورا چو رفتن اید ازین دهر ، با این مشتی در یده عرض بیا عرض
و بمعنی ترکید نیز امده دقیقی فرماید **شعر** چو زد تیغ بر فرق ان نامدار سرش کفت ازان زخم همچون انار **کفت** بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز کویند و بعربی کتف کویند عنصری فرماید **بیت**
فکندش بیک زخم کردن زکفت ما چو افکنده شد دست عذرا کرفت

کاسرپشت کشف را نیز کویند واو را باخه و سنکپشت نیز خوانند **کلات** بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند دقیقی فرماید
تیر تو از کلات فرود اورد هژبر ، تیغ تو از فرات برارد نهنک را
و در نسخه حلیمی دیهی بود که باز داران داشته باشند ، و در شرفنامه نام شهری از ترکستان که فرود پسر سیاوش با مادرش که جریره نام داشت انجا بود و نیز قلعه باشد **کلفت** بضم کاف و لام و سکون فا منقار مرغان باشد در تحفه **کمست** بفتح کاف و میم نوعی از جو اهر کم ارز باشد **کوست** دو معنی دارد اول المی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و انرا اکوس و اسیب نیز کویند بو شعیب فرماید **شعر** شاک کشت
بنودم یا منی ما تا زمانه زد مرا ناکاه کوست ما و دیکر طبل باشد که در نوبتکاه و حرب نوازند فردوسی فرماید **شعر** دلیران نترسند از اوای کوست ما که دو پاره چوبست و یکپاره پوست **کوی یافت** طفلی را کویند که برسر راه انداخته باشند **کدست** بضم کاف و کسر دال در نسخه میرزا ابدست باشد که بعربی ستبره و جب نامند **کرفت** بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا الکه از نجاسات باک ندارد و ملاحظه نکند ایضا
منه **کرغنت** برا و سین مهملتین و غین معجمه بوزن و معنی رغنت که کذشت **کت** بفتح کاف کاریز باشد و نیز تختی که ملوک هند بران نشینند مثال معنی اخیر مسعود سعد فرماید **بیت** برین کوه کل انبار کوسی ، چو فغفور بر تخت و فور بر کت **کلشت** بضم کاف و کسر نون متعبد بیهوده باشد حافظ فرماید **شعر** همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ما همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کلشت ما و **کشفت** نیز بمعنی امده **کافت** بمعنی همان کفت مرقوم یعنی ترکانید و شکافت ابو المثل فرماید **شعر** سیاهی چو دارد سرا رزش دریغ ما بباید همی کافت
التنفر بتیغ **مع الجیم التازی کیچ** بوزن هیچ در نسخه وفایی بد و معنی امده اول خردم بریده دویم چهار پایی که زیر دهانش اماس کرده باشد

اما در شرفنامه و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده باین معنی آمده
کلج بکسر کاف و سکون لام سبدی که حمامیان سرگین بدان
کشند شمس فخری فرماید شعر حمامیان قد بلیدی حادثات ۰ از بهر
کلج تو ریش خصم تو در کلج کرده اند کنگاج بوزن امواج مشورت
باشد خواجوی کرمانی فرماید شعر حکم قضا در جهان نفاذ نیابد ۰ تا نکند
با نفاذ امر تو کنگاج کرنج بفتح کاف و فا و سکون رای مهمله گیاهی
که آتش بدان افروزند و بعضی آنرا ابو سریع گویند بواسطه سرعت
التهاب آن که آتش زود در آن گیرد و مشتعل میشود و غوغ نیز گویند
کلاج دو معنی دارد اول احول باشد و دویم بمعنی کاشکی باشد
که عرب یا لیت گوید شمس فخری فرماید مثال معنی اخیر را شعر پادشاهی
ملک بخشی همچو او ۰ کاج بودی در همه آفاق کاج کوبج بضم کاف
و کسر با نام الومیت کوهی و از جهت نشستن بکوه آنرا کوهی نیز
گویند و بعضی زعرور گویند کوج بفتح کاف و واو و صمغ باشد کونج
بوزن شکنج شو نیز باشد شمس فخری فرماید شعر ملاهی طبعش بود
از بکاه ۰ ریاحین با غش بود از کرنج ۰ و در نسخه میرزا بمعنی زهر وخرما
بوجهل آمده و کوبخ بفتح کاف و کسر واو نیز بمعنی شو نیز آمده
کرج بفتح کاف و سکون را گویی که جهان باشد و در نسخه میرزا
اما در سامی فی الاسامی بکسر کاف و را آمده باشد که از کرباس پیراهن
بیرون کنند و بعضی فواره گویند و برین قول اعتماد بیشتر است و
بمعنی آن پارچه تنک که از خربزه گیرند آمده و رضی نیشابوری لیکن
را او رده و گفته شعر چو چو کان کژ بود گر جنبش از آن رو ۰ ز شکر گوی
لذت می رباید ۰ و مولوی رومی نیز فرماید شعر مانند کرجی کفت این را
من خورم ۰ تا چه شیرین خربزه است این بکزم کوبیج بفتح کاف
و ضم او نیز آمده و کسر را تا لاری که خرمن در آن تا از باران تباه
نشود و خانه کوچک نیز باشد که حفظ خرمن در آن کنند بجهت خود

سازند و کریچه نیز گویند و بمعنی خانه کوچک مطلقا نیز آمده سنایی
فرماید شعر در جهان فراخ پر ز همت ۰ چه کنی این کریچ پر وحشت ۰
کج ضد راست و جنسی از ابریشم فرمایه و بهر دو معنی کژ نیز گویند
و در شرفنامه بمعنی آن اهن سرکژ که قناعیان یخ بدان کشند نیز آمده
و بضم کاف اشق باشد که عوام اشه گویند و بمعنی معده سفید کم قیمت
که مورش گویند نیز آمده کلوج بفتح کاف و ضم لام آن نانی
باشد که نا پخته در تنور افتد و خرد شود کنج بضم کاف و سکون
نون مطلق گوشه باشد و دیگر بالنجمی را گویند که دو تا باشد و خمری
چون کوهان بر پشتش بر آمده باشد ازا بتازی احدب نامند و لد
تخته بمعنی نفقی که در زیر زمین کنده باشند همچو خانه نیز آمده کنج
بوزن کنج در نسخه میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد کولنج بوزن
و معنی قولنج باشد که معرب آنست و انشه انرا نیز گویند کمین
ابرج نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد نظامی فرماید شعر
چو کردی کین ایرج را نوا ساز ۰ جهان را کین ایرج نو شدی باز مع
الجیم الفارسی کاچ دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند دوم
درخت صنوبر را گویند شمس فخری فرماید بهر دو معنی شعر زانتقام شیخ
ابو اسحق رفت ۰۰ از جهان ظلم و تعدی خورده کاچ ۰ از تف تخت
دل اعدای او ۰۰ شاخ شاخ آمد بسان بار کاچ ۰ و در شرفنامه
بمعنی سر نیز آمده که او را تارک و چکاد نیز گویند کابلیچ انگشت کهین
باشد در نسخه وفایی بمعنی انگشت کوچک دست آورده و گفته شعر
چون باستحقاق شاهی ممالک زان اوست ۰ خاتم ملک سلیمان
دار و اندر کابلیچ ۰ و اسدی در نسخه خود بمعنی انگشت کهین آورده
کپج بوزن هیچ پراکنده باشد و جنسیست از جامه و بمعنی اخیر
از زفانگویا است کوچ بموج رفتن بتواتر و در موید و شرفنامه بمعنی
مرکب دزدان باشد کلیچ بفتح کاف و لام و سکون خا چک

بالیج مشبته سن

باشد که براندام نشیند **کخ** بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی باشد که زمین بان روبند واتش ازان روشن کنند مثال مردو لغت راطیان فرماید شعر دست و پای و روی خوبان بر کلیج ٭ رایش پیران زرد از پس دود کخ **کوج** روان شدن از منزلی و جندرا نیز گویند مثال معنی اول را شیخ نظامی فرماید شعر چو مرغ از پا کوج بر کش جناح شو مست راح اندرین مستراح ٭ و مثال معنی دویم شمس فخری فرماید ور همای از نظر همت او افتد دور ٭ شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوج ٭ و همان کاج که احول باشد و در مؤید بمعنی پیاده و دزد دور بند نیز امده و در نسخه حلیمی بمعنی جغد و حرامی و راهزن امده و لیس مثال معنی اول مجد همگر فرماید شعر رشا کمر ز انتظار زنار که داده ٭ چشمان راست بین دعا گوت گشت کوج **کوج بلوج** در شرفنامه نام موضعیست نام موضعیست میان اصفهان و کرمان **کیج کیج** هر دو بوزن هیچ بمعنی خوکی و اندک باشد شاعر فرماید شعر بجمله خواهم الصلوة بوسه از تو تبا ٭ بکیج کیج نخواهم که وام من توزی ٭ و در نسخه حسین وفایی بجای یا نون آمده که کنج کنج باشد **کلیج** بفتح کاف و کسر لام بمعنی پیچ و شکن و چین زلف باشد شاعر فرماید شعر بموی جعد ان زلفی چو زنجیر ٭ فتاده صد هزاران کلیج بر کلیج ٭ کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم کاف اورده **کیخ** بفتح کاف و سکون فا کف دهان باشد که انرا خیو نیز گویند شاعر فرماید شعر فرو مشته پیچ و بر اورده کیخ ٭ بکردار قیر و شبه کیخ کیخ ٭ و در فرهنگ بمعنی مطلق کف که بر روی چیزها باشد اورده چون کف شیر و شیره صابون واب و بمعنی کنجه نیز اورده و متمسک باین شعر مولا جامی شده ای شده همچو کدو حمله شکم کیخ نمکن سله بهر بر گردن ان دست طمع سوی ببو ٭ شو دبزمگه شاه سرا پرده عشق ٭ خانه خویش بپرداز ازین کیخ و کدو **کالوج** بضم کالام کبوتر باشد و همان کالبیج

یکیا له مر

بر و تم **کندشلیج** بضم کاف و سکون نون و کسر دال انچه حلاجان پنبه زده بران پیچند برای رسیدن **کاریچ** لفافه که زردوزان از قماش سازند **کلیچ** بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی مجیا امده و ریم اندام باشد و بمعنی مجب نیز آمده و کلیچ بوزن شلیخ نیز امده و در مؤید کلیچ بفتح کاف و سکون لام با بمعنی امده و بکسر کاف نان ریزه باشد **کلوج** بوزن کاج و وج بمعنی بدل کرده باشد ایضاً **مع الخا کخ** بفتح کاف مسکاف صوتیست که بکار ند برای ترسانیدن اطفال شمس فخری فرماید شعر جمال دنی و دین خسروی که پیکر مهر ٭٭ بود به نسبت با او چنان یوسف و کخ ٭ و نیز نام شهریست و بمعنی اول بضم کاف نیز بنظر رسیده **کشنج** بفتح کاف و شین معجمه ریسمانی باشد که خوشهای انگور کشمشی را مرز بران کد ازند تا خشک نزاری فرماید شعر دختر رز برهنه او نکان ٭ راست چون کشمش از فوار کشنج **کاخ** منظر باشد در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه پیروزن امده ملا جامی فرماید شعر دلا تاکی درین کاخ مجازی ٭ کنی مانند طفلان خاک بازی ٭ اما بمعنی خانه و روزن عیبت **کدوخ** بفتح کاف وضم دال مهمله حمام را گویند **کنخ** بکسر کاف و سکون با چرک باشد که بر بدن و دست با نشیند **کالوخ** بضم لام نوعی از رستنیها را گویند سوزنی فرماید بیت کنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ کنده و مانی کرفس خای نه کیکیز **کتخ** بفتح کاف و تای قرشت کنگ باشد شمس فخری فرماید شعر چو تیر و رو عز الجهت با احسان نبخت روی و رتش بوده همچو ترف و کخ ٭ ما و در نسخه حلیمی بجای تا نون آمده **کیرخ** بوزن کیر در حلبست که قران بران نهند **کولخ** بضم کاف و فتح لام اتشدان حمام باشد سوزنی فرماید شعر چو گوهت قوافی قصیده چون کلش ٭ مراست دست که کلش مرارم از کولخ **کروخ** بضم کاف و رای مهمله دهیست رود که گوید شعر پیشم امد با

ان نگاربن از کروخ ॥ بادو رخ از باده لعل وبادو چشم از سحر شوخ **کخ کخ**
در تحفه حرارت وگرمی باشد اما حرکت معلوم نشد سنایی فرماید **بیت**
کخ کخ اندر فقر از خوبیت ॥ چک چک اندر چراغ از تربیت ॥ و ورو همک
بکسر هر دو کاف آورده بمعنی صدای خنده وبهمین جهت مستمک شده
کوخ بضم کاف در ادات خانه پروزن باشد وبمعنی چرک کنج چشم
نیز آمده **کورمیخ** ان میخ چوبین بزرگ سر که در طویل اسبان بکار برند
وکرمیخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید **مع الدال کبد** بفتح کاف
وسکون با وجیم باشد که زرگران وصفاران بدان چیزها را بهم پیوندند
آه شمس فخری بمعنی برشیم آورده وگفته **شعر** ای پادشاهی که بر نام تو ॥
توان برگرفتا زر اب زبد ॥ چو طومار صیت تو ملصوق کنند ॥ بعد از
لزاق قمر چرخ کبد ۲ کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بفتح کاف آورده و
بمعنی چیزی کنده ناتراشیده نیز آورده **کمند** بفتح کاف معروف
و دیگر نام دهیست در ماوراء النهر بر طریق کاشغر که بادام نهایت
خوب در ان شود مثال ا بمعنی سوزنی فرماید **شعر** که چو دو جزع تو لطف
کرد بقلم برکشند ॥ زیر دو مشکین کمان نقش دو بادام کند ॥ و در بعضی
از کتب معتبر بنظر رسیده و که از دیهها ی خجند است و از آن کند بادام
خوانند **کمند** طنابیست که مبارزان قدیم میداشتند از ابریشم و
چرم خام می تابیدند شیخ سعدی فرماید **شعر** بصید هزبران برخاش
ساز ॥ کمند از دمهای دمان کرده باز ॥ **کزاکند** همان قزاکند مرقوم
خواجه سلمان فرماید **شعر** در جهان منسوخ شد رسم کزاکند و کرنی
بعد ازین کس را خیال کز نگردد در کمان ॥ و از آنجا کند و کزاغند
نیز گویند **کشتمند** بمعنی مزروع آمده مطلقا فردوسی فرماید بشهری کجا
برگذشتی سپاه ॥ نیازاردی کشتمندی براه ॥ و مسعود سعد نیز گوید
همی تا بر آید بهر کشتمندی ॥ همی تا بر آید بهر مرغزاری **کرمند** برای مهمله
ومیم بوزن ورزند شتاب کار باشد خسروی فرماید **شعر** بکس امید

صاحب تحفه بسیار رم از کار لغت سعه
و اره است و واسعت
هیب

کلند بضم کاف وفتح لام [illegible]
[illegible]

دور

دور و از دراز ॥ گردش چرخ چنین چه کرمند است ॥ و در تحفه بمعنی
تعجیل و شتاب آمده اما بیت مرقوم مؤید معنی اول است
کند و کمند بفتح کاف و میم از قبیل توابع بمعنی ویران شده و خراب
شده باشد عضایری فرماید **شعر** لبا بچرخ بر آورده کاخ دشمن تو ॥
نیا رسیده زبیم زوال و یافته مال ॥ که باز خورد بد و باب زنده پیل تو
شده ॥ کنون رسوم دیار است کند و مند اطلال **کنند** بفتح کاف
ونون اول بیلی باشد که سر او جفته و خمیده باشد و برزگران وار آید
شمس فخری فرماید **شعر** باغ بخت همیشه شاد بجت ॥ بی عنای کشاورز
رنج کشند **کرد** بضم جماعتی صحرا نشینان که در زمان ضحاک پیدا شدند
و نیز زمین زراعت کرده هرچه باشد از غله و تره که کن رهای انرا
بلند کرده باشند ناصر خسرو فرماید **شعر** گرد مست پیدا که بس خوبست قول
آن حکیم ॥ کیس حبا نزا کر بانده بگرد کردنا ॥ اما بمعنی اول عجیبست ॥
کرد بفتح کاف فعل باشد چنانچه سنایی فرماید **شعر** کردیش از
کنت کوته کن ॥ با چنین کنت کرد همه کس ॥ ماناها ॥ و دیگر شاخی بود که از
درخت بریده باشند بوقت پیراستن **کیازند** بیای حطی و زای معجم
بوزن بیارند در تحفه بمعنی پادشاه باشد **کند** بضم کاف ضد تیز
و بندی چوبین که بر پای محبوسان نهند و دیگر خزینه را نیز گویند
و بمعنی جعبه نیز آمده **مع الدال کنید** یعنی از هم باز شکافته شد و
ترکید رودکی فرماید **شعر** کنیدش دل از غم چو آن کفته نار ॥ کنیده
شود سنگ تیمار خوار **کهبد** بیای تازی بوزن فهبد دهقان
باشد و بمعنی خزینه دار نیز باشد که زر و جواهر بدو سپارند و شمس
فخری همین معنی اختیار آورده و گفته **شعر** تو آن پادشاهی که در ملکت تو
عطارد دبیرست و برجیس کهبد ॥ و منجیک نیز فرماید سویدا یعنی
مراز کهبد تو زشتیت بسیاری ॥ رها مکن سر او تا بود سلامت تو ॥
و در نسخه میرزا بمعنی کوه نشین از زهاد و قیس و عباد آمده و بضم

کاف حزد و شیرین شو لی و صد نمک چیخی و صد ناز ۰۰ برسم کبیدان
برداشت اوان و در مؤید بمعنی شخصی که زر را کزین کند و بوریا نقد
کویند نیز آمده و در نسخه حلیمی بمعنی سمار امده کرود برای مهمله بوزن
کبود بمعنی جاهی عمیق کم اب باشد که اب ازان بدشواری بر آید
کبد بهای موحده بوزن نمد بمعنی کوشت اورو فزه باشد کذا
فی المؤید والادات کالید بوزن نالید یعنی درهم شد شیخ عطار
فرماید شعر زمرغان چون سلیمان قصه بشنید ۰۰ بنالید و بکالید و
بجوشید کرداد براو دال مهملتین بوزن فرهاد بنیاد دیوار باشد
کاسه رود رودی معروف فردوسی فرماید نظم سخنی کذشت از سر کاسه
رود ۰ جهان از یخ و برف بر کاسه بود کلوخ امرود قسمی از امرود را کویند
مثالش مولانا جامی فرماید شعر کر بران سیب نه دستش بودی ۰۰
کردی از سنک کلوخ امرودی کبنوربید بنون و بای موحده و رای
مهمله بوزن معموریده یعنی فریب داد و حیله و مکر کرد کاغذ بوا
معروف و بنوس بمعنی بانک زند و فریاد کند باشد مسعود سعد
فرماید بهردو معنی در صنعت تجنیس رباعی ان زاغ نکر که برهوای کاغذ
یک نیمه ازان مداد و نیمی کاغذ ۰ کر هر دو ام امروز نخواهی بشنید
تیز نیم امروز ده و سر کاغذ کافد یعنی شکافد شاعر فرماید
هر انکو از هنر بسیار لافد ۰ سر خود را بتیغ طعنه کافد کزاد بزای
معجمه بوزن نهاد جامه باشد کهنه و برای مهمله نیز آمده کالبد بکسر
لام و فتح بای تازی و بضم با نیز آمده تن و بدن باشد سعدی فرماید
ادمی را عقل باید در بدن ۰ ورنه جان در کالبد دارد حمار کبود
رنک معروف و نیز نام کوهیست کنابه نام ان مقام که انجا
کوهیست که کودرز در جنک یازده رخ انجا فرود امد کفد بفتح
کاف و فا یعنی از هم باز شکافد و بطرقه ابوشکور فرماید شعر
پر در وحش از دیدن بیر زاو ۰۰ کفد مغز شش از هیبت کرز او

۲ و یعنی ... [illegible] ... اسرار ... [illegible]
... [illegible] ... ابرید

کواسد کوهیست که ازان اتش درخشد که هرگز فرو ننشیند کزبود
بزای تازی و بای تازی بوزن محمود بمعنی کدخدا باشد کذا فی التحفه
کشف رود نام رودی که سام اژدها را در حوالی آن کشت فردوسی فرماید
کشف رود پر خون و زرداب شد ۰ جهان جای ارامش و خواب شد
کفاند بفا بوزن دماند یعنی شق کند و بترکاند منوچهری فرماید شعر
همیشه الماس سخت را بکفاند ۰ چون بکفانند دو چشم مار زمرد کالد
بوزن نالد یعنی کرد و درهم شود مثال معنی اول مسعود سعد فرماید شعر
مطربا بزا ابهم برا غالد ۰ ور میانه سبک بروان کالد ۰۰ مثال معنی دوم
بوعلی حاجی فرماید شعر خواهم ببیند سود خود را چون زیان ۰ کالد از غم
چمن و درخت همچو موی زنکیان مع الرای کر بفتح کاف توان تو
باشد فرخی فرماید شعر ملکان باشد کور انجمن باشد دست ۰۰
ملکان باشد کور السخن باشد کر ۰ و بمعنی مراد نیز آمده سوزنی فرماید
ورا از دولت سلطان نام زیادت شد ۰۰ الکیم شکوه
حشمت و دولت و نعیم و کام و ناز و کر کار و کر لد لنسخه حسین وفایی
بمعنی مراد و تولا و پشت و پناهست کبر بوزن ابر پهلو خفتان را
کویند فردوسی فرماید شعر یکی کبر پوشید زال دلیر ۰ بجنک اندر امد
بکردار شیر کستر بوزن استر خار سیاه باشد کبکانجیر بفتح ... مکسور
و سکون بای موحده و نون و یای حطی دکسر جیم ... باشد
و دیکر مرغیست تیز پر و بلند پرواز و بعضی کفته اند دراجست
کذا فی المؤید کبتر بوزن ابتر سوزنی فرماید شعر چو کبتر فلک
تمتی خانه مرکاخ بوک کرده ۰ چو مار ستی ره یافته بهر کاواک
و کفتر نیز کویند که بجای با فا باشد کبودر بفتح کاف و
دال مهمله و ضم بای تازی در نسخه حسین وفایی که می خورد باشد
در اب که ماهی انرا خورد و شمس فخری فرماید که مرغیست ابی و اوا
بوتیمار است و کونه شعر تو همچون همایی بر اوج ۰ حسود تو کم در
کوشادرد

اب غم چون کبود در ؛ و در نسخهٔ میرزا و شرفنامه کرمیست ماهی خوار که شب
بر اب رود و روز مخفی باشد و در نسخهٔ حلیمی مسطور است که کرمیست
که در آب باشد و ماهی خورد و استاد رودکی مؤید این معنی فرماید **شعر**
ماهی دیدی کجا کبو در گیرد ؛ ؛ تیغت ما هست دشمنانت کبو در **کدیور**
بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله بمعنی برزیگر باشد خاقانی فرماید **بیت**
مایده سازد از بره بر صفت توانگران ؛ ؛ برزگری کند بکاو از قبل کدیوری
و دیگر بمعنی کدخدای خانه و روزکار نیز آمده و باین هر دو معنی کس
فخری فرماید **شعر** اگر کوشش داری عدلش نبودی ؛ وگر در کدیور نبودی
کدیور ؛ و بمعنی کدخدا مسعود سعد فرماید **شعر** ستی ارد باده چو ساغر دو ستود
گرد و کده و بران چو کدیور دو شود **گردر** بفتح کاف و دال مهمله و سکون
رای زمین پشته پشته و دره و کوه باشد عنصری فرماید **شعر** در شام
گردش کردش از بنگری همی ؛ بینی علم علم تو بهر دشت و گردری ؛
کردکار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت جل ذکره دویم بمعنی
عمدا باشد رودکی فرماید بمعنی اخیر **شعر** نه چون پور میرم اسان که او
عطار انشسته نهد کرده کار **کردکار** مرد جلد و مجرب باشد دقیقی فرماید
جادو نباشد از تو بتنبل سوارتر ؛ عفریت کرده کار و تو از کرده کارتر
کرکر و **کروکر** هر دو بفتح هر دو کاف نام حضرت احدیت جل جلاله
مثال اول را دقیقی فرماید **شعر** چو بیچاره گشتند و فریاد جستند ؛ ؛ ؛
بر ایشان ببخشود دادار کرکر ؛ و مثال دویم عنصری فرماید **شعر** بدان ماند
که یزدان کروکر ؛ جهان نو برآورد است دیگر ؛ و در نسخهٔ وفایی کرکر بمعنی
کامکار آمده اما در ادات الفضلا بمعنی بهر دو کاف فارسی اورده و گفته
که بمعنی صانع الصناعت **کشکنجیر** بفتح کاف اول و دویم و سکون
شین معجمه و نون و کسر جیم در نسخهٔ وفایی چیزی باشد که بکشیدن
آن ادات کمان کشیدن حاصل شود از اداد رشیر از مجلنامه مانند
سوزنها فرماید **شعر** من کار او خداوند کار نه ابکتم ؛ کر خداوند

کمان زال و کمان کشکنجیر ؛ ؛ تا اینجا سخن حسین وفایی بود اما در نسخهٔ
میرزا کشکنج و کوشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باره و حصار زنند
و معنی ان سوراخ کننده کوشکست و انوری فرماید مؤید این قول
ز منجنیق سطوتش رسد نه کشکنجیر ؛ نه تیر چرخ و نه سامان برشدن نردبان
کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین ارزیز باشد که
شکستگیهای مس و برنج و امثال انرا بان لحیم کنند مسعود سعد فرماید
ظرف بشکستیم کنون شاید ؛ که کنی این شکسته را کفشیر ؛ و خلاق
المعانی نیز فرماید **شعر** بزخم خنجر و زوبین و ناوک ؛ تنی بسته بصد کفشیر
بادش ؛ اما شمس فخری میگوید که الات سینه و رویینه بود
که انرا بلحیم بند کنند و گفته **نظم** سبوی مطبخ تو از طلاست یکباره
چو دیگ بخت عدو نیست سر ببر کفشیر ؛ ؛ و این بیت سوزنی
نیز مؤید این معنیست **شعر** تو شیر بیشه نظمی و من
چو شیر علم ؛ میان تهی و مزور مزبق و کفشیر **کنجار** بنون و جیم
تازی بوزن دنبال کسبه و آنرا شیرازیان خوه گویند یعنی ثفل
انچیزی که از ان ارده گرفته باشند **کمبیر** بمیم و بای فارسی بوزن
تدبیر پیر و فرتوت را گویند کلش صاحب فرماید **شعر** شود طفل و
جوان و کهل کهل و کمبیر ؛ ؛ بداند علم و عقل و رای و تدبیر **کشتار**
بوزن گفتار جانور بسمل کرده که بعربی مذبوح گویند
مثالش ناصر خسرو فرماید **شعر** به بتیغ خویش چو خود کرده ؛ ؛ بهر خور
کشتار خویش **کشور** بمعنی یک قسم از اقسام هفتگانه ربع
مسکون که بعربی اقلیم نامند خاقانی فرماید **شعر** کویی اندر کشورها برخیزد
و قاء ؛ یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی رخاست **کندر** بنون و
دال مهمله بوزن ابتر **کنور** بوزن تنور ظرفی که از گل سازند
و با در سابجایی گندم خوانند و در اصفهان تابو خوانند مثال کنور
را رودکی فرماید **شعر** هرچه دارم از تو در خانه خنور ؛ و از تو دارم

گندم و در ان کنند و بار در با بجا
و گنده ولیکن جز اینها خوانند

گندم در کنور کنور بوزن غور رعد باشد چنانچه شاعر فرماید
بلرزید بازار و کوی از کنور ؛ تو گفتی که برق آتش بزد دور کهنبار
بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون بای موحده و خانه باشد
و در تحفه بمعنی بارگاه باشد اسدی فرماید شعر بغز فید و ن و رحش
نهنگ بگاه و کهنبار و موشنگ شنگ ؛ اما در کتاب تفهیم
ابی ریحان بیرونی مسطور است در معنی کهنبار بهمین عبارت
که روزگار سال بارها کرده است زرادشت و گفته که خدای عز و جل
بهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و
و جانوران و مردم تا عالم بسالی تمام آفریده شد و باول هر یک
ازین بارها پنج روز است نام آن کهنبار پس بر تقدیر این معنی
این مصراع مذکور را چنین باید خواند ؛ که بگاه و کهنبار و موشنگ
شنگ ؛ که بهوشنگ نیز قسم خورده باشد کندویستر بوزن و
معنی جند پستر باشد که معروف است کاشغر بسکون شین
معجمه شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان عنصری فرماید
ای اشکسته سر زلف ترک کاشغری ؛؛ شکنج تو علم برنیان ششتری
و سرو خوبدران بسیار باشد همچو غاتغز که بیشتر گذشت هم
و فرماید همچو غاتغز که پیشتر گذشت هم او فرماید شعر سرای و باغ تو
آراسته بسرو بلند ؛ چه سرو غاتغزی و چه سرو کاشغری کوزر بفتح
کاف و فتح زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که هنوز خرد نشده
باشد و بعد از پاک کردن غله از انبار دیگر بکوبند و آنرا کوز نیز
گویند بفتح کاف و فا و بعد فضاله و فضامه گویند هر دو بضم
قاف با صاد مهمله اول بفتح لام و دویم بفتح میم کوار بر او بوزن
خمار نوعی از سبد باشد که باغبانان انگور در آن کنند و حالا آنرا
کواره گویند شمس فخری فرماید شعر انجنان بادی که کمتر چاکرت
نزد بداسن بخشد و لعل از کوارها و در نسخه وفایی بمعنی ابری که شبها

تابستان

تابستان باشد نیز آمده کودر بضم کاف و فتح دال زمین دامن
کوهرا گویند کیار بیای حطی بوزن نجار بمعنی کاهلی باشد شمس
فخری فرماید شعر همیشه تا نبود پر دلی بسان جبن ؛ مدام تا نبود
چابکی بسان کیار ؛؛ و فردوسی نیز فرماید شعر نهان برا هم شو
پی کیار ؛؛ مگر تا چه معنی نهاده بیار ؛؛ و نام گیاهی نیز باشد
کیاجور بیای حطی بوزن قبادوز بمعنی دانا و فاضل باشد
کنداور بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و
فیلسوف و دانا باشد بمعنی اول سعدی فرماید شعر نه هر سر کند
آوران کند بود ؛ که کین آوری ز اختر تند بود ؛ و در نسخه وفایی
بکاف فارسی آمده کیفر بفا بوزن حیدر چند معنی دارد
اول جزا و مکافات باشد بدی که از او داد وشیان
نیز گویند دویم تغار ماست را گویند که دیوارش بلند باشد
و نا و دانی داشته باشد و آنرا کاودوش نیز گویند هر دو معنی
شمس فخری فرماید شعر هر که در ملک و بداندیشد ؛؛ بود از شهد
تیغ او کیفر ؛؛ در جهان باد خشمش ار بخند شعر خون شود بار شیر
در کیفر ؛ و بمعنی دویم طیان نیز فرماید شعر شیر عاشقت به بستانی
در جنوات شدست ؛ چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو ؛؛
سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بد آن جنگ
کنند و بوزن مترس بکسر میم و فتح تای قرشت و سکون
رای مهمله چهارم پشیمانی را گویند و بامعنی ابوشکور فرماید شعر
مار را هر چند بهتر پروری ؛ چون یکی خشم آورد کیفر بری ؛؛
سفله طبع مار دارد بی خلاف ؛ جهد کن تا روی سفله نگری
و بمعنی رنج نیز آمده و بقطعه مرقوم این معنی مناسبت و در نسخه
وفایی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات نهر باشد کشخ
بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خای اقلیم را گویند

وان یک قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون باشد کاخر بفتح
خای معجمه در نسخه میرزا یرقان باشد کاژغز بسکون زای فارسی
وفتح غین معجمه شهریست در ترکستان که بنور ماه مقنع روشن شده
وانرا کاشغر نیز گویند کاسه کر نام مطربی که قول کاسه کری
منسوبست باو بحجر بادخانه فرماید شعر حالت سرواز انست که دوی
دارد ،، نغمه بلبل و آن دندنه کاسه کری کامکار بادشاه ذی
اقبال و در نسخه میرزا بمعنی یکی از طیور یا سباع که بغایت صیاد بود
نیز آمده کنخ شیر بفتح کاف و ها وسکون خا باضافه شیر
ماستینه باشد که بدست شده باشیر و روغن خورند واین از نسخه میرزا
منقولست و در موید جغرات باشد که دران شیر و نمک و
روغن کنند و خورند کر بضم برنج و نیز نام رودی معروف
از حدود شروان خاقانی فرماید شعر با دصبا با آب کرنتش قدافلح
افکنده چون تو فلاح و فتح را بر شط مغلیان بری ، مغلیان نیز
نام رودیست کنار بضم نون میوه ایست سرخ رنگ
شبیه بعناب لیکن از ان بزرگتر باشد و بتازی سدر گویند
ناصر خسرو فرماید شعر مفسد از آباده گرد در وسیه زان شده عنب
منعلسا از طمع گرد سرخ روزان شد کنار ، کذا فی الفرهنگ
کنبور بنون و بای تازی بوزن طنبور مکر و حیله و فریب باشد
کراکر بضم کاف اول و فتح دویم کلاغ باشد و بفتح کاف
اول نیز آمده کرکمر بکسر هر دو کاف قسمی از قلما باشد و در
نسخه میرزا بکاف فارسی آمده کرکسار بفتح کاف اول و
سکون کاف دویم نام ولاییست کژار بزای فارسی
بوزن چینه دان مرغان باشد شمس فخری فرماید نظم
چه طایریست همایون همای همت تو که هفت چرخ ورا دانه بود
بکژار کشمور بشین معجمه و میم بوزن فغفور نام مقامیست که در

حوالی ان دشتی واقعست که آنرا مور گویند کذا فی المؤیّد کلاور بلام
بوزن تکاور غوک باشد و کلار بوزن مهار نیز گویند کنکار
بوزن زنکار بمعنی مار پوست افکنده باشد و بضم کاف نیز آمده
مثالش مولانا شهاب الدین عبد الرحمن فرماید شعر از کنفش یک و
از نکوی ، کنکست و برهنه همچو کنکار ، و در فرهنگ هر دو کاف
فارسی بوزن دنبال آمده کوتر بضم کاف و فتح تای قرشت کبوتر
باشد خاقانی فرماید شعر واکاه چو عنکبوت وکوتر ، دربان و رسول
بهر در کوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور سعدی فرماید
بر کوشیار امد از راه دور ، دلی پر ارادت سری پر غرور ،،
کون خر یعنی سخت درشت و نادان و بی تمیز شیخ سعدی فرماید
کر بپهنر کنند بمال کبر بر حکیم ، کون خرش شمار اگر گاو عنبرست
وانوری نیز فرماید شعر چون مراو راو اضع خرنامه کیر رزیش گاو
گاو او در خرمن من باشد از کون خری کوکنار غلاف
خشخاش باشد جامی فرماید شعر زکنکر دار کاخ شهریاری ،
چو خار سر دیده شکل کوکناری کیکیر کاف دویم نیز آنرا کیکی
و دو یای حطی بوزن زنجیر تره تیزک باشد کلاهور نام پهلو
مازندرانی کشمر و کشمیر و کاشمر هرسه نام شهریست
منسوب بخوبرویان مثال لغت اول انوری فرماید شعر کنار دجله ز
خوبان سیمتن خلخ ، میان رحبه ز خوبان نامرح کشمر ، و در تواریخ
مسطور است که کشمر و کاشمر نام دیهی نیز باشد از رستاق
پشت از اعمال نیشابور که دران سروی بود از غرس گشتاسب
اکه مثل آن نبود و نخواهد بود در خوبی و طول و راستی
و در مجلس متوکل عباسی ذکر ان کردند و او بغایت میل دیدن
آن سرو شد و چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله
طاهر نامه نوشت که سرو را قطع کنند و به بغداد فرستند اهل آن

سه شدندو

ناحیه را خبر شد در پای ان سرو جمع شده گریه و زاری کردند و مصیبتی
عظیم دست داد پس ان را ببریدند و بر نمد پیچیدند و بر شتران حمل
کردند و به بغداد فرستادند پیش از رسیدن سرو به بغداد غلامان
متوکل را کشته بودند مسعود سعد فرماید شعر ای بت کشمیر و سرو کشمر
ای حور دلارام و ماه دلبر ه و در تاریخ جهان نما مسطور است
که ان سرو را زردشت نشانده بود و وقت بچهل ارش دوران و
هزار و چهارصد و پنجاه سال عمر آن بود و در سایه آن زیاده
از ده هزار گاو و گوسفند ارام میگرفتند و مرغان بیشمار مختلف
الاشکال بران اشیان گرفته بودند متوکل در حین عمارت
جعفریه سر من رای به طاهر ذو الیمینین نوشت که انرا قطع
کرده بر گردونها به بغداد فرستند مجوسان پنجاه هزار دینار
میدادند و قبول نکرد چون ان سرو را بینداختند بر بناها و کاریزها
ان ناحیه خلل عظیم رسید و مرغانی که بران اشیان داشتند و
حیوانات که در سایه ان ارام میگرفتند فریاد و نوحه میکردند
چنانچه مجلس را تاب شنیدن ان نبود و پانصد هزار درم
خرج نقل ان به بغداد شد و زعم مجوس انست که زردشت شاخی
از بهشت اورده و بر در کشمر غرس کرد این سرو شد فردوسی فرماید
یکی شاخ سرو اور بد از بهشت ه به پیش در شهر کشمر بکشت کپر
بفتح کاف ه بنائی که تر مشی از ان سازند و بعربی اصف مند
کانور بضم نون کندوی غله باشد که انرا کنور نیز گویند
کنده گر بفتح کاف و دال و سکون نون کنده چوب منقش
یعنی انکه بر چوب نقش کند اوحدی فرماید شعر نقشبندان کن بکنده
گری ه پرورش کرده تیشه علم خود سیری گوذر بضم کاف و
فتح ذال معجمه در سامی فی الاسامی پوست گوساله باشد
کلنبر بفتح نای و تشدید و نون و بای موحده بوزن سمندر

کامل

کامل و بسیار خوار باشد کذا فی التحفه کاچار بوزن ناچار یعنی
الات و ادوات خرده هر چه باشد شاه ناصر خسرو فرماید بیت
کمترکن شکفتی بستان بستان ه که هر یک چه بازار و کاچار دارند
گویر بواو بوزن دلیر یعنی زمین شوره و سراب باشد و در
تحفه یعنی شیر ژیان نیز امده مثال معنی اول اسدی فرماید شعر
بیابانی از روی رمان دیو و شیر ه همه خاره و خاک و تیغ و گویر
گسندر بسین و دال مهملتین و نون بوزن چغندر یعنی
ناکس باشد عنصری فرماید بیت سزد مر ورا گر بکبر گشته ه که باشد
نیکویی با گسندر کند گذر بذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد
کنگر بوزن لنگر گیاهیست خاردار که در ماست کنند و در
تحفه یعنی خصومت و تعصب آمده مثال معنی اول اسحاق اطعمه
اگر از دنبه بریان بنودی مرهمش ه دین تحملها گل از خار کنگر
میکند ه و بضم کاف اول و کاف فارسی چند معنی دارد اول تیزیهای
بالای بارو و دیگر دیوارها که بعربی شرفه گویند مولانا جامی فرماید
کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است ه رخنها دان کش
بدیوار حصار دین درست ه دویم جعد را گویند ابن یمین فرماید شعر
وسط کارها نگه میدار ه نه ضعیفی و نه متهور کن ه نه چو طاوس
مجلس ارا شو ه نه بویران وطن چو کنگر کن ه سیوم نوعی از
گدایان مبرم که چون چیزی بایشان نه دهند بکارد اعضای خود را
مجروح کنند تا مردم نفرت کرده بانها چیزی بدهند کتیر بضم
کاف و کسر تای فوقانی و با ی موحده بایه کالنجر نام قلعه ایست
در هند که نیل بسیار از ان آرند عبدالواسع فرماید بیت
کهی باشد صهیل اسپ او در خاک ترکستان ه کهی باشد صلیل
تیغ او در حد کالنجر کاوکلوخ ره باشد که بعربی قصیب نامند کذا
فی التحفه کهبر بفتح کاف و با و سکون ها نام ولایتیست در هند

مع آلزا کاناز بنون بوزن اغاز بن خوشه و رطب باشد رودکی فرماید
من بدان امدم بخدمت تو که برایه رطب زکاناز م و ازاکنا ز
وکنز نیز گویند کنجلیز کنجه باشد مجیرالدین بیلقانی فرماید شعر بکنجلیز شتر
راکسی که اب دهد بود مهر اینه از ابلهی و شیدای و نیز نام جانور کیست
سیاه بقدر جغزدوک و در اب می باشد و سرش بسر کنجه و دنبالش
بدنبال کنجه می ماند و بعربی دعموص گویند و در نسخه حلیمی مسطوراست که قسمی
از ماهیست که اورا سک ماهی گویند اما قول سابق اصحت و در فرهنگ
نیز بمعنی سابقست و ان جانور بمرور زغ میشود ایثر اخسیکتی فرماید
نهنک بود عدو کنجلیز گشت ازبیم چو زین نهادی بر جودی نهنک
اسا کمیز بضم کاف وکسر میم بول باشد مجیر فرماید شعر عدوی گست
از بیم چون کمیز شتر کند گریز سوی پس چو روی نمایی و بکاف
فارسی نیز امده کندز بضم کاف وسکون نون وکسر دال کهندز
باشد یعنی قلعه کهنه و کوشک کهنه را نیز گویند رودکی فرماید شعر
که دران کندز بلند نشین که درین بوستان نظر کشای
و در مؤید نام شهری باشد اباد ان کرده فریدون در توران
زمین که اورا بیکند نیز گویند کریز بفتح و ضم کاف وکسر رای مهمله
کنج خانه و دیه که باز و سایر طیور جوارح را دهند تا پر بریزند
و بار بر ارند و این از نسخه میرزا منقولست و در فرهنگ و تحفة السعاده
بمعنی پر ریختن طیور جوارح باشد کشاورز برزیگر باشد
فردوسی فرماید شعر کشاورز و اهنگر و پای باف چو بیکار
گشتند سرشان بکاف کنز بفتح کاف و نون و کناز همان
کاناز که گذشت کنیتوز بکسر کاف وسکون یا و نون وضم
تا کینه کش باشد سوزنی فرماید شعر تا بود در سینه مس رسته مهر
خدمت بجرح کیس تو زنده کی چند کشم کین مرا کمیز بوزن
مویز پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند و بعربی قفیز گویند کاریز

راستکنه مثال امثیلی امیر خسرو فرماید شعر زبس ابلهی هندوان کلال
ز دوستاب نوشند باصد سفال و مولانا مظفر هروی نیز گوید
جان دادن خفاش بهم کار سیست ورنه بکند از گل صد مرغ
کلالی کلکل بفتح هردو کاف بمعنی هرزه گویی کردن باشد سجاسی
فرماید شعر در سفر با کردکانم در جوال میکشم از کاکل او فیل و قال
و در فرهنگ بمعنی داروییست که بعربی مقل خوانند و در تحفة السعاده
بمعنی کسی اورده که در دل چیزی نگه ندارد و ساده دل باشد کنجال
بضم کاف وسکون نون ثفل هر چیز که روغن ازان گرفته باشند
طیان فرماید شعر بزرکان کنج سیم و زر کو الند تو ازادی
مردم کوالی و بمعنی نمو و افزایش و غلیه نیز امده کستل بضم کاف
وسکون سین وفتح تای قرشت جعل را گویند کذا فی المؤید کنفال
یا و فا بوزن قیفال و بعضی بنون گفته اند مردم زندیق و حماس
را گویند شمس فخری فرماید شعر از احتساب نعادت شود نشتو
امام کسی که بود ازین پیش فاسق و کنفال کاکل کاف دوم
فارسی و مفتوح کالک میان تهی باشد که در اب روید
کاکول کاکل باشد و معروفست کاول بضم واو و کاول
بوزن طاوس هر دو در نسخه میرزا بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی
المؤید کتل بضم کاف وفتح تا اسب جنیبت باشد و تل بلند
مثال معنی اول مولانا امیدی فرماید شعر اسمانست بر و باره خورشید
روان یا جنیبت کش شه بر سر تل مثال معنی دوم را یوسف هروی
گوید شعر رسیدی کهنه نور نظر زبلندی ان کتل بکام کشخل
بضم کاف وفتح های فارسی شکوفه باشد و در سامی کویل یا کی
تازی اورده بمعنی گلی که بعربی اقحوان گویند و در فرهنگ همان بمعنی
شکوفه باشد چنانچه شاعر فرماید شعر چو باغ عدل نوشته ابر
زابر جود شدند سهیل و زهره دران باغ لاله و کویل کوتوال قلعه

بمو

بان باشد واین لفظ ترکیست که فارسیان استعمال کرده اند عنصری
فرماید شعر منم لستاری ولیکن روزکارش زیر دست ❁ قلعه آت
اری ولیکن اقبالش کوتوال **کول** بضم کتفه باشد و نیز کوی را کویند
که اب دران بایستد و نام مرغی که جغد نیز کویند **کنجه نول** بجیم فارسی
وضم نون نام مرغیست **کنبل** بفتح کاف وسکون ها وضم بای
تازی بمعنی نادان واحمق باشد **کبیل** بوزن فیل بمعنی ارزنده
باشد **کول** بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست کوسفند
سال دار باشد اقبالنامه شعر میکش کول چون بهار ایدت ❁
که هنگام سرما بکار ایدت ❁ و دیگر کهنه را نیز کویند و در سامی فی کلیم
الاسامی بمعنی اسب کندرو باشد و در اکودن نیز کویند **کجول**
کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری فرماید شعر کاه از مهر خنده
مردم ❁ پای مال تمسخری وکجول ❁ و **کاجول** نیز آمده بزیاده الف
چنانچه نزاری فرماید شعر وز الجمله پنجاه من بار کرد ❁ چو رقاص کاجول
بسیار کرد **کاکل** بضم کاف دویم معروف و نیز نوعی از کمند حیلت
که از احنظل رومی نیز کویند و در سامی مسطور است که کاکل هو نبات
البرتقال انه من الحمض و مراد از حمض شوره کیاهست **کاروژول** بسکون
رای مهمله وضم واو و زای فارسی شخصی را کویند که بر سر مزدوران
بایستد و ایشانرا کار فرماید و نکذارد که ایشان در کار تعلل کنند
کوپال کرز باشد فردوسی فرماید شعر و زو باد بر سام نیرم درود
خداوند کوپال و شمشیر و خود ❁ هم او فرماید شعر همانا که کوپال سعید
هزار ❁ زدم بر سر و ترک آن نامدار ❁ و در یکی از نسخ بمعنی بر
و دوش ضخیم نیز آمده مثال ایمنی هم او فرماید شعر جوان و کوپال و
نیرو نماند ❁ ز من هیچ جز نام نیکو نماند و نام مبارزی نیز باشد
کابل بضم با و **کاول** بضم واو هر دو نام شهریست معروف
کچل بضم کاف و فتح جیم فارسی جانوریست که مشک را درد

واورا

واورا مشکدر نیز کویند **کرمابیل** نام یکی از دو شاهزاده که مطبخی
ضحاک بودند **کوه جلیل** در شرفنامه نام کوهیست که حضرت نوح
علیه السلام خانه دران داشت و اول اب طوفان ازان جوشید
کذا فی المؤید **مع المیم کام** دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد و دو
معنی ملا جامی فرماید شعر زبان در کام کام از نام او یافت ❁
نم از سرچشمهٔ انعام او یافت **کوییم** بضم کاف و سکون واو
و یای حطی و کسر همزه کیاهیست که بن ان همچون نی باشد و
انرا در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت باشند و در فرهنگ
بجای یای حطی ها امده **کالم** بضم لام زنی که شوهرش مرده
باشد یا طلاق کرفته باشند منجیک فرماید شعر پای تو از میان زر
زنت ❁ ماند کالم که نیز نکنند شوی ❁ و خواجو نیز فرماید شعر عروس
مدح تو بکر اید از سراچه طبعم ❁ نه همچو زان دکر شاعران عجوزه و کالم
کزکم بفتح کافین و سکون زای معجمه قوس قزح باشد بهرامی
فلک چون جامه را ماند از زرق ❁ مر اورا چون طراز خوب کزکم ❁
کرزم بفتح کاف و سکون زای معجمه سبزه که بر کنار جوی یا
حوض روید شمس فخری فرماید شعر بر جو بیار دولت شاه جهان پناه
دایم ز سلسبیل و رطوبت اب و کرزم ❁ و برای مهمله نیز امده
کذا فی الادات **کنام** خوابگاه و حوش باشد ظهیر فرماید
ز عدل شامل تو بوی ان همی اید ❁ که در کمینه شیران کنام
سازد ز نک ❁ و حسین وفایی بکاف فارسی نیز اورده
کرم بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و دل کرفتگی باشد
فردوسی فرماید شعر ز چنکال شیران همه دشت بوم ❁ دریده بر و
دل پر از داغ و کرم ❁ و در نسخهٔ میرزا بمعنی زحم نیز امده و در
ادات بکاف فارسی امده بمعنی زحمت و اندوه و غم و دلکرفتگی
بهد و رنج و کمان رستم و در لسان الشعرا بعجیتین مرکشته امده

بمعانی مذکور الا بمعنی اخیر کم بفتح نقصان و ترک باشد گویند
کم او گیر خاقانی فرماید شعر عاشقانرا بنام و ننگ چکار ، کم زن
عقل باشش گو کم ... صبح ، و بمعنی نادر نیز آمده و بعربی بمعنی چند باشد
کم کم بضم کافین آواز تیشه نقاب باشد هم او فرماید بیت
بچاره پاره زنگی بباد مهره دزد ، با بانگ زنگل نباشش و کم کم نقاب
نباشش بمعنی کفن دزد باشد کمان سام و کمر رستم قوس قزح باشد
موفق الدین فرماید شعر از برای کار کرنا به حذنکم ، کر بر بازو کمان سام
دارم ، و کمان رستم نیز گویند انوری فرماید شعر آنجا که در ره جهد دست
کمان کشش ، ابر از حسد بر دوزه بر کمان رستم کوم بوزن بوم
گیاهیست خشک که در میان شذکار یعنی زمین شیار کرده باشند
شمس فخری فرماید شعر گل اگر بر خلاف او روید ، سپس دان که
کوم بر دارد ، و در تاج الاسامی کوم را بمعنی اذخر آورده و
سوزنی نیز فرماید شعر من از خط تو گرفتار اهم لحظه سشدار بمثل ،
بر ابر از بر کلبرگ کامکار تو کوم ، و در فرهنگ بمعنی گیاهیست
خوشبو و در مؤید کوام را نیز بامعنی آورده کچیم برگستوان
اسب باشد و از اکثرین و کچیم نیز گویند مولانا کاتبی فرماید شعر
ز آتشش تیغ غضب کر شعله بر چرخ افکند ، نقره خنک چرخ کا کچیم
شود باطلبیم کلکم بفتح کافین و سکون لام در تحفه بتحقیق
باشد مع النون کاهین مهر باشد سعدی فرماید با جوانی چو لعبت
سیمین ، مهر تش ببلبع کاهین گران بمعنی مطلق گنار
باشد انوری فرماید شعر گرچه مردانگی بجهد کند ، نتواند شد از
میان کمران کرزن بفتح کاف و زای معجمه و سکون رای
مهمله نیم تاج مرصع که پادشاهان قدیم از بالای سر خود می آویختند
و احیانا بر سر می گرفتند اسدی فرماید شعر یکی کرزن از گوهر آویخته
ز بالای تخت اندر آویخته ، و منوچهری نیز فرماید شعر بتی گیسو دو دسته

بدامن

بدامن ، پلاس پیش محرو قیریش کرزن ، و در جمیع نسخ چنین آمده
اما در سامی بعربی آورده بمعنی میان سر و بیت مرقوم منوچهری
و بعضی از ابیات استادان این معنی انسب است کرزمان برای مهمله
و معجمه بوزن مرزبان آسمان باشد شمس فخری فرماید شعر تا بود در ارکان
عتیق و بهرمان ، تا بود خورشید و مه بر کرزمان ، و بمعنی عرش
نیز آمده هم او فرماید شعر باد باقی سایه تعظیم او ، تا که باشد نام
لوح و کرزمان ، و در ادات بکاف فارسی آمده و بمعنی اول بفتح
رای مهمله از این بیت ظاهر میشود شعر زحل با تیر و زهره بر کرزمان ،
همه یکی بفرمان تو رانند کوکان بوزن چوکان و بضم کاف نیز
آمده نیز ... سازکار باشد کذا فی المؤید کرستون بوزن و معنی
دستور که گذشت یعنی قپان زرین کتاب شعر خواهی بشمارش
ده خواهی بگزاف ، خواهی بترازو ده و خواهی بکرستون کشتجان
بفتح کاف و سکون شین و بوت باشد مسعود سعد فرماید شعر
تا گمو بی چو شو بر خوانی ، کین مجمجه بسیار گوی کشتجانیست کشکین
نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس پزند شمس فخری فرماید شعر
بدولتش ز کلیچه شامتی دارند ، جماعتی که همه ناشناسان نان بهی
کشکین ، سامت سیر ... باشد بعربی کوبین بوزن زوبین چرخی
باشد مانند کوزه تر از وکه از نی حصیر بافته باشند و عصاران برنج
کوفته را دران کنند و روغن گیرند شمس فخری فرماید نظم
گیرند بنده تو زر و رخت تش و انعام ، طلا بکیل دهد در بر طلا و کوبین
کوهان در نسخه وفایی مسطور است که کوهان زینت و آنچه از
پشت شتر برآمده باشد و از اینجا کوهان گویند کاشتن
برگشتن و مراجعت کردن و زراعت کردن سپردن معنی ابوالمؤید فرماید
به نیش اگر گاه رزکاشتن ، نه بینی ز دولت دگر کاشتن
کالیدن بوزن مالیدن در هم شدن باشد و بمعنی گریختن نیز

نیز آمده مثال معنی اول شاعر بخاری فرماید شعر بهر دنیا تا بکی کالیدنت
هر زمان جوشیدن و نالیدنت ها مثال معنی دویم لبیبی فرماید شعر
نکالیدن نکمتش از رزمگاه ها شکستا ندر آید به پشت سپاه کجین
بفتح کاف همان کچیم مرقوم و بکسر کاف فادر و عن باشد در نسخه میرزا
و بمعنی اول برای مهمله و جیم تازی و دال مهمله بوزن تراشیدن آمده
کژین نیز گویند خواجه سلمان فرماید شعر در جهان منسوخ شد رسم
کژ آگنده و کژین ها بعد ازین کس را خیال کژ نگردد در کمان کوشان
یعنی کوشش کننده و جهد کننده مسعود سعد فرماید شعر چرخ گردان
بود بهفت انجم ها جسم کوشان بود به پنج حواس کوالیدن
بفتح کاف و دال مهمله بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی
بالیدن کشت و غله نیز آمده گراجیدن برای مهمله و جیم تازی و دال
مهمله بوزن تراشیدن بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن و
بجای جیم خا نیز بنظر رسیده کفانیدن بفا و نون بوزن دمانیدن
ترکانیدن و قیقی فرماید شعر هر آن سر که دارد خیال گریز ها بباید
کفانیدن از تیغ تیز گیتران بتای قرشت و رای مهمله بوزن
امیران و گتران بحذف یا هر دو نام دارو یست که بر شتر گرگین
مالند و بتازی قطران گویند کلس بضم کاف و فتح لام بیضه زرده
و گرد گرده بجهت رسیدن و نیز باغره را گویند و آن زحمتی باشد
که از زحمت دیگر متولد شود مثل غلوله چون آن زحمت بر طرف
شود آن نیز بر طرف شود مثال این معنی پور بهای جامی فرماید
سخن مینج روحست و گر سخن بشود ها بعقل و نفس جز از بهمه و کلس
چه رسد کون بضم کاف و فتح واو بیده باشد یعنی اسفیدار
که بعربی غرب گویند بفتح غین معجمه و رای مهمله کاروان بوزن
و معنی کاروان باشد گرباوان برای مهمله و بای فارسی و
واو بوزن سرداران نام دارو یست که آنرا هلند و زنیز گویند

کراشیدن

کراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان شدن
باشد کرشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن رشیدن فریب
دادن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بسین مهمله آمده و بمعنی
فروتنی نیز آمده کربان برای مهمله و بای حطی بوزن قربان بمعنی
فدا باشد کنبهن بکسر کاف و سکون نون و ها و فتح بای موحده
بن را گویند که بوی حبة الخضرا نامند و ترکی چتلاقوج نامند کی پشین
نام برادر کیکاوس پسر کیقباد و کیقباد را چهار پسر بود کیکاوس
و کی آرش و کی پشین و کی ارمین فردوسی فرماید شعر کنون از بزرگان
یکی برگزین ها نگه کن پس پرده کی پشین کدن بوزن بدن نام
روستاییست و حیز را نیز گویند که بعرب مخنث گویند ۳ و بجای
دال واو نیز آمده کذا فی الادات و در فرهنگ بضم کاف و
کسر دال آورده و گفته نام روستاییست که در هر عاشورا قریب
به ده هزار مرد آنجا جمع شوند کرکس برای مهمله و کاف دویم نیز
تازی بوزن کردن غله در مل یعنی گندم و نخود و غیره که نیم رس
بریان کنند و بلغتی هر دو کاف فارسی آمده و در لسان الشعرا گو
آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید کزن بفتح کاف و
زای معجمه همان کدن بمعنی مخنث کرمازون زای اول فارسی
و دویم تازی و میم بوزن افلاطون نام دارو یست
در مؤید گیاهیست که در آب روید و از آن بوریا سازند
بجرگشش نکرده کولیستن بواو و سین مهمله بوزن نزلیستن
یعنی غله را کوفتن کولیستیدن مثله و بمعنی مطلق کوفتن نیز آمده
و در فرهنگ بکاف فارسی آمده کیهان بکسر جهان را گویند کاف
بهمتیم کیهان جو و آب ها تنگ خشک و تر کیهان چکنیم ها و
کیهان مختصر آلنت منوچهری فرماید شعر بود همکار آن غوص
حصلیت ملک ها ادا از غوص و حصلیت ملک شاه کیهانست

وبمعنی خودان دکوچکان نیز آمده و بامعنی جمع که باشد **گرزیدن**
بزای معجمه ودال مهمله بوزن برچیدن بمعنی هراسیدن باشد **گرظخون**
بفتح کاف وطا وسکون زای معجمه ورای مهمله وضم خا عاقرقرحا
را گویند کذا فی المؤید ودر نسخهٔ فرهنگ گزتر خون آمده بزای
فارسی وتای قرشت **گرسان** براو وسین مهملتین بوزن پرسان
ظرفی بود که از چوب یا گل سازند ونان دران گذارند وخاکدان را
نیز گویند نزاری فرماید **شعر** به بند سال وقحط سخت درویش توانگر را
هم از گندم تهی گند وهم خالی زنان گرسان **گشان** بشین
معجمه بوزن نشان نام ولایتیست که ناموس گشانی ازانست
وبمعنی خیمه نیز آمده **گشغتن** بضم کاف وشین معجمه وفتح تا بمعنی
پژمرده شده وپریشان شدن باشد وگشودن باشد
در نسخهٔ میرزا **کلاشکش** بفتح کاف وشین معجمه بمعنی بسیار و
انبوه باشد فردوسی فرماید **شعر** اگر گشتن گردد مرا دستگاه
بغزو بنام جهاندار شاه وبکسر شین نیز آمده هم او فرماید **شعر**
کشش دستگاهی وکاخی فراخ • یکی کلبه سازیده در پیش کاخ
کلاشکش در نسخهٔ میرزا نام حلوائیست بسحاق اطعمه فرماید **شعر**
طفل برنج بین که چه خوش بر کنار خوان •• لوح کلاشکش بکنار من
نهاده اند **کمزن** مدبر وبیدولت را گویند نظامی فرماید **شعر**
باد وسه کمزن مشو آرام گیر •• مقبل ایام شو آرام گیر ••
کبنوریدن بفتح کاف ودال مهمله وسکون نون وضم های هوز
وکسر رای مهمله بمعنی ونقیش باشد **گنودان** بنون بوزن میهودان
شاه دانه را گویند ودر سامی بفتح نون آمده **کندلان** بفتح کاف
وسکون نون وضم دال نام خیمه ایست معین ودر شرفنامه گوید
که این ترکیست **کوهستان** پیش ازین سمرقند را میگفته اند اما حالا
هر کوهسار را کوهستان گویند **گیاخن** بیای حطی بوزن فلاخن

بوکشن

بخز

بمعنی آهستگی واستواری وبزمی کاری کردن باشد کذا فی التحفه
وشمس فخری بمعنی سخن چرب وشیرین آورده وگفته **نظم**
همه اعدای خود را دوست کردی •• با حسان وبمردی گیاخن
ودر نسخهٔ وفایی بکاف فارسی همین بمعنی اول **گرژغان** بزای
فارسی بوزن مردان دیگ باشد امیر خسرو فرماید **شعر** ولی با این
همه زین خوان خالی شسته بدستم • که حلوای جهان پخته نگردد
اندرین گرژغان • وبزای تازی نیز گویند ودر سامی گوید دیگ
بزرگ مسین باشد **گراژیدن** برای مهمله وزای فارسی بوزن نو
تراشیدن در نسخهٔ حلیمی بمعنی پاره پاره کردن باشد **شعر**
کلان بمعنی بلند وبزرگ باشد شیخ سعدی فرماید **شعر**
عدو را کوچک نباید شمرد • که کوه کلان دیدم از سنگ خرد ••
کودیان بضم کاف وسکون دال بمعنی خوش باشد
مولوی فرماید **شعر** رحم آمد مشتر را گفت همین •• برجه ور کودبان
بنشین **کیان** بفتح کاف پادشاهان کیانی چون کیقباد
وکیکاوس وبکسر خیمه عرب وکرد باشد شالش ابو شکور فرماید
همه بار بسته بدین آسمان • که بر پرده مینی سان کیان ••
ودر تحفه بمعنی ستاره ونقطه پرکار آمده **کیکس** بکسر کافین وبکسر
یای حطی بمعنی تاریکی وکید باشد وبفتح کاف دویم نیز آمده
ودر شرفنامه گیلس بلام بمعنی تاریکی وکید آمده **کلجان** بلام وجیم
تازی بوزن ابنان بمعنی مزبله باشد **کالدان** یعنی سله که زنان
فتیله که میریسند دران مینهند **کس** بکسر کاف بخیه باشد و
آنرا گله نیز گویند وبعربی غرزه خوانند بضم عین معجمه وسکون
رای مهمله وفتح زای معجمه **کبان** قپان باشد که کرستون و
کرستوان خوانند **کدین** همان کدنک مرقوم نظامی گوید
کمه دار اندرین آشفته بازار •• کدین کازران از طبل عطار

کرنغیتن بغین معجمه بوزن و معنی کرکنیتن باشد و بکاف فارسی
نیز آمده **کتایون** بفتح کاف و ضم یای حطی نام دختر قیصر روم
که در حباله گشتاسب بود و اسفندیار از و ست معزی فرماید **شعر**
چو نامکه شاه سنجر نازد ز طلعت تو ما اسفندیار نازد از طلعت کتایون
کراخان نام پسر مهتر افراسیاب **کبیدن** بکسر کاف و بای و سکون
هر دو یای حطی یعنی از جایی کشیدن و کردانیدن **کنفتن** بوزن
رفتن و **کفتدن** بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن و شکافتن
و کافتن **کوفجان** بفا و جیم بوزن دوستان قفص باشد کذا فی
الشرفنامه و در شرح سامی مسطور است که کوفجان کروهی اند در
کوه کرمان باشند و ایشان را بعربی قفص کویند بضم قاف و سکون
فا **کولاوپایه** بضم کاف و کسر واو و دویم با لام الف و یای حطی پهلوانان
و کردان را کویند کذا فی التحفه **کیاکیو** بفتح کاف اول و کسر دویم و یای
یای حطی مخالف و ناهموار باشد **کمردوده** بفتح کاف و میم
و ضم دال قوس قزح باشد **کهکان** و **کوهکان** بضم کاف
و سکون ها بمعنی کوهکن باشد مثال اول عنصری فرماید **شعر**
زمان بعزت حکم برون کند شاسش ز کوه سیم با آهن برون
کند کهکان مثال دویم فرخی فرماید **شعر** چو کوهکان که بکان شد
بنام دولت او تخت مستین در زد بز مشت افشار
کران بضم کاف و **کرن** بضم کاف و فتح رای مهمله هر دو
اسبی را کویند که رنگ او میان زرد و بور باشد **کیوان** زحل باشد
و بمعنی فلک زحل نیز آمده بمعنی اول انوری فرماید **شعر** کیوان مواقعان
ترا کر جگر خورد تیر برج رخ را جگر چه بی مسته باد **کلیون** بضم
کاف و یای حطی بمعنی بزرگان باشد و سکون لام جامه
باشد که از صفت رنگ یافته باشد **کشورزبان** بکسر زای معجمه با
یای حطی بمعنی بزرگان باشد **کرزیمان** کون باشد بضم کاف

کرمانا

کریمان نام پدر نریمان پدر سام فردوسی فرماید **شعر** ببالای
سام نریمان بود بمردی و زور کریمان بود و در مؤید مسطور
است که کریمان را نیز کویند **کیریان** بکسر کاف و رای مهمله و سکون
یای حطی اول همان کریان مرقوم **کالاشکن** بسکون شین معجمه
و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم که حلوا ئیست اسحاق
اطعمه کوید **شعر** برافراشتند از قفایش چو باد ز کالاشکن سنجق
عدل و داد **مع الواو کرنجو** بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و کسر
ضم جیم کابوس باشد که مردم را در خواب فرو کیرد فرالاری فرماید
زبا که با ریری برمن افتاد چو برخفته فتنه نا که کرنجو **کرو** بوزن سرو
دندان فرسوده کاواک شده شمس فخری فرماید **شعر** بکار خصم
فرو برد کین تو دندان چنانکه کرد برون از دهانش بکیر کرو
کافیلو بکسر فا و ضم لام نباتیست سست و ساق باریک دارد
و آنرا چوخه نیز کویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین معجمه و کسر عین
مهمله یا یان هر کاه کسی بسیار ضعیف شد کویند کانه عود شکاعی
کاوکاو بمعنی تفتیش بلیغ باشد **کنشتو** بفتح کاف و نون
و سکون شین معجمه و ضم تا کیاهیست که بآن جامه شویند شمس فخری
فرماید **شعر** تو خوش بنشین که اعدای تو شستند ز مملکت دل بصابون
کنشتو و آنرا بعربی محلب کویند بفتح میم و لام و سکون حای
و کنشتوک نیز آمده **کاو** بمعنی کاویدن باشد مطلقا و دیگر کاونده
و امر بکاویدن نیز باشد شمس فخری فرماید **شعر** کرکاوه صیت و
شوکت و مردیت بر خویشتن دگر ننهند هیچ نام کاو در بحر و کان
جوی به بهشت نام تو کر نیست باورت برو و هر دو را بکاو
کبستو بفتح کاف و با و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت
همان کبست باشد که مرقوم شد شمس فخری فرماید **شعر** بباغ آرزوی
دشمنانت سراسر میوه ها باد اکبستو **کالیو** کاه نادان و متحیر و ابله

راگویند سعدی و ماید شعر شبی مست شد آتش بر وفروخت ٭ گون
بخت کالیوه خس بسوخت کاهو بضم ها معروف و دیگر جنازه
کبرا انرا گویند کتو بفتح کاف و تا مرغی باشد که او را سنگخواره
نیز گویند و دیگر جنازه کبرا انرا گویند بفتح کاف و تا مرغی
باشد که او را سنگ خواره نیز گویند و در ادات کیتو بکسر کاف
و سکون یای حطی و ضم تای و تشت با یمعنی آمده کشو بفتح کاف
و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی که از ان رسن و انرا کنب
نیز گویند و گذشت کلو بضم کاف و لام صاحب محله و بازارو
کلانتر ها باشد سولوی فرماید شعر کافر خلق همه پیش رخت سجده
برند ٭ حور یا روح که باشد که کلوی تو بود کیبو بفتح کاف
و ضم یای حطی بمعنی کاهو باشد که کوک نیز گویند کذا فی الفرهنگ
و در رسای کیبو سه بسکون یای اول و ضم دویم امده کلاو بفتح
کاف و ضم همزه غوک باشد و کلا نیز گویند و در ادات کلاو
بسکون واو آورده بودن چکاو کنشو بنون و شین بودن
بد خوا انگور خام را گویند کیبو بکسر کاف و سکون یای حطی
و ضم بای موحده پرنده ایست که او را دینار گویند و در رسای گوید
کیبو مرغیست کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیانی بر درختها
سازد که گویی از ریسمان بافته اند و در ان بچه کند کندرو بضم
کاف و دال و سکون نون و دال مصطکی باشد خاقانی فرماید
نعل و طبقات طبق زنان سرای ٭ با بکینه و مازو و کندرو و کلات
کندو بضم کاف و دال و سکون نون در شرفنامه غول
بیابانی باشد و بمعنی ظرفی گلین که چون خمی بزرگ سازند و گندم
و غیره در ان کنند و کندور نیز گویند فرخی فرماید شعر ای زایران ز
بر تو آگنده ٭ هم کیسهای لاغر و هم کندو کنو بفتح کاف
و نون همان کشو بمعنی اخیر و بضم نون نیز امده کیتو بتای

وشت بودن زیلو همان کتو که مرغ سنگخواره باشد کیلو بنون
زیلو جایی باشد که آب در ان جمع شود و انرا کول نیز گویند
و پیشتر گذشت و در لسان الشعرا بجای لام بکاف آورده کندرو
بضم کاف و سکون نون و دال و ربیر ضحاک باشد فردوسی فرماید
ورا کندرو خواندندی بنام ٭ بکندی زدی پیش بیداد کام کابزرو
بسکون نون و ضم رای مهمله مازریون باشد و ان بیخ داروییست
که در استسقا بکار برند کاغنو بسکون غین معجمه و ضم نون کرمی
باشد سیاه و سرخ و زهر دارد و بعضی او را خرزهره گویند
و کاغنه نیز با همیعنیت کرباسو و کربسو هردو بفتح کاف
و ضم سین مهمله و بشین معجمه نیز آمده همان کربش و قوم شال
اول آذری فرماید شعر میکشد هم نهنگ را را سو ٭ هر که غفر
بود زکرباسو ٭٭ شال دویم اغاجی فرماید شعر کرکدن فعل جمله
نشتو هند ٭ کربسو شکل جمله کردو هند کردو برای و دال مهملتین
بوزن بدخو قطعه زمینی که کنارهای انرا بند کرده باشند برای زراعت
مع الهنا کاه معروف و کاهنده انوری فرماید شعر همت ٭ ل
بخش و ملک ستان ٭٭ دولتت دوستکام و دشمن کاه ٭
و نیز بمعنی امر بکاستن باشد ابوالفرج فرماید شعر ملکا حرز و احبا نشانها
دولت افزا و کام حاسد کاه کابنه بسکون با و فتح نون خشم
باشد شمس فخری فرماید شعر ای شهنشاهی که مهر چرخ را
هست روشن از وجودت کابنه کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله
سرگشته باشد هم او فرماید شعر دوستش عاقلست و یا برجای
دشمنش ابلهست و کاتوره ٭٭ و بمعنی سرگشتگی نیز امده کاراگاه
منهی باشد که خبر باز رساند انوری فرماید شعر زمهر انکه ز تقدیر
آگهی یابند ٭٭ زمهر دلی بفلک بر هزار کاراگاه ٭ و بمعنی متنبه
و هوشیار در کارها نیز امده کازه بفتح زای تازی شاخهای

٭ در تحفة السعاده

درخت باشد که صیادان مقابل دام منهند و چیزی از ان اویزند
تا صید بر مد و بدام اید نیز سایبان را گویند شمس فخری فرماید
بهر دو معنی شعر سپهر نیلگون با این همه قدر ٭ سرای شاه
عادل راست کازه ٭ بپای خود بدام اید نخجیر ٭ اگر از نام او سازند
کازه ٭ اما در نسخهٔ وفایی و تحفه بمعنی سرسایه باشد که دشتبانان
از چوب با علف جهت رفع افتاب سازند نه مطلق سایبان و
در ادات کاشه نیز با مع هر دو معنی امده و بمعنی نشستگاه چوبین
و صومعه که بر سر کوه سازند نیز امده اما ازین بیت سوزنی مطلق
منزل و مکان مفهوم میشود که شعر ای رسیده شبی بکازه من ٭٭
تازه بوده بروی تازه من کاسته معروف کاله بفتح لام
کدوی شراب باشد انوری فرماید شعر کند قرابه گردون تهی ز دُرد
شفق ٭٭ شبی که زهره بنامش نشاط کاله کند ٭ و بمعنی فتیله
که زنان بهچند برای رسیدن نیز امده و بمعنی خربزه نارسیده نیز امده
تا بمعنی شمس فخری فرماید شعر اگه جالیز اصطناع ترا ٭ بنود مهر
مه بجز کاله کالفته بفتح لام و تا بمعنی اشفته و دیوانه مزاج باشد
هم او فرماید شعر همیشه دشمن درگاه جاهش ٭ ز احداث زمان
کالفته باشند ٭ و ناصر خسرو نیز گوید شعر یک خیل خوک وار
در افتاده ٭٭ با یکدگر چو دیوان کالفته کالیوه اسیمه و سرگشته
باشد شاعر فرماید شعر چون شدم نیم مست و کالیوه ٭ با طلل
از نو زنزد من حج بود کاوه نام اهنگر مشهور که درفش کاویانی
بان منسوبست و دیگر نافه مشک را گویند و این معنی بسیار
غریبست و حسین وفایی میگوید که معنی نافه از نسخه محمد هندوشاه
است کبخه بوزن غنچه خزی باشد که زیر دامنش اماس کرده
باشد شمس فخری فرماید شعر هر که مثل زنند از وی کینه حسود ترا
نسبت کنند بعیسی کس هیچ کبخه را ٭ و در شرفنامه بمعنی خز دم بریده

بیز

نیز آمده و در مؤید کیچه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای موحده
بهر دو معنی امده و در تحفة السعاده بیای حطی آمده کپته بفتح کاف
و بای فارسی مشدد و غیر مشدد شیشه حجام باشد هم او فرماید
شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ٭ نهند بر پشت ماه و مهر کپته و بضم کاف
نیز آمده و کوبه باضافه واو نیز گویند کالمه همان کالم مرقوم
کدو نیمه یعنی کوزه شراب و دگی فرماید شعر لعل می را ز درج خم
در کشی ٭ در کدو نیمه کن به پیش من ار کده بفتح کاف و
دال مهمله خانه باشد کده بضم کاف چوبکی باشد که بکلید در
افتد تا بی کلید در وا نشود طیان فرماید مثال هر دو لغت را نظم
در کلیدان بنود سخت کده ٭ باز کردم در و شدم بکده ٭ و دیگر
بمعنی کام و ملازه باشد شمس فخری فرماید شعر اگه طفلان امل را
دایه کام و مراد ٭ جز بشیر و شکر دهش نگشاید کده گراشیده
بوزن تراشیده تباه باشد و بمعنی پریشان آمده اغاجی فرماید
تبا تا جدا گشتم از روی تو ٭ گراشیده و خیره شد کار من ٭٭
گراه برای مهمله بوزن پناه بمعنی کنار و نهایت باشد گرایه
همان گریش باشد که گذشت و در نسخه وفایی گربه نیز بمعنی
آمده گرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون ماریست
که او را اشترخوار نیز گویند و در سامی فی الاسامی بمعنی کهنه
اورده کرج زراه پیاده باشد در نسخه وفایی بهمین معنی امده
شکل نوشته بود گروه برای مهمله بوزن صرفه دندان میان
تهی و کاواک باشد گشه بفتح کاف و شین معجمه چند معنی
دارد در نسخه وفایی اول خطی باشد که بکشد دویم نام گدایان
باشد سیوم تنگ چهارپایان باشد و در مؤید از فرهنگ فخر
قواس نقل کرده که گشه بکسر کاف و فتح شین و قرشت خطت
یعنی نوشته اما در معجم البلدان گشه بضم کاف و سکون شین

وفتح سین مهمله بمعنی خطا امده و برین قول اعتماد بیشتر است
کشته بکسر کاف وفتح تا یعنی کاشته خواجه حافظ فرماید شعر
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ها یادم از کشته خویش امد و
هنگام درو ها و دیگر میوه خشک را گویند سوزنی فرماید شعر ثنا گوی
تو ابتر دل از غم ها ها بدو نمیت چون امرود کشته گرشمایه نام
نباتیست که بر ساحل دریای هندی باشد و انرا با نگشتان کرنج
تشبیه کرده اند و گرشش گذشت و انرا انکه نیز گویند گرزه
بضم کاف وسکون رای مهمله وفتح زای معجمه زمینی باشد که به
بیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای انرا بلند کرده
باشد وان کنار را مرز خوانند کوه بفتح کاف وفا همان
کوز که پیشتر گذشت یعنی خوشه غله که خرد نشده باشد و بعد از یک
کردن غلا بار دیگر کوبند کلجه بفتح کاف اول وجیم تازی وسکون
کاف دویم پنبه دانه باشد که بعربی حب القطن نامند کباده
کمان نرم باشد اوحدی فرماید شعر چاک چاک کباده مردان
زور سنگ و مخیر گردان کپده ببای تازی بوزن رسیده ارد
جو وگندم بریان کرده که پیست نیز گویند کشکینه بمعنی کشکین مرقوم
باشد شمس فخری فرماید شعر کسنده هر کز ضمیر شش التفاتی ها بدنیا
بدین کشکینه او ها ها و کشکنه بحذف یا امده گفته بوزن رفته
وگفیده هر بوزن کشیده ترکیده باشد مثال اول ناصر خسرو فرماید
گل سرخ نو گفته بر بار گویی ها برون کرده حوری سر از سبز چادر
ومثال معنی دویم مسعود سعد فرماید شعر کوه با سنگ کفیده چرخ
باروی سیه ها زان همیون ابر سیر وزان عقاب باد سار ها و
کافته نیز همین معنیست اسدی فرماید شعر جهان زاتش تیغ کافته
دل که زبانگ یلان کافته کلابه بلام وبای تازی بوزن قرابه
ریسمانی باشد که بر چرخک بپیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری ماند

بنود

بنود مردمان اهل هنر را ها هیچ رجوعی بر ریسمان و کلابه ها و کلاوه نیز گویند
کلاته بتای قرشت بوزن کلابه ده کوچک باشد و در نسخه حلیمی
قلعه باشد که بر بلندی ساخته باشند و نیز دیهی بود که بازار داشته
باشد و در فرهنگ بمعنی اول باشد فردوسی فرماید شعر چو دیوار شهر
اندر امد زپای ها کلاته بباید که باشد بجای کلاژه بفتح کاف وزای
فارسی عقعق باشد که شیرازیان قالنجه خوانند وکلاغ پیسه و غلبه
نیز گویند و بمعنی احول نیز آمده سیف اسفرنگ فرماید شعر حسود بت دید
مانند ت برادی ها بلی چشم کلاژه یک دو بیند کلته بفتح کاف
وتای قرشت وسکون لام حیوانی که پیر شده باشد از هر جنس
که باشد ابوشکور فرماید شعر بشاه دوان کلته روباه گفت ها
که دانا زد این داستان در نهفت ها و بمعنی دم بریده نیز امده شمس
خالد فرماید رستم ز دست کژدم لیکن تو ای حسود ها می پیچ و
میکش از غم چون مار کلته دم ها و بمعنی حقیر و نامرتب نیز امده ح
معانی کلته کلاسه بضم کاف وفتح سین مهمله نام متاعیست
کمیچه بمیم وجیم فارسی در مؤید جانورکی باشد که بشب چون
چراغ تابد اما اشعار بکتش نکرده کورکیاه بضم کاف وسکون
رای مهمله گیاهیست که بتازیش خرنوب گویند کونه بضم کاف
وفتح نون سرین باشد سنایی فرماید شعر از نشانه دو کون مس غ
همه پر پرستان پای سته کنه بفتح کاف ونون جانوری که در
چهارپایان افتد کمال اسمعیل فرماید شعر سر بکن صدرا کمال من
که از فرط نیاز ها فاقه خون بر میکند از من چو از ناقه کنه کبنوره بنون
وبای موحده ورای مهمله بوزن طنبوره مکر ودستان و تنبل
باشد شاعر فرماید شعر خود ندارد غایتی آن ناجوی ها ها
تنبل و کبنوره و دستان اوی کبنو رنیده بمعنی فریفته شده
ومکر زده شده کنبزه بنون وبای موحده وزای تازی بوزن

بهمچون ریش انراک

جنبیده خربزه خام کوچک که کالک نیز گویند گیه بفتح کاف و
یای حطی مصطکی باشد کذا فی الفرهنگ گنجاره ثفل هرچیز که روغن
ازان گرفته باشند او رعزی فرماید شعر مغزک با دام بودی با
زنخدان سپید تا سیه کردی زنخدا انرا چو گنجاره شدی
و گنجاله بلام نیز آمده گنده بوزن خنده معروف و دیگر امرد
درشت قوی جثه را گویند رکن بکرانی فرماید شعر اوست مولده
هرکجا در دهر گنده خوب و قحبه زیباست و دیگر مقامی باشد
که در زیر زمین در بیابانها از جهت مسافران راست کنند و انرا
بوم کند نیز گویند که حسب کننده باشند و انرا بوم کند نیز گویند
و خندق را نیز گویند که موجب کنده باشد اسدی فرماید شعر
به پیرامن در زنگی کنده ساخت ز هر جوی شهراب در روی تاخت
گندوره بنون و دال و رای مهملتین بوزن طنبوره سفره پوستین
ابوشکور فرماید شعر ستاره دران کوی آزاده وار دران
کوی افکنده گندوره خوار گنغاله بفتح کاف و لام و سکون
نون با غین معجمه قحبه باشد ابوشکور فرماید ستاره دران
کوی آزاده دار دران کوی افکنده گندوره خوار شمس فخری
فرماید شعر احتساب تو داد او برداشت از جهان رسم کنگ و
کنغاله و در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان و بخیلی نیز
آمده و کنگاله نیز بمعنیست گهله بفتح کاف و لام
و سکون ها کاو رسنهای سیم و زر است و در نسخه حلیمی بمعنی
ابله آمده و این بیت را شاهد آورده شعر بیت اگر بار کشتی
و دخ و دهله به زانکه زدونان طلبی ناسره گهله و معنی اهله
گذشت گهبله بفتح کاف و با و لام و سکون ها یعنی ابله و
نادان شمس فخری فرماید شعر اعظم جمال دنیی و دین شاه
ملک بخش ای عقل با کفایت و فضل تو گهبله و در تحفه گله

بضم

بضم کاف و سکون میم نیز بهمین معنی آمده گواره بواو و رای
مهمله بوزن کناره سبدی باشد که میوه دران کنند و بعضی بضم
کاف و سکون گفته اند و در نسخه میرزا بمعنی خانه زنبور عسل
و کاسه از گل پخته نیز آمده بمعنی اول شاعر فرماید شعر ای بهشت
گواره گل روی تو گل سر گواره بمعنی دویم روحی شارستانی
فرماید شعر آن رخ پر نشان ابله بین گر ندیدی گواره زنبور
شال معنی سیوم فرید خراسانی فرماید شعر پیش مستان بزم
وحدت او چه گواره چه کاسه زرین و با بهمین معنی بضم
کاف نیز گویند گواده بواو و دال مهمله بوزن نواده در
شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده گوازه بواو و زای معجمه بوزن
نواده چوبی که گاو بدان رانند گواژه بواو و زای فارسی بوزن
گوازه شمس فخری فرماید شعر شهنشاهی که بر سلطان اجرام
زند رای منیر او گواژه و بتشدید واو نیز آمده کسایی فرماید
ای کم شده و خیره و سرگشته کسایی گواژه زده بر تو
اهل زمین محتال و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در لسان
الشعرا بمعنی طعام نیم پخته نیز آمده بفتح کاف و رای مهمله
گوره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل باشد کنده و کو
ها باشد و گل دران مانده باشد شمس فخری فرماید شعر باد باقی
همیشه تا باشد کوه و دریا و کر در و گوره و بضم کاف بمعنی
آتشدان معروف حدادان و زرگران و غیر هما بحیر بیلقانی فرماید
اکنون روا مدار که نومید میکند چون گل عرق گرفته و چون گوره
تافته و در نسخه میرزا بمعنی سیلاب نیز آمده گوزره بضم
کاف و فتح زا و رای مهمله مرغکی کبود باشد که در آب می باشد
کبی فرماید شعر بار شکار جوی ظهر همت شد از شکار
وز گنه شکر د بوی کبک و گوزره گیهه بکسر کاف و فتح ها

۲ طلعت باشد

نام نباتیست که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بتوت شبیه
باشد و بعربی علیق گویند بعین مهمله و لام بوزن سهیل و بفتح کاف
نیز آمده گوژه بضم کاف و فتح زای فارسی خر سعید رنگ را گویند
و بعربی اورا اقمر گویند گزره بضم کاف و فتح زای معجمه و فتح رای
مهمله گیاهیست خوشبو کذا فی الادات گنجه معروف و دیگر بمعنی
سوی پیچ و شکن باشد که بعربی طرفه گویند مثال معنی اول را
سعدی فرماید شعر غنچی کرت ماست پیش آورد ٭ دو پیمانه آبست و
یک کپچه دوغ ٭ و قسمی از مار نیز باشد که سر او شبیه بکفچه ماند کلیدانه
قفل باشد گوفتانه جولاه را گویند شاکر بخاری فرماید شعر نظرین
کنم ز درد و فغان این زمانه را ٭ کو داد کبر و مرتبه این گوفتانه را
گشکله بشین معجمه و کاف دیم نیز تازی بوزن مدرسه نوعی
از پاافزار که ستاخان و شاطران در پای کنند ناصر خسرو
فرماید شعر پای پاکیزه برهنه به بسی ٭ چون بپای اندر به دریده گشکله
گوه بضم کاف و فتح واو و تشدد و مخفف شیشه حجام باشد
در نسخه حلیمی و در فرهنگ بتخفیف واو بمعنی غوزه پنبه و گوگنار و پیله
ابریشم و امثال آن باشد گومه بضم کاف و فتح میم بمعنی نشیمن
کاه صیاد و پالیزبان که کازه نیز خوانند گونده بوزن رونده چیزی
باشد که از گیاه بافند چون دامی و کاه بدان کشند لبیبی فرماید شعر
مانند کسی که روز باران ٭ بارانی پوشد از گونده گبسته بکسر کاف
و فتح سین و نون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و انزادکی نیز خوانند
و در تحفه پوسه بضم بای فارسی و فتح سین مهمله نیز باین معنی آمده
کیله پیمانه باشد شیخ سعدی فرماید شعر چو در کیله جو امانت شکست
ز انبار گندم فرو شوی دست گشفته بضم کاف و شین و فتح
تا پژمرده و پریشان و پراکنده شده مثال معنی اول عبد الواسع
فرماید شعر شگفته بدم چون بنیسان درخت ٭ گشفته شدم چون بابان

[illegible]

کاخ

کاخ بفتح خای معجمه باران باشد و در لسان الشعرا بمعنی یرقان نیز
آمده کارتنه عنکبوت باشد و شنبلیله را نیز گویند که انرا بعربی حلبه
خوانند بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده مثال معنی
اول رکن بکرانی فرماید شعر زدام کارتنه چون مگس فرار کنند ٭٭٭
فضای روزی او بسته راه پر دارش کاژیره بکسر زای فارسی و فتح
رای مهمله دانه بود که بعربی احریص گویند در نسخه میرزا و مراد از آن
کافیشه است اما در سامی کل کافیشه است و باین معنی اخسکت شاعر گو
جور فلک ببین که بسعی تمام ٭٭ روغن کاژیره کشد صبح و شام ٭
و کاجیره نیز آمده کاسکینه مرغیست که مانند هدهد تاجدار است
و سبز رنگ بسرخی آمیخته و اورا اسبرک نیز گویند و بعربی اورا
شقراق گویند کاغنه بکسر غین و فتح نون در نسخه میرزا مرغی باشد
که بشب پرد و اورا غوسک نیز گویند و در سامی گوید کرمیست بپا
وسیج و زهردار باشد و کاغنو نیز گویند و در شرفنامه
هردو معنی آمده اما در مؤید بمعنی اول آمده و گفته که انرا کاوته نیز گویند
کاکره بوزن ناسره عاقرقرحا باشد کالیده بوزن نالیده یعنی
درهم شده و موی اشفته و ژولیده باشد و خاک بر ان نشسته
از ناشستن بستان شعر ازین بدرگی موی کالیده ٭ بدی سر که بر
روی مالیده ٭ و بمعنی کرنجیده نیز آمده ابو یوسف هروی فرماید شعر
بمجلس جام از دستش همی بگرفته تعلیمی ٭ بمید آن رستم ارسنگش همی کالیده
چون زالی کامه بدر را گویند یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید
ورشتها بران افگنده و برکشند چون با دو آفتاب به [illegible] رد و تابد
سرخ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد فردوسی فرماید شعر
اگر زاندن دم زنی یکزمان ٭٭ برآید همه کامه بدگمان ٭ و در نسخه میر
ریحانیست نیز که در خورستان نیک سازند و در مؤید مسطورات
که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند کانه بفتح نون برابری باشد

[illegible]

باکسی در عربته و بتوبا عراو کویند بکسر میم و نیز در موید بمعنی نشستگاه باز
باشد در کریز خانه **کاینه** بوزن اینه در نسخه میرزا امو باشد بکسی که
چشم از من بکردان کذا فی المؤید **کچیرده** بضم کاف و فتح جیم فارسی
و دال و سکون یای حطی و رای مهمله و بکسر جیم نیز آمده پیشوا بود
کراره بد و رای مهمله بوزن کناره جامه کهنه و پاره پاره و بجای رای
دویم دال مهمله نیز آمده **کرنه** بضم کاف و سکون رای مهمله و
فتح با دکان باشد و نیز رویندهایست که انرا نخورند مثال معنی اول
سعدی فرماید **شعر** هم از بامداد ان در کربه بست ، بدار سود و سرمایه
داده از دست **کوه برکوه** نام یکی از انواع عنبر باشد و انرا کوه برکوه
باین سبب کویند که طبق بر طبق بر هم نشسته باشد همچو کوه **کرته**
بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح تا علفی که ازان جاروب سازند
و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار دارد و انرا اشتر خار کویند آمده
و بفتح کاف بمعنی قطعه زمین زراعت کرده آمده **کرزنه** بفتح کاف
و نون و سکون زای معجمه نام مرغیست سیاه سفید که سری بزرک
دارد و بکسر کاف نیز آمده و بتازی صرد کویند بصاد و را و دال
هر سه مهمله بوزن جعل **کرشمه** بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد امیر خسرو
کرشمه چند توان کرد اخر این جانست ، نمی دهد ز زمین یا صبا نمی آرد
کره بضم و فتح مختصر کوه و کاه و بکسر کاف یعنی کوچک شاعر فرماید
دلم تنها پر شده از افزونیت ، که وه چل را و بر زمیت و **کهینه**
بمعنی کوچکتر است و **کمینه** بمعنی کمتر است مهر دولت شاعر فرماید
کهینه عرصه از جاه او فزون ز ملک ، کمینه جزوی از قدر او فزون ز گردون
و بمعنی دون مایه و کم ارزش و بی وقر نیز اورده در تحفة السعاده
کریچه بر ای مهمله و جیم فارسی بوزن بریده بمعنی خانه کوچک باشد
حدیقه ، داشت لقمان یکی کریچه تنک ، چون کلوگاه نای و سینه
چنک **کرژه** بفتح کاف و زای فارسی بوزن ببیده بمعنی ان گوشت

ک

که از بن زبان او کیخته باشد و انرا ملازه نیز کویند و نیز چوبی را کویند
که بکلیدان افتد بجهت استحکام و بمعنی انکز نیز امده که کذشت کلیک
و کرشک نیز کویند با بمعنی امیر خسرو فرماید **شعر** با ظلمت شب بشکل مه چون
ناخن شیر بیشه ، و اپیل را ازین کیره بر سر نگونسار آمده ، و بمعنی
ان چوب سرکج که دهل و نقاره بدان نوازند و بمعنی معلق قلاب
نیز امده **کشه** بوزن لشه حیوان بالا افکنده را کویند
کشنه بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه کیاهیست بمار روغ
ماند و در موید کیاداروییست باشد که انرا کشنج کویند بعربی و در زفانکویا
بمعنی اسانه و نوعی از سمار روغ آمده **کلاله** بضم کاف موی پیچیده
حافظ فرماید **شعر** نسیم در سر کل بشکند کلاله سنبل ، چو از میان
چمن بوی ان کلاله بر اید ، و در نسخه حلیمی بمعنی دسته کاکل و کل
امده و بمعنی اول بکاف فارسی نیز امده **کلنبه** بضم کاف و لام
و سکون نون و فتح با غلوله حلوا و عیره باشد **کلندره** بضم
کاف و فتح لام و دال و رای مهملتین و سکون نون مرد درشت
اندام شمس فخری فرماید **شعر** چرخ بلند قدرت نیروی او شناخت
با انکه هست تند نهاده و کلندره ، و منجیک نیز فرماید **شعر** باشد که کنک
کلندره که شب و روز ، خواجه مار از کیر دارد خشنود **کلوته** بضم
کاف و فتح لام و فتح دال حلوه دام دختران دوشیزه باشد
در نسخه میرزا او شوید و شرفنامه بمعنی حلوه دام و دامک دختران
دوشیزه امده کذا فی تحفة السعاده و در شرح سامی مسطور است که
کلوته از برای زنان بمنزله کلاهست برای مردان و انرا بعربی شکبه
کویند و در فرهنک کلاهی باشد کوش دار که بر چنبه کنند و مثالش
این بیت سوزنی اورده **شعر** صوفی شدی ز صوف سپید شد لباس
تو ، ما چون صوفیان کلوته ببر بر عقیق رنک ، اوحدی نیز فرماید **شعر**
بر منهی منبر رو کلوته ببر ، دل پیچ سیم و چشم در پی زر **کلونده** بلام

دواو بوزن بر کنده خیار بزرگ بسحاق اطعمه فرماید شعر میل کلوبنده دارد
که بشارت بادش ، بخت پیروز که اقبال نهادش بکنار ، کذا
فی تحفة السعاده و در فرهنگ خیار بادرنگ بزرگ باشد که شنگ
نیز گویند کلّه بکسر کاف و فتح لام مشدد سقف خانه باشد سعدی
تو کی بشنوی ناله دادخواه ، بکیوان برت کله خوابگاه ، و بفتح
کاف بوفا و هرجایی باشد و باینمعنی بتخفیف لام نیز آمده و بمعنی
اطراف دهن که در وقت اکل و باد کردن برآید مثال اینمعنی امیر
خسرو فرماید شعر خاک زنی عاقبت آن شد دهان ، بوز لنگانرا کله شد
نوشته دان و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و
باینمعنی بکاف فارسی نیز گفته اند بمعنی اخیر شاعر فرماید شعر جای جانها
شکن شب پوشت ، دام دلها کله پرشکنت ، و در تحفة السعاده
بمعنی زکیر آمده که مرقوم شد و بعربیه کله بکسر کاف و فتح لام مشدد
بمعنی پرده تنک و پیرده که همچو خانه بدوزند آمده و در شرح سامی
سطور است که کله بعربیه چیزی تنک باشد که همچو خیمه بزنند
و عروس را در زیر آن آرایش کنند کاشانه معنی باشد یعنی
کاریکن شمس فخری فرماید شعر برون آرد هزاران بحر کلکش بدان
صورت که منبع را کاشانه ، و مسعود سعد نیز فرماید شعر غور ایام در نیاید
بچرخ ، که چو اندرای او کاشانه کند ، و در اکثر نسخ باینمعنیست اما میرزا
ابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان آب در زیر
زمین کنده برند مثال اینمعنی ابن یمین فرماید شعر ای بس که دلم از
طلب چشمه نوشت ، در بادیه فکر فرو برده کاشانه ، و نیز آبخوی که
نجاران دوالی بر آن وضع کنند برای منقف آمده خاقانی فرماید شعر
بر شعب نطق برانش ، از قوس قزح کنم کاشانه ، کمانه بفتح کاف
و نون دو میم کهنه باشد کمال اسمعیل فرماید شعر بروزگار تو نو شد
ز سر جهان کهن ، کمانه گر شود ایمن بروزگار تو باد ، و سیف اسفر

سبلرا

سپاس و شکر تو از من عجب نباشد از آنکه ، که هرچه هست زتست
از نو وکهنه بس کنداموبه بضم کاف و میم موی مادرزاد باشد یعنی
مویی که چون طفل بزاید بر بدن او باشد و در سامی سطور است
که کنداموبه اول ما نبت من الریش و الشعر کندواله بضم کاف و
سکون نون و دال مهمله و فتح لام امرد درشت جثه که باصفهانی
کرتله خوانند در اکثر نسخ باینمعنی آمده اما در فرهنگ مرد بلند بالای
قوی هیکل باشد و باین بیت شهاب الدین قامی تمسک نموده
جا گرانت بگه رزم و که بزم بوند ، کندواله چو تهمتن چو فلاطون
کنداو ، و کنداواله با اضافه الف نیز آمده کنده بضم کاف چوبی که
بر پای محبوسان نهند خلاق فرماید شعر قدر تو برفوق فلک افسر همت
حزم تو بر پای زمین کنده باد ، و دیگر غول بیابانرا گویند کواسه
بفتح کاف و سین مهمله کونه وصفت باشد کواسیمه بضم کاف
و کسر سین مهمله و فتح میم السائی باشد در نسخه میرزا و شرفنامه
کواسمه آمده بی یا و شین معجمه نیز آمده کوالیده بضم و فتح کاف
و کسر لام غله وکشت بالیده باشد و بمعنی اندوخته و جمع کرده
نیز آمده کوپاره بهای فارسی و رای مهمله بوزن بوداده کاله
رمه باشد شمس فخری فرماید شعر کمترین بخششی ز همت تو صد
هزاران دهست و کوپاره ، و ناصر خسرو نیز فرماید شعر نژاد دیو
ملعونند یکسره ، فرا یاد آنکه این کوپاره نژاد ، و در فرهنگ بکاف
فارسی آمده کوپله بضم کاف و سکون واو و فتح لام و بای فارسی
و لام موی کله مردم و دیگر بمعنی قفل و شکوفه و حباب نیز آمده
و در لسان الشعرا بوزن کوکبه باینمعانی آمده و در شرح سامی
همین بمعنی حباب آورده و گفته که کوپله موها لطیف فوق الماء
کانه القواریر و اما دراداات بفتح و ضم کاف بهای تازی موی
کله و ضم کاف بهای فارسی شکوفه و قفل و حباب باشد

کوپاره چکش باشد یعنی مطرقهٔ کوچک آهنگران کوش بوزن
توشه کوشیده و بدست آورده باشد شاعر فرماید شعر چون برون
از کجی و کی بود او کوشهٔ خاطر تو کی بود او کوکله بعد از کاف
دویم و لام بوزن کوکبه هدهد باشد کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم
کاف اول و کسر دویم آمده کونسته بضم کاف بفتح نون و تای قرشت
و سکون سین مهمله سرین آدمی باشد کهره بوزن بهره بزغاله
شیرمست باشد کنوذانه بفتح کاف و نون اول و دویم همان کنوزان
که مرقوم شد یعنی شاهدانه و بضم نون اول نیز آمده کوچه و
کوچه هردو مصغر کوی باشد یعنی در خانه و سرگذر کوبسته
بواو و سین مهمله بوزن نزبسته و کسته بضم کاف و فتح
تا غلهٔ کوفته باشد کنجلزه همان کنجلیز مرقوم هردو معنی کهسته
بضم کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت
و کهشته بشین معجمه هردو بمعنی کوزهٔ پرآب باشد کهسله
بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و احمق
باشد در نسخهٔ میرزا ابراهیم و در موید کهبله آمده که بعد از ها بای
موحده باشد کذا فی الادات کلکسنه بضم کاف اول و کسر
دویم جامهٔ مخمل و امثال آن باشد گدواده بذال مهمله بوزن
دروازه بنیاد دیوار باشد شمس فخری فرماید شعر زوفع شش
طلب اصل گز برای بنا ❁ درست باید کردن نخست گدواده
کهنزه بفتح کاف و زای معجمه و سکون نون کاکنش باشد
که سگ قبل از تب آدمی را واقع شود و بعربی تمطی گویند و کسی
را که این حالت واقع شود گویند میکهنزد کدینه همان کدین مرقوم
خاقانی فرماید شعر بکلبتینم اگر سر جدا کنی شمع ❁ نکوبد آهن سرد
طمع کدینهٔ من کژبه بفتح زای فارسی بمعنی جا باشد کره بفتح
کاف و بای موحده و سکون زای معجمه همان کنجاره که مرقوم شد

کره

کره بفتح کاف و رای مهمله آن زنگار مانندی که بر روی نان
کهنه و امثال آن بندد و آنرا بورک نیز گویند و آن نان را کره گرفته
نیز گویند و بعربی متکرج خوانند بضم میم و فتح تا و کاف و رای
مهمله مشدد و بمعنی چرک نیز آمده ناصر خسرو فرماید شعر چون دست
های به پلیدی و جان و دل ❁ این هردو پاک بینم و آن هردو پر کره
کم زده بفتح کاف همان کم زن که گذشت یعنی مدبر و بیدولت
مخزن اسرار شعر طالع بد بود بد اختر شدم ❁ کم زده کوی قلندر
شدم کرته بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح تا
پیراهن دباشد و قرطه معرب اوست و در تحفه بمعنی نیم تنه باشد
خاقانی فرماید شعر کرتهٔ فستقی بدرد چرخ ❁ تا بمرغ نوا کر اندازد
کروه برای مهمله و واو بوزن صرفه جانوریست سیه فام و زرد
از مار بدتر کذا فی التحفه کالخوله بضم کاف و فتح خا و فتح لام بمعنی زبان
باشد که کمان در آن گذارند فرخی فرماید شعر ز مهر جنگ دشمن
دست نابرده بزه کردد ❁ غلامان ترا هزمان کمان اندر کالخوله
کوفته مقداری گوشت که با حوایج بکوبند و کندهای بزرگ
و کوچک کرده در آش ها بزنند و بمعنی ارزن و پانیده باشد هردو
معنی شیخ سعدی فرماید شعر کوفته بر سفرهٔ من گو مباش ❁ گوفته را
نان تهی کوفته است کنگره بضم هردو کاف آنچه بر فراز
دیوار باره و حصار و دیگر دیوارها سازند و بعربی شرفه نامند
ازرقی فرماید شعر ز آسیب چنبر فلک اندر فراز آن ❁ بر کنگره
خمیده رود مرد پاسبان کلبه حجره باشد انوری فرماید
کلبه کاندر آن بروز و شب ❁ جای آرام و خورد و خواب منست
و در نسخهٔ حلیمی بمعنی دکان آورده مثال از یمینی خلاق المعانی فرماید
باشد از خرقهای گوناگون ❁ پشت ریشش چو کلبهٔ صباغ ❁
کنانه بکاف و نون بوزن زمانه بچه که از شکم مادر برود و آنرا

[illegible]

نگانه نیز گویند کامه بضم کاف و فتح میم تعویذ باشد کاشانه خانهٔ
زمستانی باشد کسایی گوید شعر عالم بهشت گشته کاشانه بهشت
گشته عنبر سرشت گشته صحرا چو روی حورا گشنه بفتح کاف
و نون بمعنی احول باشد کذا فی التحفه گرشنه بفتح کاف و نون و سکون
زای فارسی پاره باشد که بر جامه دوزند گودره بضم کاف و
فتح دال و رای مهمله و کندره بوزن جندره هر دو مرغ کوچکی باشد
که بر آب نشینند مثال لغت اول شمس فخری فرماید شعر خواهد که نسر
طایر واقع شود ز چرخ تا در حیاض بزمش باشد چو گودره
کاپیله بکسر بای فارسی و فتح لام نام و ان باشد طیان فرماید شعر
خایگان او چو کاپیله شده است روی او چون کون پاتیله شده ست
گوازه بضم کاف و فتح زای فارسی تخم مرغ نیم پخته باشد و خورق
موتب او نیست کتف ساره بسین و رای مهملتین آن موضع
از پشت اسب که زین بر اوست کذا فی المؤید مختاری فرماید شعر
بکتف ساره بر آورده زانو از ادبار بچشم گشته فرو رفته دیده
از ناهار کبیره بتای قرشت و رای مهمله بوزن چنبره صمغ درخت
قتاد است و آن درختیست خاردار که شتر از آن خورد مگر سالی که
باران نبارد انگیا منکج زنده بفتح کاف و زای معجمه دیو را
گرنده بفتح کاف و دال مهمله و کسر رای مهمله یعنی که چو لا همه روی — و بسکون نون م
کار را بان هموار کنند و بعربی شوکة الحایک گویند کاسانه
بسین مهمله و نون بوزن جانانه مرغیست سبزرنگ که در جویبار
بسیار باشد عمعق فرماید شعر چند پویی بگرد عالم چند
چند گویی طریق پویایی تا که از بهر قوت و شهوت نفس
همچو کاسانه می نیاسایی گوالغنج بضم کاف و غین و
سکون لام واو و نون سرخاب باشد که کهگر زنان بر رو
مالند و غازه و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانند

کذا

کذا فی التحفه اما بخاطر میرسد که بحذف الف باید کیاده بوزن پیاده
در تحفه بمعنی رسوا باشد گستیمه بسین مهمله و تای قرشت و میم
بوزن پشمینه خاری که آنرا اشتر خورد و اشتر خار نیز گویند کشمه
موی اسب وغیره که بعوض زلف بر روی او بربندند شاعر فرماید شعر
روزی که گل از کله برون آمد مست باد سحر از جیب هوا بر زد دست
از وسمه برابروی چمن وسمه کشید وز غالیه بر فرق سمن کشمه ببست
و بمعنی نان کلیچه نیز آمده کمان گروهه معروف و کمان مهره و کمان گروه
نیز گویند و بعربی قوس بنادق و قوس جلاهق خوانند کندوله بفتح
کاف و ضم دال پاره کوزهٔ کهنه و کاسه کلیس باشد و بضم کاف و فتح
کاف و رای مهمله چوبه ایست که هندیان دارند امیر خسرو فرماید طرفی
بزرگ مانند خم که از گل سازند و گندم و نان وغیره در آن کنند
و کندو نیز خوانند ابن یمین فرماید شعر آنکس که بود بعلم حکمت خالی
برکفت او نقیضه ارم حالی گوید که خلا نزد خرد هست محال
کند و له من جهة زحکمت خالی کتاره بفتح کاف و رای مهمله چوبه ایست
که هندیان دارند امیر خسرو فرماید شعر سران دو چشم کردم که چو هندوی — ع کندم م
رهزن همه را ز نوک مژگان زده بر جگر کتاره وکتاله بلام نیز آمده
شاه ناصر فرماید شعر تا گل در کله چون عروس نهان شد ابر مشاطه
شده است و باد دلاله نرگس تماشش چون بلاله نگه کرد زد
سپه بر آمیخت سوی لاله کتاله کاکله نام پهلوان تورانی که از فرزند
تور بوده کبوده نام چوپان افراسیاب و قسمی از بید را نیز گویند
و در نسخه حلیمی بیدی باشد که بیدمشک از آن حاصل شود کجابه
و کجاوه معروف و آنرا قراوه و کژابه و کژاوه نیز گویند کرانه
برای مهمله بوزن زمانه یعنی کنار و دیگر مرغیست سیاه فام که تیز
نتواند پرید و در مؤید کرانه بیای حطی با همین معنی آمده مثال معنی اول
مسعود سعد فرماید شعر یکی افتاده در میانه شور دیگری خسته بر کرانه شور

کسه بفتح کاف وسین مهمله اسانی باشد کذا فی الادات و بشین
معجمه نیز امده کربته بفتح کاف وبا وشین معجمه وکربه بفتح کاف وبا
کرباشه بفتح شین معجمه مرسه بمعنی همان کرباسه که مرقوم شد مثال
اول را رودکی فرماید شعر چار غنده کرشه باکرشه دمان ۰ خورده ایشان
گوشت رومی مردمان کلبتره سخن نادرست وناخوب باشد انوری
فرماید شعر اوثنای گفت کین کلبترها را جمع کن ۰ تا ترا لازم شود چندین سکات
گستری کاسه بمیم وسین مهمله بوزن نهاده کاسه چوبین پهن
باشد که بیشتر شبانان وگدایان دارند وانرا کاش وکاس
وکچول نیز گویند طیان فرماید شعر در دست کاسه وبه رباط ۰ گردیده وجمع
کرده زرها کبجده یکی از اجزای داروی چشم باشد ودر موید گفته داروست
که بتازیش عنزروت گویند گوبه بضم کاف وفتح بای تازی آنچه
بدان چیزی کوبند وبورا مدق گویند وبمعنی موج نیز امده ونیز گیاهیست
شیرین که اورا خورند وبمعنی مشکی که در ان دوغ کنند وجنبانند
تا روغن بگیرند نیز آمده ودر نسخه حلیمی بمعنی طمنک نیز امده کوهه بمعنی
ویس زین وموج اب وحمله باشد بمعنی موج شرف شنزوده فرماید
جهان کوهه زد بجر انعام عامت ۰ که امید را قوت اشنا نیست
وبمعنی حمله نظامی فرماید شعر چو در معرکه برکشم تیغ تیز ۰ بکوهه کنم کوه
را ریز ریز ۰ وگه بوزن شده مثل اوست کویشه بواو وشین معجمه
بوزن همیشه ظرف دوغ باشد کبوه بفتح کاف وواو وسکون
یای حطی درشرفنامه سبزه باشد که برگ ان مغز دار باشد ومیوه
ان خوشبو وخوب میشود وبکسر کاف کعنخ ظالکی وبا بمعنی
بکاف فارسی نیز آید کاشه بفتح شین یخ تنک باشد شاعر
فرماید شعر گرفت اب کاشه ز سرمای سخت ۰ چو زرین ورق گشت
برگ درخت ۰ وبمعنی کازه مرقوم نیز آمده کلیزه بلام وزای
معجمه بوزن پشیزه سبو باشد شاعر فرماید شعر چو گرد او کلیزه پر

ازاب جوی ۰ باب کلیزه ودوشست روی مع الباء کی پادشاه
بلند قدر را گویند واین نام را در بلندی وقدر از کیوان گرفته اند وبمعنی
اصل نیز بنظر رسیده ودر یکی از نسخ بمعنی سلطان امده وگویند این
نام را از ال عباد داده کاسموی بسکون سین مهمله سک موی سلت
خوک باشد که بوپی بلب گویند بضم با وسکون لام شمس فخری فرماید
زبان در کام اعدایش چو خنجر ۰ مژه در چشم دشمن کاسمویست ۰
کسنی بفتح کاف وکسر نون مختصر کاسنی باشد انوری فرماید
رواج کرمت باستیزه رویی طبع ۰ خواص نیشکر ارد مزاج کسنی را
کفتکی بفتح کاف وکسر نون وتا وکسر کاف فارسی گمیده بوزن
وترکیده شدن کورکانی برای مهمله وکاف دویم فارسی نخجیان
باشد وکوزکانی بزای معجمه مثله کهکانی بضم کاف وکاف دویم
نیز تازی یعنی کوکس سوزنی فرماید شعر فرهاد بکهکانی شیرین بکهت
اوردی ۰ گر درکه او بودی هم شدت تو میتین کواله بلام بوزن
نخاری یعنی اندوزی وجمع کنی طیان فرماید شعر بزرگان گنج سیم و
زر کوالند ۰ تو از ازادگی مردم کوالی کلاه داری یعنی سلطنت و
پادشاهی خواجه حافظ فرماید شعر نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست
کلاه داری وایین سروری داند ۰ وبمعنی تکبر وسرکشی نیز آمده
کلی بضم کاف وکسر لام مرضیست که انرا خوره گویند وبعربی
جذام نیز خوانند نعوذ بالله منه کشی بفتح کاف وکسر شین
معجمه بمعنی خوشی باشد سوزنی فرماید شعر تا بجهان کشیست وخوشی
ای صدر ۰ خوش زی وکش باهمبزان دشمن [illegible] دبکاف
فارسی نیز اید با بمعنی کمی کمیس باشد شمس فخری فرماید شعر
شهنشا اگر بر میکشاید ۰ بروی اختران کینت کمی را گندوری
بنون ودال وراء مهملتین بوزن مطوری دستار خوان باشد
که پیش سفره باز گیرند هم او فرماید شعر برای خوان شهنشه فلک بدست

کنند زاطلس والای چرخ کندوری ما واستاد بدر الدین حاجرمی فرماید
ای برکنار گوشت کندوری سخات ما خوان هزار کاسه نه چرخ جهر
کشنی بکسر کاف ونون وسکون شین معجمه بمعنی جنگل انبوه باشد
کذا فی المؤید گوزی بضم کاف وکسر زای ابکیر وشم را گویند کاخ
مشتری در نسخه میرزا قوتس قزح وحوت و آسمان ششم نیز
باشد کرکری کاف دویم نیز تازی و رای مهمله بوزن تسلی
استخوان نرم که عرب انرا غضروف خوانند وکرکرانی نیز گویند
کلاسایکی بفتح کاف ولام در نسخه میرزا بجیم باشد و برکافران
هندو اطلاق کنند وکله کلاغ را نیز گویند که برسر دار نشیند شاعر
فرماید مثال بمعنی اخیر را شعر همه زمین کلاسایکی نمود بچشم ما زبس
که برسر ایشان فرو نشست غراب ما وبخاطر میرسد که چون کله
کلاغ راکله سایکی گویند باید که کله بکاف فارسی باشد اما در
مؤید وشرفنامه ونسخه میرزا بکاف تازی آمده کشورخدای
یعنی پادشاه سعدی فرماید شعر اگر کشورخدای کامرانست ما وگر
درویش حاجتمند نانست ما دران ساعت که خواهند این وان مرد
نخواهند ازجهان بیش ازکفن برد کسنی بضم کاف وسکون
سین مهمله کشتی باشد در شرفنامه کشتی باشد و مؤید قول
خود این بیت مسعود سعد سلمان را اورده که باسستی قافیه کرده
وگفته شعر پیل زوری که چون کند کستی ما بندد او پیل را ز بدسستی
وشیخ عطار نیز بسین مهمله اورده وگفته شعر سور را همش چون نکر
جستی گرفت ما باسلیمان لاجرم کستی گرفت ما ودر اصل کسیح
بوده بمرور ایام کشتی شده ما ودیگر بمعنی زنار باشد شمس فخری
چو دین را تربیت فرمود رایت شاه ما همه کفار بگسستند کستی ونام حرف
نیز فرماید شعر تو بارت سایک نرخی سوی دانا ما اگرچه توکم بستی واو
کستی کالبوی بسکون لام وضم بای تازی کالیو بود یعنی گرشته

كذا في التحفه اما بخاطر میرسد که بمعنی احول انسب باشد کیجروی نام
یکی از سی لحن بارید نظامی فرماید شعر چو بر کیجروی اواز دادی ما بکیجروی ترا
باز دادی ککری بفتح کاف اول وسکون دویم وکسر رای مهمله
نام شهریست در هندستان کیتی بکسر کاف وبای فارسی مشدد
بوزینه باشد ابو المؤید فرماید شعر چون کیتی بر رخ پر از چین ما
چون کرک گرسنه دل پر از کین کدیوری دهقانی باشد کافوری در نسخه
میرزا سبزه ایست که انرا بابونه نیز گویند وبعربی اقحوان نامند کوماتوی
نام بازیی باشد وان چنان باشد که خاک را توده کنند وموی در
میان ان پنهان کنند وبعد از ان ابعد ان خاک ریزند وگل کنند و
بر دوران نشینند وموی را طلبند هر که بیابد گرو را برده باشد و
بعربی بقیری گویند بضم با وفتح قاف مشدد وسکون یا وفتح را کالونی
بضم لام وکسر نون نام گیاهی باشد که بو پاسعتر مانند کریزی بضم
کاف وکسر رای مهمله جبو رجوارح پره بخیتر را گویند رودکی فرماید شعر
باز کریزی بماند همی ما اگر کبک ازش گریز دروا است ما وپرمخنی
را نیز گویند که قوی او فتوری یافته باشد کذا فی المؤید والادات

باب الكاف الفارسي مع الالف

گردا بوزن فردا گردن باشد ناصرخسرو فرماید شعر ما مانده شد ستیم و
گشته سوده ما نامانده ونا سوده چرخ گردا گردنا بکسر کاف وسکون
را ودال هیمی باشد که مرغ بران زنند وبریان کنند خواه از اهن
وخواه از چوب سوزد فرماید شعر اتش سنان نیزه چون گردنای تو
دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا گرا بفتح کاف وتشدید رای
مهمله شده را گویند وبمعنی بجام نیز امده بمعنی اول خواجوی کرمانی شعر
ترک فلک هندوی گرای تست ما درکف صد اینه ارای تست ما
مثال معنی دویم سراج الدین راجی فرماید شعر شیشه برخون گر گرا
میکند ما بر امید نفع دل خوش میکند ما وارنیت اول معنی دویم

نیز بتکلیف ستنبط میشود **کوا** گواه باشد فردوسی فرماید **شعر** برمن رستی
برسم نوا ۞ که باشد زگفتار بر تو گوا **گنجا** بوزن دنیا یعنی گنجایش
مولوی فرماید **شعر** هشیار مباش زانکه هشیار ۞ در مجلس عشق سخت
رسواست ۞۞۞ دل تنگ خوشتم که در فراخی ۞ هر سخره را ره است
گنجا ست **گزارا** بضم کاف بمعنی ادا کننده سخن باشد نظامی فرماید
گزارای نقش گزارش پذیر ۞ که نقش او گزارش گریز **کنیا**
تخته مشتی که خطوط بران کشیده باشند و معماران و اندرون بان
راستی و کجی بناها را دانند خاقانی فرماید **شعر** کو نوح که ساز ماش بحکم
تا مسطر و کونیاش بحکم **گندا** بوزن فردا یعنی گنده و بدبو بود
بهای جامی فرماید **شعر** گندا او تیز همچو باد و هر تش چو دوع ۞ چون
سیر گرم و خشک و چو جوزات سرد و تر **گنج خضرا** نام یکی از هشت
گنج خسرو پرویز فردوسی فرماید **شعر** دگر گنج کردار خوشاب بود ۞
که بالاش یک تیر پرتاب بود ۞ که خضرا همی نهاد دهقان نامش روانان
همان نامور کاردان بخوان **گزا** گزاینده باشد سعدی **شعر**
زمن بگوی حاجی مردم گزای را ۞ کو پوستین خلق بآزار میدرد
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنکه ۞ بیچاره خار میخورد و بار میبرد
گوارا بضم آنچه در ذایقه خوش آید و زود هضم شود بو علی حاجی فرماید
تلخی زهر فراق دوش را ۞ شربت وصل گوارا او رضا ست **گردنا**
بفتح کاف و سکون را و دال مهمله کرد آنکه رباب باشد مجیر
بیلقانی فرماید **شعر** در جهان بی غم نه بینی دل که از دست رباب
گردن خود پرسن هرگز نه بپیچد گردنا **گونا** بمعنی گونه باشد یعنی
رنگ و بر طریقه و طور نیز اطلاق کنند ۞ و سرخابی را که زنان بر
روی کنند نیز باشد **مع الباء گوناب** سرخی باشد که زنان
بر روی کنند و گلگونه و غنجار نیز گویند ابو الخطیر فرماید **شعر** روی
او پی نیاز از گوناب ۞ در دل او آفتاب از و صد تاب ۞۞۞

کوداب

کوداب بضم کاف و دال مهمله طعامیست و در شرفنامه آمده که
گوشت و نخود و مغز گردکان باشد که درو ادات طعامیست که در
تنور زیر بریان نهند و در آتش هنگ نهند گر که باشد **گنج افراسیاب** نام یکی از
گنجهای هشتگانه پرویز فردوسی فرماید **شعر** دگر نامور گنج افراسیاب
که کس را نبود آن بخشکی و آب **کورب** بفتح کاف و رای قرشی
از کفش که از ریسمان کنند و نیز آنچه در زیر چاخشور پوشند از ابریشم مهمله
و مشتقالی و غیر بهار و موش چو رست سوزنی فرماید **شعر** بهای
کورب موزه و دست برهاست نه و تو اینها که من مبارک دوم ۞
مع التاء گرفت بکسر کاف و را جرم و تاوان باشد شمس
فخری فرماید **شعر** تو همچو آفتابی و بدخواه شپره ۞ نبود در آفتاب
زخصمی او گرفت **گرانپشت** یعنی متکبر و کاهل **گران پشت** یعنی
حمال و قوی پشت **گشت برگشت** نام یکی گیاهیست که بر هم پیچیده
چون ریسمان تافته باشند و پیچک نیز گویند **گوارشت** بفتح کاف
و کسر را دو معنی دارد اول بضم و گوارایی باشد دویم معجونی که
بجهت گوارایندن طعام سازند و آن بانواع است بمعنی اول طیان
فرماید **شعر** نان او مدخل زلبس زشتم نبود ۞ از پی خوردن گوارشتم
نبود ۞ مثال معنی دویم بسحاق فرماید **شعر** قرص لیمو و گوارشت
لطیف عنبر ۞ کاشکر باشد و کلعند شراب و دینار **گست** بفتح
کاف و سکون سین مهمله زشت و قبیح باشد شمس فخری فرماید
اگر تمثال مانی زنده گردد **شعر** به پیشش صورت خوبت بود گست ۞ و علی
نیز فرماید **شعر** دلبرا این رخ تو بس خوبست ۞ از چه رو کارهای گست
کنی **گشت** گردیدن و گردیده باشد مثال معنی اول را جامی فرماید
شهدی شد ز دشت بده ۞ تا گشاید ز دلش گشت گره ۞ و مثال
دویم سعدی فرماید **شعر** بسی گشت فریاد خوان چون مگس
که انگشت بر انگبینش مگس ۞ و در رفاگونا بمعنی خربزه است

و بمعنی حنظل نیز اورده و در ادات بمعنی دیدن اورده کوبست
بضم کاف و کسر بای حطی و سکون سین مهمله کوفتگی و کوفته شده
و بوزن زنبست نیز بنظر رسیده و در فرهنگ نیز باین وزن اورده
و بکاف تازی نیز اورده گزبت بکسر کاف و سکون زای معجمه
و فتح بای حطی انچه از رعایای کوزه گیرند و بعربی جزیه گویند سعدی فرماید
شعر که حفظ رعیت نگاه میدارد .. حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
اگر نه راعی خلقست زهر مارش باد .. که انچه میخورد او کزبت مسلمانیست
اما شیخ نظامی بوزن رسیده اورده و کونه شعر کیش خاقان خراج
چین و ستد .. کیش قیصر کزیت دین و ستد .. و بمعنی خراج نیز
امده فردوسی فرماید شعر کزیتی مها دند بر کیه رم .. کرایدون که دهقان
بگردد درم کنگ دژهوخت قبله پیشین که دژهوخت کنگ نیز گویند
و بعربی بیت المقدس خوانند شهنامه شعر بخشکی رسیده سر جنگجوی
به بیت المقدس نها دند روی که بر پهلوی چون سخن راندند ..
همی کنگ دژهوخت خوانندند کنگدژ بهشت نیز گویند بحذف واو کذشت
ترجمه و دیگر بمعنی بعد اید گویند گذشت این بعد ان شاعر فرماید شعر
گذشت کجخبر تو هرگز کس اسمانی ولید .. حجاب کرده خورشید را یکبار
کنگ بهشت شهریست در حدود مشرق از بلاد ترک مع الجیم کرکانج
نام خوارزم باشد انوری فرماید شعر اخرای خاک خراسان داد
یزدانت نجات .. از بلای غزت خاک ره کرکانج وکات کولانج
بضم کاف و سکون نون حلوایی باشد که از ان لابه لا نیز گویند
و شیرازیانش کولاج خوانند شمس فخری فرماید شعر بخوان نعمت
او از چار پهلو شد .. زبس که خورد مزعفر و قلیه و کولاج کرنج
بضم کاف و فتح رای مهمله برنج باشد که بعربی ارز گویند ناصر
خسرو فرماید شعر با مسجد و با مؤذن چون سرکه و تره‌ای .. با مسخره و
مطرب چون شکر کرنجی و در فرهنگ از فخر قواس نقل کرده که

کرنج گوشت را گویند از خانه و از ان مغوله نیز گویند کدکیج بفتح کاف
اول و کسر دویم و سکون نون و کاف دویم و فتح ذال و رای
معجمه و رای مهمله و یای حطی نام شهریست در شرفنامه همان کنگ
دژهوخت که گذشت گوشت امیغ یعنی قلیایی که بان گوشت از
دیگ بیرون ارند گوشتامیغ یعنی قلیایی که بان گوشت از دیگ
بیرون ارند کیج بکسر کاف احمق و سرگشته و بمعنی خود ستایی باشد
شمس فخری فرماید شعر ای فلک با رفعت و تعظیم .. تو چون خاک نیست
وی ملک با دانش و بد پیر تو معیوب و کیج .. و در ادات بجای یا نون
امده کنج بضم کاف و سکون نون کنجایش باشد انوری فرماید
اسمان بیچ کمال از خاک عالم برکشید .. تو زنخ میزن که در سیم کیج نقصان
کجاست کلاج بضم کاف نام حلواییست پاکیزه که غرب انرا
قطایف گویند بسحاق اطعمه فرماید شعر نباتش بسر قند افشاندی
کلاجش نبان چهره پوشاندی کنکلاج بضم کاف و سکون
نون و کاف دویم نیز فارسی انکه در زبانش لکنتی باشد و
سخن صاف نتواند گفت مع الخا کستاخ بوزن و معنی همان
استاخ که گذشت نظامی فرماید شعر پر پدید مرغکان گستاخ گستاخ
شمایل در شمایل شاخ در شاخ مع الدال کرد بضم پهلوان و دلیر
باشد سعدی فرماید بیت دانی که چگفت زال با رستم گرد ..
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد کلوند بضم کاف و فتح زای
معجمه بمعنی رنج باشد هم او فرماید شعر مخرام بدین صفت مبادا
کز چشم بدت رسد گزندی .. و بفتح کاف نیز گویند کلوند بلام
و واو بوزن فرزند چیزی باشد از جوز و انگبین و انجیر که بکسی تحفه
فرستند شمس فخری فرماید شعر تحفه دوستانت را گردون ..
از مه و مهر ساخته کلوند .. و در شرفنامه کلوند نیست که از جوز
و انجیر سازند و نیز نام کوهیست و نیز نام کوهیست گزند نزای

کمند و شرح
بکسر کاف و او و سکون نون
...

معجمه و دو نون بوزن فرزند جوال کاه باشد **گوزند** بفتح کاف
و واو و سکون زای معجمه جعل باشد **گزرد** معروف و بمعنی **باگوش کرد**
نگاه کرد و نگاه داشت نیز باشد اقبالنامه **شعر** کلاغی تگ کبک
را گوش کرد ه تک خویشتن را فراموش کرد **گزرد** بضم کاف
و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا چاره باشد و انرا
گزیر نیز گویند انوری فرماید **شعر** بار منت کان نه باندازه ماست ه
با هوای تو گران منیست گزرد **گنج باداورد** نام یکی از گنجهای مسکانه
خسرو پرویز و نیز نام نوایی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد نظامی فرماید **شعر**
چو باد از گنج باداورد راندی ه ز هر بادی لبش گنجی فشاندی ه ه ه
گنج شاداورد نیز نام یکی از گنجهای خسرو پرویز است مثال هر دو گنج
فردوسی فرماید **شعر** دگر گنج باداورش خواندند ه که در مخزن خاص
شه ماندند ه ه دگر آنکه بد شادورد بزرگ ه ه که خواندند نامش گوان
سترگ **مع الدال گزید** بوزن و معنی گزیت مرقوم که بعربی جزیت
گویند و بوزن مزید هم گویند سوزنی فرماید **شعر** کتاب خویش
بخوانیم و زان عمل نکنیم ه که تا گزید ستانند مان چو ز اهل کتاب
و بمعنی خراج نیز امده ه و در رفائکو یا بمعنی رشوت و هدیه نیز امده
با این چند معنی امیر خسرو فرماید **شعر** کرد هن از لقمه نخواهد مزید ه ه ه
معده ز دندان نستاند گزید **گزاید** بفتح کاف و یا یعنی بگزد خسرو
شیرین **شعر** یکی کم خورد کین جان میگزاید ه یکی پر خورد کین جان
میفزاید **کاهند** بضم کاف و فتح نون یعنی کاهان میکند فردوسی فرماید
کاهند از تیغ او در جهان ه ه بلرزند یکسر کهان و مهان **گشاد**
یعنی باز کردن و رها کردن تیر از شست و گشادن نیز باشد بمعنی
اول حاجی محمد کاشانی فرماید **رباعی** نرّاد قضا که این فلک را افراخت
این مهره بوالعجب بر این طاس انداخت ه از شست و گشاد او بود
این زد و برد ه در اول اگر به دگری اخر باخت ه بمعنی دویم امیر خسرو

کردون

کردون کش دشت تو چون دید درو غا ه خواندند ارغنون مرگ بر بر
جغانه را **گراید** بوزن براید یعنی بچسبد شمس فخری فرماید **شعر** شهنشاها
توان شاهی که گردون ه ه نیارد کز جناب سر گراید ه و دیگر
بمعنی اهنگ کند و قصد کند باشد **گرایید** یعنی بچسبید و قصد و اهنگ
کرد باشد و نظامی در اسکندرنامه بمعنی قصد و اهنگ کرد بکار
اورده که متعدی باشد و گفته **شعر** گرایید شان دل بافسون خویش
امان دادشان هل با غنوی تنگ بستن خویش **گاوزاد** یعنی پنج یافت
و میراث رسید اقبالنامه **شعر** بهندوستان پیری از گاوزاد **معرب نوع**
همی بد ز هر ده رانجمن گاوزاد **گربه بید** یکی از هفده بید و از انجمله است
پشم ماک چون گربه و بید مشک نیز گویند اسیدی فرماید **شعر**
اگر بر نبات از سپیاد ری روی ه ه کند گربه بید قصد کبوتر
گرازد برای مهمله و زای معجمه بوزن کشاید یعنی از روی ناز و تکبر
خرامد لبیبی فرماید **شعر** بروز نبرد آن هژبر دلیر ه ه ستمبد چو گرگ و
گرازد چو شیر **گنبد** چند معنی دارد اول معروف دویم غنچه که ابتدای
شکفتن کرده باشد بهر دو معنی خاقانی فرماید **شعر** فریب گنبد نیلوفری
مخور که کنون ه ه اجل چو گنبد گل بر فنای لذت عمدا ه سیوم بمعنی خست
و خیز باشد امیر خسرو فرماید **شعر** هر خدنگی که سوی گور گشاد ه گور گنبد
زد و خدنگ افتاد ه ه هم او فرماید **شعر** ز همت داشتم رخش فلک
کام ه بیک گنبد رسیدم بر شهم بام **گرد باد** بادی که چون اسیا گرد دو
دیو باد نیز گویند و کدخشت شاعر فرماید **شعر** چون گرد باد عمری در هر کل
زمینی ه گردیدم و ندیدم مثل تو نازنینی **مع الراء گوهر** مروارید
باشد سراج قمری فرماید **شعر** بی زیور کلامش عاطل بود شریعت
بشود مها صدف را گر گوهری نباشد ه و بمعنی مطلق گوهر و نژاد
و اصل نیز باشد بهر دو معنی سعدی فرماید **شعر** زرش داد و
گوهر بشکر قدوم ه بپرسیدش از گوهر زاد و بوم ه و در نسخهٔ وفایی

بمعنی بدل و عوض کردن باشد و این معنی بسیار غریبست **کزیر** بفتح
کاف یعنی یاکار و هنگار سعدی فرماید شعر کزیری بجایی در افتاده بود
که از سول آن شیر نرماده بود **گنج بار** نام گنجی که پرویز بر همنونی بزرگی
یافت و گویند ان صد افتابه زر گران سنگ بود مملو از جواهر و از
دفاین اسکندر بود و در موید عنوان گنج کاو نیز نام این گنج است فردوسی
دیگر انکه بد نام او گنج بار ؛ ندیده چنان دیده روزگار **گرانسر** یعنی
متکبر و بمعنی سپاه انبوه نیز امده در شرفنامه **کرا** بفتح مرضی معروف
که بعربی جرب گویند و بمعنی کننده و فاعل نیز امده چون تیرکر و
کان کر و گونه گر و بضم کاف رود یست بسر حد ولایت خوارزم کذا
فی الادات **گرنج بشیر** یعنی شیر برنج که میپزند سوزنی فرماید شعر
کوهان ثور روغن کردست تا یزد ؛ خوان ترا کرنج بشیر اندر اسمان
کلشهد نام زن پیران ویسه **گواشیر** بوزن تباشیر نام ولایتست
در شرفنامه و در فرهنگ نام ولایتیست که فیروزه کم بها دران پیدا
شود **گور** بسه معنی امده اول خر دشتی دویم قبر سیوم در نسخه
حلیمی بمعنی عشرت و نشاط امده و گفته که اکثر انست که با در اخر در
می اورند با همین معنی و گوری میگویند **گوار** بضم کاف یعنی هضم کننده
و امر بهضم کردن نیز امده **گسار** بضم کاف خورنده غم و باده
و خورنده غیر این هر دو را گسار نگویند خلاق المعانی فرماید شعر غمگساری
ندارم و عجب انکه ؛ همه غم یار غمگسار خود است ؛ و نیز بمعنی امر بخوردن
باده و غم امده خاقانی گوید شعر خوانچه کش سنت مغان و می ار ؛ در
بلورین رکاب می یکبار **گهر** مختصر گوهر و قوم بهر معنی بمعنی سیوم
که عوض و بدل باشد هم او فرماید شعر تازه نخل گهری را بمن ارید و
مرا ؛ گهران گهری نخل ببر باز دهید **گستر** پهن کننده و امر از
گستردن مثال معنی دویم شاعر فرماید شعر اگر خواهی که باشی جاوداں
بساط عدل گستر در زمانه ؛ و در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه امده اما

در موید بمعنی اجیر بفتح کاف تازی امده و در اداث بضم کاف فارسی
بمعنی خار سعید اورده **گوبر** در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی میکار که
اورا بیکار نیز گویند و گوراب مذکور که سراب باشد امده اما در تحفه بکاف
تازی **کزیر** بمعنی چاره باشد سعدی فرماید شعر چو چنگ اوری با کسی
در ستیز ؛ که از وی گزیرت بود یا گریز ؛ و **گزر** نیز بهمین معنیست
انوری فرماید شعر بر عادتی که باشد گفتم که کیست این ؛ گفت انکه
نیست در غم و شادیت از او گزر **کاودر** صراحی که بر صورت کاو از
در ساخته باشند خاقانی فرماید شعر چند خواهی ز اهوی سیمین
کاو زرین که میخورد کلنار **گزار** بزای معجمه بوزن نگار نشتر حجام باشد
و در موید بمعنی نقش باریک که میکشند و بالای ان رنگها چیزی میکشند و
نیز بمعنی ادمی اید و امر بان و فاعل نیز **گوش دار** یعنی نگهدار و
محافظت کن شهنامه شعر دران دم که اسب افکنی هوشدار
سلیح و بهماورد را گوشدار ؛ و بمعنی نگهدارنده و محافظت
کننده نیز امده مثال این معنی خواجه سلمان فرماید شعر چشم دار از خودی
باد که بادی گوشدار ؛ اول انده چشم بدانت اول از چشم رقیب
۲ ایزدم
گیبر بفتح کاف و ضم باء معنی از پیکان باشد هاتفی فرماید شعر
زاهد شد گیبر کینه کوشش ؛ یکی سقف امد هوا چوب پوشش ؛
گره بر یعنی طرار که بغل و کیسه مردم را بر دو چیزی بر دامیر
خسرو فرماید شعر تو انکه رهزن بود در تنگ ؛ تهی کیسه را از گره بر
چباک **گردبر** بکسر کاف افزاریست نجاران را که بدان سوراخ
در چوبهای قوی کنند و بعربی مبرم گویند **کلم** بضم کاف و سکون
لام و فتح میم نوعی از پیکان باشد امیر خسرو فرماید نظم
بشست مرد و دست کرد و مشت و تیر و تیر پیل ؛ رود ناوک
دو دیلک جهد سوری بر دکلم **کار** یعنی خداوند و این کلمه
را غیر مرکب استعمال نکنند چون خداوندکار و پرهیزکار **مع الزاء الکاف کراز**

بضم کاف چند معنی دارد اول خوک نر باشد دویم پیلی بزرگ باشد که
دو حلقه آهنین بر دو طرفش بتعبیه کنند و ریسمانها بران بسته کشاورزان
زمین بان راست کنند عماد فقیه فرماید شعر مرکب و مجلس و شمشیر چه دانند
همی الکند ؛؛ سر و کارش همه با گاو زمین است و گراز ؛ سیوم
تبشی که از حرارت پیدا شود و بیشتر زنانرا در وقت زادن واقع شود
ابو شکور فرماید شعر هرچه بخوردی تو گوارنده باد ؛ گشته گوارش
همه بر تو گراز ؛ و شمس فخری نیز فرماید باین معنی شعر زمانه تا ز تف خشمت
چنان شد است حسود ؛ که از حرارت بیچاره شد برنج گراز ؛ چهارم
کوزه پهن باشد که بزرگان در غلاف گذارند هم او فرماید شعر
هزاران گراز که لب شاه بر لبش بنهد ؛ شود زلال خضر آب در دهان
گراز ؛ و اسدی بمعنی کوزهٔ سر تنگ آورده که مسافران میدارند
و تنگ نیز گویند و این بیت ابو شکور را مؤید خود آورده شعر
با نعمت تمام بدرگاهت آمدم ؛ امروز با گرازی و چوبی همیروم
پنجم بمعنی امر بخرامیدن و تبختر باشد ششم چوبی را گویند که گاو
و گوسفند بدان رانند باین هر دو معنی نیز شمس فخری فرماید شعر
بشاد کامی در روضهای عیش و طرب ؛ هزار سال دگر هم برین
نمط بگذار ؛ بشوی روی عدو بس ظفر زگرد فتن ؛ بکوب تارک
اعدای مملکت بگراز ؛ و بمعنی امر مختاری نیز فرماید شعر چو باز بید و از اندر
هوای دولت کن ؛؛ چو کبک در چمن ملک بزدوال گراز ؛ هفتم
اسم فاعل باشد یعنی گرازنده و خرامنده و در شرفنامه بمعنی
شجاع و دلاور نیز آمده عمید لوبکی گوید شعر دو رسید مثل تو هرگز
نیاورد ؛ ازمنت پشت پهلوی شیرافکن گراز ؛ و صاحب تحفه
بمعنی تبشی که زنانرا باشد و کوزه سر تنگ که از بو آورده و
این اندک دور است بواسطه آنکه او درین قول متفرد است
و هیچکس از مؤلفان برین رفته اند اما در نسخهٔ وفایی بمعنی چوبه

که گلها بآن رانند بود او ورا هر دو گفته که انرا خوگ از نیز گویند گربز
بضم کاف و با در نسخهٔ وفایی طرار باشد رودکی فرماید شعر گربزان
شهر بس تاختند ؛ من ندانستم چه حیل ساختند ؛ و در تحفه
بمعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه بمعنی دلیر و زیرک دل
و بزیرک دل آمده و جربز معرب اوست گودرز نام پدر گیو و جودرز
معرب اوست ؛ و نیز نام یکی از مرغان که در آب باشد گرگوز
برای مهمله و کاف تونیم نیز قاضی بوزن هرموز ضابط ولایت
را گویند و نیز نام شخصی که بایران ولیه آمده بود گوشنخ بفتح خای
معجمه هزار پا را گویند امیر خسرو فرماید شعر بگوششها خزد انگشت بیچ
بیرون اندفت ؛ بسان گوشنخ ارچه هزار دارد پای کلیز بفتح
کاف و کسر لام یعنی آب و لعابی که از دهان رود گوز گردکان
باشد سوزنی فرماید شعر بنفشه بنظاره و انگشت همی گز آب
مژه بگشاده و غلطان شده چون گوز ؛؛ و در فرهنگ بفتح کاف
آورده و او درین قول متفرد است گاز یعنی عضوی را بدندان
گرفتن خاقانی فرماید شعر بر لعلشان زگاز نهادن هزار مهر ؛ وز
زبکار مهر صعوبت ایشان شکستنش ؛؛ و نیز بمعنی آن آلتی
باشد که بان نقره و طلا و مس و امثال آنرا ببرند شیخ سعدی فرماید
اگر خرده زر ز دندان گاز ؛ بیفتد بسعیش بجویند باز ؛ و بمعنی مقراض
نیز آمده چنانچه خواجه سلمان فرماید شعر ادب آنست که با حرمت
عدلش پس ازین ؛ بر سر جمع نبرند سر شمع بگاز ؛؛ کذا فی نسخة الوفائی
و در زفان گویا بمعنی نشیمن دندان و موچینه نیز باشد گرز عمود
باشد و دیگر در تحفه بمعنی دسته هاون آمده مع السین کاوس
بکسر واو ظرفی که دران دوغ کنند و در شرفنامه کولیس را نیز بمعنی
آورده و بشین معجمه نیز گفته گیس یعنی گیسو اسدی فرماید
سر گیس در پای چنبر کشان ؛؛ خم زلف بر باد عنبر فشان ؛؛

[illegible marginal note]

گنج عروس نام یکی از گنجهای خسرو پرویز بخشی نماند که خسرو پرویز را هشت
گنج بود و نام همه درین کتاب در مقام خود مذکور شده اما چون تنوع
بود اولی و انسب آن بود که یکجا نیز نام هشت مرقوم شود تا مطالعه
کنندگانرا بهتر معلوم گردد ۱ گنج عروس ۲ بادآورد ۳ دیبه خسروی
۴ گنج افراسیاب ۵ سوخته ۶ خضرا ۷ شادآورد ۸ گنج بار
که گنج گاو نیز گویند و حکیم فردوسی درین قطعه ذکر هر هشت نموده

نخستین ز بنیاد گنج عروس ... ز چین و ز برطاس و از روم و روس
دگر گنج بادآورش خواندند ... که در مخزن خاص شه ماندند
دگر آنکه نامش اگر بشنوی ... بخوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب ... که کس را نبود آن بخشکی و آب
دگر گنج کش خواندی سوخته ... کز آن گنج بد کشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بود ... که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش ردان ... همان نامور کاردان بخردان
دگر آنکه بد شادورد بزرگ ... که خوانند نامش گوان سترگ
دگر آنکه بد نام او گنج بار ... ندیده چنان دیده روزگار

مع الشین گرزش بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه تظلم
وزاری عجز نمودن الا شمس فخری بضم کاف آورده شعر مگر سر گرانی
گرزش تواند ... که بهر دار از مملکت رسم گرزش ... و خسروی
نیز فرماید شعر به داد من از لهانت وگرنه ... سوی خواجه خواهم شد
از تو بگرزش گزارش بضم کاف و کسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب
باشد فردوسی فرماید شعر تو این خواب ما را بجز پیش او ...
مگو و ز نادان گزارش مجو ... و بمعنی ادا کردن سخن نیز آمده نظامی
فرماید شعر بیاسنش در گزارش هست معروف ... که در هر دو سواد اش
بوده موقوف گوارش همان گوارشت بود و معنی مرقوم و
جوارش معرب آنست مثال معنی اول سعدی فرماید خورش را

گوارش می افزون کند ... ز رتن مانند گیها به بیرون کند ... بمعنی دوم فخر
الدین گرگانی فرماید شعر گوارشهای الوان معطر ... سراسر قوت جسم
تو تن سرکاو دوش نظر می کرد از ان بشیر دوشند گواش بفتح کاف و
بعضی بضم کاف گفته اند و بعد از کاف واو رنگ باشد یعنی گون
گرایش بفتح کاف و کسر یا بمعنی میل و بخشش باشد نظامی فرماید شعر
گهی دل برفتن گرایش کند ... گهی خواب را سرستایش کند ...
گاورتش بمعنی ابله و بیعقل باشد خاقانی فرماید شعر کی عجب که گاورتش
ابله گوساله سازد ... طبع صاحب کف پزشکا بهش ازین گوشش
معروف ... معروف و رو چهار دهم از نام ماه گویند و انرا
خوشش نیز خوانند مسعود سعد فرماید شعر گوشش روز آتی نگار مشکین
خال گوشش بر لطف بگیر و نیک بمال گسترش بوزن مضطرب آنچه
توان پهن کرد از و دنش مطلقا نظامی فرماید شعر بارگاهی بهو
نمود بلند ... گسترشهای بارگاه پسند مع الفا گزاف سخن بیهوده
و کار عبث باشد و دروغ را نیز گویند ازرقی فرماید شعر بجود تو نامم
نه بدست تو بستم ... نه بلفظ تو گزاف و نه بطبع تو ملال ... و در فرهنگ
بمعنی بحد و بسیار نیز آمده و باین بیت ازرقی متمسک شده شعر
تو آنکشتی که ز مهر گزاف بخشیدن ... ز رسم خلق همی کم شود رسوم
حساب گاف بمعنی لاف باشد مع الکاف کاکدک بفتحتین گیاهی باشد
بسحاق اطعمه فرماید شعر از بحر سبزه گلان رسانند بساحل ... کشتی
گرزش بنود لنگر کدک گزمازک بفتح کاف و ضم زای معجمه دویم میوه
گز باشد و گزمازو نیز گویند گوزک مصغر گوز و نیز سنگ کاریزی
کذا فی الادات گردک بکسر کاف مصغر گرد و دیگر خیمه مخصوص
پادشاهان باشد شیخ نظامی فرماید شعر دو گردک داشتی خسرو مهیا
مهیا ... برآموده بگوهر چون ثریا گلناک بضم کاف و سکون
لام و بعد از لام نون بار وی دز باشد کذا فی الادات گونجک

بفتح خا وزای معجمه هزار پا را گویند و گوش خارک نیز گویند **گوزک** بضم
کاف وفتح زای تازی کعب پا که انرا پژول نیز گویند **گوشک** بمعنی
گوش و دیگر صاحب ملازه را گویند و اورا کام فرو آمده نیز گویند
مع الکاف الفارسی گاورنگ گرزوبیذون که بصورت گاوی ساخته
بودند شمس فخری فرماید **شعر** خلیده ی بچشم اندرش گاویان ۀ
خلیده ی بچشم اندروش گاویان ۀ شکستی بتارک برش
گاورنگ ۀ و فردوسی نیز فرماید **شعر** بیامد خروشان بدان جنگ
بچنگ اندرون گرزه گاورنگ **گاومشنگ** نوعی از حبوب که چون پوستش
دور کنند بعدس مقشر ماند و انرا دیو مشنگ نیز گویند **گنگ**
بوزن سنگ چند معنی دارد اول بتخانه باشد در ترکستان دوم
رودی بزرگ باشد در هندوستان و بهر دو معنی خسروانی فرماید
تا چون بهار گنگ شد از روی تو جهان ۀ دو چشم خسروانی دو رود
گنگ شد ۀ سیوم جزیره را گویند عنصری فرماید **شعر** همانگه سیاه
اندر آمد بجنگ ۀ سپه همچو دریا و دریا چو گنگ ۀ چهارم شهریست
در ترکستان بحجم حرم باشد که در پشت سیه اشود شمس فخری فرماید
اگر جلال تو از چرخ منکا سازد ۀ زبار قدر تو در خط محور افتد گنگ
و بمعنی گوژپشت نیز آمده مؤید امیمنی مسعود سعد فرماید **نظم**
بار منت بسیست بر سر جود ۀ زین سبب گشت هر سه حرفش گنگ
و در ادات نام بیت المقدس هم باشد **گیزنگ** نام دهی است از
اعمال باورد انوری **شعر** حبذا ای قاضی گیزنگ ۀ که ندارد در سنگ حار
گاوسنگ بفتح سین مهمله چوبی که بدان گاو رانند و بشین معجمه
نیز بنظر رسیده **گرسنک** بفتح کاف وسین مهمله و کسر رای
مهمله مغاک باشد و در نسخه میرزا و بضم کاف و شین معجمه نیز آمده
گلبانگ بضم کاف آواز بلبل و بانگی که قلندران بیکبار بر کشند کذا
فی الادات خواجه حافظ فرماید **بیت** دلت بوصل گل ای بلبل

بخ

سحر خوش باد ۀ که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست **گنگ**
بضم کاف معروف و دیگر لوله باشد که مجری آب را از سفال سازند
مع اللام کول بضم کاف بمعنی ابله و نادان باشد ملا جامی فرماید
همه مشغولی عالم کولیست ۀ ترک کولی بخدا مشغولیست ۀ و دیگر بمعنی
ابگیری باشد که آب تنک در ان ایستاده باشد ابوشکور
فرماید **شعر** کولی تو از قیاس که گر برگذر کسی ۀ یک کوزه آب از ان
بمهمان تیره میشود ۀ و در ادات بمعنی کوف که جغد باشد نیز آمده
و بمعنی ابگیر و جغد بکاف تازی نیز آمده **کال** نوعی از غله که جاورس
نیز گویند و بمعنی سرگین گوسفند که از پشم و بر و دنبه او آویخته
باشد نیز آمده مثال معنی اول مسعود سعد فرماید **شعر** من و غلام و
کنیزک بدان شده قانع ۀ که هر سه روز همی یافتیم یکمن کال
کنگل کاف دویم فارسی بوزن صندل مزاح و ظرافت باشد
ملای روم فرماید **شعر** چونکه در ملکش نباشد جنبه ۀ جز که کنگل چه چیز
جبه **گرداکل** بفتح کاف و دال و کاف دویم نیز فارسی و سکون
را و نون ابله و بی اندام باشد و دیوث را نیز گویند **کول** بفتح
کاف و سکون واو بیشه ایست که موبهای او بخیه که درویشان
دارند و بوریا ولق گویند کذا فی الادات **کسیل** بضم کاف و کسر سین
مهمله دفع کردن و فرستادن باشد **مع المیم گاودم** بوقی
کوچک باشد یا نای رویین که بر صورت دم گاو ساخته اند و در وقت
جنگ زنند و بنفیر مشهور است کذا فی التحفه و در ادات خرنیست که روزی
دو وقت بر در پادشاهان زنند و در روز جنگ نیز زنند و بوقی
انرا نفیر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی مشدد نظامی
فرماید **بیت** قرا کندی از گور چشم و پیر ۀ بپوشید و فارغ شد از تیغ
و تیر **گژم** بزای فارسی در مؤید نام درختیست و اشعار بحیش
کمزده و در تحفة السعاده بضم کاف نام مردیست و در فرهنگ

[illegible]

[illegible]

بفتح کاف و سکون زای فارسی درخت گز باشد کلبام با یکی باشد
که قلندران برکشند و کوس بنوازند خاقانی فرماید شعر بجنبش بصبح
خیزی تا کوفت کوس دولت کلبام کوس او را دستان تازه
یعنی مع النون گردنبندن بفتح کاف و با و دال و رای مهمله و نون گردن
بند باشد رودکی فرماید شعر بزرگان جهان چون گردنبندن
تو چون یاقوت سرخ اندر میانه کواران یعنی گوارا امیر خسرو فرماید
سمی ریزی بیاری خون یاران همین باشد سزای دوستداران
بخون بیدلان خود مکن خوی که کس را نامد این شربت گوارا این
کن و کین یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند
بلکه با کلمه ترکیب کنند چون غمگین و شوخگین گرازیدن یعنی خرامان
و جلوه کنان و جمع گراز و فردوسی هر دو معنی گفته شعر گرازان گرازان
نه آگاه از بیژن که بیژن نهاد دست بر یوز بین گرازیدن یعنی بتبختر
و ناز رفتن سوزنی فرماید شعر تا ز گرازیدن و خمیدن گویند
در چمن خرمی چمی و گرازی گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر
اسم فاعل باشد چون خلوت گزین و عشرت گزین و دیگر
امر بگزیدن مثال معنی اول را خلاق فرماید شعر چو من گزین سخنها بمدحت
اوردم خراز مهر چه تشریف بگزین ندهند و مثال معنی دویم
انوری فرماید شعر دندان سنان آسمان خراشش آغوشش
کمند آشتی گزین و مثال معنی سیوم ملا جامی فرماید بیت
زمانی با خود این بیخودی چند خردمندی گزین نابخردی چند
گرگن کاف دویم نیز فارسی و مکسور یعنی صاحب جرب امیر
خسرو فرماید بیت گر بخواهی رنج گراز گرگنان هر بپرهیز گن
جهل گرست ای پسر پرهیز کن زین زشت گر و گرگین بزیاده یا
نیز آمده گوناگون یعنی لون لون و رنگارنگ خلاق المعانی گوید
پر جوش و یک سینه چه داری چو ببر زند در مطبخ امیت ترا گونه گون طعام

و گوناگون نیز گویند شیخ سعدی فرماید شعر ان پیر از لالهای رنگارنگ
وین پر از میوهای گوناگون گوزبن یعنی درخت گردکان تماشای
کرده هیچو گوزبن گردن ارچه از غشوه و قفا خوردن گلان بضم کاف
یعنی افتاده زراتشت بهرام فرماید شعر سحر که باد برگ گل گلانست
ز دردان فغان بلبلانست و گلاندن و گلانیدن یعنی افشاندن
و افشانیدن گردن معروف و جمع ان گردنها باشد و دیگر
بمعنی قوی و با قدرت و جمع ان گردنان بود مثال معنی دویم خاقانی
فرماید شعر او سرگران با گردنان من در پیش سر زنان دلها
دوان دیدان کنان دامن بدندان دیده ام گولخن گلخن باشد
سوزنی فرماید شعر شکوه و پوشش تو و حشمت تراچه زیان ز گفت
کوی دو سه خاکپاش گولخنی و مولوی نیز فرماید شعر هر گرا گلشن
بود بزم و وطن کی خورد او باده اندر گولخن گواژون بضم کاف
و رای مهمله و بعد از کاف واو عرضی باشد که پوست را ندان حساب
کنند و از چوب و گز نیز گویند و بعربی جوب گویند گاوزیان بواو
و زای معجمه بوزن باریدان چیزی که از زهره گاو بیرون ارند چنانچه
حجر التیس را از زهره گاو بر گوهی و آن خر کیست که در زردی بشکل
بزرده بیضه مرغ و چون از زهره گاو بیرون ارند محکم نباشد اندک
زمانی در دهان گیرند محکم شود و از اصدره زهره گاو نیز گویند و بعربی
جاوزیان گویند گراییدن بوزن سراییدن یعنی میل کردن و آهنگ
کردن و دیگر بمعنی پیچیدن باشد گویند سر گرایید یعنی سر پیچید گرکان
بضم کاف ولایتیست مشهور که تعرب آن جرجانست گزیدن بدندان
و بدندان گرفتن و ترسیدن گزردن بضم کاف و فتح زا و واو
گردن باشد گزیدن مثل گوردین بر او دال مهملتین بوزن دور
کلیم باشد خاقانی فرماید شعر سلاحت مهر دین مهر گز زنبور ازیه
شهدی چو کیلی گوردین پوشت و زو هین کرده ها کالی گزارد

ادا کردن و نقش باریک کردن **گزاریدن** مثله **گوکشن** بضم کاف و سکون واو چیش بز باشد که بتازیش نخل گویند **گورخان** نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور مثال معنی اول را نظامی فرماید **شعر** قدر خان چین گورخان ختن ۞ دپس از مداین ولید از یمن ۞ مثال معنی دوم امیر خسرو فرماید **شعر** چرخ از آن گورگیری بهرام ۞ گورخان زمانه کردش نام **گوهریدن** یعنی چیزی را بچیزی بدل کردن **گروکان** مرهون و آلت تناسل که بتازی قضیب گویند مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شکم گشته هوش یافته جان ۞ نخیدن خرتش جائی گروکان ۞ مثال معنی دوم سوزنی فرماید **شعر** تا ز بار آن چو تراشش گروکان آرند ۞ یکی در بکری کون بکر بیان آرند **گون** بوزن خون یعنی لون و رنگ مطلق قطران گوید **شعر** منم غلام خداوند آنکه غالیه گون کرده است چون تن من زلف او نوان و نگون ۞ **کلچکان** بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختیست **گره گردان** نام بازیی باشد **گزاوکان** بفتح کاف و واو و کاف دویم نیز فارسی بمعنی شتاب باشد و گزافکان و گزاودکان نیز آمده شاعر فرماید **شعر** از آن میرود گزاودکان ۞ که کند گرد خانه تو طواف **گنج فریدون** نام نوایی که مطربان نوازند **گزالیدن** بفتح کاف و تا و تشت و پای خطی یعنی میل کردن **کهزن** بفتح کاف و ها و زای معجمه نام یکی از آلات کفشگر است سوزنی فرماید **شعر** کان برم که بوراقی و بحیله گری زکلک و کهزن و سنگ تراش و لشکرده **گوپان** بیای فارسی بوزن و معنی چوپان کذا فی المؤید **مع الواو کاو** معروف و نیز صراحی که بصورت گاو سازند آمده خاقانی فرماید **شعر** ان لعل لعاب بازدمن کاو فرو ریز ۞ تا مرغ صراحی کشتت نغمه سرایی **گو** بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و یل را گویند مثال معنی اول سیف الدین اسفرنگی فرماید **شعر** ای ز قهر تو بحر و کان در جوش ۞

وی ز قدر تو آسمان در کو ۞ مثال معنی دویم فردوسی فرماید **شعر** و را سلم یل گفت بر گرد و رو ۞ بگو آنچه دیدی بمهراب گو **گردو** بکسر کاف و ضم دال جوز باشد که گردکان نیز گویند **گواچو** بضم کاف و جیم فارسی آن ریسمانی که در ایام نوروز از بام خانها آویزند و بران نشینند و بازی کنند گویند **گزمازو** بفتح کاف و ضم زای معجمه دویم همان گزمازک مرقوم **گنج گاو** نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید چو گنج گاو را کردی نواسنج ۞ برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج و از گنج بادآورد گویند و گذشت کذا فی المؤید و در فرهنگ نام گنجیست از جمشید و آن دو گاو میش زرین بود از یاقوت که درون ازینها پر از انار و سیب و بهی زرین که جوف میوهای یکور پر از درجو بود و بران میوها گاوها نام جمشید و کنده بودند این گنج بدست بهرام گور افتاد جمیع را فروخته بمحتاجان بخشید خاقانی فرماید **بیت** مرا چون دعوت عیسیت عیدی مرزمان در دل ۞ دلم قربان عید نفر و گنج گاو و قربانش **مع الهاکاه** وقت باشد سنایی فرماید **شعر** گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم ۞ یکره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم ۞ و دیگر تخت را گویند معروفی فرماید **شعر** ز گنجه چون سعادت نهاد روی براه ۞ فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه ۞ و دیگر بوته باشد که ستاکان سیم و زر بدان گداخته فرخی فرماید **شعر** جهان بحشمت تو از عوار پاک شده است ۞ بدان مثال که سیم سپید اندر گاه ۞ و بمعنی جای نیز باشد چنانچه گویند چراگاه و خوابگاه و امثال آن و بمعنی زود نیز آمده شرف الدین شیرازی فرماید **شعر** گرچه گشتست اول سال گاه خزان ۞ تازه گردان از شراب بامداد صبح **کلغنچه** بضم کاف و غین معجمه سرخاب زنان باشد سیف اسفرنگ فرماید **شعر** دل از فرقت و ناز دلبر چو کلغنچه خون گشته **گزنامه** خط جواز باشد شهید فرماید **شعر**

همه دیانت و دین جوی و نیک خواهی کن ❊ که سوی خلد برین باشدت گذر نامه

کلیچه بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی قرص افتاب باشد در نسخه

وفایی اما در نسخه دیگر بکاف تازی امده نظامی فرماید بطریق ایهام

شبانگه بنانیت ناید بیاد ❊ کلیچه جهانگیر دون دهد بامداد **گبنده** بنون

و باو و ذال معجمه بوزن تبکده گل رسیده که هنوز نشگفته باشد و

و بوبیه جبنده خوانند خاقانی فرماید **شعر** گر زرشش چو لاله بر در داالزر را

وگوید ❊ افلاک ابگبنده نستری ندارم **گزارنده** برای مهمله و زای

معجمه بوزن کشاینده یعنی بناز و تکبر خرامنده فردوسی فرماید **شعر**

گرازنده از پیش و رهبر زپس ❊ جهنده ره هامون و گیرنده رس

گه بفتح کاف همان کاه مرقوم بهیچ معنی بمعنی یکسخن مبهم اوگو

ترا دشمن امد بکه بر نشست ❊ یکی گرزه کاوسکر بدست ❊ و بمعنی بوته

خاقانی فرماید **شعر** پیش چون نقره نوی دار مباش ❊ تا ت چون زر

اسیر که نکته **گزاره** بضم کاف بمعنی شرح و تفسیر امده ناصر خسرو

فرماید **شعر** سخن حجت گزارد سخت زیبا ❊ که لفظ اوست منطق را گزاره

و بمعنی ادا نیز باشد و بمعنی در فرهنگ بمعنی تعبیر خواب نیز

اورده **گرده** بضم کاف معروف که بعربی کلیه گویند و بکسر کاف

قسمی از نان باشد مثال مرد ولغت شاعر فرماید **شعر** گرده ام خون

میشود تا گرده ❊ از تنور زرق بیرون امده‌ام ❊ و در فرهنگ بمعنی ان

پارچه زرد مدور که یهود ان بر کتف میدوخته‌اند و غیار نیز گویند

گونه چند معنی دارد اول بمعنی لون باشد یعنی رنگ دویم طرز و

روش باشد سیوم بمعنی روی باشد مثال معنی اول راشمس

فخری فرماید **شعر** هزار گونه گل از شاخ چهره بنموده‌اند ❊ چو لعبتان

گل اندام نازک از باچیک ❊ مثال معنی دویم خلاق المعانی فرماید

نیم منت چشم دلبر ❊ خوابش از هیچ گونه می نماید ❊ و از بیت

اول معنی دویم بتکلف می توان فهمید ❊ مثال معنی سیوم ابو المعالی

همعنوی

وفرماید

گوید در صفت شراب **شعر** نهاده بر کف تو گویی که از عکسش ❊ ❊

سبو دو گونه چو گلزار و بزم چون گلشن ❊ **گنده** یعنی قوی و

سطبر مطلقا و نیز غلولهای بزرگ که از گوشت با حوایج کنند

و در اشها اندازند بسحاق فرماید **شعر** هر که از جوش کریمان خورد و

زالبست ❊ گر بپیتر رسش میزنی مشنو که ترکش میکند **گچ** بفتح

کاف و جیم فارسی مشد ذالکه نتوانند فصیح گفت **گروهه** بضم کاف

و رای مهمله و فتح ها غلوله باشد مطلقا و بمعنی گروه و جماعت نیز

آمده شیخ نظامی فرماید **شعر** همه هم گروهه براه امدند ❊ سوی لشکرگاه

شاه امدند **گنج سوخته** یکی از گنجهای خسرو پرویز و نیز نام نوای

از جملهٔ سی لحن بارید مثال معنی اول فردوسی فرماید **شعر** دگر گنج کش

خواندی سوخته ❊ کز ان گنج بد عالم افروخته ❊ و مثال معنی دویم

نظامی فرماید **شعر** ز گنج سوخته چون ساختی راه ❊ ز گرمی سوختی

صد گنج از اه **گورستغونه** بکسر واو و گنغون دزد را گویند **گزره** بفتح

کاف و رای مهمله و ضم زای معجمه گیاهیست خوشبو که از اسر

زیره نیز گویند **کلغونده** بضم کاف و غین معجمه و سکون لام

و واو غلوله پنبه محلوج باشد و چون کسی سست و کاهل باشد

بکنایه گویند کلغونده شده است و **کلغنده** نیز امده بحذف واو

گوی انگله کاف دویم نیز فارسی ان حلقه و گویی که بر گریبان

پیراهن و غیره دوزند کمال اسمعیل فرماید **شعر** گوی انگله قبا چه کر

بگشاییم ❊ بر من ز بهشت هشت در بگشایی **گیله** بوزن

پیله نام معامیت **گوژه** بزای فارسی بوزن و معنی قوزه پنبه

گوینده قایل و زبان را گویند مثال معنی دویم فردوسی فرماید **شعر**

اگر شاه فرمان دهد بنده را ❊ که بکشایم از بند گوینده را

گبره بوزن زیره سبد خود باشد **گروهه** بکسر کاف و فتح

راو ها انچه زنان مانند بیضه بر دوک رسیند و انرا دوکی نیز گویند

وبعربی ابو الفضیل گویند بنون وصاد مهمله بوزن وسیله کذا فی غرائب اللغات و در
بعضی کاف و را نیز آمده سوزنی فرماید شعر نه بخارا بجزیری سوی شهرت رود
که نه بغزو فتحی انجای که رود همه مادر کاوچشمه نام دارو ییست که بعربی عین
البقر گویند وعین العجل کلاکونه و کلکونه هردو بضم کافین وکلغونه
غنجار باشد یعنی سرخی که زنان برروی مالند مثال دوم را جامی فرماید
زنانکش خوبرویی از عفا عفت همان کلغونه روپش کفا عفت
کارده بسین مهمله بوزن کزارده یعنی خورده شده و این لفظ
را اجز بر خوردن شراب و غم اطلاق نکنند مسعود سعد فرماید شعر
اندوه من بروی تو بودی گسارده وارام یافتی دل من از
عطات تو کرزه بضم کاف وفتح زای معجمه مار بزرگ که سر
بزرگ دارد امیر حمزه گوید شعر نزلی صهباستان کاسه که دارد اسمان
نزلی حلواستان کچه که دارد کرزه مار و بمعنی کرز نیز آمده فردوسی
فرماید شعر زاوردن گرزه گاو چهر تو گفتی بکر کاکو بارد سپهر کربچه
بکسر کاف و را و فتح یای [illegible] باشد در نسخه میرزا و شرفنامه کرمی خرد
باشد اما در مؤید کربچه آمده واین اصح است لیلی ومجنون بیت
من خود بکربچه کیاییی قانع شده ام ز مهر ماهی کربه بضم کاف
معروف و نام گیاهی نیز باشد و نام یکی از نوع [illegible] کاسه که
چیده که کربه نیز گویند گیتی پژوه یعنی طالب گیتی و پادشاهی که
در طلب ملک باشد شاعر فرماید شعر با پادشاهان گیتی
پژوه اگزین کار گشتند افرستوه کوله بلام بوزن عنوره
غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی لغت فاگویا
گل بنفشه گل مختوم را گویند وازاین سبب گل مختوم گویند که زود
مهر کرده شود از غایت لطافت ونرمی گزافه سخن بیهوده و کار
عبث باشد و دروغ را نیز گویند نظامی فرماید شعر هنداره باید
سخن گستری که گزافه سخن را نباید شنید و بمعنی بسیار و بیحد

نیز آمده

[illegible]

نیز آمده چنانچه مولوی مثنوی فرماید شعر می ده گزاف ساقیا تا کم شود
خوف و رجا گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا گشادنامه
فرمان پادشاهان که بتازی منشور گویند خاقانی فرماید شعر خواهی
که نزل جان دهدت ده کیای دهر بستان گشادنامه عنوان صحگاه
گردنامه بکسر کاف سکه باشد در نسخه میرزا اما آنچه بعد از
تتبع بسیار ظاهر شده است که گردنامه قرصی باشد که از ابیات
وادعیه بر کاغذی وضع کنند برای بازآمدن گریخته مؤید این معنی
رضی نیشابوری فرماید شعر گردنامه است گرشه اهل هنر را خواهد
شکل تدویر که بر دایره دنیا راست وهیچیک از مؤلفان این معنی
را نیافته اند کرزنامه بضم کاف و فتح زای تازی ومیم کتابیکه در آن
تعبیر علم خواب باشد کمانه یعنی کمان [illegible] فردوسی فرماید
تو دل را ز بد در کمانه مدار روانرا بجز شادمانه مدار گاخواره
گهواره باشد و گاهواره نیز گویند شیخ عطار فرماید بیت همچنین
گفت من قرب دو سال ای کاردین بوده ام در گاهواره این چنین
وبحذف های دویم نیز آمده چنانچه ناصر خسرو فرماید بیت
آزاد و بنده و پسر و دختر هر دو جوان و طفل بگاواره و گهواره
نیز گویند کونژده بضم کاف وسکون نون وفتح زای فارسی
همان زنجره که مرقوم شد و کوژده نیز گویند بحذف نون کلخچه
بضم کاف وخای معجمه وسکون لام وفتح جیم فارسی بمعنی همان
عصا علفلیج مرقوم کواچه بجیم فارسی بوزن گشاده همان کواچو
مرقوم کرمه بوزن صرفه یعنی میوه پیش رس کشرمه آنچه از
بدن برآید که بعربی ثؤلول گویند کریوه پشته بلند باشد الطیغ
فرماید شعر چون باز پرنده بر کریوه چون باد رونده بر تریوه
کریوازه بکسر کاف و رای مهمله و فتح زای معجمه بمعنی رشته
مروارید باشد کذا فی الوهنگ اثیر اخسیکتی فرماید شعر ز نزهت مخنقه

یافت شاخ گل منظوم ما چو باد کرد کر یوازده شجر منثور کوشخبه
بضم کاف وفتح خای معجمه و بای موحده جانوری باشد که در گوش
مردم رود و کوشخزه نیز گویند و کوش خبه هم در فرهنگ بمعنی
چوبکی که گوش را کاوانند نیز آمده کاوودوشه همان کاوودوش مرقوم
کله بفتح کاف بمعنی رمه باشد مطلقا و بکسر کاف بمعنی شکوه
باشد و بکسر کاف بمعنی رمه باشد مطلقا و بکسر کاف بمعنی شکوه
باشد مع الیا کوری بوزن دوری یعنی نشاط و عشرت
رودکی فرماید شعر کوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد
بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان کرک آشتی صلح منافقانه باشد
و فریب و حیله مجاز انوری فرماید با دکه با خاک بکرک آشتیست
ایمن ازین راه زناد آشتیست کوهرزای در نسخه میرزا بمعنی نیکوکار
و هنرمند و عادل و فصیح آمده کرنی بضم کاف و کسر نون و
سکون شین معجمه زهش جانور نر بر ماده باشد کوهری یعنی اصلی
و دیگر کوهرشناس و بمعنی بدل و عوض نیز آمده بدو معنی اول
انوری فرماید شعر در زمان او بظاهر شکفت اگر قیمت گرفت کوهرست
اری هنر او پادشاه کوهری کازی بکسر زای معجمه نام کلیست
کیلی نام طایفه ترکانست و نیز منسوب بجیل مثال معنی دویم نظامی
بکاری و کیلی و خزری و کرد نبان پاره هستند هر چار خرد
کیسی بضم کاف همان بمعنی گیسو باشد فردوسی فرماید
کیسی کردشش و خود سراه است سپاه و سپهبد ازین کار شاد
کشی بفتح کاف و کسر شین معجمه مخفف و مشدد بمعنی خوشی و
رفتار بناز باشد در شرفنامه کوانجی بضم کاف و سکون نون
و کسر جیم پهلوان و دلیر باشد هم او فرماید شعر بدرگاه شاهنشهی
میانجی منم که در شهر ایران کوانجی منم و کونجی نیز آمده بضم
کاف و کسر واو بمعنی عزیز در سامی کستی بسین مهمله بوزن

بستی

پستی یعنی زشتی شاه ناصر فرماید شعر ترا جامیست بس عالی و نورانی
چو بیرون جستی از جایی بدین پستی کرامی یعنی عزیز و مکرم سعدی
جامه کعبه را که می بافند ان نه از کرم پیله نامی شد با عزیزی
نشست روزی چند لاجرم همچو او کرامی شد کردنای بکسر کاف
در نسخه میرزا گل سرخ و چوپا باشد که بدست کودکان دهند
تا بان رفتن پا موزند اما در سامی بفتح کاف آورده و بمعنی چوبی
آورده که مانند کوی باشد و دیگر ازا باریک کنند و اطفال ریسمانی
بران پیچند و بر زمین اندازند چنانچه ان سر باریک بر زمین
آید ان ریسمان بخود گشنده ان بر زمین تا دیر زمانی کردان باشد
و بعربی ان چوب را دوامه گویند بضم دال و فتح میم با واو مشدد
حکیم خاقانی فرماید شعر پا کامنزها تو نهادی بام خویش در کرد
زخ سکون و بخاک حاک کوشت ربا یعنی علیواش و زغن و حاد
نیز گویند کرای در تحفه بمعنی کراییدن باشد یعنی میل کردن و فتحی
فرماید شعر تیز هش تا نیاز ماید بخت همچنین جایگاه کمزاید
و در جمیع نسخ باینمعنی امده اما بخاطر میرسد که کرای اسم فاعل
باشد یعنی میل کننده همچو کشای که کشاینده و نمای که نماینده
باشد نه کشودن و نمودن ابوالمؤید فرماید شعر روز نچهای درون
صاف باش راست کرای ره انصاف باش و دیگر
بمعنی امر بمیل کردن نیز آمده چنانچه شاعر فرماید شعر بروی دل
ابواب دانش کشای بدرگاه ابواب دانش کرای
کزای کزنده باشد شمس فخری فرماید شعر اهتمام تو هست جان
پرور انتقام تو هست روح کزای کری بفتح کاف جرب
باشد انوری فرماید شعر انکه امثال مرا پیش شاعری بسیار داد
کاخهای چار پوشش باغهای چل کری و بکسر کاف بمعنی امر بود
کریستن و مختصر کیری بمعنی کیری بمعنی اول هم او فرماید شعر

گر بگندم کان سهر عمر نیست گوید زهر خند ه ور بکریم کان همه روز است
گوید خون گری ه و بمعنی دویم خاقانی فرماید شعر و زنهاق دقت راغم اغانی
گم کنی ه از ستر چار حد دین شحنهٔ گوهر گری گوش سرای کسی را گویند
که هرچه بشنود نیکو فهم کند شمس فخری فرماید شعر دشمن درگهت
که می نشناسد ه لحن داود را ز بانگ درای ه رشک عیسی شود اگر گردد
مدحت را بصدق گوش سرای ه و گوش اوای نیز بهمین معنیست گیتی
عالم و دیگر گلی باشد بغایت خوشبو که از بحر بصره می آرند و بسیار خوشبوی
باشد و در میان جامه نهند که هرگز بوی او نرود گربزی بضم کاف
و بای موحده زیرکی و دلیری و دزدی باشد و بمعنی طراری نیز باشد
سعدی فرماید شعر که تا جمع کردان زر از گربزی ه پراکنده شد لشکر از

باب اللام مع الالف

لالکا کفش باشد سنایی فرماید شعر بل تا که پای تو ببوسم
انگار که مهر لالکایم لکا و لخا نیز هر دو کفش باشد اما در بعضی
نسخ لکا آن چرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند چون
بسفر روند و آنرا چارق نیز گویند و حسین وفایی گوید لکا آن
دو معنی دارد اول لک باشد که دستهٔ کارد و غیره را بآن
محکم کنند و دیگر پوست بغایت محکم و پیراسته باشد در نسخهٔ میرزا
بمعنی سختیان آمده و گل سرخ و این قطعه مناسب معنی سختیانست
کبک چون طالب علمیست درین مینت شکی ه مشغر خواند تا بگذرد از
شب سه یکی ه بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی ه ساخته پایکها را
ز لکا موزه گکی ه و مثال معنی گل سرخ سنایی فرماید شعر در کن رش
نه از مان کاکا ه تا شود سرخ چهره آتش چو لکا لابرلا نام حلوایی
باشد ... نام حلوایی باشد لوترا بضم لام و فتح تای
قرشت بارای مهمله لغزی باشد و سخنی که نتوان فهمید و در فرهنگ
زبانیست که باهم گویند که دیگری نفهمد و زبان زرگری نیز گویند

خلاق

خلاق المعانی فرماید شعر خود سر غیبی کند فهم از آن ه چو گوید سر کلک تو
لوترا لبجرا در فرهنگ بمعنی نعتی باشد که در صحن صحت آرند در مؤید
بمعنی خوردنی و علف باشد لوقا نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا
کتابیست که لوقا مصنف آنست و آنرا قسطای لوقا گویند اما قول
اول اقویست از جهت آنکه شاه ناصر خسرو فرماید شعر هر کسی حرفی همی گوید
بتیره رای خویش ه تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی لبینا
بباء موحده و نون بوزن دریغا نام نوایی باشد از نواهای
موسیقی مع الباء لاب بیونانی آفتاب و بعضی بزبان رومی گفته
اند لب بفتح لام معروف و در تحفه کاچ و سیلی باشد مع التاء
لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کنان
و غیره و لت لت یعنی پاره پاره شمس فخری فرماید شعر ز تازیانهٔ خشمت
اشارتی ... ه به روز رزم حضم چه حاجت و را بنیزه و لت ه بگرز مه چو زنه ده
جامه گنج گنج طلا ه نه بدره بدره دهد وقت جود با لت لت ه و نیز بمعنی کتک
سعدی فرماید شعر در شهوت نفس کافر به بند ه و گر عاشقی لت
خور و سر مبند ه و ملا جامی نیز فرماید شعر یافت عز زین دو حرف
عزلت تو ه نیست پی این دو حرف جز لت تو ه و بمعنی شکم نیز
آمده شیخ سعدی فرماید شعر نه هر بار خرما توان خورد و برد ه
لت انبان بد عاقبت خورد و مرد لخت نیز این لغت بدو معنی
اول و دویم لت آمده شمس فخری فرماید شعر ... که نت ان اید ...
گر باید ار دو صد گوپال وار لخت ه و در نسخهٔ میرزا بمعنی ستیزه و موزه
و کفش و پای افزار و چرم دیگر آمده لست بوزن مست در
نسخهٔ وفایی بمعنی چیزی ترتی باشد لیبی فرماید شعر گر سیر شدی تبا
زمین در خور رهست ه ز دیر اگه ندارم ای صنم چیزی لست ه
لوت بمعنی لقمهٔ بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا ابسحاق فرماید شعر
هر که روزی بته تنها نخورد ه در میان لوت خواران مردنیست

و در تحفه بمعنی امرد امده و در فرهنگ بمعنی اقسام طعامهای لذیذ
باشد و **لوت وپوت** نیز گویند و ان از قبیل توابعت ابن یمین
فرماید **شعر** زهر سو بدست اور دلوت و پوت ۰ بشادی برارد ز ازنده
دمار **لهفت** بها و فا بوزن لعبت که دختر مکان سازند و بان بازی
کنند و بکسر لام و ضم ها و سکون فا نیز امده **لیرت** بکسر لام و
سکون یای حطی و رای مهمله کلاه اهنین که از اترک و خود
و خوی و یا یان نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غو آره مرقوم است
که نوعی از پوشش سلاحی باشد **مع الجیم لبج** بضم لام لب را
گویند شمس فخری فرماید **شعر** که چو تشنه بروز گرم در اب ۰ همه
در حوان نهند لبج و فرج ۰ و سنایی نیز فرماید **شعر** من لبج پر از
باد ازین کوی بان کوی ۰ و ز خلقت تو نزد همه شکر سرای
و بفتح لام چیزی از جایی بیرون کشیدن باشد و بمعنی امر کشیدنی
نیز باشد طبیان فرماید **شعر** کسی کو را بگیرد درد قولنج ۰ بکاوش
سینه و سر کین برون لبج **لبخ** بفتح لام لب سطبر را گویند مثل
لب شتر و چون در وقت اعراض کسی لب فرو گذارد لبج
انداخت شمس فخری فرماید **شعر** ستم راه عدم پرسان همی رفت
فرو هشته رسنمش چون شتر لفج ۰ و در مؤید بمعنی پرکاله گوشت
بی استخوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آید بامعنی نظامی فرماید **شعر**
بیا و ر د خوان زیرک هوشمند ۰ بران لفچهای سر گوسپند
لج بفتح لام و سکون خا زاج سیاه باشد شمس فخری فرماید **شعر**
برخ دشمنان که چون مار وست ۰ هیبت شاه کار لج کند ۰۰
لج بفتح لام لگد باشد شمس فخری فرماید **شعر** کر لگد کشد
رای وی از انجم و افلاک ۰ بر هم شکند طارم افلاک بیک
لج **لهنج** بفتح لام و ها و سکون نون سازکار باشد در نسخه
میرزا و در مؤید از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ کازر آمده و

این

وابن اصحت چه در اداات نیز بمعنی سنگ کازر آمده و میرزا ابراهیم
سازکار را سازکار خوانده و نوشته **لوج** نام ولایتی از
ایران زمین **لولانج** همان کولانج مرقوم **مع الجیم الفارسی لچ و لوچ**
هر دو بضم لام برهنه مادرزاد را گویند و در اداات لچ را بمعنی
رخ اورده و لوچ بمعنی احول نیز بنظر رسیده سنایی فرماید **شعر**
گوش کر را سخن شنوش که دید ۰ دیده لوچ راست بین که شنید
و در فرهنگ لچ بفتح لام بمعنی رخساره اورده **مع الخا لاخ** یعنی
مکان و سنگلاخ و دیو لاخ یعنی مکان سنگ و دیو اما بر چیز
دیگر اطلاق نکنند **لخ و لوخ** هر دو بضم لام گیاهیست که در
اب روید و انرا دخ و دوخ نیز گویند و حصیر از ان بافند **مع**
الدال لاند بسکون نون بمعنی جنبانید باشد طیان فرماید **شعر**
با دفتر اشعار بر خواجه شدم ۰ وی من شعر همی خواندم و او ریش
۹ شمس فخری همی لاند **لند** بفتح لام الت تناسل علیالخصوص فرماید **شعر**
از بی قطع نسل او ایام ۰ دشمنت را نه خصیه هشته نه لند ۰ و در
تحفه او بهی مسطور است که بزبان هندی قضیب گویند کذا فی الفرهنگ
و مؤید ایمعنی سوز کوید خطاب بابو العباس گوید **شعر**
تویی که لندی و سیکی بهندویی و بترکی ۰ تویی که کیری و ایری
بپارسی و بتازی ۰ و بفارسی لند پیر باشد **لنبد** بضم لام ام
باشد بلندیدن که خود بخود سخن گفتنست مولانای رومی فرماید **شعر**
بر ضعیفی گیاه آن باد تند ۰ رحم کرد ای دل تو از قوت ملند
لوند مردم کاهل و زن دوست و تنبل را گویند اما در تحفه بمعنی
روسپی امده و در مؤید بمعنی روسپی آمده و در مؤید بمعنی بیکار
و حیز نیک نیز آمده و بمعنی مهمان طفیلی خرابات نیز بنظر رسیده
مثال ایمعنی امیر خسرو فرماید **شعر** می از جام کسان در کام کرده
لوندی را حریفی نام کردن **لورکند** بوزن زورمند نشته که انزا
براز مهمله و کاف

سیلاب کنده باشد و سیلاب کنند نیز گویند کش الموید نسخه
نسخه میرزا اما در نسخه میرزا بمعنی اسب آمده لیرد بیای حطی
ورای مهمله بوزن و معنی همان لیرت مرقوم که نوعی از پوشش
سلاحی باشد که غاره نیز گویند مع الذال لاذ بیای تنک
و نرم باشد قطران فرماید شعر باد همچون لاد پیش تیغ تو لاد
نرم پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد باد و دیگر بمعنی
چینه دیوار باشد که بر روی هم گذارند و در شیراز لنبه گویند کبیر
فرالاوی فرماید شعر لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد دست
و بمعنی اول بعربی نیز آمده لوید بوزن سفید دیگ بزرگ مسین
تنک باشد اسکندرنامه شعر دهانه فراخ و سیه چون لوید
کژ و چشم پیچنده کشتی سفید لاید بفتح یا یعنی ناله کند و هرزه
گوید شیخ سعدی فرماید شعر سگ در صید بر ده ضیغم را چه تفاوت
کند که سگ لاید لاسید یعنی ناله کرد و هرزه گفت مع الرا لتنبر
بفتح لام و تای قرشت و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد
ابوشکور فرماید شعر بر دل مکن مسلط گفتار لتنبر هرگز کجا پسندد
افلاک جز تا سر لرلر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت
جل جلاله و عم نواله عنصری فرماید شعر بعز الهی که سایه افرش
سپورش همی خواست از لرلرش لمتر بفتح لام و ضم تا یعنی
شخصی که فربه و کاهل و بزرگ باشد سنائی فرماید شعر
عقل جز راست گوی لمتر نیست حیله سازنده کلو بر نیست
لر بضم نوعی از مردم قهستان و نیز بمعنی کام و توان و بره
گوسفند و آب کند یعنی زمینی که از سیلاب کنده باشد و
نام شهریست که او را لور کنند نیز گویند و در ادات بمعنی آبکند
و مرداب بفتح لام آورده کذا فی الموید حکم امیر خسرو فرماید شعر
لری کنند ناهموار در پیش که با دار وی سراید در نکت خویش

لرز

در ویک یعنی نقاشی باشد که در چین زیبا
صحیف در دنیا لاابانداز در مود بمعنی
و عاطف باشد

سیچ آلزیر بزار معجمه بوزن وزیر بمعنی پرهیزکار روز بیک آمده لنبر بوزن
۲ عنبر یعنی مردم فربه لور چیزی که از آب پنیر همچو پنیر سازند و در
نسخه میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد و در ادات نام شهریست
و نوعی از اصلهای مردم و جغرات چکیده بمعنی اول مولانا محمد عصار
فرماید چوب و شیرین تری ز شکر و شیر نرم و نازکتری ز لور و پنیر
و بمعنی زمین سیلاب کنده نیز آمده که لورکند نیز گویند امیر خسرو فرماید
کز سبکساری مترس از راه ناهموار از آنکه بهترین میدان مکن تک
خرگوش با لور و لر است و بمعنی بی شرم و بی حیا و بمعنی کمان نداف
که لورک نیز گویند آمده لوراور بوزن زوراور بمعنی دیگ بزرگ
باشد در نسخه میرزا و در ادات بمعنی دبه روغن و دبه برنجین
بزرگ باشد لهاور شهریست در حدود هندوستان که معربش
لهاور گویند خسرو شیرین شعر بمی خاص بود دشنام شاپور
جهان گشته ز معرب آلهاور و لوهاور نیز گویند مسعود سعد فرماید
که مرا خوشتر از گلاب و عبیر آب غزنین و خاک لوهاور و لوهور
بحذف الف نیز آمده چنانچه هم او فرماید شعر ای لوهور و یحک بی من چگونه
بی آفتاب روشن روشن چگونه و اکنون لاهور گویند و لاله سار
نام مرغیست خوش آواز شاعر فرماید شعر پراکنده باشکلم سکوار
خروشان همه ساری و لاله سار لوکر بضم کاف اللام و فتح
کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مسعود سعد فرماید نظم
می شنیدم که میر ماضی را مطربی بود و الی لوکر لنبار بفتح لام
و تا همان لتنبر که گذشت کذا فی الموید لغشر بغین معجمه بوزن اقتر
آنکه بر سرش موی نباشد چه لغ بمعنی سر بیمو باشد لنکر م
و دیگر مدار هر چیز و لهذا خانقاه را لنکر می گویند کذا فی الموید چنانچه
اوحدی فرماید شعر در لنکر لنکر نهاده باز فراخ گرده ریش دراز
راند و شاخ مع الزا لیر بکسر لام بمعنی زمین لغزنده و نرم باشد

لغز

بمعنی فروخزیدن بود از جای خود نظامی فرماید شعر مپی کز چو دم پای لغزی
ده چو صحیم بلغ دو مغزی ده لخت دوز یعنی انکه چهار رینه بر کفش زند
کذا فی شرح السامی لاخیز بمعنی سبیل باشد مع السین لاس جنسی
از ابریشم باشد انوری فرماید شعر از چه خیزد در سخن حشو ز خطا
بینی طبع از چه افتد پر زبر دیبا زنا جنسی لاس لوس بضم لام بمعنی
فروتنی و بزبان مردم را فریفتن شیخ سعدی فرماید شعر چو دستی
ندانی گزیدن ببوس که با غالبان چاره زرقست و لوس لافین
بکسر فا نام دیوی که در نماز وسوسه کند شاعر فرماید شعر تو گفتی که عفریت
لافیس بود برشتی نمودار ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام کج
دهان باشد شمس فخری فرماید شعر یکی دو چند البته دیده احول
سخن کج اید بی هیچ شک ز لب لوش و بمعنی گل سیاه نیز امده
و در نسخهٔ وفائی منوچهری فرماید شعر چون قلم بستا و میان در
هجو تو لیکن دهان لنش چون دو اب از کهنهای خویشتن پر لوش
باد و در تحفه بمعنی پاره نیز امده و در نسخهٔ وفائی مسطور است
که مجذوم را در شیراز لوش میگویند و در فرهنگ نام حکیمی از
روم که لوشا نیز گویند امده لاش زبان مرغی غارت را گویند
خاقانی فرماید شعر خوان صبوحی بشیب مقرعه کن لاش کاتش
صبح الشیش ستام بر امد لوش بفتح لام در تحفه خربزه یوله با
و یوله بضم با و فتح لام بزبان ماورا النهر خربزه ایست که مضمحل شده
باشد و نتوان خورد لبیش بفتح لام و کسر با دهان گیر
اسب باشد در وقت نعل بستن لواش بفتح لام نان تنک باشد
نزاری فرماید شعر غذای من غم عشقست از انجا نمی ارزد دو عالم یک
لواشم مع الغین لوغ بضم لام دوشیدن و اشامیدن باشد
گویند می لوغد یعنی می اشامد منجیک فرماید شعر من ز مجای تو بازگشت
نجویم تا تو فلک خوان خواسته نکنند لوغ و در مؤید و فرهنگ

زفالکوبا

زفالکوبا

بمعنی اشامنده و دوشنده نیز امده لالغ بازی باشد کال
اسمعیل فرماید شعر سر فراز از کال مرکب خویش مر لالغی اورده ام
ظریف و چه لالغ لغ بفتح در نسخهٔ میرزا بمعنی بی موی باشد و تخم
مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید همین بمعنی بی موی باشد و لق
بقاف نیز با همین معنیست اما در اداة لغ و لق هر دو بضم لام بمعنی
بی موی و صافی امده و لق بقاف بمعنی فریب نیز امده مع الفا
لاف و لیف معروفان مع الکاف لک بفتح لام دوز باشد
که دسته کارد و غیره را با ان محکم کنند اغاجی فرماید شعر هیچ نایم همی
ز خانه برون کو بیم در نشانده اند بلک و دیگر احمق و هذیان
گوی باشد محمد هندو شاه فرماید شعر ز دست اسماء ام مخلصی بخش
که بس بر حمت این جابر لک و بمعنی صد هزار نیز امده عنصری فرماید
در اوان نه سایر ماند و نه طایر از بر خاک دو لک ز لشکر او شد
بزیر خاک نهان لک بضم لام زنگی باشد بغایت سرخ
که بسیاهی زند و نقاشان و رنگرزان بکار برند و لاک نیز گویند
اما با همین معنی عجمیت و اکثر مؤلفان بنوس نوشته اند و اشتقاق
بعربیتش نکرده اند و در قصیدهٔ ابی ریحان بیرونی مسطور است
که لک صمغ نباتیست که بمرو مشابهت دارد و بلون سرخ باشد
و در سامی لک ریشی باشد که در شکم پیدا شود چنانچه شکم
را سوراخ کند و انرا بعربی دبیله گویند بضم دال و فتح با و لام
و سکون های حطی و بمعنی چیزی کنده نیز امده و معروفست
بور بهای جامی فرماید شعر ای شور بخت مدبر صعلوک قلتبان
وی رستش روی ناخوش مکروه لوک لک لیک بوزن نیک
پیمانه ایست که بدان غله و جز ان پیمایند کذا فی المؤید لاک
همان لک مصنوع که بدان هر چیز رنگ کنند و سرخی زنان از ان
گیرند عنصری فرماید شعر همی کفت و بپچید بر خشک خاک ز خون

دلش خاک همرنگ لاک ٭ و بمعنی طغار و ظرف چوبین نیز آمده بسجاق
اطعمه فرماید شعر بالشم دادند در لاک فلک ٭ نشد مگس ران سر خوانم
ملک **لشک** بوزن اشک در نسخه وفایی شبنمست که چون
برف زمین را سفید و گنده کند در نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده کذا فی
تحفة السعادة اما در فرهنگ بمعنی پاره آمده و لشک لشک بمعنی
پاره پاره آمده **لکاک** بنون و کاف بوزن زنکار سخن باشد
طیان بمی فرماید شعر من با تو سخن طلبه کنم ٭ از چه دهیم جواب
لنکاک **لک و پک** اسباب و ادوات خانه از کاسه و کوزه وغیره
و بمعنی جیره کذا فی التحفة و در فرهنگ بمعنی اسباب خانه چون
فروش و رخوت که کهنه شده باشد اورده امیر خسرو فرماید
اور دلک و پک ز برای من مسکین ٭ با آنکه لکش داده ام از بهر
بضاعت ٭ و بمعنی تکاپوی نیز آمده رودکی فرماید شعر ای لک
ازنار خواهی و نعمت ٭ گرد درگاه او کنی لک پک ٭ و بضم لام و
باء بمعنی کنده و ناتراشیده باشد **لمک** بکسر لام و میم
جغرات و چکیده که شیر و نمک دران اندازند **لنبک** بضم لام و سکون
نون و فتح با نام سقایی که بهرام گور مهمان بر اهام یهودی را باو
داد خاقانی فرماید شعر بهرام نگرد به براهام چونکه چشم ٭ بر خان
خوان لنبک سقا بر افکند **لورک** بضم لام و فتح رای مهمله کمان
ندافی باشد **لوک** نوعی از شتران باشد و بزبان اهل
سیستان عشور را لوک گویند و آن چیزیست که بر درخت پیچد
و خشک گرداند و انرا نوچ و پیچه و عشاک نیز گویند مثال معنی
اول را کمال اسمعیل فرماید شعر روی همچو لوکان سر اندر هوا ٭
کف از لعاب فشانان همی تا کجا ٭ و بمعنی آنکه بزانو و دست رود
نیز بنظر رسیده مولوی فرماید شعر جهته سگل و لنگ و لوک و پا
ادب ٭ سوی او میغژ و او را میطلب **لیوک** بواو بوزن ریک

امرد

بجوک امرد ضخیم باشد **لالک** بفتح لام دویم تاج خروس
باشد در مؤیدی اما ازین بیت سنایی مطلق تاج مفهوم میشود ٭
افزار چه عقل ما کم شد ولیک از روی حسن ٭٭ سر بنا لالک بار ز
سید انیم و یا از لالکا **للک** بکسر لام و فتح کاف یعنی الوی رنگش
لوشناک بشین معجمه و نون بوزن اوستا دایی را گویند که تیره
و مکدر باشد **مع الکاف الفارسی لنگ** بکسر لام ساق باشد
لیولنگ بفتح لامین و ضم با و سکون نون برف باشد در نسخه
وفایی اما در نسخه حلیمی بمعنی برف آمده که قراقوت باشد چون این
لغت بغیر از دو نسخه مرقوم دیگر جایی نیامده و شاهدی نیز نبود
که مرجح احد قولین باشد بنابرین هر دو معنی نوشته شد **لک**
بفتح لام بند و ریح باشد کذا فی المؤیدیة خاقانی فرماید **بیت**
با نظم و نثر خاطر خاقانی شعر طبع گشت جم از درک باشد ٭ با سنبلی
که آهوی چین خاید ٭ عطر پلنگ مشک چه سگ باشد ٭٭
گشت جم نام یکی از شعرای عرب است **لالنگ** بوزن نارنج
بمعنی نان پاره گدایی باشد و در فرهنگ بمعنی زله آمده مولوی
معنوی فرماید شعر مرثیه سازم که مرد شاعرم ٭ تا ازین جا
برگ و لالنگی برم **مع اللام لال** معروف دیگر در نسخه وفایی
لعل باشد شعر دو لب چو باز کفیده و برگ سوسن سرخ
دو رخ چو باز شگفته دو برگ لاله لال **لکل** بکسر لام و فتح
کاف مرود باشد که بعربی کمثری گویند کذا فی المؤیدیة زفانگویا
مع المیم لام حرف معروف و دیگر مقدار سپند سوخته که بر
بناگوش بچه باشد بجهت دفع چشم زخم مالند انوری
فرماید شعر ای کمال آفرینش را وجود تو الف ٭ و المکش از لاجورد
سرمدی بر چهره لام ٭ و در نسخه حلیمی بمعنی زیور نیز آمده مثال
این معنی مسعود سعد فرماید شعر سال و مه زند از بخشش تو گردون

لاف

بمعنی ترفت
و برف غلط است
رجوع به لغت
داسدکا چیه
باول حوران
شد

مغفر دکا بره

بروز و شب کند از خلعت لو کردون لام لکام لجام باشد و نیز
نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان مثال معنی دویم
روز بهان فرماید شعر بحق جودی و لبنان و بوقبیس و لکام بقدر
خانه معمور و مسجد اقصی لالم مالامال باشد وزدوسی فرماید بیت
نه از لشکر ما کسی کم شد است ما نه این کشور از خون لالم شد است
و این از تحفه منقولست مع النون لیان بکسر لام و بای فارسی
رخشان باشد و این از تحفه منقولست فرحی فرماید شعر گردون
ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ما کوه از غریو کوس چو کشتی نوان
نوان ما کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا و مؤید بیای حطی آمده بمعنی
تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشد لجن و لژن بفتح لام
و کسر جیم و زای فارسی گل سیاه ته حوض و شمس فخری همین
لژن را بمعنی آورده و گفته شعر ز مدحت ای که قلم وار هست رطب لسان
ز غصه باد فرو رفته تا بسر بلژن لگن طشت شمع و شمعدان و دیگر
منقل را نیز گویند سهم او فرماید معنی شعر مخالف بشب و روز گشته
و سوزان ما چو شمع باشد بر پاش بند کرده لگن ما چهار پای
زنجیر حادثات کش ان ما همیشه سینه پر آتش بود لبان لگن
و در ادات بمعنی طبقی باشد که دیوارش بلند تر باشد و دست
و دیگر چیزها در میان آن شویند شال ایمعنی از زرتشت فرماید شعر
شاخ طوبی را غذا گردد بفردوس اندرون ما چون برون
ریزند آب دست شویت از لگن لخان بفتح لام بغایت صاف
و لغزان که بر آن دست و پا قرار نگیرد لشن بفتح لام و کسر
شین معجمه بمعنی لغزان و نرم باشد در نسخه میرزا و در ادات
بمعنی لغش و هموار باشد و لشن بسکون شین معجمه نیز آمده
لاکن بفتح کاف نام کوهیست بنزدیک روس کذا فی الادات
لوغیدن بغین معجمه بوزن و معنی لوشیدن و آشامیدن بود

لنجن بفتح لام و سکون فا و کسر جیم شخصی باشد که لب بزرگ
داشته باشد منوچهری فرماید شعر خداوندم زبانی روی گرده
سیاه و لنجن و تاریک و دیجور لمغان بمیم و غین معجمه بوزن
ابنان نام شهریست نزدیک غزنین شهابی فرماید شعر پس از چند
روزی که در راه راند ما جنیبت با قطاع لمغان رساند لیزیدن
یعنی لغزیدن و امیختن لاندن بسکون نون و فتح دال یعنی
افتادن و جنبانیدن فخر جرجانی فرماید شعر چون زمین بارکش
از هر کسی در محنتم ما چون درخت بارور از هر کسی در لاندنم ما ما
و لانیدن باضافه یا نیز آمده لنجیدن بوزن رنجیدن یعنی
بیرون کشیدن لکهن بکاف و ها بوزن کردن در تحفه
او بمعنی صومی بود که بت پرستان دارند از برای احترام بت آستان
منوچهری فرماید شعر الا تا مؤمنان دارند روزه ما الا تا هندیان
دارند لکهن ما و سنایی نیز فرماید شعر گر همی لکهنت کند و به
سیر خوردن تر از لکهن به ما و در نسخه حلیمی بمعنی جوع آمده
و این بیت سنایی و دیگر ابیاتش نیز مؤید ایمعنیست لباس
راهبان یعنی سیاه خاقانی فرماید شعر لباس راهبان پوشیده
روزم ما چو راهب زان برآرم هر شب آوا لاغون بضم غین
معجمه خرگوش باشد بزبان رومی لاسیدن بوزن خاییدن
هرزه گفتن باشد گویند ملای یعنی هرزه مگوی و بمعنی ناله کردن
نیز آمده لشکر شکوفان یعنی دلاوران و شجاعان سعدی فرماید
که لشکر شکوفان مغفر شکاف ما نهان صلح جویند و پیدا مصاف
لوسیدن بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن فریب
دادن و فروتنی کردن باشد لوکیدن بوزن بوسیدن ما
بزانو و دست رفتن بچه و غیره لندیدن بضم لام یعنی خود بخود
سخن گفتن از روی خشم لخشیدن بخا و شین معجمتین بوزن

بمعنی لغزیدن باشد سنایی فرماید شعر از کوتو بخشودنست و بخشیدن
از من افتادنست و لغزیدن **مع الهالا به** خواهش باشد و در
تحفه بمعنی فریب نیز آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی فروتنی و عجز و نیاز بیشتر
ظاهر میشود که معنی فریب چنانچه حافظ فرماید شعر بلابه گفتمش ای
ماه رخ چه باشد اگر ٭ ببوسه تو دل خسته بیاساید ٭ بخنده گفت
که حافظ خدا را مپسند ٭ که بوسه تو رخ ماه را بیالاید ٭ و در مؤید
بمعنی اظهار اخلاص باز نیاز کردن و در زفانگویا بمعنی چاپلوسی و خوشی
باشد **لانده** بوزن خوانده یعنی جنبانده **لغوینه** بضم لام بمعنی
شراب باشد سنایی فرماید شعر دولت ابداست که ابش از
لغ ٭ صلت ابداست درین دور که نانش ازمنگ ٭ منگ بمعنی
قمار باشد و بعد از این می آید **لغوینه** بضم لام و غین معجمه و
فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید **لیوه** بوزن گیوه فریبنده
و چاپلوس باشد و بمعنی شکستن نیز آمده ایضاً منه **لیسینه**
بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح نون ماشوره
باشد ایضاً منه **لامه** بوزن نامه دستاری که بر بالای سنان
بندند و در مؤید و نسخهٔ میرزا چیزی که از پای تا سر به پیچند و بمعنی
زره عیبت **لانه** بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکار و کاهل
باشد شمس فخری فرماید شعر سردار نام او به ننگ آید ٭ زانکه بسخت
ابلهست و بس لانه ٭ و ناصر خسرو نیز فرماید شعر کنون یارسایی
همی کرد خواهی ٭ که ماندی لب ان حریر ولانه ٭ دویم آشیان مرغان
باشد سیوم خانهٔ زنبور را گویند سعدی فرماید شعر شنیدم که مردی
غم خانه خورد ٭ که زنبور بر سقف ان لانه کرد **لتره** بتای قرشت و
رای مهمله بوزن بدره پاره باشد و کهنه شمس فخری گوید شعر
اگر باشد بر جلالت او ٭ اطلس چرخ ژنده و لتره ٭ و در نسخهٔ میرزا
و مؤید بمعنی رانده نیز آمده **لخته** بوزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد

لکانه

لکانه بکاف و نون بوزن زمانه روده که از جگر آکنده باشد و بوته
عصیب گویند طیان فرماید شعر کز آنکه لکانه ات ارزویست ٭٭
اینک بمیان رانم اندر ٭ و شمس فخری بمعنی ابراورده و گفته شعر
بدنیا میل رای او نباشد ٭ ملک نه فرخ خواهد نه لکانه **لنبه**
بوزن دنبه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند عماره فرماید شعر چرا گر خواهم
بخیل با جوانمرد است ٭ زنی چگونه زند سیم ساعد و لنبه **لنجه** بوزن
رنجه بتبختر خرامیدن باشد خاقانی فرماید شعر سیمرغ به پیچه بیکند و رنجه
او کبک که لنجه من بارزکه جولان ٭ و ابن یمین نیز فرماید شعر شکرخا ست
چون طوطی خوش آوازاست چون بلبل ٭ بجلوه همچو طاوس است
بلنجه همچو کبک کهسار است ٭ و بفتح لام نیز آمده **لوره** بوزن
غوره و بعضی بزای معجمه گویند زمینی که سیل کنده باشد شاعر فرماید
دلش بگیرد زین دشت و خاک و بیشه و رود ٭ سرش بکند زین
اکنده و لوره و هرز ٭ و فرخی نیز فرماید شعر تا ابر زرگ سپاهست و دین
در از ارهیست ٭ همه سراسر پر خار و مار و لوره و جر **لوسانه** بضم لام
و فتح نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد و پا انداز و
فروتنی **لخشه** بخا و شین معجمتین بوزن رعشه شعلهٔ آتش
باشد در نسخهٔ میرزا **لیچه** بفا و جیم فارسی بوزن پرده بمعنی
گوشت پا استخوان باشد اسکندرنامه شعر سر زنگیان را که ارد
به بند ٭ خورد چون سر لیچه گوسفند **لقمهٔ خلیفه** نام حلوایی لطیف
باشد خاقانی فرماید شعر کان لقمهٔ خلیفه که از دست او خوری ٭٭
لوزینه ایست خرده الماس در میان **لوشه** بضم لام و فتح بای
موحده و شین معجمه غلک و فته باشد **لاغیه** بکسر غین و فتح
یای حطی درختیست **لویشه** بفتح لام و شین معجمه و کسر واو
آن ریسمانی باشد که بر لب اسب و غیره بندند و به پیچند تا او را
نعل کنند نظامی فرماید شعر نیره زن از خارش چرم خام ٭

لوییشه در افکند شب را الکام لونه بفتح لام و نون گلگونه باشد
لاینده بوزن اینده یعنی نالکننده و هرزه گوینده شاعر فرماید
از پی این جیفه دو ان تا بکی، چون سگ لاینده فغان تا بکی،،
لهبله بفتح لام و بای موحده و لام دویم در تحفه بمعنی نادان و
ابله باشد لوکه بضم لام و فتح کاف پنبه از دانه جدا کرده را
گویند لوده بفتح لام و دال سبدی باشد دراز که از بید بافند
و بآن انگور کشند و کواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف
شاعر فرماید شعر انکس که نداند و بداند که نداند، هم لاشه خر
خویش بمنزل برساند، و بمعنی تن و کالبد نیز امده سعدی
فرماید شعر ان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک، خاکش چنان
بخورد کزو استخوان نماند، اگر پیر را بسکون را خوانیم مثال
اینمعنی باشد و بکسر را مثال معنی اول باشد و در موید بمعنی
خر نیز آمده و این بیت انوری موید قول اولست، لاشه ای
بکار رسد آنجا که رخش او رود، کاروانی کی رسد هرگز بگرد لنگر
لاله در موید گلی که خود رو باشد اما مشهور لاله داغ دارست
و انرا لاله نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد ۱ لاله صحرایی
۲ لاله کوهی ۳ لاله شقایق ۴ لاله دلسوز ۵ لاله دلسوخته
۶ لاله خطایی ۷ لاله دورو و در نسخه میرزا هفت نوع چنین
آمده ۱ سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴ ال ۵ دورو ۶ خطایی
۷ شقایق النعمان لادنه بکسر دال و فتح نون گیاهیست
لعل سفته یعنی می سرخ لعل ناسفته یعنی سرود خال هردو
لغت نظامی فرماید شعر گهی لعل سفته به پیمانه خورد، گهی گوش
بر لعل ناسفته کرد لوله بضم لام اول و فتح دویم معروف
و دیگر یک مشت از برای گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند
لاکچه بسکون کاف و فتح جیم تمتماج باشد و لاکشه نیز

گوید

[illegible]

گویند که بجای جیم شین معجمه باشد و انرا بعربی لاخشه گویند بکسر
خای معجمه و فتح شین معجمه لمقومه بفتح لام و میم و ضم قاف و فتح
نون باشین معجمه چیزی که چوب و شیر باشد خواه سخن و خواه
لقمه لوشانه بشین معجمه و رای مهمله بوزن لوشانه زمین گوشه
و سیلاب کنده نیز گویند کذا فی المؤید مع الیاء لالامانی بمیم و نون
بوزن چاپلوسی و لابه گری و در مؤید و نسخه میرزا بمعنی زره پوشی آمده
بمعنی اول سنایی فرماید شعر چه سنت سستی دیدی از که رفتی سوی
بد دینان ما چه تقصیر امد از قران که گردی گرد لالامانی، و بمعنی دویم هم
او فرماید شعر باز ازان خواجه زاده پا برگ، این همه لالافلام و
لالامانی لای دردی اب و غیره را گویند اصمعی فرماید شعر زحکمت
لای می و محتسب ز دیر گذشت، رسیده بود بلایی و لیک خیر گذشت
و در ادات بمعنی جامه ایست ابریشمین که در چین بافند سیف
اسفرنگی فرماید شعر پیراهنی که داشت زمانه ز لای شب، انرا
بچنگ حادثه گرگ سحر درید، و بمعنی لاینده نیز امده یعنی نالکننده
و هرزه گوینده و بمعنی امر بلاییدن نیز امده یعنی نالکننده و هرزه
گوینده و بمعنی امر بلاییدن نیز امده مثال این دو معنی تا چه مبادا و تا
چند باشی چون تبیره هرزه لای، همچو نای در پرده رو اهسته لای
لکایی یعنی سرخ چه لکا بمعنی گل سرخ باشد و گذشت اهر
خسرو فرماید شعر ور تو حکیمی بیا رحجت معقول ما، زرد مکن پیش
من رخان لکایی، لانه یعنی جنبانه هم او فرماید شعر پیش من چونکه
بجنبدت زبان هرگز، خیره پیش صفا چونکه همی لانه لوری
بوزن دوری حوزه باشد که بتازی جذام خوانند و نیز طایفه باشند
که ایشانرا کاولی خوانند خلاق المعانی فرماید شعر با برگ تا زطره چند
تو مرا، همواره همچو نیکه لوری است خان و مان لابیچ بکسر یا و
نون در موید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان پوشند

اما در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند **لولی**
در مؤید بمعنی سرود گوی و کوچه باشد امیر خسرو فرماید **شعر** تیغ زبان
غزا مرد نکو را بود || تیغ زبان لولی کو را بود || و بمعنی نازک و لطیف
و ظریف نیز امده حافظ فرماید **شعر** دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز
دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز **لهنه جا نکمزای** نام سنگیست
که در دریا می باشد || و بگاه موج ظاهر میشود و هر که انرا به بیند
ان قدر بخندد که بمیرد و انرا سنگ خنده گویند و بعربی حجر الضحک گویند

باب المیم مع الالف

ماما بمعنی پنداری و گوییی باشد اثیر اخسیکتی فرماید **شعر**
ماما که خلد پرده ز رخسار برگرفت || یا ساده گشت ریش رد هر را
عذار || و بمعنی شبیه نیز آمده **مروا** بضم میم و سکون رای
مهمله فال نیک باشد عنصری فرماید **شعر** لب لخت فیروز را خنده
مرا نیز مروای فرخنده || و بمعنی دعای خیر نیز امده مثال انهم
از بیت دویم مرغوا ظاهر میشود **مرغوا** بفتح میم و ضم غین
معجم و سکون رای مهمله فال بد باشد قطران گوید **شعر**
گردد از مهر تو نفرین موالا افرین || گردد از کین تو مروای معادی
مرغوا || و بمعنی دعای بد نیز امده ابو طالب خسروانی گوید **شعر**
نفرین کنم ز بجمن بر و دارم با فرین || مروا کنم بر و بر و دارم مرغوا
موی کیا کیا هیست باریک و بهم در پیچیده و انبوه کمال اسمعیل
فرماید **شعر** لشکر عشق تو بر کرد دلم ای ترک خطا || حلقه در حلقه ز
انبوهی چون موی کیاست || و در تحفة السعاده بمعنی سنبل
باشد **مار افسا** مار ازموده باشد در تحفه و در مؤید ان باشد
که زهر مار را بافسون فرو دارد انوری فرماید **شعر** گر حسود تست
حاجت نیست || اژدها از جواب مار افسای **ملکا** بفتح میم و سکون
لام نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد ایشان

ملوکا

ملوکا شده **مارکیا** مارچوبه باشد **منش کردا** بفتح کاف فارسی و
سکون رای مهمله یعنی برهم زدگی منش و طبیعت که بعربی غثیان
خوانند **مچه وا** بضم میم و فتح جیم فارسی طعامیست که از غنت
که انرا بعربی امبکویند پیپزند و بر غشتوا نیز گویند و بتازی قتا بریه
۲ قنابری م
گویند **مردم کیا** همان سترنگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم
گویند انوری فرماید **شعر** باد صبا که مخل نبات نبات بود || مردم
گیاه شد است که نه مرد و نه زنست **مع الباء کمیب** لفظ نیست
یعنی از راستی بگی مرو و یعنی شهید فرماید **شعر** یارب بیا فریدی
رویی بدان مثال || خود در حرم کن برامت و از رهشان کمیب ||
مشیب بشین معجمه بوزن کمیب نیز کلمه نهیست یعنی بر هم زده
و لرزان مشو اسدی فرماید **شعر** ز خواری و رنجی کت اندیشیب
که گیتی چنینست بالا و شیب **ماه نخشب** ماهی که ابن مقنع در کوه
سیام از چاه براوردی و چون ماه فلک فرو رفتی ماه نخشب برامدی م
و چهار شهر را روشن کردی و انرا ماه سیام نیز گویند جامی فرماید
سه روز ان مه دران چه بود تا شب || چو ماه نخشب اندر چاه نخشب
منجلاب بفتح میم و جیم کوی که ابهای چرکین و متعفن دران
جمع شود سعدی فرماید **شعر** اگر برکه پر کنند از گلاب ||
سکی در وی افتد کند منجلاب **ماریعقوب** نام مردی که صاحب
مذهب ترسایان بود و کذا فی المؤید **ماشوب** بضم شین
معجمه ارد بیز را گویند ناصر خسرو فرماید **شعر** هرچه در ان موی بود
ارد فرو شد || بر سر ماشوب بادست نخال || و بمعنی شور و غوغا
مکس و اشغته مشو نیز آمده چنانچه اثیر الدین اخسیکتی فرماید
همچو بحر از باد ماشوب ای غلام || همچو ابر از اب مخروش ای پسر
و با یمعنی در اصل میاشوب بوده یا را حذف کرده اند **مکاب**
نهیست از کاویدن کمال خجندی فرماید در هجو **شعر** خدایی که کوه

سهمند افرید ترا دادینی چو کوه سراب، نه کوه کس چند کاوش
بکه دار ادب با بزرگان مکاب مع التاء فرکت بوزن و معنی مجد
باشد سوزنی فرماید شعر صدر عالم نظام دین کز لطف ، ،
شمهٔ خلق تست مشک بت، مجو میتالم ز بهر فرکت مست
بضم میم و سکون سین مهمله شکوه و کلا باشد لبسی فرماید
ای از شنیدنش تو همه مردمان مست، دعویت صعب مسکر و صنعت
سخت سست، و اسدی نیز فرماید شعر کز و مرگ را گشت چنگال
سست، شد از دست او پیش یزدان مست و در فرهنگ بمعنی
غم و اندوه نیز امده و دیگر بمعنی بیخ گیاهیست خوشبوی کذا
فی مؤید الفضلا و در ادات مشک نیز بامعنیست و از اسکک
زیر زمین نیز گویند مشت چند معنی دارد اول بمعنی بجای مست
مرقوم بمعنی سیوم دویم مشت معروف که بر شخصی یا چیزی زنند
سعدی فرماید شعر از دست تو مشتها بر دهان خوردن، خوشتر
کز دست دیگران نان خوردن، و دیگر بمعنی مقداری که در
یک دست گنجد از هر چه باشد نیز امده انوری فرماید بیت
خاک از او به که گر کسی بمثل، مشکی جو بزد او بهند، و دیگر از روی
استعاره بر گروه اندک اطلاق کنند سنایی فرماید بیت
نان و نان تا ترا چو خود نکنند، مشت ابلیس ریزه طرار،
مملخت بفتح میم اول و لام و سکون میم دویم و خا با الف زار
باشد و از امملخ نیز گویند مکست از اتباع شکست باشد
گویند شکسته مکسته رودکی گوید شعر وی از ان چون چراغ
وی از ان زلنگ شکست مکست مع الجیم مج بفتح نام
راوی شعر رودکی که شعر رودکی را در مجلس بر ممدوح خواندی
شمس فخری فرماید شعر تا مدحت او خواندی و گفتی ز شرف کو،،
استاد سخن رودکی و راوی او مج، و استاد رودکی نیز فرماید شعر

ای

ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان، از مؤتمن دل و سکالش
از تو دل و زبان مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون
نون مگس سبز باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه
کند و کرم اندازد کذا فی المؤید و در فرهنگ بکسر میم و شینین
بامعنی و بضم میم و فتح شین نام علفیست که مشنگ نیز گویند
منج بفتح میم و سکون نون داروییست که انزاریوند نیز گویند
ملنج بوزن مرنج منهیست از لنجیدن یعنی بیرون کش
شمس فخری فرماید شعر چو رایش بود بعد ازین کو دگر، فلک
مهر و مه را ز گردون ملنج مرج بفتح میم و سکون را نام شهر
در کوهستان یعنی سمرقند منج بضم میم و سکون نون نام
مگس عسل باشد شاعر فرماید شعر هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین
ای عسل شیرین ناید مگر از منج، و همان منج مرقوم کذا فی
الشرفنامه و در فرهنگ بمعنی مطلق زنبور باشد و بمعنی لای
و زبون نیز آمده مؤید ایمعنی سوزنی فرماید شعر ای تو تبتی تنگ
حسودت ز رغنج، با بور تو رخش پور دستان خرمنج
با بور تو رخش پور دستان خرمنج، با نارخ حاسدت ترنجد
و زرد،، سر بر طبقی نهاده پشت چو ترنج، و دیگر نام یکی از
قوی بوانات باشد مغلاج بفتح میم و سکون غین معجمه
مغاکی که در ان جوز بازان جوز اندازند سوزنی فرماید شعر
هر مرادی که داری اندر دل، بتو اید چو جوز در مغلاج
و در فرهنگ مسطور است که مغلاغ نیز بامعنیست مرنج
بفتح میم و رای مهمله و سکون نون نام قلعهٔ ایست در هندوستان
مسعود سعد فرماید شعر ای حصن مرنج و ای الکس، کو چون
من بر سر تو باشد مع الجیم الفارسی ملچ بفتح میم و لام و سکون
کاریوند باشد و ان گیاهیست که چو نکاسر اسپی ارد کذا فی

الارادت و در مؤیّد نام ریوند برده همین گفته که گیاهیست که
چوندکا نزا مستی ارد **مع الخاء المعجمه** بضم میم و لام و سکون
لجامی باشد که بر سر اسب و استر سرکش کنند سنایی فرماید **شعر**
نزد روی عزیز نیست که چون مرکب شاهان **ما** رایض بکنند بر سر
خر کره همی فرخ **ما** و در ادات بفتح میم با همین معنی امده و بضم میم زنبور
باشد **میخ** معروف و بمعنی سکه زر و پول نیز امده مثال
اینمعنی فردوسی فرماید **شعر** از انپس دگر کرد میخ درم **ما** همان میخ
دینار و هر بیش و کم **ما** و مسعود سعد نیز فرماید در توبه زر **شعر**
کرده‌ام سیم دل فگار روا **ما** چهرهای بمیخ کشته فگار **مخ** بفتح میم
یعنی چسبنده و خزنده و نیز افرخیسیدن و خزیدن مثال معنی
دویم ناصر خسرو فرماید **شعر** دانش اموز و چو دانا سبس مرمخ
تو چو دانا شوی انکه دگران در تو مخند **ما** و هر دو معنی اخیر از این
دو بیت **ملخ** مردم دون همت و سفله را گویند و نیز زر و سیم
قلب را ملخ گویند و هر دو معنی شمس فخری فرماید **شعر** بصاع و دامن
بخشد زر تمام عیار **ما** نه سیم ملخ دهد بر مثال مردم ملخ **ما ما**
بمعنی اخیر عسجدی فرماید **شعر** چون شد حکیم ما و جوانمرد و دو الفراخ
یک پیرزن خرید یک مشت سیم ملخ **ملاخ** نام مقامیست
کذا فی المؤید **ملچ** بکسر میم و سکون لام و فتح جیم فارسی
سنگ فلاخن باشد در نسخه میرزا **مع الدال مستمند** نیازمند
و محتاج باشد کمال خجندی فرماید **شعر** کنج بپرسش تو چو کم
چو اورم **ما** رحمی بیار بر من و بر مستمندیم **مند** بفتح میم
و سکون نون لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون
حاجتمند و نیازمند رودکی فرماید **شعر** ترا بداد خدا این جهان و
نیکو داد **ما** بزرگ کرد ترا ازانکه هست روزی مند **ما** اما مستمند
ازین جمله نیست بواسطه انکه مند مستمند جزو کلمه است این

هستوان نهید

عبارت

عبارت حسین وفایی است اما چون مست بمعنی شکوه و گله آمده
و پیشتر گذشت بخاطر این ضعیف میرسد که مند مستمند جزو کلمه
نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد والله اعلم
بحقایق الامور **مار اسفند** نام روز بیست و نهم از ماه باشد
انوری فرماید **شعر** تا که بر نطع دهر در بازیست **ما** رخ و بهرام و اسب
مار اسفند **ما** بهرام روز بیستم از ماه باشد و گذشت **مستمند**
بضم میم و کسر تا و سکون یای حطی و نون و فتح میم دویم **مهوند**
بها و واو بوزن فرزند هر دو نام موضعیست در هند که نمک سنگ
از ان ارند **مستبند** ببای موحده بوزن مستمند کسی را گویند که پای
بند کسی باشد و نتواند بجایی رفتن **میزد** بفتح میم و یای حطی
و سکون زای معجمه مجلس شراب باشد که بزم نیز گویند سنایی
که خوشان چو در نبرد توانای **ما** کاه نالان چو در میزد تو چنگ
مخند بخای معجمه بوزن کمند یعنی چسبند و خزند مثال بوعلی
حاجی فرماید **شعر** کر الهی بمال شود شهره عاقلان **ما** از شومی دنائت
همت به و مخند **مشته رند** التیست نجاران را که رنده نیز گویند
انوری فرماید **شعر** کرد کاراسته رندی ده جهان از خوش تراش
تا کی از قومی که هم ایشان و هم ما تیشه ایم **ما** و مشترند نیز امده
بحذف ها **مع الذال مولد** بعد از واو لام بوزن گوید یعنی
درنگ کند و بایستد مسعود سعد فرماید **شعر** خیره با خویشتن
همی گولد **ما** چون به بیند رهی فرو مولد **میزد** بوزن ریزد
یعنی بول کند انوری فرماید **شعر** در زمین هر کجا بود موشی **ما**
سر بگوز نثار بر فلک میزد **ما نید** چون کسی را کاری باید کرد
و نکند و سخنی باید گفت و نگوید گویند ماند و گفته **شعر** خرد شطرنج
دانش باخت باشاه **ما** و لیکن حال گشتن دست مانید و در
نسخه اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی

[illegible]

بکنند وبگویند کوبیدمانید اورا بود **مرداد** مدت ماندن افتاب در برج
اسد ونیز روز معتم ازماه را گویند مثال معنی اول سعدی فرماید
یکی غله مرداد مه توده کرد ** ز تیمار روی خاطر اسوده کرد ** مثال
معنی دویم مسعود سعد فرماید **شعر** روز مرداد مژده داد بدان **
که جهان شد لطیع باز جوان **مخنیه** بفتح میم وکسر خای معجمه بمعنی
جسید باشد شمس فخری فرماید **شعر** از دل بدخواه او غم
نتواند گسیخت ** زانکه زبد وازل سخت بد و درمخنید ** وبمعنی خزید نیز
آمده **مؤبد** بضم با وفتح با دانشمند مغان باشد نظامی فرماید
میان در بست شیرین پیرخ موبد **شعر** بغزاشی درون اه بکنید **
ودر زفانگویا بمعنی حاکم افتاب پرستان باشد وحسین وفایی
بفتح میم اورده بمعنی حاکم ودانا **میلاد** نام شهریست که دار الملک
رای هند بوده وبدال مهمله بعربی بمعنی وقت تولد باشد **مزاد**
بفتح میم بازای معجمه نام بازیی باشد وان چنان باشد که
دوکس روبهم دوتا بایستند وسرها بهم زنند وسر ریسمانی بدست
گیرد وگرد ایشان میگردد ونگذارد که کسی گرد ایشان میگردد وتنبید
وقرار چنان باشد که این شخص که ریسمان دارد او راخ بنده
میگویند بر هرکس که پای خود را میزند اورا پا ورد و بجای
ایشان بازدارد واین بازی را مزیده خوانند وخز وخزبنده وخر
بازان نیز گویند وبوپاتذریج خوانند بذال معجمه وبای موحده و
حای مهمله بوزن تفریج وبخای معجمه نیز امده **منگید** بکاف فارسی
بوزن رنجید یعنی بپهنی سخن گفت وبمعنی در زیر لب سخن گفت
نیز امده مثال معنی اخیر مولوی فرماید **شعر** بس همی منگید اندر زیر
لب ** در جواب فکر تم این بوالعجب **موید** بوزن گوید یعنی نوحه
کند مسعود سعد فرماید **شعر** چه گفتم تو بیا داشتی من از قمری
که از فراق بگاه سحر بموید زار **مزید** بوزن ومعنی مکیده باشد

نخاری

نخاری فرماید **شعر** مزیدم ان شکر ارای لعل غالیه بوی ** کشیدم
ان شته کردار شاخ مرزنگوش **مع الراما دندر** زن پدر باشد
رودکی فرماید **شعر** جهانا چه بینی تو از بچگان ** که گه مادری گاه مادندرا ودر
سامی مادر اندر امده **ماسور** بضم سین مهمله چیزی سهم المنخیه
باشد وبشین معجمه نیز امده **مشکدر** بفتح میم نام جانوریست که
مشک را میدزد کذا فی الادات **مارخور** نوعی از گوسفند
کوهی که مار را میدزد **مناور** بنون و واو بوزن نگاور نام شهریست
نزدیک ختن وحسن خیز باشد شاعر فرماید **شعر** ای حور روش
بتی که چو بیند مرترا ** گویند روی خوب تو ماه مناوری ** وبعضی
گویند تیجاز الیست **مناوذ** بنون ودال مهمله بوزن قفقنور عگنین
باشد جلاب فرماید **شعر** بهار خرم نزدیک امد از دوری **
بشادکامی مزدور شو بمندوری ** ودر تحفه بمعنی زفت وبخل
نیز امده ودر نسخه میرزا مندور ومندور بمعنی بی دولت وغمگین
باشد **ومندبو** در فرهنگ بمعنی سیاه بخت ومنکوک امده
مشتافشار شرابی را گویند که نو ساخته باشند که از انگوری
که پیش از انواع انگور ها رسیده باشد وبلغت اهل شام انرا
مسطار گویند بفتح میم وسکون سین مهمله وبعد از سین
طای مهمله **میزر** بفتح میم وسکون نون وضم واو نام ولایتی
کذا فی الادات **میزر** بزای معجمه بوزن حیدر دستار باشد
سعدی فرماید **شعر** که فردا بود بر کهن میزران ** بدستار پیچه گردم سر
گران ** **ماخور** بضم خای معجمه خرابات باشد کذا فی المویدامیر
حسینی سادات فرماید **شعر** علم داری مرو بعادت ورسم **
کعبه با نت بگذر از ماخور **ماهار** مهار باشد شاعر فرماید **شعر**
که براب کل نقش بنیاد کرد ** که درماهار بینی باد کرد **مس**
بفتح میم وسین مهمله یخ باشد شمس فخری فرماید **شعر** گرد دار سردی

منذور

مند اور

دم اعدات اب در تربه بمکه مسر **منغ** بفتح میم وضم غین معجمه
وسکون نون طاس وقدح انجب و جزان باشد خواجه سلمان فرماید
ساقی مجلس شاهست که با منغ زر ⁂ ایستاده است شب و روز برابر
نرگس ⁂ **مهر** شفقت و افتاب و مدت ماندن افتاب در برج
میزان عنصری فرماید **شعر** ترنج زرد بکنه کن ز شاخ چون رخ من
که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بمهر ⁂ و روز شانزدهم از
ماه را نیز مهر گویند مثال ایمینی و به معنی مرقوم مسعود سعد فرماید
روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان ⁂ مهر بفزا ای نگار مهرچهر مهربان
و نام اتشکده نیز باشد بایمنی فردوسی فرماید **شعر** چه اذرگشسب و
چه خرداد مهر ⁂ فروزان چو ناهید و بهرام و مهر ⁂ و در مؤید نام
بمعنی سنگی سرخ باشد و در تحفة السعاده نام قصبه نیز باشد
در هند از بلاد بیانه و نام مردی نیز که عاشق ماه نام زنی بود
مبار بوزن بهار روده که اندرون اهند انرا از گوشت و دنبه
پر کنند بنجاق فرماید **شعر** پیش سخنو که مبارست کو بسته او ⁂
نتوان گفت که زاج نهالی دارد **میامار** بیای حطی در حساب
میاور و مشمار رسوزنی فرماید **شعر** تو از سر فغزی و لطیفی و ظریفی
میدان همه افعال من و هیچ میامار **منکیاگر** بفتح میم و کاف
دویم و سکون نون و کاف اول بیای حطی قمارباز باشد
هم او فرماید **شعر** دنیا قمارخانه دیو است و اندر ان ⁂ مانکیاگر
اجل نقش من مکن **مستار** بسین مهمله بوزن دستار و در تحفة
السعاده بمعنی داروی لغایت تلخ باشد و نافع شاعر فرماید **شعر**
اگر خواهی زتب زنهار زنهار ⁂ کنی از دار روی مستار ... ار کفی ازد اوی
مازندر ولایت مازندران باشد فردوسی گوید **شعر** تو مازندری
را بکس نشمری ⁂ که کر کینه سک به زمازندری **مار** معروف و نیز
مخنث میار نام خسرو فرماید **شعر** انچه نخواهی که من به پیش تو ارم ⁂

بتر

پیشش من از قول و فعل نیز چنان مار **مکبش وفادار** نام گلیست سفید و
نادر خوشبو و برگ بسیار دارد و تا اخر زمستان باشد و تا اخر
از انسرین نیز گویند **مار افسار** در ادات همان مار افسا باشد که
گذشت **ماه کاشغر** و **ماه مرور** همان ماه نخشب خاقانی فرماید **شعر**
برده مهش ز مقنع عیدی بجاه سیم ⁂ اب چه مقنع و ماه مرو
مهور بهاو واو بوزن افسر گیاهیست که وقتی که ماه در نقصان
نباشد انرا بچینند و در زمین عرب باشد و بتازی لحیاه القمر
خوانند **مع الامرز** بفتح میم و سکون را سرحد باشد ملک
و نشستگاه ادمی نیز امده فردوسی فرماید **شعر** بسنده کنم زین
جهان مرز خویش ⁂ بدانند که پایه و ارز خویش ⁂ و در مؤید بمعنی
زمین شیار کرده و کشت امده **میز** بوزن حیز مهمان را گویند
شمس فخری فرماید **شعر** مکارم نعمت باد میزبان کرم ⁂ بخوان
جود تو صاحب دلان و شاهان میز ⁂ و بوزن ریز بمعنی بول
کننده و امر ببول کردن نیز امده مثال ایمینی خسروی فرماید **شعر**
گر گنده میچ کاه قصد گریز ⁂ خیره تا که بکوششش اندر میز **مرز**
بضم میم و سکون رای مهمله مخرج سفلی ادمی و غیره باشد
سوزنی فرماید در مطایبه **شعر** ای مرز تو را دریده مردی ⁂⁂⁂
زان مرد بتو رسیده دردی **موز** بفتح میم میوه معروف در
مصر و موز نکی همچو بادنجانی باشد و در تحفه بمعنی ترکش نیز امده
مرغز بفتح در مؤید و شرفنامه بفتح میم و ضم غین معجمه نام
مقامی باشد اما ازین بیت سعدی بفتح غین ظاهر میشود
که **شعر** چه خوش گفت دیوانه مرغزی ⁂ حدیثی که زو لب بدندان
گزی **مکیاز** بکسر میم و سکون کاف بیای حطی مخنث و اندام
ریش باشد **ماز** شکافی باشد که در دیوار و غیره افتد
اسدی فرماید **شعر** بهران تیر کز وی به پر واز شد ⁂ ز سهمش دل

۱۲ دخه بهر سده

دل کوه پر مار شد و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر هم نشیند
شاعر فرماید شعر تنش بد همه مازبرماز بر بروی جنبش مازبرماز بر
و یکی از استادان نیز گوید در توصیف اسب شعر نه بدستش در خم و نه
بپای اندر عطف نه بباز و در پیچ و نه بپهلو در ماز و در تحفه گوید
که مازو را نیز گویند شال امیمغی ناصر خسرو فرماید شعر ور بدرویشی
نکوننت باداد باید یکدرم طبع را از ما خوشی چون مازو و مار تون
کنی ملماز بلام و میم بوزن انباز گونه رنگرزان باشد که جامه را
بدان زرد کنند کذا فی التحفه ملستر بشین معجمه و رای مهمله بوزن
باخزر البیتنا نوا های موسیقی اهنکر از کذا فی المؤید مجلس
افروز افروزنده مجلس و نیز نام نواییست از نواهای موسیقی
معیار بعین معجمه و یای حطی بوزن مقدار شاگردانه باشد
مز بفتح میم امر باشد بمزیدن که بمعنی بمکیدنست سوزنی فرماید شعر
تا بود نار و کام ازو خوش باده نار کام از مز و بمعنی بمکنده نیز
امده که اسم فاعل باشد مع الزاء الفارسی مژ بفتح از اتباع کژ خنده
راست باشد و بضم میم در سوید مژه چشم باشد و چیزی که
هوا را تیره کند از قسم ابر که بر روی زمین باشد مژ مژ بکسر
میمین و زای اول نیز فارسی چون مکس باشد مژ در نسخه ابو حفص
سغدی بمعنی عشرت و سور کردن نیز امده لبیبی فرماید شعر
درین محنت سرای شادی و غم که کاسی ماش باشد گاه ماتم
مع السین مرس بفتح میم و سکون را نام عنبت یعنی بت
پرستی مس بفتح میم های هندی کشر باشد بچیزی که ازان نتوان
خلاص شد فردوسی فرماید شعر منیژه ان ایرانیانست و بس
در ارند شیر ژیان را بمس در جمیع نسخ باین معنی امده اما در مؤید
بمعنی هندی که بر پای مجرمان نهند اورده و بهمین بیت متمسک
شده و بمعنی بزرگ و مهتر نیز اورده ملبوس بکسر میم و ضم نون

نام

نام پادشاهیست که بدرویشی افتاد و پریشان شد و باز به پادشاهی
رسید عنصری فرماید شعر که ملیوس فرخ شه دادگر که بد پادشاه جهان
سربسر جدا ماند بیچاره از تاج و تخت بدرویشی افتاد و شد شور
بخت دگر باره شد شاه و بگرفت گاه سر بخت پیشش بر امد بماه
مخنوس بضم میم و نون و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله نام
حکیمی فرزانه بهم او فرماید شعر حکیمی بد و نام او مخنوس که دانش
همی جست او داد بوس کذا فی التحفه مجعش نام بدرواحق
هم او فرماید شعر که ملکذبطس انجا یکه داشتی بتا هی دران دستگه
داشتی مجنس سهیست از چنیدن که بمعنی جسیدنست ابن یمین
فرماید شعر سعی در تنقیص قدر خویش کرد هر که کرد اهمال در تکمیل
نفس بار ما ای نفس تا زمان نزا گفته ام کز حرص بر دنیا
مجهس منکلوس نام شهری باشد که فیل انجایی بغایت
مشهور است شاعر فرماید شعر محمود که اوره هندوستان گرفت
در پای پیل کوفت همه منکلوس را مع الشین منش خوی و طبیعت
باشد ابو شکور فرماید شعر منش باید از مرد چون سرو راست
اگر برز و بالا ندارد رواست مرزنگوش گیاهیست که گل او کبود
باشد و تو بیش مرزنجوش باشد امیر مختاری فرماید شعر
مرزیم ان شکرار ای لعل غالیه بوی کشیدم ان شبه گرد ار
شاخ مرزنگوش و در صیدنه ابو ریحان بیرونی مسطور است
که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش
را گویند و جوش گوش باشد پس معنی ان گوش موش
باشد چون برگ ان بگوش موش مانند باین نام موسوم
شده مشخش بشین معجمه بوزن بنفش یعنی ملمغ و خزیده
مشو ابو شکور فرماید شعر که این بهره با بهره سهر است
بخش تو هم برسه بخش ملکا ایچ بر تر مشخش مروش برای

ملکذبطس

مهمله بوزن حموش سهنیست از روش کردن اسدی فرماید نظم
بجفت کمان چشم مرکز مروش ؛؛ بترس از خدا و حبابرا مکوش
ماه کش همان ماه کاشغر که گذشت ابو الخطیر فرماید شعر تارخ او
عزت خورشید و رشک ماه شد ؛ ماه گردون همچو ماه کش نهان
در چاه شد مراش بکسر میم بارای فی باشد موکش بضم میم
و کسر لام رنگ و رنگ کردن باشد در کارها ابو شکور فرماید
بکار دهر مولش گرچه بدنیست ؛ ولی در خیر کردن از خرد نیست
و فردوسی نیز فرماید شعر بدو گفت کاموس کین رای نیست ؛؛
بدین مولش اندر مرا پای نیست میوش یعنی مشنو شاعر گوید
گر تو هستی ز اهل دانش و هوش ؛؛ سخن صاحب غرض میوش
مورش بضم میم و کسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته کشند
و زنان در گردن و سر دست کنند و بعربی خرز خوانند بفتح
خاء و رای مهمله و اخوش زای معجمه مستش عسل باشد
که نیک پزند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و انرا انگبینه نیز
گویند مع العین مغ بضم میم گبر و اتش پرست باشد
سعدی فرماید شعر مغی در بروی بسته بود ؛ بتی را بطاعت
میان بسته بود ؛ و بفتح میم ژرف و عمیق باشد مولوی
معنوی فرماید شعر سوی چاهی کو نشانش کرده بود ؛ چاه
مغ را دام جانش کرده بود ؛ ماغ مرغیست سیاه فام که
بیشتر در اب باشد و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در
نسخه میرزا امده که انرا ترک قشقلداق گویند اسدی فرماید
بهر سو یکی ابدان چون گلاب ؛ شناور شده ماغ بر روی
اب میغ ابر باشد مرغ بفتح میم گیاهی را گویند که از
زمین بمیم بمقدار نیم شبر زیاده بلند نمیشود و در غایت
انبوهی رویده میشود مثال هر دو لغت را اسدی فرماید

زمیغ روان چرخ چون مرغ ؛؛ بر اواز را لشکر از مرغ مرغ
و مرغ از مرکب از نیست ؛ و در مؤید نام شهری از هندستان نیز
باشد و فردوسی فرماید شعر قنوج و از دنبر و مرغ و مای ؛؛
برفتند چون باد لشکر ز جای مرغ بضم میم طیر باشد و نیز بمعنی
افتاب امده در نسخه میرزا و باین بیت نظامی متمسک شده
تو دهی صبح را شب افروزی ؛ روز را مرغ و مرغ را روزی ؛؛
و یکی از استادان نیز مؤید این معنی فرماید شعر بود طمع باز تو مرغ
روز بهمه بجو رایت بود شب فروز مع الفا ماناف زنی که ابستنان را
در وضع حمل اعانت کند یعنی ماما چه و بعربی قابله گویند و ماماناف
نیز با همین معنیست مع القاف منجوق ماهیچه علم و چتر باشد در نسخه
میرزا و اسدی بمعنی علم گوید شعر چو زلف بتان حد منجوق
باد کهی بر نوشت و کهی بر کشاد میم مطوق در مو به کنایه از
ذکر باشد نظامی فرماید شعر انچه درین حال از ین صوفیست
میم مطوق الف کوفیست مع الکاف موک بضم میم نشیش باشد
مشکینک بضم میم نام حلواییست کذا فی المؤید منجنیک بوزن و
معنی منجنیق باشد مک بمکیدن باشد کسایی فرماید شعر
اید و ان فرو کشی بجوش زان می حرام ؛ کو بی کو شیر مادر پستان همی
مکی ؛ و بمعنی مکنده نیز امده که اسم فاعل باشد سوزنی فرماید شعر
باید ز تو جواب بغم سایل بغم ؛ از پیر سالخورده تا طفل شیر
مک ؛ و بمعنی امر بمکیدن نیز باشد و در مؤید بضم میم بمعنی
زوبین امده پور بهای جامی فرماید شعر باد اخلیده دیده شوخت
بزخم خار ؛ و انگاه سفته سینه شومت بنوک مک مزدک
بضم میم و سکون زای تازی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان
پور نوشروان پادشاه شد دعوی پیغمبری کرد چون نوشروان
پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند کشت

ای ریغا کزین منور جای جهاندار تو اندر دفع احداث ها چو نوشروانی
اندر دفع مزدک منعاک کو باشد وخواه در زمین وخواه در غیران
مرزبان کوید شو ای دریغا کزین منور جای ها زیر تاری منعاک باید شد
مغلاک بکسر میم و سکون کاف تنهی دست و درویش و حقیر
و پریشان حال باشد جمال عبد الرزاق فرماید شو بعصمت مغلاکی
رزق رزق نز جهد است ها دلیلش ابله مرزوق و زیرک مغلاک
این لغت اگرچه عربی مانا ست اما در کتب لغت عرب دیدیم بود
ملک بضم میم و سکون لام دانه ایست بزرگتر از ماش و
انرا در میان آش وانرا بعربی جلبان گویند بضم جیم و سکون لام بابا بیلی آرزی
وانرا پزند و بخورند عطار فرماید شو ملک مطلب کر نخوردی مغز
ملک کاو انرا دهند ای بجز منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون
نون شعبده باشد که شعبده ان کنند چنانچه المس پارها در ان
کرده اب دران کنند و بشعبده اظهار از کاسه بیرون چو ماهیان شند
منجنیک فرماید شو منجک جهاندی مرا از درت بهانه نهادی
تو بر باد رت مکوک بفتح میم و ضم کاف ف. از بیت جولاهکان را
که مکو وماکو نیز گویند مولوی فرماید شو مانند مکوک گرش اندر کف
جولاهه ها صد تار بریدی تو در تار دگر رفتی مچک بجیم فارسی
بوزن فلک عدس باشد سوزنی فرماید شو بر آتش
نظر دل زیرکتر بن حضم ها جوشی بر ان قیاس که در زیره با مچک
مانورک بضم نون و فتح رای مهمله پرنده ایست انجا تیز پر
که انرا سرخاب نیز گویند مانوک مثله و این از نسخه میرزا مسعود است
اما در ادات مانوک بمعنی مرغی که بعربی ابو الملیح خوانند آمده
و مانورک نام دارو بیت مروای نیک نام نوای و لحنی
از جمله سی لحن باربد نظامی فرماید شو چو بر مروای نیک آواختی
بال همه نیکی شدی مروای ان سال مری زابک مری بضم

بیت
میم و کسر رای مهمله بازبانک که مصتغر زبان باشد نام دارو
مینجک بکسر میم و سکون یا و فتح نون در نسخه میرزا گیاهیست که از ان
جاروب بندند و در ادات منسک آمده بکسر میم و سکون نون
و فتح بای موحده بایمعنی و در فرهنگ منتک آمده بوزن درنگ
منزک مصتغر منز که گذشت مامک بفتح میم مصتغر ام که بمعنی
مادر است سعدی فرماید شو پیرزنی موی سیه کرده بود ها ها
گفتمش ای مامک دیرینه روز ها موی بتلبیس سیه کرده راست
نخواهد این پشت کوژ ملک بکسر میم سپیدی باشد که در
بن ناخن پیدا شود و بعضی گویند نقطهای سفید است
که بر ناخن افتد لو احدی الشعرا شو ملک از ناخن جدا همی خواهی
کرد ها دردت کنیزای خواجه خطا خواهی کرد میروک بکسر میم
و سکون یای حطی و ضم رای مهمله مورچه باشد کذا فی
التحفه مشکنک بضم میم و سکون شین و کسر کاف فارسی
و فتح نون جانوریست مانند کبک و در اب می باشد کذا فی المؤید
مک بضم میم نیز کاخ دشتی را زنند و انرا بعربی مطرد گویند
بکسر میم و فتح رای مهمله مشک بضم مصتغر مشک و نیز
همان است که گذشت و ان پیچ گیاهیست خوشبو شاعر فرماید
گرچه مشک بسی بود خوشبوی فرع از ان تا بمشک بسیارست
مع الکاف الفارسی مججک بم و جیم تازی بوزن سراهنک گرزی
که از چرم سازند و انرا چرمینه نیز گویند و زنان ۹ بیس شهوت
استعمال کنند ابو عاصم گوید شو ال ریسمان همه بسایل و زایر
وان تو در کفته وز بهر مجاجک مردهنک مرداد سنک را
گویند که بعربی مردار سنج گویند مجک بفتح میم و جیم و سکون
را بیکار باشد که بعضها بخوشی بمسی خوانند ابو شکور فرماید
چنین گفت هارون مرا روز مرگ ها مرا ای هیچ ادمی را مجک

مشنک بفتح میم و شین معجمه دزد باشد و نوعی از غله را نیز گویند
کذا فی التحفه و در فرهنگ بضم میم نام غله ایست و مشکنک
نیز گویند مدنک بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد مثال
هر دو لغت را شمس فخری فرماید شعر دزد دو راهزن اطراف
ملک کرده چنان که محو شد زکتب نیز نام مشنک و مشکنک
نه کله را به پاپان بود نیاز شبان ٭ نه خانه را بمواضع بود نیاز مدنک
و در مؤید مدنک بمعنی پره قفل و چوب پس در نیز آمده
مرده ریگ آن مال و اسباب که از مرده بماند و چوب از میراث
گویند انوری فرماید شعر گفتم کلید حجره بمن ده تو بر نشین ٭
وین مرده ریگ را تو با مسکنی بیار ٭ و بکاف تازی نیز آمده
و مشهور نیز بکاف تازیست در نسخه میرزا بکاف تازی آمده
مشتنک بضم میم و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت
دزد و راهزن باشد کذا فی الادات منک بوزن سنگ
قمار باشد شمس فخری فرماید شعر که مقامری ادنای نبندگان کرتیج (?)
نهند ٭ عقود لعل و لالی بوجه دستی منک ٭ و در نسخه میرزا
بمعنی شکستن اندام درد نیز آمده و در ادات بمعنی فاژه
نیز آمده که خمیازه باشد و در تحفه منک و منگک مرد ممیخ (?)
لاف و قمار آمده و در زفان گویا بضم میم غله باشد خرد تر از
ماش و سیاه باشد و در سیدنه (?) اچار ریحان پیر و منک
بضم میم نوعیست از حبوب که چون شود خرد و خورده شود عقل
خورنده مختل شود و مست گردد و آن را در معاجین بکار برند
و دانه آن ملون سرخ باشد و با نخواه (?) مشابهت
دارد و اما از آن بزرگتر باشد و معرب منوتب اوست مشتانک
سنگ فلاخن را گویند و بمعنی سنگ بزرگ که در میان
آن جای دست کرده باشند که بمشت آن را گیرند نیز بنظر رسیده

مثال

مثال علی سنطربخی (?) فرماید و هر دو معنی از این بیت میتوان فهمید شعر
تیغ خوشتر ز طعنه دشمن ٭ مشت بهتر ز مشتانک بسی ماهک
بوزن مالک ماه را گویند و در زفان گویا آفتاب و ظاهر آنکه
اول اصح است چنانچه شاعر فرماید شعر شاید پیش مهر روی او ماهک
که از کشش را که حسن اوست یک وانک ملنک بفتح میم و لام
بمعنی بیهوش باشد لیسی فرماید شعر تعجب چون السنی (?)
سیه رنگ ٭ دل از باده عشق مست و ملنگ ٭ و در فرهنگ
بمعنی مجرد و سر و پا برهنه آورده و بمعنی نهی از لنگیدن نیز باشد
مثال این دو معنی مولانا کاتبی فرماید شعر مثال کابی از سنگلاخ وادی
فقر ٭ ملنگ از پاپان برای طریق ملنگ ٭ بیا ز عذر که ره
دور و هم کم لنگست ٭ که عذر لنگ نیاید ز رهروان ملنگ ٭
ماتورنگ بضم تا و سکون واو و فتح را سوسمار باشد مع اللام
ماکول بضم کاف تازی گلوبند باشد مثل رسن وغیره شمس
فخری فرماید شعر مهر ماکول تا نگی داری ٭ حلق جان را رخنه در ماکول
و در نسخه حسین وفایی بمعنی اکول آمده یعنی پرخوار و این بیت
متمسک شده ٭ قلیه کردم دوش و آوردم به پیش ٭ بخورد
آن دو ماکول بهنگ ٭ و در نسخه میرزا مالول بلام آمده و بمعنی
شکم بنده و بلند مرتبه و در ادات مالول ها بمعنی غلام بزرگ
مرتبه آمده کذا فی الفرهنگ و در تحفه السعاده ماکول و مالول بکاف
و لام هر دو را بمعنی آورده مرغول آن زلف که شاخ بر شاخ
راست کند و بعد از آن بچند شمس فخری فرماید شعر چند باشی برای
شهوت و حرص ٭ پای بسته بطره مرغول ٭ و بمعنی تحریر و
پیچش نغمه نیز آید شاه قاسم فرماید شعر خدا را که زواعظ
سوال فرماید ٭ که با کرامت الحان چرا کند مرغول مکل بفتح
و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود و چون در گلو بگیرد

[illegible]

وخون میچکد و بزرگ میشود چنانچه بیم هلاک باشد و انرا زلو گویند
شمس فخری فرماید شعر دشمن پادشاه عادل دل ٭ باد دایم مبتلا بغم
بسمل ٭ در مجاری حلق وکشته ٭ اب خود نخورد جان ستان چو کل
مندل خط عزیمت خوان باشد هم او فرماید شعر کرد تسخیر انس و
جن و پری ٭ بی عنا ونشستن مندل ٭ و بمعنی عود خام نیز امده
مثال این معنی ابن یمین فرماید شعر از برای قوت دل کر بخوری
بایدم ٭ صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس و تاغ مشکل بفتح میم
وضم کاف فارسی دزد و راهزن باشد مول بوزن غول درنگ
و تاخیر باشد و ممول یعنی درنگ مکن مثال مول فردوسی فرماید شعر
چو با پهلوان گفت این داستان ٭ مکن مول و بازای اندر زمان
و مثال ممول هم او فرماید شعر تهمتن بدو گفت اید ز ممول ٭ بر و تا زمان
تا بر نزه طول ٭ و مول بمعنی معشوقه زن نیز امده مثال ان یعنی
مولانای رومی فرماید شعر ان زنی میخواست تا با مول خود ٭ بر زند در
پیش شوی کول خود مولامول یعنی تاخیر از پا تاخیر جمال الدین عبد
الرزاق فرماید شعر چنین بوعده همی کرد چرخ مولامول ٭ که کشت
ز خون دلم طشت چرخ مالامال مل بضم میم شراب باشد عنصری
فرماید شعر بزرینه جام اندرون لعل مل ٭ فروزنده چون لاله بر زرد کل
مقل بضم میم و سکون قاف کرز باشد و در هند ککل خوانند
و در موید اورده که در بعضی از کتب طبی مسطور است که عطری بود
مرکب از چهار جزو منبل بنون و بای موحده بوزن صندل ایچ
اعتقاد باشد گویند اورا منبل یعنی اعتقاد باو ندارم کذا فی
المؤید و بمعنی کاهل نیز آمده چنانچه ناصر خسرو فرماید شعر چو کاهلان
همه خوردی و چیز ننهفتی ٭ کنون بباید توشه رفتن ای منبل
مشغول بهای تازی و شین معجمه بوزن مقبول یعنی بر هم زده
و پریشان مشو و مکس عطار فرماید شعر ترک این گیر و دار مشغول کن

تازه

تازه من هیچ هیچ ٭ و دیگر نیست از دیدن و دانستن و کار گزاری
کردن مالامال بمعنی پر و برابر پیمانه باشد مولانا امیدی فرماید
بر کنار جویبارش کان بود انهار خلد ٭ جام مالامال بر کف ساقیان
نازنین ٭ و مالال نیز گویند موموول بضم میمین علتیست در چشم کذا
فی التحفه مازل بکسر زای معجمه نام کوهیست در هندوستان منوچهری
فرماید شعر ان خداوندی که حکمش کر بمازل بر نهی ٭ پهلو او یک بدیگر بر
نشیند مازنار مویه زال نام نواییست ولحنی از جمله سی لحن باربد که
مطربان نوازند متکل بفتح میم و سکون شین معجمه و ضم کاف
فارسی دزد و راهزن باشد کذا فی الاداة مع المیم معجم ملهم
هردو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی المؤید و در شرح سامی ملغم را
بمعنی پاره پنبه کهنه اورده که مرهم بران مالند و بر جراحت نهند و
برین قول اعتماد بیشتر است سام مادر باشد انوری فرماید شعر
شاد الابد ز مرگ نبینی مردم ٭ بکر جز در شکم مام نیابی دختر مسکدم
نام مرغکیست سیاه و خوش اواز اسدی فرماید شعر پراکنده بانگ مسکدم
سنگخوار ٭ خروشان هم ساری و لاله سار ماه سیام همان ماه
نخشب که گذشت رودکی فرماید شعر نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینست
غلامت و آن نیکبار مهیم بفتح میم و های حطی در مؤید بمعنی نام معامت
مورد اسپرم یکی از اقسام ریحانست که برگ ان ببرگ مورد شباهت
تمام دارد مع النون مان خانه باشد گویند خان و مان شاعر فرماید
چو امد بر میهن و مان خویش ٭ ببردش بصد لابه مهمان خویش
و در نسخه وفایی و تحفه باین معنی امده و اما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب
خانه اورده و این بصواب اقربست و دیگر بمعنی اسباب خانه اورده
بگذار و باش و مانند نیز آمده بمعنی بگذار عماد فقیه فرماید شعر
عهد شرک و انکار از ابتر سامان ٭ تا شود کار دین با سامان و بمعنی
باش فردوسی فرماید شعر یکی ترک بد نام او بارمان ٭ همی گفته

را گفت بیداران و بمعنی مانند خواجو فرماید شعر بر وای باد قاصد او بسوس
خاک درگاه اسمان مانش ما و بمعنی ما نیز اید که ضمیر متکلم مع الغیر است چنانکه
شاعر فرماید شعر بکر لا تحان در پناه اوردها زماهی بر ایوان ماه اوردها
و بمعنی مانده و بقاکتده نیز امده مثال اسمینی خاقانی فرماید شعر
کلک تو چون نام تو اقلیم گیرها عمر تو چون عقل تو جاویدمان مرزبان
صاحب طرف و سرحد باشد لبنان شعر دران مرزکان پیر هشیار بود
یکی مرزبان سمکار بودها و مرزوان نیز گویند و بوی مهتر مغان گویند
و مرازبه جمع النت مهرکان نام شانزدهم از هر ماه که ماه اول
باشد از سه ماه خزان و معرب مهرجان موتب آوکنست از رق فرماید شعر
مهرکان نو در امد پس مبارک مهرکان ما فال سعد اور دو روز فرخ و
بخت جوان مرغن بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون رای
مهمله گورستان باشد شمس فخری فرماید شعر شاهی که بد سگالش در گاه
خویشتن ما ازکینه مرغزار کند همچو مرغزن ما و در نسخه وفایی مرزغن
آمده و متمسک باین بیت رودکی شده شعر هر کرا راه برزغن باشد
گذر او به مرزغن باشد موژان بضم میم بزای فارسی چشم برگشته
باشد فرخی فرماید شعر خوی گرفته لاله سیراب از تف نبید ما خیره گشته
نرگس موژانش از تف خمار ما و نرگس شکفته را نیز موژان
گویند و در تحفة الحساسة موجان نیز باهمینست موبان یعنی توده
کمان انوری فرماید شعر مویه گرکشته زهره مطرب ما بر جهان و
جهانیان موبان میتین بکسر میم و تا و سکون هر دو یای حطی تشنه
و کلنگ که سنگ بدان کنند اغاجی فرماید شعر تندی جهان او فتد
بر برم ما که میتین فتد بر بیستون مهین بکسر میم و سکون ها
و فتح تا جای ارام و خان و مان و زاد و بوم مردم شمس فخری فرماید
جهانیان نیز اگه ز ره از عنایت تو ه از هزار عقار و قبیل و مهین
و فردوسی نیز فرماید شعر که خرم بود اصفهن و مان تو ه بگیتی پر اکنده

٣ مرزبان

٢ خواب

ومان تو ه و در موید بمعنی مسکه شیر نیز امده و در ادات بمعنی پیر
و دختر و زن و بمعنی خوشخو نیز آمده ماخان نام قریه ایست از مرو
شاهجان و نیز نام حاکم جینست مازن در نسخه میرزا بمعنی تیغ جو
پشت آدمی و غیره باشد که انرا پشت مازه نیز گویند ماکان نام
ولایتی است که اکثر سلیح الجازوبین باشد و نام یکی از سلاطین
که اورا ماکان بن کاکی گفتندی مثال معنی اول خاقانی شعر سلاحت
مهر دین بهتر که زنبور از بد ستهدی ما چو گوییلکو ر دین بو
زوبین کرده ماکانی ماه برکونان نام یکی از سی لحن باربد نظامی
چو لحن از ماه برکوهان کشادی ه زبانش ماه بر کوهان نهادی
ماهیان و سالیان یعنی ماهها و سالها و فردوسی فرماید شعر
بر امد برین بر بسی ماهیان ما بر نجی نشستند هر کز میان مجیدن
بفتح میم و جیم فارسی بمعنی دیدن و خرامیدن باشد مخزان
بفتح میم و سکون خای معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد
و بنام بازاران خوانند خاقانی فرماید شعر من و ناجر مکی و دیر مخران
در بقو اطبانم جاو ملجا مخیدن بخای معجمه بوزن و معنی خزیدن و
جنبیدن باشد مدین نام شهریست بر ساحل دریای
مغرب منوچهری فرماید شعر رسد دست تو از مشرق بمغرب ه
ز اقصای مدآین تا بمدین مرزکون بفتح میم و سکون رای
رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی الت مردی باشد کذا فی
الموید مشکین معروف و دیگر بمعنی اشفته مشو باشد انوری
شکسته اگر جان کشم پیش سکت خدمت ما ما شبر سگاری ببر اهوی
لاغر شکست ماکیان مرغ خانگی بود سعدی گوید شعر چو ماکیان بدر
خانه چند بیخو ره ه چرا اسوکشی چون کبوتر طیار فرزدندان در پی
که بعد از ضیافت درویشان باشند دهند فرزقان نام شهر
در قهستان خلاق المعانی فرماید شعر مزدقانی و رکنم الکرکوید

که من بخانه خود میخورم طعام حلال **مغلان** بضم میم و کسر لام نام
رودیست بر حد ولایت غزان خاقانی فرماید **شعر** باد صبا باب کر
نقش قد انلج افکند ٭ چون تو فلاح و فتح را بر شط مغلان ٭ و بمعنی
بمعنی رستکاران **مولیدن** بضم میم و کسر لام و سکون یا خیدن
و باز کردیدن و در شرفنامه بمعنی باز کردانیدن باشد و بمعنی دیر
ماندن و درنک کردن نیز آمده **مهان** جمع مه باشد یعنی بزرک
سعدی فرماید **شعر** سر سرفرازان و تاج مهان ٭ بدوران عدلش
بنازای جهان **مهران** بکسر میم نام رودی باشد خاقانی فرماید
تا بهتر بزم دو چیزم حاصلست ٭٭ نیم نان و آب مهران رود و
بس ٭ و نیز نام مردی صاحب کمال شاعر فرماید **شعر** کرچه شیبان
در عرب بود از امیران معتبر ٭ ور چه مهران در عجم بود از بزرکان
منتخب **موقان** نام شهریست که دشت از اصفت کرده اند از بس
نزهت و صفا سلمان فرماید **شعر** مهار خانه چمن عرصه کلستانست
که مخوان مهار مغانش که دشت موقانست **میدان** بفتح میم
اوندی یعنی ظرفی که دران شراب کنند هم او فرماید **شعر** نقره خنک
صبح را در تاختن سلطان حبش ٭ ساقیا کلکون کمیت را بمیدان
در فکن **نابون** بضم با چیز باشد شمس فخری فرماید **شعر** بلفظ کمیون
همواره تا بود یکسان ٭٭ بماره تا که جمیت نیاید از نابون ٭ این لغت
را شمس فخری و اکثر مؤلفان بنون آورده اند اما بعد از تحقیق
ظاهر شد که عیت **مازریون** داروییست که برای استسقا بکار بت
ناصر خسرو فرماید **شعر** ور به رویشی زکوتت داد باید یکدرم ٭ طبع
را از نا خوشی چون مازو و مازریون کنی **مازنین** نام مردیست که حصار
سنکویه را در هندوستان او ساخته و ستونهاش یکپاره
است و هر ستون را بهزار مرد بر نتوانند داشتن و عمارت
از او کس ساخته اند مردی و رزی سوزنی فرماید **شعر** بهندوستان
نام

نام آن مرد و من ٭ بری مازنین مرد و ماذیه زان **مازون** مازو باشد
مرودسیدن بفتح میم و دال و ضم رای مهمله و کسر سین مهمله عادت
کردن باشد در چیزی و رنج بردن در کاری و برای چیزی کذا
فی المؤید **مزیدن** بوزن و معنی مکیدن باشد **موسیدن** بمعنی
نوحه کردن باشد ابو المثل فرماید **شعر** ز نالیدنش کوه شد میکون
ز موسیدنش شد دل سنک خون **میزیدن** بول کردن باشد
مارافسان افسونکری که مار را بکیرد و انرا مار افسا نیز کویند
مانستن بکسر نون و سکون سین مهمله بصیغت چیزی شدن
یعنی مانند شدن **مانیدن** مثله و در شرفنامه آمده که مانیدن
چیزی کشتن و کذاشتن و رها کردن **مابون** بضم یای حطی نام
نام کافر بیدون که او را بزمابون نیز کویند **مکران** شهریست و
و ولایت انرا نیز کویند **مدان** بفتح میم و دال یعنی منبع طعم و شاعر
فرماید **شعر** بار و لایت بنه از پشت خویش ٭ پیش بدین شغل
منازو مدان **منکیدن** بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن
رنجیدن بمعنی سخن کفتن باشد کذا فی المؤید و بمعنی در زیر لب
سخن کفتن نیز آمده **ملان** بفتح میم یعنی مجنبان سنایی فرماید
ایچنین کس نماز و شرح مدان ٭ ور نه بر خیز و هرزه ریش ملان
مع الواو ٭ **مهو** بوزن و معنی ماهو که کذشت و آن
چوب دستی باشد که شتربان رانند **مشکو** بفتح میم و
سکون شین معجمه و ضم کاف بتخانه و خلوتخانه خسرو شیرین شیخ
نظامی فرماید **شعر** ز انواع ریاحین کلشت باد ٭ همیشه خسرو اما مشکو
اما در ادات بمعنی بتخانه و کوشک خسرو شیرین و کوشک مطلق
و کوشک مطلق نیز آمده و در زفانکویا بمعنی حرم پادشاهان آمده
و در نسخه میرزا بمعنی کوشک خرد باشد و ازین بیت سعدی که
بسته پشت کمر دو پیکر وار ٭ بت مشکوی و لعبت کاشان ٭٭

خیان ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد و این بیت را
شاهد معنی اول نیز میتوان کرد اگرچه خالی از تکلفی نیست اما این
بیت خسرو از مصرح اینمعنیست که نام بتخانه معین معین باشد
نه مطلق که شعر نه چون خسروانی نه چون توتیاها بت ، و بر همین دید
شکوی و کنک منو بفتح میم و نون یعنی بجنب و حرکت کن
شمس فخری فرماید شعر شاه بر تخت سلطنت بنشین ، بعد ازین
مهر کار خصم منو ، و بمعنی ناله کردن نیز باشد ناصر خسرو فرماید
منو برگذشته نود میش ازین ، که اکنونت زیر قدم بسپرد ،
مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند سعدی فرماید شعر
او خرمن گل نه گل که باغست ، نه باغ ارم که باغ مینوست ، و در
موید بمعنی مینا نیز امده مازو معروف و دیگر چوبیک پشت باشد
که انرا مازه نیز گویند امده ماشو بضم شین کلیم باشد و غربال
را نیز گویند اما در سامی فی الاسامی بهمین معنی غربال امده
شاعر فرماید شعر ز تیر جانشکارت باد دایم ، تن اعدای تو
مانند ماشو مرکو بفتح و سکون رای مهمله و ضم کاف
کنجشک باشد و بضم میم نیز بنظر رسیده منتو بفتح میم و
سکون نون و ضم تا نام طعامیست کذا فی المؤید سحاق اطعمه
فرماید شعر منتو ازبوی بخور شیشه سرخ پیاز ، عود شور مجمر
منتو معطر میکند مولو بفتح میم و ضم لام شاخ اهو باشد
که جولاهان نوازند و درزیان گویا بمعنی حلقه اهنین باشد و بعضی
گویند ناقوسی باشد که زاهد ترسایان درون پریزنند باریک ح
و حلقهای اهنین بجنبانند خاقانی فرماید شعر هرا اچنید در سوراخ
غاری ، شده مولوزن و پوشیده چوخا ، و ازین بیت
معنی اول بیشتر مستنبط ماکو یعنی یکی از افزار جولاهان است
که ماکو نیز گویند میلاو شاگرد استاد باشد کذا فی التحفه ابوالخطیر فرماید
شیر گردون ز هیبتش کاوست ، اوستاد زمانش میلاوست

میاسطو

میاسطو بفتح میم و سکون سین و ضم طای مهمله با یای حطی
سعد بت ترسایان است مع الهاء ماشوره بضم شین معجمه و
فتح رای مهمله ان نی باشد که جولاهان و شعربافان ابریشم
و ریسمان بران پیچند برای بافتن اما در موید ریسمان خام باشد
که بر دوک رسیده و ازان نباغ و جعز ستانیز گویند و بخاطر این
ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه اینکه در میان
جولاهان درین ایام نیز باین معنی مشهور است و امیر خسرو نیز
مؤید اینمعنی فرماید شعر پر مغز تو بود خدنگ دلخواه ، ماشوره بود
همه تهی کاه ، و در ادات نام بازیی باشد ماله بفتح لام الیست
جولاهان باشد که بان جامه را هموار دهند شمس فخری فرماید شعر
شود اطلس نبافته جولاه ، گر کالبد بنام او ماله ، و نیز ان افزار
بنایان را گویند که بان اندود کنند و نیز ان تخته را گویند که برزگران
زمین را بان هموار کنند مثال اینمعنی سنایی فرماید شعر برزگر زفت
و نان و دوغ برد ، ماله و داس و جفت و یوغ برد ، مالکانه حلوایی
باشد که از صفت منو سازند مثال ابوالعباس فرماید شعر
کار من خوب کرد بی صلتی ، اگر بطمع مالکانه دهد ، و دیگر بمعنی
تقصیب باشد مرخشه بفتح میم و رای مهمله و شین معجمه بسکون
خا نحس و شوم باشد منجیک فرماید شعر امد نوروز و نو دمید
بنفشه ، بر بس فرخنده باد و بر تو مرخشه ، مسته بضم میم و سکون
سین و ضم تا طعمه طیور جوارح باشد انوری فرماید شعر
کیوان مور افغان تر اگر جگر خورد ، نسر بیر چرخ را جگر جدی مسته
باد مشخته بفتح میم و شین معجمه و تا و سکون خای معجمه حلوایست
صافی و نیز لوکر اندازش و انگبینه نیز گویند مغنده بفتح
معجم و دال مهمله بوزن جهنده چیزی باشد مانند دمل که ربدن
بدید اید و بغایت درد کند شمس فخری فرماید که در شبلیت که دد

میان گوشت باشد و گره شعر حوادث دشمنانت را بکنند ها برارد دیده‌ها
همچون مغنده ها و در مؤید غنده بزرگ باشد که بر اعضای مردم
مانند نارنجی پیدا شود و در تحفه موافق معنی شمس فخریست اما در
سامی گرهی باشد که در میان گوشت باشد و انرا دژپه بضم دال
و سکون زای فارسی و با و کسر با نیز گویند و در فرهنگ مغنده
بضم میم و غین اورده ها مه‌پاره یعنی جمیل و روشن روی صبیح
سعدی فرماید شعر ازین مه‌پاره عابد فریبی ها ملایک صورتی
طاوس زیبی موچینه بمعنی منقاش باشد و موچنه بحذف
یا نیز آمده ها ملازه بن زبان باشد و نهایت کام شمس فخری
فرماید شعر سزد گر قابله طفل امل را ها بمدح شاه بردارد ملازه
و بزای فارسی نیز گویند منگوله بشین معجمه و لام بوزن محجوبه
منگ کوچک باشد و انرا اشگیزه نیز گویند بزای معجمه بوزن
رخیده مهرگیاه گیاهیست که با هرکه باشد میان خلق محبوب
باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا گیاهیست که برگ ان مقابل
افتاب باشد مثال معنی اول کمال خجندی فرماید شعر
خط چو دمید برلبت مهر دلم زیاده شد ها نام خطت ازان
زمان مهرگیاه کرده‌ام ماه معروف و نام روز دوازدهم از
ماه فارسیان باشد مسعود سعد فرماید شعر ماه روز ای بروی
خوب چو ماه ها باده لعل مشکبوی بخواه مهینه بفتح میم مختصر
ماه و بکسر میم بمعنی بزرگ باشد سعدی فرماید شعر چو از قومی
یکی بیدانشی کرد ها نه که را منزلت ماند نه مه را مهینه بمعنی بزرگتر
باشد عطار فرماید شعر مگر میرفت استاد مهینه ها خری میبرد
بارش آبگینه مشکوه بشین معجمه بوزن انبوه یعنی مترس
هیبت زده مشو لیبی فرماید شعر تو اضع کرد لبیا رو هر انگشت
زمین مشکوه تو با ازار بکذار سنده بوزن خنده سبو و کوزه گر

سنگ

شکسته باشد شمس فخری فرماید شعر روا نبود که با این فضل و
دانش ها بود شرب و خورم دایم رسنده موسیجه مرغیست
سفید و لون قمری مانند خاقانی فرماید شعر چو موسیجه همه سر در موی کشی
چو دمسیجه همه دم بر زمین زن ها و مسیجه نیز آمده بوزن ربیده
امیر خسرو فرماید شعر ای مسیجه که نمانده دمش ها حلق تهی زر پرو
بمش مغانه بضم میم منسوب بآتش پرستان انوری
فرماید شعر که تا روز خواهی بپوشید و نوشید ها سماع مغنی شراب
مغانه میشته بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر فرماید شعر
دیدم بت ماه روی رعنایک را ها سرمست به پیش میشته بنشسته
ازین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود اما در تحفه
و نسخه وفایی با همین معنی امده میلاوه بکسر میم و فتح واو شاگردانه
باشد شمس فخری فرماید شعر گر بنامت بر فلک کاری کند
جان دهند انجم بهر میلاوه ها و در نسخه وفایی و مؤید بمعنی
مژدگانه امده اما چون میلاو شاگرد است بلحاظ کمینه میرسد
که معنی شاگردانه باشد اصح ماهه بفتح ها یکی از الات نجاران
که انرا برمه نیز گویند و بان چوب را سوراخ کنند و بعربی مثقب
خوانند مازیاره بزای معجمه موقوف جزیست خورد کذا فی المؤ
مافه بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند ماهیچه آنچه از زر و
نقره و غیره بر سر علم سازند و دیگر آن پاره تیر تیز بربندند تا خشنگ
بران اندازند کذا فی المؤید بمعنی اول خاقانی فرماید شعر جام صدف
ده چنانکه گوهری زیر بحر ها ماهیچه زر کند بر تن ماهی درم ها
مخنده بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله
فرزند عاق باشد و نیز خزنده و جهنده را گویند و در شرفنامه
و زفانگویا مخنده بوزن رونده بمعنی خزنده و جهنده و بوزن
رمیده فرزند عاق باشد و نیز همان و اما صاحب تحفه مخنده بوزن

رونده را بمعنی خزنده وچسبنده که در جامه افتد آورده و بمعنی چسبنده
نیز آمده و بمعنی صحت مردارخانه بضم میم وسکون را این
مهملتین یکی از خانهای نرد که مهره از آن بیرون نتواند آمد و انرا
ششدر و ششدره نیز گویند مرزه بفتح میم و زای معجمه وسکون
رای مهمله چراغدان باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بر
رای مهمله و در نسخه میرزا مرز و مرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و
در طب حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موشش باشد ولهذا
اذن الفار را مرزنگوش گویند و بمعنی نوعی از سعتر که ورق آن
دراز باشد و لسبتانبود نیز آمده و در فرهنگ بمعنی مالهنبایان
آمده مرغوله نغمه پیچان باشد امیدی فرماید شعر کنون کز سر سرو و
پای صنوبر ** گشت مرغ مرغوله و لاله ساغر ** و بمعنی طره نیز آمده
مزیده بوزن و معنی مکیده و نیز بمعنی حرارت که گذشت یعنی بازیی
که انرا خزو خزبده و خزبازان نیز میگویند مشکدانه نام نوایی و
لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی گوید شعر چو بر گفتی نوای مشکدانه
ختن گشتی ز بوی مشک خانه ** و یکی از حبوبات را نیز گویند
که بغایت خوشبو باشد سوراخ کنند و در گردن بند کشند
موسر بفتح میم وسین مهمله و بعضی بضم میم آورده اند در تنور
باشد مهواره بوزن گهواره ماهیتابه باشد یعنی شامره
مورچانه و موریانه زنگی که آهن را ضایع سعدی فرماید شعر
آهنی را که موریانه بخورد ** نتوان برد از و بصیقل زنگ **
مشغولیه بفتح میم و یای حطی وضم شین معجمه وقاف
نام پدر زن و احمق باشد مشته بضم میم و فتح تا آن
چوب که نداف برزه کمان زند و در وقت پنبه زدن وبعضی
مدق گویند بکسر میم وفتح دال سوزنی فرماید شعر زوی مشته
لبادی در کون کنمت ** بیجا کنمت از مجلس بیرون کنمت **

لبار

[illegible]

لبادی بفتح لام و تشدید با نمد مال باشد مارنه بکسر رای مهمله
و فتح نون و مکرنه بفتح میم و رای مهمله و نون وسکون کاف
هر دو نام گیاهی باشد که انرا افزد نیز گویند و در ماوراءالنهر کوم
خوانند و بوی بلخ و لحیة التیس نامند مقراضه نوعی از تکمهای
دوشاخه باشد نظامی فرماید شعر مهر مقراضه گو چون صبح بازی
عدو چون میخ در مقراض ماندی میره بوزن خیره خواجه باشد
کذا فی الادات خاقانی فرماید شعر چون خاصه خدمت تو شایم
زی میره و میر چون گرایم مولنج بضم میم و فتح لام و جیم و
سکون نون شپشه که در جو و گندم افتد مضوب بازی بمعنی
نرد باشد ماشه بفتح شین معجمه انبر که بتازیش کلبتان
نامند مشترنده بضم میم و سکون شین و تا و نون و فتح
رای مهمله همان مشته رنده که مرقوم شد و آن الستیت
نجاران است که بان چوب تراشند و رنده نیز گویند ابو العباس
فرماید شعر بگذرد تر انگذرد هموار ** نجار زمان ز مشترنده ** و
مشته رنده نیز گویند مقدونیه بفتح میم و یای حطی وسکون
قاف و واو وضم دال مهمله شهریست که دار الملک پدر اسکندر بود
که فیلقوس باشد نظامی فرماید شعر سوی آن زمین بو دماد ای
او ** مقدونیه خاصه جای او ** مستی بفتح میم و کسر سین مهمله
و تای وحشت یعنی ستیزه و لجاج کمال سنایی فرماید شعر ایمکی
انجنین طاعت ای پسران به ** که نیاری برش برو مستی **
موزه معروف و نیز نام حلوائیست کذا فی المؤید والشرفنامه
مه بفتح میم یعنی یعنی نه امیر خسرو فرماید شعر بدره امام خود همی بارد
او را مه شناس و مه امامش را مویه گرچه باشد و مونیده
یعنی نوحه کننده انوری فرماید شعر مویه گر گشته زهره مطرب **
بر جهان و جهانیان مویان مهدیه نام شهریست بحدود مغرب

کذا فی عجایب البلدان مهیوه بفتح میم و با و واو ماهیابه باشد
یعنی نانخورشی که از ماهی سازند بسحاق اطعمه فرماید بیت
از آن دو قاصد خبر مهیوه می پرسیدم ٭ هر دو گفتند که مست
او بسلامت بر بار موبزه نباتیست که خود را بر درخت پیچد و [illegible]
و بعربی عشقه و اللبلاب گویند می پخته روشنایی باشد که
چند آن پخته باشند که سطبر شده باشد خاقانی فرماید شعر
بر شش و شبر منیت ٭ قدح و مدح من با اهل عصر ٭٭ کز عنب می پخته
سازند و زحصرم توتیا مندله بفتح میم و دال و لام و سکون
نون تماشی باشد که سایبان کنند میانه ضد کنار که میان
نیز گویند و بمعنی وسط نیز آمده و نیز دری بزرگ که درمیان
عقد لی باشد و بعربی واسطة العقد گویند مثال معنی اول انوری
فرماید شعر دلم گفت خاموش تا من بگویم ٭ که من حاکم عدلم اندر میانه
بمعنی دویم هم او فرماید شعر دلم در غم خدمتی گشت واله ٭٭
که این لب چو است و آن لب میانه ٭ مثال معنی سیوم ملکی
شاهی که در گهش را چرخ استانه زیبد ٭ عقد جلال او را گردون
میانه زیبد ٭ مانه همان مان مرقوم که بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو
فرماید شعر به آتش [illegible] نیابند با تو نه خانه نه مانه میده بفتح میم
و دال معروف و نیز نام حلواییست که چند میوه در شکر پزند
کذا فی المؤید و در سامی مسطور است که میده آب انگور باشد
که نشاسته یا آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و ابزا
واته نیز گویند بضم فا و فتح تای قرشت مونه بضم میم و فتح
نون خاصه طبیعی باشد کذا فی التحفة ماچوچه با دو جیم فارسی اول
مضموم و دویم مفتوح دارو [illegible] باشد که دارو از آن در
گلوی کودکان کنند مزنده بوزن گزنده کوزه آب باشد و
بمعنی مکنده نیز آمده منگله بوزن انگله تره دشتی باشد کذا فی

سوز آتش پیکر نگار (?)

التحفة

التحفة و در فرهنگ بضم کاف فارسی بایمعنی آمده و بفتح کاف
نام شهری که فیل بغایت عظیم جثه و جنگی در آن بهم رسد و منگلوس
نیز گویند مسعود سعد فرماید شعر سینهاشان بر دریده منو ناشان
کوفته ٭ جنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منگله میزه بوزن ریزه
میان زین باشد منغلکاه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای
خفتن جای خفت و خواب باشد از آن دو یا چهار پا کذا فی التحفة
مهنانه بفتح میم و نون دویم بوزن زنانه باشد ابوشکور فرماید شعر
اگر ابروش چین گیرد سزد چون روی من بیند ٭ که رخسارهم پر از
چین گشت چون رخ رمهنانه منه بفتح میم و نون ز تحلا (?) ازاگونید
بزبان ماوراء النهر منته بفتح میم و تای قرشت مشد همان
ماهه که گذشت یعنی آلت نجاران مسعود سعد فرماید شعر چو منته تو شدم
در غم تو سرگردان ٭ بسان چوب تو از اسکنه شدم دل ریش
مژده بضم میم خبر خوش باشد حافظ فرماید شعر مژده ای
دل که مسیحا نفسی می آید ٭ که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
مشتواره بضم میم مقدار مشتی از هر چیز باشد مشکویه
بوزن مطلوبه همان مشکو که گذشت بمعنی اول در فرهنگ
بضم میم نام نوایی و لحنی باشد کذا فی تحفة السعاده مشکدانه
مشک خالص و دیگر رستنی که دانهای آن بلون مشک باشد و
بوی خوش دارد مع البامای نام شهریست در هند که موضع
جادوان است قیمی فرماید شعر برفت یار و رهی ماند در بیابانی
که حد آن نشناسد بجهد جادوی مالگی ٭ و بمعنی میا نیز آمده چنانچه
ناصر خسرو فرماید شعر ز بربان و تجت سپر ساز و جوشن ٭ بر میدان
مردان بروی ماهی عربان مردری بضم میم میراث باشد که
مرده ریگ نیز گویند فردوسی فرماید شعر برفت و جهان مرد ریگ ماند
ازو ٭ تگرنا تگرا مندار و آب رو ٭ و نیز کنایت از سست و

ونوماید که کار ازان نیاید کذا فی زفانگویا بمعنی اخیر سناسی فرماید
بمعنی اول نیز مناسبست شعر بود در هر دری کر پیاش ما دود رم
مهرجامه وانش میخی جبه پوشش درویشان که هزار میخی نیز گویند
ماری بکسر رای مهمله کشته و هلاک شده عسجدی فرماید شعر اگر ماری
کرده می بود طبعش ما بصحراش چون مار کردند ماری ماردی
بکسر را و دال مهملتین ا منوچهری فرماید شعر چو بردارد ز دریش بس وی او
حجاب ماردی دست برهمن مذی بفتح میم وکسر دال یعنی ... استاد
رودکی فرماید شعر اگنده ازرنج ما قیش دل ما تو باسالی ازکراقه ریش
موری بضم میم وکسر رای مهمله سفالیست که درکاریز بجهت
مراب بکار برند و انرا گنگ نیز خوانند بهر دو کاف فارسی
شمس فخری فرماید شعر ز نور دولت او چشمه روان کرده ما بسنگلاخ
درون بی سیاه و بی موری ملای یعنی الوده کمس انوری فرماید شعر
نعمت الوده پیش بنت جهان ما دامن همتت بدان ملای میبلی
بنون وبای تازی بوزن صندلی یعنی بداعتقادی وکاهلی نساید
فرماید شعر انچنان اصل جهل و میبلی ما خیره بگزید فستق چون علی
مشکما بضم میم وسکون کاف فارسی وکسر لام نام نواییست
ولحنی از جمله سی لحن باربد نظامی فرماید شعر چو در مشکوی کردی مشکمالی
همه مشکوشدی پرمشک حالی ماجی باخای موقوف وکسر
جیم فارسی اسپی که عربی نباشد و بتازیش برذون خوانند
بکسر با و سکون رای مهمله و واو و فتح ومله ذال معجمه کذا فی
الشامی وان اسب پارسیست وبعضی گویند خلیست و در اداة
اسپیست که از جانبی عربی بود و از جانبی ترکی ماسی بکسر سین
مهمله یعنی پیماک کذا فی المؤید مدر بکسر سین مهمله یعنی پیماک
کذا فی المؤید ماجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم تازی
ظرفیست عطاران که در ان دارو ها نهند مرکامرکی هردو

میم مفتوح و هردو کاف فارسی بلا کم عام و عرگ عام که بتازیش
طاعون نامند کذا فی المؤید موی معروف و نیز بمعنی امر بموییدن
باشد خواجوی کرمانی فرماید شعر ای تن از جان بر دل چون نال
نال ما دل دل از غم برش چون موی موی مهربانی شفقت و
محبت و مهربانی و نیز چامه ایست در شرفنامه مهرمانی بکسر میم اول
و بسکون ها و رای مهمله نام نواییست ولحنی از جمله سی لحن باربد
اما در مؤید مهرکانی بهمین معنی آمده نظامی فرماید شعر چو نوکردی نوای
مهرکانی ما ببردی هوش خلق از مهربانی ما و بمعنی پیاله دستکانی
نیز امده مهدی اسمی از اسمای جیکی که مینو اوند کذا فی الشرفنامه حکیم
خاقانی فرماید شعر مهدی یکی پیرزن ارا و ابر اورده بزار ما چون تندر
اندر مرغزار جانی مهرجار ریخته ملای بفتح میم یعنی ناکس
و زیاده مکوی انوری گوید شعر بجر اگفته پیش ابر اگفت ا وقت این

باب النون مع الالف

نوا بفتح معنی دارد اول مفامیست از دوازده مقام دوم
معاصیت سپاه و لشکر را گویند مثال امیمعنی فردوسی فرماید شعر
جهان چون بباید بسازی نوا ما کمر پیش ازبند کرده رها سیوم
رونق و نیکویی حال را گویند گویند بینوا ایم معروف فرماید شعر
آن رفتن و امدن کی باشد ما کاری شود اچه بینوا اشد ما
چهارم گرو باشد که نوبه رهن گویند فردوسی فرماید بیت بمعنی
برسم فرستی برسم نوا ما که باشد ز کفتار تو گوا پنجم
نغمه و اهنگ باشد منوچهری فرماید شعر نوای توای حرب ترک
نو اییمن ما در اورد دکار من بینوا ایی ما و در شرفنامه و مؤید اسمی
از اسمای مغولان نیز باشد و در ادات مسطور است که
چون کسی پای بند کسی باشد یا بسبب دیگر باشد گویند
فلان نوای فلانست مثال امیمعنی و ضعفی سیوم خفاف فرماید

بنوا انبت هیچ کار را ٥ تا دلم نزد ز لطف او بنواست ٥ و نوای مرجع
نرویم را یعنی چهارم نیز میتوان برد که کرده باشد نغوشا بفتح نون
وضم غین معجمه و شین معجمه نام یهودیست در نسخهٔ سروری و دیگر یعنی
مذهب گبر انست شمس فخری فرماید شعر از بس که گبر و کافر در راه
دین گشتی ٥ از هند و روم و ازمن منسوخ شد نغوشا ٥ و در اداة
بمعنی از کیش بکیش رونده نیز امده نبا پدر پدر و پدر مادر باشد
لیبی فرماید شعر ز جود دم جهانی پر اوازه شد ٥ روان نیاکان
بمن تازه شد نیوشا بکسر نون وضم یای حطی فهم کننده و
شنونده و یادگیرنده شهنامه فرماید شعر بهر کار کوشا بباید
شدن ٥ بدانش نیوشا بباید شدن ناشتا گرسنه که از
بامداد باز چیزی نخورده باشد کذا فی الاداة خاقانی فرماید شعر
جان اندر درون نحاقه و تن از برون ببرگ ٥ دیوار خورش بهیضه
جمشید ناشتا نعلبها ان مال که فدای ولایت خود بلشکر دهند
تا نهب و تاراج نکنند هم او فرماید شعر سر نعلبهای سم اسبت
دهم الکن ٥ کای بکمین دل من ران بگشایی ناپروا یعنی بی پروا
فراغت و سراسیمه انوری فرماید شعر بوده نقاش قضا در
شجرت و متواری ٥ بوده فراش صبا در چمنت ناپروا نکسا
بفتح نون و سکون سین و کاف اش عدس بود مع النا
ناب خالص و بی عیب باشد عنصری فرماید شعر گفتم که چیست
بر رختان زلف پر ز تاب ٥ گفتا ببوی و رنگ عبیر است و مشک
ناب ٥ و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و خوک ان عجیب
و در اداة بمعنی گوی که بر کفل اسب افتد از فرهنگ نیز امده
نره اب بفتح نون و رای مهمله بمعنی موج اب باشد که انرا
خیزاب گوهه اب نیز گویند نشیب مند فراز باشد یعنی
پست سعدی شعر عنان را نماند از تعجب شکیب ٥ ز بالا نهادند

[illegible]

سر در نشیب منهیب ترس و بیم باشد هم او فرماید شعر چو پیش
اندرش بنده رفته باز ٥ ز القاء اتش امد منهیبی ناشتاب همان ناشتابی
مرقوم مسعود سعد فرماید شعر هر که که عالم را ببینم مهر و داد ٥ جو تو نو بیرکم
کرده و من ناشتاب تو ٥ با خویشتن چه گویم کویم ملک دروغ شد
زی مردمان بخدمت و اشتاب تو مع التا نوشت بفتح نون
و واو یعنی فرو پیچید اسدی فرماید شعر چو زلف بتان جعد پیچون باد
گهی بر نوشت و گهی بر گشاد نمدست تخت و مسند باشد انوری
دست افت دران چگونه رسد ٥ که دران نمدست ستور است
ناخوسنت بضم خا و سکون واو و سین مهمله بمعنی بپای کوفته
باشد نخنت بضمتین اول باشد ناکرفت ناگهان باشد
نشت بکسر نون و سکون شین بمعنی خوش باشد کذا
فی زفان گویا نوبت مجال و فرصت و نقاره که در اوقات شب
و روز میزنند و در زمان سکندر سه نوبت بود و در زمان سنجر
پنج شد اینهٔ اسکندری شعر چو اغاز نوبت سکندر نهاد
سه از وی شد و پنج سنجر نهاد نشاخت یعنی نشاند فردوسی
فرماید شعر همی شاه را تخت فیروزه ساخت ٥ همی تاج را گوهر
اندر نشاخت ٥ و نشاست نیز بهمین معنی است اسدی فرماید نظم
هم از تخم شاپادشاهی نشاست ٥ بر ورسم با شاه آنچه بد کرد
راست نهفت پوشیده باشد اسدی فرماید شعر دو بیجاده گفتی
که جادو نهفت ٥ میانش بالماس اندیشه سفت و فردوسی بمعنی
خلوت سرای ملوک اورده چه ان نیز پنهان و پوشیده است و
کفته شعر کنون دختران تو جفت و بینند ٥ با رام اندر نهفت و بیند
و نیز موضعی که در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی
ناخواست بمعنی نا طلب باشد ناداشت بمعنی مفلس بود
و در موید شخصی باشد که اندام خود ببرد و برش بکند مثال

به کوچک و

معنی اول ابو المؤید شعر دل نا داشت پیر زحون باشد ساغر
عیش او نگون باشد مثال معنی دویم امیر خسرو فرماید بیت
شوخی نا داشت زجلا دهش کوش غیرت کہ سر این جان خویش
مع الجیم نشکنج بکسر نون و فتح کاف تازی بناخن بدن کسی
را کندن عنصری فرماید شعر آن صنم را ز کار زو از نشکنج تن بنفشه
شد ست و لب نارنج وازانیلک نیز گویند نج بفتح نون
اندرون دهان را گویند شمس فخری فرماید شعر با مدحت تو هر که دهان
بکشاید دندان شکند چرخ برون یک یک از نج نخج بفتح
نون و سکون خا گیاهی باشد که از آن جاروب کنند هم
او فرماید شعر تا کند بارگاه او جاروب مژه خویش مهر نخج کند
مع الجیم الفارسی نمچ بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم بود
شمس فخری فرماید شعر بدان رسید ایادی شیخ ابو اسحق
که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ نوچ بوزن کوچ درختیست
که دایم چون صنوبر سبز باشد مجد همگر فرماید شعر زیب زمانه باد
زناج و سریر تو تا هست زیب و زینت بستان ببر و نوج
نوبج بفتح نون و کسر واو الملاب باشد که از اسجه و فرغند و
غاک نیز گویند نفروج بفا و رای مهمله در مؤید الجوب
که بدان خمیر نان را پهن کنند اما اشعار بجز گشتش بکرده مع
الخا نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و
غیره باشد دویم نام دیو باشد چنانچه شاعر فرماید شعر
از بخشش بدار طمع در جهان کرم نخ نام دیو باشد و شب تیر کی
و غم سیوم صف باشد فردوسی فرماید شعر بجوشید لشکر
چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ چهارم زیلو باشد
انوری فرماید شعر ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر
از حریر ان صدر گسترد از تمو زواب نخ اما بامعنی عربیست

ودر

و در مؤید بمعنی تار ابریشم وغیره و نوعی از جامهای گرانمایه
و شطرنج و نهالی کوچک که بران نشینند آمده شال نوعی از
جامهای گرانمایه کمال غیاث فرماید شعر از فرق تا قدم همگی در نخ
نسیج از پای تا بسر همه در زیب و زیور است ناج بفتح جیم
فارسی شمس فخری گوید سنانیست که سر او دو شاخ باشد
بمثل زوبین و گفت شعر رای نیز مش نا امید راست جنگ یک یک
بکین خصمش نا امید را یکجا ناج اما در مؤید گفته که ناج سلاحیست
و در شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده مع الدال نوند بفتح نون
و واو اسپ و خبر باشد رودکی فرماید شعر چرخ جنبش و زمین
ره رود لیک مهر تیک و بد شهد نوند و دیگر اسپ را مانند
اشتر احسکنی فرماید شعر لغت زتاب مهر برین گونه دور نجی
کرده نوند من چو سمند رهبران گذار و در مؤید بمعنی جای
که آتش کده بر زمین آنجا بود نیز آمده فردوسی گوید شعر بجایی کجا نام
او بد نوند بدو اندرون کاخهای بلند کجا آذر نیز برزین
بنام بدانجا فروزد همی رهنمون و در ادات نام کوهی
نیز باشد و بمعنی اسب و اشتر تیزرو باشد نورد چند معنی
دارد اول چوبی که جولاهان و جولاهان جامه بافته را بران
پیچند اوحدی فرماید شعر از نورد سخن بسی چند در صدکاه
فضل زیبی چند دویم در حوز و پسندیده را گویند کسانی
فرماید شعر نورد بودم و تا ور دمن مورد بود بر ای ورد مرا
ترک من همی پرورد کنون گران شدم و سرد و نا نورد شدم
از آن سبب که بچیزی همی بپوشم ورد سیوم نورد پیراهن باشد
یعنی دامن آن که وا کشند و به ورند چهارم اسم فاعل از
نوردیدن یعنی پیچیدن گویند ره نورد شیخ سعدی فرماید شعر
من و چند سیاح صحرا نورد برفتیم قاصد بدیدار مرد

به بهرام

بهم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد ابو الفرج فرماید شعر
جهان گشای و بران داغ کامکاری زن ها زمین نورد و در ان
تخم نیکنامی کار ها ششم در شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ امده
نظامی فرماید شعر دری دید با اسمان هم نورد ها نبرده کسی نام ان در
نبرد ها هفتم بمعنی پیچی که در چیزی افتد هم او فرماید شعر چو پیچان
شود نامها سوی قوم رد ها نخست ان نامها راگشایم نورد ها ها
وسعدی نیز فرماید شعر هر نوردی که ز طومار غمم باز کنی ها حرفها بینی
اغشته بخون جگرم ناورد نورد باشد خاقانی فرماید شعر
ناورد محنت درین تنگنای خاک ها محنت برای ادم و ادم برای
خاک ها و در موید و شرفنامه بمعنی رفتار نیز اورده اند و باین بیت
نظامی متمسک شده اند ها تا بجایی رسید شان ناورد ها ها
که بد انجای دل قرار اورد ها ها هم او فرماید شعر خیالی کرد با خود کین
جوانمرد که زد بر دور من چون چرخ ناورد نبرد معروف و دیگر
تنه درخت و ساقه او باشد انوری فرماید شعر رستنیهای تو
پی سعی نما ها جمله بابرگ تمام از شاخ و نبرد ها و فردوسی نیز فرماید
برادر ز بیمش بترسید سخت ها بیامد سپر کرد نزد درخت نزد
بوزن یزد بمعنی پیش یا هر چیزی باشد که بعربی عند گویند سعدی
فرماید شعر کهن سالی امد نزد طبیب ها ز نالیدنش تا بمردن قریب
و نزد دیگ نیز امده بمعنیت نژند غمناک و فرو مانده باشد و بمعنی
پژمرده نیز باشد انوری فرماید شعر اخر این اختران ببینی ها
چند بخت مرا نژند کنند ها و در فرهنگ و تحفة السعاده بمعنی پست
ضد بلند نیز امده و صاحب فرهنگ ابدت میامن برکاته این
بیت خلاق المعانی را مؤید این معنی اورده شعر تو افتاب
بلندی و من چو سایه نژند ها همی کند مان از کید کر جدا پرده
هم او فرماید شعر چرخ نزد اوج شرفش چرخ نژند ها پیش فیض

کرمش نیل سراب نارگند بسکون را و کاف فارسی انار پستان را گویند
و دماسیهی که دران انار بسیار باشد کذا فی المؤید نسرد بفتح
نون و ضم سین و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون
و سکون سین و ضم را نیز گویند و بضم نون و سکون را نیز
امده نارد بسکون رای مهمله جانوری که در دواب افتد و او
که نیز گویند نهاوند نام شهریست و نیز نام سرودی باشد
در نسخ میرزا اما انچه بصحت پیوسته انست که نهاوند نوایی و
شعبه باشد انوری شعر غزلهای همی خواندم ها در نهاوند و
راهوی و عراق نارون نارون باشد کذا فی التحفه نورد
بوزن مورد نام اصلی کازرون باشد نابومند یعنی مفلس
و بی برگ همان نهمای نظم تو کوتاه دستی و نابومند ها فرزن
رشت بر شاخ سرو بلند نبرد رزم و جنگ باشد میان دو
ادمی و غیره سعدی فرماید شعر و گر زد توانا تری در نبرد ها نمردیست
با ناتوان زور کرد نیازومند بضم زای معجمه و سکون واو و نون
همان نیازمند باشد منوچهری فرماید شعر من نیازومند رویت
گشتم و هر دم چو من ها عاشق یاری بروی ایدش صد گونه نیاز
ناگوارد ناگورد هر دو بکاف فارسی و سکون را خالص باشد
و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی ریم اهن اورده
و گفته شعر گر اهنگران لشکر جود تو گویند ها بکوره درون زر شود
جمله بجد ناجود بجیم فارسی بوزن نابود کاسه بزرگ و اوند شراب
باشد کذا فی المؤید ناوسید بعد از سین مهمله یای حطی یعنی
ضعیف ترکیب و لاغر اما حرکتش ظاهر نشد نغرید بوزن
ابریق یعنی دعای بد کرد یوسف و زلیخا فردوسی فرماید شعر
ز درد دل و جان بنالید سخت ها بنغرید بسیار بر شور بخت نهاد
رسم باشد کسایی فرماید شعر خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد

ناجو بفتح نون و جیم و سکون واو م
بضم طعام ع الاول نجم
ای مهمله ارزن باشد ازو.

که گاه مردم ازو غمگنت وگاهی شاد ٭ ودر مؤید بکسر نون بمعنی بنیاد
ورسم و بمعنی وضع کرد نیز آمده وماضی نهادن ودر زفانگویا بمعنی
تن رست واستعمالش در محل حیلت امده نهازید بفتح نون وکسر
رای مهمله بمعنی ترسید باشد شمس فخری فرماید شعر رخ مریخ
زرد از هیبت کویی ٭ کمر کز انتقام شه نهازید ودر نسخه وفایی
نهاد دو نهازید هر دو برای با بمعنی آمده کذا فی الادات
نهاد بفتح نون نمود باشد کذا فی التحفه نژاد اصل ونسب
باشد شهنامه مثنوی ازین جنگ و بر کار کام توچیست ٭ نژاد ار که
داری ونام توچیست نکوهد بفتح نون وها وضم کاف یعنی
عیب کند وسرزنش کند شمس فخری فرماید شعر جهان چو خاک
در لتت و عرصه ملکت ٭ چو انگوهد عقلش بتهمت لک و یک
نکوهید یعنی سرزنش و عیب کرد فریدالدین گوید شعر نکوهیده
از ان حرف او را بسی ٭ پس آنگاه گفتش مگو با کسی نارد بفتح
رای مهمله بتواند و نیارد مثال معنی اول ابو الخطیر فرماید بیت
بهرام که هست ترک خونریز ٭ نارد که در وکمند تیز ٭ مثال معنی
دویم ابن یمین فرماید شعر ضیاء دولت و دین انکه مادر ارکان
بصد قران چو تو فرزند نامور نارد نغنخواد بفتح نون اول و
دویم و سکون غین معجمه با خای معجمه زنیان باشد سوزنی گوید
شعر مرا مراینه از هزال چاشنی ٭ باید بجای فلفل وکشنیز ونغنخواد
نشلد بوزن ومعنی لشلد مرقوم در باب با فرخی فرماید شعر
گر تو اخواهیش وگرنه بتواند نشلد ٭ زر او چون بدر خانه او برکند
نود بوزن دود یعنی لرزد وجنبد تاج بهاء فرماید نظم
چو در دشت هیجا بهر سو دود ٭ دل شیر از هیبت او نود
وبمعنی ناله کند نیز آمده مثال اینمعنی ناصر خسرو فرماید شعر
نوان از نود شد کز و درگذشت ٭ ز در دنوشته نود می نود

نوید

نوید مژده باشد بنعمت وضیافت وغیره هرچه سبب خوشحالی باشد
ودر مؤید ونسخه وفایی بمعنی نوان یعنی حرکت کنان ولرزان
نیز آمده عماره فرماید شعر نال نونده لب آن سوسن آزاد ٭
بنده بدان نال نال وار نیوم ٭ وبخاطر میرسد که نوید بمعنی
متحرک ولرزان شده باشد چنانچه ناصر خسرو فرماید بیت
همان سرو گزلس کشتی می نوید ٭ اکنون باز چون می خوشی
می نود ٭ وبمعنی نالان شد نیز آمده مثال اینمعنی لبیبی فرماید شعر
زدرد دل الشب ٭ که از ناله اش هیچکس نغنوید ناهید زهره
باشد که او را اپید خت نیز گویند ونیز نام مادر سکندر
مثال معنی اول خاقانی فرماید شعر اگر ناهید در عشرتکه چرخ ٭ سراید
شعر من برساز ارغنون نمید بوزن رمید امیدوار باشد در
نسخه حسین وبضم نون نیز آمده اما سنایی بمعنی ناامید آورده
ونالیا که این اصح وگفته شعر مهرش ادریس را بداده نوید
لطفش ابلیس را نکرده نمید نوشاد بفتح نون نام ولایتی
حسین خیز ظهیر فرماید شعر مرا از ان چه که سیمین بریست در کشمر ٭
مرا از ان چه که شکر لبیست در نوشاد نگزند بفتح کاف وفتح
وزای معجمه ومهمله وسکون کاف فارسی یعنی چاره نبود
ناصر الدین فرماید شعر عیش بهار انگز زدار جام می ٭ آن می که نرخ
در نبود زبی نشلد بوزن نکشلد یعنی بخشید ودو ستاند
نشود ابو شکور فرماید شعر که بی داو راین داوری نکشلد ٭
وبر پا کند هیچ بدنشلد مع الرا ناگوار بخم وامتلا باشد ناهار
گرسنه باشد مثال هر دو لغت را ازینتی فرماید شعر از سخای
تو ناگوار گرفت ٭ خلق را کیسه ومنت ناهار ٭ و در مؤید بمعنی کام
وگذارش تن نیز آمده و در نسخه دیگر مهار با ینمعنی آمده ناهار
همین بمعنی اول آمده ونیز نسر بکسر نون وفتح السین

سایبانی باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک سازند شمس
فخری فرماید شعر ملک در تاب آفتاب ستم سایه داز عدل
او همیشه نشر و دروده کی نیز فرماید شعر دور ماند از سرای خویش و
تبار نثری ساخت بر سر کهسار و بمعنی مطلق سایه
نیز امده نسطور نام صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجتهد دین
ایشان خاقانی فرماید شعر نسطور ردید ایت سطور در دل او
گفت از حواریان چو تو دین پروری ندارم نشتر نشتران بود
هم او فرماید شعر عیسی حلال کرده از خارهای گلبن ادریس
تسبیح کرده از غنچهای نشتر نار ور بسکون رای مهمله و فتح
واو زن ناربستان را گویند در ادات ناگزیر و ناگزر هردو
بمعنی ناچار باشد مثال هردو لغت را انوری فرماید شعر
ناگزیر زمانه باد نجات تا زچارو نه ناگزر است نبیر بیای
موحده بوزن کبیر فرزندزاده باشد و فردوسی فرماید شعر
نبیره و پسر داشتم دختری باشده نامبردار هر کشوری نرمسار
یعنی حلیم و بردبار نمودار بمعنی عربی و پیدا باشد و دیگر بمعنی
مانند امده نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه کاه و علف
که از دواب بازماند و بعربی نشوار گویند و بعضی گویند آنچه
که دواب از گلو بیرون ارند و بخایند و باز فرو برند و بمعنی آن
فعل نیز آمده ابوالمثل فرماید شعر سیه کاسه و دون و پرخوار
بود اشتروار دایم بنشخوار بود نهار کاهش و گدازش
تن باشد شمس فخری فرماید شعر خدایگانا هر چند ماه دانش و فضل
چو شخص عالم و فاضل گرفته است نهار و فرخی نیز فرماید
بخت شما و عز شما هر دو بر فزون و آن مخالفان و بداندیش
در نهار نهمار بهاء و میم بوزن افسار بمعنی بسیار باشد حکیم
وفردوسی فرماید شعر چو ابلیس دانست کو دل بداد بهر افسانه اش

گشت نهمار شاد و بمعنی کاری با چیزی عظیم نیز آمده و در نسخه
میرزا بمعنی عجیب نیز امده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست شعر
در بلند پرواز است جان بگذار سیرت بکنم زمینیان که بینم
حال خود نهمار بینم دیگرت نوار رشته پهن باشد که بر خیمه
دوزند شمس فخری فرماید بیت بود زبده و ازل خیمه بقای ترا
ازل طناب و ابد میخ و از دوام نوار نیمور بفتح خوزه باشد
سوزنی فرماید شعر من این نیمور خود را وقف کردم علی صیامکم
یا ایها الناس نخجیر در لغت شکار باشد نظامی فرماید شعر
مگر این نیمور خود را وقف کردم شعر چنین فرمود خورشید جهان
که خواهم کرد روزی چند نخجیر و در مؤید بمعنی شکاری نیز
باشد با نمعنی هم او فرماید شعر ز بار گران خوشه خم گشته بود
تک و تاز نخجیر کم گشته بود نوبهار معروف و در مؤید بمعنی خانه
بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و بدیها پیار استه بحکم
انوری فرماید شعر ساخت قندهار ببرد صفحات بیخ نوبهار
بکمند نوش آذر بتکده ایست مغان را و فردوسی فرماید بیت
بدید ابه ادار زردشت و دین بهی بنوش آذر و آذر و آذر وهی
و آذر آذر نوش نیز گویند و نیز نام پهلوانیست نجار بجیم
تازی بوزن بهار غبار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه نهور بها
بوزن طهور بمعنی کم زیستن باشد نشخوز بکسر نون و سکون
شین معجمه و فتح خا آنچه از شتر از گلو بیرون ارد و بخاید و باز دیگر
فرو برد و آنرا جره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد انوری فرماید شعر
اکنون ز بلای بخل تو ده سالست تا نشخوز سیر میکند فرزندت
نزار بکسر نون بمعنی لاغر باشد مسعود سعد فرماید شعر
تا بود هر غزار جای تو سبز اهل خلوتی که نزار شود نگار بکسر نون
بمعنی نقش و صورت و معشوق باشد مثال معنی اول هم او گوید شعر

حرف الزا

پس همه عمر خود بدفتر ٭ لوح او را نگار باید کرد ٭ مثال معنی سیوم
دویم عمادی فرماید شعر عشق بیازار رو نگار بر آمد ٭ دهد به حسن آن
نگار بر آمد ٭ و بمعنی بت نیز آید سوزنی فرماید شعر دلم نگار پرستی گرفت
بر رخ دوست ٭ بود سزای پرستنده نگار آتش ٭ و بمعنی نقش
کننده و امر بنقش کردن مثال این دو معنی ابو القاسم نطنزی
فرماید شعر بدست ار کلک بدایع نگار ٭ بلوح خواطر بدایع نگار
و بمعنی آن نقشها که از حنا بر دست و پای عروسان کذارند نیز
آمده مثال این معنی خلاق فرماید شعر اندیشه در عبارت و خطش
چنان رود ٭ همچون کسی که بسته بود در نگارهای نوبر یعنی
نو بر آمده و نیز دختری که پستان او نو بر آمده باشد نژغار
بفتح نون و سکون زای فارسی با غین معجمه بانگ و نعره باشد
نوکر بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست
کذا فی المؤید مثال معنی اول سعدی فرماید شعر اسب و نوکر جوان و
جو ندهی ٭ نرود اسب و نوکرت برود نخیز بخای معجمه بوزن
مویز کمین باشد که بر کسی کشایند شمس فخری فرماید بیت
سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان ٭ زمانه بر ره بدخواه او کشاده
نخیز ٭ و مسعود سعد نیز فرماید شعر حشمت را نخیز بازجو لیص (?) ٭
دشمنت را گریز زاغ حذور ٭ و برای مهمله نیز باین معنی آمده و
در نسخه حسین وفایی بمعنی موضعی که در آن درخت کشته باشند
نیز آمده و گفته که انرا در شیراز تخم دان و دانه دان نیز گویند
اما او درین قول متفرد است و در هیچ نسخه این معنی نیامده نهجیر
بها و جیم بوزن برخیز [illegible] باشد و بمعنی پیچ نیز باشد
شمس فخری فرماید شعر چنان ز سعد لبش کار مملکت شد راست ٭
که شد ز زلف بتان باز و حشمت نهجیر نابکار مکیلی بدکار و [illegible]
هیچ کاره [illegible] انوری فرماید شعر [illegible] اساس نکو [illegible] تو ناطعت (?)

کردکی

کر امکانی بکمیت [illegible] تو تا بکار نهماز پیشرو و کله گوسفند باشد
سوزنی فرماید شعر ز بیم و هیبت و سهم و سیاست تو بدشت ٭ ماهی
نگرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نهماز ٭ و باستعاره بر پیشوایان و
سروران نیز اطلاق کنند و در ادات بکسر نون بمعنی آمده و
بفتح نون ترس باشد نماز سجده باشد سوزنی فرماید شعر
شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بآن سجده گه ملوک
نماز ناز یعنی استغنای محبوب و درخت صنوبر نیریز نام
شهری و نواحی وطنی نوز بضم نون هنوز باشد شمس
فخری فرماید شعر تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ٭
که در جهان بلند عید است صبح گاهش نوز ٭ و سنایی نیز فرماید شعر
نوز نا سوده تن ز جسم سهیل ٭ بود او از نهیب زحل نواز
نواختن باشد و نوازنده مثال معنی اول انوری فرماید شعر
بیت بر رای تو پوشیده که من خدمت تو ٭ از برای تو کنم
[illegible] تشریف و نواز ٭ بمعنی دویم سوزنی فرماید شعر این نیم بار
بصدر مهتر کهتر نواز ٭ از ندیمان یافته در خواندن مدحت جواز
و بمعنی امر بنواختن نیز آمده نیاز بکسر نون حاجت و احتیاج
باشد سعدی فرماید شعر بدلداری آمد صاحب نیاز ٭ بزن گفت
کای روشنایی [illegible] و در نسخه وفایی و تحفه بمعنی قحط و [illegible]
نیز آمده نیمروز ولایت سیستان باشد سعدی فرماید شعر
کر بخرابی فته از مملکت ٭ گرسنه خفتند ملک نیمروز و نیز نام
نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد نظامی فرماید در توصیف
باربد شعر چو گفتی نیمروز مجلس افروز ٭ خود بیخود شدی تا نیمه
روز نخراز بفتح نون و سکون خای معجمه با رای مهمله در نسخه
وفایی بمعنی مهمان آمده یعنی گوسفند پیشرو و کله ابو شکور فرماید شعر
راعی ملک پرور او ٭ گرگ را داده منصب نخراز ٭ و بضم نون [illegible]

آمده مع الزاء الفارسی نارژ، نوژ در نسخهٔ وفایی درختیست که دایم
چون صنوبر سبز باشد و بان شباهت تمام دارد و برگش
مشبکست و شمس فخری گوید که درخت نوشتست و کهنه مثال نارژ را
چو عرعر سرافراز بادا مدام ،، ببستان اهی تا بود سرو نارژ ،،،،
و مثال نوژ را هم او فرماید شعر زآب دولت شد سرفراز همچون سرو
بباغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ ،، و در شرفنامه و ادات نارژ را بمعنی
تازی نام درختیست خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش
صنوبر خوانند نیژ بکسر نون و سکون یای حطی لبلاب
باشد یعنی آنچه خود را بر درخت و نخشکاند و بعربی لبلاب و عشقه
نیز گویند مع السین نس بضم نون گرداگرد دهان باشد از
بیرون سو شمس فخری فرماید شعر همچون سگ قصاب نیابد
شکم سیر ،، در خون ز سر حرص و شره تا نهند نس نوکس
بوزن نگوس قوس قزح باشد خسروانی فرماید شعر از باد گشت
یعنی چون آب موج موج ،، و ز نوکس ابر یعنی چون باغ رنگ
رنگ نتاس بکسر نون با تای قرشت در مؤید بمعنی خوش
باشد یعنی بی تشویش و بی فراغت نکلس بکسر نون و کاف
و سکون لام سر دیوار باشد که آنرا لکس نیز گویند و
بلکس نیز با همینست و در باب با گذشت مع الشین ناغوش
بضم عین معجمه همان باغوش یعنی سر بآب فرو بردن و غوطه
خوردن لبیبی فرماید شعر گرد گرداب بگردای که نه آن توشنا
که شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری نکوهش بفتح نون
و ضم کاف تازی و کسر ها مذمت و سرزنش باشد ابو شکور
اگر روزی از تو پژوهش کنند ،، همه هر دهانت نکوهش کنند ،،
نوش در نسخهٔ میرزا بمعنی پازهر آمده و شمس فخری گوید
علت و کونه شعر همیشه تا فلک از نجم سعد دارد و نحس ،، مدام

تاک

تا مکس نحل نیش دارد و نوش ،، و دیگر بمعنی امر از نوشیدن
و فاعل آن نیز آید نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری
کردن باشد فردوسی فرماید شعر بپیروزی اندر نیایش کنیم
جهان آفرین را ستایش کنیم ،، و در نسخهٔ وفایی و زفانگویا
بمعنی دعا و آفرین آمده نیوشش بکسر نون و ضم یا اقرار شنیدن
باشد یعنی بشنو فردوسی فرماید شعر فرستاده را گفت نیکو
نیوش ،، بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش ،، و دیگر بمعنی
فاعل آید یعنی شنونده حافظ فرماید شعر با دوستان مضایقه
در عمر و مال نیست ،، صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
نش بفتح نون سایه باشد و در نسخهٔ میرزا اما در مؤید سایه
کلاه باشد کذا فی الادات نامش بفتح نون سایه باشد
در نسخهٔ میرزا اما در مؤید سایه دو میم و کسر میم پیرامن گردن
باشد کذا فی المؤید ناخخوش بضم خاءین معجمتین دهرو میت
داروییست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب
گویند کذا فی المؤید نامیوش بیای حطی ستاره‌ایست از آن عطارد
کذا فی زفانگویا اما حرکتش معلوم نشد نسرین نوش نام دختر
پادشاه سقلاب که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر
دخت سقلاب شاه نسرین نوش ،، ترک رومی طراز چینی
پوش نامکش بسکون نون و فتح میم و کسر کاف بن باشد
که بعربی حبة الخضرا گویند مع الغین نغانغ بغا بوزن چراغ ودی
باشد که از آن شراب خورند گیاهی فرماید شعر دل شاد
دار و بند گیاهی نگاه دار ،، بکش زد جدا مشو از رطل و از
نغانغ نغنغ بفتح نونین و سکون غین و بضم نونین نیز آمده
بمعنی قیفزی باشد که بدان غلیه یا بند شمس فخری فرماید
ظلم عهد شیخ ابو اسحق ،، که ندید به امن و نغنغ ،، و در اکثر

نسخ این لغت را در حرف تا نیز آورده اند نوغ بضم نون موضعی است
نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الفا نوف بضم نون
صدایی که از کوه باز آید کسایی فرماید شعر از بنگ اسب و بانگ و
نعره مرد ،، کوه پر نوف شد هوا پر گرد ،، وصاحب تحفه بمعنی
آواز کردن اسب نیز آورده و گفته که چون سگ شب آواز کند گویند
مینوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه بازداران بر دست کشند
و سهل نیز گویند کذا فی زفانگویا مع الکاف ناک لفظیست
که دلالت بر داشتن میکند چون هوسناک و غمناک و بمعنی
مشک مغشوش نیز آید جمال فرماید شعر چه ثنا از طبیان نزد که
توجه این سخنان را چه مشک خالص پیش دماغ خشک چه ناک
ناوک تیر باشد خاقانی فرماید شعر روضه الشین بلارک
تت ،، با وجودی شکاف ناوک تت ،، و در مؤید و شرفنامه
بمعنی التیت چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر ناوک
در میان آن نهاده اندازند و در نسخه محمد هندوشاه تیر کوچک
باشد که در غلاف آهنین یا چوبین که باشند اوی باریک
باشد گذارند و بعد از آن در کمان نهاده اندازند و بدین
وجه آنرا ناوک گویند نس بفتح نون و سکون سین مهمله
عدس باشد منجیک فرماید شعر انگونه سنگ خاره اهرمن برون
کشد ،، نسکی ز کف تو نتواند برون کشید ،، و دیگر جوی
باشد از کتاب گبران ،، و شمس فخری بکسر نون آورده
با سیعی و گفته شعر ای سیفی که زمیت کسی نیاورد برد ،، بجور و
ظلم ز هیچ او ندیده دانه نسک ،، ز عدل تو همه خلق ملل یاسو زنند
چه اهل مصحف و زند و چه اهل سوره و نسک ،، چو گلستین هر انگو
گرفت و گیر کند ،، سرش بکوب و ببند آن چو سیم تا ناخنک
نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درختی باشد

ککلاج نیز گویند رودکی فرماید شعر آنکه نسک آفرید و سرو سهی
و آنکه بید آفرید و نار و بهی نغوشاک بکسر نون کسیرا گویند
که بر مذهب گبرانست و یهود دیانتز گویند ابوشکور فرماید
سخن گوی کشتی سلیمانت کرد ،، نغوشاک بودی مسلمانت کرد
و در مؤید مذهب گبرانست و از کیش بکیش شونده را نیز
گویند نارکوک بسکون رای مهمله و ضم کاف و نارخوک
بضم خای معجمه هر دو نام آلیون باشد نرسک بفتح نون
و رای مهمله و سکون سین مهمله همان نسک مرقوم که عدس
باشد نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد
ابوالمؤید فرماید شعر صفرای مرا سود ندارد نلکا ،، درد سر
من کی نشاند علکا ،، وصاحب تحفه بمعنی آلوی کشته یعنی ترش
کوهی شده آورده و گفته شعر ز انسان که لالی دهد آن شاه بسایل
کو منقار کند ز باغ بمردم ندهد نلک ،، و در ادات دانه شنبلیت
باشد نمتک بفتح نون و میم و سکون تای قرشت
در نسخه وفایی آلوبالو باشد فیه الدهر فرماید شعر نمتک و تبد
نزدیکستان عجمی باشد ،، از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدگرند ،،
و در تحفه نوعی از آلو باشد که در کوه از درخت روید و بتازی
زعرور گویند بضم زای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو
و آنرا کوژ بکسر کاف و واو و در آخرش زای فارسی نیز گویند
و در ترجمه صیدنه ابچار ریحان مسطور است که نلک را بعربی
زعرور خوانند ناجمک نام مردی از زنا در ترسایان و خادم
معبد ایشان خاقانی فرماید شعر من و ناجمکی و دیر محراب
در بیغ اطیانم جاولیجا نوک بفتح نون در تحفه سر قلم
و سر مژه و سنان و آهنی که بر پیشی موزه بجهت محکمی زنند باشد
و مثال آن بمعنی مسعود سعد فرماید شعر ور کسی گوید که شتم که توانم

خوردمی ما کن بنوک موزه ترکانه او را هوشیار ما و در مؤید سر
تیغ و قلم و پیکان و جز ان باشد نیلوبرگ نیلوفر باشد و
انرا نیلوپر نیز گویند نجک بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد
کذا فی الادات نستک بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح
تای قرشت بمعنی ملوج باریک پیچیده باشد در ادات
نکک بضم نوک منقار مرغان باشد امیر خسرو فرماید شعر بنوک
ظرفه مرغ ز شکل طرفه نمای ما که پرم در سرست و نوک بپای
و از انکک نیز گویند هم او فرماید شعر نکطا و سکان و طاوسان
کاه خوردن شده زمین بوستان نغاک بکسر نون با غین معجمه
در نسخه میرزا ابراهیم زاده باشد نموسک و نموشک هر دو بفتح مامان و ابدوم
نون و ضم میم و بعضی بضم نون گفته اند مرغیست که بعربی
هتیوج گویند نستک بکسر نون و سکون سین مهمله
با تای قرشت سیاک شکم باشد کذا فی المؤید ملشک بکسر نون
و سکون شین معجمه قرص دارو باشد کذا فی المؤید و در زفان گویا
بسین مهمله نیز امده و نیشک بشین معجمه نیز بهمین معنیست و در
ادات بجای قرص دارو قرص دار بنظر رسیده چون استشهادی
نداشتیم هر دو را نوشتیم نموک بفتح نون و ضم میم نشانه
تیر باشد شمس فخری فرماید شعر سپهر مدح شاه لبس که مرا ما
بکند پیش تیر فاقه نموک ما و نموک بتای قرشت نیز بهمین معنیست
نیشک بوزن ششک همان نلشک که مرقوم شد نیلک
مصغر نیل و نیز نشکنج مرقوم مع الکاف الفارسی نیرنگ سحر و
افسون باشد و حیله بمعنی اخیر ازرقی فرماید شعر چو ابر بندق
سیمین در ابدان ریزد ما برارد از دل فیروزه شکل سیمین
رنگ ما مشعبدیست که بر حقهای رخام ما بحقهای بلورین
همی کند نیرنگ ما و بمعنی سحر و افسون شمس فخری فرماید شعر

ترا ز کید بد ان حفظ حق نگهبانست ما نه حرز و رقیه و افسون و
حیله و نیرنگ نارنگ نارنج باشد فرخی فرماید شعر همیشه تا در درخت
سمن بروید گل ما برون نیاید از شاخ نارون نارنگ
نمشک در نسخه میرزا روغنی که از دوغ گیرند باشد و در سامی
مسکه باشد نژنگ بزای فارسی در تحفه بمعنی دام و تله
باشد اما حرکتش معلوم نشد نیملنک در نسخه وفایی تیردان
باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری بمعنی کمان اورده و
مؤید قول او فرخی فرماید شعر بروز کارزار خصم و روز نام ونکنک تور
فلک در گردن او بیز دشتاد نیملنک تو ما و شمس فخری نیز
بمعنی کمان فرماید شعر بیک تیر با فلک شل کند ما اگر بر کشد
لکین نیملنک ما و در تحفه کمان دان باشد که قربان گویند
و در فرهنگ نیز بهمین معنی امده نرک بفتح نون و سکون رای
مهمله رده و پره باشد که بجهت شکار ره زنند تا شکاری بیرون
نرود کذا فی المؤید مع اللام نال نی باریک باشد انوری گفته
الکه از تحفه نالی ساقه احسان او ما جام که خوارزمی سهند برد تنها
که عکری و دیگر ریشه اندرون قلم باشد هم او فرماید شعر
حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه ما پهلوی خصمان چو نال یک
بدگر درشکست ما و در نسخه میرزا و ادات نام مرغی خرد باشد
و بمعنی امر نالیدن نیز آید سوزنی فرماید شعر ناله و گریه است
بدسکال ترا کار ما تا بزید گو همی گری و همی نال ما و بمعنی ناله کشد
نیز باشد شاه ناصر فرماید شعر گر باغ تازه روی جوان گشته
خند خند ما چون ابر نالی نال حزین با بکا شدست نجل
بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه نشکنج باشد که انرا نیلک
نیز گویند شمس فخری فرماید در تعریف اسب شعر از قضا بگذرد
ز بس تیزی ما اگرش گیری از سرون نجل نیبال بیای حطی

وبای فارسی بوزن ییلاق اسم محلیست که از ان مشک خوب
آرند و بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام مشک باشد
نشل بفتح نون وشین معجمه بمعنی فرو پیچیدن ودست بر
چیزی زدن ودر او آویختن باشد شمس فخری فرماید شعر کرت باید که
بگذری ز سهام ٭ دست خود در رکاب شاه نشل ٭ ودر نسخه
میرزا بمعنی دو چیز باشد که به یکدیگر دوزند و بیای موحده نیز آمده
نهال بکسر و فتح نون درخت نو نشانده باشد مولانا جامی فرماید
ای نهال چمن جان ودلم ٭ غنچه باغ جواب وکلم نشپیل بشین
معجمه و بای موحده بوزن مندیل شست ماهیگیری باشد یعنی قلاب
ماهی گیری عبد الواسع فرماید شعر ز تیر و نیزه او دشمنان مرا ساختند
چو ماهی از شهاب و چو ماهی از نشپیل ٭ ودر نسخه بمعنی الت
قلاب مانند که بار از درخت گیرند نیز آمده نغل بضم نون
و قاف بمعنی عمیق باشد مطلع عطار فرماید شعر نقل جایگیست
این چاه طبیعت ٭ مشو زنهار گمراه طبیعت نو نغل بضم
نون وفتح فا کنده باشد در پا بانها که شب مردم و گوسفندان
دران کنند روز که فرماید شعر گوسفندیم جهان هست بکردار نغل
چون که خواب شود سوی نغل باید رفت ٭ ودر نسخه وفایی
بمعنی عمق و غور چیزی نیز آمده ودر فرهنگ بفتح نون وکسر
عین آورده نغول بضم نون لس باشد یعنی گرداگرد دهان
شمس فخری گوید شعر الکنه آلوده نوال و بیت ٭ از اداست وکام
مکه و نوال ٭ ودر موید نول منقار مرغان باشد ٭ ودر مؤید نول
منقار مرغ و نایزه صراحی باشد و مشربه و جز ان باشد و بمعنی
منقار مرغ ملا جامی فرماید شعر کی بکی گرد آب بنمودی ٭
نول کردی دراز و بربودی ٭ ومثال نایزه مشربه امیر خسرو فرماید
کوزه که نبود ره نوشش فراخ ٭ ره و بجهد جز بنم باریک شاخ ٭

پشست

نغل

+

نغول

نغول بفتح نون وضم غین معجمه پوشش سربز دهان باشد
که بر بام‌ها سازند نیل معروف ودر نسخه میرزا بمعنی سپند
سوخته که بر بنا گوش اطفال مالند برای چشم بد و لام نیز
گویند آمده نکل بفتح نون وکسر کاف همان نکل که در باب ٭
گذشت یعنی نو خط مع المیم نژم بفتح نون وسکون زای
تازی بخاری بود ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز
گویند و بعربی ضباب گویند عنصری فرماید شعر ز میغ نژم
گذران روز روشن از مه تیر ٭ چنان نمود که تاری شب
از مه آبان ٭ اما در سامی نژم آمده بضم نون و سکون زای
فارسی نغام بغا بوزن نظام چیزی زشت و تیره گون
بمعنی اول ناصر خسرو فرماید شعر چون سیرت وراه دیو را
دیدی ٭ بگذار طریقت نغامش را ٭ بمعنی دوم دقیقی
بخیز دیکی تند کرد از میان ٭ که روی اندر آن کرد گردد نغام
و بجای فا غین معجمه نیز آمده در جمیع نسخ تفرقه آمده اما در فرهنگ
بغین بمعنی زشت و با خود رش و بفا بمعنی تیره رنگ آورده
نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خیش که با زیار
بدست گیرد آمده شاهد معنی اول خواجو فرماید شعر بر آمده
تیغ صبح از نیام ٭ کشاده چین زابروی شام نیرم
بفتح نون و رای مهمله وکسر سین مهمله وسکون یای حطی
در نسخه میرزا و مؤید بمعنی جایی باشد که آفتاب بر ان نتابد
نغم بفتح نون وسکون غین معجمه کاویدن وسوراخ
کردن که در زیر زمین برند نیز آمده نشیم آشیان مرغان
و نشیمن شهنامه شعر چنین گفت سیمرغ با پور سام ٭
که ای دیده رنج و نشیم و کنام نیرم نام پدر سام باشد
شهنامه شعر زمین باد در سام نیرم درود ٭ خداوند کوپال و شمشیر و خود

بکرده م

[illegible]

نریم مثل اوست چنانچه هم او فرماید شعر بدو گفت من پور سام
سوارم ؛ جهان زنجم نریم از جهان یادگار مع النون نگزران که گزیر
باشد انوری فرماید شعر شه ناگزیر است چو جان در تن ملک
یارب تو نگه دار مر این ناگزیر از نگزران بفتح نون و رای مهمله
مشدد یعنی گدایان شمس فخری فرماید شعر از جهان برداشت
این سوالها کرد قارون خلق را تا نگزران نیوشیدن یعنی شنیدن
ملای روم فرماید شعر ان نیوشیدن کم و پیش مرا ؛ عشوه جان
بد اندیش مرا نکیین بوزن رنگین یعنی معیوب و زشت حکیم
سنایی فرماید شعر هست پاک و حلال نکیین روی ؛ نه حرام و
پلید و رنگین روی نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی یعنی
بیننده انوری فرماید شعر گر جهان جمله بد گفتن من برخیزند ؛؛؛
من و این کنج بعبرت بجهان درنگران ؛ و در تحفة السعاده بمعنی
متأمل و متفکر نیز آمده نوشین بمعنی شیرین باشد سعدی فرماید
خواب نوشین بامداد رحیل ؛ باز دارد پیاده را ز سبیل
نیسان بسین مهمله بوزن پیران مخالفت باشد اوحدی ابوشکور
من آنگاه سوگند نیسان خورم ؛ که زین مملکت رخت بیرون
برم نسترن و نسترون و نسترده هر سه گل نسرین باشد مثال
اول را اوحد احول فرماید شعر اسمان بوستان چمن مهر و ماه و نسترنی دیگر
گل انار رست و گل جوز دو روی و برگ نسترن ؛ و مثال دوم رو
فرماید شعر از گیسوی تو نسیم مشک آید ؛ وز لعل تو نسیم
نسترون ؛ و بمعنی رفتن و خرامیدن نیز آمده سوزنی فرماید
تحفه نه چو ساخت با قلم کاویدن ؛؛ از بس ملوس شو بر
ناوید فرمان ؛ ناوانیدن متعدی است ناو و ناوان یعنی خرامان
و گرازان کذا فی المؤید نزیدن بزای معجمه بوزن کشیدن بمعنی
بیرون کشیدن باشد و بزای فارسی نیز آمده نهیدن بکسر نون و

ها و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی زفانگویا
نهنبن بفتح نون و بای تازی و ضم ها و سکون نون سر دیگ
باشد انوری فرماید شعر از جوش نشو دیگ نما تا فرو نشست
از دود تیره بر سر گیتی نهنبن ؛ و در نسخه وفایی بمعنی سر تنور
نیز آمده نون حرف معروف و بمعنی اکنون و در حال نیز
آمده شمس فخری فرماید شعر ضمیر انور تو هر چه در خیال آرد
چو امر کن فیکون آسمانش آرد نون ؛ و فردوسی نیز فرماید
ولی ای پیر کاه است نون ؛ که سازی یکی چاره پرفسون
و در نسخه میرزا بمعنی دولت و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز آمده
نشیمن جای و آشیان مرغان فرخی فرماید شعر حور بهشتی
سرای منت بهشت ؛ بار نبیند کنار منت نشیمن ؛ و بمعنی
مطلق جا و مکان نیز آمده مولانا جامی فرماید شعر در این نشیمن
حرمان بکس مکن پیوند ؛ که هر کسی که نهی دل بر آشنایی او
نوان در تحفه و نسخه وفایی بمعنی جنبان باشد بر خویشتن
در چیزی خواندن یا در فکر و تامل و شمس فخری بمعنی کسی که در
چیزی خواندن جنبد یا در فکر و اندوه و غم آورده و گفته
همیشه تازیکیان نت خیمه اعراب ؛ بهار تا شود از باد بید و
سرو نوان ؛؛ مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا ؛؛؛
کشیده تا خیمه سپهر رکیان ؛ اما آنچه بخاطر این ضعیف
میرسد آنست که نوان جنبان باشد باین صفات خاص
که مرقوم شد [illegible] مرحوم شمس فخری و
دیگر بلکه [illegible] نباشد بلکه متحرک و جنبان باشد مطلقا
بواسطه آنکه بیت اول از دو بیت مرقوم شمس فخری و دیگر
اشعار استادان موید این معنیست انوری فرماید شعر نوا زا
بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم ؛؛ زان حال همی کم نشود سرو

وناصر خسرو نیز فرماید شعر چنین زار و نوان مانند نالی ها بکرد دستم غم و حشی
غزالی ها و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوژ و خمیده و دو بوشده نیز آمده
وازین بیت مرقوم ایمعنی هم مستنبط میشود و دیگر بمعنی پوینده
یعنی نالهٔ کننده شهنامه شعر همه بیشه و ابهای روان ها بهر سوی در آرا ح
قمری نوان ها و در تحفه بمعنی اسپی که رنگش او میان زرد و بور باشد
نیز آمده و در ادات بمعنی اگاهی نیز آمده نوایین نو بدید آمده و
نوباوه باشد و بمعنی زیبا و آراسته نیز آمده منوچهری فرماید شعر
نوای نو ای خوب ترک نوایین ها در آورد در کار من بینوایی
نوژان بضم نون با زای فارسی در نسخهٔ وفایی رود خانه باشد با
بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی همان نوژان باشد که در باب
فا مرقوم شد یعنی با بانگ سهمناک نیسان در نسخهٔ وفایی ماه
هفتم بود از سال رومیان و در نسخهٔ میرزا مدت ماندن
آفتاب باشد در حمل و در سامی نام ماه دویم از سه ماه بهار باشد
بزبان سریانی کلش راز شعر شنیده استم که اندر ماه نیسان صدف
بالا رود از بحر عمان نوداران بفتح نون با دال و رای مهملتین
بمعنی شاکردانه باشد و نودارانه نیز کویند ناینوشان بفتح نون
دویم و ضم یای حطی با شین معجمه در نسخهٔ وفایی بمعنی کمان
باشد مسعود سعد فرماید شعر ناگهان نمودی خیال روی او آن
بچشم ها ناینوشان دوش نوش وصل او اندیکوش و نابیو
سان نیز آمده که بجای نون دویم و شین معجمه با و سین
مهمله باشد و این اصحت چه حکیم خاقانی با عروسان قافیه
کرده و کفته شعر بیش از عشق نابیوسان ها جان روی
نمای این عروسان ها اما العبد از تتبع ظاهر شد که هر دو آمده
ناینوشان یعنی ناشنیده و بیخبر و نابیوسان یعنی بی
توقع و ناکاه نورمان بفتح نون با رای مهمله در نسخهٔ میرزا

ناینوشانست
دنا اندیشناه
غلط است
بیوسیده
اشعار دو شق

لمن.

بمعنی مرد کار باشد خاقانی فرماید شعر پیش آمده عشق نورمان
خواه ها دو جهانش بنقد داده در راه ها و هم او نیز فرماید
نو عروسان حجلهٔ نوروزی ها نورمان زر و زیور انداز اند
و نوراهان نیز بمعنی نورمان باشد و نوراهان نیز آمده هم او کوید
صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب ها زهره سکان
افتاده شب و ز زهره صفوار ریخته ها و بمعنی عطای شعر نیز آمده
با بمعنی مثال نورمان نظامی فرماید شعر طرازش نوا کنیز هم اندر
جهان ها که خواهد ز هر کشوری نورمان ها و بمعنی اول نیز میتوان
برد و در فرهنگ بمعنی ارمغان آمده نارون درختیست موزون
و راست قامت معزی فرماید شعر بتی که چون بقد و قامتش
نگاه کنند ها کمان کنند که کلنار بار نارونست ها و ازین بیت
ناصر خسرو که شعر از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر ها ای برادر
همچو نور و از نار و نار از نارون ها چنین ظاهر میشود که درخت
انار را نیز نارون کویند و این بیت نظامی نیز مؤید ایمعنیست
که شعر از آن نارون تا بوقت بهار ها کهی نار نوشد کهی آب
نار ها و نیز نام بیشه الیست در دار المرز نزدیک بیشهٔ نقیشه
فردوسی شعر منوچهر با قارن رزم زن ها برون آمد از بیشهٔ
نارون نامنبدن بفتح نون دویم و کسر شین معجمه از جهان کامی
نادیدن کذا فی المؤید نخجیرکان نام نواییست و لحنی از جملهٔ سی
لحن باربد نظامی فرماید در تعریف باربد شعر چو بر نخجیرکان تدبیر
کردی ها بسی چون زهره را نخجیر کردی نسیدن بسین مهمله بر وزن
رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخهٔ میرزا نوپان بضم
نون با بای فارسی سبدی باشد که از بید بافته باشند
در نسخهٔ میرزا ها و بجای با یای حطی نیز آمده نویان بیای حطی
و نوئین پادشاه زاده باشد و ترکان سلاطین ملوک

رابا این نام خوانند مثال بونویین بمعنی اوّل ابن یمین فرماید **شعر**
مقدم میمون بونویین جهان فرخنده باد ٭ عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد
با **دنیازیان** یعنی حاجتمندان انوری فرماید **شعر** ای چشم دنیازیان
زجود تو ٭ چون چشم مخالفان بخونش خوابی **نالان** نالنده باشد
و در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون **نغن خوالان**
بغین و خای معجمتین بوزن سمن ساقان تحیت که پیچاک بکم
داسو دوار دو داشتها ار دو زنیان و ناخواه نیز گویند و در مؤید
نغنجلان بوزن سمن بران نیز با یمعنیست و در نسخه میرزا نغن
بوزن چمن با یمعنی آمده اما در سامی نغن خوانین با یمعنی
آمده **نوانیدن** بکسر نون دویم بوزن رسانیدن در تحفه بمعنی نالیدن
باشد و جنبیدن را نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آگاه شدنست
و بخاطر میرسد که بمعنی نالانیدن و جنبانیدن و آگاهانیدن
انسب باشد **نواسیدن** بکسر یای اوّل بوزن گرایدن در
شرفنامه بانگ کردن باشد **نوردن** بفتح نون و دال و رای
مهمله **نوشتن** و **نوردیدن** هر سه بمعنی بهیدنست و طی کردن
مثال دویم نظامی فرماید **شعر** خو کرده بکوه و دشت گشتن ٭٭٭
جولان زدن و جهان نوشتن **نوفیدن** بضم نون و کسر
فا و فتح دال مهمله بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا
کردن نیز آید **نهازیدن** بها و زای معجمه بوزن رسانیدن بمعنی
بمعنی ترسیدن باشد **نکوهیدن** بدگویی کردن باشد استاد
ابو المؤید فرماید **شعر** در نکوهیدن کسان دارد ٭ صد زبان
بعیب خویش اخرس **نشاختن** نشاندن باشد **نوشاکیدن**
از کیش بکیش شدن باشد **ناخن پیرایان** همان ناخن پیرایش مرقوم
نخشیدن بفتح نون و سکون خای معجمه و کسر تای و شت
همان نشاختن مرقوم **نشکنجیدن** بمعنی نشکنج گرفتن باشد **نوندن**

باب [illegible]

بوزن

بوزن دوویدن زاری کردن و نالیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی
لرزیدن و جنبیدن نیز آمده **مع الواو نیو** بوزن دیو دلیر و
مردانه باشد شمس فخری فرماید **شعر** کریم و کامل و صافی ضمیر است
شجاع و صفدر و کین توز و نیو است **نیرو** قوت باشد شیخ
سعدی فرماید **شعر** بگفتا فراتر مجالم نماند ٭ بماندم که نیروی بالم
نماند **ناو** یعنی جو یکپشت و نیز آنچه گندم از دول در آسیا
رود مثال اینمعنی سنایی فرماید **شعر** از برای دو سیر روغن گاو
معده چون آسیا گلو چون ناو ٭ و بمعنی آن چوب کاواک
کرده که در بعضی مواضع آب از آن بتنوره آسیا رود نیز آمده
عطار فرماید **شعر** در تحیر طفل میزد دست و پا ٭ آب میبردش
بناو آسیا **نسو** بسین مهمله بوزن نیرو نشتر باشد شمس
فخری فرماید **شعر** شر و فتنه از اطراف مملکت ٭ رمد پوسته
همچون خوزنینو ٭ رمد پوسته همچون خوزنینو **نارخو** بلکون
رای مهمله و ضم خای معجمه گل انار باشد **نشو** بفتح نون
و ضم سین همواره و ساده باشد که در آن درشتی نباشد
و نشو بشین معجمه نیز آمده لبیبی فرماید **شعر** نشو بود از آن گونه
دیوار او ٭ که مانند آینه بنمود رو **نو** خشند کهنه و نیز امر از نوییدن
که ناله کردن معنی آن نالیدنست شهناه **شعر** کنون زود پیرایه بگشاد و
به پیش پدر بس بزانو بنو ٭ و بمعنی متحرک و لرزان و جنبان
شو نیز آمده چنانچه مولانا جامی فرماید **شعر** ز زیر ناف تا بالای
زانو ٭ بگویم هیچ نکته کهنه یا نو **نارو** بضم رای مهمله رشته
باشد که از اعضا برآید سوزنی فرماید **شعر** رگ شرم بدبیدم و
بیرون کردم ٭ زده نیزه وی من از پای تو بیرون نارو ٭
نیشو بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام آلو باشد
که آنرا آلوی طبری و نیشه نیز گویند **نینو** بکسر نون و ضم یای

حلقی نوعی از دارچینی باشد که آنرا قرفه کوراسس گویند نؤو
بفتح نون وضم همزه که بصورت واو مرقومست خرمای تر باشد
در شرفنامه و ادات ناژو نام درخت کاج که بعربی صنوبر
خوانند نازو بضم زای تازی نام یکی از طیور جوارحست شبال
هر دو لغت عبد المجید فرماید شعر چو بر ناز تو سرایان گشت نازو ،،
بصحرا شد که از آن گور و آهو ، و کسایی نیز فرماید شعر
نازو و نارون بر ساری ببستند بر ، قمری بیا سمن بر برداشتند
آوا ، و دیگر گربه را نیز نازو گویند اذری فرماید شعر چون قسمت
ارزاق کند شیر فلک را ، با ورچی خان تو زند لقمه که نازو نهیو
بوزن و معنی نهیب مرقوم هم او فرماید شعر چو ساپان شه
نیم روز شیر برزد ، ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو نشتو
بشین معجمه و تای قرشت بوزن بدخو نام مردی کذا فی المؤید
نازبو بمعنی ریحان باشد شاعر فرماید شعر بهر سر خوانکه بود
نازبو ، زینت و آن خوان بود از رنگ و بو مع الهاء نازه
بفتح رای مهمله زبانه قپان باشد شمس فخری فرماید شعر
چون بود راستی سعد لنتش ، چه براید ز پله و نازه ناوه بفتح
واو در نسخه وفایی تیشه چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی
لاک گل کشی آورده و گفته شعر للک چون گل کشد ببام قصرش
پذیرد زان ملالش شکل ناوه ، و در شرح سامی بمعنی ظرفی
که در آن خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بدان گندم و جز آن از دول
در آسیا رود بوقت آس کردن و در ادات بمعنی چوبک
پشت نیز آمده و در مؤید بمعنی آنچوب خالی کرده که در تیر
ناوک در آن نهند و بیندازند و نام مقامی و جا درشت کهنه
نیز آمده ناژه در نسخه وفایی گلوگاه انوری فرماید شعر گر ناژه
ابر نشد تاک بریده ، چون هیچ عنان باز نه بجد سیلابرا

وجه دیگر بمعنی لوله ابریق و امثال آن نیز آمده شاعر فرماید شعر
از نم کلک تو شد کشت امانی سیراب ، آن نه کلکست که مر ناژه
جود سخاست ، و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که جولاهان ریسمان
بران پیچند برای بافتن و آنرا ماشوره نیز گویند آمده و هم صاحب
تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و متمسک باین بیت شده که
نه از خواب و از خورد بودش مژه ، ز بگسستت از چشم او ناژه
اما در سامی فی الاسامی مسطور است که ناژه چوب گندم باشد
که ورق بران رسته بود و آنرا گرهها باشد و بعربی قصبه گویند
نبرده مرد دلاور باشد فردوسی فرماید شعر از ایرانیان بد نهم
کینه خواه ، دلیر و نبرده بهر کینه گاه نرگسه آن گلی که از عاج
یا از استخوان دگر تراشند و بر سقف وصل کنند خاقانی گوید
که شعر بر سقف چرخ نرگسه داری هزار صف ، از بند آن دو نرگس
شهلا چه خواستی نبهره بفتح نون و ها و رای مهمله و سکون
ها سیم ناسره باشد کمال اسمعیل فرماید شعر یکسر نبهره بود همه
مردمی ،، از دوستی بهر که عیاری گرفته ایم نمونه زشت بود
و دیگر نمودار چیزی شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر ای خسروی
که زرمت شد خلد را نمونه ، با جسم نور رایت خورشید شد نمونه
و بمعنی اول امیر معزی نیز فرماید شعر کتاب و کلک همه کاتبان
نمونه شود ،، چو کلک تا و نگارد صحیفه‌های کتاب نهازیده
بزای معجمه بوزن نیاشیده یعنی ترسیده طیاری فرماید قطعه
لبت گویی که نیم گفته کلیت ، می و نوشش اندر آن نهفتستی ،،،
زلف گویی ز لب نهازیدست ، بلکه سوی چشم رفتستی ،،،
نهاله بفتح نون نون و لام کمینگاه صیاد باشد شمس فخری
غزال آسمان آید بدامش ،، اگر نیرو دش باشد در نهاله
نودارن بفتح نونین با دال و رای مهمله در نسخه وفایی پیلاوه باشد

بگسست

یعنی شاگردانه نستوه بفتح نون وضم تا و سکون سین مهمله و
ضم تا در نسخه وفایی سیلاوه باشد یعنی شاگردانه از آنکه گویند
که در جنگ و خصومت عاجز نشود و روی نگرداند امیر معزی
فرماید شعر سپاهی با شگفتیها و دستانهای گوناگون ؛ ز نستوهی
فزون از حد ز انبوهی فزون از عد نواجسته در نسخه وفایی و میرزا
بمعنی باغ نونشانده باشد نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب
کننده و سرزنش کننده زینتی فرماید شعر کنندگم در بین درسته در
بای ؛ نکوهنده لاف و نوشنده را نواسه و نواده فرزند
زاده باشد و در نسخه میرزا فرزندزاده باشد از جانب دختر
و نبیره از جانب پسر و در بعضی نواده بمعنی فرزند آمده چون
پسر باشد مثال نواده فردوسی فرماید شعر ز تخم نواده جوانان دو
پنج ؛ سواران جنگ و نگهبان گنج ؛ مثال نبیره فخر الدین
فرماید شعر تو تا کی مال دنیا را ذخیره ؛ کنی از بهر فرزند و نبیره
نغوله بفتح نون و لام و ضم غین معجمه زلف باشد خواجه
سلمان فرماید شعر اگر گره ز شکنج نغوله بگشایی ؛ چو عود
عنبرت از خیزران فرو ریزد نبسه بفتح نون و با و سین
مهمله پسر و دختر پسر و پسر پسر و دختر دختر باشد کذا فی المؤید نیمه نصف
هر چیزی و نیز برقع باشد کذا فی المؤید و نیز جامه باشد که
نصف تن را بپوشد نیم خایه بمعنی گنبد باشد کذا فی زفان گویا
خاقانی فرماید شعر چون عظمت نهد چو جم منظر نیم خایه را ؛
خایه مورچه شود نه فلک از محقری نوده فرزند عزیز باشد
دقیقی فرماید شعر ای سر آزادگان و تاج بزرگان ؛ شمع جهان
چراغ نوده و دوده ؛ اما شمس فخری نوده را بمعنی اورده
و گفته شعر نو در هش سکندر ثانی که در جهان ؛ شمع جهان
چراغ نوده و دوده ؛ و صاحب تحفه نیز نوده را ورده و نوده

۱۱

را بمعنی نواسه آورده که فرزندزاده باشد نوگاره بفتح نون
و رای مهمله و کسر کاف فارسی و بعد از واو کاف در نسخه میرزا
بسیار گوی باشد و در نسخه وفایی بجای واو دو یم فا آمده
نونده بوزن رونده در نسخه وفایی اسب و مردم تیزفهم باشد
و در تحفه همین بمعنی تیزفهم باشد و بس و در نسخه وفا ابوحفص
سغدی بمعنی فهم و ادراک آمده و باین دو بیت متمسک شده
بشناس که مرد نیست او به دانش ؛ فرهنگ دو چیز دارد و نونده
و بمعنی حرکت کننده و لرزنده و نالکننده نیز آمده نویه بضم
نون و فتح یای حطی شاخ تر و نازک که از درخت سر زند
و از زالبو یا سرع گویند بسین و را و عین مهمله بوزن
فرع نسیله بوزن و معنی همان فسیله مرقوم که در باب فا
گذشت یعنی گله اسب کذا فی الادات نوشته بفتح نون و دال
یعنی پیچیده و طی کرده شاعر فرماید شعر مقیم کلبه اندوه گشته
بساط خرمی را در نوشته نبشته در نسخه وفایی منیت بود
کسایی فرماید شعر اسیر شدم زیر آسیای زمانه ؛ نیست گشتم
زبس جفای زمانه نیفه آنچه که ازار بند بان گذرانند شاعر
فرماید شعر شلوار تو که کج روا نیست ای پسر ؛ از بیاچه یا نیفه
بود پر زسیم خام ؛ و در نسخه وفایی بمعنی پوستین نیز آمده
مولانا امیدی فرماید شعر نهی همچو نافه نیفه بدوش ؛ و ز قبا
همچو گل برون آیی ؛ و شرف شفروه نیز فرماید شعر شیر گرماس
عدل تو دباغت یابد ؛ گردنش بز مره از نیفه روباه بود ؛
و در نسخه وفایی همین بمعنی بوقچه جامه آمده و بس نیوشه
بفتح نون و شین معجمه و ضم یای حطی گوش فرا داشتن
بحدیثی رود که فرماید شعر همه نیوشه خواجه بنکویی و صلحست
همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغاست ؛ و نیز بمعنی اگر نیستی

نرم باشد در کلو طاهر فضل فرماید شعر اشک باریده وپس پوشش
کردنت ما باز بفزود گریهای دراز ناخنه پوستی که از گوشه
چشم بدید آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و سبیل دیدن
نامعنت دفع این مرض را شیخ نظامی فرماید شعر مسکران فضل
راجز ناخنه ناخن مباد ما کز چنین مسک مردمان باشد دریغ
این استخوان نخکله بفتح نون وکاف ولام وسکون خای
معجمه در نسخه میرزا بمعنی کردکان باشد که بعربی جوز گویند
کذا فی نسخة الحلیمی ودر یکی از نسخ بمعنی کردکانی که مغز از ان
بدشواری بر آید آمده نغوشه بفتح نون وشین معجمه و
ضم عین معجمه وبسین مهمله نیز آمده ودر نسخه میرزا دل کسی را
شکستن وکسی را دل دادن واین از لغات اضداد است
وبمعنی کوشش وزاد اشتن که به پیشتند چه سخن میکذرد نیز آمده
مهذب خواسانی فرماید شعر من درین شیوه در قضای خدای
نغوشه ساده بر دربار نواخانه بفتح نون اول ودویم زندان
وبند خانه باشد سعدی فرماید شعر ببوسی کرت عقل وتدبیر هست
ملک زاده را در نواخانه دست نواشته بضم نون وفتح وسکون
شین معجمه وضم یای حطی کوشش خوا فتح تا در نسخه میرزا حشت
زده ونیز بمعنی کج وخمیده باشد ودر سامی با سین مهمله آمده
بمعنی دیوار آجرین که بر آورده باشند نژاده بفتح نون
ودال مهمله با زای فارسی گوهری که تبار کیش اصیل خوانند
شعر فرماید شعر قبیلهای نژاده که هریکی که تنگ ه کند بسنجی
دم سنگ خاره را شنیدیار ما و بمعنی اصل ونسب وگوهر نیز
آمده خیابچه ناصر خسرو فرماید شعر از رده این وان بحذر از سخن
کفتی که از نژاده منم نوجبه بفتح نون وجیم وبای موحده
سیلاب باشد رودکی فرماید شعر خود ترا چو یک همه خوبها ازب

همچنان چون توجه جوید نشیب نوشین باده شراب خوشگوار
ونام نوائی ولحنی از جمله لحون باربد نظامی فرماید شعر چو نوشین باده
را در پرده بستی ما خمار باده نوشین شکستی ما ونوشباده نیز گویند
نه ده بضم نون در نسخه میرزا بمعنی نور وآرایش آمده نیشه
بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی الوی طری که یکی از
اقسام الوست نشیمه بشین معجمه بوزن عزیمه پوست
خام پیراسته باشد که آنرا سیرم نیز گویند کذا فی الاداة
نگرده بکسر نون وفتح کاف فارسی ودال وسکون زای
فارسی وبتازی نیز کفته کوزه ومشربه سفالین کذا فی المؤید
نیله بمعنی کبود باشد فرخی فرماید شعر کسی کاندر خلافت
جامه پوشد همان ساعت ما ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامه نیله
نوشه بوزن کوشه قوس قزح باشد کذا فی التحفة اما شمس
فخری بسین مهمله آورده وبا بوسه قافیه کرده وگفته بیت
هر کجاهی که کیوان با همه قدر ما عذار در بر درش امکان بوسه
کرا یارای آن باشد که روزی ما کند تشبیه درکاهش بنوسه
ودر تحفة السعاده نیز بسین مهمله آمده و نوشبه نیز بمعنیت
باضافه با نزه بفتح نون ورای مهمله درشرفنامه موج آب
باشد که آنرا خیزاب وکوهه آب الخ نیز گویند ونیز ضیغ
را گویند سوزنی فرماید شعر بیکفتم این حدیث امیان دوران
من ما مانند ترب غاتغزی سخت شد نره ما ودر اداة بمعنی
دندانه کلید نیز باشد وبتشدید را اکدارا گویند ودر فرهنگ
بمعنی سخت زشت وکریه آمده نورده بفتح نون ودال
مهمله وسکون را در مؤید بمعنی تنه درخت وتنه پیراهن
باشد وبمعنی بیچیده نیز آمده نکینه دوغی باشد که دران
نمک واوزار کنند ومراد از اوزار زیره

وکشیده و اشال آن باشد و این دوغ را بعربی ملحیه خوانند
نکوه بفتح نون وضم کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب
کننده و بد گوینده انوری فرماید شعر ای صمیم ذلت بخیل نکوه ما
وی صریح ذلت دخیل ستای ما و دخیل بعربی صاحب سر و معتمد علیه
و خاصه کسی را گویند و بمعنی امر بنکوهش نیز اید کسایی فرماید
بنکوهش مکن درو نهاریش ما خویشتن را نکوه از همه بیش نظامیه
نام مدرسه ایست در بغداد که خواجه نظام الملک ساخت
سعدی فرماید شعر مرا در نظامیه ادرار بود ما شب و روز تلقین و
تکرار بود نشنیده شد نغتها باشد نیوشیده یعنی شنیده و گوش
کرده سراج الدین قمری فرماید شعر ز دلهای رامست صوت حزین
که اواز او نا نیوشیده نرموره بفتح نون و رای مهمله دویم
و سکون رای اول و ضم میم ریسمانی باشد که هر دو سر آن را
برجایی بندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری در پس سر
او رفته دست بر و نهد تا او متحرک شود و باد خورد و بعربی آن را ارجوحه
خوانند بفتح همزه و حای مهمله و ضم جیم نسبه بکسر نون و
فتح بای موحده و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار باشد
چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است
و آن را اوالاد نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح عین و رای
مهملتین نوژه بوزن کوژه نه باشد که بالای هشتست
کذا فی التحفه نوفه بوزن کوفه اواز بلند باشد نشگرده بکسر نون
و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف و دال اول آن را ریزه
کفشگر از آن اسوزند فرماید شعر کان پرم که بو رقی و بحیله گری
ز کلک و کهن و شکسته اش نشگرده نوباوه هر چه نورست
باشد و رسیده و بعربی باکوره گویند خواجوی کرمانی فرماید
تو نوباوه بوستان منی ما غذای دل و قوت جان منی ما

نوبه بضم نون و فتح بای موحده نام ولایتیست نویده
بوزن دویده یعنی لرزیده و خیسیده و بمعنی نالیده نیز امده
مثال معنی اول سعود سعد فرماید شعر از مهر خوشه را بسیار
بر خوشتن چو نال نویده مثال معنی دویم ناصر بجه فرماید شعر جان
در هجر او شبها نویده ما که خلق از نال او شنویده نکنده بکسر
نون اول و صم کاف و سکون نون دویم بمعنی بخیه باشد
مطلقا نغزیده بکسر نون و رای مهمله یعنی دعای بد کرده و دشنام
داده بو علی حاجی فرماید بیت نغزیده بد شمنان جاهت ما
اجرام فلک بر چو خلق عالم نرژه بفتح نون و زای فارسی در
شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخه میرزا بزای تازی امده
نهروال نام گجرات باشد در شرفنامه و مؤید خاقانی فرماید شعر
گرد سیت بنهر و الی ما سهم تو نهروان به بینم نوشته در
نسخه میرزا و مؤید بمعنی گریه در گلو و فریاد باشد اما هیچ کدام
اشعار بحر کتش نکرده اند نیوه بوزن کیوه ناله و
خروش و نوحه باشد کذا فی الادات نیازیده بزای
معجمه بوزن نبالیده بمعنی پنکسده باشد و بمعنی اهنگ
کرده و قصد کرده و دست بسوی چیزی دراز کرده نیز امده
مثال معنی اخیر سراج الدین قمری فرماید شعر مدح را اشتیاق
تو بگریست خون ما که دستی سوی او نیازیده نانکالیده یعنی
نیهذ لیشیده و بد بهد شاه فرماید شعر که نه ایمن از جهان کین
ما نکالیده هیچ کارکس نکوهیده یعنی عیب کرده شده
و قابل سرزنش سعدی فرماید شعر بزرگی هنرمند افاق بود
غلامش نکوهیده اخلاق بود نافرهخته بفتح فا و ها و سکون
را و خا و زشت و بی ادب باشد طیان فرماید شعر زشت و
نافرهخته و نابخردی ما ادمی روی و در باطن ددی مع الیا

نای کلو باشد سعدی فرماید شعر نهاده پیر چنگ در نای خویش
پسر چنگی فنایی اورده پیش ها ونایی که نوازند وقلعه که دران
مسعود سعد محبوس بود باین دو معنی هم او فرماید شعر
نالم چو دل چو نای من اندر حصار نای ها پستی گرفت همت من
زین بلند جای ها و در نسخه وفایی بمعنی بوق نیز باشد که در روز
نوازند و نای رویین نیز گویند فردوسی فرماید شعر بغرید کوس
نالید نای ها تو گفتی که عالم در امد زجای نمکزی نام حلوا است
که از عسل و بوار دشته و روغن گوسفند و پسته و بادام سازند
و قند سوده بران نثار کنند بسحاق اطعمه فرماید شعر چون نمکزی
چوب و شیرین باد ان حلوا فروش ها کین خیال جلنجی در گره
به کار داشت نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو
نام نخجوانیست هندوشاه فرماید شعر بار دیگر خیال که مطلوبست خط
برسانم بخط نشوی نهادگی یعنی جامه که گاهی پوشند بروز
عید یا دیدن اکابر و دیگر نگاه دارند کذا فی شرح الثانی
نوبتی اسب جنیبت انوری فرماید شعر جبرئیل از پی رکاب
رویش ها نوبتی بر در سرای ارد ها و بمعنی نوبت نیز امده
مثال ایمعنی ملا جامی فرماید شعر جوش جهان خراب و پاسبان
مست ها فتح ده نوبتی را چو یکبار زدست ها و در مؤید بمعنی
خیمه که پاسبانان در ان بنوبت خویش باشند نیز امده شیخ
نظامی فرماید شعر شنیدم که زیبا رهوشناک ها بنام نوبتی
زد بر سر خاک ها و در اسکندرنامه نیز فرماید شعر ز بس نوبتیهای
گوهر نگار ها همی بردرد بر در شهریار بنی بضم نون
و کسر با و نوی هر دو قران باشد ادیب صابر فرماید
بسوره سوره توریت وسطر سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف
حرف بنی نیازی معشوق و دوست را گویند نظامی فرماید

چو

چون ابن سلام از ان نیازی ها شد نام زد شکیب سازی
نصفی قسمی از پیاله باشد خسرو شیرین شعر سماع زهره شب
را در گرفته ها مه یکشبه نصفی برگرفته ها و در نسخه میرزا نو علی
از اسطرلاب باشد و در ادات نام نوعی از چنگ باشد
نارای با رای مهمله بمعنی منکر و زشت نسطوری بمعنی ترسا
باشد نرکسی جنسی از جامه و نیز طعامیست مشهور نهامی بفتح
نون و کسر میم یعنی اهنگر کذا فی المؤید نوداسانی در نسخه میرزا
صل شعر و شاگردانه باشد و نو دارانه نیز گویند و پیشتر
گذشت نهاری طعامی اندک باشد که بان ناهار شکنند یعنی
ناشتا خاقانی فرماید شعر وصال تو تا باشدم میهمانی ها بنزد
گز تو سه بوسه خواهم نهاری نازپری دختر پادشاه خوارزم
که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر شعر دخت خوارزم شاه
نازپری ها کش خرامی لبان کبک دری ناقوسی نام
نواییست و لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی فرماید بیت
چو ناقوسی و اورنگی زدی باز ها بهشدی اورنگ چون ناقوس
از اواز نوزمانی همان اهرنگ نوزمان که مرقوم شد یعنی
مژدگانی وصله شعر بمعنی اخیر مسعود سعد فرماید شعر یافته از
تو با هزاران لطف ها خلعت و نوزمانی دگران نوخی
یعنی تازگی و بمعنی تازاری کی نیز امده مثال هر دو معنی ابو
المؤید شعر ز کهنگی و نوی تا نوی دشت دشوی ها رسد زمان
که بدست وجود باد سوی ها و نیز بمعنی متحرک و لرزان نشوی
سنایی فرماید شعر راه دین رو که راه دین چو روی ها
همچو شاخ از برهنگی نشوی نوبهاری معروف و نیز نام
نوایی و لحنی از جمله سی لحن نظامی فرماید شعر چو بر گفتی سرود
نوبهاری ها عرق گشتی گل از بس شرمساری نمیدی بضم نون و

کسر میم و دال یعنی نا امیدی فردوسی فرماید شعر زتمشان ببرد
بمیدی روان ه بگیرد بدانم خدای جهان ه تمت السین

باب الواو مع الالف

والا یعنی بزرگ قدر و بلند همت حسین وفایی فرماید شعر
بخدایی که برافراخت سپهر اطلس ه برسولی که بروش تاخت
ز چرخ والا ه وا در لغت بمعنی با آمده که ابا نیز گویند یعنی آش
چنانکه گویند شوروا و زیره وا و بعربی باج گویند سنائی گوید
کرامت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو ه که آنجا باغ در باغست
و خوان در خوان و وا در وا ه و بمعنی و باز کشاده نیز آمده
که وا نیز گویند مثال اسفنی اصفی فرماید شعر مغان کشاده
در عیش و بسته در تاصل ه که باد وا همه درهای فیض بر فیاض
ورا یعنی او را انچک فرماید شعر ندانند شعبده ور ابلهند چون
ندانند مهندس ورا در زحیند وستا بفتح واو همان استا
که گذشت یعنی تغییر زند و پازند و در مؤید بمعنی ستایش
خدای تعالی آمده ویدا بوزن بیدا گم شده را گویند
شمس فخری فرماید شعر چو نسل آدمیان دولت باقی ه
چو شخص اهرمنانست دشمنت ویدا واپا بمعنی حاجت بود
شهاب الدین فرماید شعر کاو بیگاه راعی جودت وبیزا
زاید انبار روا کند واپا ه و امیر خسرو نیز فرماید شعر ملک را
زجوزی که واپا بود ه نکوتر دعای رعایا بود وزنا همان
بنای مرقوم یعنی جوان ویرا بوزن زیرا یعنی یادگیرنده
و صاحب حافظ ابو العباس فرماید شعر یکی هر دو پرا بیابانچه گشت
که گویند نو شید ما را درست وکانا بوزن همانا پاره از
خوش خرما باشد کذا فی المؤید مع الباء ویب بوزن
ویب کج و منحرف باشد ابو المؤید فرماید شعر توانی بر و کارش

(margin: رشتین ... روش ... [illegible])

ابهه

که دانا همه راست بیند وریب مع التاء وحت بوزن وحشت
و بوزن بهشت نیز آمده چهارم روز از بور دیان که خورد جان
نیز گویند و بتازی جمره مسترقه خوانند ورغنت بوزن و معنی
برغنت مرقوم که در باب الباء گذشت بوزن فرماید شعر چو زر انگون
در بردم این کیر ه لبان ماده خر خایید ورغت وایست بکسر
لام حطی بمعنی حاجت باشد عطار فرماید شعر که گر گردد
وایست بازم ه نیاید تا ابد دیگر فرازم ورت بفتح واو
و سکون رای مهمله بمعنی تهی از پوشش و برهنه باشد و در
تحفة السعادة بفتح را آمده مع الجیم التازی والیچ بکسر ذال معجمه یای
ازتاک را گویند که انگور از آن روید شمس فخری فرماید شعر
بنام خسرو اگر تاک زر نشاند هرد ه بجای خوشه همه لعل روید
از واذیچ ه و در مؤید چیزی باشد که انگور بران اندازند
و در نسخه انگور جای انگور او بخش باشد و در ادات چیزی
باشد که انگور در سلاح اندازند و در زفانگویا جای انگور
او بخش باشد و در ادات چیزی باشد که انگور در آن
اندازند و نیز جایی باشد که انگور در آن رسته بود ه
ورتاج برای مهمله و تای فوقانی بوزن امواج گیاهیست
که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد شمس فخری فرماید
جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ه از مهر بود با او بچون
خور و ورتاج ه و در شرفنامه گلی باشد که در آب روید و
برگ آن روی بافتاب باشد و بار آنرا برای خشکی خورند و
نیلوفر نیز گویند منصور شیرازی فرماید شعر گنج ده دیده بها
ستاره چون نرگس ه در آب رفت گل آفتاب چون ور
تاج ه و در نسخه وفایی نان کلاغ باشد که در کرم سیر
شیراز آنرا توله خوانند و آفتاب پرست نیز گویند نوا خط

انکه بهر طرف که افتاب رود ان روی بانطرف دارد **وارنج** بفتح را همان ارنج مرقوم یعنی بندگاه میان ساعد و بازو و بکسر را نیز آمده **ورسیج** بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله استانه خانه باشد شمس فخری فرماید **شعر** ببین که قبه تعظیم او کجا باشد ؛ چو هست کیوان صد پایه زیر شش از ورسیج **ویرج** بکسر واو و فتح رای نام دارو بیت کذا فی المؤید و انرا اکر نیز کویند و فزیز و فریج نیز کویند **وریخ** بوزن و معنی همان فرخ باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی زشت سوزنا فرماید **شعر** دریغ دفتر اشعار ناخوند رش سردم ؛ که بد نتیجه طبع و ورخ مردارم **ورج** بفتح واو و سکون رای مهمله و بکسر واو نیز امده قدر و مرتبه و بزرگی و شکوه باشد فردوسی فرماید **شعر** از و لاجرم بانتیجه ورج و فر ؛ بند و رج و نیز از ان حد و مر ؛ و بکسر واو و فتح را همان ویرج که کذشت بفتح واو و سکون رای مهمله **وریج** بفتح یای حطی و کسر را پرنده ایست که او را وریج کویند کذا فی المؤید و بعربی سلوی کویند شاعر فرماید **شعر** کشته در چنکل عشق تو کرفتار دلم ؛ همچو وریج که در چنکل باز است اسیر **وردج** بدال نیز کویند **وازنیج** بسکون زای تازی و یای حطی و کسر نون در نسخه میرزا ریسمانی باشد که در ایام عید او یزند و بران برنشینند و انرا باد پیچ نیز کویند و کذشت **ویلانج** بیای حطی و نون در تحفه جلو باشد اما اشعار بجر کتش بکز ده **ونج** بوزن رنج کنجشک باشد الحیا منه **مع الجیم الفارسی ولچ** بکسر واو و سکون لام همان وریج که مرقوم شد یعنی پرنده که او را بعربی سلوی کویند و امیر خسرو بحرکت لام اورده و کفته **شعر** بچه لیسی مرغ لصد

کونه طرز ؛ ازو لچ و تیهو و دراج و چرغ **مع الخاء واخ** کلمانی باشد که بیعتیش بپیوندد شمس فخری فرماید **شعر** کان برم که بر و ملک تا ابد باقیست ؛ ؛ بعید دلیل مبرهن کلمان سخن شد واخ **مع الدال المهمله ورزرود** بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم رای دویم ماورالنهر باشد رودکی فرماید **شعر** اکر بپهلوانی ندانی زبان ؛ ورزرود را ماورالنهر دان ؛ و در نسخه وفایی ورا رود نیز باینمعنی آمده **وسناد** بسین مهمله و نون بوزن بغداد بمعنی بسیار باشد رودکی فرماید **شعر** امروز باقبال تو ای میر خراسان ؛ هم نعمت و هم روی نکو دارم و سناد **وید** بوزن قید همان وید اکه کذشت اما شمس فخری بکسر واو اورده و با ناهید و نوید قافیه کرده و کفته **شعر** لب ولی تو باد از خوشی خندان ؛ تن عدوی تو باد از خدنک غم ... ؛ مراد این شده ازین دولت حاصل ؛ امید ان شده از چون نام او ز عالم وید **والاد** در نسخه میرزا عمارت رکین باشد و در مؤید بمعنی عمارت کلین امده اما در سامی والاد چینه دیوار باشد که لشبه نیز کویند و مؤید این معنی انوری فرماید **شعر** فلک را قدر تو والاد عالی حبابی از حزم تو بنیاد محکم **وذ** در نسخه میرزا بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا **ورستاد** بفتح واو و رای مهمله و سکون سین و بعد از سین تای قرشت انچه روز بدان کذرانند و بتازیش وظیفه کویند **ورشتاد** نیز باینمعنی امده **وسد** بضم واو و فتح سین مهمله مشدد در تحفه لست باشد یعنی مرجان و لب دهن مو تا دست **ونژد** بفتح واو و زای فارسی و سکون نون **ونیژد** بفتح واو و زای فارسی و کسر نون هر دو نام صمغیست که بر درخت بن باشد که بعربی حبة الخضرا کویند **وشاد** بشین معجمه بوزن و معنی همان وسناد که کذشت

مع الزاء وازار مانند باشد سوزنی فرماید شعر هیچ تو گر نقش
کنم برخ کاغذ ها باداز کنم انکشت قلم وار شکسته ها ودیگر بمعنی
بار باشد گویند شتروار و خروار مثال ایمعنی مولانا کاتبی فرماید
مرا غنیمت شتروار ها بجز ه ست ها غنی دلی بکنم غم کجا وجز ه من ها
وانکه بسکون تای قرشت و فتح کاف فارسی پوستین دوز
باشد ابو العباس فرماید شعر نهاد روی بحضرت چنانکه روبه
پیر ها به نیتم وانکران آید از در تیماس ها و معنی تیمانس پیش
باشد و گذشت کذا فی التحفه و در نسخه حلیمی وانکر امده که بجای
تا نون بود وجکر بفتح واو و جیم و کاف فارسیتین و سکون
رای مهمله در نسخه وفایی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده وخشور
بفتح واو و سکون خای وضم شین قرشت پیغمبر باشد وقتی
یکی حال از گذشته دی یکی ازنامده فردا ها همی گوینده پنداری که وخشور
یا گنند اورکار بوزن سرکار هر باغی که تنه ندارد چون خربزه و
بادنجان و امثال آن و بوبی بخم گویند واتر بفتح تای قرشت
یعنی دورتر گویند پای راواتر نهد یعنی دورتر وبر بوزن
تیر در نسخه وفایی بمعنی یاد و حافظ باشد و بمعنی افغان وآشوب
نیز آورده مثال معنی اول لیبی فرماید شعر یکی تیز ویر است بسیار
دان ها کز و نیست احوال گیتی نهان ورزکار بوزن و معنی
برزکار مرقوم که برزیگر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه و
فتح کاف فارسی بنایی که دیوار چینه چینه سازد هر چینه را فالاذ
گویند و بعضی والاذکر را خاص خوانند بفتح رای مهمله و ها ی
مشدد و اخرش صاد مهمله وهر بوزن زهر در شرفنامه نام
ولایتی باشد در شرفنامه ویدستر بوزن و معنی بیدستر که موی
اوست ام حیوانیست که جند بیدستر خایه اوست وزیر بوزن جوبه
باشد و بلغوی دستور را گویند کذا فی الادات وز بفتح

واو سبق باشد و تخته اطفال که معلمان استاد زبان تعلیم
کنند کذا فی المؤید و بمعنی دار مده نیز آمده چون کینه ورو دانشور
سعدی فرماید شعر چو طفلی کز آتش ندارد خبر ها که دارد دلش
مادر مهرور مع الزاء وزاز بفتح واو و تشدید رای مهمله
خوک نر باشد و گراز نیز گویند فرید فرماید شعر چو وراز
خوگست خوش روی وچابک واد یعنی باز و گشاده ورساز
براو سین مهملتین بوزن پرواز نام ولایتیست عبد الواسع
جبلی فرماید شعر تو گشیدی بجانب ورساز ها لشکر انبه و سپاه گران
و در مؤید بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظریف و رعنا را نیز
ورساز گویند ورز بفتح واو و رای مهمله و در النهایات
کذا فی المؤید و در ادات بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز
چنین آمده و در بمعنی ادمان یعنی پیاپی کاری کردن و بمعنی
فاعل از بمعنی و امر با بمعنی نیز آید و بمعنی دباغت نیز آمده و
نیز بمعنی حاصل کردن و نیز بمعنی حاصل کردن زرع و کشت آمده
مثال ایمعنی سنایی فرماید شعر کس چو او کم شنید در ملکوت
ورز کردن مزارع ملکوت مع الزاء الفارسی وتکژ بفتح واو
و کاف و سکون تای قرشت دانه انگور باشد کذا فی المؤید
مع السین واس در نسخه وفایی خوشه گندم باشد والیس
بکسر لام و سکون یا نام حکیمی که ندیم و انیس سکندر بود
کذا فی المؤید ویس بکسر واو نام معشوقه رامین که ویسه
نیز گویند و رامین را رام نیز گویند همای و همایون شعر
اگر مرغ جم صید بلقیس گشت ها دل رامین منزلگه ویس گشت
وس بوزن و معنی بس باشد ورس بفتح واو و
سکون رای مهمله چوبی بود که در بینی شتر کشند کذا فی التحفه
و در ادات بمعنی بند ورشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را

بامعنی آمده **ورس** بضم واو وسکون رای مهمله سرو
کوهیست که بعربی ابهل کویند مع الشین **وش** مانند باشد کویند
حوروش وماهوش ودر مؤید بمعنی دنباله دستار ونام شهری
منسوب بجوز بریان وبجامه که ازا اطلس وشی چیز کویند نیز آمده
وخش بفتح واو وسکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان
شاعر فرماید در توبیفا سبب شعر بکامی شمرد از خطا و چکل
یک یک دوید از بخارا وخش **ورزش** بوزن لرزش
ملکه وشوق باشد اوحدی فرماید شعر با بلاهای دوست ورزش
کن «» خویشتن را بلند از رزش کن مع الغین **وزغ** بفتح واو وکسر زای **وغیش**
معجمه بمعنی بسیار وانبوه باشد واستعمال ان در غیر ذی الحیوة
کنند چون مال وعمر وباغ وبیشه وغیره شمس فخری فرماید شعر
جمال دولت ودین آنکه کرد بارکهش «» ز نصرتست تزاحم ز
دولتست وغیش «» واسدی نیز فرماید شعر بر کرا عنان بنیان
وغیش «» بیا شیر هر سوز اندازه پیش مع الغین **ورغ** بفتح
واو وسکون رای مهمله بند آب باشد که پیش
سیل بندند شمس فخری فرماید شعر ای وای اکر عون جمال
الحق والدین «» در پیش حادثات چنین سیل حوادث نهند ورغ
ودیکر بمعنی نور وفروغ باشد در نسخه وفایی شاعر فرماید
کل را چه بوی خیز دارنده کلاب زان «» مه را چه ورغ باشد
از صد چو اعدان **وزغ** غوک باشد که بعربی ضفدع کویند
وارغ بفتح وضم رای مهمله انچه تاک را بر ان بندند ودر
فخر قواس بزای معجمه انچه از درخت خرما بیرند آمده کذا فی
المؤید **وراغ** بفتح واو وبا رای مهمله شعله آتش باشد
حکیم علی فرقدی فرماید شعر آتش عشق چون کنم پنهان «» کز دهانم
کشد زبانه وراغ **وروغ** برای مهمله بوزن دروغ آروغ بود

وازا

وازا آرغ و رچک واحل نیز کویند **وغوغ** بفتح واوین آواز وزغ باشد
کذا فی التحفه مع الفاء **واف** در نسخه میرزا نام بلبل باشد که انرا
زندواف وزندخوان نیز کویند مع القاف **وثاق** بفتح واو خانه
باشد انوری فرماید شعر دوش سرمست آمدم بوثاق «» با دلی
همه وفا و وفاق **وشاق** غلام بچه ترک باشد نظامی فرماید شعر
چنیست کش وشاقان سرای «» روانه صد صد از هر سو جدای
ودر نسخه میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده **وامق** نام عاشق
عذرا و نیز یکی از اصطلاح نرادانست وشرح ان در عین مع
الالف برای لغت عذرا مرقوم شد **وقواق** در تحفه نام درختیست
در هند که بسیار عجیبت بامداد بهارش باشد وشبانکاه خزان
ودر نسخه میرزا وقواق بفتح کوهیست ودر ان معدن زر است
ودر ان حدود چند ان زر باشد که قلاده سکان را از زر کنند و در
انجا بوزنه بسیار باشد وبوزینکان را خدمت آموزند چون
رفتن خانه وهیزم کشیدن وغیره ودر ان کوه درختیست وبار
ان بصورت آدمی ودیکر حیوانات باشد وسخن کوید وسخن
کوید وچون از درخت بیفتد دیکر سخن نکوید وهمان درخت را نیز
وقواق کویند خاقانی فرماید شعر بسی نماند که بر روح در زمین
ختم «» سخن سرای شود چون درخت وقواق مع الکاف
ورکاک بفتح واو وسکون رای مهمله در نسخه وفایی مرغیست
بزرک ودرنده ومردم خوار ابو العباس فرماید شعر بجای
مشک بنویند هیچ که سرکین «» بجای باز ندارند هیچ ورکاک
ودر ادات پرنده ایست درنده واورا شیر کنجشک نیز کویند
ونجنک بفتح واو وجیم ونون دویم وسکون نون اول
شاه اسپرغم باشد که بتازی ریحان کویند خسروی فرماید شعر
ونجنک را همی نمونه کند «» در کلستان بزلف وبجنکی «» ونمونه

دربن بیت بمعنی زشت باشد وکذشت وردک بفتح واو ودال
مهمله وسکون رای مهمله درنسخه میرزا بمعنی جهیز باشد ودرمؤید
وشرفنامه وردوک امده بوزن مغلوک وشک بوزن خشک اشق
باشد واشج نیز کویند وتک بفتح واو وسکون تای وشت
نام مرغی باشد که اورا بعربی سلوی کویند ورک بزای معجمه
بوزن ومعنی وزغ باشد که بعربی ضفدع کویند ورک برای
مهمله بوزن فلک خاریست که اتش ان بغایت تند باشد مثال
هردو لغت را ابوعلی حاجی فرماید شعر حضمت دراب دیده شده
کرچه چون ورک ، سوزد همیشه زاتش رشک تو چون ورک
ورشک بفتح واو وشین معجمه وسکون رای مهمله ووشرک
هردو کیسه دارو باشد کذا فی المؤید وشمک بشین معجمه بوزن
چشمک پا افزار چرمین باشد ویک یعنی ای یک بخت
وبعربی ویحک کویند فردوسی فرماید شعر سخن کفتش خوب
کردار نیک ، بکرد دکهن تا جهانست ویک ، وهم او فرماید
اکر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ، تو با شاخ بد بر میاغار ویک
اما شمس فخری بمعنی وای اورده وکفته شعر کرزی فلک شکایتی
ارد کسی زشاه ، پاسخ ز بد رخ نشنود الا که ویک ویک ،
وصاحب تحفه نیز با بمعنی وای ودعای بد بمعنی هجو وحکیت اورده
وباین بیت متمسک شده که شعر ماده کونتج هیچ شرمت نیست
ویک ، بس سبکساری نه بد دانی نه نیک ونیدانک بکسر واو و
سکون یای حطی وفتح نون بین نافه مشک باشد وباسک بفتح
واو وسین مهمل خمیازه باشد ودر مؤید و فارشو فاژه نیز
کویند کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی وننک بفتح کاف واو و نون
اول وسکون نون دویم در شرفنامه چوب خوشه انکور باشد
که خوشه اب از ان خورد فرخی فرماید شعر شاد باش ای دو چشم

دشمن تو سال وماه از کریستن چو ونک ، ووفایی بمعنی
سرتاک بریده اورده واز بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط شود
ودر تحفه بمعنی تاک اورده وشرح این بیت سوزنی مؤید این معنیست
بنود عجب ز دولت شاه ار بنام تو ، کردد رحیق مختوم انکور
برونک ، ودر نسخه میرزا بمعنی ریسمانی آمده که هر سر انرا
برجایی بندند وانکور از ان اویزند وانرا ونک نیز کویند
کذا فی المؤید ورژنک بفتح واو وزای فارسی وسکون نون
درنسخه میرزا پیوند وارایش جامه وپوستین باشد که انرا ورژن
نیز کویند اما در شامی پاره باشد که بر جامه دوزند وبعربی رقعه
کویند ونک بوزن زنک تهی وخالی باشد سوزنی فرماید
ما از شما داد میانیم تنکدست ،، کر معصیت تو انکرد از طاعتیم و
ونک ، وبمعنی کدا نیز منصور شیرازی فرماید شعر نهال باغ
جلال ترا است کردون برک ،،، زکوة کنج عطای تر است ،
قارون ونک وهنک مها بوزن درنک به معنی امده اول
حلقه چوبین که بر بار بندند بود شاعر فرماید شعر چون برون کرد
اندو بروز وهنک ، در زمان درکشید محکم تنک دویم تخمی
باشد که زنان برای فربهی خورند وعظیم نرم ولعاب باز دهد
چون بر زقطونا سیوم دم اب باشد که باز خورند کذا فی التحفه
وشنک بفتح واو وشین معجمه وسکون نون ان میل باشد
که حلاجان پنبه دانه از پنبه بان جدا کنند شاعر فرماید شعر
کر بر دو دست سوی نان نش زنش ، در فراخی نه کاه نعمت تنک
بکند هر دو چشم خویش از بخل ،، همچو حلاج دانه را وشنک
واذرنک بذال معجمه وفتح رای مهمله وسکون نون تیغ
باشد وباذرنک وبادرنک نیز کویند وشغنک بشین معجمه وفا
بوزن ورسنک حزه باشد که بعربی فرخ کویند مع اللام ویل

١٢ الوهک

بوزن فیل ظفر باشد شمس فخری فرماید شعر او چو خورشید و
خصم چون ذره است ‌ ذره بر مهر چون بیابد ویل ‌ و در ادات
بفتح واو امده و در نسخه محمد هندوشاه بمعنی هنگام یافتن کاری را
نیز باشد و متمسک باین بیت رودکی شده شعر بد اندیش دشمن
بود ویل جو ‌ که تا چون ستاند از و چیز او وکال بفتح واو
با کاف فارسی انگشت باشد که بجال و زکال نیز گویند وزول
بضم واو و زای فارسی بمعنی تقاضا و انگیز باشد و در نسخه
میرزا بمعنی شور باشد کذا فی المؤید والادات وشکل
بشین معجمه و کاف در مؤید بمعنی فوج اورده اما استشهاد
بحرکتش نکرده وال ماهی درم دار بزرگ باشد غضایری فرماید
برحل همت بر بین عطارد ستد شاه ‌ که گر کدنش نتابد نهنگ ماهی
وال وشکول بشین و کاف بوزن معقول و در نسخه میرزا بمعنی
حلقه باشد در کار مع المیم وام هر زنگی که باشد و مانند این لفظ
را غیر حرکت استعمال نکرده اند و نکنند و دیم را نیز گویند وشم
بوزن چشم بخار که از آب گرم و دیگ و طعام گرم و از زمین
عفن خیزد فردوسی فرماید در صفت شه دیو شعر دو چشم از بر
چو دو چشمه خون ‌ ز وشم جهانش جهان تیره گون ‌ و بمعنی
بخاری که در زمستان در هوا پدید آید و نرم نیز گویند مقدمه
مع النون وارن بفتح رای مهمله بندگاه دست و میان ساعد
و بازو که بعربی مرفق گویند و در نسخه حلیمی بکسر را نیز امده ورغان
بفتح واو و رای مهمله مشدد شفیع باشد مسعود سعد فرماید شعر
دادم بده وگرنه کنم جان خویشتن ‌ مدح امیر گویم و ارم ورغان
ورستان بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و
ورستان بفتح واو و راو سکون سین مهمله امت باشد و
ورشنان بکسر شین معجمه و نون نیز بنظر رسیده وان یعنی گمان

بجو

همچو گله بان و دشت وان و بان نیز بامعنیست و بعربی حارس
گویند خاقانی فرماید شعر گیتی شرف دان بمثل شروانیست ‌
خیروان است و شرف دان حکیم وشکردیدن بفتح واو و کاف و
دال و سکون شین معجمه و ضم کاف جلدی نمودن در
کله و رای مهمله و با و کسر دال اول وشکرنیدن بوزن پروریدن حیث
کردن و ساختن وشکولیدن بفتح واو و دال مهمله و سکون
شین معجمه و واو و ضم کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید
وادیان بوزن و معنی بادیان باشد که بو پارازیانج گویند
وامیدن بید و یای حطی بوزن رنجیدن چاره جستن باشد وامران
بمیم و رای مهمله بوزن کاردان نام گیاهیست که از چین ارند کذا
فی الادات والان بلام بوزن باران همان وادیان مرقوم
نام حرز و فرماید شعر که ونمود از اول که در دو شکم را ‌ فرشتابد
از چین و از روم و الان وشولیدن بضم واو و زای فارسی
و کسر لام یعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کار و غیر هما
وارن بضم رای مهمله مختصر واروین باشد ورزکین برای
مهمله و زای معجمه در مؤید کوزه پر اب و اشعار بحرکتش نکرده
و در فرهنگ بفتح واو و زای معجمه و کاف فارسی امده وارون
یعنی باژگونه واخیدن بخای معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن
کذا فی المؤید واردن برا و دال بوزن خارکن چوبی که خمیر
نان پهن کنند برای نان پختن و انرا بعربی ثونیا گویند بثای
و نون بوزن هویدا ورهیمین برای مهمله و ها و میم بوزن انگبین
نانی باشد که از ارد گندم و جو بهم امیخته پخته باشند و انرا
بعربی علیث خوانند بعین مهمله و لام و ثای مثلثه بوزن خبیث
وابردن نان یعنی پهن کردن نان برای پختن وردان برا و دال
مهملتین بوزن گرمان انچه از اندام مردم بیرون اید که بوید

تولول گویند مع الواو ورکو برای مهمله بوزن بدگو نام شهریست
در خراسان که بالای سنگی واقعست و از چهار طرف ان سنگ
چشمهای اب روانست کذا فی المؤید مع الهاء والغونه ولغونه
هر دو بسکون لام و غین معجمه و فتح نون کلگونه باشد که انرا
غنجار و کلغونه نیز گویند مثال اوّل شهید فرماید شعر ان بنا گوش
کی بصفا گویی ؛؛ برکشیده است والغونه بسیم ولشه بوزن و معنی
میشه باشد که بعربی عوین گویند ورده بوزن پرده پیچ کو تران
باشد شمس فخری فرماید شعر جام اسا سعود اسمان ؛؛؛
فراز فقر قدرش ورده باشد ویژه بکسر واو و فتح زای فارسی
خالص و بی عیب باشد و بی امیزش باشد مسعود سعد فرماید
بغرمود تا نوذر امد به پیشش ؛؛ و ویژه می کهنه کش گشت چو گیتی
جوان ؛؛ دل چو سبک شد ز عشق در ده رطل گران ؛؛؛
و بمعنی خاص نیز آمده فردوسی فرماید شعر بفرمود تا نوذر امد
به پیش ؛؛ اباویژگان و بزرگان خویش وروارده برای
مهملتین بوزن همواره در نسخه وفایی غرفه باشد یعنی بالاخانه
و در نسخه حلیمی بمعنی چار طاق آمده و این محل تاملست وخشینه
بکاوشین تحقیق و نون بوزن پشمینه بمعنی سفید باشد و در
نسخه میرزا و نسخه زفانگویا بمعنی مرغ سفید اورده وربوشه بفتح
واو و نون بوزن پشمینه بمعنی ضم بای فارسی و کسر شین معجمه
پوشش باشد چون چادر وغیره و در فرهنگ بمعنی مقنعه اورده
وربوشه بحذف نون نیز گویند وشکنه بفتح واو و شین
و نون و سکون کاف عورت مرد باشد مرزبان فرماید
تیر را از وشینه بگذاری ؛؛ همچو خیاط سوزن از وشنی
وه بفتح واو کلمه ایست که در وقت تحسین گویند سعدی فرماید
ای سرو روان قامت دوست ؛؛ وه وه که شمایلت چه نیکوست

والانه

ولانه بلام بوزن زمانه جراحت باشد ویره بوزن زیره
درخت خربزه باشد کذا فی المؤید و در فرهنگ مطلق درخت بی ساق
باشد ویله بفتح واو و لام و یای حطی وای و ویلا کردن باشد
در نسخه میرزا استشهاد شعر چو رعد خروشان یکی ویله کرد ؛؛ که کفتی بدرید
دشت و نبرد ؛؛ و در نسخه بمعنی بانگ ؛؛ و در تحفه بمعنی بانگ عظیم
باشد و به بیت مذکور این معنی بیشتر مناسبت دارد وشکرده
بکسر واو و سکون شین معجمه و رای مهمله و فتح کاف الکنس را بکنده
گویند که در کارها نیک بجد نباشد و در عاقبت ان اندیشه کند
پس در ان کار شروع کند و بعضی کفته اند الکنس باشد که کارها بجد
کند و چیست و چالاک باشد و در سامی بضم واو و کسر کاف
و فتح دال بنظر رسیده و بعربی وشکرده الشیخان الکویند پیشین
معجمه و حای مهمله بوزن ریحان و در ادات بکسر واو با جیم
و نوشین توان باشد و بفتح واو چست و ساخته باشد
و بسین مهمله نیز امده ورکوه بفتح واو و سکون رای مهمله و
ضم کاف نام ابرقوه باشد که قصبه ایست در حوالی یزد و معنی
آن بالای کوه باشد و انرا ابرکوه و اورکوه و برکوه نیز گویند
وله بفتح واو و لام و بعضی بتشدید لام گفته اند خشم باشد
ویده بفتح واو و دال مهمله و سکون یای حطی حاجت باشد
و انرا ایندربایست و تلنگ و تلنه هر دو بضم تا و نیاز و وایه نیز
گویند آغاجی فرماید شعر تا ز درگاه جود او شب و روز ؛؛؛
سایلان زار و ار شود وایه ورد نه بفتح واو و نون و سکون
و کسر را و دال مهملتین چوبی که هر دو سر باریک و میانش
کنده باشد و بدان خمیر نان ازاهیمن کنند وسه بفتح واو
و سین بمعنی چوب دست باشد سوزنی فرماید بیت
روز و شبان بگنبد سیمینشان زدیم ؛؛ هر ساعتی ز وسه سیمیں یکی سوں

ودر فرهنگ بمعنی قوت نیز آورده ورقه بفتح واو و قاف وسکون
رای مهمله نام عاشق گلشاه باشد و بعربی ورقا از لغات
اضداد است هم بمعنی کریم آید و هم بمعنی خسیس وشکله بفتح واو
وکاف ولام وسکون شین معجمه دانه انگور باشد کذا فی المؤید
وبشیده بشین معجمه بوزن بچیده بمعنی گسترده باشد کذا فی المؤید
ونانه بدو نون بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد ورزه بوزن
هرزه برزیگر باشد و این هر سه لغت از تحفه منقولست
ورزیده در نسخه وفایی چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند
چون پوست و امثال آن و دیگر کسی را گویند که مهارت کاری
بسیار کرده باشد ونکرانه بضم واو وسکون شین معجمه و کاف
بن باشد که از او ندانه نیز گویند یعنی چیتا موج و بعربی حبة الخضرا
گویند ولاده بلام و دال مهمله بوزن نهاده باد ریسه باشد یعنی
آن چیز مدور که در کمر دوک کنند منع ریسمان را و بعربی فلکه خوانند
بضم فا و فتح کاف ورجه بفتح واو و رای مهمله و جیم وسکون نون
نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود ورنامه برای
مهمله بوزن و معنی برنامه که مرقوم شد فردوسی فرماید شعر
چو زان نامه ورنامه بر خواندند ؂ سخنهای نغزش برافشاندند
واجیده بجای معجمه بوزن پاشیده یعنی از هم جدا کرده ورزولنده
بضم واو و زای فارسی و فتح لام یعنی تقاضا کننده و انگیزنده
بجنگ و کار و غیره همانا واشه همان باشه مرقوم که مرغیست
شکاری و بعربی باشق گویند مع الیاء وی او باشد و در
نسخه وفایی بمعنی وای نیز آمده شاعر فرماید شعر نه زمن یاد کنی
نه دلم شاد میکنی ؂ همه بیداد میکنی وی از این شوخی تو
وسنی بفتح واو و سکون سین مهمله و کسر نون دو زن
باشد که یک شوهر داشته باشند و زنان هر کدام دیگری

را

راوسنی گویند عسجدی فرماید شعر دوستانم همه مانند دو وسنی شده
اند ؂ همه زانست که با من نه درم ماند و نه سیم وشتی بفتح
واو و کسر شین معجمه جنسی از جامهای قیمتی فاخر منسوب بشهر وش
که شهر وش که پیشتر گذشت رافعی فرماید شعر گسترد تنگ تنگ
وشتی پوشی زمین ؂ او در رنگ رنگ خوشی در خوشی هوا وبتشدید
شین نیز آید ولوالی بفتح واو وسکون لام اول و کسر دوم
بلغت سمرقند زناج باشد که گذشت کذا فی المؤید وخشی
بفتح واو وسکون خای معجمه و کسر شین معجمه نام جامی است
کذا فی المؤید وامی بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد ورکونی
بفتح واو وسکون رای مهمله گوشواری باشد دراز که بگردن
رسد کذا فی السامی درماندگی بوزن درماندگی درد شکم و درد
روده و احشا باشد ورزی مزارع باشد وشنی بفتح واو
وسکون شین معجمه و کسر نون در نسخه وفایی بمعنی سرخ باشد فردوسی
فرماید شعر جهان ستند از بت پرستان هند ؂ زمینی که باشد چو وشنی
پرند ؂ و در نسخه وفایی بمعنی بخاطر میرسد که همان وشی مرقوم
و بتشدید موزون شود و چنین وفایی بواسطه موزون
بودن مذکور را مضاف نون تصور کرده باشد ورخجی بفتح
واو و رای مهمله وسکون خا و کسر جیم بمعنی رشتی باشد

باب الهاء مع الالف

همانا بمعنی پنداری باشد فرخی فرماید شعر همانا دست گوهر
بار او جا است ورادی تن ؂ بلی رادی بدو زنده است و او حق زنده
بجان باشد هویدا بیّن و روشن باشد خاقانی فرماید شعر
ز خط استوا و خط محور ؂ فلک را صلیب آید هویدا هرّا
بفتح ها و تشدید رای مهمله ساخت اسب باشد چون سینه
بند و لجام و غیره هم او فرماید شعر رخش هرا بافت بر ...

صفو آفتاب ،، رفت بچوب آخوری کنج روان در رکاب
و دیگر بمعنی آواز باشد شاعر فرماید شعر نه آوای دیو و نه هرای
دد ، زبانه زبان بسته از نیک و بد هزار آوا بلبل باشد کسایی
هزار آوا همی بر گل سراید شعر بسان عاشقان بر روی دلدار
هلا بفتح ندا است از برای تنبیه شهنامه شعر هلا تیغ و گوپالها
بر کشید ، سپرهای چینی بسر در کشید هیلا بوزن سیلا باشد
را گویند کذا فی التحفه همارا بمعنی همواره و همیشه باشد [illegible]
، یعنی ای نیک شعر کعبه چکنی یا حجر الاسود و زمزم ، ها عارض
زلف و خط ترکان ختایی همچا بفتح ها و سکون میم و جیم
از میم جیم در مؤیده و ادات بمعنی ملامت باشد مع التاء
هملخت بمیم و لام و خای معجمه بوزن بدبخت چرم زیر کفش
و موزه را گویند کذا فی تحفة الاحباب و در فرهنگ بمعنی نوعی
از پا افزار چرمین باشد کسایی فرماید شعر بشاه راه نیاز اندرون
سنو مکان ، که مرد کوفته گردد در آن ره اندر سخت ،،،
اگر خلاف کنی عقل را و هم بروی بدتر دار بمثل آهنین بود هملخت
بهر هفت بمعنی آرایش باشد انوری فرماید شعر دوش از
درم در آمد سرمست و بیقرار ، همچون مه دو هفته و بهر هفت
کرده یار ، و میرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش ملکانه آورده
یعنی حنا و وسمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه
و هفت در هفت نیز بهمین معنی آمده خاقانی فرماید شعر شش با بوی بر
کرده بهر هفت ،، عالم ز تو دیده هفت در هفت هلکفت
بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف سفت و سطبر باشد و
بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانچه سعدی فرماید شعر کمان کشیده
نزد بر هدف که نتوان دوخت ، مگر بسوزن الماس جامه هلکفت
و در نسخه میرزا بجای نون تا آورده که هلکفت باشد مع الجیم

هتقانی و[?]

هج بفتح ها راست کردن علم با نیزه باشد شمس فخری فرماید
جم قدر جمال الحق والدین که سعادت ، از نیزه او کرد علمهای ظفر هج
و اگر هر چیزی بر زمین افگنند و راست بایستد گویند هج کرده است
چنانچه منجیک فرماید شعر گردون علم حکمت بر بام تو هج کرد ،،،
یعنی بخط خویش بکوس و علم اندر هنج بوزن رنج بمعنی کشنده
باشد کذا فی التحفه لبیبی فرماید شعر کمند عدو هنج از مهر کین ،،
فرو هشته چون اژدهای زرین ، و بمعنی امر بکشیدن نیز آمده مثال
اینمعنی ابوشکور فرماید شعر چنانچه مرغ هوا پر و بال بر هنجد ،
تو بر خلایق بر پر هر دمی بر هنج هیلاج در نسخه میرزا مذکور است
که منجمان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست و در عبارت فارسی
مستعملست انوری فرماید شعر ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش ،
کند کفیده سالش عطای کبری را مع الجیم الفارسی هیچ بمعنی اندک
و قلیل استعمال کنند چنانچه انوری فرماید شعر با داغ اعواره
خورشید جاه تو ، تا هیچ در فتیله خورشید روغنست ، و در فرهنگ
بمعنی معدوم نیز آورده مع الخای هیدخ بفتح ها و دال و سکون یای
حطی اسب تند و جنگی را گویند شمس فخری فرماید شعر کدام باره ببر زد
کرا بماند تاب ، در آن زمان که شود شه سوار بر هیدخ ، و در
نسخه میرزا هیدج بجیم نیز بهمین معنی آمده هزار میخ خرقه را گویند
خاقانی فرماید شعر برکش میخ غم ز دل بیش که صبح بر کشد ،،
این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری مع الدال همانند مختصر هم
مانند فردوسی فرماید شعر بگار آزموده گزیده مهان ، همانند
تو نیست اندر جهان هرمزد بضم ها و میم یکی از نامهای مشتری است
و اورا زاوش و اورمزد و هرمز نیز گویند هورمزد مثل اوست
در نسخه میرزا هرمزد بمعنی روز پنجشنبه نیز آمده و باین هم فردوسی
متمسک شده شعر بباشیم در رزمگه پنج روز ، ششم روز هرمزد گیتی فروز

هیرمند نام رودی باشد بر حد ولایت نیمروز کذا فی المؤید
هیخوند بمیم وخای معجم بوزن افرند بمعنی ضد باشد کذا فی
التحفه هند بوزن فند یعنی هستند فردوسی فرماید بیت
کشاده بر ایشان شود راز من ** بهر نیک وبد همداستان من
وناصر خسرو نیز فرماید شعر از مرد سخن پرس از ایرا که ** جز تو بجهان
سخندان هند هیند با اضافه یا نیز گویند مولوی فرماید شعر
گفت یارب که ترا خاصان هیند ** که مبارک فرخ و طلعت بیند
هشومند یعنی صاحب هوش وعاقل فردوسی فرماید شعر ز تخمی که
کشتی درین روزگار ** تراداد ای نامهشومندبار هزدکند بفتح
ها وزای معجم وسکون دال مهمله ونون وضم کاف چند بید سرخ
باشد هماورد همتا باشد در جنگ فردوسی فرماید شعر
بهانگه که اسپ افکنی هوشدار ** سلیح و هماورد را گوش دار
مع الذال هیربد بکسر ها وفتح با وسکون یا و را قاضی گبران باشد
ناصر خسرو فرماید شعر اگر هیربد بد بود بد بکمن ** که گر بدکنی خود تو بینی حجن
ودر نسخه میرزا حاکم آتشکده باشد وازین بیت این معنی نیز مستفاد
میشود وهربد نیز گویند بحذف یا فردوسی فرماید شعر همان روزه
پاک یکشنبدی ** ز هر بد پرستیدن ایزدی هلد بکسر ها وفتح
لام یعنی بگذارد وهو مولوی فرماید شعر علت اید تا بدن را بکسلد
تا عناصر همدگر را وا هلد هنگارد بفتح ها وسکون نون ورای
مهمله بمعنی تندی باشد وهنگار مثل اوست هیند بوزن قید
چیزی باشد که آب برزگران خرمن بباد دهند تا کاه از دانه
جدا شود ودر مؤید هبند بفتح ها وبای موحده نیز بهمین معنی
آمده هوید بوزن دوید گلیمی باشد اکنده که گرد اگرد دوشک کوتاه
دارند کذا فی التامی سنایی فرماید شعر تو هنوز از بهر لاشه
گاه در بند هویدی گاه در بند فوارها وبمعنی فصل که آدمی چو

نیز آمده مثال بمعنی سور باشد فرماید شعر تو همان تارمی که بودی
لیک ساریش اوستاده ** تیز بر پشت زن کوکر عزیز بخود بهر زن **
هنجد بوزن زنجد یعنی برون کشد سنایی فرماید شعر مرو را در
مغز بو هنجد ** پوستینش از تنش برون هنجد هندسه در لغت کار
باشد که بعربی هندسا گویند همزاد آن جنی را گویند که با کسی
در یک زمان متولد شود وبا اکثر دایم همراه باشد ودیگر
رفیقی باشد که در توشه با کسی شریک باشد مع الرا هار رشته
مروارید باشد شمس فخری فرماید شعر بنام دولت تو این کتاب
کردم نظم ** که هر قصیده وقطعه به از هزاران هار ** ودر نسخه
وفایی بمعنی متحیر ودرمانده نیز آمده ودر نسخه میرزا بمعنی مهار
آمده هوزمتیر بضم ها وسکون واو وزای معجمه ویای
حطی وفتح میم وکسر شین معجمه نام اهواز باشد که الکاییست
مشتمل بر چند محل وانرا خوزستان نیز گویند هشیوار بضم
ها وکسر شین معجمه وسکون یای حطی بمعنی عاقل وخردمند بود
فردوسی فرماید شعر هشیوار واز تخمه کیوکان ** اگر ازدر دیهیم گرد
نگان هژیر بزای فارسی بوزن فقیر در نسخه وفایی چابکی
باشد وبمعنی پسندیده ونیکو نیز باشد دقیقی فرماید شعر
ای فرخ اردشیر ای مملکت را گزیر ** ای همچنان چون جان و
تن اثار واعمال هژیر هشتر بکاف فارسی بوزن افرح لامرا
گویند بورسهای جامی فرماید شعر وراتعالی بترین منصب تمامت
قضای همکر وجولاه دادن همس بفتح ها وسین مهمله تیج بود
شاعر فرماید شعر پیش من بگره شعر تو یکی دوست بخواند ** زان
نان بار همنوز این دل من پر هراست هژبار بزای فارسی
بوزن افسار دندان زیاده که اسب را بدید اید وانرا شکستند
فراغ علف خوردن نیاید همنگامه گیر یعنی معرکه گیر وبازیگر سعدی

۲ همکر

[illegible] ... ز بی اردو نیز بیرون دارد

بگیر و خود مسند روشن ضمیر ٭ زبان بند دشمن ز هنگامه گیر ٭٭
هنجار در لغت راه غیر جاده باشد و در نسخه وفائی خیابان بود
که راه بگذارد و در برابر آن براه روند گویند بر هنجار راه میرود
کذا فی الادات مثال اینمعنی ناصر خسرو فرماید شعر ره و هنجار ستمکاره
همه زشتست ٭ ای خردمند هم و بر ره و هنجارش ٭ اما نظامی
بمعنی مطلق جاده آورده و گفته شعر ز هنجار دیگر برآمد بروم ٭٭
فرو ماند گنج اندران مرز و بوم هودر بدال مهمله بوزن بودر
زشت باشد کذا فی المؤید همواره یعنی چیزی راست و مساوی
و بمعنی همیشه نیز آمده مثال اینمعنی سعدی گوید شعر گفتم
ازچه چینانی ٭ وزچه فریاد میکنی همواره ٭ گفت خاموش چون
کنم سعدی شعر کین همه کوب میخورم از یار ٭ و کاتبی نیز فرماید شعر
در اسفل و اعلای کهن گلشن عالم ٭٭ لا فند ز گل خلق تو بسیار
شگوفه ٭ و با اینمعنی یا اضافه نیز آمده ها ما ور نام ولایت
شام و هاماوران نیز گویند هور آفتاب باشد در اکثر
نسخ چنانکه فردوسی فرماید شعر چو از باختر بر زند تیغ هور
زکان شبه سر برآرد بلور ٭ هم او فرماید شعر خداوند ماه و خداوند
هور ٭ خداوند پیل و خداوند زور ٭ و اما میرزا ابراهیم بمعنی
ستاره که هر هزار سال یکبار برآید نیز آورده کذا فی الادات
و در فرهنگ بمعنی بخت و طالع نیز آورده و باین بیت فردوسی
متمسک شده شعر ز پیشین فزون بود مانا بزور ٭ هنر بیش
گردد چو برگشت هور هیر بوزن تیر آتش باشد کذا فی المؤید
هیکر بفتح ها و سکون یای حطی و کسر کاف فارسی اسب سیاه
باشد که کبرخی زند هندوبار یعنی هندوستان خلاق المعانی
فرماید شعر بکام تو که دریا کش تا گرکاهست ٭٭ بکام است
که بر میرود بهندوبار مع الزا هرمز همان هرمز مرقوم یعنی

[illegible]

نیز نام پسر نوشیروان هکرز بفتح ها و کسر کاف فارسی و
سکون نون یعنی هرگز ناصر خسرو فرماید شعر کی گرد بهین کار
جز بهین کس ٭ حلاج نبافد هکرز دیبا هیز بوزن چیز باشد
هلندوز بفتح ها و لام و سکون نون و واو گیاهی باشد
که در داروها بکار برند و هلندور برای مهمله نیز باینمعنیست
هوز بضم ها نام نقاهیت هرگز یعنی همیشه و لا یزال ناصر
خسرو فرماید شعر بجوانی چو نشد باز مرا چشم خرد ٭ شاید ار هرگز
بر روز جوانی نغنوم ٭ و بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان نیز آمده شیخ
سعدی فرماید شعر هرگز نشنیده ام که یاری ٭ بی یار صبور
بوده تا من هنوز یعنی تا اکنون و هنیز نیز باینمعنیست کذا
فی المؤید فردوسی فرماید در یوسف زلیخا شعر جز دار دار از این
هنیز ٭ که بر وی نهفته نماندست چیز ٭ هماز بوزن انباز و بمعنی
هماویز یعنی آنکه با دیگری در آویخته باشد در جنگ و ستیز
نزاری شعر بز هر نعره بر زد که برخیز ٭ بیا کامد بعید انت هم
آویز ٭ و بسکون میم نیز آمده هم او فرماید شعر زمانی نیک هم
آویز بودند ٭ زکید یکدگر کس خونریز بودند مع الزای الفارسی هاژ
متحیر و حقیر باشد شمس فخری فرماید شعر فلک گرچه پیش از
قیاسست و وهم ٭ بر همت او حقیرست و هاژ ٭ و در لغت
بمعنی متحیر در سخن و فرو مانده و خاموش آمده و بمعنی فرو مانده
ابوشکور فرماید شعر همه دعوی کنی و خایی ژاژ ٭ در همه کار
حقیری و هاژ مع السین هراس ترس و بیم باشد در لغت هراس
نیز باینمعنی آمده سعدی فرماید شعر امید و هراسش نباشد ز
کس ٭ بر این است بنیاد توحید و بس ٭ و بمعنی امر ترسیدن
نیز آمده هم او فرماید شعر بنایی که محکم ندارد اساس ٭ بلندش
مکن ور کنی زو هراس هراس بضم ها و سکون رای مهمله

اهریمن باشد ناصر خسرو فرماید شعر از ره نام هیچو یکید کرند ؛ ؛ سوی نی
عقل هرمس و هماس هرمس بضم ها و میم و سکون رای مهمله از
یکی از نامهای مشتری باشد و در نسخه وفایی و دیگر نام ادریس
پیغمبر است علیه السلام و در شرفنامه نام حکیمیست که انیس
و جلیس اسکندر بود و یونانیان ادریس علیه السلام را نیز گویند اما صاحب
تحفه گوید که هرمس نام مردیست که بربط را ساخت و با این دو
بیت عنصری متمسک شده شعر بدو گفت هرمس چرا ایی دژم
نه همچون منی ذلت مانده بغم ؛ که این الت من که شد ساخته
نکرد دهی هیچ پرداخته ؛ و بخاطر میرسد که این دو بیت بر معنی
صاحب تحفه پر مشوبیست مع الشین هراش بوزن خراش فی
باشد شمس فخری فرماید شعر هزار سال بمانی که از ابادی تو ؛
فتاده است زهرا متلا بر از هراش ؛ و شهید نیز گوید شعر
از چه تو به نکند خواجه چو هر جای رود ؛ قدح می نخورد ده کند زود
هراش هوش به معنی امده اول ملاک بود فردوسی فرماید شعر
ورا هوش در زابلستان بود ؛ بدست تهم پور دستان بود
و مولوی نیز فرماید شعر سرکش اندر گلیم و روی مپوش ؛ کین
جهان جمعیست سرگردان تو هوش ؛ دویم بمعنی جان باشد هم
شاعر فرماید شعر ترسم کاندر فراق روی تو روزی ؛ ؛ ؛
دست بر زیر زنخ بر اید هوشم ؛ سیوم خرد و عقل بود انوری
فرماید شعر ساقیان لب او چون شراب اندر دهند ؛ هوش گوید
گوش را هین سلونی کس ساغری هشتویش بفتح ها و تا
و تشت و سکون شین معجمه و یای حطی و کسر واو پنج روز از ایام
خمسه مسترقه باشد هلش بکسر ها و لام و غیبت مردار خوار کذا
فی التحفه هیش بوزن نیش چوبی بود که گاو اهن بر سران کنند
مع الفاء هف بفتح ها کارگاه جولاهی باشد و فی قواس چوبی

که در

که کلمه امین برد در بافتن بر جامه زنند اورده که بغتری نیز گویند
مع الکاف هباک بهای تازی بوزن مغاک فرق باشد و ذوقی
فرماید شعر یکی گرز زد ترک را بر هباک ؛ که ز اسبانش را اند همانندم
بخاک هزاک بزای تازی بوزن مغاک کسی باشد که بزبان
فریفته شود و در رساله ابوحفص بمعنی زبون اورده و این بیت
رقیقی را مثویه قول خود اورده شعر بباید داشت دایم خویشتن را
نباید بود هر دم را هزاک ؛ ؛ نباشیم بود هر دم را هزاکا هلناک
بلام و نون بوزن افلاک بمعنی برف باشد در نسخه وفایی
و در نسخه حلیمی بمعنی ترف آمده که قراقوت باشد این لغت مشکل
لغت لیولنگ قوم بغیر از دو نسخه مذکور جایی دیگر بنظر راقم نرسیده
بود که ترجیح دهد یکی از معنیین را بنابرین هر دو معنی مسطور
شد و در فرهنگ هلناک بتای فوقانی امده بمعنی برف همک
بسین مهمله بوزن نمک و سکون سین نیز اید بمعنی همان
هید که گذشت یعنی چیزی که غله را بدان افشانند تا کاه از دانه
جدا شود هلک بکسر ها و فتح کاف فنواق باشد و هلک بعد از
ها لام نیز امده و در فرهنگ بضم ها آمده امیر خسرو فرماید شعر
ز اب سنان بسینه دشمن فرو نشاند ؛ چون ز امتلای خون
دل او را هلک بود هولک بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب
و خاشاک تراشند و بر اب نهند و با او بازی کنند و در فرهنگ
بمعنی گرد و بازی آمده هیرک برای مهمله بوزن زیرک زنگاله باشد.
هبک بفتح ها و بای موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد هولک
بفتح ها و لام و سکون واو ابله باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی
مویز نیز امده کذا فی التحفه هنجک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم
و میم بمعنی همان برغست باشد که در باب با گذشت و ان بنا تیست
خوشبو و بوته قنابری و غلول گویند هوگک مرغیست او نیز باشد

بمعنی ترف است نه
برف رجوع به
فرهنگ اسدی
چاپ ... دل
هورن شود
در انجا شاهد
بلی ... لگ
است

که او را حق گوی نیز بنظر رسیده مع الکاف الفارسی هشنگ بشین معجمه
بوزن فرهنگ مردی سر و بن باشد در نسخه وفایی هنگ
بوزن سنگ در نسخه وفایی بمعنی بسیار زور و قدرت آمده حکیم
کسایی فرماید شعر ای زدوده تیغ تو زاینه فرهنگ زنگ ۰ برجاد
سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ ۰ و بمعنی آهنگ کردن نیز
آورده و در تحفه شش معنی آمده اول آنکه داشتن و تیمار بردن
و این بیت منوچهری مؤید این معنیست شعر ای رئیس مهربان
این مهرگان خرم گذار ما فزوده مان فرید و زانو کن فرهنگ و هنگ
دویم بمعنی هوش آمده سیوم دانایی باشد چهارم دم آبی که
خورند پنجم زور باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین انوری
فرماید شعر مجد دین بوالحسن که فرهنگش ۰ خاک را وا دهد هوا از هنگ ۰ و
شمس فخری همین بمعنی هوش آورده و گفته شعر اگر بخواهد تدبیر او
بکاهیت ۰ ازین سپس بکند باده هیچ از الست هنگ ۰۰ و در نسخه میرزا
بمعنی زیرکی و هشیاری و قوت و سپاه و در مؤید مسطور است
که در زفانگویا بمعنی زبان باشد و بمعنی زیرک و هشیاری فردوسی
بدو گفت کشیده که این هنیت هنگ ۰ که مارنده ایم و تو در رای
جنگ ۰ و دیگر نام غاری که افراسیاب در آن گریخته بود و هوم
عابد او را گرفت هم او فرماید شعر همی بود حیدی بهنگ اندرون
ز کرده پشیمان و دل پر ز خون هعبترک مازریون باشد هفتورنگ
بفتح ها و بضم تا نیز خوانده اند بنات النعش باشد فرخی فرماید
تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر ۰۰ همچنین تا که پدیدار بود
هفتورنگ ۰ هفت رنگ گلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد
اسدی فرماید شعر هزاران صف گل دمیده برنگ ۰ ز صد
برگ و دوروی و از هفت رنگ ۰۰ و در ادوات گوید خیری سغشت
هرک بضم ها و سکون رای مهمله بی عقل و مبهوت بود مع اللام

هامل قرار و آرام باشد دقیقی فرماید شعر کمان مهر کرد این تو جای
هامل بود ۰ بجز تو دوست دگر خون من حلال بود ۰ هامل و همال
هر دو بمعنی شریک و انباز باشد و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال
معنی اول سالنوری فرماید شعر این آتش و این باد دگر خاک و دگر آب
هر چار موافق نه بیک جای و نه هامل ۰ و مثال دویم ازرقی فرماید
بداندیشی که خو شیر آن پیلان آهن پوشش ۰ برون روند خوشان
همال سوی همال هیکل بهارخانه باشد یعنی بتخانه عنصری
فرماید شعر چنان دان که این هیکل از پهلوی ۰ بود نام بتخانه ار
بشنوی ۰۰ اما در تاج الاسامی مسطور است که الهیکل خانه
ترسایان ۰ و هر بنایی که بلند باشد و پیشه به الفرس و یقال
الهیکل الضخم من کل حیوان هرقل بکسر ها و قاف نام دیریست
هزدگر راهب اندر دیر هرقل ۰ کند تسبیح این ابیات غرا ۰ و بمعنی
یکی از ملوک روم ۶ بیت هرول بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم
واو دانه ایست مانند ماش که در میان باقلا باشد و از املاک
نیز گویند هل بکسر ها بمعنی بگذار باشد شاعر فرماید شعر اگر افتد ترا
صحبت بجاهل ۰ تو عاقل باش و آن صحبت بجاهل مع المیم هیم
بفتح ها و یای حطی یعنی هیستم سوزنی فرماید شعر هیم بپیله نکی زنگ
سپندان کم ۰۰ به پله بدی اندر هزار سند انم هوم بوزن
بوم یکی از خونیان که در ویرانه می بود و افراسیاب را او گرفت
کذا فی المؤید فردوسی فرماید شعر یکی نام آن نامور هوم بود ۰
بپی سال دور از بر و بوم بود هروتوم بفتح ها و ضم رای مهمله و
تای قرشت و سکون واوین اسغول باشد یعنی بزرقطونا
کذا فی الادات و در تحفه السعاده هوتوم نیز باین معنیست
هروم برای مهمله بوزن سموم نام شهریست که حالا برع
گویند نظامی فرماید شعر هروبش لقب بود از آغاز کار ۰ کنون برعرش

خواندا سورنکار ره هنگام یعنی وقت و بمعنی انجمن و مجمع از نیکوان و
دفعه خوانان نیز آمده که بعربی سوک گویند و بهر دو معنی هنگامه
نیز گویند مثال معنی اول نظامی فرماید شعر بهنگام سختی مشو ناامید
کز ابر سیه برف بارد سفید ها مثال معنی دوم شرف الدین شیرازی
ای شکسته حسن تو هنگام گل ها باده عشرت فکن در جام گل ها
مع النون هان کلمه تنبیه تهدید آمیز است سنائی فرماید شعر هان و هان
تا ترا چو خود نکنند ها منت ابلیس ریزه طرار هزمان بفتح ها و سکون
زای تازی هر زمان باشد فرخی فرماید شعر پس بر تختش زرش
برای زایران هزمان ها زناره نکسلد کیان زشاهین بکسلد بلیه
همگنان یعنی همه ظهیر فاریابی شعر چو خنجر تو همه ابر رحمتست چرا
هزار صاعقه در جان همگنان افکند همیدون در نسخه وفایی بمعنی
همچنین باشد و در شرفنامه بمعنی اکنون آمده بمعنی اول لامعی جرجانی
ز روم اقبال امسال با فیروزی و بخت آمد ها همیدون سال دیگر با
سرور از قندهار آید هیاهین بمعنی شتاب باشد و سیل
را نیز هاهین گویند بهر دو معنی شمس فخری فرماید شعر بدر که تو
سعادت بشتاب می آید ها بدید دولت گفتش توقف مکن هاهین
ز زندگی چه تمتع برد عدو چون او ها اساس عمر نهاد دست برگذر
که هاهین ها و در تحفه بمعنی گفتن نیز آمده اما او درین قول متفرد است
همیناهین شتاب زود که باشد انوری فرماید شعر رخنه کرد
نظم خال مرا ها در جهان دار و گیر میناهین هازیدن بزای معجمه
بوزن خزیدن بمعنی نگریستن و گریستن باشد کذا فی المؤید
هامیان کیسه باشد که امیان و همیان نیز گویند سعدی
هامیان از نسیم و زر پرداختن ها به که سنگ منجنیق انداختن
بکر همیون بپای تازی بوزن افیون و اشترا همیون نیز گویند
و گذشت ناصر خسرو فرماید شعر داد کس از نام نیک خواهی ار نیزاک

عمر

عقل ترا هزل دشمنت چو همیون همایون یعنی مبارک انوری
صاحبا جنبت همایون باد ها عید نوروز بر تو میمون باد ها
همن کمبر ها یعنی هست همداستان یعنی همکلام و هم زبان
فردوسی فرماید شعر پسندی و هم داستانی کنی ها که جانداری
و جان ستانی کنی همدستان یعنی دست بدست و همان همداستان
حافظ فرماید شعر کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما هخیدن بوزن رخیدن بمعنی
بیرون کشیدن باشد هنبان بوزن انبان و معنی باشد
هاژوبیدن بضم ها و زای فارسی و کسر بای حطی اول حیران
شدن و فرو ماندن باشد هشت دهان گیاهیست که مداح
الست که آنرا خیر و گویند هشتن بوزن رشتن یعنی فرو
گذاشتن سوزنی فرماید شعر ای خصلت تو هشتن احرجه خصلت
این ها وی فعل تو برگشتن احرجه فعالست این ها و در زفانگویا
بمعنی او بجشن نیز آمده هشیان مثل هژبر بفتح ها و کسر رای مهمله
مشدد بمعنی همرا باشد که مرقوم شد یعنی او از گذاشتن
کذا فی المؤید و در فرهنگ بضم ها و کسر رای مهمله مخفف آمده
هوختن بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن و پیدا
شدن باشد کذا فی المؤید هون بواو بوزن رس
و بسکون واو نیز آمده زمین شیار کرده و کلوخ باشد
هامون زمین هموار و دشت باشد شیخ سعدی فرماید شعر
ز دریای عمان برآمد کسی ها سفر کرده دریا و هامون بسی ها و در تحفه
بمعنی صحرا و زمین نشیب آمده چون دامن کوه و در تحفة السعاده
بمعنی زمین سخت که باران قبول کند و صحرای بید رخت آمده
و هامن نیز بهمین معنیست هاموران نام ولایتی و هماوران
نیز گویند هوشازیدن بضم ها و کسر زای معجمه باشین قرشت

بوکلیت کره

و در شرفنامه و ادات و مؤید بمعنی
زمین سرشته با کلوخ باشد

و سخت تشنه شدن روا باشد کذا فی المؤید هزیدندان آن نقدی
که فقرا را دهند بعد از طعام و از زاد دندان مزد نیز گویند ایضاً منه هزاران
جمع هزار و هزار اید و عندلیب یکی معروف و دیگر بلبل مثال این دو معنی
بدر الدین فرماید شعر گلستان جوانی چو از سر گرفت ه هزاران هزاران
فغان در گرفت ه و دیگر نام بازی چهار رم نرد هلیدن بوزن دویدن
یعنی وا گذاشتن و هلیدن مثل مثال اول انوشکور فرماید شعر
چو گرگ ستمگر بدامت فتد ه هلیدن نباشد ز رای خرد
هیون شتر جمازه باشد کذا فی التحفه و در نسخه وفایی بمعنی
شتر بزرگ آمده سعدی فرماید شعر ترا کوه پیکر هیون میبرد
چه دانی که بر ما چه سختی میرود هوخیدن بخای معجمه بوزن پوشیدن
همان سوختن مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هژیر بزای معجمه در
نسخه وفایی مرد دلیر باشد هشو بشین معجمه هوش خرد
باشد و حصن را نیز گویند ایضاً منه اما اشعار برکت این دو لغت
نکرده هستو بسین مهمله و تای فوقانی بوزن بدخو مقر و معترف
باشد و اقرار کننده را نیز گویند اسدی فرماید شعر بهستیش هستو شوی
از نخست ه اگر خویشتن را شناسی درست هلیو بلام و یای حطی
بوزن بدخو سبد باشد کذا فی المؤید و بوزن عدو نیز آمده
هو بوزن بفتح ها در نسخه میرزا چرکی باشد که از جراحت
رود اما در سامی آن باشد که آب در جراحت افتد چنانکه گویند
این جراحت را هو برده است یعنی آب در جراحت شده و ریش
افتاده هاژو بضم زای فارسی همان هاژ که مرقوم شد یعنی
درمانده و متحیر هریو نام شهری باشد در نسخه میرزا مع
الهاء هده بضم ها و فتح دال و هوده هر دو بمعنی حق باشد و بیهده
یعنی ناحق و باطل شاعر فرماید شعر بهده خواهی ز من و بیهدی
هده خواهی ز من و بیهده همراینه یعنی ناچار لابد ستانی هم

باد فرش

۹
باد فرش از تو پنجه خواهی زد ه بازگردد بتو هر آینه بد هروانه برای
مهمله و واو بوزن افسانه بیمارستان باشد یعنی دار الشفا شمس
فخری فرماید شعر هست دیوانه حکیم کش شاه ما ه که بود بندش بسوی
هروانه ه اما صاحب تحفه هروانه را که با بمعنی آورده و باین بیت
فخری متمسک شده که شعر بغو مودکین را بهراوانه کرد ه و بند و
کشندش همانجا به ه و در نسخه حلیمی هروانه را که بمعنی شکنجه و دار
الشفا آمده هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد در سامی فی
الاسامی خرج زن باشد از نان و غیره هم او فرماید شعر
هزینه باندازه گنج کن ه دل از بهر گنج بر رنج کن ه و در نسخه میرزا
بمعنی هر روزه آمده که نعوله ورد گویند هوبره بیای تازی و رای
مهمله بوزن نوزده مرغیست که گوشت در غایت لذت باشد و
تازی حباری گویند ظهیر فرماید شعر روزی که باز عذر تو پرواز
میکند ه در چنگ او عقاب فلک همچو هوبره است میاسه بیای
حطی بوزن فراسه دوالی که بدان تنگ زین را بندند قاضی
پس ساخته زان دوال حوزنگ ه بر اسب فلک میاسه
تنگ هپه بفتح صدایی بر آوردن از دمن باشد هوژه
بضم ها و فتح زای فارسی مرغیست هیمه بوزن هیمه معروف
و نیز بمعنی گوشتابه باشد و در تحفه السعاده بمعنی گوشتابه
باشباع کسره ها آمده هزارخانه آنچه باشکنبه باشد که هزارتوی
نیز گویند همواره بفتح ها و رای مهمله یعنی همواره شاعر فرماید
مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند ه غلام بخت جوانت همارۀ
عالم پیر هماینه بوزن آینه در نسخه میرزا بمعنی هر آینه باشد یعنی
بیشک هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه شعر سگ گرگ
همایه و همراه ه بدندش همه ساله پویان براه همراس بفتح
ها و سین مهمله داسول باشد که بر کن زراعت نهند ماع

بهراسند و بتازی مخدار گویند بجای مهمله و ذال معجمه بوزن مقدار
هزارچشمه مرضی مهلک که بعربی سرطان گویند هموبه بضم ها و
فتح بای موحده سخت باشد که بعربی کتف خوانند و بمعنی حجامت
نیز آمده کذا فی المؤید هفت ده بفتح دال آراسته و زر و زیور کرده
باشد ایضا منه هوشازده بضم ها و فتح زای معجمه و دال مهمله
با شین معجمه یعنی اسبان و شتران بغایت تشنه و بفتح ها و
سکون رای مهمله نیز آمده هفت ورنه یعنی آرایش امیر خسرو فرماید
هفت و بهشش کرده چو ماه تمام ۰ جلوه دهم در نظر خاص و عام ۰
همکه بوزن حکه همان همگک مرقوم همکاره یعنی مجمع و انجمن
بازیگران و قصه خوانان که بعربی … معرکه خوانند شاعر گوید
تنها نه همین معرکه من بتو گرمست ۰ هنگامه صد سوخته چون من
بتو گرمست ۰۰ و بمعنی وقت نیز آمده فردوسی فرماید شعر
چو هنگامه خواب بود دش نخفت ۰ بیازار کان چیز دیگر نگفت
هواسیده بسین مهمله بوزن هراسیده لبی را گویند که چون
در آن کم شده باشد و خشک و گندم گون شده باشد
هشته بوزن رشته یعنی گذاشته مولوی فرماید شعر همچو فرعون
که موسی هشته بود ۰ طفلکان خلق را سر می ربود هرکاره در مؤید
بمعنی دیگ امنین که در آن حلوا کنند آورده و در نسخه حلیمی
بمعنی هر چه در آن آتش بزنند باشد فردوسی فرماید شعر
بیامد زن از جا ز با شوی گفت ۰ که هر کاره و آتش اورنهفت
و در سامی دیگی باشد که بعربی طنجیر گویند هتره برای مهمله
بوزن … و … شد سنایی فرماید شعر گرت باید شکسته سر
زنهمی ۰ یکی مره بر دو گرده نشین ۰۰ و دیگر گیاهیست که در میان
گندم و جو سبز شود و تخم آید و خوردن آن تخمش مستی و دیوانگی
آرد و مرنک و کالیلک نیز گویند هکچه بجیم فارسی بوزن لخچه

هموبه … حلی بوزن … راند … اسب … و دال … سر …

هتره

نواق

نواق باشد یعنی صدایی که بی اختیار از سینه بر آید و هکک نیز
گویند یوسفی طبیب فرماید رباعی از امتلی اگر هکچه کرد و بارش ۰۰
باید که منفش کنی در کارش ۰ و آنرا که بود هکچه استفراغی ۰ بگذار ز
علاج رو بجو از ارش هستره بسین مهمله و تای قرشت الحاقی
باشد آن جوالها باشد که بر پشت الاغ اندازند و بان خشت
و آجر و غیره کشند و آنرا هبز نیز گویند هم قشده بفتح ها و رای
مهمله اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه
دندانهاش بر آمده باشد نیز بنظر رسیده که بجای فا واو
باشد و اورا بعربی قارح گویند لغایت و کسر رای مهمله
و آخرش حای مهمله مع الیاهی در نسخه وفایی کلمه
ایست که در وقت تهدید گویند انوری فرماید شعر گفتم این را نه
دلیل باید گفت ۰ گفت دانی که می هکو بی هی ۰ هاهوی شور و
غوغای ارباب طرب … وسی های های شور و
غوغای ارباب ماتم هم او فرماید مثال هر دو لغت را ۰ فلک
از مجلس بن تو پر از های های هو ۰ عالم از گریه خصم تو پر از های های
هابیری بوزن و معنی درستی و بمعنی خبری که معرب اوست و ابرا
شب بوی نیز گویند چه در شب بوی دهد و او بیشتر باشد
هزاربوی چیزی تو بر تو که با شکنبه گوسپند و غیره باشد و بوی
… گویند بضم رای مهمله و تشدید میم و فتح نون هزارمیخی
خرقه درویشان و مرقع را گویند خاقانی فرماید شعر دلق هزار
میخی چرخ و بحت خاک ۰ باز افکنش ز نور و فراو برش از ظلام
هیهی بفتح ها و کسر های حطی یعنی هستی سوزنی فرماید شعر
خان و مان … را اگر همی مردم ۰۰ ور چو مرغی بکس نشین خرم
هلیوی بفتح ها و کسر لام و واو همان موک مرقوم و آن
چو حیتت که با آن بازی کنند هیلوی بوزن نیلوی نام

۹۲ و هم رو شده

بازیست کذا فی الادات و در فرهنگ این لغت و لغت سابق هر دو بمعنی
گردو بازی باشد و انداختن گردو بازی نیز گویند هوایی کنایه از اندازه باب
هوس بود امیر خسرو فرماید شعر بدست باد صبا زان نمیدهم نامه
که محرم تو شدن کار هر هوایی نیست هوازی بواو و زای معجمه
بوزن نمازی بمعنی ناگاه و بی‌خبر باشد فرخی فرماید شعر
بهمان هوازی شاد کردم ٭ ز بند رنج و غم آزاد کردم ٭ اما
در نسخه میرزا بمعنی بیگاه آمده و این محل تامل است و در فرهنگ
برای مهمله بمعنی آمده هکوی بفتح ها و ضم کاف شراب باشد
و بمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید و در ادات بوزن مردی آمده بمعنی
سرگشته و متردد همای معروف و نیز دختر بهمن و جمعی از علما
که بر سر آن صورت همای ساختند و نام دختر قیصر که در حاله
بهرام گور بود و بمعنی اخیر نظامی فرماید شعر دختر قیصر مبارک رای
هم همایون و هم بنام همای ٭ همی بکسر میم بمعنی سرگردان
باشد کذا فی التحفه همری بضم ها و کسر کاف و کسر رای مهمله آن
گشت باشد که از آب بخورد کذا فی الادات همرکزی بمعنی اهلی و
پیرو آمده امیر خسرو شعر هر چه او برود همرکزی نباشد ٭ او همرکزی و

باب الیاء مع الالف

یغما غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب بخوبرویان
بهر دو معنی امیر معزی فرماید شعر زهی ستاره خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما را همی کنی یغما یلدا شبی را گویند که درازترین شبها
باشد در تمام سال و آن شب اول زمستان است سعدی فرماید شعر
که در بند رفتم بکنج فراق ٭ چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز ٭ و در
نسخه میرزا مسطور است که بعضی گفته اند که شب آخر قوس است و
آن شب نهایت نحس است مع الباء یبوب بضم یا در نسخه میرزا بالطاء
و روش کور نماینده باشد و این لغت در باب با نیز گذشت بیه

بفتح

بفتح یا نیز باشد کذا فی التحفه مع التاء یابوت بضم یا مرگ عام ستوران
باشد چنانچه مرگ عام انسان را وبا گویند کذا فی المؤید مع الجیم
التازی یغنج بفتح یا و تا و سکون فا و نون ماری باشد که در ناحیه نیاز
بود و گزند رساند شمس فخری فرماید شعر دعا و مدح او را ورد خود
که افعی با تو باشد کم ز یغنج ٭ و بجای فا عین معجمه نیز آمده
ابوالحسن شهید نیز فرماید شعر اگرت دی بگزید ٭ چون تو بیمار
افعی امروز ٭ یانج بفتح سین مهمله بتر باشد و در مؤید بجیم
فارسی آمده بجیر سلطان گوید شعر بدست بندگانت در کاشانه ابر نیسانی
که از وی یانج و تعلق همی بارید چون باران یخ یخ زنخ باشد
در شرفنامه کلمه ایست که در وقت جنبانیدن شتر گویند کذا فی المؤید
اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده یتخ بفتح یا و سکون
فا لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرخنج بوزن و معنی برجنج
که در باب با گذشت یعنی کابوس الف... یعوج بضم یا جانور
باشد از خزیدگان ایضا منه مع الخاء یولاخ بضم یا جای
خراب باشد کذا فی التحفه مع الدال یاکند همان یاکند که در باب
با مرقوم یعنی یاقوت کذا فی التحفه یک نورد یعنی یک طریق و
یک نهج مع الذال یازد بفتح زای مهمله یعنی نو آمد ابوشکور نام
یکی گفتش که ای دانای کیهان ٭ که یازد کرد با تو مکر و دستان ٭ و ابن
یمین نیز گوید شعر کلک او یارد که سازد در شهوار از نشه ٭ گر نسیه
ارداچه اندر تصور آوری یمرود بمیم و یای مهمله بوزن محمود نام
جایی و مرد نازک یازد بفتح زای معجمه یعنی دراز کند فردوسی گو
بجز کس ندست یازد کسی که فرهنگ نهرش نباشد بسی و بمعنی
قصد کند و آهنگ کند نیز باشد مع الرا یافر بفتح فا باز دیگر بود و
بکسر فا نیز آمده یرمر برای مهمله بوزن سرور انتظار باشد کذا فی
المؤید یکسر یعنی از سر چیزی تا سر دیگر و بمعنی ناگهان و تنها

امده در مؤید مثال مرد و ملت را کال اسمعیل فرماید شعر درختان دران
ماه برمی که خوردند ۀ دران ماه کردند یکسر شکوه مع الزاء یاز در
نسخهٔ وفایی امده که درختی که بیاله کویند یازید و چون کسی دست بچیزی
دراز کند چو کویند یازید و شمس فخری کوید که یاز و یازیدن دست
بسوی چیزی دراز کردن باشد و کفته شعر بجز فراز سهر سرور پای منه
بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز ۀ و بخاطر میرسد که یاز بمعنی
بالنده و دراز شونده باشد مطلقا و بمعنی امر بمعنی نیز امده و بمعنی
پیماینده نیز امده چنانکه کویند دریاز و دوریاز فردوسی فرماید شعر
بایوان شاهی شب دیریاز ۀ بخواب اندرون بود بادار نواز
و در شرفنامه بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن نیز اید بمعنی اخیر
هم او فرماید شعر کنون از گذشته مکن هیچ یاد ۀ بسوی اشتی یاز
با کیقباد یوز معروف و دیکر بمعنی جوینده و طلب کننده باشد
شمس فخری فرماید شعر ز همت حصن فلک تحمین شود خالی ۀ چو شه
بمیدان روی اورد و مبارز یوز ۀ و فردوسی نیز فرماید شعر
ز سهر طلایه یکی کینه توز ۀ فرستاد با لشکر رزم یوز ۀ و بمعنی امر
بجستن نیز امده یغماناز نام دختر خاقان که در حباله بهرام کور بود
هفت پیکر شعر دخت خاقان بنام یغماناز ۀ فتنه چین و لعبتان طراز
یکنداد یکی از اقسام تیر چون سکرنیت و پیکان ایشان خمیکی
تا زده بر هدف سینه ما ۀ بر چرخ راهیچ یکنداز نماند مع الشین یارنش
بکسر زای معجم معتقد و اهنک باشد ابو الفرج فرماید شعر نه دراز و دراز
یارنش او ۀ امل خصم را کند کوتاه ۀ و بمعنی دراز نیز اید مع الغین
یوغ بضم یا چوبیست که بر کردن کاو بندند برای شیار کردن ابو
شکور فرماید شعر ورا اید وان که پیش تو کویم دروغ ۀ دروغ آ
ارد سر من بیوغ مع القاف یاتاق بتای قرشت بوزن سماق پاس
و پاس داشتن سعدی فرماید شعر تو مست شراب نازو مارا

بیداری گشت در یاتاق یرمق بفتح یا و میم و سکون رای مهمله
درم باشد کذا فی الادات سنایی فرماید شعر تا حکیم زمانه احمق شد
دل او عشقباز یرمق شد یرنداق براو دال مهملتین و نون
بوزن برانداز رودکانه باشد و نیز دوالی باشد سفید و نرم و
باریک و چشمه کنده که با آن الات زین را بندند و بمعنی دوال سوزن
فرماید شعر پی یرنداق کرد کردن تو ۀ نه بکردی و نه فرو گذری یلاق
بلام بوزن فراق نام پادشاهیست سیوخانی فرماید شعر تراست
ملک جهان و تو یی سزای شاه ۀ چه کونه کویم مدح پلاک و وصف یلاق
مع الکاف یلنک بفتح یا و زای معجمه قراول باشد انوری فرماید شعر
ای سیاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک ۀ دلیلت بر طول و عرض لشکر
واقف نه شک ۀ ۀ و در نسخهٔ وفایی بمعنی نوبت و پاس نیز
امده یشک بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع که بان
چوب کنند عنصری فرماید شعر بسیار بیم دل بجستن جنک ۀ در دم
اژدها و یشک نهنک ۀ و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل
و مار و شیر و کرگ اورده یلمک بفتح یا و لام کلاهیست طوق
را سوزنی فرماید شعر تا من بنور ماه تو شب را برم بروز ۀ زان پیش
کز سمور بمه در کشی یلمک یمک بفتح یا و میم شهری و ولایتی حسن
خیز باشد هم او فرماید شعر معکش بغمزه بر دل مجروح من یمک
تو زمن بقبله سرکش ای قبله یمک یوزک بضم یا و فتح زای معجمه
در نسخهٔ میرزا مصغر یوز و نیز سک بچه کوچک که زنبور اجهار ود
و کبک راجسته بیرون ارد یوک بوزن دوک انچه نان بران
نهند و در تنور بندند کذا فی المؤید یارک مصغر یار و نیز
پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشند چون بزاید کذا فی المؤید یاتاک
نام پادشاهی باشد و مثالش در بیت یلاق کذشت مع الکاف
الفارسی ینک بوزن جنک در نسخهٔ وفایی جانوریست که در میان

گیاه باشد و برنگ زرد بود حکاک فرماید شعر بما یهستم چون نیک
یگانه در دل تنگ ؛؛ ز سرما شده چون نیل سرو روی بپیراز نیک ؛؛
و در مؤید و نسخهٔ میرزا بمعنی شکل و مانند و طور نیز آمده سید ذو
الفقار شروانی فرماید شعر هنر بنیاد ما گرچه سخنوران هستند ؛؛
شناسی آنکه سخن کس نپرورد زین نیک مع اللام یل بفتح یا مبارز
و شجاع باشد فردوسی فرماید شعر کنون چنبری گشت پشت یلی
نتابد همی خنجر کابلی ؛؛ و در تحفه بمعنی رها کرده و مطلق العنان نیز
آمده و چنین و فایی بمعنی چیزی که از چیزی نو برآید و دلی که از
اندیشه فارغ باشد آورده یال بازو و بن گردن باشد و در تحفه
بمعنی گردن آمده فردوسی فرماید شعر سپهبد بر و یال جنگی گرفت
بر آورد و زد بر زمین ای شگفت ؛؛ و سوشی بمعنی گردن اسب
نیز باشد و در شرفنامه و معیار جمالی بمعنی مست نیز آمده ؛
یبال بفتح یا بمعنی همان لباک باشد که در باب مع الکاف
گذشت یعنی تاجی از ریاحین که در روز عشرت بر سر نهند کذا فی
التحفه مع المیم یشم معروف و بعربی [illegible] گویند ینام بعد
از یا غین معجم بوزن طعام غول بیابانی بود یام اسب
را گویند که در راههای دور در هر منزل نگه دارند تا قاصدی
که بسرعت رود و بران سوار شود این یمین فرماید بیت
من که چون عیسی بیارم بی خری رفتن براه ؛ هر زمانم دیگری گیرد
چو اسب یام الاغ مع النون یزدان نام حضرت احدیت انوری
آنچه یزدان ندهد بخت و فلک هم ندهند ؛ کار را مرتبه دارد که بود
یزدانی یرمغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم رشید وطواط
هم خواسته بعجز و هم یافته بجود ؛ از خصم خود تو یرمق و از من تو
یرمغان یازان یعنی آهنگ کنان و قصد کنان شهره آفاق فرماید
از همه خوبان سوی تو ازان ؛ که همه خوبی سوی تو همی یازانست
یازانند

یکان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه سوزنی فرماید شعر و از کوم
از ارباب دولت یکی ؛ که او بجاه رایگان دولت یکان یکران
در نسخهٔ وفایی اسپیست که رنگ او میان زرد و بور باشد و در
شرفنامه اسبی باشد بشکل اشقر اما یال و دم او سفید باشد
و اگر چنین نباشد بور باشد خاقانی فرماید شعر دو اسپه در آور
رکابی در آور ؛ که زو جوهر صبح یکران نماید ؛ و شمس فخری بمعنی
اول آورده یکون بفتح یا و ضم کاف در نسخهٔ وفایی جامه باشد از
حریر بو شعیب فرماید شعر تو چار آراسته بارایش ؛ چه بدیبا و چه
بخز و یکون یکسان بمعنی برابر باشد یکسون بوزن اکسون بمعنی
یکسان باشد مثال هر دو لغت شمس فخری فرماید شعر بلفظ سوی [illegible] یکسون
تا بود یکسان ؛ همواره تا که نیاید حمیت از نمایون ؛ مخالف تو که
کمتر ز چیزها بوفنت ؛ ز دست بر دفنا باد با زمین یکسون یارستن
یعنی توانستن معروف شعر ز تو یارستن این کار دوست ؛ نه اند
دو ربل بسیار دوست یرایان برای مهمله و یای حطی شهر سمر
قند را گویند کذا فی المؤید اما حرکتش معلوم نشد یلکس بلام و کاف
بوزن گردن همان ملکس باشد که در باب با گذشت یعنی منجنیق
شاعر فرماید شعر از تیره غمزه اوست در دل هزار روزن ؛؛
حصینست جان عاشق وان غمزه کاتش یلکس یون بضم یا مجمل زین
باشد قطران فرماید شعر چو بر بالای میمون او بر زم اندر [illegible]
او ؛؛ بود فرخ فریدون او عدو [illegible] منحاک ستوم اختر یاختن
بوزن ساختن قصد کردن و تیغ بیرون کشیدن تیغ و غیره و بمعنی
زدن و انداختن و اسکار [illegible] سیدان نیز آمده یاغندان بجواو و نون
و دال مهمله بوزن بادجان بمعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه
یازیدن آهنگ کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن
و یازدن نیز گویند مثال معنی اول و دویم سوزنی فرماید شعر

تا بگیرد باز یاران کش خرامیدن ز کبک ، تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن
نیابر مع الواو برو بسیم و رای مهمله بوزن بدخو مردم گیاه باشد
و انرا استرنگ و سابزک و گیاه سگ کن نیز گویند و بروج
معرب اوست مع الها یاره دست ورنجن باشد یعنی انچه
از زر و غیره سازند و زنان بر سر دست کنند و بمعنی زهره و یارا
نیز امده مستی فرماید بهر دو معنی شعر جز زهره کرا زهره که بوسد پایش
جز یاره کرا یاره که بوسد دستش یاوه بفتح واو و یافه هر دو
بمعنی کم شده و هذیان و هرزه و بیهوده باشد بمعنی اول
امیر خسرو فرماید شعر گفت باشد که من بدولت شاه ، یافتم هرچه
یاوه گشت زراه ، و بمعنی دویم ابوشکور فرماید شعر نباید که خسرو
بود یاوه گوی ، بدشمن دهد یاوه گوی اب روی ، بمعنی سوم شاعر
فرماید شعر ابر باشد که یاوه میگرید شعر رعد باشد که خیره میخندد
یانه بفتح نون بزرگ را گویند که ازان روغن گیرند یکدانه یعنی
گردن بند مروارید که بعوض عقد گویند خاقانی فرماید شعر یکدانه
افتاب بیتو ، در گردن اسمان مبینام ، و بمعنی دریتیم نیز امده
یعنی گوهر بی مثل و مانند مثال اینمعنی سعدی فرماید شعر تو ان در
مکنون یکدانه ، که پیرایه سلطنت خانه یوزه بوزن کوزه همان
یوزک مرقوم بمعنی دویم هم او فرماید شعر طعن نادان بفضیلت دانا
زدن یوزه بطرت یورنست ، و نیز نام گدایی که در گدایی لغایت
مشهور بوده مثال اینمعنی سوزنی فرماید شعر از بی اب و نان
هر روزه ، طوق چون یوزه بهر دریوزه یاخته بوزن ساخته
ماضی یاختن مرقوم یازه بفتح زای معجم لرزه باشد کذا فی المؤید
یکمره یعنی یکباره و بمعنی ریا و نفاق نیز امده بمعنی اول جامی گوید شعر
یکمرهش دیده ایم و عقل و دین و دل بباد رفت ، وای جان ما اگر بینیم
بار دیگرش یچخه بفتح یا و جیم فارسی و سکون خای معجم بکتر ک

در این بیت ... مثال شعر اول
هم مشهور اند بود

بر

باشد بدرستی فرماید شعر در عنبر تو لاله در بسته تو لولو ، در غنچه تو
عنبرین در بیخچه تو اند یگانه دو معنی دارد اول بی مثل و بی مانند
را گویند شمس فخری فرماید شعر یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که اش و
جان بدو دارند الحق ، و دویم بمعنی موافق باشد یکشمه
بوزن چشمه پوست خام که ترکان ازا ورزیده باشند و در شرفنامه
بمعنی چرم خام امده یکمونه بمعنی یکسان باشد کذا فی التحفه
یله بفتح یا و لام رها کرده باشد مسعود سعد فرماید شعر
عشق بر دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید ، راه پیش او
گرفتم دل باو دادم یلمه قبا باشد و معرب او یلمق است ناصر
خسرو فرماید شعر ازاده و کریم بیالاید از لئیم ، چون استین یلمه
پیغشانه از ایام یازنده بوزن سازنده قصد کننده باشد ابن
یمین فرماید شعر هر سعادت کز وجود سعد اکبر فایضست ،
سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد یوسه معروف
و در شرفنامه بمعنی حجت و قبض وصول امده و باین بیت سلمان
متمسک شده که شعر دست ارزاق خلایق بسبیل تقدیر ،
داد و بستد تا بروز حشر از یشان یافته یوبه بضم یا و فتح با در تحفه
وفایی ارزومندی باشد فخری فرماید شعر چون مرا یوبه درگاه تو
خیزد حکیم ، رهی اموز رهی را و ازین غم برهان ، کذا فی التحفه و توهم
و بوی نیز بمعنی در شرفنامه و شمس فخری یوبه بدو بای موحده
اورده و گذشته یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی ارزو
درد گران باشد اسدی فرماید شعر یوسه ببرند چوب سکنه ،
گران های خون ندرا اید به بند یاله بفتح یا شاخ کاو باشد کذا فی
التحفه مع الیا یکبی بفتح یا و بای موحده و سکون کاف و کسر
سین مهمله بمعنی یکبار دیگر باشد ابوشکور فرماید شعر بجنگی بکمر جاودان
یک بیی ، بدین ارزو که منم خود رسی ، کذا فی التحفه یخنی

آنچه بنهند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و تبازیش
ذخیره گویند و شلت که بخورده بخنیث نظامی فرماید شعر مخور غم
بصید ی که نا کرده ،، که بخنی بود هرچه نا خورده ، و نیز جنسی از گوشت
پخته باشد کذا فی المؤید ، رکی بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی
توانایی باشد ایضا منه سوزنی فرماید شعر ای آنکه تویی چاره بچاره کیم
از تو سل خواستن بود ابارکیم ،، کیرم بذهی جا بکی و بارکیم ، آخوندی
سیم غلامان را رکیم ، و نظامی نیز فرماید شعر چو آنجا کان دید جای
صبر نبود ، یاری و یارکه نداشت چیو د یا ختی بوزن سختی
یعنی بیرون میکشید تیغ را و عیره فردوسی فرماید شعر تا زمان تا زمان
دست بر یاختی ، سر کشش ز مرکان هیند اختی ، و بمعنی قصد میکرد
و می انداخت هم باشد و بمعنی مخاطب هم میتوان برد بیتاقی
یعنی پاسبان حرز وانی شعر بخواب نارسته با ترک نوبت د ،
دهند و ی بیتاقی کند یاد یارنی آشنایی و دوستی و نیز
دو برادر که هر دو زن داشته باشند زنان هر کدام دیگری را یاری
گویند شمس فخری فرماید شعر اگرچه خصم بود ند از و فاقش ، دم یاری
زنند یاری بیاری بیزدادی بفتح یا و سکون زای معجمه و کسر دال دویم
هیمه و تخم مرغ که با هم بزند طیان فرماید شعر خورد مخالفان تو
خون دل و جگر ، قوت مخالفان تو بیزدادی و عسل ، تمت الیا

باب الاستعارات باب الالف

آب شناسان کار یعنی قاعده و قانون دانان انگشت نیل کنایه
از زخم ان فقر باشد کذا فی المؤید سعدی فرماید شعر یا مرو با یار ازرق
پیرهن ، یا بکش بر خوان و مان انگشت نیل ، و در فرهنگ کنایه
از ترک دادن آنچه که آستین برزد یعنی مستعد کار شد ظهیر فرماید
چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ، عنت برکشش خونم آستین
برزد ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر فرماید شعر

طبع تو به بخشیدن صد گنج گهر ،، ابرو زند و کره بر ابرو نزند ،،،
اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد و بازی
را ببرد سعدی فرماید شعر گدایی که بر شیر نر زین نهد ، ابو زید را اسب
و فرزین نهد آتش بی زبانه کنایه از شراب لعل و یاقوت و عقیق
و امثال آن مثال معنی اول خاقانی فرماید شعر بستان ز خانه خمار ، آتش
بی زبانه بستانیم از دست بر گرفتن یعنی بیهوش و ناچیز شدن
ظهیر فرماید شعر بچشم خود ... دست بر گیرم ، چکو ...
که دست ... و بمعنی انگشت زدن آن باشد که سر انگشتان را
چنان بر هم زنند که از خوشحالی که صدایی از آن ظاهر شود جامی
فرماید شعر سیب و امرود بهم مشت زده ، فندق از خرمی انگشت
زده و انگشت زدن نیز گویند انگشت نما کنایه از چیزی
ظاهر و مشهور که بیک بیکر نماید زجر بر عارض لاله رنگ افروز و آن
ان بیت زخم ان انگشت عیان ،، در شهر بخوانی شده انگشت نما
ز آسیب ... زخش مانده ان جا ، و اشارت کردن با انگشت را نیز گویند
هم او فرماید شعر زاهد شد ان دو زلف عنبر بویت ، از زده همی شود
گل خود رویت ،، ز انگشت نمای عاشقان در کویت ، تبسم
که نشان ... اندر رویت انگشت نهاده کنایه از اعتراض کرده
انوری فرماید شعر ... نهاده صد انگشت ، ما تریه و صحابت
دست موسی را آهوی سیمین یعنی ساعد خاقانی گوید شعر چند خواهی
ز آهوی سیمین ، گاو زرین که میخورد کلیا را از فلان فقاع میگشاید یعنی
بوی میناز و تفاخر میکند و لاف میزند خاقانی فرماید شعر آنجا که مس
فقاع گشاییم بدست فضل ،، الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نهند ،،
آستین تیز کردن یعنی دست دراز کوتاه کردن انوری فرماید شعر
تیز کرد دست حوادث ز آستین ، چون دامن تو دید گریبان روزگار
آب خضر معروف و نیز کنایه از علم لدنی باشد کذا فی المؤید

بخلاف انگشت نما

۲ سرافکنده

طبع

ابت زیر کلیت یعنی رونق تو حسن پوشیده ست هم او فرماید نظم
بسا خوش حسن که زلفش در زرانی باشد ⁂ هنوز شاب خونبها زیر کاست
اب مریم یعنی جاه و صلاح حضرت مریم و دیگر بمعنی شیره انگور
نیز آمده در مؤید اخر سنگین یعنی آن اخر که بر آن کاه نبود و نحالی
بیحاصل بمعنی اخیر بسیانی فرماید شعر رخش تو ابر اخر سنگین
روز بیکاره ⁂ برگ کیانه خود تو عنبر بین چرا آتش بهار یعنی دو نوع بهار کذا
فی المؤید ⁂ و در فرهنگ بمعنی رو نوع مطلق آمده و دیگر گل سرخ
و لاله و امثال آن باشد ابیت الباهیه دراب یعنی بچه نشده
سنج در انداز یعنی بی حجاب ملاقات کند و در اید بدست چپ شمردن
کنایه از بسیاری باشد چه در حساب عقود انامل احاد و عشرات
بدست راست و مات و الوف بدست چپ مخصوص است خاقانی
عاشق بکشی بتیغ غمزه ⁂ چندانکه بدست چپ شماری بدندان
بودن کنایه از مناسب بودن باشد اثیر اخسیکتی فرماید شعر
لب بودند ان ترا سجده برم حرف بر وین ⁂ کز جهان ای مه تابان
تو بدندان منی برسر آمدن کنایه از غلبه و افزونی باشد خلاق
المعانی فرماید شعر بر سر آمد دمی معزی ظلمت چه عجب ⁂ راست چون
کشت تهی اید بکاوان زر سبز برنشستن کنایه از سوار شدن باشد
سعدی فرماید شعر بتی برنشست از فلک برنشست ⁂ همچنین و جاه
از ملک در گذشت بر یخ نوشتن کنایه از فعل بیهوده و بی اثر
کردن باشد نظامی فرماید شعر جهان شربت هر کس از یخ سرشته
بجز شربت ما که بر یخ نوشته بغداد خراب کنایه از شکم خالی و گرسنه
باشد سجاق فرماید شعر بغداد خراب از خوراسان ⁂ معمور کنیم نام
بغراقبل زدن کنایه از شماتت باشد مولوی فرماید تو بخواهم جنت
کم زدن بغل ⁂ جنت الضاهم بیم جنت زد بغل پشت پای زدن کنایه
از رد کردن و ترک دادن باشد شاعر فرماید شعر دست و پای زدیم و

درگرفت

درگرفت ⁂ پشت پای زدیم و وارستیم پشت دادن یعنی منهزم شدن
و پشت نمودن نیز باشد بتمثیت سعدی گوید شعر سوار ار کی که در جنگ
بنمود پشت ⁂ نه خود را که نام آوران را بکشت پیوسته گری یعنی
پیوند کردن و موافقت کردن بمعنی اول انوری فرماید شعر برده
رضوان ببهشت ازپی پیوسته گری ⁂ در تو مر فضلک الله آخته بستان
بهرای بر یخ زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم گردانیدن و هیچ
انگاشتن نظامی فرماید شعر به ارشاه بر یخ زند نام او ⁂ بیارد در
کشور آرام او بر شاخ آهو بکسر را یعنی وعده دروغ و معدوم را
موجود نمودن کذا فی المؤید پشت دست خاییدن کنایه از تحسر
و تاسف پشت پای خاریدن کنایه از خوش آمدن و شادی شدن
باشد مثال هر دولت انوری فرماید شعر اینکه او پشت دست
میخاید ⁂ همه را پشت پای میخارد بد زهره یعنی بد دل که بعربی جبان
گویند سعدی فرماید شعر سر انداز در عاشقی صادق است ⁂ که بد زهره
بر خویشتن عاشق است پای برافکندن کنایه از رقص باشد برای جلب
کسی الغنا منه نظامی گوید شعر مراد در کویت ای شمع نکویی ⁂ فلک
پای برافکند است گویی پنبه کردن خاموش کردن و عاجز
گردانیدن و مستغرق کردن و دفع کردن بمعنی دویم و سیم امیر خسرو فرماید
پنبه کنم لشکر تاتار از جهان ⁂ گر نفشان پنبه شود استخوان پنبه
شدن مهرده بریدن و نرم شدن و گریختن پنبه کن یعنی
سنگ پشتو و محو کن و بگریز کذا فی الادات بمعنی اخر خاقانی فرماید
پنبه کن ای جان دشمن زان تنی ⁂ کوزه کش دو کدان خواهد نمود
پنبه نهادن کنایه از غیبت دان باشد مولوی معنوی فرماید شعر
عقل چون لالهست تو دش پنبه کن حضور و از ⁂ تا چه خواهی کرد این آتش
دل چون لاله را پولاد سنجان یعنی مبارزان و دلاوران پیل افکندن
یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را یعنی مات کرد نظامی فرماید

چون بشنید آن حکم یاجوج را ما که بیل افکند هر یکی عوج را **پای خالی**
کردن کنایه از سفر کردن هم او فرماید **شعر** و نشاده چون دیده
ان خشم ناکی ما رجعت پای خود را کرد خالی **بچراغی رسیدن** کنایه
از رسیدن بخدمت کسی نظامی فرماید **شعر** روزی از انجا که فراغی رسید
باد سلیمان بچراغی رسید ما و در فرهنک کنایه از رسیدن بدولتی بزرگ بود
بچه بر روی کار کنایه از رسوا شدن و اشکارا شدن باشد سعدی
بر همین شد از روی سر منبر ما که شنعت بود بچه بر روی کار
باب المیم شکر دارد یعنی که از لذت و ضعیف میشود **براب**
بگوی یعنی حالی بگوی ورنه جواب بده **پهلو کردن** یعنی احتراز
کردن **پوستین کردن** یعنی عیب کردن **باب التاء ترازوی پولادسنجان**
یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید نظامی فرماید **شعر** ترازوی پولاد
سنجان بمیل ما زکونه بکعبه همی راند سیل **تردامن** یعنی الوده معصیت
محیر سلیمانی فرماید **شعر** تردامنی که ننک وجود است کو هر من ما دریا
نشسته خشک لب از دامن ترش **ترک جوشش** کنایه از پختنی خام
که ترکان کنند مولوی فرماید **شعر** ترک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام **ترک تاز کردن** یعنی تاخت کردن لابیابی
فرماید **شعر** ترکتازی کنیم و بر شکنیم ما نقش زنگی خراج را بازار ما
تشت ازبام افتاد کنایه از رسوا شدن باشد ابن یمین فرماید
بر رغم دشمنان منم از جانب دوستدار ما این تشت مدتیست که ازبام
او فتاد **تشت و خایه** کنایه از زمین و اسمان خاقانی فرماید **شعر**
تشت اسمان بیضه زمین خایه دران ما کر علم تشت و خایه بدانسته بدان
تر و خوش کنایه از زیبایی و ساخته باشد چنانچه **شعر** کم شنیدم
چو تو لت ابنای ما تر و خوشی و خشک جنبانی **تنگ چشم** کنایه از بخیل
باشد **تنگ شکر** معروف و نیز کنایه از دهان معشوق خلاق فرماید **شعر**
تنک شکر تو ای بت حور نژاد ما سبحان الله چه تنک شیرین افتاد

گویی هزار حلّه زنبور عسل ما بر برک کلی نیش زد و نوش نهاد
باب الجیم جگر کربه خورده کویند فلانرا جگر کربه خورده است
یعنی چیزی پاکیزه کم کرده است کذا فی المؤید نظامی فرماید **شعر**
کشت کم ان شیر سک از شیر مرد ما مرد در ان غم که جگر کربه خورد
چهار میخ کند یعنی عمل لواطه کند **چشمه بماهی شدن** کنایه از رفتن افتاب به
برج حوت **چشم کرم کردن** کنایه از خوابیدن سبک باشد فردوسی
فرماید **شعر** فرود امد از بار که شاه نوذر ما بدان تا کند بر کیا چشم کرم
جو در کنبد انداختن کنایه از کار بیحاصل کردن باشد **چهار بالش** بارای
موقوف یعنی تاج کذا فی المؤید **چار تکبیر زدم** یعنی ترک کردم وین
کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از ان مرده را وداع کنند حافظ
فرماید **بیت** من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق ما چار تکبیر
زدم یکسره بر هر چه که هست **باب الحاء خشک ریش** یعنی نفاق
ناصر خسرو فرماید **شعر** از قبل خشک ریش با همه کس ما روز و شب
اندر خصومت و جدلی ما و بمعنی بهانه نیز امده مثال معنی انوری فرماید
خشک ریشی کری کری نکنند ما نان و نمان چار دست و پای شتر و بمعنی
جراحت خشک نیز امده چنانچه ضیاء الدین فارسی فرماید **شعر**
نه دشمنت بحوادث ز مرک باز رهد ما نه خشک ریش اجل بشنو فرق شتم
اکند **خرقه ساختن** کنایه از پاره کردن باشد اثیر فرماید **شعر** چون خرقه
بر کتف شب ردای قار ما شد غرق در غلاله زند فرق کوهسار ما
خشک جنبانی بضم خا و جیم کسی را کویند که حرکات بی نفع کند کاستی
فرماید **شعر** کم شنیدم چو تو لت ابنای ما تر و خوشی و خشک جنبانی
خم زدن کریختن باشد انوری فرماید **شعر** وقت هزیمت چو خصم
خم زد و از بیم جان ما کرده و بیره سر بتیغ کرکرده در شکست **خس بر سر**
خس بر سر شکستن کنایه از نفاق باشد **خس در دهن کرفته** یعنی عاجز شده و
زنهار خواهنده کذا فی المؤید **باب الدال دستبرد** یعنی دلش و

چار ... چهار ... جای بکار آمد
چون بنارسیدن ... حرث ...
... صلاحی عام ... بر سر ...
... خال الکعبه
... بعد ...

افزونی در حب و غیره شاعر فرماید شعر مرا می دگر باره از دست برد
بمن باز بنمود می دستبرد دبه نهاد یعنی و نیب واد خاقانی فرماید شعر
اعلم دبه نهاد از بره چرخ و جهنور ،، هیچو امو به مشغول اچرا پید همه
درخط شد یعنی متغیر و ازرده شد نظامی فرماید بیت زد و بیاد غلام
اشتر و گنج را ،، دبیر از اقلیم درخط شد و ریخ دغل در ایی یعنی عیب
کوشی دامن بدندان گرفتن یعنی بسرعت گرایش سعدی فرماید شعر بجای
تیر از خود مینداز تیز ،، چو افتاد دامن بدندان بگیر دست صلیبی
بمکس یعنی پیش مخلوق دست مبند دل در دل کنان یعنی اضطراب
کنان و متردد در امور و در مؤید بمعنی اه زنان امده خاقانی گوید
بند ادجا بنهاد روی او طرار دلها سوی او ،، دل دل کنان در کوی او چون
خزد و او ان دیده اند دندان بخون بر کنایه از گزیدن باشد سعدی گوید
که بندی چو دندان بخون در برد ،، ز حلقوم بیدادگر خون خورد
دندان سپید یعنی خندان نظامی فرماید شعر سپاهان ازان کار دندان
سپید ،، ز خنده لب رومیان ناامید ده مرده گوی یعنی بسیار
گوی باشد سعدی فرماید شعر حذر کن ز نادان ده مرده گوی چو دانا
یکی گوی و پرورده گوی در کان رفتن کنایه از کان کشیدن باشد
سلمان فرماید شعر چو در بار حاجی کان رفت شاه ،، تو کشتی گوی در برج
قوس است ماه در پای انداختن کنایه از اهمال ورزیدن در مهمات
سعدی فرماید شعر میند از در پای کار کسی ،، که افتد که در پایش افتی
بسی در حوال شدن کنایه از فریب خورده شدن باشد انوری فرماید شعر
ای در حوال عشوه علی وار نا شده ،، از حرص دانکانه بگفتار
رو ده کار دستار بندان کنایه از علما و مشایخ و ارباب علم
باشنده که بعربی ارباب عمایم گویند سعدی فرماید شعر چو قاضی
بفکرت نویسد سجل ،، نگردد ز دستار بندان خجل دست اموز
کنایه از مرغی که پرانند و باز اید هم او فرماید شعر اگر بدست

اشارت

دست اموز چو مرغ روحم بسوی تو پرد ،، من کجا بت کمی دستت
داد بدو معنی امده اول کنایه از بیعت و عهد کردن بود دوم
بمعنی حاصل و میسر شده باشد شاعر فرماید شعر استم بدست
ان بت بدست داده است ،، خوشش دولتیست اینکه مراد گفت
داده است دندان بزهر خاییدن کنایه از سختی که از کمال عداوت گفته
شود سعدی فرماید شعر بخایید دستش از کینه دندان بزهر ،،
که دون پرورست این فرومایه دهر دندان داشتن کنایه از خشم
و کینه ورزیدن باشد انوری فرماید بیت دارد از غصه اسمان
دندان ،، بر که بر نقش همت تو بست دست یافت یعنی غالب
امده بمراد رسید هم او گوید شعر مرگ زنهار از تو بود انکه بچشم
دید و چون دست یافت پای برادر شکست دور گیران بفتح جیم
پادشاهان و باده نوشان دست مردی بالای موقوف شفاعت
و امانت باشد و بمعنی یاری و مددکاری نیز امده و بنای مکسور کنایه
از قوت و قدرت باشد دندان نمودن کنایه از خندیدن و عاجز
شدن است و بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن نیز باشد مثال
معنی اول خاقانی فرماید شعر نقاب شکرفام بند دهو ارا
چو صبح از شکر خنده دندان نماید ،، مثال معنی سیوم سنایی
چون نمود او بدشمان دندان ،، تنگ باشد بر عدو چون دلهان
دندان کنان بضم کاف یعنی رسوا کنان و خوار کنان و نیز زاری
کنان مثال معنی اول و دویم خاقانی فرماید شعر شاهد ان اب
دندان امده در کار اب ،، فتنه را از خواب خوش دندان
کنان انگیخته ،، مثال معنی سیوم هم او فرماید شعر او سر گران
با گردنان من پیش او بر سر زنان ،، دلها داده ان دندان کنان
دامن بدندان دیده ام ،، و بفتح کاف کنایه از قطع طمع کشندگان
باشد و صاحب فرهنگ بمعنی بیقراری و زاری و رسوایی نیز

و دستنشان زنخ ان بر ماه تیغ بطلیع و [illegible]

اورده وا این محل تاملست در لوزینه شیر دارد یعنی در شادی غم پیش
اورد انوری فرماید شعر که بود با تو همه پوست در رومی چو بیار که روز
بلوزینه در نداد شش بیشتر دو چشم چار شد یعنی با یکدیگر ملاقات دو دیدار شد
دستارچه ساز یعنی هدیه ده خاقانی شعر از سیم صراحی و زرمی
دستارچه ساز دلبر ازا و بمعنی اشتمال ساز و بر دستار نیز
امده دست شست یعنی نا امید شد باب الرا ران کش دن
از مرگ فرو دامدن خاقانی فرماید شعر راهی نعلهای سم اسبت دهم
کاهی بکمین دل من ران بکشایی و در فرهنگ بمعنی سوار شدن
نیز امده و گفته که این لغات اسناد دست بعضی و بمعنی برهنه
شدن و عیب ظاهر کردن نیز امده کذا فی المؤید رخت
بر بستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد شاعر فرماید
رخت بر بستیم ... صحبت دیرینه را بگذاشتیم باب الزا زاد ۹ دل برداشتیم م
مریخ یعنی اهن زلف بستن کنایه از نمودن حسن خود بعاشق
و دل او را کمند زلف بستن زن کوچ باستان یعنی دنیا زن
دود افکن یعنی شب کذا فی المؤید زاهد کوه یعنی افتاب
نعل ان نهادن کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده شدن
و نسبتی خود بکم فهمی خود معترف شدن باب السین سر خاریدن
یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و شرمنده
شدن و نیز با غضب کردن و تملق کردن مردیکی را بمعنی اول
سعدی فرماید شعر خاری چه بود بپای مشتاق تیغش بزنی که سر نخارد
مثال سیوم و چهارم مولوی فرماید شعر من سر و بالم کنم دل زجهان
بر کنم که نعمی او بلطف سر نخارد مرا و بمعنی تغافل کردن و اهمال
نمودن نیز اید و در فرهنگ بمعنی نگاه داشتن و مکر و حیله و بهانه
نیز امده سرکه ده ساله یعنی کینه دیرینه سپید کار یعنی صالح و نکو
کار سیه گلیم یعنی بدبخت مثال هر دو لغت را خاقانی فرماید در تحفه

کتاب شفا و نجات شعر اندر شفا ست عار صد سپید کار
واندر نجات مهلکه هر سیه گلیم سیه کار یعنی فاسق و بدکار
سعدی فرماید شعر سیه کاری از مزوبانی فتاد شنیدم که هم
در نفس جان بداد سایه افکندن کنایه از متوجه امری شدن باشد
نظامی فرماید شعر هم تو ملک طرح در انداختی سایه بدین کار
بر انداختی سپر افکندن کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن
باشد خاقانی فرماید شعر در عرصه که عشقش فتنه حشر انگیزد
در رزمگه زلفش کردون سپر اندازد سپید شدن کنایه از ظاهر شدن
و اشکار گشتن شعر سپید شد همه کس را که حال این کس زشت
جو رو تو مانند خال تست سیاه سیاه نامه کنایه از عاصی و بدکار
باشد حافظ فرماید شعر سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود سپید نامه ضد انیست
سرای سپنجت کنایه از اخرت ظهیر فرماید شعر و اعلی بر فراز مسرت
که چو سپید اشود سرای سپنجت سرجنبت کنایه از سرگوشی کردن
انوری فرماید شعر سرجنت کند امعی قربان و چو ان دید بر باره که نرگس
نرگش طیر از اشک بر قندیل یعنی تاریک و مکدر هم او فرماید شعر
منیت سنگم بنزد کس که مرا سنگها ز در زمانه بر قندیل سر سبز کنایه
از کامکار و دولتمند باشد سعدی فرماید شعر بر و مند دار بش
درخت امید سرش سبز و رویش برحمت سفید و در فرهنگ
بمعنی حیات نیز امده سرسری کنایه از بی تامل و اندیشه باشد
خاقانی فرماید شعر در طواف کعبه انداز سر پای سرزنان ماو تو
طواف دیر از سر دل نه سرسری سرگران کنایه از غضبناک و
خشمناک باشد سست مهار کنایه از رام و مطیع باشد
سنایی فرماید شعر خواجگان بیهده اندیش از ما در عطا سخت
مهر و سست مهار سخت گوش کنایه از غلام باشد نظامی گوید

روز و شب سالکان راه تو اند سفتهٔ کوشان بارگاه تو اند
سنگ در موزه کنایه از ترک سفر کرده باشد در نسخهٔ میرزا اجابی چه زیبا
چه روی با کلاه برهنه چه روی با رکاب در گلزار گل اگه نهی که
در فقدست سنگ در موزه کیک در شلوار سیاهی ده بمعنی
شرمنده بهار باشد سایه پرستی بمعنی فسق و فجور باشد سر و رو کردن
کنایه از عتاب کردن باشد سپر بر آب افکندن کنایه از ترک ننگ
و عار کردن باب الشین شیر گیر یعنی نیم مست شیشه کردمان
بمعنی احمقان باشد کذا فی المؤید خاقانی فرماید شعر این شیشه
کردمان که ازین خیمه کبود پیمانم چون قرابه بکردن طنابشان
شاخ در شاخ کنایه از گوناگون باشد نظامی فرماید شعر بدین امید
های شاخ در شاخ کرمهای تو مار اگر دستاخ و شاخ شاخ
نیز گویند و در فرهنگ شاخ بشاخ بمعنی گریه بسیار نیز باشد
شاخ بندی کنایه از تهمت سازی باشد شبخوش کنایه از وداع
باشد کمال اسمعیل فرماید نظم طبع خوشدلی شدایم از انکه
روز خوش کرده است شب خوش هم ع شفتالود معروف
و نیز کنایه از بوسه باشد سعدی فرماید شعر گر خوبتر از روی
تو بار شود باغی تو دی بایم همه روز از راه آن بیمودی چندان
کرمت هست که خوشنود کنی در ویشی از آن باغ بشفتالودی
شکم خوار کنایه از بسیار خوار باشد هم او فرماید شعر
یکی زان میان معده ابار بود از این تنگ چشم شکم خوار بود
و شکم خواره نیز بهم معنی گویند شب در میان دهد یعنی معامله بموعد
کند ظهیر فرماید شعر دانی که خال در چه سمین او چراست کان سیم
اگر دهد بتو شب در میان دهد باب الصاد صفر کش یعنی خالی کن
باب العین عیسی دهقان یعنی ... خاقانی شعر حکمت شش
بستان زند رومی دل زنگی نی مریم صفت آبستنی عیسی دهقان در دو

باب

باب العین غوره فشردن کنایه از گریان ساختن و رشک فرمودن
و شماتت کردن و غالب شدن باشد انوری فرماید شعر آب انگور
بو که سعی کند که غم غوره در فشارد باب الفاء فرس نهاده نشست
یعنی مغلوب نشست نظامی فرماید بیت دوران که فرس نهاده نشست
با هفت فرس پیاده نشست فریاد خوان کنایه از دادخواه و
مظلوم باشد سعدی فرماید شعر نه باران همی آید از آسمان
نه بر میرود دود فریاد خوان باب القاف قائم ارد یعنی روز
شود قند دارد یعنی بهشت شود قطره دزد یعنی آفتاب
قلیه خوار یعنی نوزاده قرآن خوان یعنی معزول قایم بحث یعنی
جنگ که دو عاجز شد کذا فی المؤید خاقانی فرماید شعر بس قایم بحث
با عدلش جهان کو چو قایم در جهان ملک باد باب الکاف
کلاه انداز د یعنی باشتیاق تمام طلب کند کعبه جهان گرد کنایه
از آفتاب کنده چهار بند یعنی دنیا کیک در شلوار کنایه از مضطرب
باشد و بیقرار انوری فرماید شعر چو خرابات فرش سنگ فتد در موزه
کوه را با سخطش سنگ فتد در شلوار گرد آلوده ساز د یعنی اسباب
دنیا دهد گردون برست یعنی متکبر و در فرهنگ بمعنی ناموافق
و دون نواز نیز آمده گردران معروف و نیز رفاهیت عیش
بهر دو معنی مسعود سعد فرماید شعر چون دولتی نمود مرا انجم فرود
بی کردای شکفت بنودست گردران گرفته زدن بمعنی لاف زدن
و طعنه زدن باشد نظامی فرماید شعر گرفته مزن در جوانی اکنون
گرفته شوی گر گرفته زنی بمعنی دوم سنایی فرماید شعر هست فلک
را بالطبع خاصه بر اهل هنر رسم گرفته زدن خوی دغا باختن
گره باد مزن یعنی مال دنیا را ذخیره مکن و در فرهنگ بمعنی کنایه از دزد
اعتماد بر عمر مکن باشد حافظ فرماید شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت گنبد گل یعنی گل با شکوفه باغ

فریب گنبد نیلوفری مخور که گون ۰۰ اجل چو گنبد گل بر فشاندت عمدا
کلاه بر سر نهادن یعنی چیزی را اعتبار کردن و تعظیم و اکرام نمودن
انوری گوید بیت قطره ای ازو بر روی آنچه کی چکید ۰۰ کو کلاهی
بر سرش ننهاد حالی از حباب کلاه نهادن یعنی تواضع و فروتنی
هم او فرماید شعر کلاه همت ننهاده گردون ۰ کمر در خدمتت بر بسته جوزا
کیسه بر دوختن کنایه از توقع کلی باشد هم او فرماید شعر ور بسجودی
گشته بر دوزند ۰ کیسه بر خدای که تو جل کار و تازی کنایه از سخنان
تندیه آمیز گفتن و اشتلم کردن برای ترسانیدن خصم گربه در انبان
مکر و حیله باشد هم او فرماید شعر طمع کو گربه در انبان نو شد ۰۰۰
چو بخل امروز با سگ در جوال است گرد پای حوض میگشت یعنی
جای متهم میگردد و میخواهد که آن کار را بکند خسرو و شیرین بیت
شب از آن حوض پایه هیچ مگذشت ۰۰۰ همه شب گرد پای حوض
میگشت گربه در زندان انداز کنایه از بخل باشد یعنی از غایت بخل گربه در
زندان میکند گربه از بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله کردن
باشد فلکی فرماید شعر عزو کیش را ازل گربه فکنده از بغل ۰۰
عمر عدوش را اجل گرگ فکنده در کله گردن نهادن کنایه از
فرمان بردن و اطاعت نمودن حافظ فرماید شعر گرت تیغ بارد در کوی
آن ماه ۰ گردن نهادیم الحکم لله کلاه بر انداختن کنایه از نشاط کردن
باشد خاقانی فرماید شعر دل ابو دات سر در انداز ۰ سر از عشقت کلاه بر
انداز د کلوخ بر لب مالیدن کنایه از اخفای امر است ملا جامی فرماید
لبش تر بود از خون خوردن شب ۰۰ کلوخ خشک را مالید بر
لب کش مکش کنایه از غرو نهی نظامی فرماید نظم
کش مکش هر که در و زندگیست ۰۰ پیش خداوندی او بندگیست
کشاکش کنایه از امر ها پی و ناخوشی کیسه که از غمهای بسیار زاید
و بمعنی کشتیهای متعاقب نیز آمده ظهیر فرماید شعر و بن آدمی که زبده

اگکانش

اگکانش میبینند ۰۰ پیوسته از کشاکش این چار ارش دهاست ۰ و ازین
بیت جمیع معانی مستنبط میشود باب اللام لعاب گوزن یعنی
روشنایی صبح و برق آفتاب لگام ریز کنایه از شتاب کردن
و بسرعت رفتن سواران باشد امیر خسرو فرماید شعر میریخت از
لگام براقش چو برق نور ۰۰ زینسان لگام ریز شده آمد بشهر در
باب المیم موزه و گل یعنی دشواری و درماندگی و واقعه
انوری فرماید شعر تا دی مثل او مثل موزه و گل بود ۰۰ اکنون مثل
او مثل موی و خمیر است مرغ دل یعنی عقل کذا فی شرح المخزن
منقار گل یعنی زبان مهره گل یعنی زمین و قالب بشر میوه دل
کنایه از سخن باشد و بمعنی فرزند نیز آمده میخ قدم بکون خاک که
پای شکسته بگنجی نشسته باشد و بجای برود کذا فی المؤید مشک
فروشان یعنی خوش خویان مار نه سر کنایه از فلک باشد
خواجو فرماید شعر برو ترک این دار ششدر گوی ۰ چو دست
ازین مار نه سر بشوی مغز در سر کردن کنایه از سکوت و خاموشی باشد
مغز تر کردن یعنی سخن سرایدن مثال هر دو لغت نظامی فرماید شعر
بگفت کسان مغز در سر کنم ۰ بگفتار خود مغز را تر کنم منبر الودکان
یعنی قالب فاسقان و نا معتقدان مار میخوردی در مؤید بمعنی غم و
اندوه میخوری و این بیت سلمان را است نها داورده شعر لعل روان ز
جام زر نوش و غم جهان مخور ۰۰ از این فلک مزوری بهر چه مار میخوری
باب النون نافه مشک یافت یعنی آوازه بلند یافت و مشهور شد
نان کور بخیل باشد نفس اباد بتحقیق خوش بود نظامی فرماید
در نفس اباد دم نیم سوز ۰ صدر نشین گشته شه نیم روز نافه بوی
یعنی آنکه بوی او همچو بوی مشک باشد و نیز بمعنی کشنده گان باشد چه
بوی نافه بوی گربه دارد نظامی فرماید شعر جهان جوی چون دیدگان
یاد کوی ۰ چو نافه گند خویش را نافه بوی ۰ و نیز تمام و سخن چین را

را گویند که سخن را پراکنده کند چنانچه نافهوی را پراکنده کند کذا فی المؤید

نافهوی یعنی بی نام و نشان گم کذا فی اصطلاح الشعرا و نیز بمعنی بی سوراخ نیز باشد ؛ تمت الاستعارات بر رای عقده کشای ارباب

ارای مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة السبحانی سروری

کاشانی که مدتی عمر شریف صرف تالیف این نسخه کرده بزبانی از دل شکسته

تر بعرض ارباب ادراک میرساند که اکثر نسخهایی که نام ایشان در

دیباچه این کتاب مرقوم شده ازین بابت بود که کاتبان بی مروت ابتدا

تلف کرده دیباچه و اسم مؤلف را ساقط ساخته بودند از غایت

بی شفقتی و نا انصافی و تکاهل و تکاسل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید

و نعت و منقبت که مهابتش با اوج پادشاه زمان جهان مهر پانچاه

بسته انداخته و محک از ابیات را الخاطر رسیده که مخفی مدتی مدید و

عهد بعید زحمت و مشقت کشیده که رقم اثری از نور صفحه روزگار بماند و شاید روزی

بنظر صاحبدلی برسد و از دعای خیری فیضی بروح آن بیچاره برسانند

و بعد از تتبع بسیار نام آن نسخ بر فقیر هویدا و ظاهر شد و رقم ان

در دایره اسامی نسخ دیگر ثابت و دایر بنا بر تمهید این مقدمات

مامول و مطموع از لطف عمیم و کرم جسیم جمعی که کتابت این نسخه کنند آنست

که تقصیر و تهاون در نوشتن دیباچه این نسخه نکنند که در ننوشتن ان

نه همین برین ضعیف ستم میکنند بلکه بر خود خود نیز کرده اند چه خود را محروم

ساخته اند از توحید و نعت و منقبت و از مرتبه انصاف و شفقت و مرحمت

و عارف اسرار حقیقی و مجازی سلطان الکلام شیخ مصلح الدین سعدی

شیرازی فرماید **شعر** من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال تمام

شد این نسخه شریفه در اوایل روز

چهارشنبه ۲۳ جمادی الاول

سنه ۱۰۳۱

بخط ... کمینه ... العبد ... کاشی ...

یزدان ... کمی باد

۷۰۴
صفحه